بازسازی یک خانه تقسیم شده

(خاطرات سیاسی هانس دیتریش گنشر)
معمار آلمان متحد

ترجمه: مهدی رضایی
ویرایش: محمد رفیعی مهرآبادی

دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی

بازسازی یک خانه تقسیم شده

(خاطرات سیاسی هانس دیتریش گنشر)
معمار آلمان متحد

ترجمه: مهدی رضایی

ویرایش: محمد رفیعی مهرآبادی

دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی

تهران-۱۳۸۱

فهرستنویسی پیش از انتشار

گنشر، هانس دیتریش، ۱۹۲۷ - م. Genscher, Hans Dietrich

بازسازی یک خانه تقسیم شده (خاطرات سیاسی هانس دیتریش گنشر) معمار آلمان متحد / ترجمه مهدی رضایی؛ ویرایش محمد رفیعی مهرآبادی؛ [برای] دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی [وزارت امور خارجه]. ـ تهران: وزارت امور خارجه، مرکز چاپ و انتشارات، ۱۳۸۱.

چهارده، ۷۵۸ ص.: مصور.

بها: ۳۱۰۰۰ ریال ISBN 964- 361- 113- 2:

فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا (فهرستنویسی پیش از انتشار)

عنوان اصلی:

Rebuilding A House Divided

A Memoir by the Architect of Germany's Reunification

۱. گنشر، هانس دیتریش، ۱۹۲۷ ـ م. Genscher, Hans Dietrich ۲. وزیران امور خارجه ـ آلمان ـ سرگذشتنامه. ۳. آلمان ـ اتحاد مجدد (۱۹۴۹-۱۹۹۰). ۴. آلمان ـ روابط خارجی ـ ۱۹۴۵ - . ۵. آلمان غربی ـ سیاست و حکومت. الف. رضایی، مهدی، ۱۳۵۲ - ، مترجم. ب. رفیعی مهرآبادی، محمد، ۱۳۲۰ - ، ویراستار. ج. ایران. وزارت امور خارجه. دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی. د. ایران. وزارت امور خارجه. مرکز چاپ و انتشارات. هـ عنوان. و. عنوان: خاطرات سیاسی هانس دیتریش گنشر معمار آلمان متحد.

۲ ب ۹گ / ۶۵ / PD ۲۶۰ ۹۴۳/۰۸۶

۱۳۸۱

کتابخانه ملی ایران ۸۱-۲۲۰۲م

بازسازی یک خانه تقسیم شده

(خاطرات سیاسی هانس دیتریش گنشر)

ترجمه: مهدی رضایی

چاپ اوّل: ۱۳۸۱

شمارگان: ۱۵۰۰ جلد

طرح روی جلد: فرنوش دولتی

صفحه‌آرایی، طراحی، لیتوگرافی، چاپ و صحافی:

مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه

دفتر مرکزی: مینی سیتی، میدان شهید محلاتی، خیابان نخل، خیابان وزارت امور خارجه

تلفن: ۷-۲۴۵۸۶۰۴، دورنگار: ۲۴۵۸۶۰۳

فروشگاه شماره ۲: تهران، خیابان شهید باهنر، خیابان شهید آقایی

صندوق پستی ۱۹۳۹۵/۴۷۴۶، تلفن: ۵۹-۲۸۰۲۶۵۸

فروشگاه شماره ۳: تهران، انتهای خیابان شهید باهنر، میدان شهید باهنر، تلفن: ۷۱-۲۲۹۲۲۷۰

فهرست

پیشگفتار

سیرتحولات در قرن بیستم آنچنان سریع و شتابان بوده است که کمتر مجالی برای دولتمردان و سیاستمداران معاصر باقی گذارده است تا در طول دورانِ کاریِ خود درباره کنه و حقیقت رویدادهای مختلف، به ویژه در زمینه مسائل مربوط به سیاست خارجی به اظهار نظر بپردازند. از سوی دیگر، سیاست عرصه و میدانی نیست که در آن امکان تبیین، و شرح و بسط حقایقِ رخدادها، به سرعت و در زمان رویداد آنها عملی و میسر باشد و چه بسا وقایعی در این عرصه روی می‌دهد که دولتمردان را یارای اظهار نظر صریح و بی‌پرده درباره آنها نیست. از این رو، خاطره‌نویسی توسط کسانی که خود از نزدیک با حقایق پنهان وآشکار عرصه سیاست- که بدون شک یکی از برترین عرصه‌های زندگی اجتماعی است- آشنا بوده و در بطن آنها به سر می‌برده‌اند، سنتی است که از دیرباز به آن اقبال و توجه شده است. این موضوع از آن روی اهمیت خود را آشکار می‌سازد که بسیاری از دست‌اندرکاران حرفه‌ها و مشاغل سیاسی، بعدها از نقش خویش در این رویدادها پرده برداشته و یا گذشت زمان و داوری عمومی بر نقش برجسته آنها صحه می‌گذارد.

در این میان، حرفه دیپلماسی به دلیل نقش مؤثر و بسزای آن در رهنمون ساختن یک ملت به جایگاه شایسته خویش در عرصه سیاست و روابط بین‌المللی، از جمله مشاغلی است که به میزان بالایی به ویژگی‌های شخصیتی و آموزه‌های فردی و اجتماعی- دیپلمات- وابسته

است، و انتقال این آموزه‌ها از سوی دیپلمات‌های حرفه‌ای به دارندگان جوانتر این مشاغل یک ضرورت اجتناب‌ناپذیر به شمار می‌رود.

کتابی که اینک فراروی شما خواننده عزیز قرار دارد، یکی از نمونه‌های برجسته خاطره‌نویسی از سوی یکی از همین دیپلمات‌های برجسته و حرفه‌ای است که بی‌تردید نقش شخص خود او به تنهایی، و فارغ از دخالت دادن فرایندهای سیاسی و اجتماعی و دیگر عوامل یا مسائل موجود در صحنه روابط بین‌الملل، در سوق دادن کشورش به فرایندی که به وحدت آلمان منتهی شد، بسیار تعیین کننده بوده است.

هانس دیتریش گنشر، ملقب به معمار وحدت دو آلمان که به مدت بیست و سه سال و در اوج رقابت‌های شرق و غرب در کابینه‌های متعدد دولت آلمان به ایفای نقشی برجسته پرداخت، با نگارش خاطرات خود، منبعی سرشار از اطلاعات و چگونگی اوضاع بین‌المللی را در سال‌هایی که وی تصدی وزارت امور خارجه این کشور- هجده سال- را برعهده داشت، به خوانندگان مشتاق ارایه می‌دهد. او که در سرتاسر گفته‌هایش عبرت‌آموزی از تجربه بسیار تلخ دو جنگ خانمانسوز و به ویژه جنگ بین‌الملل دوم موج می‌زند، هوشیاری و هراس دایمی در برابر شوینیسم آلمانی راگوشزد نموده، و به سهم خویش هر آنچه راکه از عهده وی ساخته است به انجام می‌رساند تا مانع از تکرارگذشته‌های دهشتناک درکشورش شود. صراحت و شفافیت او در محکومیت اعمال حزب ناسیونال سوسیالیست آلمان و اذعان به مصایب بیشماری که کردار این حزب موجد آن بوده است، در سراسر کلام وی متجلی و متبلور است. او در شرح خاطرات خود به خوبی نشان می‌دهد که چگونه به عنوان وزیر خارجه کشوری که هنوز بخشی از قلمروی آن در اشغال چهار قدرت بزرگ آن زمان است، از تجربه‌ها و آموزه‌های شخصی خود در جهت استفاده از شرایط بین‌المللی و مساعد ساختن هر چه بیشتر آن در جهت منافع آلمان بهره برده تا یک بار دیگر به آرزوی خویش و ملت آلمان جهت یکپارچگی، جامهٔ عمل بپوشاند.

گنشر که خود در بخش شرقی آلمان متولد شده و در واقع پس از جنگ جهانی دوم و تقسیم آلمان، یک تبعه آلمان شرقی به شمار می‌رفت، دست به مهاجرتی ستودنی و قابل تمجید برای دفاع از آرمان‌ها و عقاید حق‌طلبانه خویش می‌زند که به آنها ایمان و اعتقادی راسخ داشت و

از تحقق آنها در بخش شرقی آلمان ناامید شده بود.

هانس دیتریش گنشر، ضمن آن که در لابلای خاطرات خود، خواننده را از فنون پیچیده مذاکرات در گفتگوهای سخت و دشوار آگاه می‌سازد، حق مطلب را در این زمینه ادا می‌کند که چگونه سرنوشت ملت‌ها، بدون آن که گاه اطلاعی داشته باشند، در پشت میز مذاکره و درهای بسته رقم می‌خورد. در این رهگذر، بخت و اقبال ملت‌ها بستگی به آن دارد که نمایندگان و دولتمردان آنها از بطن مردم برخاسته، تبلور خواسته‌ها و اراده جمعی آنان باشند و برای تحقق بخشیدن به مطالبات قانونی و مشروع آنها در صحنه سیاست بین‌المللی گام بردارند.

به هر روی، خاطرات گنشر نشان می‌دهد که چگونه آلمان فدرال با پی‌گیری یک سیاست صحیح، دقیق و سنجیده در یک برهه نه چندان طولانی، توانست فرایند وحدت آلمان را به سر منزل مقصود برساند. چه بسا اگر کس دیگری به جز خود او سکان‌دار دستگاه دیپلماسی این کشور می‌بود، شاید زمان این وحدت بیش از این به درازا می‌کشید، در حالی که دغدغه اصلی او در تمام سال‌هایی که وزیر خارجه و عضوی از حزب دمکرات آزاد بود، همانا وحدت و یگانگی دوبارهِ مردم این کشور بود.

نکته ظریف دیگری که از میان گفته‌های او قابل استخراج است، رهیافت خوش‌بینانه وی در روابط بین‌الملل، و به طور کلی روحیات و خلقیات ایدئالیستی وی است. این مطلب را می‌توان به راحتی از عضویت او در حزب دمکرات آزاد و تأکیدهای مکرر او نسبت به لزوم ایجاد روح تفاهم و همکاری بین‌المللی از طریق سازمانها و کنفرانس‌های متعدد و نیز ابتکارات و سازوکارهای جدید جهت گسترش همکاری در سطح بین‌المللی، درک نمود.

اما در مورد برگردان فارسی این اثر نیاز به یادآوری چند نکته است:

نخست آن که در این کتاب تلاش به عمل آمده است تا منظور نویسنده بدون کم و کاست بیان شود و در هر کجا که ابهامی وجود داشته یا نیاز به توضیح بیشتری بوده است، سعی شده است تا حتی‌المقدور با ارایه پاورقی حق مطلب بهتر ادا شود.

نکته دیگری که لازم به ذکر است دیدگاه گنشر و سیاست خارجی آلمان درباره اسرائیل است که کاملاً نشانگر دیدگاه عمومی دنیای غرب نسبت به این رژیم و همسویی آلمان با این

دیدگاه است. از این رو، عین مطالب نویسنده بدون هیچ کم و کاستی به فارسی برگردانده شده است که لزوماً به معنای تأیید آن از جانب مترجم یا ناشر نمی‌باشد.

مطلب دیگری که یادآوری آن ضروری است، دیدگاه وی در مورد جمهوری اسلامی ایران است که دیدگاهی واقع‌بینانه و خالی از غرض‌ورزی است و این موضوع را می‌توان از خلال موضع‌گیری منطقی وی در مورد جنگ تحمیلی عراق علیه ایران دریافت که به گفته خود وی، به دلیل اذعان به متجاوز بودن عراق، ناگزیر از شنیدن ملامت‌ها و سرزنش‌های همتایان غربی خود شده بود.

در ترجمه این اثر به فارسی برخی واژگان وجود دارند که رایج، اما فاقد معنای حقیقی و دقیق هستند؛ نظیر اعتمادسازی که واژه درستی به نظر نمی‌آید، بلکه بایستی گفت، ایجاد اعتماد؛ با این وجود و با توجه به مرسوم بودن این نوع واژه‌ها؛ عیناً در این متن به کار رفته‌اند.

در پایان برخود می‌دانم که از همکار فاضل جناب آقای علی‌بابایی که موجبات ترجمه این اثر را فراهم نمودند و نیز استاد فرزانه و ارجمند جناب آقای رفیعی مهرآبادی که زحمت ویرایش کتاب را برعهده داشته و در ترجمه صفحه به صفحه آن از مشورت و راهنمایی ایشان بهره‌مند شده‌ام، عمیقاً سپاسگزاری نمایم. این سپاسگزاری همچنین ابراز دِینی است به مؤسسه چاپ و انتشارات دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی که با انتشار این اثر، این امکان را فراهم ساختند تا این مجموعه در اختیار علاقه‌مندان قرار گیرد. همچنین لازم می‌دانم که از سرکار خانم طیرانی حروفچین محترم که با نهایت دقت و حوصله حروفچینی این اثر را برعهده گرفتند نیز تشکر نمایم. امیدوارم که برگردان فارسی این اثر بتواند برای پژوهندگان و علاقه‌مندان به دیپلماسی و سیاست خارجی آلمان سودمند بوده و اندکی بر میزان آگاهی آنان بیفزاید.

مهدی رضایی

مقدمه نویسنده

این اثر، نه یک کار تاریخی است و نه تلاشی برای تشریح و توصیف تمامی جنبه‌های سیاست خارجی آلمان در طول هجده سالی است که من تصدی پست وزیر امور خارجه را به عهده داشتم. چرا که هنوز زمان کافی سپری نشده است تا بتوان یک چنین ارزیابی را برعهده گرفت.

من به هنگام نگارش این کتاب، مسیر زندگی‌ام را مرور کرده‌ام. بر سر موقعیت‌هایی درنگ و تأمل نموده‌ام که در ابتدا فقط لحظاتی گذرا به نظر می‌رسیدند، اما با نگاهی به گذشته، معلوم شد که تحولاتی بزرگ، یا حتی دوراهی‌هایی در مسیر زندگی من بوده‌اند که برگزیدن هر کدام از آنها، از اهمیتی حیاتی برخوردار بوده است.

مهمترین تحول ـ همان‌گونه که من حتی در آن زمان هم پی‌بردم ـ هشتم ماه مه سال ۱۹۴۵ است. بعدها ثابت شد که آنچه من شخصاً و به عنوان هدیه‌ای برای آغاز یک زندگی تازه در پایان جنگ تجربه کردم، آغاز عصر جدیدی برای آلمان است که هرگز به ما اجازه نمی‌دهد تا سال‌هایِ پیش از آن لحظهٔ سرنوشت‌ساز را به فراموشی سپاریم.

حافظهٔ من، رویدادهای بزرگی را به خاطر می‌آورد که در ابتدا ساده و عاری از پیچیدگی به نظر می‌رسید، در حالی که در واقع این چنین نبودند. چیزهایی که با نگاهی به گذشته، درد و رنجی ناراحت کننده به نظر می‌آمدند، یعنی زخم‌های دیرین، مدتها است که التیام یافته‌اند.

به‌هنگام نگاه به گذشته، خواندن آنچه که به رشته تحریر درآورده‌ام و رها کردن آنها برای بار دیگر، بسیاری از چیزهایی را که گمان می‌کردم از یاد برده بودم، دوباره زنده شدند. چه بسیار تجربه‌های تلخی که به هنگام مرور گذشته، مرا بیشتر از زمان رویدادشان دل آزرده کرد.

در این نگاه به گذشته ـ که در هر جا و هر زمان از عصبیت تهی است ـ تمامی این اتفاقات به گونه‌ای ملایم و لطیف به تصویر کشیده شده‌اند. این تلطیف رویدادها، از آن روی که ما را در برابر بدگمانی محافظت می‌کند، پدیده خوبی است و ما باید به آن به عنوان یک موهبت بنگریم. خود من هرگز از خطر تلخکامی نگریخته‌ام. اما با تمام وجودم ـ شخصاً و نیز به لحاظ حرفه‌ام ـ سپاسگزار آن چیزی هستم که زندگی به من ارزانی داشته است. ناخشنودی، واژه‌ای است که هرگز در فرهنگ من جایی نداشته است. غبطه خوردن و ناخرسندی، از جمله عواطفی هستند که من هرگز با آنها آشنا نبوده‌ام، و هرگز با سرنوشت خویش نیز ستیز نکرده‌ام. حتی هنگامی که در طول دومین دهه زندگی خود، ناگزیر شدم مدت سه سال و نیم را در یک بیمارستان و آسایشگاه سپری کنم، بی‌آن که بدانم آیا آرزوهایم برای زندگی برآورده خواهند شد یا نه.

من در طول زندگی خود، با افراد زیادی روبرو شده‌ام ـ شخصیت‌های بزرگ و تأثیرگذار، انسانهایی که فروتنی و پویش حقیقت‌جویانه آنها در زندگی، در من تأثیر عمیقی به جا گذارد. من دوستانی خوب و باوفا یافته‌ام. این که سیاست، آن گونه که خیلی‌ها ادعا می‌کنند، یک شَر اجتناب‌ناپذیر است، مطلبی نیست که من آن را تأکید کنم ـ بلکه کاملاً خلاف آن صادق است. من در این عرصه، به ویژه با روحیه قابل اعتماد بودن، وفاداری، صداقت و انسانیت روبرو شدم.

سیاستمداران به رفتار و انتقادهای ناروا خو کرده‌اند؛ با این حال، در وضعیت منحصر به فرد آنان، آنچه که از خوب و بد برای آنان روی می‌دهد، در برابر دیدگان مردم رخ می‌دهد و این وضعی است که هرکس از پیش به خوبی از آن آگاه است و هیچ کس را به زور وادار نکرده‌اند که وارد [عرصه] سیاست شود.

به یقین کسانی هستند که به هنگام انجام نشدن کاری مطابق با میل من، از زبان من ناسزا شنیده‌اند. اما هرگز هیچ کس نشنیده است که من از بار سنگین وظایف اداری و مسئولیت‌های

خود گلایه کنم. زیرا حرفه‌ام را خودم برگزیدم، و بنابراین به عنوان یک سیاستمدار هرآنچه را که در توان داشتم، برای انجام وظایف خویش در تمامی طول زندگی‌ام به کار گرفتم، حتی غالباً تا حدی که فراتر از مرز ممکن می‌رفت.

تنها چیزی که مرا دربازنگری به گذشته رنج می‌دهد، این است که من گاهی اوقات رفتار و حتی داوری منصفانه‌ای در مورد دیگران نداشته‌ام. چون از این مطلب آگاه هستم، هرگز تصمیم‌گیری‌های شخصی خود را بدون دلیل یا سرسری نگرفتم.

من همواره در مسئولیت نسل خود دانسته‌ام که از تکرار رویدادهایی که در طول سال‌های ۱۹۳۳ تا ۱۹۴۵ در آلمان و توسط ما آلمانی‌ها روی داد، جلوگیری کنند. این وظیفه‌ای همیشگی خواهد بود. ما حتی بایستی از بازگشت به نوع جدیدی از ملی‌گرایی جلوگیری کنیم، زیرا ملی‌گرایی دربردارنده نشانگان تمامی جوانب یک بیماری است: فخرفروشی، عدم تساهل، تحقیر کرامت انسانی، بیگانه هراسی، و ملی‌گرایی خودبینانه به زیان سایرین.

تنها کسانی مسئولیت آینده را می‌پذیرند، که مسئولیت گذشته را نیز به عهده می‌گیرند. این بُعد از مسئولیت‌پذیری، به ما می‌گوید که آیا ما درس‌هایی از گذشته خود فراگرفته‌ایم یا نه. این واقعیت، در هر مورد دیگری نیز صادق است: در صیانت از کرامت انسانی، در حفظ صلح، در پاسداری از ضروریات طبیعی و اصولی زندگی، و در پشتیبانی از عدالت اجتماعی. به بیان دیگر، اگر بخواهیم اطمینان یابیم که بشریت درآینده می‌تواند به گونه‌ای روزافزون زندگانی سرشار از کرامت را سپری کند، مسئولیت پذیری یک ضرورت است.

در یک چنین زندگانی بایستی عدالت وانصاف را در برابر حقوق غیرقابل انتقال و خدشه‌ناپذیر افراد بشر رعایت نمود. من حتی برای یک لحظه هم در مورد این گفته معروف تردید نداشته‌ام که، "لیبرالیسم سیاسی جامع‌ترین گزینه در برابر هر شکلی از ستم است" که مسیر درست را به ما نشان داده و هنوز نیز ما را در این مسیر هدایت می‌کند. من مدیون تمامی کسانی هستم که در طول زندگی خویش با آنها روبرو شده‌ام و آنان از راه‌های گوناگون ـ چه منتقدان و چه مخالفان من ـ به من کمک کرده‌اند تا زندگی‌ام این مسیر را بپیماید.

همچنین مایلم از همه کسانی که در نگارش این کتاب، با اندرز و عمل، یا با به خاطرآوردن گذشته در کنار من، با نمونه‌خوانی متن کتاب و ویرایش آن، مرا یاری دادند، سپاسگزاری نمایم. این سپاسگزاری شامل همسنگرانم در میدان جنگ و نیز همکارانم چه در گذشته و چه حال است. من از این که این فرصت به من ارزانی شد تا کمک ناچیزی به امر وحدت دوباره دو آلمان و شکل‌گیری یک اروپای نو بنمایم، عمیقاً خرسندم. اما این که چرا این کمک‌رسانی تا این اندازه برای من اهمیت داشت، نگرش من به این وظیفه چگونه بود و چگونه با آن روبرو شدم ـ همهٔ آنها عواملی هستند که درونمایه و مرزهای این خاطرات را تعیین کرده‌اند.

اچ. د. گنشر

به جای مقدمه: پایان یک عصر

ساعاتی راکه من در سی‌ام سپتامبر ۱۹۸۹ در سفارت آلمان در پراگ سپری کردم، بخشی از مهمترین فرازهای زندگی من باقی خواهد ماند. اوایل پاییز ۱۹۸۸ در دیدارم با ادوارد شواردنادزه[1] [وزیر امور خارجه شوروی] در نیویورک، به او گفته بودم که پیش‌بینی می‌کنم که تا تابستان آینده تظاهرات اعتراض‌آمیزی در آلمان‌شرقی روی دهد، مگر آن که پاره‌ای اصلاحات در آنجا انجام شود.

سپس افزودم که فروپاشی نظم اجتماعی و سیاسی نظام کمونیستی که اینک در جریان است، انکارناپذیر می‌باشد، و این تحول محدود به مرزهای آلمان‌شرقی نخواهد شد. اما برعکس آنچه پیش‌بینی نموده بودم، این تحولات از اوایل سال ۱۹۸۹ به طرز شگفت‌انگیزی شتاب بیشتری به خود گرفت. در دوم ماه مه سال ۱۹۸۹، مجارستان شروع به کاهش نیروهایش در مرز خود با اتریش نمود. این کاهش نیرو باعث رخنه در پرده آهنین و در مکانی حساس شد.

روز بیست و هفتم ژوئن ۱۹۸۹ وزیران خارجه مجارستان و اتریش، گیولا هورن[2] و آلوئیس ماک[3]، سیمهای خارداری راکه شرق و غرب اروپا را از هم جدا می‌نمود، بریدند و این یک رویداد تاریخی بود که شاید افراد انگشت‌شماری در آن زمان به اهمیت آن پی بردند.

1. Eduard Shevardnadze
2. Gyula Horn
3. Alois Mock

مجارستان نیز همراه با چک و اسلواکی، استراحتگاه مورد علاقه ساکنان آلمان شرقی برای گذراندن تعطیلات بود. از این پس، آنان می‌توانستند آزادانه به سوی غرب بروند؛ راهی که پیش از این همواره مسدود بود. چند ماه پیش از آن، یعنی در هجدهم ژانویه ۱۹۸۹، هنگامی که در کنفرانس پیگیری امنیت و همکاری اروپا[1] سخنرانی می‌کردم، گفته بودم:

«سند نهایی کنفرانس هلسینکی مشوق نیروهایی است که برای انجام اصلاحات و تغییرات بنیادین در چندین کشور تلاش می‌کنند... نباید آنچه که بر سر تظاهرات مسالمت‌آمیز در لایپزیک[2] و پراگ آمد، دوباره تکرار شود... [خانه مشترک اروپایی] می‌بایست خانه‌ای با درها و پنجره‌های باز باشد، خانه‌ای که در آن، حیثیت انسانی قابل احترام بوده و هر کس بتواند بدون ترس، در آن زندگی کند. خانه مشترک اروپایی یک حقیقت تاریخی است؛ حتی دهه‌های جدایی و سالیان دراز جنگ سرد نیز نتوانسته است اروپای واحد را به دو اروپا و نیز ملت واحد آلمان را به دو ملت تقسیم کند. هر آنچه که برای استمرار این جدایی ساختگی تلاش می‌کند، به‌گونه‌ای فزاینده برخلاف فرآیند تاریخ عمل می‌کند و دیوار برلین نماد چنین تلاش بیهوده‌ای است. پس بیایید از این فرصت طلایی برای اصلاح وضع موجود در اروپا بهره بجوییم. بیاید با عزمی راسخ و مصمم در این راه گام نهیم، راه اروپا به سوی صلح... و هنگامی که اروپا خود را باز یابد، هر فرد اروپایی، دیگری را باز خواهد یافت. همان‌طور که در سند وحدت آلمان[3] قید شده است، جمهوری فدرال آلمان به تلاشهای خود برای برقراری صلح و آرامش در اروپا که در پرتو آن، مردم آلمان آزادانه برای تعیین سرنوشت خویش، وحدت مجدد خود را باز یابند، ادامه خواهد داد».

به روال هر ساله، در اوت ۱۹۸۹ برای شرکت در نشست افتتاحیه مجمع عمومی سازمان ملل متحد آماده عزیمت به نیویورک شدم. در همین زمان بود که سفارت جمهوری فدرال آلمان در پراگ وضعیتی بحرانی یافت. در ژوئیه [۱۹۸۹] نزدیک به یکصد نفر از ساکنان آلمان شرقی

---

1. Conference on Security and Cooperation in Europe (CSCE)

2. Leipzig

۳. (Letter on German Unity)، اشاره به یکی از مواد قانون اساسی جمهوری فدرال آلمان است که به موضوع وحدت احتمالی دو آلمان و شرایط آن، پرداخته بود. و.

تقاضای پناهندگی در سفارت ما راکردند. در ماه اوت یکصدو پنجاه نفر دیگر به آنان پیوستند. دو وکیل دعاوی به نامهای ولفگانگ وگل[1] و گرگور گایسی[2] به پراگ اعزام شدند تا پناهندگان را متقاعد کنند که به کشورشان بازگردند؛ این دو وکیل به ناراضیان آلمانی اطمینان دادند که چنانچه به کشورشان بازگردند، ظرف شش ماه این اجازه را خواهند یافت تا کشور خود را ترک کنند. وگل و گایسی که در مأموریت خود ناکام مانده بودند، با دست خالی به برلین شرقی بازگشتند.

در این میان، سیل پناهندگان بی حدواندازه شده بود. تمام اعضای نمایندگی ما در پراگ شب و روز مشغول کار بودند. هرمن هوبر[3] (سفیر آلمان غربی در پراگ) به همراه همسر خود و تمامی کارکنان سفارت، تلاش زایدالوصفی را مصروف داشتند، اما این تلاش به دلیل هجوم هرچه بیشتر آوارگان ناکافی بود. ما، افراد بیشتری را از وزارت امور خارجه و دیگر نمایندگی‌هایمان به پایتخت چک گسیل داشتیم و آنان در هتل‌ها اقامت کردند. مقامات رسمی چک این جریان را در حالی تحمل کردند که کمیته مرکزی حزب کمونیست چک هنوز بر سر کار بود. ظاهراً نوعی تردید در میان کادر رهبری این حزب وجود داشت.

در همان زمان، وضعیت بد پناهندگان آلمان شرقی روز به روز سیر صعودی می‌پیمود. شمار کسانی که درخواست پناهندگی سیاسی می‌کردند، دائماً رو به افزایش بود. این سیل آوارگان پس از یازدهم سپتامبر حتی شدیدتر شد، یعنی هنگامی که دولت مجارستان مرز خود با اتریش را به روی تمامی اتباع آلمان شرقی که خواستار ترک کشور خویش بودند، گشود. تا نیمه سپتامبر ۱۹۸۹، دویست و پنجاه آواره دیگر در برابر سفارت آلمان ازدحام کردند، و تا پایان سپتامبر، شمار آنان به بیش از شش هزار نفر رسید.

من روز یکشنبه، بیست و سوم سپتامبر ۱۹۸۹، برای شرکت در نشست مجمع عمومی سازمان ملل متحد عازم نیویورک شدم. یک تیم پزشکی کاملاً مجهز نیز در این سفر مرا همراهی می‌کرد، به این دلیل که من نگران حمله قلبی به هنگام پرواز بر فراز اقیانوس اطلس بودم. چون در

---

1. Wolfgang Vogel
2. Gregor Gysi
3. Herman Huber

بیستم ژوئیه ۱۹۸۹ دچار نخستین حمله قلبی شده بودم، نمی‌شد خطر دومین حمله قلبی را منتفی دانست. بنابراین چند پزشک در اختیار من بودند تا در صورت بروز هرگونه خطری در هواپیما به درمان من بپردازند. این تیم پزشکی نیز در هتل محل اقامت من و در نزدیکی سوئیت من و همسرم، مستقر شده بود.

من سخنرانی خود در برابر مجمع عمومی سازمان ملل متحد را در بامداد روز بیست و هفتم سپتامبر ۱۹۸۹ ایراد کردم. بخشی از سخنان من درباره وضع مرزهای شرقی آلمان بود، و من در هواپیما به هنگام پرواز به سوی نیویورک، چندین‌بار آن بخش را بازنگری کرده بودم. باتوجه به آنچه که در آلمان شرقی و دیگر کشورهای کمونیستی در حال رخ‌دادن بود، نمی‌توانستم این مسأله را نادیده بگیرم، زیرا این احتمال می‌رفت که پرده آهنین، و در پی آن تقسیم اروپا، از میان برداشته شود، ما نیاز داشتیم که موضعی روشن و آشکار را در مورد مسأله مرزهای شرقی خود اتخاذ کنیم.

آلمان شرقی و آلمان غربی به مسأله خط اُدر نایسه[1] توجه داشتند. اگر ما همچنان سکوت اختیار می‌کردیم، نقش خود به‌عنوان حامی مرز غربی لهستان را به آلمان شرقی واگذار کرده بودیم. اما یک چنین مسیری عملاً به کجا می‌انجامید؟ آیا باعث ادامهٔ تجزیه دو آلمان می‌شد؟ بدیهی بود که ما نمی‌توانستیم از دادن وعده‌ای روشن و صریح سر باز زنیم.

بنابراین، پنجاه سال پس از رویداد جنگ جهانی دوم، من در برابر مجمع جهانی، یعنی مجمع عمومی سازمان ملل متحد، با لحنی جدی اعلام کردم:

«پنجاه سال پیش، مردم لهستان قربانی جنگی شدند که آلمان هیتلری آغازگر آن بود. این ملت باید

---

۱. (Oder - Neisse Line)؛ خط اودر نایسه، خط تحدید حدود مرزی در طول رودخانه‌های اُدر و نایسه است، که مرز جدید لهستان با آلمان را پس از جنگ جهانی دوم شکل می‌داد. در کنفرانس یالتا، روزولت و چرچیل با درخواست استالین مبنی‌بر این که در برابر الحاق بخشی از لهستان به قلمروی شوروی، سرزمین‌های واقع در شرق آلمان [دانتزیگ] به لهستان واگذار شود، موافقت اصولی کردند. در کنفرانس پوتسدام خط اودر نایسه به‌طور موقت به‌عنوان مرز جدید لهستان، به رسمیت شناخته شد. شناسایی کامل این مرز موکول به امضای یک قرارداد صلح با لهستان شد. جمهوری دمکراتیک آلمان نیز، همچون سایر دول کمونیستی، این مرز را کاملاً به رسمیت شناخت. و.

بداند که ما آلمانی‌ها دیگر حق آنها را برای زندگی در مرزهایی امن و آسوده، چه در زمان حال و چه در آینده، با مطالبات ارضی به زیر سئوال نخواهیم برد. گردونه تاریخ هرگز به عقب بازنمی‌گردد. ما برآنیم تا با لهستان برای ساختن اروپایی بهتر، همکاری کنیم. تجاوزنکردن به مرزها، شالوده و بنیان یک همزیستی مسالمت‌آمیز در اروپاست».

این فراز از سخنان من، در واقع خطاب مستقیم به کرزیستوف اسکوبیزوسکی[1]، وزیر خارجه لهستان بود که در جلسه حضور داشت. واکنش بین‌المللی به این سخنرانی، فوق‌العاده بود، و این نظر مرا تأیید می‌کرد که تجاوزنکردن به مرزها یک امر بسیار ضروری است.

پس از پایان نشست مجمع عمومی، شواردنادزه مرا در اقامتگاه سفیر آن کشور در سازمان ملل متحد، به ضیافت ناهاری دعوت کرد. او از سخنرانی من ستایش کرد. شواردنادزه پیام مرا به روشنی دریافته بود. من نه‌تنها به مسأله مرزهای شرقی آلمان اشاره‌کرده بودم، بلکه در مورد تصریحات عمومی درباره احتمال آشتی دو آلمان و وحدت مجدد آن دو سخن گفته بودم: «هیچ ملتی قادر نخواهد بود که در درازمدت، خود را از این تحولات به دور نگه دارد». من این جمله را در اشاره به جنبش اصلاح‌طلبانه در اروپای شرقی بیان کرده بودم: «آن کسانی که دل در گرو آن دارند که این اصلاحات به شکست بیانجامد، مغلوب تحولات اخیر خواهند شد. همچنین، هیچ‌کس در جهان غرب، نباید احتمال رخداد تحولاتی جدید را دست‌کم بگیرد. بلکه همگی بایستی با قاطعیت و در جهت منافع تمامی اروپا، از این تحولات بهره‌مند شویم. فرصتهای تاریخی، دوباره خود را به ما ارزانی نخواهند داشت. من از ملل اروپایی می‌خواهم تا از این لحظه تاریخی بهره گیرند... از دیدگاه جمهوری فدرال آلمان، نظم مسالمت‌آمیز اروپایی در حکم چارچوبی برای هدفی است که در سند وحدت دو آلمان قید شده است ـ یعنی همکاری برای استقرار صلح در اروپا که از آن طریق، ملت آلمان بتواند آزادانه برای تعیین سرنوشت خویش، وحدت خویش را بازیابد. ما بر آنیم تا با محترم‌شمردن تمامی معاهدات به امضا

1. Krzysztof Skubiszewki

رسیده، به هدف مزبور دست یابیم. تحقق این هدف تنها با همکاری تمامی کشورهای اروپایی امکان‌پذیر است و نه جبهه‌گیری علیه آنها. هیچ‌کس در اروپا دلیلی برای ترس سیاسی از آلمان ندارد. سیاست ما با سرنوشت تمامی قاره اروپا عجین شده است، و این سیاست در راستای صلح در اروپاست. البته این سیاست، اقدامات انفرادی را منتفی دانسته و مانع از اعمال خودسرانه می‌شود».

آنچه که در سطور بالا بیان شد، چارچوبی بود که ما می‌خواستیم در درون آن، به هدفی دست یابیم که در سند وحدت آلمان، آن را منظم و چارچوب‌دار کرده بودیم.

ضمن گفتگویی که با شواردنادزه داشتم، همچنین اشاره‌ای کوتاه به سخنرانی روز گذشته او در مجمع عمومی سازمان ملل داشتم. وی در این سخنرانی خواستار ائتلاف مجدد متفقین (در طول جنگ جهانی دوم) شده و نسبت به روحیه انتقام‌جویی که در آلمان در حال پیدایش بود و نظم پس از جنگ در اروپا را به خطر می‌انداخت، هشدار داده بود. او گفته بود که هیچ‌کس به عمد یا از روی تمایل، مشوق نیروهای انتقام‌جو نیست. من سخنرانی شواردنادزه را با نوعی ترس توأم با هشدار مطالعه کرده بودم، زیرا به ویژه در این مرحله زمانی، امکان داشت که یک چنین مباحثات و جدلهایی، و نیز پیامدهای آن، به ما آسیب برساند. پس از مشورت با همکارانم، خطر مجادله را پذیرفتم. به شواردنادزه گفتم که مایلم به بیانات او در سخنرانی روز گذشته‌اش رک و بی‌پرده پاسخ گویم. به او گفتم که مردم آلمان باتوجه به کیفیت روابط آلمان و شوروی، توجه زیادی به این موضوع کرده‌اند، زیرا همواره بر این عقیده بوده‌اند که چنین اظهاراتی [روحیه انتقام‌جویی مردم آلمان] دیگر معقول نیست. وزیر خارجه شوروی در پاسخ گفت که آنچه باعث ایراد این سخنرانی از سوی وی شد، نکات مطرح‌شده در سخنرانی صدراعظم کهل در حزب اتحاد دمکرات مسیحی[1] در برمن[2] و به ویژه در مورد وحدت مجدد دو آلمان بوده است. وی گفت که عمداً از ذکر نام صدراعظم آلمان خودداری کرده بود تا مبادا موضوع بحث برانگیز شود.

1. Christian Democratic Union (CDU)
2. Bermen

من این تفسیر و تعبیر او از سخنان صدراعظم کهل را نادرست دانستم. با اصرار گفتم که هیچ دلیلی برای یک چنین برداشتی وجود ندارد. من از موضع صدراعظم در مورد مسأله مرزها به خوبی آگاه بودم، او همان برداشتی را داشت که من داشتم، و سخنرانی روز گذشته من نیز به اندازه کافی روشنگر این موضوع بود. من با بیانی روشن و قاطع، سیاستهای آلمان را برای شواردنادزه تشریح کردم. ما، توافق حاصل‌شده میان آلمان و شوروی در اوایل تابستان ۱۹۸۹ را جدی می‌دانستیم؛ برای ما اهمیت داشت که منافع مشترکمان را از دست ندهیم. در پایان گفتگوهایمان، شواردنادزه با صدور یک بیانیه مشترک مطبوعاتی موافقت نمود. در این بیانیه ما توافق کردیم تا به روابط رو به گسترش میان کادر رهبری اتحاد شوروی و جمهوری فدرال آلمان ادامه دهیم، و احترام متقابل مطلق نیز تضمین شد. پس از توافق بر سر این نکتهٔ حساس، من به نگرانی اصلی خود پرداختم ـ اوضاع در آلمان شرقی.

من این موضوع را با یادآوری آنچه که در دیدارهای پیشین به او گفته بودم، مطرح کردم؛ من در این دیدارها بر ضرورت انجام اصلاحات در جمهوری دمکراتیک آلمان اشاره کرده بودم؛ زیرا علل ناخشنودی عمومی و دلایل سرازیرشدن سیل پناهندگان آلمان شرقی، اساساً جنبه اقتصادی نداشت. سپس وضعیت بسیار اسف‌بار سفارت آلمان غربی در پراگ و مشابه همان شرایط را که در سفارت ما در ورشو ایجاد شده بود، برای وزیر خارجه شوروی بازگو نمودم. با اصرار و پافشاری از او خواستم تا به تلاشهای ما برای حل این مشکل و نیز جلب موافقت حکومت آلمان شرقی برای اجازه خروج به این مهاجران کمک نماید.

شواردنادزه که نشان داد او نیز بر این باور است که انجام اصلاحات در آلمان شرقی ضرورت دارد، بی‌درنگ قول داد که خلاصه‌ای از مسائل مطرح‌شده در گفتگوهای خود با من را با صدر هیأت رئیسه شوروی، یعنی میخائیل گورباچف در میان بگذارد. روشن بود که شواردنادزه در مورد درست بودن تحلیل من متقاعد شده بود. هنگامی که یک سال پیش- در همین مکان، یعنی نیویورک ـ من هشدار دادم که چنانچه پاره‌ای اصلاحات در آلمان شرقی به مورد اجرا گذاشته نشود، وقوع برخی رویدادها گریزناپذیر خواهدبود، وی در مورد درستی برداشت من از

اوضاع، به شدت اظهار شک و تردید کرده بود. اما او در آن زمان نیز وعده داده بود تا گورباچف را در جریان مذاکرات خود با من قرار دهد.

در شب بیست و هفتم سپتامبر ۱۹۸۹، من و اسکار فیشر[1] (وزیر خارجه آلمان شرقی) شام را با یکدیگر صرف کردیم. دیدارهای من با فیشر تبدیل به سنت سودمندی شده بود که به ما فرصت می‌داد تا در مورد مسائل مربوط به شرق و غرب، فرآیند کنفرانس امنیت و همکاری اروپا، و مشکلات جاری بحث و تبادل‌نظر کنیم. مسائلی که تأثیر متقابلی در وضعیت آلمان غربی و شرقی به جا می‌گذارد، در دستور مذاکرات ما گنجانده نشده بود. چون جمهوری فدرال آلمان، مردم شرق آلمان را جدای از خود نمی‌دانست، لذا دفتر صدراعظم این موضوع را در دستور مذاکرات قرار نمی‌داد. بی‌گمان هیچ‌چیز برای آلمان شرقی بهتر از گفتگو میان وزیران خارجه دو آلمان و در ارتباط با روابط دوجانبه نبود. زیرا یک‌چنین گفتگوهایی می‌توانست مؤید ادعاهای آلمان شرقی باشد که دو آلمان، دو ملت بیگانه نسبت به یکدیگر به شمار می‌آمدند. با این وجود، من همواره به مسائل انساندوستانه می‌پرداختم. زیرا تجربه به من آموخته بود که مسائل مطرح شده در این مناسبتها، قابل حل‌وفصل هستند.

من دیدار خود با فیشر را با تقاضا از وی برای یک گفتگوی خصوصی و محرمانه آغاز کردم. من و رودولف سیترز[2] (وزیر امور فدرال) که او نیز در مورد رابطه با آلمان شرقی مسئولیت داشت، پیشتر توافق کرده بودیم که من در مورد اوضاع جاری با فیشر صحبت کنم. وضعیتی را که برای سفارت ما در پراگ و ورشو به وجود آمده بود، برای فیشر توضیح دادم؛ البته وقایعی که در پراگ رخ می‌داد، بدون تردید از اهمیت بیشتری برخوردار بود. فیشر مرتباً با تکان‌دادن سرش گفته‌های مرا تصدیق می‌کرد. آشکار بود که وی کاملاً از اوضاع جاری آگاه است. برای حل بحران پناهندگانی که خواهان مهاجرت به آلمان غربی بودند، دو راه حل را به فیشر ارائه کردم. راه حل نخست، ما به مقامات آلمان شرقی اجازه خواهیم داد تا وارد سفارت ما در پراگ شوند و برای

---

1. Oskar Ficher
2. Rudolf Seiters

کسانی که خواهان به آلمان غربی هستند، رویداد مهاجرت صادر نمایند. سپس پناهندگان با قطارهای ویژه آلمان غربی مستقیماً از پراگ به آلمان غربی منتقل خواهند شد. به این ترتیب، مهر گذرنامه آلمان شرقی ضامن حاکمیت و اقتدار عالیه این کشور بر شهروندانش خواهد بود.

راه‌حل دوم: قطارهای ویژه حامل پناهندگان، پس از عبور از قلمروی آلمان شرقی روانه آلمان غربی شوند. در صورت اخیر، تشریفات مربوط به صدور روادید برای مهاجران در قطار انجام می‌گرفت.

بلافاصله پس از ارایه پیشنهادهای من، من و فیشر گفتگویی صریح و جدی را آغاز کردیم. من برای فیشر توضیح دادم که پناهندگان آلمان شرقی تحت هیچ شرایطی حاضر به بازگشت به خانه‌های خود نیستند. سپس در حالی که تلویحاً به راه‌حل دوم خود اشاره می‌کردم، گفتم «چراکاری راکه می‌توان در مدت شش ساعت انجام‌داد، در طول شش ماه به انجام رساند؟» برداشت من آن بود که فیشر هم پی برده بود که یافتن راه‌حلی ضروریست. در آن روز، ضمناً چهره‌ای را از فیشر دیدم که کاملاً متفاوت از سیمای او از نخستین دیدارمان در پانزده سال قبل بود. این بار، او از عقاید دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب کمونیست آلمان شرقی سخن نمی‌گفت. او نیز در جستجوی راه خروجی بود و قول داد که پس از بازگشت به برلین شرقی بی‌درنگ این موضوع را با اریش هونکر[1] در میان بگذارد. فیشر در پاسخ به پیشنهادهای من، گفت که این مسأله‌ای نیست که با یک تلفن یا نامه حل‌وفصل شود. من بر این باورم که این عقیده فیشر، بر سوءنیت یا کوردلی سیاسی استوار نبود، بلکه از این ترس نشأت می‌گرفت که یک نفر- اما چه کسی؟ - ممکن است با عقیده او مخالفت کند. آیا فیشر از آمادگی هونکر برای حل این مشکل اطمینان داشت، اما نسبت به آمادگی سایر رهبران آلمان شرقی دچار تردید بود؟ هنگامی که از او پرسیدم چه زمانی به برلین شرقی بازخواهد گشت، در پاسخ گفت، «در تعطیلات آخر هفته». من با لحنی تند گفتم، «خیلی دیر است» و او باید از همین حالا دست به کار شود.

صبح روز بعد، ساعت نه به فیشر تلفن کردم و دوباره توجه او را به وضعیت تحمل‌ناپذیر

1. Erich Honcker

و رو به وخامتی که در سفارت آلمان در پراگ ایجاد شده بود، جلب کردم. پس از درخواستهای پیاپی من، بالاخره او قول داد که پیشنهادات مرابه برلین شرقی منعکس کند.

برداشت من این بود که اسکار فیشر، سعی خواهد کرد با پیروی از پیشنهادات من، راه‌حلی را بیابد. همان روز شخصاً با یریمور یوهانس[1]، وزیر امور خارجه چک صحبت کردم و از وی خواستم که برای دستیابی به یک راه‌حل به ما کمک کند، زیرا می‌بایست هرچه زودتر اقدامی صورت می‌گرفت.

یوهانس فقط موافقت کرد که درخواست مرا به اطلاع دولتش برساند، با این وصف به نظر نمی‌رسید که شخصاً به این موضوع علاقه‌مند باشد و پیشنهاد کرد که این مسأله به طور اصولی میان بن و برلین شرقی حل‌وفصل شود. او گفت که دولتش در برابر وضعیت پیش‌آمده هیچ مسئولیتی ندارد. من در پاسخ گفتم که «موضوعِ مسئولیت دولت او به هیچ‌رو مطرح نیست، بلکه می‌خواهیم به این مردم کمک کنیم». در هر صورت، سعی کردم تا جلوی خشم خود را بگیرم، چون از همه حرفها گذشته، حکومت چک مانعی فرا راه اقدامات ما برای تأمین غذا، کمکهای پزشکی و اعزام شماری از کارکنان وزارت امور خارجه از آلمان به پراگ ایجاد نکرده بود. هر چند که این اقدامات اینک جنبه عادی داشت، اما چند ماه پیش اوضاع به کلی متفاوت بود.

در اواخر آن شب، ضیافت شامی به افتخار وزیران خارجه کشورهای «گروه هفت»- ایالات متحده، کانادا، بریتانیا، فرانسه، ایتالیا، ژاپن و آلمان برپا بود. هنگامی که من در ضیافت مزبور درباره وضعیت موجود پناهندگان آلمان شرقی سخن گفتم، جیمز بیکر[2] وزیر خارجه امریکا و رولان دوما[3] وزیر خارجه فرانسه، بی‌درنگ آمادگی خود را برای انجام هرگونه کمکی اعلام کردند. با این وصف، این چرخش بسیار سریع رویدادها، زاییده گفتگوی من با شواردنادزه

1. Jaromir Johans
2. James Baker
3. Roland Dumas

در بعدازظهر آن روز و در سفارت شوروی بود. از طریق فرانک اِلب[1] (یکی از مدیران وزارت امور خارجه آلمان) تقاضای دیدار با شواردنادزه را کرده بودم. همتای گرجی‌الاصل من و وزیر امور خارجه شوروی بی‌درنگ پاسخ مثبت داد و از من خواست هرچه سریع‌تر به دیدنش بروم. چون دیدار من با سایر وزیران خارجه در سوئیت هتل محل اقامت من، از قبل برای بعدازظهر برنامه‌ریزی شده بود، اتومبیل‌های لیموزین ما در دسترس نبود.

اِلب با یک اتومبیل گشتی پلیس تماس گرفت و وضعیت را به‌طور خلاصه برای یک افسر پلیس توضیح داد و سپس سوار یک اتومبیل شدیم. خودروهای ما بوق‌زنان و با نور چشمک‌زن به سرعت به طرف سفارت شوروی حرکت کردند. این طرز ورود غیرعادی ما به سفارت شوروی، بی‌شک اضطرابی را پدید آورد، اما شاید نشانگر وضعیتی وخیم نیز بود. من با لحنی کاملاً جدی اوضاع را برای شواردنادزه شرح دادم و تأکید کردم که نیاز به کمک دارم؛ ما به موافقت فوری آلمان شرقی در مورد اجازه عزیمت به پناهندگان نیاز داشتیم. همچنین خواستار احداث اماکنی امن برای آوارگان در بیرون از محوطه سفارت بودیم، چون شمار آنان لحظه به لحظه افزون می‌شد. وزیر خارجه شوروی از من پرسید: «آیا در میان آنان کودکان نیز به چشم می‌خورند؟» پاسخ دادم، «بله، تعداد زیادی» و او گفت، «من به شما کمک می‌کنم». او با گورباچف و نیز با سران دولتهای چک و آلمان شرقی تماس گرفت و آنچه راکه من درباره اوضاع برای وی شرح داده بودم برای آنان بازگو کرد. این مرد دلسوز، به‌عنوان یک انسان، به خواست من پاسخ داد و خود را پشت‌سر یک ایدئولوژی یا دلایل مفروض و مصلحت‌اندیشانه دولتی پنهان نکرد. شاید او آنچه راکه یک سال پیش در همان مکان به او گفته بودم به یاد می‌آورد. هنگامی که سفارت را ترک می‌کردم، از او تشکر کردم و دست راست او را در میان دو دست خود محکم فشردم.

روز جمعه بیست و نهم سپتامبر در همان لحظه که آماده خروج از هتل برای بازگشت به بن بودم، زنگ تلفن به صدا درآمد: نیکلاس (سفیر جمهوری دمکراتیک آلمان در نیویورک و

---

1. Frank Elbe

یکی از همکاران فیشر در وزارت امور خارجه آلمان شرقی) به ما اطلاع داد که بامداد روز بعد، نماینده دائم آلمان شرقی در بن، همراه با دستورات جدیدی به وزارت خارجه آلمان غربی خواهد رفت. او این پیام را برای من گذارده بود: «آقای فیشر مایل است آقای گنشر مطلع باشند که وی همواره فرصت گفتگو با ایشان را مغتنم می‌شمارد». من هم برای فیشر پیغام گذاردم که بهتر است نماینده دائم آلمان شرقی در بن به جای رفتن به وزارت خارجه، مستقیماً به دفتر صدراعظم مراجعه کند. این توصیه من به فیشر به این دلیل بود که به هیچ روی مایل نبودم در این مرحله بحرانی از روابط دو آلمان حد و حدود روابط موجود را بر هم زنم. در این مورد، موضوع یک مرجع رسمی مطرح نبود، بلکه وضعیت این‌گونه ایجاب می‌کرد. حتی پیش از ترک هتل، صدراعظم و سیترز (وزیر امور فدرال) را در این باره توجیه کردم.

این هفته از بسیاری جهات، و به ویژه به لحاظ تحولاتی که در اروپا و دنیا رخ می‌داد، هفته‌ای سرنوشت ساز بود. در حالی که من برای جلب موافقت دولت آلمان شرقی جهت اعطای روادید به شهروندانش برای ترک پراگ همچنان در تلاش و تکاپو بودم، هورن (وزیر امور خارجه مجارستان) قطعه‌ای از سیم‌خارداری را به من هدیه داد که زمانی اروپا را در محل مرزهای اتریش و مجارستان از هم جدا می‌کرد. من این مظهر وحدت را در مکانی در کتابخانه خود گذاردم تا گذشته را و این حقیقت مهم را همواره به یاد من آورند که هیچ‌چیز غیرممکن نیست ـ نه تجزیه اروپا و نه پیروزی صلح‌آمیز بر یک چنین تجزیه‌ای [وحدت اروپا].

در طول گفتگوهایم با هورن، پی بردم که وی برای بازگشت به کشورش با هواپیما دچار مشکل است. از این‌رو، از او دعوت کردم تا همراه من و با هواپیمای نظامی آلمان سفر کند. بنابراین در تمام طول راه نیویورک به بن، من در کنار مردی نشستم که کشورش هنوز هم عضوی از پیمان ورشو بود. من و همکارانم در حضور او درباره برنامه‌ها و مسائل مورد علاقه‌مان در آینده بحث و گفتگو کردیم. ما به او اعتماد داشتیم، احساس می‌کردیم که او هم یکی از ما است. زیرا وی اندیشه‌های بشردوستانه‌ای داشت و ثابت کرده بود که مجارستان قویاً در راهی جدید

پای نهاده است. صبح سی‌ام سپتامبر وارد بن شدیم. نوی بوئر[1] نماینده دائم آلمان شرقی در بن، در دفتر صدراعظم برای من و سیترز توضیح داد که دولت متبوع او پس از ارزیابی پیشنهاداتی که من پیشتر مطرح کرده بودم، با پیشنهاد دوم یعنی عبور قطارها از آلمان شرقی موافقت کرده بود.

من پاسخ دادم: «اکنون وضعیت حتی وخیم‌تر شده است. بنابراین ضروری است که برخی از مقامات بلندپایه آلمان غربی هم سوار این قطارها بشوند. علاوه‌بر آن، خود من شخصاً به پراگ سفر خواهم کرد، زیرا هر کسی می‌تواند مشاهده کند که اکنون تنش به حدی رسیده است که پناهندگان از ترک محل سفارت نیز بیم دارند. من مایلم شما اوضاع را واقعاً آن‌گونه که هست درک کنید. پناهندگان به شما اعتماد نخواهند کرد. اما من اطمینان دارم که با نوعی تضمین شخصی، می‌توانم آنان را به سفر از راه آلمان شرقی ترغیب کنم. چنانچه من و آقای ستیرز و دیگر مقامات بلندپایه سوار بر قطار شویم، برای جلب اعتماد پناهندگان اهمیت زیادی خواهد داشت».

نوی بوئر به دفتر کار خود در بادگودسبرگ[2] بازگشت و با دولت متبوعش تماس گرفت. سپس به دفتر صدراعظم بازگشت و موافقت دولتش را درباره همراهی ما با پناهندگان به اطلاع ما رساند.

در بعد ازظهر همان روز، من و سیترز رهسپار پراگ شدیم. همراهی او برای من اهمیت داشت، زیرا اوضاع به گونه‌ای بود که من می‌خواستم به دنیای خارج نشان دهم که هر دوی ما در این مورد هم‌عقیده هستیم. تنی چند از مقامات بلندپایه نظیر دیترکاستروپ[3] معاون وزارت خارجه و فرانک الب ما را همراهی می‌کردند. درست پیش از آن که درهای هواپیما بسته شود، یک درجه‌دار از من خواست که به یک تلفن جواب بدهم. متوجه شدم که اوضاع دوباره دگرگون شده است. برخلاف موافقت اولیه‌ای که چند ساعت پیش صورت گرفته بود، اینک نماینده دائم آلمان شرقی در بن به من می‌گفت که دولتش با سفر من و سیترز همراه با پناهندگان موافق

1. Neubauer
2. Bad Godesberg
3. Diter Castrup

نیست. به محض شنیدن این خبر، در مورد توانایی خودمان برای جلب اعتماد پناهندگان جهت سفر از راه آلمان شرقی دچار تردید شدم. شکی نبود که حضور ما در قطار و همراهی با پناهندگان، حل این مشکل را آسان‌تر می‌کرد. من به نوی بوئر گفتم که از پراگ دوباره با وی تلفنی تماس خواهم گرفت.

در طول پرواز، به این موضوع فکر می‌کردم که به مردمی که در برابر سفارت اجتماع کرده‌اند، چه بگویم. این تردید وقتی به من دست داد که پی بردم چیزی بیش از اجازه‌دادن به چند هزار نفر پناهنده آلمان شرقی برای رفتن به آلمان غربی، در خطر بود. لحظه‌ای تاریخی فرا روی ما بود؛ آلمان شرقی به پایان خود نزدیک می‌شد. آنچه که در حال رخ‌دادن بود، فروپاشی آلمان شرقی از درون و از بنیان بود؛ و به سر آمدن عمر دیوار برلین هم یک واقعیت بود. در حالی که مهاجرت پناهندگان از راه مجارستان، اعتراض خشم‌آلود رژیم آلمان شرقی را برانگیخته بود، اما فقط بیست روز طول کشید تا حکومت آلمان شرقی با مهاجرت شهروندانش موافقت کرد.

سیل پناهندگان آلمان شرقی به سوی آلمان غربی تبدیل به یک بهمن تاریخی شده بود. آنچه که من در سخنرانی‌های خود، بارها بیان داشته بودم، بتدریج به صورت یک واقعیت ظاهر می‌شد: «حتی دهه‌های جدایی نیز قادر نیست یک ملت واحد را به دو ملت تقسیم کند».

من همچنین به یاد آوردم که مردم آلمان غربی عموماً بر این باور بودند که وقتی ما مردم آلمان شرقی را در سفارتخانه‌هایمان در اروپای مرکزی و شرقی پذیرا می‌شویم، در واقع مداخله‌ای غیرضروری در روند تنش‌زدایی می‌کنیم. بنابراین، خواست آلمان شرقی مبنی‌بر این که ما از پذیرش مردم جمهوری دمکراتیک آلمان در نمایندگی‌هایمان خودداری ورزیم، گوشهای شنوایی یافت. اما این پیشنهادی بود که من همواره آن را رد کرده بودم. ما نمی‌توانستیم به خود اجازه دهیم نمایندگان سیاست جدایی باشیم، ما نمی‌توانستیم به لحاظ اجرایی، دیواری دیگر در سراسر نمایندگی‌هایمان بنا کنیم.

بعدازظهر همان روز، من رسماً از سوی معاون وزارت خارجه چک در فرودگاه مورد استقبال قرار گرفتم و به این ترتیب دولت چک به دیدار من از آن کشور رسمیت بخشید. از

فرودگاه مستقیماً به سمت سفارت حرکت کردیم. بیرون درهای سفارت جمعیت زیادی با حالتی مضطرب و نگران منتظر ورود ما بودند. به محض آن که ما وارد محوطه سفارت شدیم، حتی از کنار در ورودی نیز توانستیم مشاهده کنیم که تختهای سفری را به صورت سه طبقه برپا کرده‌اند. برخی از پناهندگان ناگزیر شده بودند که دراز بکشند، زیرا دیگر جایی برای ایستادن وجود نداشت.

هوبر [سفیر ما در پراگ]، همراه با من وارد سالن سفارت شد. ابتدا گمان می‌کردم که هیچ‌کس متوجه ورود ما نشده است. با راه‌رفتن روی تیرهای چوبی به طبقه بالا و اقامتگاه خصوصی سفیر رفتیم. در آنجا، من دوباره به نوی‌بوئر تلفن زدم تا به او یادآوری کنم که اگر من و سیترز همراه پناهندگان نباشیم، چه عواقبی را در پی خواهد داشت. نوی بوئر به من گفت که در این باره هیچ دستور جدیدی از برلین شرقی دریافت نکرده است، بنابراین ناگزیر بودیم که برای جلب اعتماد پناهندگان سعی کنیم.

من و هوبر به روی بالکن رفتیم و من خطاب به پناهندگان گفتم، «هموطنان آلمانی من» [ناگهان] فریاد شادمانی و هلهله جمعیت به هوا برخاست. سپس من شروع به صحبت‌کردن نمودم: «ما آمده‌ایم تا به شما بگوییم...» پیش از آن که من جمله‌ام را به پایان برسانم، فریاد شادی پناهندگان دوباره به هوا برخاست. حتی امروز هم وقتی به گذشته‌ها می‌نگرم، این خاطره عمیقاً مرا متأثر می‌کند. سپس اعلام کردم: «نخستین قطار امروز حرکت خواهد کرد. من از شما می‌خواهم که بیماران و مادرانی را که همراه با کودکانشان هستند در اولویت قرار دهید. همچنین می‌خواهم مسیر سفر شما را شرح دهم. این قطار از مرز میان چک و اسلواکی و آلمان شرقی عبور خواهد کرد».

به ناگه، آن جوّ شادمانی، آکنده از اضطراب و نگرانی شدیدی شد. من به صحبتهایم ادامه دادم: «لطفاً با دقت گوش کنید. قطارها در هیچ‌کجا توقف نخواهند کرد. شما مجبور نیستید که قطار را ترک کنید. من احساس شما را درک می‌کنم. بسیاری از شماها تقریباً در سن و سالی هستید که من در آن سن آلمان شرقی را ترک کردم. بنابراین احساس شما و نگرانی‌هایتان را کاملاً

درک می‌کنم». احساس کردم اگر این مردم حرف مرا باور کنند، من خواهم توانست تـا آنـان را متقاعد نمایم. از این‌رو گفتم: «اگر کسی با پیشینه‌ای چون من، شخصاً به شما تضمین بدهد که به وعده خود وفادار خواهد ماند، بهتر است به او اعتماد کنید». دوباره فریاد شادی مردم به هـوا برخاست. سپس افزودم: «در هر یک از قطارها یکی از مقامات، یکی از دفتر صدراعظم و دیگری از وزارت امور خارجه، همراه با شما خواهند بود، آنها هم‌اکنون اینجا هستند». سپس آنان را با ذکر نام معرفی کرده و گفتم: «شما می‌توانید به ما اعتماد کنید». آنگاه خطاب به همشهری‌های خود در «هاله»[1] پرسیدم: «آیا در میان شما کسی هست که از اهالی «هـاله» بـاشد؟» بـلافاصله عده‌ای فریاد کشیدند: «بله، ما از هاله هستیم». آن لحظه برای من و بسیاری از کسانی که در برابر سفارت گرد هم آمده بودند، لحظه‌ای فراموش‌نشدنی بود. حتی تا به امروز نیز من گاهی اوقات به کسانی برمی‌خورم که به من می‌گویند «در آن روز تاریخی و سرنوشت‌ساز ما در برابر سفارت آلمان در پراگ بودیم».

در شامگاه سی‌ام سپتامبر ۱۹۸۹، نخستین قطار از پراگ رهسپار آلمان شرقی شد. صبح روز بعد، مقامات آلمانی همراه پناهندگان، تلفنی با من تماس گرفته و به من گفتند: «آنچه راکه ما دیدیم باور نخواهی کرد». مردم آلمان شرقی جلوه‌ای از همدلی و شکوه را در طول مسیر قطارها به نمایش درآوردند. آنان در سرتاسر این مسیر ایستاده و برای پناهندگان دست تکان می‌دادند. حتی چند نفری نیز [به نشانه ابراز محبت و همدردی] ملافه‌هایشان را از پنجره‌های خانه‌هایشان آویزان کرده بودند.

اگر کسی پس از دیدار من با فیشر در نیویورک، از من می‌پرسید که دولت آلمان شرقی با کدامیک از پیشنهادات من موافقت می‌کرد، بدون شک من روی پیشنهاد نـخست شـرط‌بندی می‌کردم ـ ورود مستقیم به جمهوری فدرال آلمان. چگونه ممکن بود که دولت بـرلین شـرقی پیامدهای روانی انتقال هزاران پناهنده از راه آلمان شرقی را دست‌کم بگیرد؟ پیامد این رخـداد، قابل برآورد نبود. انتخاب یک مسیر مستقیم، مـانند مسـیر اتـریش و مـجارستان، بـه سـختی

---

1. Halle

می‌توانست چنین آثاری را از خود به جای بگذارد. اما اینک، بهمن سیاسی به حرکت درآمده بود که با سرعت از میان آلمان شرقی می‌گذشت، و دیگر از حرکت باز نمی‌ایستاد. ذوب‌شدن یخها از پراگ، اروپایی‌ترین شهر اروپا، آغاز شده بود، اما هنگامی که این رودخانه جاری شد، دیگر نیروی خود را از اراده مردم برای آزادی و میل به ابراز وجود می‌گرفت. من مدتها بود که در انتظار این لحظه بودم، و دیرزمانی از عمر خویش را برای دستیابی به آن صرف کرده بودم! مدت‌های مدید، دستیابی به این هدف دشوار و دور از دسترس به نظر می‌رسید، اما به هرحال ممکن شد و بالاخره زمانی این هدف به قدری شفاف شد که گمان می‌کردم در عالم رؤیا به سر می‌برم. هنگامی که به عنوان وزیر امور خارجه بخش آزاد آلمان از پراگ به بن بازمی‌گشتم، افکار و اندیشه‌هایم دوباره متوجه حال و هوای دوران کودکی و جوانی‌ام در «هاله» شد. در آن زمان، پس از رهایی از چنگال نازیسم و پس از پایان جنگ جهانی دوم، فرصتی به ما داده نشده بود تا تحولی تازه را در یک آلمان متحد و دمکراتیک آغاز کنیم و اکنون سرشار از این امیدواری بودیم که در پی گذراندن متجاوز از چهل سال، چنین امکانی به واقعیت پیوسته و فراهم آمده بود.

بخش اول

نخستین سالهای من در مقام وزیر خارجه

۱

توقف در راه منتهی به وزارت خارجه

تجربه‌های حیاتی: جنگ و توتالیتاریسم

من در بیست و یکم مارس ۱۹۲۷ در ریدبورگ[1] در نزدیکی «هاله» به دنیا آمدم. پدر و مادرم در مزرعه بزرگ شده بودند، اما پدرم به دانشگاه رفت و به اصرار پدر خود، رشته تحصیلی حقوق را انتخاب کرد.

در سال ۱۹۳۳ من و خانواده‌ام به هاله نقل مکان کردیم و در آنجا پدرم به عنوان مشاور حقوقی در یک بنگاه کشاورزی مشغول به کار شد. در ژانویه ۱۹۳۷ او سرانجام بر اثر زخم کهنه‌ای که از زمان جنگ جهانی اول از آن رنج می‌برد، درگذشت.

در آن زمان، من نه سال داشتم و مرگ پدرم ضربه‌ای بزرگ بر من وارد نمود. خاطراتی که از او به یاد دارم هنوز هم بسیار زنده است، شاید من گرایش خود به نظم و هماهنگی را از او به ارث بردم. او مردی مهربان و باملاحظه و دارای گرایشهای هنردوستانه بود و به لحاظ خلق و خو، فردی نسبتاً محافظه‌کار بود. این ویژگی تقریباً جزیی از طبیعت همه افراد خانواده پدری و

1. Reideburg

مادری من بود. او به‌عنوان عضوی از حزب میانه‌رو و نسبتاً محافظه‌کار خلق ملی آلمان[1] همیشه از سیاستهای حزب ناسیونال سوسیالیست [نازی] انتقاد می‌کرد. این جمله او را که بارها و بارها تکرار می‌کرد، هرگز از یاد نمی‌برم: «هیتلر ـ یعنی جنگ».

من در تمام طول زندگی‌ام به «هاله» بالیده‌ام. زادگاه من در مرکز آلمان، شهری جدید و صنعتی، یک کلان‌شهر، مرکزی فرهنگی و یک شهر دانشگاهی است. ویژگی‌های هاله در این بود که طبقه متوسط تحصیل‌کرده و کارگران صنعتی دارای اعتماد به‌نفس و بسیار ماهر داشت. در دهه ۱۹۳۰ جمعیت هاله ۲۲۰/۰۰۰ نفر بود، که امروزه شمار آن تقریباً به ۳۰۰/۰۰۰ نفر افزایش یافته است.

من دوره دبیرستان را در هاله گذراندم و نخستین سال دوره متوسطه من (یا پنجمین سال تحصیل من در مدرسه) همزمان با چهل و هشتمین سالگرد تولد هیتلرـ بیستم آوریل ۱۹۳۷ـ بود. همراه با تمامی پسربچه‌های هم‌سن‌وسال خود، به عضویت گروه جوانان[2] درآمدم. پسربچه‌ها از سن ده تا چهارده سالگی به عضویت این گروه درمی‌آمدند و سپس وارد دسته جوانان هیتلری[3] می‌شدند.

در پانزدهم فوریه ۱۹۴۳ به خدمت در یگان ضدهوایی نیروی هوایی و به‌عنوان کمک‌خدمه، فرا خوانده شدم. این فراخوانی، ضربه روحی بزرگی را به مادرم وارد کرد. زیرا هنگامی که در سال ۱۹۳۹ جنگ آغاز شد، من دوازده سال داشتم و مادرم می‌گفت: «خدا را شکر که تو مجبور نیستی به جنگ بروی، چون هیچ جنگی اینقدر طول نمی‌کشد».

فراخوانی متولدین سالهای ۱۹۲۶ و ۱۹۲۷ برای خدمت در یگان‌های ضدهوایی، پس از عقب‌نشینی نیروهای آلمانی از استالینگراد و نابودی ارتش ششم، در ژانویه ۱۹۴۳ صورت گرفت. یک ارتش ششم جدید از طریق سربازگیری از یگان‌های پراکندهٔ رایش تشکیل شد. بنابراین ما جایگزین پرسنل آتشبار ضدهوایی شدیم که به ارتش مزبور ملحق شده بود.

---

1. German National People's Party (DNVP)
2. Jungvolk
3. Hitler Youth

ما هنوز هم هفته‌ای سه بار و هر بار پنج ساعت به مدرسه می‌رفتیم. آموزگاران ما از شهر هاله به محل تأسیسات آتشبار ضدهوایی می‌آمدند. یک کلاس درس در سالن غذاخوری و کلاس دیگری نیز در فضای باز روستا تشکیل می‌شد. اگر شب قبل، آژیر خطر حمله هوایی به صدا درمی‌آمد، ما اجازه داشتیم که تا دیروقت بخوابیم و مدرسه نیز تعطیل می‌شد.

یگان‌های کمکی آتشبار ضدهوایی در پادگان زندگی می‌کردند. من به عنوان دستیار، در یک یگان رادار انجام‌وظیفه می‌کردم. ما نخستین کسانی بودیم که متوجه شدیم هواپیماهای دشمن چه زمانی و از کدام سمت نزدیک می‌شوند. دفاع هوایی در این منطقه کاملاً صنعتی، بسیار حساس بود. من در بیستم ژوئیه ۱۹۴۴ از طریق رادیو، در جریان سوءقصد به جان هیتلر قرار گرفتم. آن شب، من در آسایشگاه کنار دوستم فریدریش کراگر[1] روی تختم نشسته بودم، گوشم را به بلندگوی کوچک رادیو چسبانده بودم تا جزئیات بیشتری را درباره سوءقصد به جان هیتلر، از زبان رادیو لندن (که گوش‌دادن به آن ممنوع بود) بشنوم. اما امیدوار بودیم که این سوءقصد علیه هیتلر با کامیابی همراه می‌شد. امروز، با گذشت پنجاه سال از آن زمان، به سختی می‌توان تصور کرد که جوانانی که از یک سوی مشغول انجام‌وظیفه به عنوان دستیاران نیروی هوایی بودند، از سوی دیگر امیدوار به نابودی دولت نازی باشند. بسیاری از سربازانی که در نیروهای مسلح آلمان خدمت می‌کردند نیز همین روحیه را داشتند. احساس ما این بود: «این دولت، دولت ما نیست، اما آلمان سرزمین پدری ما است». من به یاد نمی‌آورم که در میان دوستان و هم‌سنگرانم در واحد ضدهوایی، حتی یک نازی خالص و وفادار وجود داشت، و بسیاری از سربازان «مخالف» دولت نازی بودند. کمتر کسی بود که به «پیروزی نهایی» [نازیسم] که تبلیغات سیاسی گسترده‌ای درباره آن می‌شد، ایمان داشته باشد.

در پاییز ۱۹۴۴ ما از نیروی هوایی مرخص شدیم تا آموزشهای اولیه را برای خدمت در ارتش فرا بگیریم. ما در اردوی آموزشی از بیان افکار سیاسی خود ترس و واهمه‌ای نداشتیم و آشکارا در مورد بی‌معنابودن جنگ سخن می‌گفتیم. یک شب، یکی از سربازانی که در پادگان ما

1. Friedrich Kräger

خدمت می‌کرد و اتفاقاً آن شب هر دوی ما کشیک داشتیم به من نزدیک‌تر شد. ما او را استالین می‌نامیدیم زیرا موهای کوتاهی همانند استالین داشت. من و او نسبت به هم احساس خوبی داشتیم، او به من گفت: «احساس می‌کنم که تو هم مخالف هستی».

من در پاسخ گفتم: «مسلماً، اما تو چطور؟» و او پاسخ داد: «شما بچه‌ها وقتی مرا استالین صدا می‌زنید، خودتان هم نمی‌دانید که چه افتخار بزرگی را نصیب من می‌کنید. چون من یک کمونیست هستم».

من بی‌اختیار از دهانم پرید و گفتم: «این که بدتر است».

استالین پاسخ داد: «تو هم مثل بقیه هیچ‌چیز درباره کمونیسم نمی‌دانی. پدر من در سالهای دهه بیست در اتحاد شوروی آموزش دیده است. اتحاد شوروی یعنی آینده‌ای درخشان. در اینجا همه چیز خیلی زود پایان خواهد یافت. من با میل خود و داوطلبانه وارد ارتش شدم و در موقعی مناسب فرار خواهم کرد تا به روس‌ها ملحق شوم». او تصویر بسیار روشنی از آینده‌ای داشت که چشم به راه آن بود، و من نیز امیدوار بودم که این جنگ هرچه زودتر به پایان برسد و دورانی از نو آغاز شود. استالین از من پرسید: «حال که به شوروی اهمیت نمی‌دهی، اوضاع در اینجا را پس از پایان جنگ چگونه می‌بینی؟»

من گفتم: «چیزی شبیه به انگلستان و ایالات متحده این دو ملت در نزد من دو نمونه عالی از دمکراسی هستند».

سالها بعد، یک روز که مشغول خواندن روزنامه بودم، چشمم به نام یک متقاضی عضویت (دکتر ورنر یاروینسکی[1]) در دفتر سیاسی کمیته اجرایی حزب اس.ای دی[2] (حزب اتحاد سوسیالیست) آلمان شرقی افتاد. او همان استالین بود. او بعدها به عضویت کامل دفتر سیاسی درآمد. هر دوی ما، در نوجوانی، و در یک دوران دشوار با یکدیگر آشنا شده بودیم. در سال ۱۹۴۴ من و او در مورد غیرقابل قبول بودن رایش سوم با هم اتفاق نظر داشتیم، اما

1. Werner Jarowinsky
2. Socialist Unity Party (SED)

باورهایمان در مورد آینده کاملاً متفاوت بود. هر یک از ما مسیر زندگی خود را پی گرفته بود، یاروینسکی به‌عنوان یک کمونیست در جمهوری دمکراتیک آلمان و من به‌عنوان یک لیبرال سیاسی که می‌خواست آلمان به صورت یک دمکراسی برطبق الگوی نظام آنگلوساکسون اداره شود.

من در ششم ژانویه ۱۹۴۵ به ارتش منظم پیوستم و در یگان مهندسی در وتین‌برگ[1] مشغول به کار شدم.

ما مجبور بودیم قطعات سنگین پلهای شناور را حمل کرده و آنها را بر روی رودخانه الب[2] نصب کنیم. در حوالی همان زمان، در فوریه ۱۹۴۵ بود که حملات هوایی به درسدن آغاز شد. برخی از افراد پادگان ما از اهالی درسدن بودند. پس از بمباران این شهر، به سرابازانی که اهل درسدن بودند دو روز مرخصی اضطراری داده شد. آنان پس از بازگشت از زادگاه خود کاملاً منقلب شده بودند. آنچه که آنان درباره خانوادهایشان و شدت ویرانی و خسارات به بارآمده و شمار کشته‌شدگان به ما گفتند بار سنگینی [از غم و اندوه] برای ما و بخصوص برای خودشان بود.

در همان زمان، سیل بی‌پایان پناهندگان برای فرار از سیلزیا[3] در حال عبور از روی پل الب بودند. گاری‌هایی که به وسیله اسب کشیده می‌شدند، حامل مردان و زنان سالمند و کودکان بودند. مصائب جنگ که ابتدا به صورت حملات هوایی برای مردم آلمان پدیدار شد، اکنون باعث آوارگی مردم از خانه و کاشانه‌شان شده بود. ما با حالتی مضطرب، خاموش و بسیار افسرده، شاهد عبور این گاری‌ها بودیم. اما من نمی‌دانستم که در همان زمان باربارا[4] همسر آینده من و برادر پانزده‌ساله او نیز سوار این واگنها بودند و از سیلزیای سفلی به سوی ساکسونی[5] در

---

1. Wittenberg
2. Elbe
3. Silesia
4. Barbara
5. Saxony

حال کوچ‌کردن بودند. ما برای پیوستن به ارتش دوازدهم تحت فرماندهی ژنرال والتر ونک[1] که خود را برای رفتن به برلین آماده می‌کرد، اعزام شدیم. از هنگامی که شوروی حمله خود به اودر[2] را در شانزدهم آوریل آغاز کرد، اوضاع در جبهه شرقی به طرز چشمیگری رو به وخامت نهاده بود. اکنون برلین تقریباً در محاصره کامل قرار داشت. چون هیتلر ترجیح می‌داد که به جای عقب‌نشینی به سمت جنوب، در برلین غربی باقی بماند، لذا نیروهایی که برای مقابله با نیروهای امریکایی گسیل شده بودند، فرا خوانده شدند تا یگان‌های مدافع برلین و ازجمله ارتش دوازدهم تقویت شوند.

یگان مهندسی که من در آن خدمت می‌کردم، حرکت خود به سوی برلین و در طول رودخانه الب را با این مأموریت شناسایی آغاز کرد که مشخص نماید آیا نیروهای امریکایی که از سمت غرب نزدیک می‌شدند، هم‌اکنون به کنار رودخانه الب رسیده‌اند یا خیر. در یک روستا، ما زیر آتش توپخانه قرار گرفتیم. من با سرعت در حال عبور از کنار یک سرباز سالمند بودم که از روی نادانی کلاه ایمنی خود را به سر نکرده بود. از این‌رو، گلوله‌ای به سر وی اصابت کرد و در دم کشته شد. او نخستین سربازی بود که من مرگ او را در برابر چشمان خویش دیدم.

در آن زمان، ارتش نهم تحت فرماندهی ژنرال تئودور بوس[3] توسط نیروهای در حال پیشروی ارتش سرخ در نزدیکی فرانکفورت ـ اودر از قبل محاصره شده بود. ژنرال بوس در تلاش بود تا یگان‌های باقی‌مانده ارتش خود را به ارتش دوازدهم رسانده و با آنها یکی شود. بسیاری از سربازان ارتش نهم مجروح شده بودند.

من از آن روزهای هولناک درسی را آموختم که امروزه مهارت‌های رهبری نامیده می‌شود. به یگان ما که در جنوب برلین مستقر شده بود، دستور داده شد که حلقه‌ای تشکیل دهد. ژنرال ونک نیز از راه رسید و برای ما سخنرانی کرد: «ای مردان، من به شما قول می‌دهم که شما را از میان رودخانه الب عبور داده و به نیروهای امریکایی برسانم. شما به اسارت نیروهای شوروی

1. Walter Wenck
2. Oder
3. Teodour Boos

در نخواهید آمد، اما لازم است تا سه روز دیگر همچنان ایستادگی کنید. رفقای ما در ارتش نهم، در تلاش هستند تا از راه فرانکفورت ـ اودر به ما بپیوندند. آنان متحمل تلفات زیادی شده‌اند، ازجمله پرستاران و زنانی که در بخش مخابرات کار می‌کنند. ما ناچاریم آنان را همراه با خود ببریم و ما این دین را به آنان داریم».

یگان ما نخستین یگانی بود که به ارتش نهم رسید. همگی آنان با پای پیاده راه می‌رفتند و هیچ خودرویی نداشتند. اسیران جنگی شوروی، افراد زخمی ارتش نهم را بر دوش خود حمل می‌کردند، و پرستاران نیز در کنار آنان، به حالت پیاده در حرکت بودند. افراد این ستون ناگزیر بودند که شبها راه بروند زیرا هواپیماهای روسی به بمبارانهای بی‌رحمانه خود در تمام ساعات روز ادامه می‌دادند. بنابراین هنگامی که روز فرا می‌رسید، این افراد در جنگلها پنهان می‌شدند. پس از آن که ارتش نهم به ما ملحق شد، ما به پیشروی خود به سمت غرب ادامه دادیم.

یک رویداد دیگر، مبیّن طرز تفکر و دیدگاه او (ژنرال ونک) بود: فرمان روزانه او در سی‌ام آوریل ۱۹۴۵ به مناسبت مرگ هیتلر. برای دانستن دلیل اهمیت آن فرمان، بایستی ترور نافرجام هیتلر در بیستم ژوئیه ۱۹۴۴ را خاطرنشان نمود. زیرا پس از آن رویداد، سلام نظامی به هیتلر برای تمام نیروهای ارتش اجباری شد. تا آن زمان، این فرمان فقط برای افراد مسلح اس.اس. الزامی بود و سایر واحدهای نظامی همان سلام نظامی معمولی و متعارف را ادا می‌کردند. شمول فرمان مزبرو به ارتش، با قصد تحقیر ارتش صورت گرفت، زیرا افسران بلندپایه نیز در میان سوءقصدکنندگان به هیتلر قرار داشتند. فرمان روز ژنرال وَنک که در سی‌ام آوریل قرائت شد این چنین بود:

«به تمامی افسران ارتش دوازدهم!

پیشوا درگذشته است. از امروز، دوباره سلام نظامی، بالابردن دست راست در برابر کلاه خود، خواهد بود.

وَنک ـ فرمانده سپاه رزمی».

سالها بعد، هنگامی که من ژنرال ونک را در یک میهمانی شام دیدم، به او گفتم: «شما در دو جمله مطالبی را بیان کردید که بسیاری از نویسندگان ستون مقالات جراید قادر به بیان آن نبودند».

در طول این مدت، سربازان یگان ما، فقط یک هدف را دنبال می‌نمودند: تلاش برای زنده‌ماندن. همچنین ما نگران خانواده‌هایمان و سرنوشت آنان بودیم. از این پس، افسران، ما را به ایستادگی وانمی‌داشتند و چنانچه دستوری هم می‌دادند از این دستورات پیروی نمی‌شد. ما از به دام‌افتادن در چنگال شوروی وحشت داشتیم. بعدها دانستیم که این ترس و وحشت ما چقدر بجا بوده است.

ژنرال وَنک مطابق برنامه به جلو می‌رفت. ما دو روز پیش از تسلیم آلمان، یعنی روز پنجم ماه مه [۱۹۴۵] به کرانه شرقی رود الب رسیدیم. موقعی که من یک شب را در اصطبلی در شون هازن[1]، روستای زادگاه بیسمارک، به صبح رساندم، از وضع دردناک یک‌چنین مکانی برای نخستین‌بار آگاه شدم. تقریباً پنجاه سال سپری شد تا ما آلمانی‌ها توانستیم دوباره به‌عنوان یک ملت یگانه زندگی کنیم، زیرا طی سالیان دراز مسیری طولانی از رودخانه الب به عنوان خط مرزی دو قسمت آلمان به شمار می‌رفت.

یک پل عابر پیاده بر فراز ویرانه‌های پل اصلی رودخانه الب ساخته شده بود که امریکایی‌ها هر روز از ساعت هشت صبح تا شش بعدازظهر آن را می‌گشودند. در طول این ساعات، دهها هزار نفر از بازماندگان ارتش نهم و دوازدهم، می‌توانستند از این رودخانه عبور کنند، و این عبور کلاً سه روز ادامه داشت. من در هفتم مه یعنی قبل از آن‌که ارتش سرخ به سمت این پلِ در حال فرو ریختن از شمال و شرق و جنوب حمله کند، از روی این پل موقت عبور کردم. در حین عبور از روی پل، نیروهای امریکایی را در آن سوی پل دیدم، در حالی که نیروهای روسی بین ۳۰۰۰ تا ۶۰۰۰ پایی شرق قرار داشتند. بنابراین، من در زمره معدود سربازان آلمانی بودم که در این لحظه تاریخی قدرت انتخاب داشتند. امریکایی‌ها یا روس‌ها- انتخاب دشواری نبود. با در نظرگرفتن وضع کنونی، در آن زمان به راحتی می‌توانستیم تصمیم بگیریم. بخت و اقبال با من یار بوده است. زیرا من فقط برای مدتی کوتاه در عملیات رزمی شرکت داشتم، و این وضعیت خود را مدیون لطف خداوند می‌دانم. با این وجود، وحشتهای ناشی از جنگ، سازنده

1. Schönhausen

تفکر من برای سالهای باقی‌مانده از عمرم بود. من هرگز نتوانستم درباره زندگی خیال‌پردازی کنم؛ بلکه غالباً احساس ترس و اضطراب درباره آن داشته‌ام؛ با خود می‌اندیشیدم که اکنون که جنگ تمام شده بود؛ به هر حال زندگی بایستی ادامه می‌یافت، و با همین باور بود که به زندگی خود ادامه دادم. من در آن زمان فقط هیجده سال داشتم و هنگامی که «به همراه هزاران سرباز دیگر، اسیر جنگی امریکایی‌ها شدیم» فقط به زندگی و آینده خود می‌اندیشیدیم. من توانستم در اوایل ژوئیه ۱۹۴۵ به زادگاهم در «هاله» بازگردم. «هاله» اینک در منطقه تحت اشغال شوروی [آلمان شرقی] قرار داشت. نگرانی عمده من و مسأله‌ای که گریبانگیر تمامی جوانان [آلمانی] بود، آینده سیاسی کشورمان بود. تصور ما بر آن بود که تقسیم آلمان به مناطق تحت نفوذ [شرق و غرب] جنبه موقت دارد و اصولاً تقسیم آلمان به دو قسمت، برای ما باورکردنی نبود. من هنوز حرف پدربزرگم را کاملاً به یاد دارم که به من می‌گفت: «پسرم، خودت را فریب نده، آنها تا پنجاه سال دیگر آلمان را میان خود تقسیم کرده‌اند». گذشت زمان نشان داد که او درست می‌گفت. من امید فراوانی به امریکایی‌ها داشتم، یقین داشتم که آنان اندیشه‌های خود درباره دمکراسی را در سراسر آلمان و اروپا گسترش خواهند داد.

زندگی سیاسی در بخش تحت اشغال شوروی، در تابستان ۱۹۴۵ با تأسیس احزاب سیاسی آغاز شد. ک د پ (حزب کمونیست آلمان)، سی پی دی (حزب سوسیال دمکرات)، سی‌دی‌یو (حزب دمکرات مسیحی) و ال‌دی‌پی‌دی (حزب لیبرال دمکرات آلمان) تلاشهای خود برای عضوگیری را آغاز کردند. من اشتیاق داشتم که از لحاظ سیاسی فعال باشم، زیرا همچون اکثر آلمانی‌ها، مصمم بودم تا آنچه که در آلمان روی داده بود، دیگر هرگز تکرار نشود. اما بهترین راه برای مشارکت من در راستای کمک‌کردن به این هدف، چه بود؟ من به حزب کمونیست هیچ اعتقادی نداشتم. در مورد حزب سوسیال دمکرات باید بگویم که سوسیالیسم برای من پذیرفتنی نبود. اما اصول و باورهای حزب دمکرات مسیحی برای من جذابیت داشت. پدر و مادرم هر دو پروتستان بودند و مرا با ایمان یک پروتستان، تربیت کرده بودند. سیاست استوار بر اصول مسئولیت یک مسیحی، مرا تحت تأثیر قرار داد. اما حزب دمکرات مسیحی مروج «سوسیالیسم

مسیحی» بود ـ آیا مسیحیت و سوسیالیسم می‌توانستند در کنار یکدیگر قرار بگیرند؟ درستی تردیدی که من در این مورد در هجده سالگی داشتم، بعدها بارها به اثبات رسید.

یک روز من به میتینگ حزب دمکرات آلمان رفتم که در آن «هارولد اسچ[1]» سردبیر روزنامه لیبرال دمکراتیش زایتونگ[2]، ارگان حزب مزبور، سخنرانی می‌کرد. این سخنران که بیانی مسحورکننده داشت، با همین یک جمله مرا فریفته مرام خود کرد: «لیبرالیسم جامع‌ترین گزینه در برابر هرگونه زور و سلطه‌طلبی است». این جمله برای من متقاعدکننده بود.

حزب دمکرات آلمان در «هاله»، حزبی بود که روشن‌ترین زبان را علیه ادعاهای کمونیست‌ها برای کسب قدرت به کار می‌گرفت. روز سی‌ام ژانویه سال ۱۹۴۶، من به حزب دمکرات آلمان پیوستم. با وجود این، در سال ۱۹۴۶ کم‌کم روشن می‌شد که مردم‌سالاری واقعی در بخش تحت اشغال شوروی امکان‌پذیر نیست. حزب اتحاد سوسیالیستی آلمان که از ایدئولوژی شوروی پشتیبانی می‌کرد و خود از حمایت قاطع اتحاد شوروی برخوردار بود، با توسل به شیوه‌های غیرمردمی، ممنوع‌کردن میتینگ‌های سیاسی، اعمال نظارت و بی‌اعتبارکردن نتایج انتخابات دمکراتیک، از رشد سایر احزاب جلوگیری می‌کرد.

من خیلی زود پی بردم که امیدهای من برای زندگی در یک نظام مردم‌سالارانه، برآورده نخواهد شد. چون، به عقیده من، حزب دمکراتیک آلمان به آسانی خود را با ایدئولوژی که کم‌کم در کشور غالب می‌شد همسو می‌کرد. من پیش از پایان سال ۱۹۴۶ فعالیتهای سیاسی خود را متوقف کردم. در همان زمان، نخستین علائم بیماری سل که پس از آن به دفعات و برای مدتهای طولانی از آن رنج بردم، پدیدار شد و مرا وا داشت تا برای مدت بیشتری در بیمارستان بستری شوم.

در پانزدهم اکتبر ۱۹۵۰ من برای نخستین‌بار در زندگی خود، برای انتخابات ولکس کامر[3] (پارلمان آلمان شرقی) به پای صندوق رأی رفتم. چون نتیجه انتخابات از پیش تعیین شده بود

1. Harold. W. Esche
2. Liberal Demokratishche Zeitung
3. Volks Kammer

من ورقه رأی خود را باطل کردم.

از اوایل دسامبر ۱۹۴۵ بود که دوباره تحصیل را از سر گرفتم. پس از آن که دوره دبیرستان را که پیشتر به دلیل جنگ از ادامه آن باز مانده بودم، به پایان رساندم، شروع به تحصیل در رشته حقوق کردم و در پنجم اکتبر ۱۹۴۹ یعنی دو روز پیش از تأسیس جمهوری دمکراتیک آلمان، در نخستین آزمون دولتی قبول شدم. حدود شش ماه بعد، نامزدی من برای احراز پست دولتی به تصویب رسید. در بیست و دوم نوامبر ۱۹۴۹، به عنوان کارمند دادگاه شهرداری هاله شروع به کار نمودم.

دنیای کوچک و حقیری که ما کارمندان دادگاه در آن به سر می‌بردیم، آکنده از تضادهای بی‌شمار بود. ما با استفاده از تفسیرها و در سنامه‌ها ـ یعنی همان منابعی که در آلمان غربی مورد استفاه قرار می‌گرفت ـ در پرونده‌های مدنی و نیز در دعاوی کیفری که به مجموعه قوانین جزایی مربوط می‌شد، اتخاذ رأی می‌کردیم. در همان زمان، دادگاههای سیاسی در «هاله» و سایر نقاط آلمان شرقی در جریان بود، اما ما را از این دادرس‌ها دور نگه می‌داشتند. ماده شش ننگینِ قانون اساسی آلمان شرقی تحت عنوان «تحریم آشوب‌طلبی» دستاویزی برای محکوم‌نمودن کسانی بود که مورد لطف حکومت نبودند. هرچه که می‌گذشت شمار بیشتری از مردم تلاش می‌کردند تا با گریختن به غرب، خود را از متهم‌شدن به ایجاد ناامنی که از پشتیبانی ایدئولوژیکی نیز برخوردار بود، در امان نگهدارند. من نیز بیش از پیش به این نتیجه رسیدم که جمهوری دمکراتیک آلمان به‌عنوان یک دولت و یک نظام حقوقی قابل‌قبول نیست، و هنگام گفتگو با دیگران ابایی نداشتم که عقاید خود را آشکارا بیان کنم. علاقه‌ای به این هم نداشتم که افکار سیاسی خود را پنهان کنم، زیرا این پنهانکاری را نوعی فریبکاری می‌دانستم. اما بعداً به خودم گفتم که باید مطابق با باورهایم عمل کنم و آلمان شرقی را ترک گویم. بالاخره، نشانه‌های هرچه بیشتری وجود داشت که تحقیقاتی درباره من صورت می‌گرفت. من بارها به قدر کافی مود توجه مقامات رسمی قرار گرفته بودم. وقت آن رسیده بود که اقدام کنم. روز بیستم اوت ۱۹۵۲ در حالی که من و دوستم وانمود می‌کردیم که رهسپار تعطیلات تابستانی هستیم، یکدیگر را در

ایستگاه اصلی راه‌آهن «هاله» ملاقات کردیم. به منظور آن که هنگام بازرسی گذرنامه کسی به ما مظنون نشود، تصمیم گرفتیم با واگنهای مختلف سفر کنیم. من بلیتی به مقصد استرالسوند[1] که شهری کوچک و بسیار دور از برمن[2] بود، خریداری کردم. به این ترتیب، به هنگام بازرسی بلیت‌ها، هیچ‌کس به من شک نمی‌کرد. چمدانهای خود را طوری بسته بودم که گویا به تعطیلات می‌روم. اما ما در برلین از قطار پیاده شدیم، در سال ۱۹۵۲ هنوز این امکان وجود داشت که از یک بخش این شهر به بخش دیگر آن سفر کرد. در مرین‌فلد[3] (بخشی از برلین غربی) به من و دوستم اجازه ورود موقت و وضعیت پناهندگی سیاسی از آلمان شرقی اعطاء شد.

در ششم اکتبر همان سال، من به عنوان کارمند در دادگاه برمن (بندری دریایی در شمال آلمان) استخدام شدم. مادرم در تاریخ نوزدهم سپتامبر، نامه‌ای خطاب به من را دریافت کرده بود که طی آن به من اطلاع داده شده بود که چون آلمان شرقی را ترک کرده‌ام، لذا از کار در دادگاه اخراج شده‌ام. در سال ۱۹۵۳ نیز مادرم که فقط یک چمدان به همراه داشت، به من در برمن پیوست.

یک دنیا تفاوت میان دو آلمان وجود داشت. من از ترک «هاله» متأسف بودم. اما چنانچه می‌خواستم در یک فضای آزاد سیاسی توأم با آرامش زندگی کنم، چاره دیگری جز ترک دیار نداشتم. مدت کوتاهی پس از اقامت در برمن به حزب دمکراتیک آزاد پیوستم. این حزب متشکل از لیبرال‌های سیاسی جمهوری فدرال بود. من مایل بودم که در دولت جمهوری فدرال که آن را برای آینده‌ام برگزیده بودم، به لحاظ سیاسی فعال باشم، هر چند که بی‌علاقگی مردم آلمان غربی به امکان وحدت مجدد آلمان برای من ناراحت‌کننده بود. آن‌گونه که من می‌دیدم، مردم آلمان غربی از موقعیت خودشان و معجزه اقتصادی‌شان بسیار خرسند بودند.

1. Stralsund
2. Berman
3. Marien Felde

سرآغاز یک حرفه سیاسی

در اول سپتامبر ۱۹۵۴ من به عضویت کانون وکلای دادگستری آلمان غربی پذیرفته شدم. متأسفانه همزمان با آن، بیماری سل من عودکرد و مجبور شدم به مدت بیش از دوازده‌ماه، فعالیت‌های سیاسی خود را متوقف کنم. بالاخره از نوامبر ۱۹۵۵ من توانستم فعالیت‌های خود را از سر گیرم.

من هرگز به داشتن یک شغل سیاسی نیاندیشیده بودم، اما در دسامبر همان سال، مقامات محلی حزب دمکرات آزاد[1] در برمن در مورد علاقه‌مندی من برای پذیرفتن مدیریت پژوهشی جرگه حزب[2] در پارلمان آلمان غربی (بوندستاگ[3])، نظر مرا جویا شدند. من [به این پیشنهاد پاسخ مثبت دادم و] بلافاصله پس از بیست و نهمین سال تولدم به بن عزیمت کردم.

حزب دمکرات آزاد از آن زمان ـ و حتی امروز هم ـ کوچکترین حزب سیاسی مهم در آلمان غربی بوده است. موقعیت حزب دمکرات آزاد به لحاظ اعتقادات و هدف‌ها، درجایی میان حزب سوسیال دمکرات، که تمایل بیشتری به چپ دارد و حزب محافظه‌کار دمکرات مسیحی و حزب به اصطلاح خواهرخوانده‌اش، به نام حزب سوسیالیست مسیحی که فقط در ایالت باواریا[4] فعالیت دارد، قرار دارد. بنابراین از آنجاکه بندرت یکی از احزاب سیاسی بزرگ به‌تنهایی قادر بود تا اکثریت قاطع کرسی‌های بوندستاگ را به دست آورد، حزب دمکرات آزاد یک شریک ائتلافی مهم برای احزاب نزدیک به خود بود و احزاب سوسیال دمکرات و دمکرات مسیحی و سوسیالیست مسیحی هم طالب ائتلاف با آن بودند. از این‌روست که حزب نسبتاً کوچک دمکرات آزاد، قادر است که مواضع سیاسی لیبرال خود را قویاً حفظ نماید، هر چند ایفای این نقش خطرهای خاص خود را دربر دارد. آنچه که مطرح است هویت حزب دمکرات آزاد است. آیا این حزب به‌عنوان یک حزب مستقل به خود می‌نگرد یا این که صرفاً وسیله‌ای برای ایجاد یک

---

1. Free Democratic Party.

۲. (Caucaus)؛ گردهمایی خصوصی رهبران حزب برای رسیدگی به مسائل مختلف حزبی. و.

3. Bundestag

4. Bavaria

حکومت اکثریت است؟

من بارها در کنگره حزب دمکرات آزاد این جمله را تکرار کرده‌ام: «ما پیش از هر چیز، یک حزب لیبرال در آلمان هستیم و در وهله دوم است که حزبی ائتلافی محسوب می‌شویم».

وحدت دو آلمان، همواره یکی از دغدغه‌های اصلی حزب دمکرات آزاد بوده است. هیچ حزب دیگری در آلمان غربی وجود ندارد که بتواند به اندازه این حزب به خاطر جذب اعضای بی‌شماری از آلمان شرقی، به خود ببالد. بسیاری از این افراد همچون من، از حزب لیبرال دمکرات آلمان شرقی جدا شده و به حزب دمکرات آزاد پیوسته بودند. این افراد در شکل‌بخشیدن به موضع حزب در مورد روابط میان دو آلمان بسیار مؤثر بودند. هنگامی که به طرزی فزاینده روشن شد که دولتهای تقسیم‌شده آلمان تا دیرزمانی دوباره به هم نخواهند پیوست ـ و وحدت دوباره آلمان نه برای احزاب سوسیالیست مسیحی و دمکرات مسیحی که در اکثر سالهای دهه‌های پنجاه و شصت حکومت را در دست داشت، و نه برای حزب سوسیال دمکرات، در اولویت قرار نداشت ـ دست‌کم حزب دمکرات آزاد مشوق بهبود وضعیت به لحاظ سفر در درون آلمان و رفت و آمد میان برلینِ تقسیم شده بود. در همان زمان، حزب دمکرات آزاد با بهره‌گیری از نفوذ والتر شیل[1] (که از ۱۹۷۴ تا ۱۹۷۹ رئیس جمهور آلمان فدرال بود) در جامعه اروپا گسترش یافت و به صورت حزبی با آرمان وحدت اروپا درآمد. شیل همچنین از ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۹ به‌عنوان یکی از نمایندگان پارلمان اروپا از همکاری نزدیک میان فرانسه و آلمان غربی حمایت می‌کرد. چشم‌انداز اوضاع سیاسی دنیا پس از بحران‌های برلین و کوبا دگرگون شد. ابرقدرت‌های امریکا و شوروی سیاست تنش‌زدایی را در پیش گرفتند. ما که سیاستمدارانی لیبرال‌مسلک بودیم، ازگامهای آهسته و با احتیاط در جهت تنش‌زدایی استقبال نموده و خواستار برقراری روابط دیپلماتیک میان آلمان غربی و دیگر کشورهای واقع در مرکز و جنوب شرقی اروپا شدیم. ضمناً من قویاً متقاعد شدم که روابط مستحکم آلمان غربی با جهان غرب، شرط لازم برای اتخاذ یک سیاست فعال در شرق اروپا است.

1. Walter Scheel

در سال ۱۹۶۵، من برای نخستین‌بار به‌عنوان نماینده حزب دمکرات آزاد در بوندستاگ، انتخاب شدم. اکنون من می‌توانستم زمان و نیروی بیشتری را به مسائل سیاسی مربوط به دو آلمان اختصاص دهم. پس از برگزاری انتخابات ملی در اکتبر ۱۹۶۹، احزاب سوسیال دمکرات و دمکرات آزاد برای نخستین‌بار دست به ائتلاف زدند. در این هنگام بود که من در پست وزارت کشور قرار گرفتم که شامل طیف گسترده‌ای از وظایف و مسئولیت‌ها بود. من بر اموری مانند امنیت داخلی و نیز مسائل زیست‌محیطی، ورزش، فرهنگ و تمام مسائل مربوط به کارکنان دولت نظارت داشتم.

بحران گروگان‌گیری در بازی‌های المپیک ۱۹۷۲ مونیخ

حمله به تیم اسرائیل در بازی‌های المپیک مونیخ در سال ۱۹۷۲ و کشته‌شدن ورزشکاران اسرائیلی، از هولناک‌ترین لحظات در تمامی طول دوره تصدی من به‌عنوان عضوی از دولت فدرال بود. هنگامی که من وزیر کشور شدم، خود به خود به‌عنوان یکی از نایب‌رئیسان کمیته برگزارکننده بازی‌های المپیک نیز به‌شمار می‌رفتم. تحت ریاست ویلی دام[1] رئیس کمیته برگزارکننده بازی‌ها، اقدامات کمیته ملی المپیک میان سه حکومت تقسیم شده بود: شهر مونیخ به‌عنوان میزبان، باواریا به‌عنوان ایالتی که بازی‌ها در آنجا برگزار می‌شد و جمهوری فدرال آلمان.

نمایندگی مونیخ در این کمیته، با شهردار مونیخ دکتر هانس یوخن فوگل[2] و نماینده ایالت باواریا دکتر لودویگ هوبر[3] (وزیر فرهنگ ایالتی) بود. من نیز به‌عنوان وزیر کشور، نمایندگی جمهوری فدرال آلمان را برعهده داشتم و ضمناً در پست وزیر ورزش نیز فعالیت می‌کردم. همکاری در کمیته برگزارکننده بازی‌ها، که امور مطبوعاتی آن را هانس کلاین[4] به عهده داشت ـ و بعداً سخنگوی دولت و یک وزیر فدرال شد ـ بسیار عالی بود. هیچ اختلاف عقیده‌ای

1. Willi Daume
2. Hans - Jochen Vogel
3. Ludwig Huber
4. Hans Klein

میان ارکان سه‌گانه این کمیته وجود نداشت. کارکنان آن به خوبی و با اعتماد متقابل زیادی با یکدیگر همکاری می‌کردند، و ویلی‌دام و نایب رئیس‌ان کمیته برگزارکننده بازی‌های المپیک از هماهنگی کامل برخوردار بودند. آگاهی و تسلط کامل فوگل به هنگام ایجاد مشکلات و جزئیات موردنیاز برای به انجام رساندن وظیفه مشترک ما، مرا تحت تأثیر قرار داد. من درباره روحیه خشک و مقرراتی فوگل که مطبوعات غالباً درباره آن صحبت می‌کردند، هیچ احساسی نداشتم. آشنایی او با تمام جزئیات کارش، تحسین‌برانگیز بود، و اگر کسی او را یک فرد خشک و مقرراتی به شمار می‌آورد ـ که این داوری درباره او صورت گرفت ـ منتقدین مایل نبودند مشکلات کاری ما را آن‌طور که یوخن وگل جدی تلقی می‌کرد، جدی بگیرند. به هرحال، من از دکتر وگل به خاطر زحماتش قدردانی کردم ـ بعداً در هیأت دولت و بوندستاگ نیز او مورد تقدیر قرار گرفت. او همواره اطلاعاتی کامل داشت، همکاری بی‌غرض بود و من او را فردی خوش‌صحبت و اجتماعی یافتم. اطلاعات علمی و دانش بسیار زیاد دکتر هوبر نیز عمیقاً مرا تحت تأثیر قرار داد.

اگر قرار باشد که درباره طرح‌های امنیتی بازی‌های المپیک داوری کنیم، بایستی بدانیم که برطبق قانون اساسی آلمان، هر یک از ایالات کشور آلمان دارای صلاحیت انحصاری در مورد نیروی پلیس خود هستند. در آن زمان، باواریا همچنین یک نیروی پلیس شهرداری در مرکز آن ایالت، یعنی مونیخ داشت و ریاست آن با منفرد شرایبر[1] بود.

او به‌عنوان یک افسر پلیس باتجربه و بادرایت، در سرتاسر آلمان چهره‌ای شناخته‌شده بود. فقط به همین دلیل است که شرایبر ـ که در پی سالها همکاری موفقیت‌آمیز به صورت یک دوست نزدیک من درآمده است ـ درست همان کسی بود که کمیته برگزارکننده بازی‌ها در جست‌وجوی او بود تا مسئولیت طرح امنیت بازی‌ها را به دست وی بسپارد. بنابراین، از روز اول ماه مه ۱۹۷۰، رئیس کمیته امنیتی و مقام رسمی مسئول شهر مونیخ برای نظارت بر نیروهای پلیس یک نفر بود. در همان زمان، حکومت باواریا اقدام به ایجاد پست کمیسر امنیت

1. Manfred Schreiber

نمود و مسئولیت آن به دکتر هاینریش مارتین[1] واگذار شد. وظیفه دکتر مارتین این بودکه به حکومت باواریا و ادارات پلیس شهرداری که مسئولیت مشترکی را برای تدارک و برگزاری بازی‌های المپیک داشت، توصیه‌های لازم را بکند، اطلاعاتی را در اختیار آنها قرار دهـا و در صورت نیاز مساعدت کنند. مسئولیت تهیه یک طرح امنیتی برای بازی‌های المپیک نیز به منفرد شرایبر واگذار شد.

سازمان‌های مسئول و در رأس کار- همانند کمیته ملی المپیک و کمیته بین‌المللی المپیک ـ خواهان آن بودند که این بازی‌ها به دور از سخت‌گیری‌های [دست‌وپاگیر] و با شور و نشاط هرچه بیشتری برگزار شود. ما با طرح نهایی شرایبر که آن را تسلیم کمیته برگزارکننده نمود، موافقت اصولی کردیم.

سند مشروحی که بعداً توسط دولت فدرال و ایالت باواریا تحت عنوان «حمله به تیم المپیک اسرائیل» منتشر شد، به روشنی بیانگر آن است که هرچند به نظر می‌آمد بازی‌ها بدون سخت‌گیری و با آرامش برگزار شد، اما اقدامات دقیق و کامل امنیتی به مورد اجراء گذاشته شده بود. متجاوز از دو هزار پلیس از تمامی ادارات پلیس آلمان، در این نیروی امنیتی عضویت داشتند. آنها لباس‌های متحدالشکل کمیته برگزارکننده را بر تن داشتند و هیچ نوع سلاحی را با خود حمل نمی‌کردند. علاوه‌بر پلیس مونیخ و ناحیه باواریای شمالی، شمار زیادی از نیروهای ایالتی و فدرال نیز به شرح زیر به کار گرفته شدند: دو یگان از پلیس مرزی، شش جوخه پلیس، یک یگان از هلی‌کوپترها- به‌طور دقیق بیست هلی‌کوپتر متعلق به پلیس مرزی فدرال و چهار هلی‌کوپتر متعلق به پلیس ایالت باواریا برای یک نیروی مشترک ۴۹۰۵ نفری.

علاوه‌بر آن، تعداد ۱۶۱۸ مأمور پلیس امنیتی و ۹۷۳ پلیس مخفی حضور داشتند که ۳۷ نفر آنان از اداره پلیس فدرال و ۱۲۳ نفر از بخش خدمات و نیز رانندگان بودند. همچنین تعداد ۲۴ نفر از مأموران پلیس به‌عنوان مترجم به کارگرفته شدند.

شواهد خاصی که نشان بدهد ورزشکاران یا نهادهای اسرائیلی در خطر بودند، وجود

1. Dr. Heinrich Martin

نداشت؛ کمیته برگزارکننده واقعاً هیچ‌چیز را از قلم نیانداخته بود. در نهم اوت ۱۹۷۲، دولت اسرائیل یک وابسته امنیتی را به ستاد پلیس در مونیخ گسیل کرده بود تا اقدامات امنیتی اتخاذشده برای مهمانان اسرائیلی و تیم المپیک آن کشور را بررسی کند. به همین مناسبت، درباره ساختار و تشکیلات دهکده المپیک و نیز مسئولیت اولیه نیروهای پلیس امنیتی، کمیته برگزارکننده، اطلاعات کاملی را در اختیار نامبرده گذاشت. در همان زمان، اسرائیل نیز تأکید کرد که واقعاً هیچ نشانه‌ای در مورد بروز اختلال احتمالی وجود ندارد، چه برسد به عملیات تروریستی. در واقع اسرائیل هیچ کوتاهی و قصوری از جانب ما، در مورد ترتیبات امنیتی ویژه بازی‌ها و نیز در مورد برداشت کلی ما از حفظ امنیت مشاهده نکرد.

بازی‌های المپیک در فضایی خوب و سرشار از شادمانی گشایش یافت. آلمان غربی با برگزاری نشاط‌آور این بازی‌ها، تحسین دنیا را برانگیخت. تفاوت این المپیک با بازی‌های المپیک ۱۹۳۶، از سوی صاحب‌نظران اعلام شد. اما این روحیه عالی ناگهان ضربه‌ای تکان‌دهنده دریافت کرد. در دوم سپتامبر ۱۹۷۲، لحظاتی پس از ساعت شش بامداد، از طریق یک تماس تلفنی اطلاع یافتم که به اقامتگاه ورزشکاران اسرائیلی در دهکده المپیک حمله شده بود و تعدادی از آنان به گروگان گرفته شده بودند.

در جریان بازی‌های المپیک، من و همسرم در هتل کنتی اقامت داشتیم. بستر خواب را به سرعت ترک کردم. رانندگان و گارد امنیتی را از خواب بیدار کردم. سپس لباس پوشیده و در حدود ساعت هفت خود را به محل دهکده المپیک رساندم. نیروهای امنیتی قبلاً در محل حضور یافته بودند. دکتر بروتو مرک[1] وزیر کشور باواریا، لحظاتی پس از من وارد شد. در همین زمان، آوری براندیج[2] رئیس کمیته بین‌المللی المپیک، ویلی دام و سپس هانس یوخن فوگل نیز از راه رسیدند. پلیس به سرعت یک گروه ضربت ویژه تشکیل داد. وظایف و مسئولیت‌های این گروه به صورت کاملاً مستند در گزارشی که مشترکاً توسط دولت فدرال، ایالت باواریا و مقامات

---

1. Bruno Merk
2. Avery Brundage

محلی تهیه شد، موجود است. در همین حال، ما یک ستاد موقت و فوق‌العاده تشکیل دادیم که وزیر کشور ایالت باواریا، رئیس کمیته ملی المپیک ومن را به‌عنوان وزیر کشور دولت فدرال دربر می‌گرفت. ویلی دام (رئیس کمیته ملی المپیک) در تماس نزدیک با کمیته بین‌المللی المپیک بود. شرایبر (رئیس پلیس) نیز در این ستاد عضویت داشت.

نخستین اقدامی که به عمل آوردم، تلفن‌کردن به صدراعظم ویلی برانت[1] و والتر شیل وزیر امور خارجه آلمان بود. صدراعظم برانت نیز اعضای کابینه را برای یک جلسه اضطراری در ساعت ۱۱:۳۰ فرا خواند. او همچنین به من اختیار کامل داد تا با همکاری نزدیک با دولت باواریا، هر اقدامی راکه برای حفظ جان گروگان‌ها لازم است انجام دهم. در همان حال، مقامات بلندپایه دولت در تلاش بودند تا از طریق مجاری دیپلماتیک ـ یعنی از طریق تماس با دولت‌های عربی ـ گروگان‌ها را آزاد نمایند.

احساس مسئولیت و جدیت وافری بر مذاکرات گروه ضربت مونیخ حکمفرما بود. اعضای این گروه در هیچ زمانی از مسئولیت خود طفره نرفتند، حتی موقعی که در کار آزادکرن گروگان‌ها شکست خوردیم. برای من به‌عنوان وزیر کشور فدرال، اهمیت داشت که عضوی کاملاً مسئول در ستاد بحران باشم، هر چند که دولت فدرال فاقد هرگونه اختیاری در مورد عملکرد پلیس باواریا بود. بنابراین تمام کاری که از دست من برمی‌آمد، حمایت از تشکیلات و نهادهای درگیر در ماجرا، در مونیخ و باواریا بود. از سوی دیگر، هماهنگی مربوط به اقدامات دیپلماتیک برعهده فون براون[2] معاون وزارت امور خارجه آلمان بود. برانت و شیل نیز برای آزادی گروگان‌ها به تلاش‌های ما پیوستند. برانت گفتگوهایی را در این زمینه با شخصیت‌های برجسته و سرشناس در جهان عرب انجام داد.

برای ما مهم این بود که بدانیم چند ورزشکار اسرائیلی هنوز زنده بودند و چه تعداد از آنها به هنگام حمله کشته شده بودند. یکی از ورزشکاران که مجروح شده و درخواست کمک‌های

1. Willy Brandt
2. Von Braun

پزشکی برای وی شده بود، پیش از آن که پزشک بر بالینش حاضر شود، درگذشت. ما در تماس نزدیک با سفیر اسرائیل بودیم که اواخر صبح آن روز با یک هواپیمای نظامی به مونیخ آمده بود. ما بدون اطلاع و مشورت با سفیر اسرائیل دست به هیچ کاری نمی‌زدیم. به ویژه آن که اسرائیلی‌ها قطعاً در یک چنین موقعیت‌هایی بیش از ما تجربه داشتند. ما همچنین مایل بودیم بدانیم که دولت او چگونه به درخواست ربایندگان مبنی‌بر آزادکردن دویست فلسطینی از زندان‌های اسرائیل پاسخ خواهد داد. به سفیر اسرائیل یک اتاق مجهز به تلفن داده شد تا در تماس دائم با دولتش باشد.

از همان ابتدا، دولت اسرائیل در مورد موضع خود، جای هیچ شّک و شبهه‌ای باقی نگذارد: آزادکردن تمامی یا حتی تعدادی از زندانیان فلسطینی غیرممکن بود. حوالی ظهر بودکه سفیر اسرائیل اطلاع داد یک افسر امنیتی اسرائیل به زودی وارد مونیخ خواهد شد، او یک کارشناس بلندپایه بود و معاونش نیز وی را همراهی می‌کرد. حدود ساعت هفت بعدازظهر بود که آن دو وارد شدند. من چند بار با این افسر بلندپایه صحبت کردم. هنگامی که من از او در مورد احتمال به کارگیری نیروهای اسرائیلی برای آزادی گروگان‌ها سئوال کردم، وی به من اطمینان داد که چنین برنامه‌ای را در نظر ندارد. هنگام گفتگوهای من و او، وی هرگز درباره اقداماتی که افراد پلیس ما به‌طور کامل تدارک دیده و شروع به اجرای آن نموده بودند گله یا شکایتی نکرد.

دست به‌کارشدن برای تخصیص اتاق‌هایی جهت افراد پلیس و مبتکران سیاسی و نیز نمایندگان کشورهای عربی در المپیک به سرعت امکان‌پذیر شد. «گروه بحران سیاسی» طی یک ساعت تشکیل شد. با موافقت نماینده اسرائیل، ما در تلاش بودیم تا فرصت بیشتری را به دست آوریم. اسرائیلی‌ها با نظر کارشناسان ما موافق بودند که اگر مهلت اتمام حجت گروگان‌گیرندگان بدون کسب هیچ‌گونه نتیجه‌ای به پایان برسد، آنان گروگان‌ها را خواهند کشت. با تماس‌های پیاپی و مذاکره مستمر با فلسطینی‌ها، که زیر نظر شرایبر (رئیس پلیس) انجام شد، ما [سرانجام] توانستیم آنان را ترغیب کنیم که چندین‌بار مهلت تعیین‌شده را تمدید کنند. در ابتدا، این مهلت از ساعت نه بامداد تا ظهر و آنگاه از ساعت ۱۱:۵۴ دقیقه تا ساعت یک بعدازظهر تمدید شد. اما

بعد از آن، ربایندگان از تمدید دوباره مهلت خودداری کردند. آنان ابراز بدگمانی کردند که قصد ما این است که وقت‌کشی کنیم و نهایتاً به یک حمله غافلگیرانه علیه آنان مبادرت ورزیم.

پیش از آن، و در اوایل صبح، آنان اتمام حجتی را که پیشتر به صورت کتبی به رئیس پلیس تحویل داده بودند، باطل اعلام کرده و گفتند که از این پس درخواست‌های خود را فقط به صورت شفاهی مطرح خواهند کرد. آنان درخواست کرده بودند که دویست زندانی سیاسی عرب که در اسرائیل به سر می‌بردند و نام هر یک از آنها آورده شده بود، بایستی آزاد شوند. درخواست دیگر آنان این بود که پس از آزادی زندانیان فلسطینی که قرار بود پایان موفقیت‌آمیز آن به‌وسیله شخصی از راه استفاده از یک کلمه رمز به عربی اعلام شود، به آنان اجازه داده شود تا بدون هیچ تهدیدی همراه با گروگان‌ها که بعداً آزاد می‌شدند، آلمان را ترک کنند. بالاخره رئیس پلیس راه دیگری را برای تمدید مجدد مهلت پیدا نکرد، او از آن بیم داشت که دو گروگان، پیش از پایان مهلت مقرر، در ساعت یک کشته شوند.

همزمان با آن، دولت فدرال آلمان سرگرم یافتن راه‌حلهای دیپلماتیک بود و پلیس نیز خود را آماده به کارگیری زور برای آزادکردن گروگان‌ها می‌نمود. برونو مرک وزیر کشور ایالت باواریا و من تصمیم گرفتیم که به صورت رو در رو با سردسته ربایندگان صحبت کنیم. دست‌کم، ما موفق شدیم تا اتمام حجت آنان را چندبار دیگر به تعویق اندازیم. ابتدا از ساعت یک بعدازظهر تا ساعت سه و پس از ساعت سه به ساعت هفت، و بالاخره تا ساعت نه بعدازظهر. ما برای آنان توضیح دادیم که این تمدید مهلت به این منظور است که ما با دولت اسرائیل در تماس هستیم (که البته صحت هم داشت) و دولت آلمان نیز نیاز دارد که در مورد چگونگی اقدامهای خود، تصمیم‌گیری نماید، و بالاخره آن که اسرائیلی‌ها بایستی نام زندانیان را وارسی می‌کردند.

ما امیدوار بودیم که با به دست‌آوردن وقت بیشتری، بالاخره راه‌حلی برای این مسأله بیابیم. سردسته گروگان‌گیرندگان لباس سفیدی به تن داشت که در میان بسیاری از عکسهایی که از این رخداد گرفته شده است، کاملاً مشخص است. او در هر جیب بغل خود یک نارنجک دستی را حمل می‌کرد که ضامن آن از یقه جیب‌هایش آویزان بود. یک نارنجک دستی دیگر هم با خود

داشت و هرلحظه آماده بود تا ضامن آن را بکشد.

با این وصف، آرام به نظر می‌رسید و چهره‌اش حاکی از عزمی راسخ بود. من خیلی تلاش کردم تا وی را متقاعد کنم که کشتن انسان‌های بیگناه که به هیچ‌رو به لحاظ سیاسی مقصر نبودند، نمی‌تواند برای زندانیان در بند اسرائیل هم سودمند باشد. از او درخواست کردم که به وجدان خویش و احساس مسئولیت شخصی‌اش بیاندیشد و امیدوار بودم که به این ترتیب بتوانم او را از انجام تهدیداتش باز دارم. اما او سرش را به نشانه مخالفت تکان داد؛ او قادر نبود یک چنین منطقی را بپذیرد. کلمات او، دقیقاً این چنین بود: «من یک سرباز هستم و فقط دستورات را اجرا می‌کنم. من بایستی دستورات را اجرا کنم و این کار را هم خواهم کرد». اما او واقعاً چه احساسی داشت و چگونه فکر می‌کرد؟ آیا او می‌دانست که معنی این کار او برای ما آلمانی‌ها، این بود که یک‌بار دیگر جان یهودیان در کشور ما به خطر افتاده بود؛ قتل یهودیان در آلمان در ۱۹۷۲! در همین حال، هرچه بیشتر یقین می‌کردم که هیچ استدلال و هیچ درخواستی قادر نیست او را از پافشاری بر خواستهایش منصرف کند.

از نظر دکتر مرک، دکتر شرایبر، و خود من، این مذاکرات با ارزیابی پلیس از اوضاع تطبیق می‌کرد: ما ناگزیر بودیم این اتمام حجت را جدی بگیریم. هر چند که زمان تمدید شده بود اما موعد مقرر همچنان پابرجا بود. ما هنوز مطمئن نبودیم که آیا هیچ‌یک از گروگان‌های اسرائیلی زنده هستند یا نه، و اگر چنین است، چه تعداد از آنها زنده‌اند. در یکی از نخستین گفتگوهایمان با سردسته ربایندگان، من چندین‌بار این پرسش را مطرح کردم. در طول بعدازظهر سرکرده آنان به یکی از گروگان‌ها که دستهایش را بسته بودند، اجازه داد که پشت پنجره ظاهر شود، اما وی اجازه نداشت تا به ما بگوید چند اسرائیلی هنوز زنده بودند. او فقط اجازه داشت بگوید که تمام گروگان‌هایی که در حمله شب‌گذشته زنده مانده بودند، هنوز در قید حیات هستند. نزدیک ساعت پنج بعدازظهر بود که سردسته ربایندگان یک ورزشکار اسرائیلی را پشت پنجره آورد. این گروگان گفت که امیدوار است دولت اسرائیل درخواست‌های ربایندگان را برآورده سازد و علاوه بر آن، گروگان‌ها مایل بودند تا همراه با ربایندگان به قاهره پرواز کنند. در حوالی همان زمان،

ربایندگان ابتدا درخواست کردند تا بدون برخورد با مانعی، همراه با گروگان‌ها آلمان را به مقصد قاهره ترک کنند. سپس درخواست کردند که دویست زندانی در بند اسرائیل ساعت هشت صبح و به هنگام ورود آنان به قاهره، در فرودگاه منتظر آنان باشند، و در غیر این صورت، بلافاصله گروگان‌های خود را در قاهره خواهند کشت. در این زمان بود که قویاً تصمیم گرفتم که تحت شرایط فعلی، گروگان‌گیرندگان و گروگان‌های آنها به هیچ‌عنوان نباید آلمان را ترک کنند. اگر ما با این درخواست آنان موافقت می‌کردیم، از تعهدات خود به عنوان میزبان بازی‌ها شانه خالی کرده بودیم و این موضعی بود که تمام نهادهای آلمانی درگیر در این ماجرا بدون استثناء با آن موافق بودند. رئیس کمیته بین‌المللی المپیک نیز بر این باور بود که برای آلمان مقدور نیست که با اجازه دادن به تروریست‌ها برای ترک این کشور، از مسئولیت خود شانه خالی کند. دولت اسرائیل که از طریق سفیر خود با ما در تماس بود، صحت و سقم مذاکرات ما با ربایندگان را در مورد انتقال گروگان‌ها به قاهره جویا شد. دولت اسرائیل مایل بود بداند چنانچه این مذاکرات صحت دارد، آیا دولت آلمان این اطمینان را حاصل نموده است که دولت مصر به گروگان‌ها اجازه خواهد داد تا قاهره را به مقصد اسرائیل ترک کنند، و در صورت پاسخ مثبت، آیا پرواز به قاهره با یک هواپیمای آلمانی صورت خواهد گرفت، و آیا گروگان‌ها از سوی یک هیأت بلندپایه آلمانی همراهی خواهند شد یا خیر. ضمناً اسرائیل تصریح کرد که تقاضای آزادی زندانیان فلسطینی را اجابت نخواهد کرد. فون براون، صدارعظم را از پرسش‌های اسرائیل آگاه کرد و برانت نیز به نوبه خود تمام راههای برقراری تماس با اسرائیلی‌ها را باز گذاشت.

اگر در نتیجه این عملیات تروریستی، تعداد بیشتری اسرائیلی در خاک آلمان به قتل می‌رسیدند، چه پیامدهایی در انتظار بود؟ در آن زمان، من احساس مسئولیت بسیار سنگینی می‌کردم. من درباره گروگان‌هایی که در دستان ربایندگان اسیر بودند و وجودشان آکنده از ترس و نگرانی اما امیدواری به آینده بود، هوشیارتر از هر زمان دیگری، به مسئولیت خودمان در برابر اسرائیل و یهودیان می‌اندیشیدم. بیست و هفت سال از سال ۱۹۴۵ می‌گذشت و چنین به نظر می‌آمد که یک‌بار دیگر یهودیان در خاک آلمان به قتل خواهند رسید. ما همواره شگفت‌زده

بوده‌ایم که چگونه امکان داشت جنبشی در آلمان پدید آید که به قوانین نورمبرگ[۱]، «شب‌بلورین[۲]» در نهم نوامبر ۱۹۳۸، و به استفاده از ستاره داوود[۳]، کنفرانس «وانه‌زه[۴]» و به «آشویتس[۵]» منجر شود.

هنگامی که کشتار یهودیان در آشویتس در جریان بود، من نوجوانی بیش نبودم، هر چند که در آن زمان ما از وجود اردوگاههای مرگ در آلمان آگاه نبودیم. در آن زمان، من حتی حاضر بودم تا با به خطرانداختن جان خود، جان گروگان‌ها را نجات دهم. در ضمن گفتگو با ربایندگان که منجر به تمدید مهلت از ساعت پنج تا نه بعدازظهر شد، من به آنها پیشنهاد کردم که به جای گروگان‌های اسرائیلی مرا به گروگان بگیرند. من این تصمیم خود را قبلاً با هیچ‌کس در میان نگذارده بودم. کوتاه‌زمانی پیش از طرح این پیشنهاد، به خانه‌ام تلفن کرده بودم. همسرم، همراه با من، در مونیخ به سر می‌برد و در هتل در انتظار بازگشت من بود. در منزل، مادرم گوشی را برداشت. او نیز از این حوادث ناراحت شده بود. سعی کردم به او اطمینان بدهم که ما هر چه از دستمان برمی‌آید انجام خواهیم داد. سپس راجع‌به دخترم پرسیدم که در آن هنگام یازده‌ساله بود.

---

۱. Nuremberg Laws، یک قانون یهودستیزی که در اجتماع حزب نازی در نورمبرگ (سپتامبر ۱۹۳۵) به تصویب رسید. برطبق این قانون، از لحاظ حقوقی تعریف شده بود که «یک یهودی» چه شخصی است. با تصویب قانون مکمل آن به نام «قانون حراست از خون و حیثیت آلمانی» مقرر شد که هرگونه ارتباط جنسی یهودیان با آلمانی‌ها، یا ازدواج میان آنان، یک جرم جزایی به شمار آید. قوانین نورمبرگ، وضعیت اجتماعی یهودیان را در منزلت شهروندان درجه دوم قرار داد، که مقدمه‌ای بود برای انزوا و نابودی نهایی آنان. (نک: فرهنگ سیاسی والتر لاکور، صفحه ۳۶۷.) و.

۲. Crystal Night، یک تعبیر نازیستی برای نسل‌کشی سازماندهی‌شده یهودیان در نوامبر ۱۹۳۸. این نسل‌کشی در پی قتل کنسول آلمان در پاریس به دست یک یهودی لهستانی، آغاز گردید. در شب نهم نوامبر ۱۹۳۸ تقریباً تمامی کنیسه‌ها را به آتش کشیدند و متجاوز از ۲۶/۰۰۰ یهودی آلمانی را به اردوگاههای کار اجباری گسیل کردند. (نک: فرهنگ سیاسی والتر لاکور، صفحه ۲۱۴.) و.

۳. ستاره شش‌پری است که (نماد اسرائیل است) و در حکومت نازی‌ها، یهودیان ناگزیر شده بودند ستاره مزبور را به سینه خود بیاویزند تا از سایر آلمانی‌ها مشخص شوند. م.

۴. Wannsee Conference، کنفرانسی که در راستای نهایی مسأله یهود در ۲۰ ژانویه ۱۹۴۲ در وانه‌زه (در حومه برلین) تشکیل شد و در آن تصمیم گرفته شد که تمامی یهودیان اروپا به تدریج معدوم شوند. (نک: ظهور و سقوط رایش سوم، ویلیام شایر، ترجمه ابوطالب صارمی، تهران، ۱۳۷۵، انتشارات نگاه و انتشارات علمی، صفحات ۱۰۳۲ـ۱۰۳۴.) و.

۵. Aschivitz، نام یک اردوگاه مرگ در آلمان نازی. و.

مادرم گفت که مارتینا بیرون از خانه و در حیاط مشغول بازی است. از او خواستم تا مارتینا را صدا کند و با من صحبت کند. دلم می‌خواست که پیش از برداشتن گامی که مصمم به اجرای آن بودم و پیامد احتمالاً ناگوار آن برایم قابل پیش‌بینی نبود، یک‌بار دیگر با او حرف بزنم. اگر من آنچه را که از دستم ساخته بود، به انجام نمی‌رساندم، نمی‌توانستم واقعاً خود را قانع کنم و خدا می‌داند که آن روز من چند بار دعا کردم. من از مارتینا پرسیدم که مشغول چه کاری است؟ سپس به او گفتم که امیدوارم به زودی به بن بازگردم.

پس از این گفتگوی تلفنی، به ملاقات معین‌شده خود باسردسته ربایندگان رفتم. این موضوع را به او یادآوری کردم که آلمان میزبان بازی‌های المپیک است و در برابر قوم یهود مسئولیت ویژه‌ای دارد. بنابراین از او خواهش کردم تا در برابر آزادی گروگان‌ها، مرا به‌عنوان گروگان در نزد خود نگهدارد. من به‌عنوان گروگان، در اختیار آنها می‌ماندم، تا هنگامی که دولت اسرائیل درخواست آنان را برآورده می‌ساخت. او به من پاسخ داد که اجازه ندارد یک چنین تصمیمی را بگیرد. وانگهی، علاقه‌ای به گروگان آلمانی ندارد و گروگان در نظر او فقط گروگان اسرائیلی است.

تلاش‌های من برای تغییر عقیده او بی‌ثمر بود. از او درخواست کردم که به رابطه میان فلسطینی‌ها و آلمان بیندیشد، اما این درخواست من نیز راه به جایی نبرد. سپس آخرین تلاشم را به عمل آوردم: به او گفتم که اگر وی در شرایطی نیست که در این باره تصمیم بگیرد، پس چرا با مقامات بالاتر از خود تماس نمی‌گیرد؟ اما او این‌بار هم نپذیرفت. بالاخره در مورد وضعیت گروگان‌های اسرائیلی پرس‌وجو کردم، این که هنوز چند نفر زنده بودند و این لحظات بحرانی را در چه شرایطی سپری می‌کردند. من از او خواهش کردم تا حداقل به من اجازه داده شود تا وارد خانه‌ای شوم که گروگان‌ها در آنجا نگهداری می‌شدند.

او ابتدا این پیشنهاد را هم رد کرد اما بالاخره موافقتش را جلب نمودم. ما به اتفاق یکدیگر وارد خانه شدیم و از پله‌ها بالا رفتیم. در راهرویی که به طبقه بالا منتهی می‌شد، فلسطینی‌های مسلسل به دست دیده می‌شدند. دری که در انتهای سالن قرار داشت، باز شد. در یک اتاق

کوچک، گروگان‌ها بر روی تخت نشسته و به یکدیگر چسبیده بودند، یک تخت در سمت راست اتاق و دیگری در سمت چپ آن قرار داشت. روی کف اتاق و در فاصله بین دو تخت، جنازه‌ای قرار داشت که ملافه‌ای روی آن کشیده بودند.

من خود را به‌عنوان وزیر کشور آلمان به گروگان‌ها معرفی کردم و به آنها گفتم در تلاش هستیم تا به وسیله تماس با دولت‌های عرب و اسرائیل، چاره‌ای را برای این مشکل بیابیم. سپس افزودم که ما هر آنچه را که در توان داریم به کار خواهیم بست تا زمینه آزادی زندانیان فلسطینی را فراهم کنیم. گروگان‌ها از من درخواست کردند که به دولت اسرائیل اطلاع دهم که آنها توقع دارند زندانیان فلسطینی آزاد شوند.

من هرگز چهره گروگان‌هایی را که روی تخت نشسته بودند و در چشمانشان بارقه امیدی به چشم می‌خورد، از یاد نمی‌برم. صدای آنان، بیانگر انتظارات آنها و نیز جدی‌بودن آنان بود. اما در عین‌حال آرام به نظر می‌رسیدند. هنگامی که من با گروگان‌ها صحبت می‌کردم، دو نفر از فلسطینی‌های مسلح به مسلسل، پشت سر من ایستاده بودند.

پنجره‌های اتاقی که نه نفر اسرائیلی زنده‌مانده را در خود جای داده بود، با پرده پوشانده شده بود و اتاق نیمه‌تاریک بود. بازوها و پاهای ورزشکاران اسرائیلی به گونه‌ای بسته شده بود که آنان فقط قادر بودند دستهایشان را تکان دهند. آنان نامهای خود را به من گفتند و دوباره خواستار آن شدند تا از اسرائیل درخواست شود که خواسته گروگان‌گیرندگان را اجابت کند. تحت این شرایط، آنان مایل بودند تا همراه فلسطینی‌ها به قاهره بروند. در مورد این پیشنهاد مبادله، موضوع بلافاصله به سفیر اسرائیل [در بن] اطلاع داده شد. درست پس از چند دقیقه، فلسطینی‌ها علامت دادند که وقت ملاقات تمام شده است. من به طبقه پایین بازگشتم و دوباره از سردسته گروگان‌گیرندگان خواستم تا به‌عنوان گروگان در اختیار آنها قرار گیرم. اما او باز هم این پیشنهاد را رد کرد و گفت که چنین اجازه‌ای ندارد و هرگز هم تلاش نخواهد کرد تا چنین اجازه‌ای را به دست آورد. پس از ساعت هشت، من و مِرک برای دیدار با سخنگوی ربایندگان بازگشتیم و به او گفتیم که یک نماینده دولت اسرائیل وارد شده است و می‌خواهد تلفنی با او صحبت کند. اما او

این درخواست را رد کرد و گفت این تلاشی دیگر از سوی اسرائیل است تا گفتگوها را بـه درازا بکشاند، و وی بیش از این حرفی برای گفتن ندارد. او می‌خواست مقامات آلمانی و اسرائیلی به روشنی بفهمند که وی و همرزمانش اگر از سایر دلایل سخنی به میان نیاید، حداقل به دلایل طبیعی، دیگر قادر نیستند عزیمت خود را به تعویق بیندازند. او گفت که اگر در ظرف چند دقیقه آینده مانع خروج آنان از این خانه بشوند، تهدید خود را عملی کرده و در شروع کار، دو گروگان اسرائیلی را به ضرب گلوله از پای درخواهند آورد. او به ما گفت که به اطلاع اسرائیل برسانیم که تهدید اولیه آنان همچنان به قوت خود باقی است: اگر تمام زندانیان عرب تا فردا صبح به قاهره نرسیده باشند، همه گروگان‌ها صبح آن روز در قاهره کشته خواهند شد.

در این میان، صدراعظم برانت در ادامه تلاش‌های دیپلماتیک خود، ایـن درخـواست را تسلیم رؤسای دولتهای عرب کرده بود: «بسیار مایه تأسف است که دولت فدرال آلمان اذعـان نماید که حمله‌ای که باعث تلفات انسانی شده و هنوز هم خطر بیشتری را به همراه دارد، باعث اختلال در روند برگزاری آرام بازی‌های المپیک شده است. اکنون از شما درخواست می‌کنم که هر آنچه را در توان دارید بـه کـار گـیرید تـا آزادی و تأمـین جـانی گـروگان‌ها کـه ایـنک در دست گروگان‌گیرندگان اسیر هستند، فراهم شود. تمامی مردم جهان، نگاه خود را به شما دوخته‌اند تا از نفوذ خود در این مورد استفاده کنید».

پس از آن که فون براون، صدراعظم را از مواضع اسرائیل در مورد خروج گروگان‌گیرندگان همراه با گروگان‌ها آگاه کرد، صدراعظم تلاش کرد تا با رئیس جمهور مصر تلفنی تماس بگیرد، اما موفق به این کار نشد. با وجود این، در ساعت ۸:۴۰ بعدازظهر، او توانست با نخست وزیر مصر صحبت کند. برانت برای وی استدلال کرد که اگر یک هواپیمای آلمانی بـتوانـد پس از آن کـه ربایندگان [در قاهره] از هواپیما پیاده شدند، با اطمینان به سفر خود به اسرائیل ادامه دهد، این امر به سود دولت مصر نیز خواهد بود. اما نخست وزیر مصر این پیشنهاد را رد کرد و گفت: مصر هیچ تمایلی برای درگیرشدن در این ماجرا ندارد. از این‌رو، صدراعظم بی‌درنگ در ساعت نه به من تلفن کرد. در جریان گفتگوی تلفنی من و او، که ضمناً وی را در جریان مذاکرات اعضای گروه

بحران در مونیخ قرار دادم، به این نتیجه دست یافتم که بهتر است از این پس تلاش‌های دیپلماتیکی را شکست‌خورده تلقی کنیم. تنها شانس گروگان‌ها برای زنده‌ماندن، تلاش برای آزادکردن آنان با استفاده از زور بود. تمدید دوباره مهلت پس از ساعت نه برای ما مقدور نبود. سردسته ربایندگان اظهار داشته بود که او و همرزمانش مدت طولانی است که نخوابیده‌اند. ترس آنان از این بود که توان روحی و جسمی آنان رو به تحلیل برود، یعنی وضعیتی که خطر پیشدستی پلیس آلمان را بیشتر کند. به همین جهت بود که او با تمدید مهلت مخالفت کرد، هر چند که ما به او اطمینان دادیم که حتی اگر مهلت مزبور نیز پایان یابد، پلیس آلمان مداخله نخواهد کرد. در طول مذاکرات خود با سردسته ربایندگان، من این‌طور برداشت کردم که او خود به‌تنهایی قادر به تصمیم‌گیری است. سایر اعضای گروه بحران در مونیخ نیز هر کدام اعلام آمادگی نموده بودند تا به جای گروگان‌ها مبادله شوند. از آن روز به بعد، من با دکتر مِرک، دکتر وگل و دکتر منفرد شرایبر به دلیل تجربه مشترک و بسیار دشوارمان در این ماجرا احساس نزدیکی زیادی می‌کنم.

پس از آن که به فلسطینی‌های مسلح اجازه داده شد که به وسیله یک دستگاه اتوبوس به سمت هلیکوپتری بروند که قرار بود از آنجا به فرودگاه فرانکفورت بروک پرواز کند، من نیز با هلیکوپتر رهسپار فرودگاه مزبور شدم. به محض ورود به هلیکوپتر و بسته‌شدن درهای آن، ناگهان در میان تماشاچیان چشمم به فرانتس یوزف اشتراوس[1] رهبر حزب سوسیالیست مسیحی افتاد. از او پرسیدم که آیا مایل است با من به فرودگاه بیاید، و او نیز از این پیشنهاد استقبال کرد. به محض رسیدن به فرودگاه، به ساختمان برج فرودگاه رفتیم و منتظر اقدام پلیس شدیم که تحت امر فرماندهی گروه بحران بود. ما را از طریق یک در فرعی، به داخل اتاق کوچکی بردند. هنگام گفتگو با اشتراوس به این موضوع پی بردم که همه نگران عواقب و پیامدهای احتمالی ناشی از دخالت پلیس هستند. احساس مسئولیت مشترک، بر هرگونه خصومت سیاسی و شخصی غلبه کرده بود. فقط چند سال بعد، هنگامی که فعالیت‌های تروریستی به اوج خود

1. Franz Josef Strause.

رسیده بود، ما اعضای گروه بحران، احساس مشابهی را خواه در تصمیم قاطع خود برای پذیرفتن مسئولیت و خواه احساس ناتوانی در مواقع متعدد تجربه کردیم. من به ویژه رویدادهایی نظیر آدم‌ربایی پیتر لورنتس[1] رئیس شعبه حزب دمکرات مسیحی در برلین را در سال ۱۹۷۵ توسط اعضای گروه بریگارد سرخ، ربودن هانس مارتین شلایر[2]، رئیس انجمن کارفرمایان در پاییز ۱۹۷۷ و نیز ربودن هواپیمای لوفت‌هانزا را یادآور می‌شوم که [مورد اخیرالذکر] با دخالت جوخه ضدتروریست موسوم به «گرنتس شوتزگروپ[3]» به نجات موفقیت‌آمیز مسافران هواپیما انجامید.

تمامی تمهیدات برای اجرای عملیات مربوط به آزادکردن گروگان‌ها در فرودگاه فرستن فلدبورگ توسط گروه بحران طراحی شده بود. بنابراین، گزارش کامل این رویداد در سه بخش و از سوی دولت فدرال و ایالت باواریا منتشر شد. بخش سوم این گزارش که به عملیات پلیس در مونیخ و فرودگاه فرستن فلدبورگ می‌پرداخت، توسط مقامات ایالت باواریا تهیه شد.

پلیس پس از ارزیابی اوضاع و کنارگذاشتن فکر اقدام به نجات ورزشکاران اسرائیلی در خانه‌ای که در آنجا در اسارت بودند، حتی محل حمله به ربایندگان را تعیین کرده بود؛ پلیس همچنین طرح حمله به آنان در مسیر خانه تا اتوبوس‌ها و یا تا فرودگاه را رد کرده بود. چه در آن هنگام و چه اکنون، من بر این باور هستم که هم پلیس ایالتی و هم مقامات شهرداری مونیخ از هر فرصتی که ممکن بود به آزادی گروگان‌ها بیانجامد در حد تجربه و دانشی که در آن زمان داشتند، استفاده کردند. در آن موقعیت، هیچ فردی شایسته‌تر از دکتر شرایبر رئیس پلیس مونیخ برای احراز پست کمیسر امنیتی نبود.

هنگامی که حمله پلیس آغاز شد، کماندوهای فلسطینی سلاح‌های خود را نه‌تنها به سوی پلیس، که به سمت گروگان‌ها نشانه گرفتند که در نتیجه آن چندین نفر کشته شدند. پس از این تلاش نافرجام، ما به دهکده المپیک بازگشتیم که در آنجا به علت خبر نادرستی که پخش شده

---

1. Peter Lorenz
2. Hanns Martin Schleyer
3. Grenzchutzgruppe.

بود، این گمان می‌رفت که عملیات پلیس موفقیت‌آمیز بوده است. لذا فضایی از شور و نشاط بر آن حاکم بود. یک سخنگوی دولت نیز به همان اندازه ابراز شادمانی کرده بود. بنابراین، خبر ناکامی عملیات پلیس تکان‌دهنده بود. ما تصمیم گرفتیم تا با برگزاری یک کنفرانس مطبوعاتی بین‌المللی در مورد جزئیات مختلف این رویداد، توضیحاتی را ارائه دهیم.

میرک، شرایبر و من، قرار گذاشتیم که یک گزارش رسمی مشروح را در این مورد منتشر کنیم. من تا ساعات نخستین بامداد به هتل محل اقامتم مراجعت نکردم. پس از بازگشت به هتل، همسرم تقریباً با نوعی سکوت، به من خوشامد گفت؛ نگاه پرسش‌آمیزی به من کرد. اما هیچ پرسشی از من نکرد. او به آنچه که من در آن لحظات ناامیدکننده و اندوهناک، بی‌اختیار از زبانم جاری می‌شد گوش فرا داد. هر چند که در ابتدا، این گوش فرادادن همراه با درنگ و تردید بود. سپس تصمیم گرفتم برای شرکت در نشست کابینه به بن بروم. من فقط زمان بسیار کوتاهی را در این جلسه گذراندم و گزارش کوتاهی را قرائت کردم. هلموت اشمیت[1] (که در آن زمان وزیر دفاع بود) پس از اتمام گزارش من، صحبت‌های خود را آغاز کرد و پس از آن نیز نوبت به گیورگ لبر[2] وزیر راه و ترابری رسید. هر دوی آنها از من قدردانی کردند. در آن لحظات سخت، لحن کلام آنها تأثیر عمیقی در من به جای گذارد و من هرگز آنان را فراموش نخواهم کرد. مدت‌ها بعد- بین سال‌های ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۲ هنگامی که دولت ائتلافی مااز هم پاشید- آنان همچنان در نزد من، شخصیت‌های مهمی بودند. من برای هلموت اشمیت به‌عنوان یک شخص، همواره احترام قائل هستم و از این که ما هرگز اساس یک دوستی نزدیک را پی‌ریزی نکردیم، متأسفم.

پس از پایان جلسه کابینه، من به مونیخ بازگشتم. آن تعداد از ما که جزو اعضای گروه بحران بودند، گرد هم آمدند تا تمامی حقایق معلوم در این حادثه را جمع‌آوری نموده و برای گزارشی که بعداً توسط دولت فدرال و دولت ایالتی و شهر مونیخ منتشر شد، آماده نمایند. منشأ این گزارش، یعنی دقتی که در عرضه حقایق به کار رفته بود، و صداقت مطلقی که تمامی

1. Helmut Schmidt
2. Georg Leber

دست‌اندرکاران این موضوع در شرح رویدادها ابراز کرده بودند، همگی نشان‌گر آن بود که آنـان نهایت سعی و تلاش خود را به‌عمل آوردند، و به بهترین صورت ممکن از اندوخته‌ها، دانش و تجربیات خود بهره بردند. واکنش جهانی نسبت به حادثه گروگان‌گیری و پیامد اسف‌بار آن قابل پیش‌بینی نبود. با وجود این، با در نظرگرفتن پوشش مطبوعاتی این رویداد، شکی نداشتم که اعتبار بین‌المللی جمهوری فدرال آلمان جداً آسیب خواهد دید. این پیشامد را با همسرم در میان گذاردم و او نیز به اندازه من، از وقوع این حادثه بسیار ناراحت شده بود. به او گفتم که پس از تصمیم‌گیری برای شروع مجدد بازی‌ها و ورود رئیس جمهور آلمان فدرال، صدراعظم و وزیر امور خارجه، تصمیم دارم تا با صدراعظم ملاقات کنم. قصد داشتم که به خـاطر ایـن جـریان، استعفا بدهم- چرا که به عقیده خودم- استعفای من می‌توانست موقعیت دولت را تقویت کند.

درباره گزارشی که در حال تکمیل آن بودیم، با برانت صحبت کردم، و سـپس افـزودم: «هیچ یک از ما نمی‌تواند پیش‌بینی کند که دنیا در آینده چگونه درباره این رویداد داوری خواهد کرد. بنابراین من مایلم تا استعفای خود را تسلیم نمایم».

برانت با چهره‌ای مصمم و جدی به من نگاه کرد و پیشنهاد من را بلافاصله و قاطعانه رد کرد [و سپس گفت:] «تحت هیچ شرایطی، با استعفای تو موافـقت نـخواهـم کـرد و هـیچ‌کس نمی‌تواند تو را در این حادثه متهم به کمترین کوتاهی بنماید. تو هر چه را که از دستت برمی‌آمد، انجام دادی». او گفت که نیازی به ذکر این موضوع نمی‌باشد که دولت فدرال هیچ نوع اقتداری نسبت به پلیس ایالتی ندارد.

من از وی خواستم تا پیشنهاد مرا به خاطر داشته باشد و اگر وقایع روزهای بعد بیانگر آن بود که نفع آلمان غربی و تقویت موضع دولت در خلاصی کابینه از یکی از اعضای آن نـهفته است، دو مرتبه آن را مدنظر قرار دهد. به او اطمینان دادم که پیشنهاد خود را پس نخواهم گرفت. او می‌توانست هر وقت که مایل بود، آن را اجرا کند. برانت این پیشنهاد را نیز رد کرد، اما قول داد که در صورت لزوم و پس از مشورت با من، این تصمیم را دوباره مدنظر قرار خواهد داد. والتر شیل [وزیر خارجه] هم از موضع برانت در مورد من حمایت کرد.

در طول این مدت، این مطلب که ما [اعضای گروه بحران] در انجام هیچ کاری کوتاهی نکرده بودیم، در داخل و خارج از کشور پذیرفته شد. این موضوع که من شخصاً خود را به‌عنوان یک گروگان عرضه کرده بودم و این که من با گروگان‌ها دیدار کرده بودم و به این ترتیب خود را در اختیار فلسطینی‌ها قرار داده بودم، سهمی بزرگ در این داوری عمومی داشت. نامه‌های زیادی که از سرتاسر دنیا برای من فرستاده شد، به من این اطمینان را داد که رفتار شخصی من از دیدگاه نویسندگان این نامه‌ها، مهمتر از مسائل قانونی یا تصمیمات تاکتیکی پلیس بود. حتی رئیس کمیته صلیب سرخ آلمان در نظر داشت تا نشان سنجاق طلایی افتخار را به من اعطا کند، زیرا آمادگی خود را برای مبادله با گروگان‌ها، اعلام کرده بودم. به نامبرده اطمینان دادم که آنچه که من انجام داده بودم، چیزی فراتر از وظایف معمول من نبوده و بنابراین شایسته نشان افتخار نمی‌باشم. بلکه نشان این افتخار را باید به خلبان مجروح پلیس مرزی اعطا کرد که در این ماجرا زخمی شده بود.

من و همکارانم در بن، در تجزیه و تحلیل نهایی این رویداد اسف‌بار به این نتیجه رسیدیم که مرحله جدیدی از کشاکش و عملیات خشونت‌بار آغاز شده است که اینک در خاک آلمان نیز صورت می‌گیرد. بنابراین نیاز به شکل‌های جدیدی از واکنش پلیس بود. لذا پیشنهاد کردم که یک یگان ضدتروریستی در چارچوب وظایف پلیس مرزی تشکیل شود. یک چنین یگانی می‌بایست کاملاً مجهز بوده، در حد بالایی آموزش دیده، از حداکثر قابلیت تحرک برخوردار بوده و در ایالت‌های جمهوری فدرال آلمان حضور داشته باشد. ضمناً در صورت نیاز و یا موافقت سازمان‌های ذی‌ربط، در مواردی که جان شهروندان آلمانی در خارج از کشور به خطر افتد، واحد مزبور را می‌توان در خارج از کشور مستقر کرد. از این‌رو، جی‌اس‌جی۹ (گرنتس شوتز گروپ) به‌عنوان پلیس مرزی فدرال ایجاد شد. افراد این واحد، کارایی خود را به طرز چشمگیری در مگادیشو در ماجرای آزادکردن هواپیمای لوفت‌هانزا که توسط بریگاد سرخ ربوده شده بود، و نیز در بسیاری موقعیت‌های مشابه دیگر به اثبات رساندند.

ماجرای [گونتر] گیوم[1] و پیامد آن

در طول دومین دور صدرات عظمای ویلی برانت محبوبیت وی به سرعت کاهش یافت. زیرا برانت همواره محدودیت زیادی را برای آزادی عمل دولت قائل می‌شد. مردم را بـه خـود واگذار کرده بود تا هرگونه که می‌خواهند در مورد دولت او داوری کنند. او به نقش خود به‌عنوان یک باغبان نه یک رام‌کننده شیر، می‌نگریست.[2] هنگامی که از شدت مباحث مربوط به مسائل سیاست خارجی کاسته شد، آنچه که تا آن زمان یک ویژگی مثبت شخصیت [برانت] به شمار می‌آمد، به ناگه به مثابه نبودِ رهبری تعبیر شد. ویژگی اصلی برانت، همان است که در مصاحبه او با مجله اشپیگل در سپتامبر ۱۹۷۲ عنوان شده بود: «وقتی که نوبت به رفتارهای شخصیتی او در تعامل با سایرین می‌رسد، شما نمی‌توانید این طرز رفتار او را تغییر دهید ـ او به سن و سالی رسیده است که دیگر قابل تغییر نیست». اما عجیب آن که وقتی موقعیت او در ابتدای کار به خطر افتاد و با خطر برکناری از پست خود روبرو شد، این‌بار به صورت یک شخصیت قدرتمند ظاهر شد. با وجود این، درک فزاینده مردم درباره او، این بود که برانت قدرت و کنترل خود بر دولت را از دست می‌دهد. حزب سوسیال دمکرات نیز به ایجاد این برداشت کمک کرد. اما باید گفت که این برداشتی منصفانه نبود. ویژگی‌های دوره اول صدارت عظمای برانت را رویدادهایی مـهم، اصلاحات داخلی و گشایش سیاست تنش‌زدایی فزاینده با شرق [اروپا]، و نیز اهمیت سیاسی سالهای نخستین صدرات او، تشکیل می‌دهد. هنگامی که هربرت وهنر[3] از اعضای کادر رهبری حـزب سـوسیال دمکـرات، بـرانت را بـه‌عنوان یک شـخصیت ضـعیف و بـرکنار شـده بـه روزنامه‌نگاران معرفی کرد، شایان ذکر است که او ترجیح داد این داوری خود را در مسکو ابراز نماید.

پس از اظهارات وهنر در مسکو، به والتر شیل تلفن کردم و به او گفتم: «والتر، تو باید با برانت تماس بگیری و به او پیشنهاد کنی که از نمایندگان حزب سوسیال دمکرات در بوندستاگ

---

1. Guillaume

۲. کنایه از ضعف مدیریتی برانت است.

3. Herbert Wehner

بخواهد یا او را به صدارت عظمی انتخاب نمایند و یا وهنر را. از همه حرف‌ها گذشته، برانت صدراعظم است. اگر برانت در برابر [سیاست] تضعیف خود از سوی همکاران حزبی‌اش باز هم دست روی دست بگذارد و وهنر را سرجایش ننشاند، از قدرت او همچنان کاسته خواهد شد. برانت، تا به این لحظه توانسته است این‌بار به قدر کافی سنگین را تحمل کند. اما طول نمی‌کشد که دیگر قادر به تحمل آن نخواهد بود». احتمال دارد که برانت به هنگام بازنگری گذشته، به خاطر این که در تنبیه انضباطی وهنر در برابر سایر نمایندگان حزب سوسیال دمکرات کوتاهی کرده بود، هرگز خود را نبخشد.

انتقادهای همکاران برانت از او در حزب سوسیال دمکرات، آسیب بزرگی به وجهه وی وارد ساخت. هر چند که او حملات حزب دمکرات مسیحی و حزب سوسیال مسیحی در مورد سیاست خارجی خود را به آرامی دفع کرد، اما قادر نبود که پاسخ مخالفان خود را در درون حزبش بدهد. زیرا برانت هرگز با هم‌پیمانان سیاسی خود، بدان‌سان رفتار نمی‌کرد که وهنر با او رفتار کرده بود.

روز پانزدهم ماه مه ۱۹۷۴، والتر شیل به‌عنوان رئیس جمهوری فدرال برگزیده شد. وی چهارمین فردی بود که از بدو تأسیس جمهوری فدرال آلمان، به این مقام منصوب می‌شد.[1]

انتخاب او به‌عنوان رئیس جمهوری فدرال، به کار او در وزارت خارجه نیز پایان داد. از نظر من، این تغییر از اوایل تابستان ۱۹۷۳ و هنگامی که شیل درخواست نمود تا در طول تعطیلات با من دیدار کند، قابل پیش‌بینی بود؛ به عبارت دیگر، قرار بود که شیل از ویلای خود در اتریش که برای گذراندن تعطیلات به آنجا رفته بود، به برچتسگادن[2] بیاید و با من دیدار کند. یک روز در حین قدم‌زدن، او این راز خود را با من در میان گذاشت: او قصد داشت برای [احرازمقام] ریاست جمهوری فدرال نامزد شود. در همان زمان، او عقیده داشت که من بایستی جانشین او در مقام رهبری حزب دمکرات آزاد شوم. در آن روز، او به من گفت: «خیلی زمان

---

۱. رئیسان جمهور پیشین عبارت بودند از: تئودور هِس (۱۹۴۹-۱۹۵۹)؛ هاینریش لوبکه (۱۹۵۹-۱۹۶۹)؛ گوستاو هاینمان (۱۹۶۹-۱۹۷۴). والتر شیل از حزب دمکرات آزاد بود. و.

2. Berchtesgaden.

می‌برد که کسی بتواند در مسائل خارجی شهرت و اعتباری برای خود دست و پا کند. زیرا هر آنچه که بایستی با موفقیت انجام می‌گرفت، انجام شده است. بنابراین، توصیه من به شما این است که سعی کنید موقعیت کنونی خود به‌عنوان وزیر کشور را حفظ نمایید.

اما این گفته شیل به این معنی بود که هر آنچه که بایستی در وزارت خارجه انجام می‌گرفت، انجام شده بود، مرا به یاد داستانی می‌اندازد که مربوط به مدتها قبل است. ماکس پلانک[۱] پس از آن که دوره دبیرستان را تمام کرد و وارد دانشگاه شد تا در رشته فیزیک تحصیل کند، یک استاد فیزیک به او گفته بود: «تو می‌خواهی در رشته فیزیک تحصیل کنی؟ اما مرد جوان، من این کار را به تو توصیه نمی‌کنم، زیرا تمامی اکتشافات بزرگ در این رشته قبلاً انجام شده است».

به همان اندازه که برای والتر شیل اهمیت داشت که سودای احراز کرسی ریاست جمهوری فدرال را در سر بپروراند ـ و من مطمئن بودم که او یک رئیس جمهوری عالی از کار درمی‌آمد ـ طرح‌های او با طرح‌های من همخوانی نداشت. به او گفتم که درباره آینده‌ام، نظری متفاوت از او دارم. قصد داشتم که در ۱۹۷۶ پست وزیر کشور را رها کنم؛ برای ریاست کمیته مالی حزب تلاش نمایم و به کار حقوقی پیشین بازگردم. من بر این عقیده بودم که ما به سیاستمداران جوان‌تر و فعال‌تری نیاز داریم که داوطلبانه پست‌های وزارتی خود را رها کرده و از تجربه خویش برای تقویت قوه قانون‌گذاری در برابر قوه مجریه استفاده کنند. من در سنین جوانی که در حزب فعالیت می‌کردم، به این نکته پی بردم که رئیسان کمیته‌های گوناگون حزب چه بار سنگینی را بر دوش دارند. اگر هانس ول‌هازن[۲] یا هربرت وهنر، اروین شوئتل[۳]، ویلی ماکس رادماخر[۴]، کورت گیورگ کیسینگر[۵]، از تریبون مجلس سخن می‌گفتند، به نمایندگی از سوی

---

۱. (Max Plank) (۱۸۵۸-۱۹۴۷) فیزیکدان نامدار آلمانی که نظریه‌های جدیدی را درباره «گرماپویایی» ارائه داد و برنده جایزه نوبل شد. و.

2. Hans Wellhausen

3. Erwin Schottle

4. Willy Max Redamacher

5. Kurt Georg Kiesinger

تمامی نمایندگان مجلس صحبت می‌کردند. و در مفهومی مثبت، آنان غالباً به مخالفت با ائتلاف حاکم برمی‌خاستند.

اکنون تصمیم به دقت سنجیده شده شیل، برنامه‌های مرا بر هم زده بود. من به شیل گفتم: «وزارت کشور دستگاهی عریض و طویلی است و کارهای بسیار زیادی دارد. من هرگز توصیه نمی‌کنم که وزارت کشور را با رهبری حزب در هم آمیزم. اما اگر حزب تمایل دارد که من رهبری آن را به عهده گیرم، مایل هستم که پست وزیر خارجه را نیز عهده‌دار شوم». شیل فوراً با پیشنهاد من موافقت کرد. فقط در ضمن این گفتگو بود که پست وزیر خارجه را به‌عنوان یک هدف احتمالی برای حیات سیاسی آینده‌ام به شمار آوردم.

در فوریه ۱۹۷۴، گفتگویی با صدراعظم ویلی برانت در خانه‌اش در ونوسبرگ[1] داشتم؛ در حالی که می‌دانستم به زودی معاون او و وزیر خارجه خواهم شد. در این زمان، والتر شیل نامزدی خود برای احراز پست ریاست جمهوری فدرال را علنی کرده بود. حزب سوسیال دمکرات هیچ مانعی را فرا راه او قرار نداد، و به‌گونه‌ای موضع‌گیری نمود که با دیدگاه عمومی حزب مزبور به لحاظ حزب مؤتلف با آن در کابینه، همخوانی داشت. حزب سوسیال دمکرات تمایل داشت که با یک حزب دمکرات آزاد قدرتمندتر همکاری کند.

وجود برانت، خواه شخصاً و خواه از حیث سیاسی، برای ما ثمربخش بود. زیرا او پی برده بود که یک حزب دمکرات آزادِ موفق، شریک بسیار کم‌دردسرتری برای او خواهد بود تا حزبی که بایستی دائماً دچار این بیم و هراس باشد که به خاطر کسب کمتر از پنج درصد آراء که شرط ماندگاری در بوندستاگ بود، با خطر سقوط روبرو شود. از این‌رو، موفقیت حزب دمکرات آزاد برای او اهمیت داشت. هنگامی که برانت از انتصاب من به‌عنوان وزیر امور خارجه و معاونت صدارت عظمی سخن گفت، لحن او کاملاً دوستانه بود. تمامی گفتگوی من و او، در یک مسیر بسیار مشخص و هماهنگ حرکت می‌کرد. من درباره مسیر زندگی‌ام و هدف عالی که برای خود برگزیده بودم با او صحبت کردم؛ گفتگوی ما به این یقین انجامید که طی چند ماه بعد، هر

---

1. Venasberg

دوی ما در یک موقعیت جدید با یکدیگر همکاری خواهیم کرد. همین‌طور هم شد ـ اما متفاوت از آنچه که برانت یا من تصور می‌کردیم. مشکلات فقط در دوره کوتاه انتقال صدارت عظمی از برانت به هلموت اشمیت به وجود آمد. پس از انتخاب هلموت اشمیت به صدراعظمی آلمان، وی خواهان آن بود که در انتخاب اعضای کابینه‌اش آزادی عمل بیشتری داشته باشد. او باور داشت که وی هنوز در موقعیتی نبود که بتواند تمامی مسائل پرسنلی کابینه را حل کند، بنابراین، وی نیاز به آن داشت که با تشکیل یک کابینه قوی، کار خود را آغاز کند. اگر حافظه‌ام به درستی مرا یاری کند، این کابینه فقط از چند «وزیر کلیدی» تشکیل می‌شد که عبارت بودند از والتر آرنت[1] در مقام وزیر کار، گیورگ لبر[2] به عنوان وزیر دفاع و هانس فریدریشز[3] به عنوان وزیر بازرگانی؛ و نامی از من به چشم نمی‌خورد.

اما هنگامی که اشمیت برنامه‌های خود درباره گزینش وزیران را با والتر شیل در میان گذاشت، والتر شیل بسیار شگفت‌زده شد و گفت: «آیا شما درباره وضعیت سطح رهبری حزب دمکرات آزاد نظری دارید؟ چون هانس دیتریش گنشر، جانشین من در مقام ریاست حزب خواهد بود؟ من به شما پیشنهاد می‌کنم که سعی کنید تا جایی که مقدور است، همکاری نزدیکی با گنشر داشته باشد. وانگهی، ما چندان به فکر تشکیل یک کابینه اصلی نیستیم، بلکه اعضای کابینه باید هر چه زودتر انتخاب شوند».

اشمیت به حرفهای او گوش فرا داد و فکر تشکیل یک کابینه اصلی را کنار گذارد. به این ترتیب بود که من در دولت اشمیت وزیر خارجه و معاون صدراعظم شدم. در کنوانسیون ملی حزب که در اوایل اکتبر در هامبورگ برگزار شد، من جانشین والتر شیل و رئیس حزب دمکرات آزاد شدم. پیش از آن، من به‌عنوان یکی از سه نایب رئیس حزب، کفالت ریاست حزب را برعهده داشتم. شیل و دو معاون دیگر او یعنی ولفگانگ میشنیک[4] و هیلگارد هام- بروخر[5] از این نتیجه

1. Walter Arendt
2. Georg Leber
3. Hans Friderichs
4. Wolfgang Mischnick
5. Hildegard Hamm Brücher

خوشنود بودند.

پیش از آن که این تغییر و تحول در وزارت خارجه صورت گیرد، اتفاقی رخ داد که به ماجرای گیوم معروف شد. برای من، این رشته از رویدادها از سال ۱۹۷۳ آغاز شد. روز دوشنبه بیست و هشتم مه ۱۹۷۳ به من اطلاع داده شد که رئیس آژانس امنیت داخلی می‌خواهد با من ملاقات کند. برای نولا[1] به‌عنوان رئیس این آژانس و نیز برای هوستر هرولد[2] به‌عنوان رئیس اداره فدرال تحقیقات، دسترسی آزاد به وزیر کشور، یک امر مهم به شمار می‌آمد. هر یک از آنان، هرگز بدون دلیل موجهی از این حق خود استفاده نکرده بودند. از این‌رو من همواره موافقت کرده بودم که فوراً آنان را بپذیرم. حتی موقعی که من به هیچ‌رو وقت نداشتم، من ناگزیر بودم تا این‌گونه فرض کنم که در تمام مسائل مربوط به امنیت داخلی، موقعیتی اضطراری پیش آمده است.

این بار نیز یک چنین موردی وجود داشت. در روز بیست و نهم مه، من در حضور دکتر کلاوس کینکل[3] رئیس بخش کارکنان سیاسی وزارت امور خارجه، با نولا دیدار کردم. وی اظهار داشت که دیدارش با من به دلیل یک موضوع نگران‌کننده است. او دلایلی مبنی‌بر مشکوک‌بودن به یکی از دستیاران شخصی صدراعظم برانت به نام [گونتر]گیوم داشت. این امکان وجود داشت که او جاسوس آلمان شرقی باشد. از یک‌سو، برخی جریانات خاص که من با آنها آشنا بودم، نشانگر آن بود که وی در آن جریانات دست داشته است. از سوی دیگر، به پنج ماه آخر اقامت گیوم در آلمان شرقی و پیش از آن که وی برای زندگی به آلمان غربی عزیمت کند، توجهی نشده بود. با این وجود، این جریانات خاص همواره قابل اعتماد نبود و در آن زمان خاص، قضیه یک مقام رسمی بلندپایه در دولت فدرال پیش آمده بودکه به طرزی ناعادلانه و ناروا مورد سوءظن قرار گرفته بود.

---

1. Nollau
2. Hoster Herold
3. Dr. Klaus Kinkel

من به هنگام دیدار با نولا، نمی‌دانستم که او شمار دیگری از سرنخ‌های ثابت‌کننده جرم را در اختیار دارد. به‌عنوان مثال، او یک سر نخ از دفتر فدرال اطلاعات، و سر نخ دیگری از کمیته تحقیق حقوقدانان لیبرال و همچنین گزارش‌هایی درباره مشکلات مربوط به استخدام گیوم داشت. من حتی از وجود دستیاری به نام گیوم در میان دستیاران صدراعظم، آگاه نبودم. گرچه چون نامش خیلی غیرعادی بود، چنانچه پیشتر او را [برای یک بار هم] دیده بودم، حتماً به خاطر می‌آوردم. این موضوع به هیچ عنوان تعجب‌آور نبود، زیرا آن‌گونه که نولا توضیح داد، گیوم دستیار صدراعظم در امور حزبی بود و لذا هیچ مناسبت حرفه‌ای وجود نداشت که من به عنوان عضوی از حزب دمکرات آزاد و وزیر کشور بودم، با او دیدار کرده باشم.

نوالو به من گفت که تا روز قبل، هیچ مطلب مشکوک‌کننده‌ای را در مورد گیوم نشنیده بود، و از من خواست که این مطالب را با هیچ‌کس در میان نگذارم. وی به من گفت که در حال‌حاضر فقط این موضوع را با من در میان گذاشته است و دلیل آن هم این است که من پیشتر از او خواسته بودم در مواردی که ممکن است پای مسائل مهم سیاسی و حیاتی در میان باشد، بی‌درنگ مرا آگاه کند. من به نولا دستور دادم که تازه‌ترین اطلاعات را در این مورد در اختیار من بگذارد و این موضوع را با فوریت خاص پیگیری نماید. با وجود این، قادر نبودم خواست او را برای مخفی نگاه‌داشتن این موضوع برآورده کنم. زیرا صدراعظم از این حق برخوردار بود که فوراً از موضوع آگاه شود. نولا پس از سرسختی اولیه در دفاع از موضع خویش [مبنی‌بر مخفی‌ماندن موضوع] سرانجام استدلال مرا پذیرفته و متقاعد شد.

او به صراحت از من خواست که صدراعظم هیچ تغییری در مسئولیت‌های گیوم ندهد؛ و گیوم به هیچ‌رو نباید پی ببرد که تحت‌نظر است. موضوع مشکوک‌بودن گیوم، مرا شگفت‌زده کرد، نه‌به خاطر اهمیت شواهد و مدارک، که به دلیل آن که گیوم به صدراعظم بسیار نزدیک بود. از آن گذشته، ویلی برانت بایستی می‌دانست که انجام تحقیقات در مورد گیوم، ضرورتاً خود برانت را نیز زیر ذره‌بین قرار می‌دهد.

برای من فرصتی پیش آمد تا همان روز با صدراعظم دیدار کنم. ما در اتاق مطالعه او در

کاخ شوئمبرگ به گفتگو نشستیم. از برانت خواستم که مسئولیت‌های گیوم را برای من شرح دهد؛ شرح او نیز مؤید اظهارات نولا بود. سپس به صدراعظم یادآور شدم که باتوجه به موقعیت ایشان، تحقیق درباره گیوم ممکن است شامل حال ایشان هم بشود. اما با کمال تعجب مشاهده کردم که او از این که ممکن است تحت‌نظر قرار گیرد، ناراحت نیست. بالاخره به او گفتم که نولا در ابتدا در مورد انتقال این اطلاعات به صدراعظم تردید داشت. برانت از من تشکر کرد که در اسرع وقت هر آنچه را که می‌دانستم به اطلاع او رسانده‌ام. سپس وی گفت که قرار است گیوم همراه با او برای تعطیلات به نروژ برود، و آیا این سفر بایستی انجام گیرد یا لغو شود؟ من در پاسخ گفتم که به عقیده من، حتی با آشکارشدن مظنونیت گیوم، نباید هیچ تغییری در روند اوضاع به وجود آید. سپس افزودم که ابتدا باید با نولا در این مورد مشورت کنم و سپس پاسخ لازم را بدهم؛ زیرا دفتر ضداطلاعات است که حرف آخر را می‌زند.

موقعیت شغلی من، با اصول تفکر من همخوانی داشت. قویاً باور داشتم آن کسانی که مسئولیت امنیت را برعهده دارند، همچنین باید به لحاظ روش کار نیز مسئول باشند. به‌طور کلی مدیریت یک چنین عملیاتی از سطح بالای قدرت، به جای اینکه به روشن‌شدن بیشتر مسائل کمک کند، بر ابهامات آن می‌افزود. فاصله موجود از مشکل موردنظر، افزایش می‌یافت و به اصطلاح تأثیر کندسازی باعث تأخیر در تصمیم‌گیری‌ها می‌شد. علاوه‌بر آن، ادارات خاص ذی‌ربط، اطلاعات بیشتری درباره مسائل مربوط به حوزه‌های کارشان داشتند. هنگامی که فردای آن روز ـ یعنی سی‌ام مه ـ نولا را در جریان دیدار خود با صدراعظم قرار دادم، او مصرانه خواستار انجام سفر گیوم به نروژ شد. بنابراین صدراعظم، هورست گرابرت وزیر مشاور و همکارش دکتر ویلکه[1] (رئیس دفتر صدارت عظمی) را در جریان این موضوع قرار داد. در تمام طول هفته‌ها و ماه‌هایی که پس از این جریان سپری شد، من بارها چه شخصاً و چه توسط کلاوس کینکل از نولا سئوال کردم که آیا پیشرفت تازه‌ای در این ماجرا حاصل شده است که احاله این موضوع به دادستانی کل را توجیه کند یا نه؟ کلاوس کینکل از مدتها قبل، از یک همکار به یک مشاور قابل

1. Wilke

اعتماد من ارتقاء یافته بود.

در اوایل ۱۹۷۴ (هنگامی که حدود هفت ماه از نخستین گفتگوی من با نولاا گذشته بود) بالاخره کاسه صبرم لبریز شد. به نظر من امکان نداشت چنین مسأله مهمی را بیش از این به تأخیر انداخت. بنابراین از نولاا خواستم که یک ارزیابی نهایی از این موضوع را ارائه دهد تا در مورد در میان گذاشتن آن با دادستانی کل تصمیم‌گیری نماییم. با وجود این، نولاا هیچ اطلاعات جدیدی به دست نیاورده بود، و من همچنان به عواقب و پیامدهای ناشی از عدم اثبات اتهام مزبور می‌اندیشیدم. در آن صورت، من و دستگاه امنیتی به دلیل شک و گمان بیهوده و بدون زمینه در مورد یکی از دستیاران قابل اعتماد صدراعظم، آسیب‌پذیر می‌شدیم.

بالاخره فشارهای من به نولاا کارساز شد. روز اول مارس ۱۹۷۴، او به من اطلاع داد که دادستانی کل هم‌اکنون می‌تواند وارد عمل شده و گیوم را تحت پیگرد قانونی قرار دهد. وی سپس گزارش خود را برای صدراعظم (و در حضور من) تکرار کرد. ضمناً من درباره این موضوع با گرابرت (وزیر مشاور) بارها صحبت کرده بودم. او نیز همچون من خواستار روشن‌شدن هرچه زودتر ابعاد این قضیه بود. حتی پس از آن که دادستانی گزارش نهایی را دریافت نمود، هیچ اقدام فوری برای بازداشت او صورت نگرفت. بالاخره، او تقریباً هشت هفته بعد، یعنی روز بیست و چهارم آوریل ۱۹۷۴ بازداشت شد. آنچه را که در روز قبل از بازداشت او انجام گرفته بود، برای من گزارش کردند. ما فقط می‌توانستیم امیدوار باشیم که شواهد و مدارک ما برای اثبات جرم کفایت کند؛ وگرنه به راحتی امکان داشت که تمامی این ماجرا به‌عنوان دسیسه‌ای تدارک دیده‌شده توسط ادارات مختلف، علیه صدراعظم تفسیر و تعبیر شود.

در آن زمان حتی احتمال نمی‌دادم ـ همانطور که بعداً آگاه شدم ـ که گیوم، شخصاً دلیلی را مبنی‌بر مجرم‌بودن خویش ارائه دهد. برطبق گزارش مربوطه، کلماتی که او هنگام دستگیری‌اش بر زبان آورد، «من یک افسر ارتش خلق ملی هستم» مدرک مورد نیاز را فراهم کرد. از این‌رو، سنت مرسوم درباره حمایت معنوی و اعتلای اخلاقی جاسوسان آلمان شرقی ـ یعنی امکان ارتقای آنان به سطح افسران و اعطای مدال به این مأموران (که «دیده‌بانان صلح» نامیده می‌شدند) ـ دارای

تأثیری بود که در ابتدا مدنظر قرار نگرفته بود. من بی‌درنگ کارل کارستنس[1] رهبر اقلیت پارلمانی و رهبر حزب دمکرات مسیحی در پارلمان را در جریان این موضوع قرار دادم. حزب سوسیال دمکرات نیز توسط نولاا و از طریق هربرت وهنر از موضوع مطلع شده بود. در بامداد روز بیست‌و چهارم آوریل، یک جلسه کابینه برگزار شد. ویلی برانت در این جلسه حضور نداشت و در راه بازگشت از سفر خود به الجزایر و مصر بود. مدیر دفتر صدراعظم، گاربرت وزیر مشاور و خود من، برای استقبال از او به قسمت نظامی فرودگاه کلن رفتیم که هواپیماهای دولتی از آنجا نشست و برخاست می‌کردند. حوالی ساعت یک بعدازظهر بود که صدراعظم از هواپیما پیاده شد. گابرت و من، صدراعظم را در جریان دستگیری گیوم قرار دادیم. چون نولاا پیشتر در مورد محول‌شدن این قضیه به دادستانی کل با او صحبت کرده بود، لذا صدراعظم از بازداشت گیوم تعجب نکرد. او با شنیدن این خبر، همان خونسردی همیشگی را از خود نشان داد که من غالباً در مواقع بحرانی شاهد آن بودم و به همین دلیل این ویژگی او را تحسین می‌کردم. درخصوص ویلی برانت واقعاً دشوار بود که پی ببریم چه مسأله‌ای عمیقاً وی را تحت‌تأثیر قرار می‌دهد.

به محض آن‌که موضوع بازداشت گیوم آشکار شد، مسائل سیر خود را پیمودند. روی هم رفته، تمامی احزاب مؤتلف در کابینه، در برابر وسوسه اتهام‌زدن به یکدیگر و همدیگر را سرزنش نمودن، ایستادگی ورزیدند. نولاا یک استثناء بود. ادعاهای بعدی او درباره میزان اطلاعاتی که در اختیار من قرار داده بود، صحت نداشت؛ به علاوه تلاش او در راستای سلب مسئولیت از خود برای عدم مراقبت ازگیوم در طول سفر به نروژ نیز قابل توجیه نبود. رفتار نولاا مؤیّد بسیاری از پیش‌داوری‌هایی بود که پیشتر علیه وی عنوان شده بود.

روز اول ماه مه ۱۹۷۴، هورست هرولد به من تلفن کرد تا بگوید که در حال اعزام یک پیک حامل نامه است و این نامه احتمالاً پیامدهای گسترده‌ای را در پی خواهد داشت. این نامه عمیقاً مرا هوشیار کرد. هرولد در این نامه خبر از مصاحبه‌هایی داده بود که با اعضای واحد امنیتی تحت‌نظر او صورت گرفته بود که تحقیقاتی را درباره زندگی خصوصی صدراعظم انجام

1. Karl Carstens

داده بودند. این مصاحبه‌ها به این منظور انجام شده بود تا مشخص شود که آیا گیوم ـ که شغل اصلی او همراهی با صدراعظم برانت در سفرهای تفریحی بود ـ به حقایق رسواکننده‌ای دست یافته بود یا خیر. این حرف هرولد که وی قبلاً اطلاعاتش را دراختیار نولا گذارده بود، مرا بسیار نگران کرد.

من این نامه رابرای شخص والتر شیل بردم، و او در خانه خود در ونسبورگ مرا به حضور پذیرفت. او هم موضوع را به همان اندازه مهم تلقی کرد که من برای آن اهمیت قائل بودم و مرا ترغیب کرد تا هرچه زودتر قصد خود مبنی‌بر ارسال نامه برای صدراعظم را عملی سازم. چون برانت در آن زمان در هامبورگ بود، تصمیم گرفتم که این نامه را از طریق یک مأمور مخفی برای وی بفرستم. به صدراعظم تلفن کردم و از او درخواست نمودم که در انتظار یکی از نزدیک‌ترین همکاران من یعنی کلاوس کینکل باشد، تا مدرک مهمی را تسلیم وی نماید. برانت موافقت نمود و کینکل رهسپار هامبورگ شد.

من و والتر شیل متوجه شدیم که هرگونه سوءاستفاده از این سوابق، می‌تواند تأثیر تکان‌دهنده‌ای روی افکار عمومی داشته باشد. اما به هر حال دلیل قانع‌کننده‌ای نیز نیافتیم که این نامه قطعاً پیامدی ناگوار را در پی خواهد داشت. به هر تقدیر، ما قصد داشتیم تا برای جلوگیری از هرگونه پیامد منفی، هرکاری که از دستمان برمی‌آید، انجام دهیم. این روش، از سوی کمیته‌های گوناگون حزب دمکرات آزاد و به ویژه ولفگانگ میشنیک، که دقیقاً همان نگرش ما را داشت، مورد تأیید قرار گرفت.

من به‌عنوان وزیر کشور، از این که چرا از محافظان امنیتی ویلی برانت، در مورد زندگی خصوصی وی تحقیق شده بود، ناراحت بودم. این تحقیقات توسط دادستانی کل انجام گرفته بود. هم دستگاه اداره فدرال تحقیقات و هم دادستانی کل از سوی کسانی اداره می‌شدند که من شخصاً و نیز به لحاظ حرفه‌ام، احترام زیادی برای آنان قائل بودم: هورست هرولد و زیگفرید بوبیک (وی هنگامی که دادستان فدرال بود، توسط تروریست‌ها به قتل رسید). قابل تصور نبود که هر یک از آن دو، فعالیت‌هایی را تجویز کرده باشند که فراتر از موضوع موردنظر در

امر تحقیق بود، وانگهی شخصیت آنان نیز تضمین می‌کرد که هیچ اقدام غیرعادی صورت نگیرد. اما این تضمین نمی‌توانست بر این حقیقت سرپوش بگذارد که به اعتقاد من، تحقیقات انجام‌شده نامناسب بود، و به لحاظ هدف‌های تحقیق ضرورتی نداشت. حتی پس از آن‌که من وزیر خارجه شدم، از دلیل واقعی این تحقیقات آگاه نشدم. اکنون، حوادث مسیر تغییرناپذیر خود را می‌پیمودند. در آن روزها، غالباً به این مسأله می‌اندیشیدم که آیا باید کناره‌گیری نمایم یا نه؟ یکی از دلایل استعفای من، مشکلاتی بود که ممکن بود در این رهگذر حزب دمکرات آزاد و دولت با آنها روبرو شوند. می‌دانستم که دوران سختی را در پیش‌رو دارم. اما به نظرم رسید که من حق ندارم با استعفای خویش، از زیر بار مشکلات شانه خالی کنم. با وجود این، نیازهای دولت ائتلافی و حزبی نمی‌توانست عوامل تعیین‌کننده‌ای برای من باشد. پرسش اصلی این بود که آیا من مسئولیت‌های شغلی‌ام را نادیده گرفته بودم یا آن‌که مسئول اشتباهات دیگران و به ویژه نولا بودم. اما دلیلی نمی‌دیدم که پاسخ مثبتی به این پرسش بدهم. وانگهی من بارها از نولا خواسته بودم که تحقیقات ضدجاسوسی را به یک نتیجه برساند و هیچ‌گونه اقتداری برای دخالت در روش‌های تحقیقات نداشتم. علاوه‌بر آن، اگر تحقیقات هرچه زودتر پایان‌یافته اعلام می‌شد، امکان داشت که مانع از جمع‌آوری شواهد و مدارک بشود. این پرونده، بدون‌شک کاملاً روشن و آشکار نبود و بالاخره هم فقط این جمله گیوم که «من یک افسر ارتش خلق ملی هستم»، او را محکوم کرد. اگر من خواستار آن می‌شدم که این پرونده زودتر به دادستانی کل احاله شود، این کار به منزله دخالت در کار کارشناسان بود و به خاطر جلوگیری از دلایل اثبات جرم گیوم، قابل سرزنش بودم. بالاخره تنها پرسشی که باقی مانده بود، این بود که آیا من درگماردن نولا در پست رئیس آژانس امنیت داخلی مقصر بودم یا نه؟ هنگامی که من برای نخستین‌بار با نولا برخورد کردم، او پست معاون ریاست جمهوری را برعهده داشت، که مقامی بلندپایه بود و لذا هیچ دلیل موجهی وجود نداشت که مانع از پیشرفت بیشتر او بشود. از این‌رو، تنها مسأله‌ای که برای من باقی می‌ماند، آن بود که آیا من ارزیابی درستی از ویژگی‌های شخصیتی او داشته‌ام، یا خیر؟ این مسأله‌ای بود که فقط پس از افشاشدن ماجرای جاسوسی گیوم، یعنی موقعی که نولا به هر

ترفندی دست می‌زد تا از مسئولیت شانه خالی کند، مرا ناراحت می‌کرد.

به نظر من هیچ لزومی نداشت که برانت استعفا دهد. با وجود این، آنچه که مرا نگران می‌کرد این موضوع بود که نولاا، وهنر را از نتایج تحقیقات آگاه کرده بود. وهنر با این اطلاعات چه می‌کرد، زیرا همان‌طور که همه می‌دانستند، او مرتباً از صدارت عظمای ویلی برانت انتقاد می‌کرد. کاملاً برعکس آن، هیچ‌کس در کادر رهبری حزب دمکرات آزاد، خواستار کناره‌گیری برانت نبود. والتر شیل، ولفگانگ مشینیک و من، همگی به حزب سوسیال دمکرات اعلام کردیم که مایل به ادامه کار در دولت تحت ریاست برانت هستیم. این موضع‌گیری ما حتی پس از حوادث «باد مونستریفل[1]» یعنی محل برگزاری کنفوانسیون حزب، به قوت خود باقی ماند.

ما این تصمیم را روز دوشنبه، ششم ماه مه، به صدراعظم و کادر رهبری حزب اطلاع دادیم. والتر شیل قبلاً این موضوع ما را به اطلاع برانت رسانده بود، یعنی موقعی که صدراعظم متن استعفانامه خود را به او نشان داده بود.

درباره آنچه که واقعاً در بادمونستریفل گذشت، بسیار گفته و نوشته شده است و حتی حدس و گمان‌های بیشتری زده شده است. من در این مورد چیز دیگری برای افزودن به آن ندارم. فقط کسانی که در آنجا حضور داشتند می‌توانند پرده از آن بردارند. استعفای ویلی برانت هم برای کشور و هم برای من، ضربه‌ای شدید بود و من عمیقاً از آن متأسف شدم. در آن روزها، من احساس نزدیکی زیادی به این مرد داشتم که در مواقع عادی فردی خویشتن‌دار و دیرآشنا بود.

بعدها یعنی در طول یازده‌سالی که وزیر خارجه آلمان بودم و رهبری حزب دمکرات آزاد را برعهده داشتم، برانت و من بارها در طی مذاکرات مرسوم میان اعضای دولت ائتلافی با یکدیگر دیدار کردیم، اما بیشتر دیدارهای ما پس از ۱۹۸۲ بود که حزب دمکرات آزاد یک کابینه ائتلافی را با شرکت احزاب دمکرات مسیحی و سوسیالیست مسیحی تشکیل داد. برانت یک نسخه از کتابش را تحت‌عنوان ***مردم و سیاست در سالهای ۱۹۶۰ تا ۱۹۷۵***[2] به من هدیه کرد. این

1. Bad Münstereifle

2. People and Politics: The Years 1960-1975.

کتاب در سال ۱۹۷۶ در آلمان چاپ شد. برانت با دست خود، بر روی صفحه اول کتاب اهدایی به من، نوشته بود: «تقدیم به وزیر فدرال، هانس دیتریش گنشر- به یاد سالهای همکاری ثمربخش- ویلی برانت». پس از استعفای برانت، ما هرگز درباره موضوع گیوم گفتگو نکردیم.

با نگاهی به گذشته، بر این باورم که دلایل واقعی استعفای برانت ریشه در زمانی دورتر و پیچیده‌تر از رخدادهایی دارد که به ماجرای گیوم انجامید. سخنان بی‌پرده وهنر در مسکو که سخنانی بسیار تحریک‌آمیز بود، چالشی سخت با موضع قدرت برانت به شمار می‌آمد. من در همان زمان نیز به اهمیت این سخنان پی بردم. شاید ماجرای گیوم فقط یک انگیزه فوری برای استعفای برانت را فراهم کرد و این ماجرا، علت اصلی استعفای او نبود.

عهده‌دارشدن پست وزیر خارجه را مرحله‌ای نوین در زندگی‌ام به‌شمار می‌آوردم و خودم نیز مایل بودم که این‌چنین باشد، درست همان‌طور که امیدوار بودم که عزیمت من از وزارت کشور نیز عزیمتی متفاوت باشد.

در سال ۱۹۷۴، والتر شیل می‌توانست با خیالی آسوده وزارت امور خارجه را ترک کند، او در یک مرحله تاریخی، سکان‌دار وزارت امور خارجه بود و پس از پشت‌سر گذاردن مشکلات اولیه‌ای که به هنگام همکاری خود با مقام صدراعظم داشت، از موفقیت بزرگی برخوردار شد. او شریک محترم برانت و عضوی مهم در دولت بود. روابط او با برانت، همکاری در درون دولت ائتلافی را آسان‌تر می‌کرد. شیل به‌عنوان رهبر حزب دمکرات آزاد، با اقتدار زیاد عمل کرد. او مردی روشنفکر، هدفدار، و دارای مهارت و تبحر بالایی در کار خود بود، و به هیچ‌رو آن کسی نبود که مخالفانش وانمود می‌کردند. از نظر من، او چیزی بیش از یک همکار ارزشمند بود. او هر روز بیش از پیش به صورت یک دوست ارجمند من در می‌آمد.

من تا پیش از ترک وزارت کشور، هرگز پی نبرده بودم که چه احساس نزدیک و دلبستگی به آن دارم. در شانزدهم مه ۱۹۷۴، [هنگامی که من وزارت کشور را ترک می‌کردم] خداحافظی با آن وزارتخانه برایم دشوار بود. وظایف و مسئولیت‌های متعدد و بسیار متفاوتی که ناگزیر به

انجام آنها بودم، برای من عزیز و ارجمند شده بودند. همین احساس را بسیاری از همکاران شایسته و باکفایت من، چه در وزارت کشور و چه در تشکیلات وابسته به آن نیز داشتند. من دلایل کافی داشتم تا مدیون و سپاسگزار تمامی این همکاران به خاطر نحوه همکاری‌شان باشم، در حالی که تحقق این همکاری، همواره کار سهل و آسانی نبود. ما کارهای بزرگی را به انجام رسانده بودیم و مبتکر طرح‌ها و برنامه‌های بسیار زیادی بودیم.

خداحافظی با هربرت اشمولینگ[1] نیز برای من بسیار دشوار بود. او در تمام دوره تصدی من در وزارت کشور، سخنگوی من بود؛ و نه‌تنها یک مشاور و همکار من، که یک دوست خوب و شایسته نیز بود. من از او نخواستم که همراه با من به وزارت خارجه بیاید، زیرا من در آن وزارتخانه به سخنگویی نیاز داشتم که از همان آغاز کارش، با کار وزارت خارجه آشنایی داشته باشد. بعداً در طول دوره ریاست من برحزب دمکرات آزاد[2]، هربرت اشمولینگ جانشین یوزف ام. گروالد[3] در مقام سخنگوی حزب شد. من دین بزرگی به هر دوی آنان دارم. در هجدهم مه ۱۹۸۴ پلیس فدرال مرزی یک مهمانی خداحافظی به افتخار من در مقر خود در هانگلار[4]، با دسته موزیک کامل ترتیب داد. به من پیشنهاد شد که آهنگ مورد علاقه‌ام را انتخاب کنم و من نیز «مارش سربازان الکتور[5] بزرگ[6]» را برگزیدم.

وقتی که به اتفاق مادر و همسرم وارد هانگلار شدم، تفاوت میان نقش من به‌عنوان وزیر کشور و نقش تازه من به‌عنوان وزیر پیشین کشور، بلافاصله روشن و معلوم شد، یعنی در حالی که قبلاً به محض ورود وزیر کشور، فرمانده پلیس فدرال مرزی به او گزارش می‌داد، اکنون او فقط به من خوشامد گفت.

در لحظاتی که شیپورها سرگرم نواختن بودند، هوا ناگهان بارانی شد، که خود عامل

---

1. Herbert Schmülling

۲. از ۱۹۷۴ تا ۱۹۸۵. و.

3. Josef Gerwald

4. Hangelar

۵. "Elector"؛ شورای شاهزادگان آلمانی که پیش از ۱۸۷۰، پادشاه آن کشور (پروس) را بر می‌گزید. و.

۶. از آثار بتهوون. و.

دیگری بود برای این که به هنگام ترک مقر پلیس مرزی، افسرده باشم. فصل مهمی از زندگی من به پایان رسیده و فصل تازه‌ای در پیش رو بود. در آن زمان انتظار نداشتم که این فصل تازه به مدت هجده سال دوام بیاورد.

۲

آغازی دشوار

پیوستگی‌ها و گسستگی‌ها

در هفدهم ماه مه ۱۹۷۴ که پست وزیر امور خارجه را عهده‌دار شدم، سیاست خارجی آلمان از مدتی پیش به آن سو، اقداماتی را برای حل مسأله تقسیم اروپا آغاز کرده بود. سیاست جسورانه آلمان مبنی بر انعقاد معاهدات (در راستای سیاست گرایش به شرق) منجر به امضای موافقنامه‌هایی با مسکو، ورشو، پراگ و برلین شرقی شد. این سیاست‌ها به طور مؤثری باعث تقویت توانایی آلمان غربی برای دستیابی به هدف‌هایش، نه تنها در رابطه با ملت‌های اروپای مرکزی و شرقی، که در تمامی روابط بین‌المللی شده بود. افزون برآن، این سیاست آلمان پیش نیازهای لازم برای موافقتنامه ۱۹۷۱ میان چهار قدرت بزرگ راکه هدف از آن، بهبود بخشیدن به اوضاع برلین بود، فراهم ساخت؛ و در واقع عملاً نیز اوضاع برلین را بهبود بخشید.

تا پایان دهه ۱۹۶۰، رویارویی شرق وغرب و نرمش ناپذیری و اعمال سیاست سرکوب در منطقه تحت نفوذ شوروی مشخصه اصلی روابط شرق و غرب به شمار می‌آمد. در اواخر سال ۱۹۶۸، یعنی یک سال پیش از آن که یک دولت ائتلافی با عضویت احزاب سوسیال دمکرات و دمکرات آزاد بر سرکار آید، اتحاد جماهیر شوروی در چکسلواکی که عضو پیمان ورشو بود، مداخله نظامی کرده بود. این اقدام شرم‌آور مسکو، در استمرار تاریخ مداخلهِ زورگویانه (شوروی) صورت گرفته بود: سرکوب خونین انقلاب آلمان شرقی در هفدهم ژوئن ۱۹۵۳ و

یورش به مجارستان در ۱۹۵۶.

معاهدات اخیرالذکر این امکان را به آلمان غربی داد که با کاربرد شیوه‌های تازه‌ای، با مسکو روبرو شود. همچنین راه‌هایی را فراروی ملت‌های اروپای مرکزی و جنوبی گشود؛ به جز رومانی، آلمان غربی با سایر این کشورها رابطه سیاسی برقرار نکرده بود.

از لحاظ سیاسی، آلمان غربی این بخش از اروپا را تا حدود زیادی به آلمان شرقی واگذار نموده بود، هرچند که تماس‌های اقتصادی آلمان غربی بااین کشورها، در همان زمان کاملاً افزایش یافت.

افزون بر اینها، جمهوری فدرال آلمان و آلمان شرقی به عضویت سازمان ملل در آمده بودند. بنابراین، حکومت بُن اینک می‌توانست در یک مجمع بین‌المللی، باورها و اهداف سیاسی خود را بیان کند. جمهوری فدرال آلمان در سال ۱۹۷۴ در مجمع عمومی سازمان ملل این مطلب مهم را اعلام داشت که حق ملت فلسطین را برای تعیین سرنوشت خویش به رسمیت می‌شناسد؛ و طولی نکشید که سایر ملل اروپای غربی نیز از روش آلمان پیروی کردند. عضویت دو آلمان در شورای امنیت سازمان ملل متحد (به عنوان اعضای ناظر) ثابت نمود که سیاست خلاق و ناظر به آینده، قادر است که موجد ابتکارهای تازه‌ای شود.

از این رو، کارنامه نهایی کابینه برانت- شیل، یک شروع عالی و متعادلی را برای جانشین خود یعنی کابینه اشمیت -گنشر باقی گذارد. در همین جا، باید همچنین یادآور شد که بی‌شک یکی از بزرگترین دستاوردهای ویلی برانت در مقام وزیر خارجه در دهه ۱۹۶۰، این بود که وی نقش مهمی در تهیه و ارائه گزارش به اصطلاح هارمل[1] داشت. براساس این گزارش، اتحادیه غرب در سال ۱۹۶۷ یک برنامه سیاسی را به منظور حل مسأله تقسیم اروپا طرح‌ریزی کرد: این برنامه مبتنی بر امکانات دفاعی مطمئن و همکاری قابل اعتماد با شرق اروپا به صورت حداکثر و حتی‌الامکان بود. هدف نهایی اتحادیه غرب، ایجاد صلحی پایدار و عادلانه در تمام اروپا بود، هدفی که بعدها بایستی در موارد بسیار به آلمان غربی و نیز سایر هم پیمانان یادآوری می‌شد.

---

1. Harmel Report

براساس گزارش هارمل، حل مسأله تقسیم آلمان، از اهمیت وافری برای مسأله تقسیم اروپا برخوردار بود. از نظر آلمان غربی، این برنامه سیاسی اتحادیه غرب، چارچوبی را برای دستیابی به وحدت دو آلمان و نیز وحدت اروپا فراهم می‌کرد.[۱]

هلموت اشمیت به هنگام تصدی پست صدارت عظمای آلمان غربی، در سخنرانی افتتاحیه خود در هفدهم ماه می ۱۹۷۷، از ویلی برانت و والتر شیل به عنوان سیاستمدارانی برجسته یاد نمود و بر عزم کابینه‌اش برای پیگیری این سیاست‌ها تأکید نمود. با وجود این، صدراعظم جدید آلمان غربی در این نطق خود، در مورد مسأله مربوط به مشکلات اقتصاد بین‌الملل تأکید بیشتری.

تقریباً در همان زمان بود که والری ژیسکاردستن[۲] به عنوان رئیس جمهور فرانسه انتخاب و جایشین ژرژ پمپیدو[۳] شد. پیامد این انتخاب این بود که مسیری را برای سیاست فرانسه برگزید که دست‌کم به مدت هشت سال پیگیری می‌شد.

من از نتایج انتخابات فرانسه استقبال کردم، زیرا می‌دانستم که ژیسکاردستن هوادار وحدت اروپاست، و یک چنین نگرشی برای اروپایی که به سوی روابط نزدیکتر گام برمی‌داشت، دارای اهمیت بود. وانگهی عقاید سیاسی او، در مقایسه با رقیب انتخاباتی‌اش فرانسوا میتران[۴]، که در آغاز شناختی از او نداشتم، همسویی بیشتری با عقاید حزب دمکرات آزاد داشت.

گزینش ژیسکاردستن به عنوان رئیس جمهور، همچنین به لحاظ همکاری آلمان و

---

۱. پس از صدور اعلامیه مشترک کشورهای بلژیک، لوکزامبورگ و هلند درباره لزوم مشورت در مورد مسایل سیاست خارجی، هارمل (وزیر خارجه بلژیک) پیشنهاد کرد که کشورهای اروپای غربی در چارچوب اتحادیه اروپا، این اقدامات را به عمل آورند: هماهنگ کردن سیاست خارجی، مسایل دفاعی و امنیتی، تکنولوژی و نظام‌های پولی. (نک: وحدت سیاسی اروپا، ژان کلود ماسکه، ترجمه محمود صور اسرافیل، تهران، ۱۳۵۳، انتشارات مرکز مطالعات عالی بین‌المللی دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران، صفحات ۹۶-۹۸). و.

2. Valery Giscard d'Estaing

3. Georges Pompidou

4. Francois Mitterand

فرانسه و نیز موقعیت اقتصاد بین‌المللی که به طرز فزاینده‌ای مشکل آفرین شده بود، باعث خشنودی من شد؛ بخصوص که من می‌دانستم، هلموت اشمیت و ژیسکاردستن، از هنگامی که به عنوان وزیران دارایی خدمت کرده بودند، علاوه براین که از لحاظ عقاید سیاسی با یکدیگر سازگار بودند، بلکه دوستی شخصی نیز داشتند.

آنچه که برای من به عنوان وزیر امور خارجه اهمیت زیادی داشت، آن بود که رئیس جمهوری جدید فرانسه یک دیپلمات ورزیده را به مقام وزیر امور خارجه منصوب نمود. ژان سوانیارگ[1] (وزیر خارجه جدید فرانسه) تا چندی پیش سفیر فرانسه در بن بود و در مذاکراتی که منجر به امضای موافقتنامه چهار قدرت بزرگ شد، نقش اساسی را ایفا نموده بود. وی درکی عالی از سیاست‌های مربوط به پیوندهای شرق وغرب، مانند روابط میان دو آلمان داشت. من وی را به خوبی می‌شناختم و احترام زیادی برای او قائل بودم. دانش وسیع او در این زمینه‌ها و نیز درباره اوضاع برلین، شالوده‌ای استوار را برای همکاری‌های آتی آلمان و فرانسه بنیان نهاد.

ژان سووانیارگ نخستین وزیر خارجه فرانسه از میان شش وزیر خارجه‌ای بود که در مدت هجده سال کار خود در وزارت امور خارجه، با آنان سر و کار داشتم. همگی آنان شخصیت‌های برجسته‌ای بودند و از اهمیت همکاری‌های آلمان و فرانسه عمیقاً آگاه بودند. یک شخصیت برجسته در میان آنان، ژان فرانسواپونسه[2] بود. وی از طریق پدرش که سال‌ها در کادر سیاسی وزارت امور خارجه فرانسه خدمت کرده بود، کاملاً با اوضاع آلمان آشنا بود و با فصاحت به زبان آلمانی سخن می‌گفت. طرز فکر سیاسی او، استعداد قابل توجه او در تحلیل مسایل، چگونگی هدایت مذاکرات، -که همواره همراه با منطق و هوشمندی بسیار بود- او را به صورت یک طرف ارزشمند در مذاکرات درآورده بود، و من بصیرت‌های بسیاری را از او آموختم. مابا هم دوست شدیم و این دوستی تا به امروز پابرجاست.

کلود شسون[3] وزیر خارجه فرانسه که پس از انتخاب فرانسوا میتران به مقام ریاست

---

1. Jean Sauvagnargues
2. Jean Francois Poncet
3. Clude Cheysson

جمهوری، عهده‌دار این پست شد، یک اندیشمند سیاسی با تعهد والایی در مورد همکاری شمال و جنوب بود.[1] او به عنوان افسری جوان، درست پس از پایان جنگ جهانی دوم به آلمان آمده بود تا آلمان را بشناسد. هر دوی ما چندین سال با یکدیگر دوست بودیم واین دوستی، استوار بر احترام واعتماد متقابل بود.

رولان دوما[2] (جانشیون کلودشسون) یک حقوق‌دان فرانسوی در معنای متعارف آن بود. وی فردی بسیار تحصیل کرده بود و یک محرم راز بسیار شایسته برای میتران به لحاظ مسایل شخصی و سیاسی به شمار می‌آمد. مانوعی توافق سیاسی و بالاخره یک دوستی پابرجا راکه به نظر من بی‌همتا بود، میان خود پدید آوردیم. من و رولان دومابه گفتگو درباره گذشته و آینده روابط آلمان و فرانسه همچنان ادامه دادیم، و این گفتگوها طولانی‌تر و بی‌پرده تر از هر گفتگوی دیگری بود که من تا آن زمان با دیگر همتایان خود داشتم. برای من و دوما یک امر عادی به شمار می‌آمد که هفته‌ای چند بار به یکدیگر تلفن کنیم. حتی هنگامی که رولان پس از تشکیل نخستین دولت ائتلافی فرانسه از کابینه بیرون رفت، تماس‌های سیاسی ما همچنان ادامه یافت و روابط دوستانه ما پابرجا ماند. گفتگوهای من با این مرد که فرزند یک فرانسوی بود که به عنوان گروگان به وسیله نیروهای اشغالگر آلمان نازی تیرباران شده بود، این فرصت را به من می‌داد تا از همسایه فرانسوی خودمان و همکاری‌های میان فرانسه و آلمان درکی عمیق‌تر داشته باشم.

اما تمامی رویدادهایی که برشمردم، مدتها بعد رخ می‌داد. هنگامی که من در سال ۱۹۷۴ پست وزارت خارجه را به عهده گرفتم، اوضاع موجود به هیچ رو دلگرم کننده نبود. من غالباً به دلیل برخوردار نبودن از کار آزمودگی و تجربه در سیاست خارجی و نیز آگاهی ناکافی از زبان‌های خارجی، مورد انتقاد قرار می‌گرفتم. به نظر می‌رسید که پشتیبانی گسترده افکار عمومی از من، در

---

۱. "شمال و جنوب" واژه‌ای است سیاسی و به معنای همکاری‌های سیاسی و اقتصادی و اجتماعی میان کشورهای پیشرفته صنعتی (شمال) و کشورهای جهان سوم (جنوب) است. در دهه ۱۹۷۰ که قدرت سیاسی کشورهای در حال رشد افزایش یافت، گفتگوهایی میان کشورهای شمال و جنوب آغاز شد که در دهه ۱۹۸۰ نیز ادامه یافت. و.

2. Roland Dumas

طول سال‌های دشواری که پست وزیر کشور را عهده‌دار بودم، اعتبار خود را از دست داده بود، اما این تغییر در افکار عمومی، در آن زمان، زیاد مرا ناراحت نمی‌کرد، زیرا هنگامی که به عنوان وزیر کشور انتخاب شده بودم، انتقادات مشابهی از من صورت گرفته بود.

با وجود این، در آن زمان، موضوعی که باعث حیرت و شگفتی من شده بود، این بود که آیا انتخاب من برای احراز پست وزارت کشور، یک انتخاب درست بود یا خیر. در سال ۱۹۷۴، هنگامی که به دلیل آشنا نبودن با زبان‌های خارجی مورد سرزنش قرار گرفتم، من با بیان این مطلب که من به هیچ رو قصد ندارم به عنوان دیلماج در وزارت امور خارجه مشغول به کار شوم، به تمامی این بی‌اعتمادی‌ها پایان دادم. وانگهی، تا جایی که من می‌دانستم، هیچ یک از وزیران خارجه کشورهای غربی نیز قادر نبودند به زبان‌های روسی، چینی، یا ژاپنی تکلم کنند، هر چند که اهمیت این کشورها در روابط بین‌المللی یک امر بدیهی بود.

هنری کیسینجر: بندباز افسونگر

نخستین دیدار مهم من با یک همتا و همکار خارجی، دیدار با هنری کیسینجر وزیر امور خارجه امریکا بود. ما [پیشتر] موافقت کرده بودیم که به صورت غیررسمی در هتل "آکسل منشتاین" در "بادرایشن هال"[1] با یکدیگر دیدار کنیم. هنگامی که مهمان امریکایی ما با اتومبیل از سالزبورگ[2] (که کمتر از چهار مایل با محل ملاقات ما فاصله داشت) وارد شد، شمار زیادی از مردم برای یک خوشامدگویی بسیار گرم و صمیمانه به او گردهم آمده بودند. تراکم و ازدحام جمعیت مانع از آن بود که اتومبیلی که وی سوار برآن بود، بتواند راهی برای رسیدن به پیاده روی [کنار هتل] باز کند. کیسینجر به تازگی از یک کنفرانس مطبوعاتی بین‌المللی در سالزبورگ باز می‌گشت که درآن به اتهاماتی که علیه او و در ارتباط با ماجرای واترگیت وارد شده بود، پاسخ گفته بود. در ابتدا من و او به تنهایی با یکدیگر صحبت کردیم. کیسینجر که از این رویدادها آشفته

---

1. Bad Reichenhall
2. Salzburg

و پریشان به نظر می‌رسید با تشریح جزئیات انگیزه خود از برپایی این کنفرانس مطبوعاتی، صحبت را آغاز کرد.

به خوبی آشکار بود که این اتهامات وی را عمیقاً متاثر کرده بود، وی تمامی آنها را غیر موجه تلقی می‌کرد، و در واقع رویدادهای بعدی نیز مؤید بی‌پایه و اساس بودن این اتهامات بود. کیسینجر گفت که او به منظور اجرای عدالت و نظر به اهمیت وزارت امور خارجه و مقام وزیر امور خارجه که اینک وی عهده‌دار آن بود، تصمیم به برپایی این کنفرانس مطبوعاتی گرفته بود. کیسینجر افزود در شرایطی که رئیس جمهور امریکا تضعیف شده بود و خود او نیز ناگزیر بود که در تمام زمینه‌ها از خویشتن دفاع نماید، پیگیری سیاست خارجی کاری محال می‌نمود. برداشت من این بود که دراین مرحله انتقالی و دشوار، یعنی پیش از آن که جرالد فورد در ۱۹۷۴ به عنوان رئیس جمهور امریکا بر سر کار آید، کیسینجر یک شاهکار دارای اهمیت تاریخی را به انجام رسانید:[1] به ویژه آن که وی به طور تلویحی به روس‌ها تفهیم کرد که اگر بخواهند از آب گل آلودِ اوضاع آسیب‌پذیر و شکننده امریکا ماهی بگیرند، دست به کار اشتباهی زده‌اند. اما تأثیر نفوذ کیسینجر محدود به سیاست خارجی نمی‌شد. هر زمان که خواستم تصویری از این نفوذ را به دست بدهم، کیسینجر را به بندبازی تشبیه می‌کردم که در یک چادر بزرگ سیرک و در بالاترین ارتفاع آن، بالا و پایین می‌رفت و شاهکارهای هنر بندبازی را به نمایش می‌گذارد. تماشاچیان که مسحور بازی این بندباز جسور در درون حلقه در حال پرواز شده بودند، فراموش کرده بودند که رئیس جمهور در پایین حلقه (اکروبات) قراردارد و تلاش‌های او برای بقای سیاسی‌اش کاملاً ناموفق بوده است.

پس از دو ساعت که من و او از هم شناخت پیدا کردیم و باورهای اصولی‌مان را برای یکدیگر تشریح کردیم، به هیأت‌های خود در "باد رایشن‌هال" پیوستیم. از ابتدای ژانویه ۱۹۷۴، جمهوری فدرال آلمان ریاست (دوره‌ای) جامعه اروپا[2] را عهده‌دار شده بود.

---

۱. ظاهراً اشاره به حفظ موقعیت برتر امریکا در سیاست بین‌المللی وبه ویژه سفرهای متعدد کیسینجر به خاورمیانه و شوروی است. و .

۲. (European Community)؛ در سال ۱۹۷۴ شامل این اعضاء بود: جمهوری فدرال آلمان، فرانسه،

چون هر شش ماه یک بار، یک رئیس جدید برای جامعه اروپا برگزیده می‌شد، من در دوره‌ای کوتاه و فقط از هفدهم ماه مه تا سی‌ام ژوئن ۱۹۷۴ در مقام ریاست این جامعه بودم. بنابراین من در نخستین دیدار خود با کیسینجر نه تنها به عنوان وزیرامور خارجه فدرال آلمان بلکه به عنوان رئیس جامعه اروپا نیز با او دیدار می‌کردم. بخصوص برای من اهمیت داشت که کیسینجر و مآلاً ایالات متحده را متقاعد کنم که تصمیم جامعه اروپا مبنی بر گشایش گفتگو بین اروپا و کشورهای عربی، تصمیمی صحیح و عملی بود. در آن زمان، ما گسترش روابط میان جامعه اروپا و کشورهای عربی را از طریق ایجاد گفتگوهای رسمی درباره رشته وسیعی از مسایل و به منظور کمک به ثبات خاورمیانه، هدف خود قرار داده بودیم. ضمناً این پیشنهاد فراملی برای انجام گفتگو با اعراب، یکی از نخستین گام‌ها در سیاست خارجی مشترک جامعه اروپا بود. برای ما اهمیت داشت که این ابتکار را با موافقت ایالات متحده انجام دهیم، زیرا مشتاق بودیم که از هرگونه تیرگی روابط اروپا و امریکا جلوگیری کنیم- وانگهی، همهٔ ما به خوبی آگاه بودیم که خاورمیانه برای ایالات متحده اهمیت زیادی داشت.

کیسینجر اساساً هیچ مخالفتی با همکاری سیاسی نزدیک ایالات متحده با جامعه اروپا نداشت؛ با وجود این، بدگمانی‌هایی درباره توجه جامعه اروپا به خاورمیانه داشت. او با صراحت به من گفت که خاورمیانه را منطقه نفوذ امریکا به شمار می‌آورد. گفتگو درباره موضوع مزبور، مدت زیادی با نوسان همراه بود، و با این که لحن آن دوستانه بود اما نشانگر تفاوت آشکار عقاید دو طرف دراین باب بود. بالاخره کیسینجر موقتاً اعتراضات خود را پس گرفت. برداشت من این بود که یکی از دلایل کوتاه آمدن کیسینجر در مسأله مزبور، این بود که برای من که همتای او بودم، اهمیت قائل بود و می‌دانست که آبرو واعتبار من در دایرهٔ وزیران خارجه جامعه اروپا، بستگی زیادی به موفقیت من در نخستین گفتگویم با وزیر خارجه امریکا دارد.

از لحاظ شخصِ خود من، این گفتگو بسیار دلپذیر بود. من به این حقیقت پی بردم که کیسینجر- ستارهٔ سیاست بین‌المللی و رسانه‌ها- هرگز تلاش نکرد که از موقعیت شخصی

بریتانیا، ایتالیا، هلند، بلژیک، لوکزامبورگ، ایرلند و دانمارک، نویسنده.

خویش یا موقعیت کشورش علیه من استفاده کند. در گفتگوهایمان، او با من مثل یک همتا رفتار کرد، و حتی برای یک لحظه نیز ژست یک فرد ناصح یا متکبر را به خود نگرفت. برعکس: از همان آغاز گفتگو، برداشت من این بود که او درصدد بود تا رابطه‌ای مبتنی بر احترام واعتماد متقابل را بین ما برقرار سازد. کاملاً روشن بود که وی امیدوار بود که همکاری نزدیک او با من، راهی برای تأمین همکاری و اشتراک مساعی آلمان و امریکا در قالب اتحادیه غرب (ناتو) باشد.

همین احساس را دیگر همکاران من نیز در برابرهمتایان امریکایی خود داشتند. من به ویژه از ماجرای هلموت سانن فلت[1] (دیپلمات امریکایی) آگاه شدم که از اهالی منطقه آلتمارک[2] آلمان بود و برای فرار از تعقیب نازی‌ها همراه با والدینش به امریکا کوچ کرده بود. هنگامی که کیسینجر داستان زندگی خود را برای من بازگو می‌کرد، با دقت به حرف‌های او گوش کردم، زیرا ناحیه آلتمارک که بخشی از سرزمین مادری من و زادگاه من بود، پس از پایان جنگ، جزو ایالت ساکسونی - آنهالت[3] شد.

کیسینجر و سانن فلت در زمره مردانی بودند که حق داشتند احساسی بسیار تلخ درباره آلمان داشته باشند. اما آنان بیش از هر کس دیگری، درک و فهمی عمیق‌تر از آلمان پس از جنگ، دشواری‌ها و منافع آن داشتند. آنان در ایالات متحده [نیز] در زمره کسانی بودند که سعی می‌کردند حساسیت بیشتری را در میان کسانی ایجاد کنند که با رویدادهای اروپا، آشنایی مختصری داشتند. در طول این گفتگوها، من غالباً اظهار نظر کردم که آن آلمانی‌هایی که پس از پایان جنگ به امریکا مهاجرت کرده بودند، به صورت هواداران سرسخت حکومت دمکراتیک آلمان درامریکا درآمدند، و همچنین بود طرز تفکر امریکایی‌هایی که به هنگام خدمت در نیروهای مسلح [در طول جنگ] و یا در دوران اشغال آلمان توسط متفقین، مدتی را درآلمان سپری کرده بودند. در یک چنین صحبت‌هایی من غالباً از شخصیت‌های برجسته‌ای نظیر ژنرال

---

1. Helmut Sonnen Feldt
2. Altmark
3. Saxony- Anhalt

لوسیوس کلی[۱] و جان مک کلوی[۲] نام می‌بردم.

به احتمال قوی، کیسینجر همچنین مایل بود که با پیشنهادات من موافقت کند، زیرا او معتقد بود که از هر نوع گفتگوی اروپا و کشورهای عربی چیزی دستگیر ما نخواهد شد و بنابراین موافقت ایالات متحده با این امر واقعاً زیانی را برای امریکا در برنداشت. با نگاهی به گذشته، می‌توان گفت که هر دو طرف (اروپا وامریکا) ارزیابی درستی از اوضاع داشتند. زیرا این گفتگوها عصر جدیدی از روابط میان اروپا و اعراب راگشود و بنای یک اعتماد متقابل (میان دو طرف) را بنیاد نهاد. با این وجود، این گفتگوها به نتیجه مورد نظر دست نیافت، و نشست‌های وزیران خارجه دو طرف نیز تاحدی مشکل آفرین بود (و از دیدگاه آنان، این مشکل آفرینی کاملاً طبیعی بود) زیرا اتحادیه عرب، مشارکت ساف (سازمان آزادیبخش فلسطین) را به عنوان یک پیش شرط اعلام کرده بود. اما مذاکرات اروپا و اعراب دست کم این فایده را داشت که روابط میان آنها را تحرک بخشیده نهایتاً به یک سیاست فعال اروپایی در خاورمیانه منجر شد.

خاورمیانه و کنفرانس امنیت و همکاری اروپا در زمره نخستین مسایلی بودند که جامعه اروپا در هر دوی آنها فعال بود. قطعنامه خاورمیانه که در ونیز صادر شد، اصول مربوط به دستیابی به راه حلی برای خاورمیانه را در آینده مشخص می‌کرد و محصول ملموس این اقدام مشترک بود. در ابتدا، اسرائیل در برابر این قطعنامه بشدت ایستادگی کرد، و ایالات متحده نیز به انتقاد از آن پرداخت. با وجود این، این قطعنامه به دولت‌های عرب ثابت کرد که غرب شامل حکومت‌هایی است که ضمن آن که کوچک‌ترین تردیدی نسبت به حق موجودیت اسرائیل ندارد، اما درعین حال با آرمان اعراب همدردی می‌کند. ضمناً قطعنامه ونیز باعث همکاری نزدیک فرانسوا پونسه و من شد.

سیاست خاورمیانه‌ای آلمان همچنین الویّت تازه‌ای را ایجاد کرد. دراوایل سال ۱۹۷۴ بود که رودیگر فون وخمار[۳] (نخستین سفیر آلمان غربی در سازمان ملل) در برابر مجمع عمومی

---

۱. Lucius Clay؛ فرمانده کل نیروهای امریکایی درآلمان . و.

۲. John McCloy؛ معاون وزارت دفاع امریکا. و.

3. Rudiger Von Wechmar

این سازمان اعلام کرد که جمهوری فدرال آلمان آمادگی دارد تا حق فلسطینیان برای تعیین سرنوشت خود را به رسمیت شناسد. پس از این سخنرانی بود که آلمان به عنوان نخستین کشوری به شمار آمد که مسأله فلسطین را نه به عنوان مشکل آوارگان فلسطینی، بلکه به مثابه حق مسلم فلسطینیان برای تعیین سرنوشت خود، تلقی می‌کرد. با توجه به مسئولیت سنگین تاریخی روابط اسرائیل و آلمان، این گام به آسانی برداشته نشد؛ هرچند که من متقاعد شده بودم که کار درستی انجام می‌دهم، اما این ابتکار نیاز به مقداری جسارت سیاسی داشت. بنابراین در آن زمان، من نهایت تلاش خود رابه عمل آوردم تا اسرائیل را مطمئن سازم که این ابتکار ضروری و صحیح، متضمن هیچ نوع تغییری در دیدگاه آلمان نسبت به اسرائیل و حق موجودیت آن نمی‌باشد.

ایگال آلون[1] وزیر خارجه اسرائیل برای من به صورت یک همتای مهم و کمال مطلوب درآمد. من به او اطمینان دادم که ما از مسئولیت تاریخی خود (در برابر اسرائیل) به خوبی آگاه هستیم. آلون یکی از چهره‌های بزرگ سیاسی در اسرائیل بود که تفکراتش فراتر از ممنوعیت‌هایی می‌رفت که تعیین کننده سیاست‌های اسرائیل بودند، و او دلمشغولی دستیابی به راه‌حل‌هایی را داشت که به صلحی پایدار در منطقه خاورمیانه بیانجامد. متأسفانه، او در اثر بیماری سرطان دچار مرگ نابهنگام شد.

من با جانشین آلون، یعنی موشه دایان، نیز رابطه‌ای مسالمت‌آمیز داشتم. او درعکسهایش، یک مرد پرجنب و جوش و ستیزه جو به نظر می‌رسید، اما در برخوردهای شخصی، ضعیف و محتاط می‌نمود. او درگفتگوهای سیاسی، آن صراحت لهجه و شفافیت آلون را نداشت، شاید به این دلیل که وی از حمایت و پشتیبانی کاملی که آلون در اسرائیل از آن برخوردار بود، بهره‌ای نبرده بود. آلون می‌توانست روی حمایت جنبش کیبونص[2] که یک گروه مهم در حزب کارگر بود حساب کند؛ از سوی دیگر، دایان پس از تغییر موضع حزبی، از حمایت

1. Yigal Allon
2. Kibbutz

سیاسی کافی برخوردار نبود.

رابطهٔ کاری من با جانشین دایان یعنی شیمون پرز،[1] به طرزی بسیار مؤثر و دوستانه تکامل یافت، بخصوص که من او را دوست داشتم و وی را ارج می‌نهادم. دیدار من با اسحاق رابین[2] در زمانی بود که او نخست وزیر بود و ضمناً پست وزیر دفاع را به عهده داشت.

گفتگوهای من با مناخیم بگین[3] دشوار اما صادقانه بود. او عادت داشت که ابتدا موضع خود را بیان کند و سپس به عقاید من گوش فرا دهد. من در گفتگوهای خود با بگین، بارها بر این حقیقت تأکید کردم که اسرائیل فقط در فضایی از اعتماد، قادر به بهره‌مندی از سعادت و آرامش است. باید بگویم که اعتماد و تنش‌زدایی، ضامن امنیت این ملت (اسرائیل) خواهد بود. ازاین رو در گفتگویم با بگین به اوضاع آلمان و به ویژه به وضعیت برلین اشاره کردم؛ آیا یک رهیافت مشابه- مبتنی بر همکاری و اقداماتی در راستای تحکیم تفاهم متقابل- که به همان اندازه برای اسرائیل نیز مصداق دارد، منجر به مرحله‌ای نمی‌شود که درآن، اسرائیل و همسایگان عربش به منافع مشترک دست خواهند یافت و در برخی مسایل به توافق خواهند رسید؟

بسیاری از همتاهای من، اسحاق شامیر را که ابتدا وزیر خارجه بود و بعداً نخست وزیر شد، مردی سرسخت و نرمش ناپذیرتر توصیف کرده بودند. با وجود این، اینچنین به نظر می‌رسید که او با دقت به استدلال‌های طرف مقابل خود گوش می‌کرد و شنونده کاملاً خوبی بود. او مواضعی شفاف را اتخاذ می‌کرد، موضع‌گیری‌های او جنبه‌ای سودمند داشت نه زیانبار، به خصوص که وی صادقانه می‌کوشید که طرف مقابل را درک کند و با او به توافق برسد.

تقریباً تمامی صفات مزبور در مورد موشه آرنز[4] وزیر خارجه اسرائیل نیز مصداق

1. Shimon Peres
2. Yitzhak Rabin
3. Menachem Begin
4. Moshe Arens

داشت، هر چند که شنیده بودم که او نیز فردی نرمش ناپذیر است. من ازروایزمن[1]، رئیس جمهور کنونی اسرائیل را به لحاظ کردارهایش همواره فردی مستقل و بدیع یافتم.

اما بازگردیم به نخستین دیدار من با کیسینجر. من در مقام ریاست جامعه اروپا، نه تنها با او در مورد سیاست‌های خاورمیانه‌ای اروپا، بلکه درباره قطعنامه روابط آتلانتیک نیز به گفتگو نشستم. این قطعنامه که در کنفرانس وزیران خارجه ناتو در نوزدهم ژوئن ۱۹۷۴ در اُتاوا صادر شده بود، قرار بود در بیست وششم ژوئن همان سال در بروکسل به امضای سران دولت‌ها برسد. این قطعنامه برای تقویت پیمان آتلانتیک شمالی به عنوان شالوده امنیت جهان غـرب و مآلاً تحکیم شرایط برای ابتکارات بین‌المللی آتی و به مثابهٔ الگویی در مسایل تنش‌زدایـی و خـلع سلاح، طرح ریزی شده بود. قرار شده بود که این هدف‌ها از طریق همکاری بیشتر میان ایالات متحده و اروپای غربی تحقق یابد.

پس ازآن دیدار، من وکیسینجر تماس‌های شخصی میان خود را افزایش دادیم. با تشکیل نخستین نشست شورای وزیران (خارجه) آتلانتیک شمالی، روابط نزدیکتری میان ما به وجود آمد.

چون هر دوی ما به بازی فوتبال علاقه‌مند بودیم و از آن لذت مـی‌بردیم و کـیسینجر همواره درباره تیم‌های فوتبال (باشگاهی) آلمان پرس و جو می‌کرد، من او را به بازی‌های جهانی دور تموند در سوم ژوییه ۱۹۷۴ دعوت نمودم. یکی از دوستان مادرم به نام فراهوسیمیر[2] از اهالی سوشت، به همین مناسبت پلیوری را برای وزیر امور خارجه امریکا بافته بود که مـن آن را در استادیوم به هنری کیسینجر دادم. مطبوعات و رسانه‌ها تقریباً این لحظه را با هیاهوی بسیار و بیشتر از حقیقت حضور من و کیسینجر در استادیوم، پوشش خبری دادند. با وجود این، این کار یک خانم آلمانی برای هنری کیسینجر بسیار اهمیت داشت؛ زیرا علاوه بر ابراز صمیمیت یک

1. Ezer Weizman
2. Frau Husemeier

سیاستمدار از طریق دست دادن با یک نفر، چیزهای دیگری نیز وجود دارند که نشانگر ابراز محبت می‌باشند.

در ششم ژوئیه ۱۹۷۴، من یک بار دیگر با کیسینجر ملاقات کردم. این بار، او به دعوت من به "میس باخ"[1] آمده بود. او از مسکو باز می‌گشت و من به ویژه علاقه‌مند بودم تا از گزارش او درباره مذاکرات مربوط به سند نهایی کنفرانس هلسینکی، که وی عهده‌دار تهیه آن بود، آگاه شوم. در نخستین دیدارمان در باد رایشن هال، من روش عادی خود را کنار گذاردم و سعی کردم این تأثیر را در کیسینجر به وجود آورم که اهمیت بسیار زیادی برای اقدامات مربوط به اعتماد متقابل در چارچوب کنفرانس امنیت و همکاری اروپا قائل هستم؛ در همان زمان، من قویاً این احساس را داشتم که محکوم کردن توسل به زور، فقط موقعی معنا و مفهوم پیدا می‌کند که تغییرات مسالمت‌آمیز و مبتنی بر توافق‌های مشترک در زمینه مرزها، به صورت یک انتخاب درآید. در دیدارمان در میس باخ، کیسینجر به من گفت که وی به آندری گرومیکو[2] (وزیر خارجه شوروی) اطلاع داده بود که ما مایلیم واژه *"تغییر مسالمت‌آمیز"* در اعلامیه مربوط به مصون بودن مرزها از تعرض، قید شود. اگرچه گرومیکو در ابتدا این پیشنهاد را غیرقابل قبول دانسته و رد کرده بود، اما با این حال اظهار داشته بود که آماده است تا واژه‌ای معادل آن را در نخستین اعلام اصل مربوط به تساوی حاکمیت بپذیرد. در مورد اخیرالذکر، کیسینجر پاسخ داده بود که جمله بندی موقتی که در ژنو مورد توافق قرار گرفته بود، بایستی تغییر می‌کرد. هنگامی که گرومیکو از کیسینجر پرسیده بود که آیا او (کیسینجر) می‌تواند جمله‌بندی تازه‌ای را پیشنهاد کند، کیسینجر نیز متنی را که ما تهیه کرده بودیم، به وزیر خارجه شوروی ارایه داد: "برطبق حقوق بین‌الملل، دولت‌های شرکت کننده می‌پذیرند که امکان تغییر مرزهایشان از طریق راه‌های مسالمت‌آمیز و توافق وجود دارد." گرومیکو قول داد که این متن را بررسی کند، اما در جریان گفتگوها، او از موضوع مزبور سخنی به میان نیاورد. هنگامی که کیسینجر متن (پیشنهادی) را تسلیم اونموده

---

1. Miesbach
2. Andrei Gromyko

بود، تأکید کرده بود که این متن به منزله یک پیشنهاد موقت توسط ایالات متحده است و او می‌بایستی ابتدا جمله‌بندی دقیق آن را با متحدین غربی امریکا و در راس آن با آلمان در میان بگذارد.

گفتگوی کیسینجر و گرومیکو، یک مورد کلاسیک از مذاکرات ماهرانه بود. چون کیسینجر انتظار داشت که شوروی‌ها برمبنای این پیشنهاد، پیشنهاد دیگری را ارایه دهند، لذا آن را یک پیشنهادامریکایی قلمداد کرد که نیاز به مشورت بیشتری با هم پیمانان امریکا و به ویژه آلمان داشت. در واقع، او حقیقت را بیان کرده بود. بنابراین اگر گرومیکو پیشنهاد می‌کرد که قسمت‌هایی از این پیشنهاد حذف شود، در این صورت خواست‌های جدیدی از طرف دولت آلمان قابل افزودن بود، به نحوی که موارد حذف شده را جبران نماید.

من و کیسینجر همچنین به سایر مسایل مندرج در سندنهایی [کنفرانس هلسینکی] پرداختیم. مسأله‌ای که بسیار مورد علاقه ما بود، موضوع قابل اجرا بودن اقدامات مربوط به ایجاد اعتماد بین شرق وغرب بود. یکی از مسایل مهم این بود که آیا اقدامات مزبور در مورد اتحاد جماهیر شوروی نیز قابل اجرا خواهد بود یا خیر؟ کیسینجر با این عقیده من موافق بود که اگر اقدامات اعتمادسازی برای تمام کشورهای اروپایی قابل اجرا باشد، اما شوروی از پذیرش آن خودداری کند، اقدامات مذکور پذیرفتنی نخواهد بود. اگر چه نیازی نبود که تمام قلمروی اروپایی شوروی مشمول این امر شود، اما ضرورت داشت که این اصل، یک نوار مرزی شوروی را شامل بشود. کیسینجر پیشنهاد کرد که ما به درخواست خود برای (شمول قلمرویی از شوروی به وسعت) ۳۰۰ مایل ادامه دهیم، حتی اگر سرانجام در مورد ۲۰۰ مایل توافق کنیم؛ از نظر ما، این اصل که قلمروی شوروی مستثنی از اقدامات اعتمادسازی نباشد، اصلی بسیار مهم به شمار می‌آمد. ما همچنین موافقت کردیم که آمادگی خود را برای برگزاری یک کنفرانس نهایی در بالاترین سطح، (که روس‌ها علاقه خاصی به این موضوع داشتند) اعلام کرده و آن را موکول به خواست خود برای کسب امتیازات بیشتر بنماییم.

در طول دیدارمان در میس باخ و در پیاده‌روی طولانی که داشتیم، کیسینجر فرصت را

مغتنم شمرد و درباره فلسفه سیاست خارجی‌اش، تصور او از اتحاد شوروی و پیامدهای آن برای سیاست خارجی امریکا، برای من سخن گفت. او براین باور بود که گفتگوهای رو در رو با کادر رهبری شوروی از اهمیتی ویژه برخوردار است. از این رو، او موقعیتی ممتاز به آناتولی دوبرینین[1] (سفیر شوروی در واشنگتن) اعطا کرده بود، زیرا دوبرینین هم با لئونید برژنف و هم با آندری گرومیکو تماس مستقیم داشت. این ماجرا، به کیسینجر فرصت دیگری برای تبادل نظر مستقیم با کادر رهبری شوروی از طریق سفیر آن کشور می‌داد.

به طور کلی دیدار ما در میس باخ از سه لحاظ موفقیت‌آمیز بود: ایجاد دوستی شخصی میان کیسینجر و من؛ رابطهٔ کاری که ما ایجاد کرده بودیم؛ و بالاخره [توافق در مورد] کنفرانس امنیت و همکاری اروپا، که برای سیاست خارجی آلمان اهمیتی بسیار داشت. وانگهی، ما در مورد سه مسأله مهم توافق کرده بودیم: امکان تغییر مسالمت‌آمیز مرزها، توافق درباره اقدامات اعتمادسازی در بخشی از قلمروی شوروی، و در ارزیابی مشترکمان مبنی بر این که همچنین به سود غرب است که در پی تکمیل موفقیت‌آمیز مرحله دوم، یعنی پس از حصول توافق در مورد سند نهایی کنفرانس هلسینکی، کنفرانسی در بالاترین سطح مقامات دولتی برگزار شود.

تمامی توافقات ذکر شده، برای من مهم بودند و کم اهمیت به شمار نمی‌آمدند، زیرا کنفرانس امنیت و همکاری اروپا - اگر به راستی برگزار می‌شد، یک عرصهٔ عملیاتی جدید برای سیاست خارجی آلمان محسوب می‌شد. برپایی این کنفرانس به ما فرصت می‌داد که نقشی فعال و حتی تأثیرگذار را در روابط شرق وغرب ایفا نماییم بدون آن که مشمول محدودیت‌های مربوط به چهار قدرت بزرگ (امریکا، انگلستان، فرانسه و شوروی) در مورد آلمان بشویم. ما می‌توانستیم مسایل مورد علاقه‌مان را از طریق تریبون‌های سیاسی مشترک جامعه اروپا و ناتو، ابراز داریم، و با ارایه اندیشه‌های نو، تماس‌های وسیعی بگیریم، و بالاخره از معاهدات به امضاء رسیده با کشورهای اروپای شرقی بهره بجوییم. ما همچنین می‌توانستیم روابط‌مان با کشورهای عضو پیمان ورشو را در یک چارچوب چند جانبه، گسترش دهیم. علاوه بر اینها، سندنهایی

1. Anatoly Dobrynin

هلسینکی، امکاناتی را برای بهبود روابط در آلمان نیز فراهم می‌کرد.

طولی نکشید که توانستم به گفتگوهایم با کیسینجر ادامه بدهم. در اوایل ژوئیه (۱۹۷۴) به واشنگتن سفر کردم تا با کیسینجر دیدار کنم. دولت نیکسون به روزهای پایانی خود نزدیک می‌شد و جّو سیاسی واشنگتن تحت‌الشعاع ماجرای واترگیت قرار گرفته بود. من تحت تأثیر پیگیری جدی اقدامات کیسینجر در زمینه سیاست خارجی، به رغم آشفتگی گسترده داخلی (ناشی از ماجرای واترگیت)، تصمیم گرفتم که تا زمانی که در مقام وزیر امور خارجه آلمان هستم، آزادی عمل خود در مسایل خارجی را حفظ نمایم. سیاست‌های مربوط به مسایل امنیتی و خارجی را نباید هرگز به سیاست داخلی یا سیاست حزبی گره زد. این تصمیم من بارها در معرض آزمون قرار گرفت: در طول به رسمیت شناختن راه حل دوگانه ناتو،[۱] در پافشاری من برای تلاش جهت وحدت دو آلمان و در پیکار موفقیت آمیز گزینه صفر- صفر[۲] و به هنگام مخالفت [با امریکا] بر سر برنامه‌نوسازی موشک‌های [میان برد] لانس[۳] [مستقر در خاک آلمان غربی] در اوایل سال ۱۹۸۹ (به عبارت دیگر، موقعی که نمای عمارت بلوک شرق در حال ترک برداشتن بود)، و نیز به هنگام تلاش برای واقعیت بخشیدن به فرصت تاریخی که گورباچف و سیاست‌های او نوید داده بود.

یک رئیس جمهور در حالِ ترک کاخ سفید و چالش‌های نو

دیدار من از ایالات متحده، همچنین شامل ملاقات با رئیس جمهور امریکا، ریچارد نیکسون، بود. وی در آن زمان، تعطیلات خود را در "سان کلمنت"[۴] (در ساحل غربی امریکا)

---

۱. (Nato Double- Track Resolution)؛ دستوری بود که شورای آتلانتیک شمالی (بالاترین نهاد اداری این سازمان)، در دوازده سپتامبر ۱۹۷۹ در مورد برنامه نوسازی موشک‌های میان برد با کلاهک‌های هسته‌ای صادر کرد.م.

۲. (Zero- Zero Option)؛ پیشنهاد ناتو به اتحاد شوروی برای برچیدن موشک‌های پرشینگ ناتو از اروپای غربی در برابر برچیدن موشک‌های SS-۲۰ شوروی از اروپای شرقی. م.

3. Lance

4. San Clement

سپری می‌کرد. در آن هنگام، من حدس نمی‌زدم که آخرین مهمان خارجی نیکسون خواهم بود، درست همان‌طور که والترشیل (وزیر خارجه پیشین آلمان) نیز آخرین مهمان خارجی کاخ سفید بود که گفتگوی‌های او با نیکسون به روی نوار ضبط شده بود.

نیکسون پس از دیدار با شیل، با هلیکوپتر روانه بیمارستان والتر رید شده بود. در حالی که او هنوز در بیمارستان بستری بود، ماجرای واترگیت آغاز شده بود. کیسینجر از من دعوت کرد تا با هواپیمای او از واشنگتن به سان کلمنت بروم؛ با وجود این، بایستی به توقّفی در ایالات واقع در میانه غربی امریکا تن در می‌دادم. زیرا کیسینجر سرگرم فعالیت برای پشتیبانی از سناتوری بود که برای انتخاب دوباره در مجلس سنا نامزد شده بود و رأی او در سنا برای کیسینجر اهمیت زیادی داشت. این توقف همچنین به ما فرصت می‌داد، که از تاسیسات موشک‌های قاره پیمای ایالات متحده بازدید کنیم. کیسینجر محل نگهداری این موشک‌ها و اتاق‌های کار کارکنان فنی را به من نشان داد. درباره اقدامات احتیاطی که درمورد کارکنان (این تأسیسات) اعمال می‌شد ونیز پیش‌بینی‌های فنی که مانع از پرتاب بدون مجوز یک موشک دراثر غفلت یاکوتاهی انسان می‌گردید، توضیحات مفصلی به من دادند. برای نخستین بار بود که طرز کار یک چنین تأسیساتی را برای یک بازدید کننده تشریح می‌کردند.

صبح روز بعد، درحالی که من و کیسینجر در حال قدم زدن در ملک زیبای نیکسون در سان کلمنت در فاصله خانه او تا دفتر کارش بودیم، من و کیسینجر درباره سیاست‌های امریکا پس از پایان جنگ جهانی دوم گفتگو کردیم. من به کیسینجر گفتم که من نتوانستم هرگز بفهمم که چرا ایالات متحده پس از پایان جنگ، اروپای مرکزی و شرقی را به روس‌ها واگذار کرده بود. اگر چه اتحاد جماهیر شوروی که بار اصلی جنگ بر علیه آلمان هیتلری را بر دوش می‌کشید، کاملاً حق داشت که یک منطقه اشغالی در آلمان داشته باشد، اما درک نمی‌کردم که چرا غرب اجازه داد ملت‌های چک و اسلواکی و لهستان، که نخستین قربانیان هیتلر بودند، زیر نفوذ شوروی درآیند. کیسینجر بر این باور بود که فرانکلین د. روزولت در زمان انجام مذاکرات مهم و سرنوشت ساز، (درباره آینده اروپای شرقی) بشدت بیمار بود و تحت تأثیر برخی مشاوران خود قرار گرفته بود،

که هوادار مسکو بودند.

پس از این پیاده روی، من و کیسینجر به اعضای هیأت‌های خود ملحق شدیم که درایوان نشسته بودند. این ایوان را به این منظور خاص ساخته بودند که رئیس جمهور به هنگام گذراندن تعطیلات بتواند کارهای روزانه‌اش را انجام دهد. ناگهان از واشنگتن به من تلفن کردند و خبر دادند که رفت و آمد در بزرگراهی که آلمان غربی را از طریق آلمان شرقی به برلین غربی متصل می‌کند، متوقف شده است. چراغ‌های راهنمایی در آن مسیر، به دستور مقامات آلمان شرقی به حالت چراغ قرمز درآمده بود. باید چه می‌کردیم؟ آنچه که ظاهراً منجر به این اقدام آلمان شرقی شده بود، تصمیم دولت آلمان غربی برای مستقرکردن اداره نوبنیاد محیط زیست فدرال در برلین بود، در حالی که مطابق موافقتنامه چهار قدرت، برلین بخشی از آلمان غربی محسوب نمی‌شد. اکنون فرصتی برای من فراهم شده بود تا شاهد عزم راسخ و قاطعیت کیسینجر برای حمایت کامل امریکا از منافع مشترک ما در برلین باشم. کیسینجر به هلموت سونن فلت دستور داد که مذاکرات خود با یک هیئت از آلمان شرقی راکه به منظور برقراری روابط دیپلماتیک بین ایالات متحده و آلمان شرقی در واشنگتن در جریان بود، متوقف نموده و تا هنگامی که بزرگراه مزبور بازگشایی نشود، این مذاکرات را متوقف نماید. کیسینجر از طریق یکی از دستیارانش به نام فردریک هارتمن[1]، با دوبرینین سفیر شوروی در واشنگتن تماس گرفت و اعلام داشت که موضوع قطع ارتباط در این شاهراه را به عنوان مساله‌ای بین ایالات متحده واتحاد شوروی تلقی می‌کند. کیسینجر تمامی این دستورات و تصمیم‌ها را هنگامی اتخاذکرد که من و او بر روی ایوان آفتابگیر نشسته بودیم و کت‌هایمان را درآورده بودیم، زیرا تا موقعی که از نتیجه موضوع شاهراه با خبر نمی‌شدیم، ترجیح می‌دادیم به جای این که درباره سیاست خارجی صحبت کنیم، با نوشیدن نوشابه خنک، درباره مسایل شخصی خود صحبت نماییم.

سپس زمان دیدار من با نیکسون فرا رسید. موضوعی که مرا تحت تأثیر قرار داد، این بود که نیکسون در موقع گفتگو بامن، کاملاً خونسرد و آرام به نظر می‌رسید، درحالی که باتوجه به

1. Frederick Hartman

وضعیت سیاسی او، این خونسردی وی قابل تحسین بود. دوره ریاست جمهوری او درآستانه پایان یافتن بود و او نمی‌توانست مطمئن باشد که آیا سرانجام واقعاً کار او به استیضاح خواهد کشید یا خیر. همراه با کیسینجر، دیگر افراد حاضر در این دیدار عبارت بودند از مارتین هیلن براند[1] سفیر امریکا در آلمان غربی، برنت فون اشتادن[2] سفیرآلمان در واشنگتن و گوندروان ول[3] معاون وزیر خارجه آلمان. نیکسون ذهنی متمرکز داشت وکاملاً آماده گفتگو بود، یعنی همان ویژگی‌های یک خبرهٔ واقعی در امر سیاست خارجی، و همزمان با ادامه مذاکرات، او آشکارا از آرامش بیشتری برخوردار شد. وی پی‌درپی اظهار می‌داشت که آلمان وامریکا دیدگاه واحدی درباره روابط اروپا وامریکا، ناتو، سیاست اقتصادی و پولی، اوضاع مدیترانه، تنش زدایی، کنفرانس امنیت و همکاری اروپا و به ویژه، در مورد برلین دارند. نیکسون [همچنین] از توافق موجود میان آلمان غربی و امریکا در مورد مسایل سیاست اقتصادی استقبال کرد. بخصوص از این موضوع ابراز خوشنودی کرد که صدر اعظم اشمیت، در کنفرانس ناتو که در بیست و ششم ژوئن ۱۹۷۳ در بروکسل تشکیل شده بود، وی را تحت تأثیر قرار داده بود؛ وانگهی همگی ما قبول داشتیم که مبارزه با تورم، از اهمیت بسیار زیادی برخوردار بود. در طول گفتگو درباره ناتو، توجیهات اشمیت واقعاً متقاعد کننده بود. تقریباً برخلاف سایر نمایندگان [کشورهای عضو ناتو]که پشتیبانی و حمایت خود از ناتو را محدود به مسایل سیاست‌های دفاعی کرده بودند، اشمیت یادآور شده بود که دستیابی به ثبات سیاسی، از راه ثبات اقتصادی و اجتماعی مقدور است.

بالاخره، من گزارشی را درباره مذاکراتم با سناتورهای امریکایی درباره تنش‌زدایی، به نیکسون ارایه دادم. چون ما به نوبه خود، راهکار دیگری جز تنش‌زدایی را نمی‌دیدیم، از این رو پذیرش یا رد تنش‌زدایی فاقد اهمیت بود، بلکه این مسأله برای ما وجود داشت که آیا باید سیاست تنش زدایی را واقع بینانه پی‌بگیریم یا با راه و روشی واهی و خیالبافانه. این سیاست

1. Martin Hillen Brand
2. Brendt Von Staden
3. Gunder Van Well

تنها در صورتی می‌توانست با کامیابی همراه شود که برپایه دفاع کافی بنا نهاده می‌شد. تا زمانی که شوروی به دنبال برتری نظامی بود، تنش‌زدایی نمی‌بایست منجر به یک امنیت واهی و غیر واقعی بشود، بلکه چون هدف از تنش‌زدایی همانا پرهیز از کشاکش‌ها و تغییر اوضاع به طریقی مثبت بود، پس نقش تنش‌زدایی این بود که موجد تحول سیاسی بشود.

سپس رئیس جمهور امریکا موضوع کنفرانس امنیت و همکاری اروپا را مطرح کرد. او گفت که خواست ما برای ایجاد امکان تغییر مسالمت‌آمیز را کاملاً درک می‌کند، و یادآور شد که ایالات متحده از این موضع ما، در مذاکرات با اتحاد شوروی که مذاکراتی دشوار بود، جانبداری کرده بود. من تأکید کردم که تاجایی که به کنفرانس امنیت و همکاری اروپا مربوط می‌شد، پیشرفت قابل ملاحظه‌ای حاصل شده است. اگر این نتیجه مؤید چنین پیشرفتی باشد، پس برپایی کنفرانس سران، باید هدف بعدی باشد. حتی در این مرحله از گفتگو، می‌توان تحول مسالمت‌آمیز را در دستور مذاکرات قرار داد. ضمناً افزودم که تحول مسالمت‌آمیز صرفاً اشاره به آلمان نداشته و بلکه متوجه تمامی اروپاست، زیرا تجزیه آلمان بیانگر تجزیه اروپاست و حل این دو مسأله با یکدیگر مرتبط هستند.

نیکسون نیز با عقیده من موافق بود. او گفت که تحول مسالمت‌آمیز، به ویژه برای اروپایی که دو نیمه شده است، از اهمیت بسزایی برخوردار است و سپس افزود: اتحاد جماهیر شوروی به راحتی نمی‌تواند مرزی را از مرکز اروپا ترسیم کند و حکم نماید که در این سوی اروپا، نباید هیچ تحولی صورت بگیرد. با وجود این، نیکسون هنوز هم در مورد پذیرش این تحول مسالمت‌آمیز از سوی شوروی، تردید داشت. وی گفت کاملاً روشن است که کشورهای اروپای شرقی مایل به کسب استقلال (از شوروی) هستند. به همین دلیل نیز پرده آهنین نبایستی برای همیشه پابرجا بماند، اما شوروی خواستار تداوم بقای پرده آهنین است. کیسینجر، من و تمامی وزیران خارجه کشورهای غربی - همگی ما باید تمام هم و غم خود را به کار بندیم تا یک برنامه تحول مسالمت‌آمیز را تهیه کنیم.

سپس نیکسون از من درخواست کرد که این پیام او را به هشت همتای اروپای غربی خود

برسانم: اتحاد میان اروپای غربی و ایالات متحده، اُلویّت نخست به شمار می‌آید. به ویژه، ملت‌های بزرگ اروپا بایستی برای جلوگیری از بی‌ثباتی در حاشیه جنوبی اروپا با یکدیگر همکاری نمایند. ما نبایستی اجازه دهیم که مشکلات سیاسی، اقتصادی و پولی میان ما رخنه و شکاف ایجاد کند. بایستی از هرگونه اقدام یک سویه پرهیز شود. رئیس جمهور جدید فرانسه (منظور او ژیسکاردستن بود) مسایل سیاست اقتصادی و خارجی را درک می‌کند؛ یعنی ضمن پی‌گیری یک دستور کار طولانی، ناگزیر است که به انتقادات داخل کشور نیز پاسخگو باشد. او نباید تحت فشار بسیار شدید قرار گیرد، زیرا در موقعیت کنونی وی نیاز به آن دارد که موقعیت دولت خود را تثبیت کند. نیکسون متقاعد شده بود که فرانسهٔ تحت رهبری ژیسکاردستن، باید نقشی سازنده را در اروپا ایفا نماید؛ وانگهی، روابط آلمان و فرانسه نقش کلیدی در سیاست اروپایی دارد.

از نگاه من، سخنان نیکسون طنینی همچون ژرف اندیشی‌های سیاسی رئیس جمهوری را داشت که می‌دانست دوره حکومت او به پایان رسیده است، و او چقدر درست می‌اندیشید.

نخستین باری که من نیکسون را پس از کناره‌گیری از مقام ریاست جمهوری، دیدم، در اکتبر ۱۹۸۱ و هنگامی بود که ما به مناسبت مراسم خاک سپاری انور سادات، با یکدیگر دیدار کردیم. نیکسون همراه با دو رئیس جمهوری پیشین این کشور یعنی جرالد فورد و جیمی کارتر در این مراسم شرکت کرده بود تا آخرین احترامات خود را به رئیس کشور مصر ادا کند. موقعی که فرصت برای گفتگو فراهم شد، نیکسون موضوع دیدارمان درسان کلمنت را مطرح کرد. او آخرین گفتگویش با نماینده یک کشور دوست (گنشر، وزیر خارجه آلمان غربی) را همانند من کاملاً به خاطر داشت.

آخرین دیدار من با ریچارد نیکسون (که بیشتر از دو بار در ایالات متحده با او دیدار کرده بودم) در هجدهم مارس ۱۹۹۴ در بُن و درست چند هفته پیش از درگذشت او بود. نیکسون از سفری به مسکو باز می‌گشت. ریچارد هالبروک[1]، سفیر امریکا در بُن، ضیافت ناهاری به افتخار

---

1. Richard Holbrooke

او در اقامتگاه خود ترتیب داده بود. نیکسون که اینک هشتاد و یک سال داشت، رویدادهای سفر خود به مسکو و پیامدهای آن برای سیاست‌های امریکا و غرب را با چنان روشن‌بینی بیان کرد که مرا تحت تأثیر قرار داد و پس از صرف نهار، این فرصت را یافتم که یک گفتگوی خصوصی با او داشته باشم. او آشکارا این درخواست را مطرح کرد که تا جایی که ممکن است، روسیه نیز باید در همکاری‌های بین‌المللی شرکت داده شود، از جمله در نشست‌های گروه هفت (نشست سالانه سران هفت کشور صنعتی جهان) که بایستی با گنجانیدن روسیه، تعداد آنها به هشت کشور برسد. در مورد روابط شرق وغرب، نیکسون سیاست خارجی آلمان را بسیار مهم تلقی می‌کرد.

جای هیچ شک و تردیدی نیست که به لحاظ هدایت سیاست خارجی، ریچارد نیکسون یک رئیس جمهور برجسته بود. واقع گرایی، هدف‌های کاملاً روشن و تعریف شده و حس نیرومند مسئولیت پذیری، همگی از مشخصه‌های دوره ریاست جمهوری او بودند. با مسیرهای تازه‌ای که او برای سیاست خارجی امریکا به لحاظ روابط با اتحاد شوروی و جمهوری خلق چین گشود، تأثیری پایدار برآینده روابط بین‌المللی باقی گذارد.

من همچنین تحت تأثیر وفاداری شخصی هنری کیسینجر به نیکسون پس از استعفای او، قرار گرفتم. این وفاداری، هم شامل شخص او بود و هم شامل سیاست‌هایی که آن دو مشترکاً طرح‌ریزی کرده بودند. گفتنی است که من و کیسینجر در طول نخستین ماه‌های کار من به عنوان وزیر امور خارجه آلمان بسرعت به یکدیگر اعتماد کردیم؛ و بالاخره دوستان خوبی نیز برای همدیگر شدیم؛ ازآن زمان تاکنون، هر فرصتی را مغتنم شمرده و با یکدیگر دیدار کرده‌ایم. هر زمان که من برای شرکت در اجلاس مجمع عمومی سازمان ملل رهسپار نیویورک می‌شدم، سعی می‌کردم گفتگویی با کیسینجر داشته باشم؛ و هرگاه که او به آلمان می‌آمد، در وزارت خارجه یا در خانه‌ام، به دیدن من می‌آمد. اعتماد و دوستی، مادام که با دقت و دوراندیشی به کار روند، محدود به پست‌های دولتی نخواهد بود. من همواره از این که یک همکار تازه‌ام را پس از نخستین دیدار با او، "دوست من" بنامم یا به طوری که درکشورهای انگلیسی زبان مرسوم است، با به کار بردن اسم کوچک [طرف مقابل خود] به نوعی اعتماد متقابل و مخصوص وانمود کنم،

پرهیز کرده‌ام. به عنوان یک وزیر خارجه کهنه اندیش، من همواره واژه دوست را با همان دقتی به کار می‌برم که در زندگی خصوصی‌ام رعایت می‌کنم.

بخصوص یکی از آخرین دیدارهای خود با کیسینجر را در زمان تصدی وزارت امور خارجه آلمان به یاد می‌آورم. این دیدار در هفتم ژانویه ۱۹۹۲ صورت گرفت. من در یک نشست برگزار شده در مهمان سرای دولتی پترزبرگ شرکت کرده بودم. پس از پایان آن نشست، بسرعت به سراغ جیمز کالاهان،[1] نخست وزیر و وزیر امور خارجه سابق بریتانیا رفتم که در اتاق پذیرایی بزرگ نشسته بود. ما در حال گپ زدن بودیم و او از من در مورد امکان دیدار با یکدیگر در بعد از ظهر همان روز سئوال می‌کرد (او نمی‌خواست در آن مهمانی خسته کننده شرکت کند) که هنری کیسینجر به ما پیوست. هر سه نفر ما موافقت کردیم که آن شب با هم بیرون برویم و من هردوی آنان را به رستوران ریا آلزن[2] در مایترناس دعوت کردم که انواع شراب را عرضه می‌کرد. من از مدت‌ها پیش، مهمانان خارجی خود در بن را به این رستوران دعوت کرده‌ام. شیوه مرسوم این رستوران بر این است که احترام زیادی را برای تمامی مشتریانش قائل است. هیچ‌گونه احترام خاصی به ما گذارده نشد؛ صاحب این رستوران مایل نبود که از وجود مشتریان بلندپایه به عنوان تبلیغ برای رستوران خود استفاده نماید. این رستوران از مدت‌ها پیش جنبه عمومی داشته و نه اختصاصی.

آن شب ما در اطراف یک میز در سمت چپ رستوران و دور از در اصلی آن، نشستیم. اگر چه میز ما درجایی قرار داشت که به تمام رستوران مسلط بود اما خود ما به چشم نمی‌آمدیم. هنری (کیسینجر) و جیم (جیمز کالاهان) بازنشسته، فرصت را مغتنم شمردند و شروع به سئوال پیچ کردن همتای پیر اما همچنان فعال خود (گنشر) به لحاظ اخبار و عقاید کردند. موقعی که این بخش از گفتگو پایان یافت، من نقش یک شنونده را به عهده گرفتم و آن دو درباره زندگی خود "پس از بازنشستگی"، نگارش خاطرات خویش و تعهداتشان به لحاظ ایراد سخنرانی‌ها، سخن

---

1. James Callaghan
2. Ria Alzen.

گفتند. این حرف‌های آنان برای من بسیار جالب بود، زیرا چند روز پیش به صدراعظم اطلاع داده بودم که قصد دارم در ماه مه ۱۹۹۲ از پست وزیرخارجه کناره‌گیری کنم. بنابراین، موقعی که هر سه نفر ما آن شب را در کنار یکدیگر سپری می‌کردیم، من از قبل تصمیم به کناره‌گیری از پست وزیر خارجه گرفته بودم. اما آن دو بین خودشان و نیز در رفتار با من، طوری وانمود می‌کردند که گویی موضوع بازنشستگی ارتباطی به من ندارد. دلم می‌خواست به آنان می‌گفتم که آنان با حرف‌ها و کردارشان، اندرز بسیار سودمندی به من می‌دهند. چراکه من آشکارا در فکر "دورهٔ پس از بازنشستگی" بودم. اما چون به صدراعظم قول داده بودم که تصمیم خود مبنی بر کناره‌گیری از پست وزیر خارجه و آغاز مجدد فعالیت سیاسی خود در قالب حزب را آشکار نسازم، لذا ناگزیر بودم که این موضوع را از این دو دوست قدیمی‌ام پنهان کنم و همین موضوع مرا رنج می‌داد.

اما به سال ۱۹۷۴ بازگردیم. پس از سپری شدن چند ماه که صرف آشنایی من با وظایف وزیر امور خارجه شد، من شروع به اندیشیدن درباره این مسأله کردم که چگونه می‌توان صدای آلمان را به گوش اتحادیه غرب رساند. تا جایی که به روابط شرق و غرب مربوط بود، پس از تکمیل معاهدات با ملت‌های بلوک شرق و در چارچوب فرایند کنفرانس امنیت و همکاری اروپا، یک چنین فرصتی برای ما فراهم می‌شد. با وجود این، به خاطر جامعیت سیاست‌های غرب، مهم بود که ما منتظر بمانیم تا عقاید در درون اتحادیه غرب (ناتو) و جامعه اروپا شکل بگیرند و مشخص بشوند و سپس ما بتوانیم با صدایی واحد برای بهبود روابط شرق و غرب گام برداریم. این افکار بی‌شباهت به پرسشی نبود که کیسینجر در همان زمان مطرح کرده بود: در کدامین محفل کوچکی می‌توان مسایل حساس روابط شرق و غرب را مورد بحث قرارداد؟

من به کیسینجر پیشنهاد کردم که مامی‌توانیم از گفتگوی میان وزیران خارجه امریکا، بریتانیا، فرانسه و جمهوری فدرال آلمان که درابتدا به منظور پرداختن به مسأله برلین به عنوان یک مسأله کلی، در نظر گرفته شده بود، بهره‌گیری نماییم. به این ترتیب، سایر مسائل اساسی غرب را نیز می‌شد در یک محفل کوچک مطرح نمود. از این رو، این گفتگوها که همیشه پیش از برگزاری کنفرانس شورای وزیران ناتو صورت می‌گرفت، شکلی نو به خود گرفت.

روش ما بر آن بوده است که گروهی که به مسایل آلمان و برلین رسیدگی می‌نمود، جلسه را با ارائه یک گزارش آغاز می‌کرد، سپس گزارشی از سوی وزیر امور خارجه آلمان در مورد وضعیت روابط میان دوآلمان ارائه می‌شد. در مرحلهٔ آخر، بحثی انجام می‌گرفت و سپس بیانیه‌ای کوتاه در مورد برلین و سیاست‌های آلمان صادر می‌شد که سایر وزیران کشورهای عضو ناتو کلمه به کلمه آن را در اعلامیه ناتو می‌گنجاندند.

من و کیسینجر پیشنهاد کردیم که وقت اضافی برای این جلسات در نظر گرفته شود، تا به سایر مسایل نیز رسیدگی شود. این پیشنهاد نهایتاً منجر به این آیین کار جلسات شد: جلسات به نوبت در سفارتخانه‌های هر یک از چهار کشور شرکت کننده، تشکیل می‌شد. ما در ساعت هفت بعد از ظهر گردهم می‌آمدیم. ابتدا درباره مسایل مربوط به برلین و آلمان بحث می‌کردیم و به روال معمول، گفتگو با توافق درباره بیانیه‌ای جهت اعلامیه مشترک، پایان می‌یافت. سپس گروه کوچکتری- شامل چهار وزیر و دو دستیار برای هر یک از آنان- به هنگام صرف شام با یکدیگر دیدار می‌کردند و مسایل حساس مربوط به اتحادیه غرب و روابط شرق وغرب را به طور خصوصی بررسی می‌کردند.

این نشست‌های وزیران خارجه، به کشورهای آنان امکان می‌داد که استراتژی سیاسی واحدی را آغاز نمایند. خصوصی بودن مذاکرات کاملاً رعایت می‌شد. بنیان اساسی این گفتگوها و نتایج آنها همواره موجب تحکیم اتحادیه غرب شد، و حتی برای یکبار هم که شده، من از عملکرد آنان ناامید نشدم. در دوران جنگ سرد و نیز هنگام تنش‌های شرق و غرب؛ همچنین در طول روند تحول به سمت روابط جدید میان بلوک‌های پیشین، گفتگوهای مزبور از اهمیت وافری برخوردار بود.

با وجود این، باید گفت که آیین کار مزبور در راستای انسجام اتحادیه غرب، عاری از اشکال نبود، چرا که چهار ملت شرکت کننده در جلسات مزبور طبیعتاً مظهر یک گروه ممتاز بودند. چگونه یک چنین تمایزی با موقعیت آلمان غربی در ناتو و جامعه اروپا سازگار بود؟ البته سایر همتاهای ما بو برده بودند که در طول این جلسات (که رسماً می‌بایست فقط به مسأله برلین

و آلمان بپردازد) ما به سایر مسایل نیز پرداخته‌ایم.
دوراندیشی تمام عیار ما باعث شد که سایر همتاهای ما این وضعیت را با سهولت بیشتری پذیرا شوند، زیرا اگر مذاکرات ما به صورت علنی و آشکار برگزار می‌شد، نتیجه‌ای کاملاً متفاوت به دست می‌آمد، چون ما به عنوان عاملی برای کوچک شمردن سایر ملت‌ها قلمداد می‌شدیم. یکی از وزیران خارجه (که از دوستان من بود) به طور خصوصی به من گفت: "مادامی که شما آشکارا مطلبی را درباره آن به زبان نیاورید، این گفتگوهای خصوصی اشکالی ندارد. اما اگر علنی شود، ما به خاطر عزت نفس خویش ناگزیریم از آن انتقاد کنیم."

این دیدارها، به ویژه برای آلمانی‌ها اهمیت داشت. جمهوری فدرال آلمان با عرضه کردن نیروهای مسلح خود، برقرای خدمت وظیفه اجباری، و در نظرگرفتن قلمرویی برای استقرار نیروهای ناتو، بیشترین کمک را به امنیت غرب کرد. البته این کمک‌ها در راستای منافع امنیتی خودمان بود، ولی ضمناً برای حراست از امنیت نیروهای چهار قدرت در خاک آلمان نیز سودمند واقع شد.

در دهه ۱۹۷۰، آلمان دو نیم شده- یا به بیان دقیق‌تر، جمهوری فدرال آلمان- از حق اظهار نظر قوی در طرح‌ریزی واجرای سیاست‌های غرب برخوردار شد. آلمان این حق را از راه مشارکت در فرایند کنفرانس امنیت و همکاری اروپا و حمایت از شکل جدید گفتگوها میان چهار قدرت، عضویت در سازمان ملل متحد و بالاخره شرکت در کنفرانس‌های اقتصادی بین‌المللی با حضور سران کشورهای صنعتی (گروه هفت) به دست آورد. کنفرانس امنیت و همکاری اروپا تا حدود زیادی حاصل تلاش‌های آلمان بود: ساختار چهار قدرت بزرگ، ناشی از یک ابتکار آلمانی و امریکایی بود. و برگزاری نشست‌های سران هفت کشور صنعتی نیز زاییده یک پیشنهاد مشترک فرانسه و آلمان بود. با در نظر گرفتن تمامی موقعیت‌های مزبور، ما قادر بودیم که بدون داشتن یک کرسی دائم در شورای امنیت سازمان ملل، این امور را هدایت کنیم؛ و محرومیت از این کرسی نیز هیچ مشکل جدی برای ما به وجود نمی‌آورد.

نخستین گفتگوها با مسکو

هنگامی که من پست وزیر خارجه را عهده‌دار شدم، واکنش اکثر کشورها در مورد انتصاب من، به صورت سیاست صبر و انتظار ظاهر شد. تنها کشورهای واقع در شرق پرده آهنین و به ویژه اتحاد شوروی، واکنش تندی نشان دادند. بعدها، شماری از وزیران خارجه کشورهای کوچکتر کمونیستی به من گفتند که مسکو تصویری زشت و کریه از وزیر خارجه جدید آلمان ترسیم نموده بود: "مهاجری" از آلمان شرقی، وزیرکشور به مدت چهار سال و نیم- اینها نمونه‌ای از دیدگاه‌های منفی درباره من در بدو امر بود. دو نفر از همتاهای من در بلوک کمونیست، بعداً در نزد من اذعان داشتند که در نخستین دیدارهایشان با من (در آن زمان) تردیدهای جدی داشتند. یکی از نخستین دیدار کنندگان با من، آندری گرومیکو وزیر خارجه اتحاد جماهیر شوروی بود. پیش از آن که من برای نخستین بار در پانزدهم سپتامبر ۱۹۷۴ با وی دیدار کنم، خود را کاملاً آماده این دیدار نمودم. معروف بود که گرومیکو حافظه‌ای بسیار قوی دارد و این آوازه او واقعاً اغراق آمیز نبود: در طول آخرین دیدار برژنف از آلمان در نوامبر ۱۹۸۱، هلموت اشمیت، گرومیکو و من را نیز به خانه‌اش در هامبورگ دعوت کرد. هنگام صرف ناهار، برژنف درباره تخلفات ما از وضعیت برلین، گلایه کرد. برژنف ما را متهم نمود که با تلاش برای افزایش حقوق خود در برلین، روابط دو جانبه با شوروی را تیره کرده‌ایم.

من در پاسخ برژنف گفتم: "متأسفانه باید به شما بگویم که دچار سوء تفاهم شده‌اید، آن‌چه که مرا کاملاً ناامید کرده، این است که حزب من [حزب دموکرات آزاد]، همراه با حزب سوسیال دمکرات که صدر اعظم عضو آن حزب است، حزب دمکرات مسیحی آدنائر[1] و حزب سوسیال مسیحی اشترواس،[2] همگی ما مشکلات شما در برلین را پیش‌بینی می‌کردیم و لذا با انتخاب برلین به عنوان پایتخت مخالفت کردیم، در حالی که حزب کمونیست (آلمان) ازاین انتخاب جانبداری می‌کرد. این شاید تنها زمانی بود که کمونیست‌ها و من در مورد یک مساله

1. Adenauer's CDu.
2. Strauss's CSu.

توافق کردیم. در یکی از اجلاس‌های پارلمان آلمان، حزب کمونیست آلمان غربی طرحی را برای انتقال تمامی سازمان‌های دولتی به برلین، پیشنهاد کرد، اما سایر احزاب با این پیشنهاد مخالفت کردند. برژنف با ناباوری به گرومیکو نگاه کرد و سپس گرومیکو حرف مرا تائید کرد و اظهار داشت: "آری، رفیق لئونید، آقای گنشر حقیقت را می‌گوید. البته این موضوع مربوط به قبل از نظامی کردن مجدد آلمان غربی بود".

پاسخ‌های گرومیکو معمولاً به همین صورت بود و بر نظامی کردن مجدد آلمان تأکید می‌کرد.

برداشت کلی من این بود که، نه گرومیکو و نه برژنف، هیچ کدام در فکر دامن زدن به احساسات آلمان ستیزی نبودند. نرمش ناپذیری که از سوی این نسل از حاکمان کرملین در برابر مسأله آلمان و برلین نشان داده شد، بیشتر زاییده آن چیزی بود که آن را حقوق یک دولت قوی‌تر یا فاتح به شمار می‌آوردند. ضمناً این نسل قدیمی از سیاستمدارانِ مجری ایدئولوژی مکتبی شوروی، احترام خاصی برای آلمان جدید قایل بودند که در قالب جمهوری فدرال تکامل یافته بود. با وجود این، به نظر می‌رسید که شخص گرومیکو توجه عمده خود را معطوف به ایالات متحده کرده بود. او براین بود که برای اتحاد شوروی بسیار مهم و حیاتی است که به عنوان قدرت همطراز ایالات متحده امریکا به رسمیت شناخته شود. این احساس [شخصی] او و شاید متأثر از زمانی بود که او پست سفارت شوروی در واشنگتن را در طول جنگ جهانی دوم به عهده داشت. هنگامی که ملت امریکا تحریک شد تا در جنگ شرکت کند، گرومیکو ارزیابی واقع بینانه‌ای از منابع قدرت امریکا به عمل آورد. هنگامی که او در واشنگتن سفیر بود، وی مشاهده کرده بود که ایالات متحده در اقیانوس آرام و سپس اروپا وارد جنگ شده بود و از شوروی نیز پشتیبانی کرده بود، بی‌آن که از هیچ مشکل و دشواری اقتصادی رنج ببرد. از سوی دیگر، به نظر می‌آمد که برژنف به لحاظ احساس شخصی، بیشتر به آلمان گرایش داشت.

با وجود این، صرف نظر از اُلویّت مختلف مزبور، یک چیز روشن بود: رهبران کرملین به حریفان خود در آلمان غربی – صدراعظم و وزیر خارجه آلمان – به عنوان افرادی مهم و برجسته

در گفتگوی میان شرق و غرب می‌نگریستند. اهمیتی که سرزمین به دو نیم شده ما در عرصه بین‌المللی از آن برخوردار بود، بدون شک به سود ما بود، اما ما این قدر و منزلت را به خاطر بازی تقدیر یا به عنوان یک عطیه ارزانی شده از جانب پروردگار به دست نیاورده بودیم، بلکه این اهمیت و منزلت پیامد سیاست روشنی بود که آلمان غربی از ابتدا دنبال کرده بود: شهرتی که ما در اتحادیه‌های غرب (مانند ناتو و جامعه اروپا) به دست آورده بودیم، مهارت‌های اقتصادی ما [پیشرفت‌های اقتصادی ما] و ثبات سیاسی ما نیز در میزان اهمیت ما در نزد مسکو تأثیرگذار بودند. اما بهره‌برداری از این موضوع که آلمان در کانون توجه قرار داشت و نیز قبولاندن منافع آلمان، نیاز به اقدامات بیشتری بود؛ اتخاذ یک سیاست کاملاً روشن و از پیش تعیین شده و سازنده در برابر شرق که نمایانگر مسئولیت ما در قبال صلح بود، سیاستی که نه با اقدامات یک سویه بلکه در هماهنگی با دیگر هم‌پیمانان غربی به بار می‌نشست. این هدفی بود که ما می‌بایستی برای تحقق آن، تلاشی پیگیر می‌کردیم.

به ویژه در سال‌های ۱۹۸۶ تا ۱۹۸۹ بود که من پی بردم که این تلاش شامل چه چیزهایی است. فقط نیاز است که این کلمات را تکرار کنم: کنفرانس امنیت و همکاری اروپا، پاسخ به گورباچف، گزینه صفر- صفر، و مباحثه بر سر برنامه‌نوسازی موشک‌های لانس.

عجز آشکار غرب در طول سرکوب قیام مردم آلمان شرقی در هفدهم ژوئن ۱۹۵۳؛ سرکوب قیام مجارستان در سال ۱۹۵۶؛ احداث دیوار برلین در سیزدهم اوت ۱۹۶۱؛ مداخله اعضای پیمان ورشو در چکسلواکی در سال ۱۹۶۸- همه آن‌ها تجربه‌هایی دردآور برای من بودند. ما واقعاً نمی‌توانستیم اجازه دهیم که این کوتاهی‌ها دوباره تکرار شود. ما نیازمند سیاستی بودیم که تحولات مسالمت‌آمیز را امکان‌پذیر می‌ساخت. این حقیقت که سیاست خارجی آلمان غربی نقش پیشکسوت را در این برنامه عهده داشت، باعث ارتقای منزلت آلمان، حتی در نزد مسکو شد. راه و روش مخالفت با مسکو نمی‌توانست زمینه‌ساز تحول [مسالمت‌آمیز] در اروپا باشد، بلکه این کار فقط از طریق توافق با اتحاد شوروی امکان‌پذیر بود.

من و صدراعظم اشمیت از بیست و هشتم تا سی‌ویکم اکتبر ۱۹۷۴ از شوروی دیدار

کردیم. پیش از آن که آلمان را به مقصد مسکو ترک کنیم، من یک بار دیگر آشکارا یادآور شدم که برلین معیار تنش‌زدایی است. در مسکو، رئیسان دو کشور بسرعت موضوع برلین را به من و گرومیکو واگذار کردند. روس‌ها سعی می‌کردند که از این مشکل فاصله بگیرند، آنان برلین را کانون رویدادهای بین‌المللی تلقی نمی‌کردند. این دیدگاه مسکو قابل درک بود، اما وضعیت و موقعیت برلین همچنان یک مسأله اصلی و کلیدی برای آلمان باقی ماند.

دست کم می‌توانم بگویم که به هنگام دیدار ما از مسکو، روابط دوجانبه (مسکو و بُن) تیره شد. در ماه ژوئیه (۱۹۷۴) که آلمان شرقی راه رفت وآمد از طریق برلین را برای جلوگیری از استقرار اداره محیط زیست فدرال در بن مسدود نمود، دولت شوروی این اقدام را تائید کرده بود. دولت شوروی استقرار ادارات دولتی آلمان غربی در برلین غربی را مغایر با موافقتنامه چهار قدرت (در مورد آلمان) می‌دانست. برلین مسأله‌ای حساس بود و حساس هم باقی ماند. ما باید معاهداتی را که با شوروی امضا کرده بودیم کنار می‌گذاردیم، زیرا درمورد نحوه اجرای آنها در برلین غربی توافقی صورت نگرفته بود. این معاهدات حتی در اجلاس سران آلمان و شوروی در ماه مه ۱۹۷۸ نیز به امضا نرسیدند. به عقیده من، قاعده مربوط به پایبندی شدید به توافقنامه چهار قدرت، نیازمند تفسیری وسیع‌تر بود؛ هردیدگاه دیگری به غیر از آن، باعث زایل کردن و تضعیف فزاینده پیوندهای برلین با آلمان غربی می‌شد. آنچه که در خطر بود، دقیقاً مسأله بقای برلین بود. به همین دلیل تمام آن چیزی که ما در مسکو به دست آوردیم، یک موافقت رسمی میان دو دولت "برای گسترش همکاری اقتصادی" بود؛ دست کم، این سند حاوی تصریحاتی درباره برلین بود، که هدف ما به شمار می‌آمد.

برژنف شیفته و فریفته اجرای طرح‌های بزرگ بود و امیدوار بودکه باکمک آلمان بتواناز منابع عظیم مواد خام روسیه بهره‌برداری نماید. و در یک سطح عملی، وجود منافع اقتصادی متقابل، شالوده ثبات روابط میان آلمان و شوروی را بنیان نهاد. با وجود این، در هیچ دوره‌ای، همکاری‌های اقتصادی ما و شوروی به سطحی نرسید که ما را به مسکو وابسته نماید. به طور مثال، حجم مبادلات بازرگانی خارجی آلمان غربی با اتریش و سوئیس همواره بیشتر از شوروی

بود؛ بنابراین، جمهوری فدرال آلمان هرگز از ناحیه اعمال فشار از راه سیاست‌های بازرگانی یا شیوه‌های دیگر، آسیب‌پذیر نبود.

ما ضمن آن که هرگز به فشار ناشی از منافع اقتصاد داخلی تن در نداده‌ایم، اما مشارکتی ثمربخش با بازرگانان آلمانی داشته‌ایم. اتو ولف فون آمرونگن[1] که سرپرستی کمیته تجارت با بلوک شرق را برعهده داشت، همیشه این سیاست را ارج می‌نهاد. او پیش از دیدار با نمایندگان شوروی غالباً با من مشورت می‌کرد. به شکرانه اقتدار و تجربه شخصی عظیم او، وی نه تنها مشکلاتی را برای سیاست خارجی آلمان ایجاد نکرد، بلکه، برعکس، با استواری و قاطعیت از آن حمایت کرد.

به طور کلی دیدار ما از مسکو در اکتبر ۱۹۷۴ با موفقیت قرین بود: ما مشتاق بودیم که رهبران شوروی را بهتر بشناسیم، بااین هدف که تفکر سیاسی آنان را بهتر درک کنیم. متقابلاً، ما مایل بودیم که شوروی‌ها نیز سیاست خارجی دولت اشمیت- گنشر را درک کنند. رهبران شوروی نیاز داشتند تا بدانند که ما در نظر داریم سیاست دولت برانت- شیل در زمینه تنش‌زدایی با شرق [سیاست گرایش به شرق] را دنبال کرده و توسعه دهیم. در همان حال، ما این موضوع را کاملاً روشن کردیم که تا جایی که به ما مربوط می‌شد، مسأله برلین معیار اثبات جدی بودن تنش‌زدایی به شمار می‌رفت و دیگر این که ما حاضر نبودیم تنش‌زدایی را به بهای از دست دادن امنیت‌مان، پذیرا شویم.

در طی آخرین کنفرانس مطبوعاتی سی‌ام اکتبر در مسکو، اشمیت خبر از دیدار و مشورت‌های منظم و سالیانه میان وزیران خارجه دو کشور داد. اشمیت اعلام کرد: "هر دو طرف، عزم خود را برای توسعه بیشتر روابط، ابراز کرده‌اند." چنین به نظر می‌رسید که پیشرفت معتدلی در روابط آلمان و شوروی، از نو ظاهر شده بود.

---

1. Otto Wolf Von Amerongen.

۳

شرق فقط مسکو نیست

مراحل یک رهیافت دشوار: پراگ، صوفیا، بوداپست و بخارست

در دهم ژوئیه ۱۹۷۴، یعنی کمتر از دو ماه پس از آن که من عهده‌دار پست وزیر خارجه شده بودم، پارلمان آلمان معاهده با چک و اسلواکی را به تصویب رساند. این معاهده در راستای دیگر معاهداتی بود که روابط تازه ما با همسایگان شرقی‌مان را تنظیم می‌کرد. این فرایند با معاهده مسکو آغاز و با معاهده ورشو و موافقتنامه برلین ادامه یافت . معاهده ژوئیه ۱۹۷۴ زمینه را برای بهبود روابط با چک و اسلواکی فراهم کرد. در موارد لهستان و چک و اسلواکی، جنایات رایش سوم یک جنبه اخلاقی ویژه و بُعدی تاریخی را به روابط دوجانبه [ما با آنها] می‌افزود. چک و اسلواکی نخستین قربانی سیاست توسعه‌طلبی هیتلر بود و حمله به لهستان منجر به آغاز جنگ جهانی دوم شده بود. هر دو کشور در هم کوبیده شدند؛ هم چک و اسلواکی که به صورت یک تحت‌الحمایه آلمان درآمده بود و هم لهستان اشغال‌شده که به حکومت کل[1] معروف شد، هر دو تبدیل به مستعمرات اروپایی آلمان شدند. نازی‌ها در نظر داشتند تا مردم لهستان را به صورت بردگان درآورند و قشر روشنفکر لهستان را ریشه‌کن کنند. روابط ما با مجارستان، رومانی و بلغارستان با دشواری‌های کمتری به لحاظ تاریخی روبرو بود و هر

۱. (GENERALGOUVERNMENT)؛ حکومتی که به لحاظ داخلی مستقل است اما از جهات سیاست خارجی و دفاعی تابع یک کشور دیگر است. و.

سیاست خارجی که هدف تغییر در اروپا را دنبال می‌کرد، آشکارا می‌بایستی ایجاد و توسعه تماس با این کشورها را نیز مدنظر قرار می‌داد.

هر زمان که از پراگ دیدار کردم، دیدار با اسقف اعظم پراگ یعنی کاردینال فرانتیشک توماسک[1] را یک امر مهم به شمار آوردم. من همواره اصرار داشتم که رسانه‌ها در جریان این دیدارها قرار گیرند، زیرا مردم مناطق اطراف مرز چک و اسلواکی می‌توانستند از شبکه‌های تلویزیون آلمان و اتریش استفاده کنند. موقعیت کلیسای کاتولیک رم در چک و اسلواکی قطعاً با اهمیت‌تر از لهستان بود. بنابراین؛ نمایش عمومی ادای احترام به بالاترین نماینده کلیسای کاتولیک رم در چک و اسلواکی از سوی یک بازدیدکننده خارجی، می‌توانست سودمند باشد. من در نخستین دیدار با کاردینال فرانتیشک توماسک و پس از آن که نمایندگان مطبوعات جلسه را ترک گفتند، از او پرسیدم: «آیا می‌توانیم در اینجا آزادانه صحبت کنیم؟» و او بی‌درنگ پاسخ داد: «البته آقای وزیر»، اما حتی موقعی که این حرف را زد، سرش را به نشانهٔ «نه» تکان داد. من بعداً در اتومبیل به سفیر آلمان گفتم: «کاردینال می‌خواست بگوید که در آنجا نه دوربین‌های مخفی، بلکه میکروفن‌های مخفی نصب شده بود».

من همچنین فکر می‌کردم که گفتگو با نمایندگان منشور ۷۷[2] مهم است. بنابراین از ییری‌هاجک[3] وزیر خارجه سابق چک و اسلواکی در دولت الکساندر دوبچک، برای گفتگو در سفارت آلمان دعوت کردم. من نخستین‌بار به هنگام «بهار پراگ»[4] در اوت ۱۹۶۸ با هاجک دیدار کرده بودم، یعنی در زمانی که همراه با والتر شیل سفر کرده بودم. در پایتخت چک و اسلواکی که

---

1. František Tomasek

۲. (Charter 27): جنبشی که به‌وسیله واسلاو هاول (رئیس جمهور کنونی چک) و شمار زیادی از آزادی‌خواهان این کشور در سال ۱۹۷۶ تأسیس شد. چون این جنبش از ژانویه ۱۹۷۷ به فعالیت پرداخت، لذا «منشور ۷۷» نامیده شد. در مورد تاریخچه و فعالیت‌های این جنبش، نک: یادداشت‌هایی درباب اخلاق، سیاست و تمدن در دوران تحول، واسلاو هاول، ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی، تهران ۱۳۷۴، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، صفحات ۱۹۱ و ۱۹۲. و.

3. Jiri Hájek

۴. اشاره به اقدامات دمکراتیک دوبچک در فاصله زمانی ژانویه ۱۹۶۸ تا آوریل ۱۹۶۹ است. و.

در آن زمان سرشار از شور و هیجان بود، این مرد عالمِ حساس به آرامی درباره نگرانی‌هایش پیرامون آینده سخن گفت. به سفیران آلمان در پراگ همواره دستور داده شده بود که با هاجک و سایر نمایندگان منشور ۷۷ در تماس باشند.

بوهسلاو چنوپک[1] وزیر امور خارجه چک، زبان آلمانی را به فصاحت تکلم می‌کرد. او کودکی خود را در براتیسلاوا - که نام پیشین آن در امپراتوری اتریش ـ مجارستان، پرس‌بورگ بود. ـ سپری کرده بود. او یک جهان وطن به نظر می‌رسید. من از این فرصت گفتگو استفاده کردم و اصول سیاست آلمان در مورد شرق اروپا را برای وی تشریح کردم. به او هشدار دادم که درباره سیاست‌های آلمان داوری نادرست نکند. به‌طور مثال، بعدها در مناسبت دیگری به او گفتم: «راه‌حل دوگانه ناتو به اجرا گذارده خواهد شد و شما می‌توانید مطمئن باشید که ما از آن پیروی خواهیم کرد». در سایر مناسبت‌ها، من قویاً این نکته را به او تفهیم کردم که هنگامی که آلمان غربی از حق ملت‌ها برای تعیین سرنوشت‌شان صحبت می‌کند، فقط لفاظی نمی‌کند. من همچنین او را از این موضوع آگاه کردم که ما تلاش‌های گورباچف برای اصلاحات را جدّی تلقی می‌کنیم و اطمینان می‌دهیم که غرب پاسخی مناسب و درخورِ [این تلاش‌ها] خواهد داد. در مورد عزم ما برای همکاری با کادر رهبری جدید [شوروی] در راستای پیشرفت‌های اساسی در روابط شرق و غرب، نباید به هیچ‌رو با دیده تردید نگریست. من می‌خواستم که پراگ کاملاً اطمینان یابد که سیاست شرقی ما، سیاستی قابل اعتماد می‌باشد.

من همچنین گفتگوهای مفصلی با گوستاو هوزاک[2] رئیس جمهوری چک و اسلواکی و لوبومیر استروگال[3] نخست وزیر این کشور داشتم. این گفتگوها همواره بر محور همان مسائل مهم دور می‌زد: ایجاد تحولات بیشتر و پیشرفت‌های انسان‌دوستانه باتوجه به روح مفاد سند نهایی کنفرانس هلسینکی، ما همچنین در مورد امکان کنترل تسلیحات و خلع سلاح، راهها و وسایل افزایش اعتماد متقابل و تقویت همکاری در تمامی زمینه‌ها گفتگو کردیم.

---

1. Bohuslav Chnoupek
2. Gustav Husak
3. Lubomir Strougal

تمامی گفتگوهای ما با همسایه خاوری‌مان [چک و اسلواکی] با هدف تنش‌زدایی، کنترل تسلیحات و خلع سلاح در یک دوره رویارویی [شرق و غرب] بود. البته ما راه و روش عادی روابط دیپلماتیک را از طریق سر و کار داشتن با حکومت‌ها، در پیش گرفتیم، اما تلاش‌های راستین ما متوجه خود مردم بود. ما می‌خواستیم که مردم به این نکته پی ببرند که از نظر ما، پرده آهنین نشانگر پایان اروپا نیست؛ ما بسیار گوش به زنگ بودیم تا مبادا این‌گونه برداشت شود که ما در سیاست خارجی خود، کشورهای اروپای شرقی را به جمهوری دمکراتیک آلمان واگذارده‌ایم. سیاست واقع‌بینانه آلمان غربی در مورد اروپای شرقی که هدف تحول بنیادی وضعیت موجود اروپا را پی می‌گرفت، بایستی نه‌تنها متوجه شوروی، که سایر کشورهای عضو پیمان ورشو نیز می‌شد.

من بارها از همتایان غربی خود درخواست کردم که از طریق گفتگوها و دیدارها با این کشورها، به تنوع روابط کمک نمایند. طبیعی است که مسکو انتظار داشت این رشته اقدامات فقط در چارچوب تنگ و محدود «انضباط بلوکی» به انجام رسد. اما، همان‌طور که بارها روشن شد، هرگاه مسائل چندجانبه نظیر کنفرانس امنیت و همکاری اروپا و کنفرانس «تدابیر مربوط به ایجاد اعتماد و امنیت[1] در اروپا مطرح می‌شد، مقداری آزادی عمل به دست می‌آمد. در حالی که این قدرت مانور عموماً جنبه غیررسمی داشت، لیکن کاملاً چشمگیر بود. روشن شد که کشورهای عضو پیمان ورشو از مدتها پیش به آن سو، دیگر یک موجودیت سیاسی یکپارچه نبودند، و ما می‌بایستی بشدت تلاش می‌کردیم تا از بازگشت آنان به یکپارچگی جلوگیری کنیم. وانگهی، ما می‌بایستی توجه خود را معطوف به پیام‌هایی می‌کردیم که کردار و رفتار ما برای ملل ساکن در قلمروی نفوذ شوروی در پی می‌داشت. ما ضروری می‌دانستیم این پیام را برسانیم که ما هرگز فراموش نخواهیم کرد که بخشی از اروپا در آن سوی پرده آهنین واقع شده است. من بارها و بارها با استفاده بی‌رویه از عبارت اروپای شرقی مخالفت کردم. جنگ سرد به طرز فزاینده‌ای یک معنای ایدئولوژیکی به عبارات «شرق» و «غرب» تحمیل کرده بود، به‌نحوی که اکنون حتی

1. Conference on Confidence and Security Building Measures (CSBMS)

لهستان و چک و اسلواکی به صورت کشورهای اروپای شرقی درآمده بودند. بنابراین، من بارها تکرار کردم که «لهستان یک ملت اروپای مرکزی است و فراسوی مرز شرقی لهستان، اروپای شرقی قرار دارد نه آسیای غربی».

گفتگو با دولت‌های اروپای مرکزی و جنوبی به من فرصت می‌داد تا از تغییرات صورت گرفته در حوزه نفوذ شوروی آگاه شوم، نظیر دیداری که در اول و دوم فوریه ۱۹۸۳ از پراگ داشتم و ضیافتی که در سفارت آلمان در پراگ دادم. در آن زمان، هیچ‌کس نمی‌توانست پیش‌بینی کند که سفارت آلمان پس از شش سال از چه اهمیتی برخوردار می‌شد. در طول این ضیافت، نخست وزیر استروگال و چنوپک وزیر خارجه چک و اسلواکی از من درخواست کردند که به‌طور خصوصی با من گفتگو کنند. استروگال درباره اقداماتی که منجر به برقرار حکومت نظامی در لهستان شده بود، برای من توضیحاتی داد. [پیشتر] نشستی از اعضای پیمان ورشو برگزار شده بود، که سران احزاب کمونیست [اروپای شرقی] و نیز نخست وزیران این کشورها در آن شرکت کرده بودند. به همین دلیل، استروگال نیز در آن نشست حضور داشت. استروگال اظهار داشت که در نشست مزبور، موضوع اصلی، مداخله نظامی در لهستان بود، و برای نخستین‌بار اعضای هیأت نمایندگی شوروی عقاید متفاوتی را ابراز داشته بودند. میخائیل سوسلف[1] و دیمیتری استینوف[2] خواستار مداخله سریع و بی‌درنگ شده بودند، در حالی که برژنف و گرومیکو آشکارا از انجام این مداخله ممانعت به عمل آورده بودند. استروگال افزود: «آنهایی که از اصل مداخله حمایت می‌کردند، هم همسایه ما و هم همسایه شما بودند» که اشاره او به آلمان شرقی بود. [به گفته او] تودور ژیکوف[3] رئیس کشور بلغارستان، نخستین کسی بوده است که در مخالفت با مداخله نظامی در لهستان سخن گفته بود. استروگال ادامه داد: «من مطمئن هستم که شما گمان می‌کنید که دومین فردی که علیه مداخله نظامی سخن گفته بود، یانوش کادار[4] نخست وزیر

---

1. Michail Suslov
2. Dmitri Ustinov
3. Todor Zhivkov
4. Janos Kadar

مجارستان بوده است، اما این‌طور نبود. بلکه رئیس جمهوری چک و اسلواکی نخستین فردی بود که از سخنان ژیکوف حمایت کرد». او افزود که پس از حمایت مزبور بود که کاردار به سلک مخالفان پیوست. استروگال دوباره به این نکته اشاره نمود که «همسایه ما و شما- "که باز هم اشاره به آلمان شرقی بود" - از طرفداران مداخله بودند». ضمناً رومانی در این جلسه حضور نداشت و نیکلای چائوشسکو [رئیس جمهور رومانی] از شرکت در این نشست سر باز زده بود. بالاخره، برژنف اظهار داشته بود: «چون بیشتر هم‌پیمانان ما با مداخله در لهستان مخالف هستند، لذا امکان مداخله برای ما وجود ندارد. باید منتظر بمانیم تا دوستان لهستانی ما خودشان مشکلاتشان را حل کنند». درستی این اظهارات بعداً در دیدارم از صوفیا و گفتگوهایی که به انجام رساندم، مورد تأیید قرار گرفت. من بدون هیچ اشاره‌ای به گفتگوهایم در پراگ، از ژیکوف رئیس جمهور بلغارستان درباره چگونگی دستیابی به موضع [مشترک] در برابر لهستان از سوی اعضای پیمان ورشو پرسش کردم و او پاسخ داد: «من با مداخله نظامی مخالفت کردم و چک‌ها نیز از من پشتیبانی کردند». او افزود که به هنگام بیان موضع خود، از این که این اظهارات چه واکنشی را در پی خواهد داشت، اطمینان نداشته است، زیرا هیچ گفتگو یا توافق قبلی در این مورد صورت نگرفته بود. این گفتگو نیز مثال خوبی است از این که گسترش روابط با هر یک از دولت‌های اروپای شرقی و نمایندگان آنها تا چه اندازه برای ما اهمیت داشت، البته تا جایی که تفاوت‌های مسلکی و سیاسی ما اجازه این کار را می‌داد.

آلمان و لهستان: رابطه‌ای پیچیده بین دو همسایه

به طور کلی، سیاست ما در شرق اروپا در میانه دهه ۱۹۷۰ و پس از تکمیل معاهدات، تقریباً با تحمل رنج بسیار همراه بود. ما پیشرفت‌های بسیار کندی، به ویژه در روابط خود با لهستان داشتیم.

من به محض این که عهده‌دار پست وزیر خارجه شدم، سعی کردم تا ارزیابی درستی از روابط با لهستان به عمل آورم. من به این نتیجه رسیدم که از زمان امضای معاهدهٔ ورشو در

۱۹۷۰، روابط آلمان و لهستان به آن طریقی که ما امیدوار بودیم، پیشرفت نکرده بود. اگرچه هر دو کشور بر ضرورت عادی‌سازی روابط تأکید می‌کردند اما هرکدام برداشتی کاملاً متفاوت از یکدیگر درباره معنای عادی‌سازی روابط داشتند. برای طرف لهستانی، عادی‌سازی روابط به معنای کمک‌های فوری اقتصادی از سوی آلمان غربی بود. اما عادی‌سازی از نظر ما، اعطای آزادی‌های مدنی بیشتر، تبادل آزاد اطلاعات و عقاید و راه‌حلی رضایت‌بخش برای مسأله مردم آلمانی‌تباری بود که در لهستان می‌زیستند. پس از آن که معاهده ورشو به امضاء رسید، حدود یکصد تا سیصدهزار آلمانی تقاضای روادید خروج از لهستان را نموده و منتظر موافقت دولت لهستان در این مورد بودند. مواضع متضاد ما درباره اسکان مجدد و پیوستن این آلمانی‌ها به هم‌وطنانشان و اقدام رهبران لهستان برای اعمال فشار از طریق تهدیدکردن آینده این مردم، جوّ سیاسی حاکم‌بر روابط میان جمهوری آلمان و جمهوری خلق لهستان را تیره کرد. در اوایل سال ۱۹۷۵، لهستان هنوز وامی را که آلمان غربی پیشتر در اکتبر ۱۹۷۳ به تصویب رسانده بود، دریافت نکرده بود؛ حتی هنوز میزان این وام و جزئیات مربوط به آن روشن نشده بود. ادوارد گیرگ[1] دبیرکل کمیته مرکزی [حزب کمونیست لهستان] برای انجام برنامه‌های اقتصادی جاه‌طلبانه خود، به آن وام نیاز مبرمی داشت. از سوی دیگر، ما از موضع لهستانی‌ها درخصوص آلمانی‌تبارهایی که می‌خواستند روانه سرزمین مادری خود بشوند، ناامید شدیم، به ویژه آن که در طی مذاکرات معاهده ورشو، لهستان به ما اطمینان داده بود که در مورد مسأله اسکان مجدد آنان نرمش به خرج خواهد داد. اما ثابت شد که عکس قضیه صادق بود. در حالی که در سال ۱۹۷۱ به ۲۵۲۴۳ نفر اجازه داده شده بود لهستان را به مقصد جمهوری فدرال آلمان ترک کنند، در سال ۱۹۷۴ شمار آنان به ۷۸۲۷ نفر تقلیل یافته بود. لهستان از ابتدای جنگ جهانی دوم، مشقت‌های زیادی را تحمل کرده بود. پیشروی نیروهای آلمانی در بخش‌های غربی لهستان، اقدامات سرکوب‌گرانه اس‌اس[2] را در پی داشت که جمهوری مستقل لهستان را به یک حکومت

---

1. Edward Gierek

۲. واژهٔ اس. اس، حروف اول کلمات آلمانی "SchutzStaffel" (گروه ضربت) است. افراد این گروه که در ابتدا از جان هیتلر مراقبت می‌کردند و پیراهن‌های سیاه‌رنگ می‌پوشیدند، به‌تدریج تبدیل به یک نیروی نظامی شدند و

کل و در واقع به یک مستعمره آلمان تبدیل کرده بود. ریشه‌کن کردن تعمدی روشنفکران و کشتار یهودیان اروپایی به سرعت آغاز شده بود. در بیست و دوم ژوئن ۱۹۴۱، ماشین جنگی آلمان بخش شرقی لهستان راکه مطابق با قرارداد ننگین ۱۹۳۹ استالین و هیتلر به شوروی واگذار شده بود[1]، در هم کوبید. به جز یهودیان اروپا، هیچ گروه دیگری مانند لهستانی‌ها، این جنگ دراز مدت و هولناک را تحمل نکرده بود. گرچه تمامی این کشور اشغال شده بود، ولی هیچ ملتی مانند لهستانی‌ها با خیل سربازانش در تمامی جبهه‌ها پیکار نکرده بود- خواه از جانب متفقین و خواه در درون مرزهایش. من بر این باورم که حذف نام لهستان از فهرست کشورهای فاتح جنگ جهانی دوم، جداکردن لهستان از دنیای غرب بدون مشورت با مردم لهستان، و بالاخره، واگذاردن مردم لهستان به استالین و پذیرش گنجانیده‌شدن لهستان در منطقه نفوذ شوروی، همه اینها را باید در فهرست تصمیمات غیرقابل درکی گنجانید که در مرحله نهایی جنگ جهانی دوم و در اوایل دوره پس از پایان جنگ اتخاذ شده بودند.

هر چه که من درباره سیاست داخلی و سیاست خارجی پس از جنگ جهانی دوم مطالعه بیشتری کردم، بیشتر به این نتیجه رسیدم که مرزهای شرقی آلمان دیگر قابل تغییر نیست و آلمان بایستی خط مرزی اُدر نایسه [با لهستان] را بپذیرد. آن آلمانی‌هایی که از استان‌های شرقی سابق آلمان رانده شده بودند، با انتشار منشوری، تعهد خود را نسبت به مسئولیت آلمان به لحاظ صلح اعلام‌کرده و با هرگونه بی‌عدالتی بیشتر مخالفت کرده بودند. به رسمیت شناختن این خط مرزی، یک مسأله اخلاقی عمیق و دارای اهمیت تاریخی بود. مسأله این بود که آیا این دور باطل بی‌عدالتی و بی‌عدالتی بیشتر را می‌توان یک‌بار و برای همیشه در هم شکست یا خیر. اماشاید مسئولیت آلمان بالاخص شامل برداشتن این گام تاریخی بود. زیرا لهستان نخستین و

نیروی امنیتی آلمان را تشکیل دادند. شاخه نظامی اس. اس، موسوم به «وافن اس اس» در عملیات رزمی و اشغال سرزمین‌های خارجی نقش بسیار فعالی داشت. و.

۱. معروف به «قرارداد هیتلر و استالین» که در ۲۳ اوت ۱۹۳۹ در مسکو به امضاء رسید. این قرارداد که ظاهراً یک قرارداد عدم تجاوز ده ساله میان آلمان و شوروی بود، دارای پروتکلی سرّی بود که قلمروی دولت‌های بالتیک و لهستان را میان آلمان و شوروی تقسیم کرده بود. و.

زیان‌دیده‌ترین قربانی جنگی بود که از سوی هیتلر آغاز شده بود.

در اوایل تابستان ۱۹۷۵، جوّ تازه‌ای از تنش‌زدایی در کنفرانس سران امنیت و همکاری اروپا پدید آمد. هنگامی که ادواره گیرک، دبیرکل کمیته مرکزی [حزب کمونیست لهستان] پیتور یاروزویچ[1] نخست وزیر لهستان و استفان اولزوسکی[2] وزیر خارجه آن کشور با صدراعظم اشمیت و من دیدار کردند، هر دو طرف صادقانه در جستجوی راه‌حل نهایی بودند.

حکومت بن گفتگوهای فشرده‌ای را برای تدارک این دیدار انجام داد. صدراعظم اشمیت و وزیر امور دارایی آن هانس آپل[3] مایل نبودند که تعهدات مالی بیشتر را درقبال لهستان به عهده بگیرند. من، ابعاد و ملاحظات تاریخی و اخلاقی روابط میان آلمان و لهستان، و نیز شمار زیاد آلمانی‌های ساکن لهستان را که در واقع به صدها نفر می‌رسید و مایل به ترک لهستان بودند یادآور شدم. سپس افزودم که هر کس که از وضعیت اسف‌بار این آلمانی‌ها آگاه باشد و هر کس که به اهمیت آینده‌ای بهتر در روابط میان آلمانی‌ها و لهستانی‌ها پی برده باشد، نمی‌تواند وضعیت کنونی را بپذیرد. هنگامی که من و اشمیت با رهبران لهستانی در سفارت لهستان در هلسینکی شام خوردیم تا به مذاکرات بپردازیم، موضوع مورد علاقه ما پیشرفت منظم روابط دو ملت بود. ما ناگزیر بودیم فضای تازه‌ای از اعتماد را ایجاد نماییم. آن چیزی که تمام لهستانی‌ها در آن مورد اتفاق‌نظر داشتند این بود که آنان دست‌کم خواستار زندگی در درون مرزهای امن بودند، نه مرزهای مورد اختلاف.

پس از یک سلسله گفتگوهای طولانی که بیش از هفت ساعت ادامه یافت و سرانجام در ساعات اولیه بامداد به پایان رسید، ما درباره یک بیانیه مشترک توافق کردیم. این توافق شامل فهرستی از مقررات مربوط به پرداخت مستّمری[4]، وام‌ها و الحاق مجدد خانواده‌های آلمانی‌تبار به

1. Pitor Jarosewicz

2. Stephan Olszowski

3. Hans Apel

۴. ظاهراً اشاره به پرداخت مستمری به خانواده‌های لهستانی است که در دوره اشغال لهستان توسط آلمان نازی، نان‌آور خود را از دست داده بودند، و یا کسانی که دچار معلولیّت شده بودند. و.

خانواده‌هایشان در آلمان بود. برای برآورده‌کردن درخواست لهستانی‌ها به لحاظ دریافت مستمری، ما با پرداخت مبلغی به میزان ۱/۳ میلیارد مارک آلمان در سه قسط که نخستین قسط آن در ۱۹۷۶ پرداخت می‌شد، موافقت کردیم.

علاوه‌بر آن، ما با پرداخت یک وام میلیارد دلاری با شرایط بسیار سهل، که آن هم در سه قسط و از ابتدای سال ۷۶ قابل پرداخت بود، موافقت نمودیم. لهستان نیز به نوبه خود متعهد شد که تقریباً به ۱۲۰ تا ۱۲۵ هزار آلمانی‌تبار اجازه دهد که ظرف چهارسال رهسپار آلمان غربی شوند. افزون‌بر آن، ماده‌ای در این توافق گنجانیده شد که هدف از آن، تضمین این موضوع بود که اجازه خروج برای رفتن به آلمان غربی را حتی می‌توان پس از سپری‌شدن چهارسال مزبور صادر کرد.

نشست هلسینکی بسیار ثمربخش بود. یک شب هلموت اشمیت گفتگویی طولانی با ادوارد گیرک داشت، و در طی این گفتگو بود که هر دوی آنان به یکدیگر اعتماد پیدا کردند. اشمیت هرگز قدرشناسی خود از گیرک را، حتی هنگامی که او مغضوب واقع شده بود، پنهان نمی‌کرد- دیدگاهی که من برای آن احترام قائل بودم. من و وزیر خارجه لهستان در آن شب، بار اصلی گفتگوها را به دوش کشیدیم، و اولزوسکی کسی نبود که به راحتی بتوان با او گفتگو کرد. ما در یک خانه ویلایی در محوطه اقامتگاه سفیر لهستان خلوت کرده بودیم و هیأت‌های [دو طرف] در اتاق پذیرایی نشسته بودند. اتاق، مملو از اجناس خریداری شده بود؛ همسر اولزوسکی از فرصت برپایی کنفرانس استفاده کرده و احتمالاً برای دوستان و اعضای خانواده [هدایایی] خریداری کرده بود، به نظر می‌رسید که الزوسکی از وجود این بسته‌ها ناراحت بود، اما هنگامی که ما وارد شدیم، برای جابه‌جاکردن آنها خیلی دیر بود. اپوزیسیون پارلمانی در آلمان غربی از موافقتنامه‌ای که ما به امضاء رسانده بودیم، بشدت انتقاد کرد. فرانتس یوزف اشتراوس، رهبر حزب دموکرات مسیحی، از «درخواست‌های بی‌پایان کمونیست‌ها برای پول» سخن گفت. تقریباً ده سال بعد و پس از روبه‌رو شدن با درخواست وام از سوی آلمان شرقی، او دیدگاه دیگری داشت. در آن زمان حق با او بود.

در نهم اکتبر ۱۹۷۵، من برای نخستین دیدار رسمی خود از ورشو به‌عنوان وزیر امور خارجه آلمان رهسپار لهستان شدم. قرار بود که من و اولزوسکی تفاهم میان لهستان و آلمان غربی را که درباره پرداخت مستمری‌ها بود، قطعی کنیم. همچنین، موافقتنامه‌ای را درباره پرداخت وام و یک برنامه درازمدت برای گسترش همکاری‌های فنی، صنعی و اقتصادی میان دو کشور و نیز اتخاذ ترتیباتی برای اسکان دوباره آلمانی‌هایی که هم‌اکنون در لهستان به سر می‌برند، به امضا برسانیم.

در سخنرانی که من در هفتم نوامبر ۱۹۷۵ در برابر بوندسرات (پارلمان ایالات) پارلمان و به مناسبت شور اول معاهدات با لهستان ایراد کردم، موضع دولت درباره این قراردادها را مفصلاً توضیح دادم. جزئیات مربوط به اسکان مجدد آلمانی‌تبارها، برای ما در اولویت نخست قرار داشت. من سخنرانی خود را با دفاع از آلمانی‌هایی که در لهستان زندگی می‌کردند، به پایان رساندم. من که خود در بخشی از آلمان که بعدها جزئی از آلمان شرقی شد بزرگ شده بودم، در سال ۱۹۵۲ تصمیم گرفته بودم تا در بخش دیگری از سرزمین مادری خود ساکن شوم که در آن آزادی و دموکراسی یافت می‌شد. بنابراین، من احساس کردم که در برابر آلمانی‌های ساکن در لهستان، که پس از جنگ جهانی دوم خود را در سرزمینی جداشده از آلمان می‌دیدند، تعهد و مسئولیت خاصی دارم. اگر آنها خواستار زندگی در آلمان غربی بودند، من وظیفه داشتم که راه را برای آنان هموار کنم.

من، منکر نواقص این توافق‌ها نبودم، و از این بابت متأسف هم بودم. من آزادانه اذعان داشتم که «دولت آلمان ترجیح می‌داد که به یک توافق نهایی درباره تمامی درخواست‌های مربوط به اسکان دوباره در چارچوب یک دوره زمانی مشخص دست یابد، ترتیبات مربوط به اسکان دوباره، نشانگر آن چیزی است که اکنون مقدوراست و، در این زمان، بیش از آن را نمی‌توان به‌دست آورد. دولت آلمان مصمم است تا آنچه راکه امروز حصول آن ممکن است با اتخاذ موضع یا همه چیز و یا هیچ‌چیز، به خطر نیندازد». این دقیقاً همان تصمیمی بود که نمایندگان پارلمان آلمان غربی در بوندستاگ و یا نمایندگان مجالس ایالتی با آن روبه‌رو بودند.

در پایان سال، مردم آلمان شرکت فعالی در بحث مربوط بـه روابـط لهسـتان و آلمـان داشتند. در اوایل نوامبر ۱۹۷۵، شورای کلیسای پروتستان آلمان[1] از تمامی کسانی که «مسئولیت سیاسی برعهده داشتند درخواست کرد که به‌رغم مخالفت‌های ابرازشده با توافق‌های مزبور، از آنها حمایت کرده و مانع شکست این موافقت‌ها بشوند». کمیته اجرایی کمیته مرکزی کلیسای کاتولیک آلمان نیز همانند دیگر سازمان‌ها بیانیه مشابهی را صادر کرد. من در سخنرانی‌ام خطاب به بوندستاگ، در طی شور نهایی درباره توافق‌های آلمان و لهستان، در نوزدهم فوریه ۱۹۷۶، یک بار دیگر متوسل به احزاب اقلیت شدم- احزاب دمکرات مسیحی و سوسیال مسـیحی. (ایـن احزاب در بوندسرات، یا مجالس ایالتی اکثریت کرسی‌ها را در اختیار داشتند و می‌توانستند هر معاهده‌ای را الغاء نمایند). من در سخنان خود اظهار داشتم: "اگر ما حقیقتاً می‌خواهیم که بـه تفاهمی در این زمینه دست یابیم، پس باید آماده باشیم که هر آنچه را که امروز مـمکن است، انجام دهیم و در را به روی آنچه که نیازمند به انجام آن درآینده هستیم باز بگذاریم، و راه را برای اقدامات آتی هموار سازیم. هرگز باور نکنید که تمایل برای سازش در روابط با لهستان و آلمان، تنها از سوی آلمان ابراز می‌شود و تنها به خاطر علایق آلمان است.

نتیجه رأی بوندستاگ، ۲۷۶ رأی مثبت به سود معاهدات با لهستان بود، ازجمله ۱۳ رأی مثبت نمایندگان حزب دموکرات مسیحی و یک رأی نماینده حزب سوسیال مسیحی، در مقابل ۱۹۱ رأی مخالف. با وجود این، موافقت احزاب دموکرات مسیحی و سوسیال مسیحی در این که مورد مشروط به این تضمین بود که با به کارگیری یک روش واقعی به تمامی آلمانی‌های ساکن لهستان امکان داده شود که ظرف چهار تا شش سال این کشور را ترک گویند. تصویب این معاهده جداً به خطر افتاده بود. بالاخره، من تلاش کردم که موضوع مزبور را که در ارتـباط بـا روابط آلمان غربی و لهستان بود، به طریقی حل نمایم و لذا این عبارات را برای گـنجاندن در معاهده، پیشنهاد کردم: دولت جمهوری فدرال آلمان اهمیت وافـری بـرای اطـمینان مـجدد در این‌باره قائل است که در طی چهار سال تقریباً ۱۲۰/۰۰۰ تا ۱۲۵/۰۰۰ نفر برمبنای اطلاعات به

1. EKD

دست آمده و برطبق ضوابط و روش‌های مذکور در معاهده، لهستان را ترک خواهند کرد، و مطلب دیگر این که هیچ ضرب‌الاجل زمانی برای تسریع کار متقاضیانی که واجد شرایط مهاجرت باشند، وجود ندارد، یعنی این که در این موارد، اجازه خروج بایستی طبق روش‌های مذکور اعطا شود». پس از تماس مجدد، لهستان بالاخره در یازدهم مارس موافقت کرد پیشنهاد کتبی تازه مرا بپذیرد و درخواست نهایی ما را برای حذف کلمهٔ «ممکن است» برآورده سازد.

جلب موافقت مجلس ایالتی مشورتی با تصویب معاهدات مذکور، اساساً ثمرهٔ تلاش‌های دو نفر بود: فرانتس یوزف رودر[1] که در آن هنگام نخست وزیر سارلند[2] و ارنست آلبرخت[3] نخست وزیر ساکسون سفلی، که هر دوی آنان از اعضای حزب دموکرات مسیحی بودند. به خاطر تلاش‌های آنان بود که پارلمان‌های ایالتی دیدگاهی سازنده را اتخاذ کرد که در راستای پیشبرد منافع ملی بود. بنابراین آنچه که به‌عنوان آزمونی دشوار میان دولت و اپوزیسیون پارلمانی آغاز شده بود، مبدل به نمونه‌ای عبرت‌انگیز از همکاری شد. البته این فرجام تنها از آن روی ممکن شد که دولت و اپوزیسیون هدفی مشترک داشتند یا حداقل بر سر آن توافق کرده بودند. دولت باید آماده باشد تا به استدلال‌های مخالفان خود گوش فرا دهد و آنها را به کار بندد، نه آن که دچار خودپسندی بی‌دلیل شود. اهمیت تاریخی نرم‌کردن و متقاعدکردن رهبران احزاب دموکرات مسیحی و سوسیال مسیحی مجالس ایالتی مختلف، شاهکاری که رودر و آلبرخت آن را به انجام رساندند، در تصمیم راسخ برای آیندهٔ روابط آلمان و لهستان نهفته بود. جلب موافقت دو حزب مزبور در این مورد، از اهمیت برخوردار بود، به ویژه آن که جای تردیدی نبود که رودر و آلبرخت با حمایت هلموت کهل که در آن زمان رئیس حزب دموکرات مسیحی بود، این اقدام را به عمل آورده بودند. اهمیت کامل این رخداد تنها هنگامی روشن شد که کهل صدارت عظمی را عهده‌دار شد. در سالهایی که در پی آمدند، دولت لهستان این توافق را محترم شمرد و رعایت کرد. بین سالهای ۱۹۷۶ و ۱۹۷۹، تعداد ۱۳۴/۰۰۰ آلمانی وارد آلمان غربی شدند و تا سال ۱۹۸۲

1. Franz - Josef - Röder
2. Saarland
3. Ernst Albercht

شمار آنان تقریباً به ۲۵۰/۰۰۰ نفر رسید.

آینده‌نگری: دگرگونی‌هایی در لهستان و سیاست‌های دولت کهل ـ گنشر

ثمربخش بودن سیاستی که ما در دهه ۱۹۷۰ دنبال نمودیم در سال بعد به اثبات رسید. در نوزدهم و بیستم مارس ۱۹۸۱، من دوباره از لهستان دیدار کردم. در آن زمان، ما عمیقاً از احتمال مداخله نظامی پیمان ورشو در لهستان، نگران بودیم. من در ورشو گفتگوهایی با رئیس جمهور ووجیچ یاروزلسکی[1]، استانیسلا کانیا[2] دبیرکل حزب کمونیست و یوزف سزیریک[3] وزیر خارجه لهستان انجام دادم.

در سخنرانی پس از صرف شام، من خواستار اتخاذ سیاست عدم مداخله در امور داخلی دیگر کشورها شدم. این حرف من، در اشاره به آن دسته از اعضای پیمان ورشو بود که از اوج‌گرفتن [نهضت] همبستگی در لهستان انتقاد می‌کردند. من در گفتگو با یاروزولسکی بی‌پرده‌تر و صریح‌تر سخن گفتم و اظهار داشتم: «اگر بنا باشد که یک قدرت خارجی با توسل به نیروی نظامی، در امور داخلی لهستان مداخله کند، آثار و عواقب آن قابل برآورد نخواهد بود. این مداخله باعث یک دگرگونی بنیادی در اروپا خواهد شد». در طول این گفتگو، همچنین مانند دیگر گفتگوها، من جای هیچ شک و تردیدی باقی نگذاردم که مداخله از سوی دیگر اعضای پیمان ورشو، پاسخ متقابل غرب را برخواهد انگیخت که مشخصاً متفاوت از واکنش غرب در برابر تحولات مشابه در دهه‌های ۱۹۴۰، ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ خواهد بود.

من اظهار داشتم که حکومت نظامی که از سیزدهم سپتامبر ۱۹۸۱ تحمیل شده بود نیز پاسخی صریح از جانب غرب را موجب خواهد شد. من موضع خودمان را برای میسیزلاو راکوفسکی[4] معاون نخست وزیر لهستان که در اواخر سپتامبر برای تشریح اوضاع لهستان به بن

---

1. Wojciech Jaruzelski
2. Stanislaw Kania
3. Josef Czyrek
4. Mieczyslaw Rakowski

سفر کرده بود، کاملاً شرح دادم. من اظهار داشتم که آلمان غربی تحت هیچ شرایطی نمی‌تواند حکومت نظامی لهستان را بپذیرد و به موافقتنامه هلسینکی اشاره کردم که لهستان نیز از جمله امضاءکنندگان آن بود. من گفتم که وقایع جاری در تقابل اساسی هم با مفاد و هم با روح سند نهایی هلسینکی است. افزودم که اتحادیه موسوم به «همبستگی» و رهبر آن لخ‌والسا[1] عمیقاً مورد احترام کشور و دولت آلمان غربی هستند. از این‌رو، خواستار آن شدم که وضعیت حکومت نظامی بی‌درنگ لغو شود و کسانی که دستگیر شده بودند آزاد شوند، و دیگر این که گفتگو با نمایندگان برجسته جنبش همبستگی و همچنین با کلیسای کاتولیک آغاز شود. بعداً در نشست بازنگری کنفرانس امنیت و همکاری اروپا در مادرید، یک‌بار دیگر از دولت لهستان درخواست کردم: «حکومت نظامی را لغو کند. زندانیان را آزاد نماید. گفتگو با جنبش همبستگی را از سر بگیرد. به محققان و دانشمندان اجازه دهد که کار خود را از سر گیرند. آمال و آرزوهای ملل عضو جامعه اروپا و اتحادیه غرب را جدی تلقی کند تا یک‌بار دیگر، راه استمرار و تعمیق فرایند کنفرانس امنیت و همکاری اروپا فراهم شود و درها را به روی گسترش روابط سیاسی و اقتصادی باز نگهدارد. ما از رنج و درد مردم لهستان آگاهیم. ما آرزو داریم روزی فرا برسد که دولت لهستان، چه اکنون و چه در آینده، با عزمی استوار راه نوسازی [سیاسی] را در پیش گرفته و یک بار دیگر، همان‌گونه که به مردم خود و دیگر دولت‌های اروپایی وعده داده بود، مسیر اصلاحات را در پیش گیرد. یک چنین لهستانی، می‌تواند روی پشتیبانی کامل ما حساب کند. من از دولت شوروی هم تقاضا می‌کنم که اجازه دهد مردم جمهوری لهستان آزادانه و به دور از نفوذ و فشار جهان خارج، در مورد مسیر خود برای بازسازی و اصلاحات مطابق با اصول سند نهایی هلسینکی، تصمیم‌گیری نمایند.

دیدگاه آلمان غربی نسبت به لهستان تا زمان انتخاب کهل به صدارت عظما در سال ۱۹۸۲، تغییری نکرد. وضوح و استمرار هنوز هم عوامل تعیین‌کننده سیاست ما بودند. حزب دمکرات آزاد که در آن زمان یک حزب اپوزیسیون در پارلمان به شمار می‌آمد، پشتیبانی

---

1. Lech Walesa

بی‌قیدوشرط خود را از سیاست من درقبال لهستان اعلام نمود. یک دیدار رسمی از لهستان را که قرار بود از بیست و یکم نوامبر ۱۹۸۴ آغاز شود برنامه‌ریزی کرده بودم. اما در شب قبل از عزیمت به لهستان و چند ساعت پیش از آن که هواپیمای من طبق برنامه پرواز کند، این سفر را لغو کردم. زیرا تلاش‌های من در راستای حل سه موضوع مهم سیاسی، با شکست روبرو شد. نخستین موضوع، مربوط به کارل گوستاو اشتروم[1] خبرنگار روزنامه «دی وِلت[2]» بود، و او می‌خواست که به روال معمول، دیدار من از ورشو را گزارش کند. او که به خاطر تفسیرهای انتقادی شدید از سیاست خارجی من و رویدادهای لهستان شهرت داشت، از دریافت روادید ورود به لهستان محروم شد، که در نظر من، این محرومیت، شکلی از سانسور بود و من آن را کاملاً غیرقابل قبول دانستم. بنابراین یک اصل اساسی ـ آزادی بیان ـ در خطر بود.

موضوع دوم به این واقعیت بازمی‌گردد که من در نظر داشتم [به رسم یادبود] تاج گلی را بر مزار یک سرباز آلمانی [در لهستان] نثار کنم. این رسمی بود که من در چک و اسلواکی و دیگر کشورها، حتی در اتحاد جماهیر شوروی نیز انجام داده بودم. بنابراین به‌رغم گذشته، من گمان می‌کردم که این حرکت برای لهستان نیز مناسب باشد. در دیدار پیشین خود از لهستان، من برای نثار تاج گلی به روی مزار یک سرباز آلمانی که در محوطه یک ساختمان در ورشو بیرون آورده شده بود، برنامه‌ریزی کرده بودم. اما برنامه بازدید من به‌نحوی بود که مجالی را برای آن کار باقی نگذارد. اما یکی از اعضای هیأت همراه من دسته گلی را بر مزار این سرباز نثار کرده بود. اکنون من امیدوار بودم که این کوتاهی را جبران نمایم، هرچند که به خوبی آگاه بودم که این عمل من حساسیت ویژه‌ای را در لهستان و بخصوص در ورشو برخواهد انگیخت. اما قبرها زمینی هستند که صلح باید از آنجا آغاز شود. گورستان‌های نظامی ما را به منظور قهرمان‌پرستی بنا نکرده‌اند، بلکه هر گور به ما گوشزد می‌کند که صلح [یک آرمان] گرانبهاست و هر انسان باید همه چیز خود را به خاطر حفظ آن به خطر بیندازد. هنگامی که ما بر سر این قبرها که در آنجا بر روی هر صلیب،

1. Carl - Gustav Ströhm
2. Die Welt

تاریخ تولد و وفات شخص درگذشته- و معمولاً با کلامی بسیار کوتاه- نوشته شده است، می‌ایستیم، پی می‌بریم که جنگ هیتلری چه بر سر مردم ما آورده بود و نیز آگاه می‌شویم که آتش جنگ در سرتاسر اروپا و حتی فراتر از آن هم شعله‌ور شده بود. از این‌رو، امیدها و آرزوهایی که مادران و پدرانی که در دوران خردسالی فرزندانشان به خاطر آنها خود را وقف فرزندانشان کرده بودند، عشق عمیق زنان به همسرانشان، نامزدها، کودکان، برادران و خواهران به افراد موردعلاقه‌شان که اینک در دل این قبرها آرمیده بودند، همگی این احساسات پاک اکنون در دل خاک مدفون و به فراموشی سپرده شده بودند. هیچ‌کس از این مردگان هرگز نپرسیده بود که آیا آنان با جنگ موافق بودند یا نه و آیا مایل بودند در این جنگ شرکت کنند یا نه. هنگامی که هیتلر به قدرت رسید، اکثر آنان کودکانی بیش نبودند. شاید یک چنین قبری می‌توانست برای من نیز حفر شده باشد. البته نه در این سرزمین‌های بیگانه، بلکه جایی در آلمان که پیش از پایان جنگ، جبهه جنگ محسوب می‌شد و من به آنجا فرستاده شده بودم. هر وقت که من همراه هیأت خود از گورستان‌های نظامی آلمان بازدید می‌کردم، مسئولیت سنگین‌تری را در برابر آنچه که به معنای فعالیت در راستای خدمت به صلح بود، احساس می‌کردم. صلح بایستی از قبرستان‌ها شروع شود و نه‌تنها برای مردگان، بلکه همچنین برای روح صلح در میان زندگان. گورستان‌ها مکانی هستند که آرزوی ما برای صلح بایستی از آنجا قوت و نیرو بگیرد.

اما شاید خودداری از اعطای روادید به یک روزنامه‌نگار و ممانعت از دیدار من از گور سرباز آلمانی، بهانه‌هایی محض بودند. زیرا من همچنین در نظر داشتم که از مزار کشیش یرزی پوپیلوزکو[1] که توسط پلیس به قتل رسیده بود، بازدید کنم- این سومین و شاید جدی‌ترین مسأله‌ای بود که آشکارا از سوی اداره مطبوعات دولت لهستان مورد انتقاد قرار گرفته بود. من می‌خواستم که با نثار تاج گلی بر مزار مردان و زنان جنبش آزادی‌بخش لهستان، همدردی و همبستگی خود با آنان را ابراز کنم.

دلیل واقعی هر چه که بود، دولت لهستان برای برآوردن این سه خواست من احساس

---

1. Jerzy Popieluszku

ناتوانی کرد. هنگامی که در اواخر شب و پیش از عزیمت، ورشو هنوز تسلیم خواست‌های من نشده بود، دیدار خود از آنجا را لغو کردم.

این تصمیم به راحتی گرفته نشد، اما تا به امروز نیز بر این باور هستم که تصمیم صحیحی گرفتم. روابط آلمان و لهستان به لحاظ تاریخی، همچنان با دشواری روبرو است و نیاز به تلاشی خاص دارد. با وجود این، در آن زمان ما نه می‌توانستیم محرومیت یکی از مطبوعات آلمانی را بپذیریم و نه من مایل بودم که محروم‌شدن از دیدار از مزار سرباز آلمانی و کشیش پوپیلوزکو را پذیرا شوم. مطمئناً امکان‌پذیر بود که به سربازان آلمانی مدفون در خاک لهستان به دور از هیاهو احترام بگذاریم و همچنین در مورد کلیسای لهستان و ستایش از پوپیلوزکو که یک قربانی سیاسی بود. لغو سفر من به ورشو بازتاب قابل‌ملاحظه‌ای داشت. واکنش آن در لهستان، به من فهماند که تصمیم من تفاهم زیادی را پدید آورد، هرچند که واکنشی بسیار متفاوت نسبت به هر یک از سه موضوع مذکور در فوق ابراز شد.

پافشاری من برای دیدار از مزار کشیش پوپیلوزکو و حمایت من از یک روزنامه‌نگار جنجال‌برانگیز آلمانی موجی از همبستگی و همدردی با من را برانگیخت. اما درباره خواست من برای نثار تاج گلی بر مزار یک سرباز آلمانی، عقاید متفاوتی وجود داشت. موقعی که من به هنگام توقف در ورشو در سال ۱۹۸۵ با یاروزولسکی دیدار کردم، موضوع اخیرالذکر نقش مهمی ایفا کرد. در ششم مارس ۱۹۸۵، کارل کارستنس[1] رئیس جمهور آلمان غربی را در سفری رسمی به هلسینکی همراهی کردم. من قصد داشتم که از هلسینکی و از راه ورشو به صوفیا پرواز کنم. در این زمان، کمونیسم در حال از دست‌دادن سلطه خود بر اروپای شرقی بود. در دهم مارس ۱۹۸۵، کنستانتین چرننکو[2] نخست وزیر اتحاد جماهیر شوروی و رهبر حزب کمونیست آن کشور درگذشت و با مرگ او، عمر رجال سالخورده عصر برژنف به پایان رسید. میخائیل گورباچف در آن زمان یکی از اعضای دفتر سیاسی حزب کمونیست بود و اظهارات او به هنگام

1. Karl Carstens
2. Konstantin Chernenko

سفر پیشین وی به انگستان، دلیلی را برای توجه به شخص او فراهم کرده بود.

من می‌خواستم از توقف خود در ورشو که چندین ساعت به طول می‌انجامید استفاده نمایم و چون این یک دیدار غیررسمی بود و محدودیت‌های تشریفاتی را در بر نمی‌گرفت، گفتگو با رهبران لهستان را که از زمستان گذشته دچار وقفه شده بود، از سر گیرم. من با یاروزلسکی، اولزاوسکی و اسقف اعظم یوزف کاردینال گلمپ[1] دیدار کردم. یاروزلسکی که به نظر می‌رسید حقیقتاً به بهبود روابط دو کشور بسیار علاقه‌مند بود، این فرصت کوتاه را غنیمت شمرده و ترتیب برپایی مهمانی شامی را برای من داده بود که در آن راکوفسکی معاون نخست وزیر و وزیر امور خارجه و کوالسزیکی رهبر حزب نیز حضور داشتند. در ضمن گفتگو، من این مطلب را روشن کردم که تا هنگامی که دلایل سه‌گانه لغو سفر قبلی من به لهستان مرتفع نشده باشد، هیچ دیدار رسمی از آن کشور به عمل نخواهم آورد.

اسقف اعظم کاردینال گلمپ، که همچنین با او نیز دیدار کردم، از دیدار من ابراز خشنودی کرد. من پاسخ دادم که سفر رسمی من به لهستان مشکلات زیادی را دربر دارد. سپس افزودم که من می‌توانم امروز یک توقف غیررسمی داشته باشم، اما این دیدار جای یک دیدار رسمی از پیش تعیین شده را نخواهد گرفت. من این کلمات را از آن رو گفتم تا نشان دهم که شرایطی را که پیشتر مقرر کرده بودم، همچنان تا سفر آینده من به قوت خود باقی خواهد ماند. هیچ‌یک از شرایط من قابل پس‌گرفتن نبود، و در واقع من بعداً تمامی شرایط خود را اجرا کردم. ازجمله تاج گلی [بر مزار یک سرباز آلمانی] نثار کردم، با مقامات کلیسا دیدار کردم و بر مزار پوپیلوزکو حضور یافته و نسبت به او ادای احترام کردم. علاوه‌بر آن، ترکیب هیأت روزنامه‌نگاران آلمانی که مرا در این سفر همراهی کردند، همان ترکیب پیشنهادشده از جانب من بود.

در طول گفتگو با کاردینال گلمپ، وی اظهار داشت که او درباره آینده بسیار خوشبین است. از نظر کلیسا، حمایت از آرمان صلح و این که روزی فرا رسد که لهستان جایگاه واقعی و شایسته خود در میان دیگر ملل را بازیابد، اهمیت داشت. من به اسقف اعظم گلمپ گفتم که از

---

1. Josef Cardinal Glemp

زمان به قتل رسیدن پوپیلوزکو، ما عمداً توجه بیشتری را معطوف به رویدادهای لهستان می‌کنیم و من امیدوارم که مردم لهستان بتوانند کاملاً درک کنند که این جنایت تا چه اندازه مردم آلمان غربی را متأثر کرده بود. بالاخره از او پرسیدم: «آیا محاکمهٔ عاملان قتل وی تأثیر بدی در روابط بین کلیسا و دولت و نیز امور داخلی لهستان باقی نمی‌گذارد؟»

گلمپ در پاسخ گفت که این جنایت و جریان محاکمه آن، نشانگر مراحل مهمی است؛ زیرا عصر جدیدی در آستانه آغازشدن است. دولت لهستان تمایل داشت تا مفاسد موجود در دستگاه دیوان‌سالاری رسمی خود را افشاء کرده و حس احترام به قانون را ایجاد نماید. او فکر می‌کرد که این تصمیم دولت لهستان، قابل تمجید است. در پاسخ به سئوال من در این باره که آلمان غربی از چه راههایی می‌تواند به ایجاد تفاهم میان لهستانی‌ها و آلمانی‌ها کمک کند، یعنی راههایی که مورد قبول مردم لهستان نیز باشد، گلمپ یادآور شد که من پرسش دشواری را مطرح کرده‌ام. آلمانی‌ها و لهستانی‌ها کاملاً با یکدیگر آشنایی دارند و از مدتها پیش، روابط نزدیکی با یکدیگر داشته‌اند. با وجود این، سازمان‌های میهن‌پرست آلمانی که با سرزمین‌های آلمانی به لهستان واگذار شده‌اند، خواه مردم سیلزی و خواه پومرانی، نفوذی ناخوشایند را اعمال کردند. البته این مردم حق دارند که مکانی را به‌عنوان وطن خود بنامند، اما این که در اینجا یعنی در تمامی نقاط لهستان، بخواهند در جستجوی آلمانی‌ها و بازگشت به آلمان برآیند، تاحدودی غیرطبیعی است.

من در پاسخ گفتم که تمام افردا بشر باید حق داشته باشند که ملتی را که خود انتخاب می‌کنند، پذیرا شوند. بنابراین، ما امیدواریم که تلاش‌هایمان به نمایندگی از جانب آلمانی‌هایی که می‌خواستند لهستان را ترک گویند، همراه با کامیابی باشد، زیرا این راهی است برای کاستن از تنش‌ها. اما در مورد مسأله مرزی- یعنی خط مرزی اُدر- نایسه، صدراعظم و من مواضع خود را به قدر کافی تشریح کرده‌ایم. ضمن این که دلیلی وجود ندارد که هیچ‌کس در لهستان به خاطر این مسأله دچار دردسر بشود، اما از این مسأله نباید به‌عنوان یک ابزار [سیاسی] استفاده کرد؛ چرا که سلاحی مناسب برای حمله سیاسی به آلمانی‌ها نمی‌باشد. آن آلمانی‌هایی که از وطن خود، که

اینک جزیی از قلمروی لهستان است تبعید شدند، از سیاست گرایش به شرق ما حمایت می‌کردند، اما هیچ‌کس نمی‌تواند گذشته آنان را از آنان بگیرد. وانگهی، نگریستن به گذشته فقط بخشی از کار ما بود، اکنون وقت آن فرا رسیده بود که با همکاری یکدیگر آینده را بسازیم.

من به گفتگوی خود با کاردینال گلمپ ادامه دادم و اظهار داشتم که موقع گفتگو با یاروزلسکی ابراز امیدواری نموده بودم که دولت لهستان مانع از برگزاری مراسم مذهبی از سوی کلیسا و به زبان آلمانی نشود، و او صرفاً پاسخ داده بود که این تصمیم بستگی به خود کلیسا دارد. گلمپ اذعان داشت که اگر کشیشی بتواند به آلمانی سخن بگوید، مراسم [اقرار به گناهان] نیز می‌تواند به آلمانی باشد، اما هیچ علاقه‌ای برای شرکت در اجتماعات مذهبی به زبان آلمانی وجود ندارد. من برای این که به او نشان بدهم که چه علاقهٔ پرشوری برای شرکت در یک چنین مراسم مذهبی وجود دارد و چه تعداد زیادی از مؤمنان مایلند که اعترافات خود را به زبان آلمانی بیان نمایند، به کاردینال گلمپ گفتم که شاید هر دو ما بتوانیم مشترکاً یک چنین مراسمی را به زبان آلمانی برگزار کنیم.

روابط با جمهوری خلق لهستان همچنان به آهستگی به پیش می‌رفت. در دهم ژانویه ۱۹۸۸، من بالاخره توانستم عازم یک دیدار رسمی از ورشو بشوم که بیش از سه سال بود به تعویق افتاده بود. من در نظر داشتم تا تحرک تازه‌ای در روابط سرد و راکد میان لهستان و آلمان ایجاد کنم. البته تماس‌های دیپلماتیک همچنان برقرار بود، اما تا هنگام دیدار من از ورشو، هیچ صحبتی از قطعی شدن یک موافقتنامه به میان نیامده بود.

وزیر خارجه لهستان در سخنرانی‌اش، عبارت من تحت‌عنوان **بُعد اخلاقی** را به‌عنوان جنبه‌ای از روابط میان دو کشور برگزید. او یادآور شد که بخشی از این بُعد روابط، سرنوشت آلمانی‌هایی است که خانه و کاشانه خود را از دست داده‌اند. من گوش‌های خود را تیز کردم. به نظر می‌رسید که دولت لهستان برای نخستین‌بار متوجه شده بود که منظور ما از اخراج [آلمانی‌های ساکن لهستان] چیست. مهمترین این دیدارها، گفتگوی من با یاروزلسکی بود. او از این که ما به لهستان کمک مالی نکرده بودیم، از بی‌اعتنایی ما به لهستان و مداخله غرب در امور

داخلی کشورش گلایه می‌کرد. او توجیه کرد که اگر در سال ۱۹۸۱ دولت لهستان حکومت نظامی را برقرار نکرده بود، اوضاع در اروپا بسیار وخیم‌تر می‌شد و شاید از همین ساختمانی که ما اکنون در آن سرگرم گفتگو هستیم، اثری باقی نمانده بود. این تصمیم که در دسامبر ۱۹۸۱ گرفته شد، برای لهستان بسیار ناگوار بود. یاروزولسکی گفت که او به شیوه‌ای که من دیدار کنونی خود از لهستان را انجام داده‌ام، احترام می‌گذارد. اشاره او به بازدید من از گورستان نظامی، مزار پوپیلوزکو و دیدار با کاردینال گلمپ در روز گذشته بود. این سه دیدار و استقبال گرمی که ما از مردمی که چشم‌انتظار دیدار با ما بودند، دریافت کردیم از نظر من دلیل قاطعی بود بر این که مردم لهستان عزم خود را برای کسب آزادی جزم کرده بودند. از سوی دیگر بشدت یاروزولسکی از تماس من با گروه‌هایی که آنها را «مزدوران مواجب‌بگیر یک قدرت خارجی» می‌نامید ـ اشاره او به دیدار من با لخ‌والسا رهبر جنبش همبستگی بود ـ بشدت انتقاد کرد.

اگر بخواهم به زبان سیاسی سخن بگویم، من متوجه شدم که یاروزلسکی در آن زمان در موقعیت بدی قرار داشت. این چنین به نظرم رسید که او از هر سو ضربه‌ای وارد می‌ساخت [تا از خودش دفاع نماید]. من در پاسخ گفتم: «از هر فرصت برای آزادی بیان، آزادی مطبوعات و تکثر احزاب سیاسی استقبال کنید. مخالفت با حکومت نظامی لهستان نه به خاطر آسیب‌رساندن به لهستان، که به دلیل کمک به مردم لهستان است». من افزودم که هنگامی که وزیر امور خارجه لهستان از آلمان غربی بازدید نمود، او آزاد بود تا با هر کسی که می‌خواست دیدار کند و من نیز در طول سفر خود به لهستان این حق را برای خویش محفوظ می‌دارم و حاضر به تحمل محدودیت نیستم.

در اواخر گفتگوی ما بود که یاروزلسکی آشکارا پی برد که خیلی تند رفته است و بنابراین تلاش نمود تا موضع خود را اندکی تعدیل و نرم کند. او سخنانش را با لحنی آشتی‌جویانه و با اظهار امیدواری برای دیدار هر چه زودتر با صدراعظم آلمان در لهستان به پایان برد.

گفتگوی من و یاروزلسکی در سال ۱۹۸۸ به من ثابت کرد که رهبران کمونیست در لهستان به طرزی فزاینده از واقعیات موجود درکشورشان فاصله می‌گرفتند. هر چند که آنان برای

جلوگیری از دیدار من با والسا مستقیماً اقدامی نکردند، اما سعی کردند که در درستی و صداقت او ایجاد شبهه نمایند. من غالباً درباره جایگاه یاروزلسکی در تاریخ اندیشیده‌ام. پس از جنگ جهانی دوم، چهره‌های برجسته‌ای از میان مردم محنت‌کشیده و مظلوم لهستان برخاسته بودند. زمانی کاردینال استفان ویزینسکی[1] مظهر امید و ایمان مردم به آینده بود، همان‌گونه که کلیسای کاتولیک و نمایندگان برجسته آن در طول تاریخ پرفراز و نشیب و غم‌انگیز این کشور همین نقش را ایفا کرده بودند. پاپ ژان پل دوم که خود اصالتاً یک لهستانی است، نیز کسی است که از بالاترین جایگاه کلیسای کاتولیک، باعث تقویت اعتقاد مردم به کلیسای کاتولیک شد، و صدالبته بایستی از لخ والسا یاد کرد که شهامت بی‌نظیرش ریشه در باورهای کاتولیکی و هویت لهستانی او داشت. حتی در هنگام حکومت برژنف، والسا آغازگر یک رشته حوادث بود که منجر به آزادی این منطقه از نفوذ شوروی شده بود. مردم لهستان که نخستین قربانیان جنگ جهانی دوم بودند، پیشگامان جنبش آزادی‌بخش در میان دیگر ملل عضو پیمان ورشو در طول دهه ۱۹۸۰ شدند. این همان چیزی است که اهمیت تاریخی و اروپایی لخ والسا را تشکیل می‌دهد.

باتوجه به این پیش‌زمینه، یاروزلسکی از چه جایگاهی برخوردار است؟ آیا او یک میهن‌پرست لهستانی بود که حکومت نظامی را تحمیل کرد تا از برپایی جنگ و جنگ داخلی و مآلاً دخالت ارتش سرخ شوروی و دیگر اعضای پیمان ورشو جلوگیری کند؟ یا این که او یک عامل بی‌چون‌وچرای حفظ سلطه شوروی بر لهستان بود؟

به هرحال، این مردم لهستان خواهند بود که داوری نهایی را درباره او خواهند کرد. به نظر من، یاروزلسکی در وهله اول یک لهستانی و سپس یک کمونیست بود و اگر او در تصمیم‌گیری‌هایش کاملاً آزاد می‌بود، سریع‌تر و استوارتر در مسیر حاکمیت هرچه بیشتر دموکراسی در این کشور گام می‌نهاد. به نظر می‌رسد که جلوگیری از مداخله نظامی خارجی مهمترین اولویت او بوده است. مداخله نظامی در لهستان، برای لهستان، اروپا و برای مسیر آینده تاریخ چه معنایی داشت؟

1. Wyszynski

شاید پیش از آن که ملت لهستان پیشگام مبارزه برای آزادی در اروپا بشود، به وجود هر دوی این افراد یعنی لخ والسا و هم یاروزلسکی نیاز داشت. تاریخ، چنین مثال‌هایی را تجربه کرده است. گورباچف برای یاروزلسکی احترام زیادی قائل است. اما حقیقتاً گورباچف درباره نقش یاروزولسکی چقدر آگاهی دارد؟ مردم اروپا هرگز نباید فراموش کنند که لهستان در اوان آزدی‌طلبی خود که والسا و جنبش همبستگی مظهر آن بود، شعله امیدواری را نه‌تنها در میان مردم خود، که در سرتاسر اروپا برافروخت. گذشت زمان به ما خواهد گفت که مردم لهستان چه نقشی را برای یاروزلسکی قائل خواهند شد. اکنون لخ والسا و همرزمان دلیر او جایگاه خود را یافته‌اند: آنان در تاریخ لهستان به‌عنوان مظاهر اراده برای دستیابی به استقلال و آزادی و نمادهایی از نوع ایمان ثابت قدم مردم لهستان، و در تاریخ اروپا به مثابه پیشتازان آزادی به شمار خواهند آمد.

هنگامی که من در نخستین ساعات بعدازظهر روز دوازدهم ژانویه ۱۹۸۸ برای گفتگو با لخ والسا در سفارت آلمان، او را به حضور پذیرفتم، پی بردم که ارزیابی یاروزلسکی از نفوذ جنبش همبستگی تاچه اندازه نادرست بود. همراهان لخ والسا عبارت بودند از: پروفسور برونیسلاو گرمِک[1]، تدوسز مازویکی[2] که بعدها نخست وزیر شد و دکتر اولسیکویچ[3]. گفتگو را با بیان این مطلب آغاز نمودم که از مدتها پیش قصد داشتم تا با نمایندگان جنبش همبستگی و نیز از مزار کشیش پوپلوزکو دیدار کنم، قبلاً با این خواستهای من مخالفت شد، اما من در دنبال‌کردن هدفهایم سماجت به خرج داده‌ام و بالاخره امروز به این توفیق دست یافتم. والسا از این پافشاری من و نیز از فرصتی که برای این دیدار در اختیار او قرار داده بودم، سپاسگزاری کرد. همان‌گونه که در سیاست خارجی و عرف دیپلماسی معمول است، او از من خواست تا درک کنم که چرا در این مرحله از این مبارزه، جنبش همبستگی همواره قادر نیست مطابق با ضوابط دیپلماتیک عمل کرده و با فرد موردنظر خود رابطه برقرار نماید. حرف او را قطع کردم و یادآور

1. Bronislaw Geremek
2. Tadeusz Mazowiecki
3. Olyskjevic

شدم که خود من تا سال ۱۹۵۲ در آلمان شرقی به سر برده‌ام و بنابراین تـجربه‌ای شـخصی از بسیاری مشکلات دارم که او اینک آنها را تجربه می‌کند.

سپس والسا دیدگاه‌های خود درباره مشکلات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی کشورش را برای من تشریح کرد. شخصیت خود والسا و نیز مطالبی که او اظهار داشت مرا تحت‌تأثیر قرار داد. علاقه اصلی او به اصلاحات اقتصادی بود. وی می‌گفت که لهستان نباید از این پس، گدای اروپا باشد. بنابراین، روابط بـا آلمـان غـربی را در اولویت قـرار داده بـود. وی هـمچنین ابـراز امیدواری کرد که همکاری‌های متقابل لهستان و آلمان بیش از پیش گسترش یابد. من در پاسخ گفتم که ما با خرسندی همکاری‌های اقتصادی را توسعه خواهیم داد، اما تمرکززدایی و کاستن از دیوان‌سالاری نیز مهم است. والسا تأکید کرد که کمک‌گرفتن از کشور قدرتمندی همچون آلمان غربی برای پیشرفت و توسعه لهستان اهمیت بسزایی دارد.

من متوجه شدم که والسا خاطر دیدار با من، مجبور شده بود به شرایطی تن در دهد که غیرقابل قبول بودند. او به من گفت که مدیریت کارخانه کشتی‌سازی گدانسک بـا درخـواست مرخصی او، که به منظور ملاقات با من بود، مخالفت کرده بود؛ بنابراین وی مجبور شده بود با غیبت از محل کارش، به دیدار من بیاید او در حالی که لبخندی برلب داشت، افزود که از آن بیم دارد که شغل خود را از دست بدهد.

والسا طبیعت ظالمانه نظام کمونیستی و بی‌اعتقادی مردم لهستان به آینده، و ناامیدی آنان را برای من تشریح کرد. او اذعان داشت که یاروزلسکی در مسیری درست گام برمی‌دارد اما بسیار کند حرکت می‌کند. با این آهنگ کُند، دویست یا سیصد سال دیگر طول می‌کشد تا این کشور بتواند شاهد هرگونه تحولی باشد، از این‌رو، چون فرصت زیادی وجود نداشت، وی و اعضای جنبش عامدانه تصمیم گرفته بودند که مسیر حوادث را سریع‌تر نمایند. من یادآور شدم که لهستان نه‌تنها درصدر فهرست سیاست [گرایش به] شـرق آلمـان قـرار دارد، بـلکه لهسـتان سرشناس‌ترین روحانیون کاتولیک و مشهورترین رهبر اتحادیه کـارگری جـهان را داراست. لخ والسا از این که می‌دید نام او همطراز پاپ برده می‌شود آشکارا خشنود بود.

هنگامی که لخ والسا با آرامش و خونسردی گفت که قرار است به زودی مرحله دوم مبارزه جنبش همبستگی آغاز شود، قیافه‌ای کاملاً مصمم و استوار داشت. من اعلام کردم که جنبش همبستگی، گواهی بر قدرت آزادی در لهستان است و لهستان بدون جنبش همبستگی، کشوری متفاوت خواهد بود. به والسا گفتم که امیدوارم به‌زودی دوباره اما نه در ورشو، بلکه تحت شرایط مساعدتری با یکدیگر گفتگو کنیم. ملاقات من با والسا به این برداشت در من قوت بخشید که جنبش اصلاح‌طلبانه‌ای زمینه پذیرش اندیشه‌های نوینی را در منطقه نفوذ شوروی فراهم کرده بود که والسا و اتحادیه همبستگی مظهر آن بودند. با وجود این، درست در اوایل دهه ۱۹۸۹، اکثر ناظران غربی قادر به درک این مطلب نبودند که با ظهور این جنبش، نخستین گام در راه نیل به آزادی و استقلال برداشته شده بود. با این وصف، در آن زمان هیچ‌کس نمی‌توانست کاملاً یقین داشته باشد که این سیر تکاملی به راستی برگشت‌ناپذیر بود، و مهم‌تر از آن، آیا می‌توان استفاده از نیروهای پیمان ورشو [برای دخالت نظامی در لهستان را] منتفی دانست یا خیر؟

در طی چهل سال گذشته، جهان غرب به این طرز تفکر خو گرفته بود که درباره ثبات داخلی و اتفاق‌نظر در منطقه نفوذ شوروی، گزافه‌گویی کند. آنچه که در نظر غرب بسیار سخت و نرمش‌ناپذیر می‌نمود، در واقع از مدتها پیش پوسیده، توخالی و انعطاف‌پذیر شده بود. یک چنین تفسیرهای نادرست، ازجمله دلایل عمده مباحثات متعدد میان متحدین غربی در سالهای ۱۹۸۸ و ۱۹۸۹ بود، -کاملاً پیش از آن که موضوع موشک‌های میان‌برد مسأله‌ساز شوند.

روابط با واتیکان: آرزوی مشترک برای کاهش رویارویی در اروپا

با تکیه زدن پاپ ژان پل دوم بر مسند رهبری کاتولیک‌های جهان، عصر جدیدی در سیاست خارجی واتیکان آغاز شد که از اهمیت بسیار زیادی برخوردار بود.

بنابراین دیدارهای خصوصی من با او نیز اهمیت بسزایی برای من داشت. جدی و دقیق بودن پاپ، تأثیری دیرپا در من ایجاد کرد. وی زبان آلمانی را بی‌هیچ عیب و نقصی تکلم می‌کرد و سخنان آرام و سنجیده او، به کلماتش عمق می‌بخشید. هر بار که ما با هم دیدار می‌کردیم، درباره اوضاع لهستان و آلمان شرقی، و نیز روابط ما با آلمان شرقی، و رویدادهای اتحاد شوروی گفتگو می‌کردیم. ما اتفاق نظر داشتیم که از میان کشورهای پیمان ورشو، کلیسای [کاتولیک] در لهستان و آلمان شرقی از بهترین شرایط برخوردار است. درخصوص سیاست ما برای همکاری با کشورهای عضو پیمان ورشو، دیدارهای من و پاپ دلگرمی زیادی به من داد.

پاپ همیشه مرا در یک اتاق مشخص به حضور می‌پذیرفت. او در سمت طویل یک میز سنگین که سطحی خالی و بزرگ داشت می‌نشست، و من در سمت باریک‌تر آن میز می‌نشستم، او که با دقت به سخنان من گوش می‌داد، عادت داشت که چانه خود را روی دست راست خود قرار دهد. من سعی کردم عقیده راسخ خود را مبنی بر آن که سیاست تنش‌زدایی کنفرانس امنیت وهمکاری اروپا سرانجام به موفقیت نایل خواهد شد، به او انتقال دهم. باید بگوییم که این سیاست‌ها راهها و شیوه‌هایی بودند که سرانجام شکاف در اروپا را التیام می‌بخشید، به نحوی که عصر تازه‌ای در روابط آلمان متحد و لهستان پدیدار می‌شد.

من داوری مساعد خود درباره سیاست‌های گورباچف را بارها مورد تأکید قرار دادم. به نظر می‌رسید که پاپ توجه خاصی به این مسائل داشت که گورباچف طالب چه چیزی است و چه چیزی را می‌خواهد به حرکت درآورد.

در گفتگوهای من و او، پاپ فقط در موقعیت شخصی خود به عنوان رهبر کلیسای کاتولیک سخن نمی‌گفت، (ارزیابی‌های او به وضوح نشان می‌داد که وی اطلاعات ارزشمندی را

از کلیسای کاتولیک در قلمروی قدرت شوروی کسب کرده است)[1]. او همچنین به عنوان یک لهستانی سخن می‌گفت. او خیلی خوب می‌فهمید که چرا من همکاری میان شرق و غرب را به رویارویی ترجیح می‌دهم. من یک بار در اشاره به صحبت‌های قبلی‌مان، پیشنهاد کردم که با وجود تمامی اختلاف نظرها در مسائل مربوط به ایمان و سیاست‌های اجتماعی، احتمالاً هر دوی ما به خوبی یکدیگر را درک می‌کردیم، زیرا هر دوی ما در قلمروی تحت سلطه شوروی زندگی کرده بودیم، بدون آن که هریک از ما اندیشه انتقام‌جویی را در سرپرورانیم، یا در دام تعصب کور سربازان جنگ‌های صلیبی گرفتار شویم. اما کاملاً برعکس، هیچ یک از ما نمی‌توانست جایگزین مناسب‌تر وعادلانه‌تری را برای سیاست تنش‌زدایی و همکاری و فرایند کنفرانس امنیت و همکاری اروپا که واتیکان نیز در آن شرکت داشت، تصور کند.

اکنون نوبت آن رسیده بود که در مورد یک مسأله دیگر نیز به توافق برسیم. در ارزیابی‌مان از رویدادهای یوگسلاوی در ۱۹۹۱. واتیکان با وضوح و شفافیت بیشتری نسبت به دولت‌های غربی، به خطری پی برد که در اثر ادعای برتری جویانه صرب‌ها در حال ظهور بود، ادعایی که هر چه بیشتر و آشکارتر بیان می‌شد، و همزیستی مسالمت‌آمیز مردم یوگسلاوی را تهدید می‌کرد. هنگامی که موعد شناسایی کرواسی و اسلوونی فرا رسید، واتیکان نهایت اکراه را ابراز کرد. در طی دیدار من از واتیکان در بیست و نهم نوامبر ۱۹۹۱، این تلاش واتیکان برای دور ماندن از دیگران کاملاً آشکار بود. من این دیدگاه را درک می‌کردم؛ این اتهام که واتیکان و آلمان غربی در این مورد (عدم شناسایی کرواسی و اسلوونی) همدست می‌باشند، کاملاً درست بود. حداقل هیچ کس در خارج از یوگسلاوی، علاقه‌ای به فروپاشی یوگسلاوی نداشت: بلکه فقط تقلای جنبش پان صربیسم برای برتری جویی بود که این کشور را در ورطه فروپاشی قرار داد. این، میراث صربی بنیان‌گذار این کشور، یعنی تیتو بود که جمهوری فدرال یوگسلاوی را نابود کرد.

---

۱. اشاره به زندگی پاپ در لهستان. م.

طی آن دیدار از واتیکان، ابتدا من باوزیر خارجه واتیکان آنجلو سودانو[1] دیدار کردم. من برای او شرح دادم که دربارهٔ مسأله شناسایی کرواسی و اسلوونی، حکومت بن قصد ندارد که به طور یک جانبه عمل کند، بلکه جامعه اروپا و کنفرانس امنیت و همکاری اروپا نیازمند آن بودند که به موضع مشترکی دست یابند، و بایستی مراقبت می‌شد که جبهه‌های قدیمی ۱۹۱۴ و ۱۹۴۱[2] دوباره فعال نشوند. من به دلایل تاریخی، استدلال کردم که دیدگاه لهستان در این مورد، بسیار با اهمیت خواهد بود. وزیر خارجه واتیکان نیز مثل ما، از نتایج کنفرانس لاهه ناامید بود.

سپس با پاپ به مدت یک ساعت و مثل همیشه در خلوت گفتگو کردم. او نیز، نگران رویدادهای یوگسلاوی درحال سقوط بود. پاپ به عنوان یک شهروند اروپای مرکزی و آشنا به اهمیت ملی‌گرایی برای اروپای مرکزی و جنوب شرقی، به خوبی آگاه بود که مسأله ملی‌گرایی در سرتاسر تاریخ، بارها باعث رنجش شده است. ما همچنین درباره وقایع لهستان و اوضاع شوروی در زمان کودتا، در اوت ۱۹۹۱، گفتگو کردیم.

من و پاپ درباره بدبین بودن به اوضاع، اختلاف نظر داشتیم. این آخرین دیدار من در مقام وزیر خارجه بود. من، او را یک رهبر مذهبی یافتم که در یک دوره تاریخی، اقتدار خویش و تمامی آنچه راکه در اختیار داشت، به کار گرفت تا از طریق وسائل مسالمت‌آمیز به تجزیه اروپا پایان دهد، و او کسی بود که با پشتوانه انجیل، به مخالفت با روح رویارویی پرداخت، با این هدف که راه را برای تفاهم مشترک از طریق همکاری و تنش‌زدایی، هموار سازد.

---

1. Angelo Sodano

۲. اشاره به آغاز جنگ جهانی اول است که در سال ۱۹۱۴ با قتل ولیعهد اتریش به دست یک دانشجوی افراطی صرب در سارایوو شعله‌ور شد. مقصود از جبهه قدیمی در سال ۱۹۴۱ نیز اشاره به جنگ‌های چریکی صربها به رهبری ژنرال مارشال تیتو علیه نیروهای اشغالگر نازیست. م.

بخش دوم

سه ستون سیاست مسئولیت‌پذیری آلمان



فرایند کنفرانس امنیت و همکاری اروپا
سیاست شرقی چندجانبه در مسیر وحدت آلمان

سند نهایی هلسینکی

پس از انتشار پیش‌نویس گزارش هارمل در ۱۹۶۷، ناتو تأکید کرد که مسأله آلمان به لحاظ صلح در اروپا، همچنان از اهمیت حیاتی برخوردار است. در همان زمان، اتحادیه غرب یک استراتژی دوسویه در برابر بلوک شرق اتخاذ نمود. از یک‌سو، تقویت بنیه دفاعی و از دیگر سو ایجاد تمایل برای ورود به صحنه گفتگوها و همکاری با بلوک شرق. هدف اصلی این استراتژی، التیام‌بخشیدن به [پیامدهای ناشی از] تقسیم آلمان و اروپا بود، سرانجام برترین هدف اتحادیه به صورت ایجاد صلحی پایدار و عادلانه در اروپا درآمد.

جهان غرب در مورد طرح پیمان ورشو برای برپایی یک کنفرانس امنیت با شرکت تمامی دولت‌های اروپا، شروع به اتخاذ دیدگاهی به دور از تعصب نمود. اما این پیشنهاد در آن زمان با جدیت دنبال نشد. تا این که در سال ۱۹۶۹ دولت سوسیال ـ لیبرال برانت و شیل با سیاست نوظهور «نگاه به شرق خود» راه و روش همکاری با اتحاد جماهیر شوروی و هم‌پیمانانش و به ویژه با آلمان شرقی را در پیش گرفت. معاهدات آلمان غربی با مسکو و ورشو، معاهده‌ای مهم با جمهوری دموکراتیک آلمان و نیز معاهده‌ای با چک و اسلواکی، مظهر و ثمره این سیاست بودند.

موافقتنامه چهار قدرت درباره برلین در سوم سپتامبر ۱۹۷۱، بخشی جدانشدنی از سیاست کابینه جدید آلمان غربی بود که شجاعانه سیاست نرمش‌ناپذیر دهه ۱۹۶۰ را کنار گذاشت، درست همان‌طور که ***سند مربوط به وحدت آلمان*** نیز با معاهدات امضاء شده با اتحاد شوروروی و اروپای شرقی مرتبط شد.

هنگامی که زمان گفتگو بر سر جزئیات این کنفرانس فرا رسید، اروپاییان در مورد شرکت ایالات متحده و کانادا در این کنفرانس پافشاری کردند، هر چند که شوروی با شرکت آنها مخالف بود. جهان غرب همچنین از محدودکردن کنفرانس به موضوع امنیت نظامی امریکا سر باز زد، و برای گنجاندن ابعاد انسانی ـ به ویژه حقوق بشر و دیگر مسائل انسان‌دوستانه ـ در دستور کار این کنفرانس پافشاری کرد. در نوامبر سال ۱۹۷۲، مذاکرات مربوط به برپایی کنفرانس امنیت و همکاری اروپا با حضور وزیران خارجه در هلسینکی آغاز به کار کرد. نمایندگی دو ملت آلمانی را در این مذاکرات اتو وینزر[1] وزیر خارجه آلمان شرقی و والتر شیل وزیر خارجه آلمان غربی به‌عهده داشتند. در سوم ژوئیه ۱۹۷۳، کنفرانس امنیت و همکاری اروپا در هلسینکی آغاز شد. وزیران خارجه سی‌وسه کشور اروپایی به همراه کانادا و ایالات متحده، در آن شرکت کرده بودند.

موقعی که من در ماه مه ۱۹۷۴ وزیر امور خارجه شدم، مذاکرات مربوط به سند نهایی هلسینکی کاملاً در جریان بود. در نخستین روزهای وزارت من ـ پیش از نخستین دیدارم با هنری کیسینجر در اوایل ژوئن ـ گونتر وان وِل[2] توجه مرا به مسأله تغییرات مسالمت‌آمیز جلب کرد. این ماده مورد اختلاف، اما به لحاظ ما کاملاً حیاتی و مهم، نه‌تنها بر حول ضرورت زنده نگاه‌داشتن مسأله آلمان دور می‌زد، بلکه همچنین برداشتن گام‌های بیشتر به سمت وحدت در چارچوب جامعه اروپا از طریق گنجاندن عباراتی خاص در سند نهایی هلسینکی بود. هدف از این کار، مطمئن‌شدن از یک تغییر مسالمت‌آمیز در وضعیت مرزها بود که برای ما آلمانی‌ها و نیز اروپاییان یک حق انتخاب برای یک چنین تحولی را در نظر می‌گرفت.

1. Otto Winzer
2. Günther Van Well

در ابتدا، شریکان غربی ما حقیقتاً قادر به درک دلایل ما برای پافشاری درباره ماده مربوط به تغییرات مسالمت‌آمیز نبودند. برداشت من آن بود که نه‌تنها شوروی، بلکه برخی از دوستان غربی ما نیز نگران آن بودند که ممکن است ما از این ماده برای به زیر سئوال‌بردن خط مرزی اُدر-نایسه که خط حایل میان لهستان و آلمان پس از جنگ جهانی دوم بود، استفاده نماییم.

در طی نشست محرمانه من با گرومیکو در ۱۹۷۴، به خود جرأت دادم و به او گفتم که اگر سند نهایی [هلسینکی] به طرزی صحیح و روشن، امکان تغییر مسالمت‌آمیز مرزها را مجاز نداند، من هرگز با آن موافقت نخواهم کرد. من نظرم را خیلی روشن بیان داشتم: «شما برای تصویب نهایی حفظ وضع موجود مبتنی‌بر وجود دو آلمان، هرگز ما را در کنار خود نخواهید داشت». سپس او پرسید: «آیا شما می‌خواهید مسأله مرزها در اروپا را دوباره مطرح کنید؟» و من در پاسخ گفتم: «اگر شما مایل باشید، ما می‌توانیم دقیقاً ماده «تغییر مسالمت‌آمیز» را به مسأله برداشتن مرز میان دو آلمان و مآلاً از میان‌رفتن تقسیم آلمان و ادغام آن در جامعه اروپا مرتبط کنیم. «من می‌دانستم که گرومیکو این راه‌حل را به‌عنوان راهکاری که کمتر امکان‌پذیر خواهد بود، تلقی خواهد کرد. او بی‌آن که حرفی بزند فقط با ژست‌گرفتن، این پیشنهاد را رد کرد. من جریان این گفتگو را برای همتایان غربی‌ام بازگو کردم. به این طریق، ترس پنهانی آنها از مرز شرقی آلمان را کاهش می‌دادم و نیازی نبود که مسأله را کاملاً باز کرده و بشکافم.

بالاخره، مثلث دیپلماتیک کیسینجر، گنشر و گرومیکو مسأله تغییر مسالمت‌آمیز مرزها را به طریقی رضایتبخش حل و فصل کرد. حتی کیسینجر که شکاکیتی طبیعی به کنفرانس امنیت و همکاری اروپا داشت، از نفع و سود مسلم ما درباره این مسأله حمایت کرد. گرومیکو چنین فرض می‌کرد که پیشنهاد کیسینجر-که ما همواره قبلاً کلمه به کلمه درباره آنها توافق می‌کردیم- بیانگر دیدگاه‌های ایالات متحده بود و بنابراین به آنها احترام زیادی می‌گذاشت و از این‌رو ما نیز بی هیچ قیدوشرطی نتیجه آن را پذیرا شدیم. در طی همکاری نزدیک من با جیمز بیکر وزیر امور خارجه امریکا در جریان مذاکرات دوی به علاوه چهار در سال ۱۹۹۰[۱]، همان همکاری

۱. (Two - Plus - Four)؛ نام غیررسمی که به مذاکرات میان چهار قدرت اشغالگر آلمان (ایالات متحده، اتحاد

دوشادوش با ایالات متحده نهایتاً منجر به دستیابی به موافقتنامه‌ای با مسکو گردید.

اصل اول سند نهایی هلسینکی شامل عبارات گزارش هارمل بود که بر طبق آن، هر کشوری حق داشت به معاهدات اتحاد، «ملحق بشود یا نشود». بعدها و به هنگام نشست‌های مربوط به مذاکرات دوی به علاوه چهار، ما توانستیم با استناد به این اصل، حق خود را به لحاظ تعلق‌داشتن به ناتو، به صورت یک آلمان واحد به اثبات برسانیم. برعکس، مجارستان با استناد به همان اصل، بعدها تصمیم به کناره‌گیری از پیمان ورشو گرفت. سند نهایی هلسینکی دربردارنده سایر اصول تغییرپذیر دیگری است که دورنمای آتی تحولات را ملحوظ می‌دارد. به ویژه اصل مربوط به حقوق بشر و حق ملت‌ها در تعیین سرنوشت خویش. این اصول همچنین پشتیبان تلاش‌های ما برای یگانگی دوباره آلمان بود. از نظر ما آلمانی‌ها که در دو کشور می‌زیستیم، [بخش] سوم سند نهایی کنفرانس هلسینکی که به مسائل انسانی - «بُعد انسانی»- می‌پرداخت، از اهمیت خاصی برخوردار بود.

تمام این دلایل مرا قادر ساخت تا در اعلامیه بیست‌وپنجم ژوئیه ۱۹۷۵ دولت خطاب به بوندستاگ خواستار تصویب بدون قیدوشرط سند نهایی هلسینکی و انجام مذاکرات مربوط به کنفرانس سران در هلسینکی در اول اوت ۱۹۷۵ شوم.

تا جایی که من می‌دانم، به این‌ترتیب بوندستاگ تنها پارلمان کشورهای غربی بود که وارد جزئیات روند کنفرانس امنیت و همکاری اروپا شد و این امر نشانگر نقش مهمی بود که سیاست خارجی در آلمان تقسیم‌شده ایفا می‌کرد. این سند نهایی مقرر نمی‌داشت که جهان غرب یا آلمان سیاست‌ها یا اصول خود را تغییر دهند، بلکه بلوک شرق برای اجرای تعهداتش، ملزم شده بود که

شوروی، انگلستان و فرانسه) و دو دولت آلمان غربی و شرقی (دولت لهستان نیزگاه‌گاه به‌عنوان ناظر در این مذاکرات شرکت داشت) اطلاق می‌شد. برطبق موافقتنامه رسمی این مذاکرات، که در دوازدهم سپتامبر ۱۹۹۰ به امضاء رسید، این تصمیم‌ها اتخاذ شد: ۱. شناسایی خط اُدر-نایسه به‌عنوان مرز قطعی آلمان غربی و لهستان؛ ۲. دولت آلمان غربی مبادرت به اقدامی نخواهد کرد که صلح را به خطر بیفکند؛ ۳. حفظ تعداد نفرات ارتش آلمان تا سقف ۳۷۰ هزار نفر؛ ۴. تخلیه آلمان شرقی از نیروهای اتحاد شوروی تا پایان سال ۱۹۹۴؛ ۵. عدم‌استقرار نیروهای ناتو در بخش آلمان شرقی تا پایان سال ۱۹۹۴ (نک: فرهنگ روابط بین‌الملل، غلامرضا علی‌بابایی، تهران ۱۳۷۵، مؤسسه چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه، صفحه ۱۹۹). و.

سیاست‌های داخلی و خارجی خود را به‌تدریج تغییر دهد. اینک لوکوموتیو بر روی ریل قرار داده شده و به حرکت درآمده بود، در حالی که این لوکوموتیو را کسانی در درون منطقه نفوذ شوروی هدایت می‌کردند که ضمن آن که می‌توانستند به سند نهایی کنفرانس هلسینکی استناد کنند، بلکه ملل کمونیستی را که علاقه فزاینده‌ای به همکاری با کنفرانس امنیت و همکاری اروپا داشتند به حرکت در آورند. از سوی دیگر، غرب که مسئولیت نظارت بر اجرای مفاد سند نهایی هلسینکی را برعهده داشت، به همین منظور از کنفرانس‌های بازنگری کنفرانس امنیت و همکاری اروپا، مانند کنفرانس‌های بی‌شماری که هر دو سال یک‌بار تشکیل می‌شد، و نیز سایر همایش‌های کنفرانس امنیت و همکاری اروپا تا به امروز، بهره‌گیری کرد. هدف حقیقی کنفرانس امنیت و همکاری اروپا مبنی بر این که تمامی شرکت‌کنندگان در آن بتوانند از این توافق به سود خود استفاده کنند، بدین‌سان به اثبات رسید. سیاست «یا همه چیز یا هیچ چیز» که تا سال ۱۹۶۹ـ آغاز سیاست جدید گرایش به شرق- پی در پی با شکست روبرو شده بود، پایان یافت. سیاست‌های جدیدی به‌تدریج اوضاع اروپا را تغییر داد. با این حال، برای من آسان نبود تا تمامی همکاران و همتایان غربی خود را متقاعد کنم که طولانی‌ترکردن فرایند کنفرانس امنیت و همکاری اروپا مطمئن‌ترین وسیله برای به انجام‌رساندن تعهداتی است که در سند نهایی در مورد آنها توافق به عمل آمده است. بارها و بارها اختلاف‌نظرهایی بر سر این موضوع پدید آمد که آیا متوقف‌کردن فرایند کنفرانس امنیت و همکاری اروپا ممکن است در به‌حرکت درآوردن شوروی مؤثر باشد یا خیر.

من در برابر یک چنین ملاحظاتی که به‌طور مرتب از سوی واشنگتن مطرح می‌شد، جداً ایستادگی می‌کردم؛ اگر قرار بود که کنفرانس‌های امنیت و همکاری اروپا باعث پیشرد و ارتقا ارزش‌های اروپایی شود، وقفه در روند این کنفرانس راه‌حل مناسبی برای «تأدیب» اتحاد شوروی نبود. من هرگز از یادآوری این مطلب که «جهان غرب نخستین طرفی نخواهد بود که میز مذاکرات را ترک می‌نماید» خسته نمی‌شدم. حفظ اهمیت فرایند کنفرانس امنیت و همکاری اروپا به معنای حفظ تغییر پویایی بود که در ابتدا تقریباً نامحسوس بود، اما هرچه که می‌گذشت بیشتر و

بیشتر آشکار می‌شد.

اگرچه موضوع تغییر مسالمت‌آمیز مرزها جنبه آشکار به خود نگرفت، اما مباحثه بر سر آن، مسأله آلمان را تبدیل به نکته اصلی مباحث مربوط به سند نهایی هلسینکی کرد. مطلب مهم‌تر آن که این مباحثه منجر به همان نتیجهٔ عملی‌ای شد که ما خواستار آن بودیم. نحوه برخورد اتحاد شوروی با این مسأله، دلالت بر اساس استراتژی مذاکرات ما در زمینه سیاست خارجی داشت: اگر مسکو بی هیچ اعتراضی واژه تغییر مسالمت‌آمیز را می‌پذیرفت، این واژه دقیقاً مرتبط با مسأله آلمان نمی‌شد.[1] با وجود این، ما با تلاش در راستای دستیابی به آنچه که ظاهراً دست‌نیافتنی بود، در مورد این مسأله به موفقیت مهمی دست یافتیم که برای سیاست خارجی ما جنبه حیاتی داشت: لغو تقسیم آلمان و اروپا در سندی که توسط سی‌وپنج ملت و ازجمله چهار کشور اشغال‌کننده آلمان امضاء شد. آن قسمت از سند مزبور برای ما اهمیت خاصی داشت. در آن زمان، من به درستی نمی‌دانستم که چه عاملی باعث شده بود که گرومیکوی کارآزموده در امر مذاکرات، خود را در وضعیتی قرار دهد که هیچ چاره‌ای جز عقب‌نشینی کامل نداشته باشد. اما اکنون باور دارم که وزیر خارجه شوروی قویاً متقاعد شده بود که قادر است حرف خود را به کرسی بنشاند. گفته او در آغاز مذاکرات ـ این که او و سه قدرت غربی (ایالات متحده، بریتانیا و فرانسه) هم‌رأی بودند ـ ثابت کرد که گرومیکو تا چه اندازه اعتماد به نفس داشت. من غالباً درباره آن مباحثات بازاندیشی کرده‌ام، آنها همواره به من تذکر می‌دهند که هرگز [همچون گرومیکو] یک خواست ناممکن را که مرا در وضعیتی قرار دهد که نه به صورت داوطلبانه، بلکه به اجبار به از میان‌رفتن وضع موجود [عقب‌نشینی کامل از یک موضع‌گیری اولیه] بیانجامد، مطرح نسازم.

برطبق سند نهایی هلسینکی، اتحاد شوروی و دیگر کشورهای عضو پیمان ورشو ملزم شدند که اوضاع داخلی خود را با مسأله حمایت از حقوق بشر و آزادی‌های بشری که در بخش

---

۱. مقصود این است که پذیرش «تغییر مسالمت‌آمیز» مرزها در اروپا توسط اتحاد شوروی به این معنا بود که آن کشور از سیاست تجزیه آلمان به دو کشور آلمان غربی و شرقی دست برداشته بود. و.

سوم سند مزبور قید شده بود، تطبیق دهند. انجام یک چنین کاری، در زمان کوتاه امکان‌پذیر نبود، بلکه بایستی به‌طور تاریخی و در فرایندی غالباً رنج‌آور که مستلزم بردباری، داوری و پشتکار بود و بازگشت به وضعیت پیشین را منتفی نمی‌دانست، به انجام می‌رسید. لذا، به شمار آوردن کنفرانس امنیت و همکاری اروپا به‌عنوان یک فرایند، به صورت اساس و بنیان آن درآمد. سند نهایی مذکور هیچ چیز را قطعی نکرد، همچنین وضع جدیدی را ایجاد نکرد، اما در را به روی تغییرات بنیادین در اروپا و رابطه‌ی تازه میان غرب و شرق گشود.

امضای این سند نهایی، به بزرگترین کنفرانس بین‌المللی اروپا پس از کنگره وین ۱۸۱۵، با موفقیت پایان داد. در آلمان غربی، احزاب دموکرات مسیحی و سوسیال مسیحی علیه تصویب سند نهایی رأی دادند. تنها کشور دیگری که در آنجا یک حزب اقلیت با سند مزبور مخالفت کرد، ایتالیا بود و آلبانی هم تنها کشوری بود که به کنفرانس امنیت و همکاری اروپا نپیوست. امضای این سند نهایی گامی بی‌سابقه در تاریخ پس از جنگ جهانی دوم بود. برای نخستین‌بار پس از تصویب منشور سازمان ملل متحد در سال ۱۹۴۵، ملت‌های غربی و کمونیست خود را متعهد به قواعد رفتاری در روابطشان کردند. آنها همچنین قادر بودند که در مسائلی نظیر ارزش‌ها، به توافق برسند، هر چند که فعلاً یک چنین توافقی جنبه ظاهری داشت.

یکی دیگر از تجربه‌های مثبتی که در جریان گفتگوهای مربوط به سند نهایی هلسینکی و برنامه کنفرانس امنیت و همکاری اروپا به دست آمد، عبارت بود از همکاری کشورهای بی‌طرف و غیرمتعهد: سوئد، فنلاند، اتریش، یوگسلاوی و سوئیس. اگرچه ما از طریق اتحادیه غرب با کشورهای مزبور مرتبط نبودیم، اما ارزش‌های مشترکی ما را به یکدیگر پیوند می‌داد. سوئیس که در سایر مواقع از پذیرش تعهدات چندجانبه اکراه داشت [به دلیل بی‌طرفی آن کشور]، نقشی فعال را در فرایند کنفرانس امنیت و همکاری اروپا ایفا نمود؛ ادووارد برونر[1] نماینده سوئیس در سازمان ملل که سالیان دراز عهده‌دار این سمت بود، مظهر تحرک‌های تازه کشورش بود که بُعد تازه‌ای را در سیاست خارجی سوئیس گشود.

---

1. Edouard Brunner

هلسینکی ۱۹۷۵: زمان و مکانی برای تولد یک اروپای جدید

در اول اوت ۱۹۷۵، من و صدراعظم هلموت اشمیت برای امضای سند نهایی کنفرانس هلسینکی رهسپار فنلاند شدیم. تمامی شرکت‌کنندگان در اجلاس سران کنفرانس امنیت و همکاری اروپا در هلسینکی احساس می‌کردند که برژنف در وضعیت جسمانی بسیار بدی قرار داشت. این وضعیت او هنگامی کاملاً آشکار شد که یورهو کِکونِن[1] رئیس جمهور فنلاند، در شامگاه نخستین روز این گردهمایی، یک ضیافت شام رسمی را تدارک دید. پس از آن که نخستین بخش از پذیرایی شام انجام شد، برژنف میز خود را ترک گفت و صندلی او خالی ماند. هیچ‌یک از کسانی که در آنجا حضور داشتند این موضوع را افشا نکردند.

نشست هیأت شوروی و آلمان برای بعدازظهر دومین روز برنامه‌ریزی شده بود. این نشست پس از مهمانی خداحافظی فنلاند برای هیأت‌های شرکت‌کننده بود که برژنف و گرومیکو نیز در آن حضور داشتند. چون این نشست برای ساعت شش بعدازظهر در سفارت شوروی (سفارت شوروی در فنلاند یکی از عمارات متعلق به شوروی بود که ضمناً عظمت آن، نمادی از برتری شوروی بر کشور میزبان بود) در فنلاند برنامه‌ریزی شده بود، من و صدراعظم در حدود همان ساعت ضیافت خداحافظی را ترک کردیم. عظمت سفارت شوروی در فنلاند، مرا به یاد سفارت شوروی در برلین شرقی می‌انداخت که بیشتر به اقامتگاه یک فرمانروا شبیه بود تا به سفارتخانه. این یکی از دستاوردهای بزرگ سیاسی فنلاند است که اتحاد شوروی هرگز نتوانست همانند نفوذ خویش در آلمان شرقی را در آنجا اعمال کند. مشخصه سیاست‌های فنلاند همواره عبارت از داوری صحیح، واقع‌گرایی و اتفاق‌نظر ملی در مورد جلوگیری از مداخله مستقیم شوروی بوده است. این کشور همواره خواسته است که آزادی عمل خود در تصمیم‌گیری درباره مسائل سیاسی و اجتماعی‌اش را حفظ نماید و برای جلوگیری از الزام به عضویت در پیمان ورشو، آزادی عمل را برای خود محفوظ داشته است. متقابلاً، فنلاند از الحاق به ناتو و جامعه اروپا خودداری کرده است.

---

1. Urho Kekkonen

برای نشست مقامات شوروی و آلمان در هلسینکی، قرار بود که پس از گفتگوهای اولیه، ضیافت شامی ترتیب داده شود. ضمناً صدراعظم اشمیت و من خود را آماده کرده بودیم تا پس از این نشست، در هتل محل اقامتمان با خبرنگاران آلمانی مصاحبه کنیم. ما این‌طور فرض می‌کردیم که برنامه‌ریزی این نشست ـ گفتگوی اولیه و ضیافت شام ـ طبق معمول حدود سه ساعت به طول می‌انجامد. اما گفتگوهای ما بسیار کُند پیش می‌رفت. به‌نظر می‌رسید که سلامت جسمی برژنف جداً در مخاطره بود و صحبت‌کردن برای او بسیار دشوار می‌نمود. پس از سپری‌شدن حدود یک ساعت، گرومیکو با اشاره به من فهمانید که می‌خواهد بامن به‌طور خصوصی صحبت کند. او مرا به اتاقی در مجاورت آنجا هدایت کرد که یک میز بزرگ در آن اتاق قرار داشت. او به من گفت: «خودتان هم می‌بینید که ما واقعاً قصد داشتیم که ضیافت شامی برای شما ترتیب دهیم، اما باید از شما درخواست کنم که به صدراعظم بگویید که نشست ما پایان یافته است. شما حتماً متوجه شده بودید که ادامه گفتگو برای دبیرکل [حزب] چقدر دشوار است». سپس ما به اتاق مذاکرات بازگشتیم و من در گوش اشمیت نجوا کردم که گرومیکو چه درخواستی دارد. اشمیت چند لحظه‌ای به فکر فرو رفت و راه‌حل ماهرانه‌ای را که منجر به ایراد این کلام پایانی شد: «چون همه‌چیز به خوبی پیش رفته است، ما می‌توانیم از نتیجه گفتگوهایمان خرسند باشیم». سپس ما به طرز شایسته‌ای مشایعت شدیم. با وجود این، ترک‌کردن سفارت شوروی کار ساده‌ای نبود. خبرنگاران مطبوعات این‌طور فرض می‌کردند که نشست ما چندساعتی به طول خواهد انجامید و بنابراین ما بایستی تدبیری می‌اندیشیدم که چه کنیم. البته ما دلیل واقعی اتمام خیلی زود این نشست را آشکار نمی‌کردیم. همچنین مایل نبودیم که مطبوعات و مردم متوجه شوند که نشست ما چقدر کوتاه بوده است، زیرا عموماً این تصور وجود داشت که از نگاه روس‌ها، طول‌کشیدن هر چه بیشتر مذاکرات، دلیلی بر اهمیت همتایان آنها در مذاکرات است.

در آلمان نیز همچون سایر کشورهای جهان، این‌طور تعبیر می‌شد که چون اختلاف‌نظری جدی بین دو طرف وجود داشت ـ اگر نگوییم بحرانی در روابط آلمان و شوروی پدید آمده بود ـ

لذا مذاکرات قطع شده بود، و این تصور به سود ما نبود. بنابراین، تصمیم گرفتیم که بر محتوای واقعی این نشست سرپوش بگذاریم. لذا به کاروان خودروهای تشریفاتی خود دستور دادیم تا گردشی در شهر بکنند و بالاخره بدون آن که توجه زیادی را جلب نماییم به هتل محل اقامت خود رسیدیم. سپس کنفرانس مطبوعاتی خود را برگزار کردیم، بی‌آن که اشاره‌ای به جزئیات گفتگوی خود [با مقامات شوروی] بنماییم که در طول حیات برژنف هرگز افشا نشد. من متقاعد شده‌ام که درایت ما در مورد رعایت وضعیت جسمانی برژنف، باعث افزایش اعتماد روس‌ها به ما شد، و این امر فقط می‌توانست به سود روابط آلمان و شوروی باشد.

من همچنین در موقعیت دیگری که گرومیکو به هنگام سخنرانی در [مجمع عمومی] سازمان ملل حالت غش به او دست داد، روشی مشابه آن را در پیش گرفتم. گرومیکو مجبور شد سخنان خود را قطع کند و دو دیپلمات روسی او را از سکوی سخنرانی پایین آوردند. با این وصف، گرومیکو اصرار داشت که در ضیافت ناهار سفارت آلمان شرکت کند. هنگامی که او وارد سفارت آلمان شد، من او را به بهانه گفتگوی خصوصی به کتابخانه سفارت هدایت کردم. به او پیشنهاد کردم که روی مبل استراحت کند، در حالی که خود من در گوشه‌ای سرگرم مطالعه شدم، و به این ترتیب هیچ‌کس هرگز پی نبرد که در این اتاق چه گذشته بود. ما هرگز حقیقت این ماجرا را فاش نکردیم.

حضور هیأت‌هایی از هر دو آلمان در نخستین اجلاس سران کشورهای شرکت‌کننده در کنفرانس امنیت و همکاری اروپا، طبیعتاً توجه دیگران را برمی‌انگیخت. من در نخستین دیدار میان اریش هونکر و هلموت اشمیت حضور نداشتم، اما با اسکار فیشر معاون وزیر خارجه آلمان شرقی ملاقات کردم. اسکار فیشر به جای اُتو وینزر که بشدت بیمار بود در این اجلاس شرکت کرده بود، و او بعداً جای فیشر را در پست وزیر خارجه گرفت.

ملاقات ما رسمی و سرد بود. فقط بتدریج رابطه‌ای بین ما به وجود آمد که به ما اجازه داد تا آزادانه با یکدیگر سخن بگوییم. به نظر می‌رسید که فیشر بیش از هر چیز به من به چشم یک مهاجر آلمان شرقی می‌نگریست. من نیز قادر نبودم و مایل نبودم که احساسات خود نسبت به او

راکتمان کنم. با وجود این، بعدها فیشر را به‌عنوان یک انسان درک کردم. به نظر می‌رسید که او یک مؤمن به کمونیسم بود. اما یک کمونیست متعصب نبود و در مواردی که نیاز به همکاری هر دو دولت آلمان برای حفظ و آرامش در اروپا بود، من موافقت مطلق او را احساس می‌کردم، هر چند که او فقط می‌توانست در محدوده مشخصی عمل نماید. من معتقدم که او تلاش‌های صادقانه‌ای برای کمک به حل مسائل انسان‌دوستانه به عمل آورد، به ویژه در سپتامبر ۱۹۸۹ که ما با معضل اجتماع عظیم [اتباع آلمان شرقی] در برابر سفارت آلمان غربی در پراگ روبرو شدیم.

یک فرایند به جریان می‌افتد: کنفرانس‌ها و همایش‌های بازنگری کنفرانس امنیت و همکاری اروپا

به عقیده من، دو اصل بنیادی بایستی در کانون کنفرانس‌های امنیت و همکاری اروپا باقی بماند. اصل نخست، پیوند و ارتباط میان امنیت نظامی و سیاسی است. اصل دوم، این که سیاست تنش‌زدایی مستقیماً مردم را بهره‌مند ساخته و از سوی آنها پشتیبانی شود. با وجود این، پس از برگزاری اجلاس سران در هلسینکی، کنفرانس امنیت و همکاری اروپا فقط به بعضی مسائل پرداخت. همان‌گونه که ما پیش‌بینی کرده بودیم، اتحاد شوروی و دیگر اعضای پیمان ورشو، انتظارات زیاد [کشورهای غربی]، به ویژه ایالات متحده را، در زمینه حقوق بشر را بلافاصله برآورده نساختند. با این وصف، همان‌گونه که ما امیدوار بودیم، شهروندان اتحاد شوروی و دیگر کشورهای کمونیستی شروع به استناد به سند نهایی کنفرانس هلسینکی کردند؛ این امر در مورد بسیاری از ناراضیان سرشناس مانند یوری اُرلوف[1]، آندری ساخاروف[2] و واسلاو هاول[3]، و نیز افراد کمتر سرشناس، مصداق داشت. همان‌گونه که من بارها تأکید کرده‌ام، همین افراد کمتر سرشناس هستند که نبایستی هرگز به فراموشی سپرده شوند.

نخستین نشست پیگیری کنفرانس امنیت و همکاری اروپا در ۱۹۷۷-۱۹۷۸ در بلگراد

---

1. Yuri Orlov
2. Andrei Sakharov
3. Vaclav Havel

برگزار شد. مذاکرات در مورد عملکرد اتحاد شوروی در زمینه حقوق بشر بود؛ ایالات متحده نخستین کشوری بود که از عملکرد شوروی در این زمینه انتقاد کرد، و دیگر موضوعات مورد بحث این کنفرانس، در مقایسه با مسأله حقوق بشر، اهمیت چندانی نداشت. موضوع رعایت حقوق بشر، با فلسفه و برداشت اروپاییان از کنفرانس امنیت و همکاری اروپا سازگار نبود، چرا که «اهمیت سند نهایی هلسینکی» دقیقاً در مفهوم بخش‌های آن بود: بخش اول: اصول، امنیت؛ بخش دوم: همکاری اقتصادی، و بخش سوم: بُعد انسانی. از دیدگاه ما، توسعه بیشتر این فرایند و پویایی آن هنگامی به بهترین نحو صورت می‌گرفت که همگان و ازجمله ملل اروپای شرقی از کنفرانس امنیت و همکاری اروپا بهره‌مند می‌شدند. از ۱۹۷۵ به آن سو، من همواره از این عقیده جانبداری کرده‌ام.

کنفرانس بلگراد بدون دستیابی به توافقی اساسی و با روحی مجادله‌آمیز پایان یافت. تنها دستاورد آن، توافق در مورد برگزاری منظم کنفرانس‌های آتی بود. توافق مزبور به ما اطمینان می‌داد که فرایند کنفرانس‌هایی که مطلوب ما بود، ادامه یابد. مع‌ذالک ایالات متحده بدبین باقی ماند، و در طی کنفرانس‌های بعدی، من بارها مجبور شدم که برنامه‌هایمان را به وزیران خارجه دولت‌های ایالات متحده پی در پی بقبولانم.

نشست پیگیری مادرید که از ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۳ به طول انجامید، مدتها تحت‌الشعاع بحران‌های پیچیده شرق و غرب بود. حتی پیش از آن که این نشست گشایش یابد، اتحاد شوروی به افغانستان حمله کرده بود، و حکومت نظامی در لهستان در دسامبر ۱۹۸۱ برقرار شده بود. هر دوی این رویدادها نشانگر تخلفاتی شدید و آشکار از [مفاد] سند نهایی هلسینکی بود. آیا تنش‌زدایی می‌توانست تحت این شرایط دوام آورد؟ ایالات متحده و به ویژه وزیر خارجه آن الکساندر هیگ[1] صریحاً و قویاً از متوقف‌کردن نشست مادرید سخن گفتند. با وجود این، پس از چندین تماس صمیمانه با الکساندر هیگ، من در بهار ۱۹۸۲ موفق شدم که او را به ادامه کار کنفرانس بازنگری مادرید ترغیب کنم. استدلال اصلی من آن بود که فرایند کنفرانس امنیت و

1. Alexander Haig

همکاری اروپا کاملاً در راستای منافع غرب بود، زیرا ما در آینده می‌توانستیم از وجود آن برای حمایت از رعایت حقوق بشر استفاده کنیم، گفتگو با کشورهای کوچک اروپای شرقی را ادامه دهیم و در مورد حقوق بشر در سرتاسر مرزهای میان دو بلوک شرق و غرب پافشاری کنیم. اما چون ما یک چنین علاقه وافری به حفظ کنفرانس امنیت و همکاری اروپا داشتیم، لذا قطع مذاکرات کنفرانس مادرید، شوروی را مجازات نمی‌کرد بلکه فقط خود ما در این رهگذر زیان می‌دیدیم. گذشته از آن، کنفرانس امنیت و همکاری اروپا در حکم وسیله‌ای بود که به ما امکان می‌داد تا روی مسأله خلع‌سلاح و کنترل تسلیحات فشار وارد آوریم. ما با یک نفع امنیتی اروپاییِ بسیار مهم سر و کار داشتیم. هنگامی که مذاکرات مربوط به خلع سلاح میان دو ابرقدرت بارها دچار وقفه می‌شد، این اروپاییان بودند که احساس می‌کردند برتری شوروی به لحاظ سلاح‌های متعارف، آنها را جداً به خطر انداخته است.

ما در وجود ماکس کمپل‌من[1] رئیس هیأت امریکایی در کنفرانس امنیت و همکاری اروپا ـ که بی‌تردید یکی از چهره‌های برجسته نشست پیگیری مادرید بود ـ می‌توانستیم همتایی را بیابیم که مایل به بحث درباره علائق آلمان و اروپا بود، و بالاخره ما توانستیم او را متقاعد کرده و از حمایت او برخوردار شویم.

در ضمن یک گفتگوی طولانی درباره آرمان‌های بنیادی [ما در اروپا] که به دعوت من در باغ اقامتگاه سفیر ما صورت گرفت، نظر موافق کمپل را در مورد دیدگاه خود نسبت به کنفرانس امنیت و همکاری اروپا جلب کردم. او بعدها با چنان شدتی از این سیاست ما در واشنگتن پشتیبانی نمود که عاقبت جورج شولتز وزیر امور خارجه امریکا نیز هرچه بیشتر حامی برنامه ما شد.

یکی از رویدادهای فراموش نشدنی نشست پیگیری مادرید، رویارویی در مورد سرنگون‌شدن یک هواپیمای مسافربری کره جنوبی توسط یک جت جنگنده شوروی بر فراز خاک آن کشور بود. هنگامی که شولتز و گرومیکو با یکدیگر روبرو شدند، شولتز از دست‌دادن با

---

1. Max Kampel Man

گرومیکو خودداری کرد، و آن دو برخورد تندی با هم داشتند. سپس گرومیکوی برای گفتگو با من وارد محل هیأت آلمان غربی شد. شرحی که گرومیکو درباره این برخورد به من ارائـه داد، مطابقت کامل با شرحی داشت که شولتز پس از رفتن گرومیکو، از طریق تلفن برای من بیان کرده بود. در مادرید، شولتز و من به همکاری نزدیک و موفقیت‌آمیز با یکدیگر ادامه دادیـم. بـرای کشورهای غربی ضرورت داشت که به خاطر سرنگون‌کردن غیرقابل توجیه هواپیمای کره‌ای، نه‌تنها با اعتراض‌های لفظی و کلامی، بـلکه بـا مـحدودیت قـائل‌شدن بـرای رفت و آمـدهای هواپیماهای شوروی، واکنش نشان دهند.

مخالفت کشورهای اروپایی با تحریم کامل هوایی [هواپیماهای شوروی] بجا بود. زیرا یک چنین محدودیتی، مغایر با تلاش‌های ما برای گسترش رفت و آمد از طریق هوا و میان دو بلوک بود. من به نوبه خود تلاش‌های زیادی را به کار بردم تا دو طرف امریکایی و اروپایی را متقاعد سازم که استراتژی مشترک و روشنی را در پیش گیرند که خالی از چنین شدت عـملی باشد.

موضع مشترک کشورهای غرب، شالوده‌ای را پی ریخت که به امریکاییان اجازه داد تا دوباره به مذاکرات کلاهک‌های هسته‌ای بازگردند، در حالی که این بازگشت برای آلمان غـربی دارای اهمیتی فوق‌العاده بود، زیرا تجدید مذاکرات مزبور درست پیش از اتخاذ تصمیم درباره استقرار موشک‌های میان برد امریکایی [در خاک آلمان غربی] صورت گرفته بود.

نشست مادرید پس از انتقاد شدید از رویدادهای لهستان، بالاخره با انتشار سندنهایی در سپتامبر ۱۹۸۳، به کار خود پایان داد. اجرای توافق‌های مربوط به حقوق بشر، از جمله مسائلی بود که در زمینهٔ آن به پیشرفت‌هایی نایل شدیم. بـه طـور مـثال، مـاموفق بـه افـزایش شـمار شهروندان آلمانی تباری شدیم که اجازه یافتند اتحاد شوروی را ترک کنند، و نیز مسافرت بیشتر اتباع دو آلمان به قلمروی دیگری: در سال ۱۹۸۵، تعداد ۱/۵ میلیون نفر از اتباع آلمان شرقی به آلمان غربی مسافرت کردند و ۶/۷ میلیون شهروند آلمان غربی نیز توانستند به آلمان شرقی سفر نمایند.

ایجاد فرایند کنفرانس امنیت و همکاری اروپا یکی از دستاوردهای بزرگ دمکراسی‌های غربی بود، زیرا موجبات احترام به حقوق بشر و ملاحظات انسانی را در روابط شرق وغرب فراهم کرد. در اواخر سال ۱۹۷۲، نیکسون و برژنف درگنجاندن مسائل مربوط به حقوق بشر در اعلامیه مهم خود درباره اصول بنیادین روابط میان ایالات متحده و اتحاد شوروی، ناکام مانده بودند. [بنابراین]، سند نهایی هلسینکی نخستین سند بین‌المللی بود که مسأله حقوق بشر را در جوار قواعد مرسوم در روابط بین‌المللی و به عنوان یک اصل به همان اندازه با اهمیت، قرارداد. من شخصاً این سند را به عنوان طرح مقدماتی مبانی یک صلح پایدار در اروپا، که اتحادیه غرب در راستای آن تلاش می‌کرد و ما آلمانی‌ها نیز امیدوار بودیم که از آن به عنوان وسیله‌ای برای وحدت دو آلمان استفاده کنیم، به شمار می‌آوردم. این هدف‌ها، هر دو طرف را ملزم می‌کرد که در مورد ارزش‌های مشترک به توافق برسند، دقیقاً چنین توافقی بود که در سند نهایی هلسینکی به ثبت رسید، و در مراحل بعد به طرز جامع‌تری در منشور پاریس[1] گنجانده شد.

در مورد حفظ تعادل میان بخش‌های مختلف سند نهایی هلسینکی در طول فرایند کنفرانس امنیت و همکاری اروپا، کارشناسان مسائل حقوق بشر در اوایل تابستان ۱۹۸۵ در اوتاوا [کانادا] گردهم آمدند. این کنفرانس، آخرین مناسبت برای یک رویارویی بین شرق و غرب در باب مسأله حقوق بشر بود. گرچه کنفرانس ارتباطات در سرتاسر مرزهای [اروپا] که در اوایل بهار ۱۹۸۶ در برن [سوئیس] برگزار شد مسائل را به طرز چشمگیری جابجا کرد، اما ایالات متحده نتوانست با سند نهایی این نشست موافقت کند و بنابراین نشست برن بی‌آن که حاوی سند نهایی باشد که سایر اعضا [به جز ایالات متحده] قبلاً با مفاد آن موافقت کرده بودند، پایان یافت. من از این سرانجام، بسیار متأسف شدم، زیرا به نظر ما سند نهایی این نشست در بردارندهٔ پیشرفت‌های آشکاری از جمله در زمینهٔ به هم پیوستگی مجدد خانواده‌های آلمانی بود، که یکی از علایق چهارگانه را تشکیل می‌داد. من عمیقاً نگران موضع ایالات متحده بودم، زیرا موضع

---

۱. (Paris Charter) منشوری است که برای ایجاد "اروپای جدید" در نوامبر ۱۹۹۰، توسط اعضای کنفرانس امنیت و همکاری اروپا به امضا رسید. (نک: فرهنگ روابط بین‌المللی، پیشین، صفحات ۲۰۴-۲۰۵). و.

امریکا حاکی از تمایل برای حل و فصل مسائل و مشکلات موجود نبود و در واقع با اندیشه تدوین عناصری که پیشرفت در آنها امکان‌پذیر بود، مغایرت داشت.

یکی از نتایج فرایند کنفرانس امنیت و همکاری اروپا که اهمیت آن دست کم شمرده شده است، همایش فرهنگی بوداپست بود که در پاییز سال ۱۹۸۵ برگزار شد. هنرمندان و دیگر چهره‌های برجسته فرهنگی از تمامی کشورهای اروپایی، به عنوان اعضای فاقد حق رأی در قالب هیأت‌های دولتی متعدد، شرکت کردند. این همایش، "گنجینه ارزشمندی از عقاید" مرتبط با طرح‌های فرهنگی و تماس‌هایی را که فراتر از مرزها می‌رفت، جمع‌آوری کرد. من از این که بوداپست به عنوان محل برگزاری این کنفرانس انتخاب شده بود، خوشحال بودم زیرا حتی در آن زمان، ساختارهای کهنه سیاسی مجارستان آشکارا در حال فروپاشی بود.

به دلیل پافشاری آلمان غربی بود که وزیران خارجه کشورهای عضو در کنفرانس امنیت و همکاری اروپا، از سی‌ام ژوئیه تا اول اوت ۱۹۸۵ برای بزرگداشت دهمین سالگرد تأسیس کنفرانس امنیت و همکاری اروپا در هلسینکی گرد یکدیگر جمع شدند. این نخستین حضور شوارد نادزه در صحنهٔ بین‌المللی بود. در این کنفرانس، او در سخنرانی خود هنوز هم، به لنین اشاره داشت، که به گفته شوارد نادزه، "ضرورت عینی همزیستی مسالمت‌آمیز" را پیش‌بینی کرده بود و به این ترتیب نیروی خود را به نیروی حیاتی سند نهایی هلسینکی ارزانی داشته بود.

نمی‌توان از این حقیقت چشم‌پوشی کرد که به هنگام روی کار آمدن شوارد نادزه به عنوان وزیر خارجه [شوروی]، سیاست خارجی مسکو نه تنها در شکل خارجی‌اش، بلکه به لحاظ محتوایی نیز در حال تغییر بود. حتی دیدار من با او در اول اوت ۱۹۸۵، نشانه‌ای بود از این که محتوای سیاست خارجی مسکو در حال تغییر است. شواردنادزه ضمن ابلاغ سلام گرومیکو به من، ابراز امیدواری کرد که روابط میان من و او به همان خوبی باشد که میان من و دیگر پیشینیان او بود؛ در واقع، این روابط به مراتب بهتر و متفاوت‌تر از تبادل نظر میان من و گرومیکو خواهد بود. این گفته شوارد نادزه که چون به تازگی پست وزارت خارجه را به عهده گرفته است لذا ترجیح می‌دهد که بیشتر شنونده، عقاید مربوط به سیاست خارجی باشد تا بیان کننده آن، مرا

تحت تأثیر قرارداد. من متوجه نکته‌ای در سخنان او شدم: سخنان او می‌توانست فقط این معنا را داشته باشد که سیاست اتحاد شوروی به دقت مورد بررسی قرار گرفته، به نحوی که دولت بعداً بتواند تصمیم بگیرد که آیا بایستی تغییری در سیاست خارجی این کشور داده شود یا خیر، و در صورت پاسخ مثبت، چه تغییراتی باید صورت گیرد. همتای روسی من اظهار نظر کرد که اکنون در عصری به سر می‌بریم که از ویژگی‌های آن فراخوانی هر چه بیشتر به احساس مسئولیت‌پذیری است؛ ما نیاز به آن داریم که ریشه‌های تنش میان خودمان را شناسایی کرده و آنها را از بین ببریم. این احساس او طنینی امیدوارکننده نیز داشت؛ و حتی بیشتر از آن، طنین‌انداز نوعی صمیمیت بود. من نیز به نوبه خودم، بر اهمیت روابط آلمان و شوروی و تأثیر آن بر روابط شرق و غرب تأکید کردم و خواستار همکاری و فراهم نمودن زمینه‌های اعتماد بیشتر در چارچوب فرایند کنفرانس امنیت و همکاری اروپا شدم. شوارد نازده در پاسخ به من -که این نیز حرف تازه‌ای بود- نه تنها به فداکاری‌های مردم اتحاد شوروی در جنگ جهانی دوم اشاره نمود، بلکه افزود، "من از فداکاری‌های مردم آلمان آگاه هستم". در یک چنین موقعیتی، یک چنین اظهار نظری، باور نکردنی می‌نمود. بنابراین، من با امیدواری زیادی هلسینکی را ترک کردم. شوارد نادزه مرا تحت تأثیر قرار داده بود، من احساس می‌کردم که توانایی آن را خواهم داشت که زبان مشترکی بااو بیابم، البته نه زبان ادبی. او بعداً به من گفت که وی نیز برداشت مشابهی را [به هنگام نخستین دیدار با من) داشته است.

در دوران مساعد پیش از برگزاری سومین نشست پیگیری کنفرانس امنیت و همکاری اروپا، که در وین در نوامبر ۱۹۸۶ برگزار شد، کنفرانس استکهلم درخصوص اقدامات مربوط به امنیت و اعتمادسازی، به طرزی موفقیت‌آمیز برگزارگردید. این کنفرانس به یک موفقیت دست یافته بود: موافقتی در باب نظارت بر مراکز موشکی حاصل شد، در حالی که پیشتر گرومیکو آن را به عنوان "جاسوسی مشروع و قانونی" رد کرده بود. به هنگام گشایش کنفرانس در ژانویه ۱۹۸۴، گرومیکو مرا متهم نموده بود که، "شما تلاش می‌کنید تا به درون حصار ما نقب بزنید". من در پاسخ او گفتم. "من سعی می‌کنم که از دست این حصار خلاص شوم."

نشست پیگیری کنفرانس امنیت و همکاری اروپا در وین، که از چهارم نوامبر ۱۹۸۶ تا نوزدهم ژانویه ۱۹۸۹ به طول انجامید، همزمان با تحولی در روابط شرق و غرب بود؛ این نشست، حتی تحول مزبور را تسریع کرد. سرانجام، این نشست راه را برای پایان بخشیدن به عصر رویارویی میان دو بلوک هموار کرد. در سال ۱۹۸۶، من در وین اعلام کردم که، "کنفرانس امنیت و همکاری اروپا این امکان را برای مردم ما- مردمی که خواسته مشروع آنان بنای صلحی در اروپاست تا در سایه آن بتوانند براساس حق تعیین سرنوشت و بدون برخورد با مانعی، یگانگی خود را باز یابند- به وجود می‌آورد تا با تمامی همسایگان خود همکاری مسالمت‌آمیز و سرشار از اعتماد متقابل داشته باشند." این گفته من که در آن زمان در نظر بسیاری از افراد، توهم و خیالی بیش نبود، تنها سه سال بعد وبه بهترین نحو به واقعیت پیوست.

در زمینه نظامی، اتحادیه ناتو و کشورهای عضو پیمان ورشو برای گفتگو درباره مسأله خلع سلاح در ارتباط با جنگ افزارهای متعارف، در کنفرانس امنیت متعارف در اروپا[1] که از مارس ۱۹۸۹ تا نوامبر ۱۹۹۰ در وین برگزار شد، به توافق رسیدند. به هنگام اجلاس سران کشورهای عضو کنفرانس امنیت و همکاری اروپا در پاریس در نوامبر سال ۱۹۹۰، این کنفرانس در مورد کاهش بی‌نظیر سلاح‌های سنگین متعارف، و با تأکید خاص بر [ممنوعیت] عملیات تهاجمی، به توافق دست یافت؛ چون اتحاد شوروی ذخایر تسلیحاتی به مراتب بیشتری داشت، لذا این کشور متعهد شد که در مقایسه با غرب، تعداد بیشتری از جنگ‌افزارهای خود را کاهش دهد.

شاید یک سطر شعر از هولدرلین،[2] بتواند بیانگر اوضاع در ۱۹۸۹-۱۹۹۰ باشد: "هرگز یک چنین شروع زیادی وجود نداشت." بی‌تردید کنفرانس امنیت و همکاری اروپا- به تعبیر واسلاوهاول- "صدای مشترک تمامی اروپاییان"، سهم خود را در این شروع ایفا کرد. در تابستان ۱۹۸۹، مجارستان آشکارا با استناد به قطعنامه‌های وین درباره جوازهای خروج [از کشور]، و با

1. Confrence on Conventional Security in Europe (CSE)
2. Holderlin.

نادیده گرفتن توافق دوجانبه مجارستان و آلمان شرقی در ۱۹۶۹، به شهروندان آلمان شرقی اجازه داد برای رفتن به غرب از مرز این کشور استفاده کنند. کنفرانس امنیت و همکاری اروپا همچنین اساساً بر گفت وگو دربارهٔ وحدت آلمان تأثیر گذارد و نشست‌های مذاکرات معروف به "دوی به علاوه چهار" را به مقدار زیادی تسهیل کرد. همایش کنفرانس امنیت و همکاری اروپا که در وین برگزار شد، در اواخر اوت ۱۹۹۰ فرصتی را برای لوتار دومایزیر[1] (وزیر خارجه وقت آلمان شرقی) و من فراهم کرد تا اعلامیه مشترک دو آلمان درباره تعهد الزام‌آورمان را مبنی بر این که یک آلمان واحد باید تعداد نیروهای خود را به ۳۷۰/۰۰۰ نفر تقلیل دهد، اعلام داریم. در زمستان ۱۹۹۰، زمان مناسب فرارسیده بود. در نوزدهم نوامبر، معاهدهٔ مربوط به خلع سلاح جنگ‌افزارهای متعارف در پاریس به امضا رسید، و در آنجا رؤسای دولت‌ها و تمامی وزیران خارجه کشورهای عضو کنفرانس امنیت و همکاری اروپا گردهم آمده بودند. علاوه برآن، سند نهایی کنفرانس ۱۹۹۰ وین نیز مورد قبول قرار گرفت. بنابراین، گامی بزرگ به سوی خلع سلاح جنگ افزارهای متعارف در اروپا برداشته شده بود و محدودیت‌های مربوط به تعداد نیروهای مسلح آلمان به صورت بخش جدا نشدنی از روش‌های خلع سلاح در برنامه اروپا درآمد.

پیشنهادی که در مذاکرات دوی به علاوه چهار نقشی چنین بزرگ ایفا کرده بود، در بیست و یکم نوامبر در پاریس به حقیقت پیوست: منشور پاریس درباره ایجاد یک اروپای جدید، به امضا رسید. ما به کمک پیشنهاد مزبور که به یک اندازه از حمایت گورباچف و میتران برخوردار شد و بوش و بیکر نیز قویاً از آن پشتیبانی کردند، یکی از کلیدهای اصلی را ساخته بودیم که در را به روی یکپارچگی دوبارهٔ آلمان می‌گشود. پس از امضای منشور مزبور، من و گورباچف صمیمانه با یکدیگر دست دادیم. او می‌دانست که من ناگزیر بودم تلاش زیادی به عمل آورم تا هم پیمانان غربی آلمان را متقاعد به پذیرش این پیشنهاد بنمایم. اکنون، منشور پاریس شالوده‌ای را برای تمامی ارزش‌ها و اصول بنیادین یک نظم اجتماعی دمکراتیک فراهم می‌کرد. هنگامی که گورباچف در حال امضای این سند بود، من زمزمه‌کنان به کهل گفتم، "با این امضاء، ما شاهد آن

---

1. Lothar de maiziere.

هستیم که دبیرکل [حزب کمونیست شوروی] بر اقتصاد مبتنی بر بازار آزاد، مهر تائید می‌زند.»

سازوکارهای گوناگون برای گسترش بعد حقوق بشر، که در معاهده وین به تصویب رسیده بود، درکنفرانس‌های بعدی در پاریس [تابستان ۱۹۸۹]، کپنهاک [تابستان ۱۹۹۰] و مسکو [سپتامبر ۱۹۹۱] به کار گرفته شد تا اجرای واقعی حقوق بشر بر مبنای تفاهم غرب را افزایش دهد. در آغاز نشست پیگیری وین در سال ۱۹۸۶، درست بلافاصله پس از ارائه پیشنهادی بجا از جانب شواردنادزه، من نخستین وزیر خارجه یک کشور غربی بودم که با برگزاری یک کنفرانس حقوق بشر در مسکو موافقت کردم، مشروط بر آن که این کشور برخی پیش‌شرط‌ها را برآورده سازد. سایر کشورهای غربی، و به ویژه امریکا و انگلستان، تا آخرین روزهای "پایان کار وین" موافقت خود را [با برگزاری یک چنین کنفرانس در مسکو] اعلام نکردند. من به نوبهٔ خود، بر این باور بودم که برپایی یک کنفرانس آزاد درباره حقوق بشر در مسکو، مسلماً بر وضعیت حقوق بشر در اتحاد شوروی، حتی پیش از ارتکاب جرم [مربوط به حمایت از حقوق بشر]، تأثیر خواهد گذارد.

در پی برپایی این کنفرانس در مسکو در سپتامبر ۹۱ و درست چند هفته پس از کودتا علیه دولت [گورباچف] در تابستان همان سال، اتحاد شوروی از پیشنهاد من مبنی بر عدم مشروعیت هرگونه تغییر غیرقانونی قدرت در قالب مقررات مدون کنفرانس امنیت و همکاری اروپا جانبداری کرد. مقامات شوروی به همان اندازه نیز مایل به تأیید این مطلب بودند که الزام برای رعایت حقوق بشر، شامل ممنوعیت مداخله در امور داخلی سایر ملت‌ها نمی‌شود.

برلین ۱۹۹۱: فصلی جدید در تاریخ کنفرانس امنیت و همکاری اروپا

در اواخر ژوئن ۱۹۹۱، من ریاست نخستین شورای وزیران خارجه کشورهای عضو کنفرانس امنیت و همکاری اروپا را برعهده داشتم، که در رایشستاگ[1] [پارلمان] برلین برگزار شد. برپایی یک چنین اجلاسی برای نخستین بار در آلمان متحد، آن هم در برلین که از اهمیت

1. Reichstag

تاریخی بسیار زیادی برخوردار بود، یقیناً مؤید تلاش‌های ما در چارچوب کنفرانس امنیت و همکاری اروپا بود. از جمله قطعنامه‌های این شورا، قطعنامه‌ای با عنوان "ساز وکار فوری برای مواقع بحرانی" به تصویب رسید.

در قطعنامه جداگانه دیگری، حق مردم یوگسلاوی برای تصمیم‌گیری آزادانه در مورد آینده خود صریحاً مورد تائید قرار گرفت. مقدر بود که قطعنامه اخیرالذکر بعداً از اهمیت زیادی برخوردار شود، چرا که بر قطعنامه مورخ دسامبر ۱۹۹۱ جامعه اروپا تأثیر گذارد، که شناسایی بین‌المللی استقلال کرواسی و اسلوونی را مقرر می‌داشت. قطعنامه مزبور به اتفاق آراء به تصویب رسید.

من همواره هوادار تقویت کنفرانس امنیت و همکاری اروپا بوده‌ام که تعداد اعضای آن هم‌اکنون بر پنجاه و سه کشور بالغ می‌شود و کلیه تصمیمات در آن باید به اتفاق آراء گرفته شود، که ضمناً فرایند تصمیم‌گیری را با اشکال روبرو می‌سازد.

بنابراین، در مرحله اولیه این کنفرانس [برلین]، ابتکار به خرج دادم و اصل اتفاق آرای منهای یک را ارائه دادم. این قاعده باعث می‌شد که یک ملت عضو نتواند مانع از تصویب قطعنامه‌ای شود که توسط سایر دولت‌ها به تصویب رسیده بود. اصل مزبور در کنفرانس [شورای وزیران امور خارجه] در پراگ به تصویب رسید و برای نخستین بار در تصمیم کنفرانس راجع به تعلیق عضویت یوگسلاوی سابق به عنوان عضو کنفرانس امنیت و همکاری اروپا، به اجرا درآمد.

کنفرانس امنیت و همکاری اروپا نشان داد که ساز و کار مناسبی برای متوقف کردن کشاکش شرق و غرب و ایجاد یک اروپای آزاد است. برنامه گنجانیدن آلمان درجهان غرب، پیش از آن که ما سیاست شرقی دوجانبه خود را به کار بندیم و کنفرانس امنیت و همکاری اروپا شرق وغرب آلمان را در شبکه‌ای که روز به روز بر پیچیدگی آن افزوده می‌شد، به هم پیوند دهد، اساساً به سیر تکاملی مسالمت‌آمیز تحولات در اروپا کمک نمود. همین فرایند بود که نهایتاً وحدت

[آلمان] را مقدور ساخت. از همان ابتدا، این مسأله اهمیتی اساسی داشت که سند نهایی کنفرانس هلسینکی به عنوان فرایندی شناخته شود که نشانگر درکی درست از مفهوم کنفرانس امنیت و همکاری اروپا باشد. این نتایج نیز به نوبه خود یک رشته حوادث را پدید آورد که از طریق تحکیم پیوندها میان ملت‌ها، سبب شناسایی اصل تجاوزناپذیری حقوق بشر شد. ضمناً چون تمامی شرکت کنندگان به تداوم فرایند کنفرانس امنیت و همکاری اروپا علاقه‌مند بودند، از بازگشت مجدد به عصر جنگ سرد جلوگیری شد. علاوه برآن، فرایند کنفرانس امنیت و همکاری اروپا نهایتاً آن چنان شرایط پایداری را در اروپا به وجود آورد که نه رویدادهای انقلابی دهۀ هشتاد در لهستان و نه تحولات مشابه در اتحاد شوروی و کشورهای واقع در قلمروی نفوذ آن، هیچ یک نتوانست در پایان این دهه به رویارویی نظامی در درون پیمان ورشو یا میان شرق و غرب منجر گردد.

موفقیت کنفرانس امنیت و همکاری اروپا فقط به این دلیل بود که ملل عضو آن نه فقط درصدد جلب منافع انفرادی کشورهای خود بودند، بلکه منافع جمعی را نیز مد نظر داشتند. تأثیر سودمند آن بر وضعیت درونی بلوک کمونیست و بر پیشرفت‌های صورت گرفته در روابط شرق و غرب، مؤید توانایی کنفرانس امنیت و همکاری اروپا به لحاظ ایجاد دگرگونی و تثبیت رویدادها بود.

در موردآلمان غربی، کنفرانس امنیت و همکاری اروپا فرصتی را فراهم کرد تا در شرایط مساوی، در روابط شرق و غرب مشارکت نماید. این فرآیند همچنین به ما فرصتی داد تا در تنظیم برنامه‌های استراتژیکی و سیاسی و نیز به انجام رساندن آنها نقشی هدایت کننده را عهده‌دار شویم. درخواست مکرر من در این مورد که دو دولت آلمانی نهایت کوشش خود را برای اجرای تعهداتی به عمل آورند که به طور خلاصه در سند نهایی درج شده بود (اعطای وضعیت دول کاملة‌الوداد به یکدیگر) به سود هر دو آلمان و نیز تمامی اروپا بود. بنابراین، به رغم تمامی تخاصم‌ها، به رغم وجود دیوار برلین و خشونت در مرزها، و به رغم سیاست سرکوب در آلمان شرقی، چارچوب کنفرانس امنیت و همکاری اروپا به دو آلمان امکان داد تا رابطه‌ای ایجاد کنند

که تحت هر شرایط دیگری، خواه در شرق و خواه در غرب، مسأله‌ساز می‌بود.

سیاست آلمان در مورد انعقاد معاهدات با کشورهای شرق اروپا و ایجاد کنفرانس امنیت و همکاری اروپا، فصلی جدید را گشود که با از میان رفتن تقسیمات در اروپا و آلمان، به پایان رسید. مسیر حوادث ثابت کرد که همکاری، کارآمدتر از تن در دادن به رویارویی بود.

۵

آلمان غربی و سازمان ملل

وابستگی متقابل جهانی: شبکه همکاری بین‌المللی گسترش می‌یابد

در سال ۱۹۷۷ و ۱۹۷۸ که جمهوری فدرال آلمان یکی از اعضای شورای امنیت سازمان ملل بود، این سازمان به صورت یک مجمع مهم برای سیاست خارجی آلمان درآمد. با توجه به واقعیت‌های تاریخی قرن بیستم، آلمان غربی دلایل خاصی برای انجام بیشترین تلاش‌ها به منظور حمایت از اصول و اهداف سازمان ملل داشت و ما نیز بر اساس همین اعتقاد عمل کردیم. در سال ۱۹۷۶، جهان مجموعه‌ای بیش از ۱۵۰ دولت مستقل را شامل می‌شد، که هر کدام خواستار آن بودند که عقاید و ادعاهای خود در صحنه‌ی سیاست بین‌المللی را به کرسی بنشانند. سیاست بین‌الملل، دیگر یک امر منحصر به قدرت‌های بزرگ به شمار نمی‌آمد و همچنین دیگر نمی‌توانست به عنوان یک عرصهٔ بسته و یا باشگاهی از دولت‌های ثروتمند و قدرتمند به شمار آید. یک سیاست خارجی مسئول، نیازمند آن بود که برای منافع ملی بسیار متنوعی، و از جمله منافع ملی کوچکترین کشورها نیز احترام قائل شود.

به عقیده من، این وابستگی متقابل ملت‌ها و کشورهای گوناگون، وضعیت جدیدی را ایجاد می‌نمود که نیازمند یک رهیافت انقلابی نسبت به سیاست خارجی بود. منطق مرسوم

سیاست مبتنی بر قدرت، با هدف نهایی کسب منفعت برای یک کشور و بدون توجه به پیامدهای زیان‌بار آن برای دیگران، بایستی منسوخ می‌شد.

تمامی کشورها به لحاظ رشد وابستگی متقابل جهانی، تنها درصورتی می‌توانستند، پیروز شوند که در کنار یکدیگر باقی می‌ماندند، در غیر این صورت، هیچ کس نمی‌توانست ادعای پیروزی نماید. در طول بحران‌های نفتی و بحران مواد خام و نیز در مواقع رکود اقتصادی، همگی کشورها باید این نکته را درک کنند که تنها با گردهم آمدن به دور یکدیگر است که هدف‌های آنها به بهترین نحو تأمین خواهد شد.

رقابت دیرینه برای کسب قدرت، از جمله کشاکش شرق و غرب، به تدریج جای خود را به واقعیت جدید وابستگی متقابل جهانی داد. تأمین صلح از طریق کمک به ثبات داخلی و خارجی دمکراسی‌های غربی، متحد کردن اروپا درجامعه اروپا و در درون کنفرانس امنیت و همکاری اروپا، تنش‌زدایی در روابط با بلوک شرق، همچنان به صورت نخستین الویت سیاست خارجی آلمان غربی باقی ماند.

چون دستیابی به ثبات تنها از طریق تلاش‌های نظامی، هرچه بیشتر دشوارتر می‌شد، سازمان ملل بایستی تمامی توان خود را به کار می‌گرفت تا ساختار یک همکاری استوار و قابل اعتماد راکشف و تحکیم می‌نمود که از طریق آن، تمامی کشورها با پی بردن به آن که این ساز و کارها همگی عادلانه و در جهت تأمین منافع ملی تک تک آنان می‌باشد، داوطلبانه به آنها می‌پیوستند.

پیش نیازهای ضروری برای چنین هدفی، عبارت از حق عمومی ملت‌ها درتعیین سرنوشت خویش؛ احترام به حقوق بشر و حقوق اقلیت‌ها؛ حقوق مساوی برای تمام کشورها؛ و آمادگی برای حل اختلافات بدون توسل به زور بودند وانگهی به همان اندازه نیز مهم بود که در مورد تنوع ملل جهان، تساهل و احترام قائل شوند.

به لحاظ اقتصادی، توسعه جهان سوم؛ کاهش شکاف میان کشورهای فقیر وثروتمند؛ تأمین مواد غذایی، انرژی و مواد خام برای جمعیت فزاینده جهان؛ محدودسازی تسلیحات در

سطح جهانی؛ پیکار کارساز با تروریسم بین‌المللی؛ حفظ توازن زیست محیطی در سیاره ما، همه در زمره هدف‌هایی بودند که همکاری جهانی را ضروری می‌ساخت. سازمان ملل به عنوان یک مجمع بین‌المللی، نیاز به آن داشت که تا جایی که مقدور بود ملت‌های بیشتری را در فرایند این همکاری بگنجاند. بنابراین، وجود یک ساختار محکم و کارآمد برای جامعه بین‌المللی اهمیتی حیاتی داشت، ضمن آن که این ساختار در راستای منافع هر یک از دولت‌ها نیز بود.

ما بیش از هر زمان دیگری، متقاعد شده بودیم که وقتی در سال ۱۹۷۲ به سازمان ملل متحد پیوستیم، انتخاب درستی کرده‌ایم، هر چند که در آن زمان، این تصمیم ما تصمیمی بحث برانگیز بود. اگر ما به گونه‌ای دیگر عمل کرده بودیم، شاید آلمان غربی از فرصت‌های اساسی برای کمک به شکل بخشیدن به سیاست‌های بین‌المللی محروم شده بود، و این فاصله آلمان با جامعه بین‌المللی، نه به سود ما و نه به سود سایر کشورهای جهان بود. آلمان در سال ۱۹۲۶ به عضویت جامعه ملل درآمده بود، آن هم شش سال پس از تأسیس آن. از سوی دیگر، هنگامی که آلمان غربی عضوی از سازمان ملل شد، بیست و هشت سال از تأسیس این سازمان سپری شده بود.

من در سال‌های ۱۹۷۴ تا ۱۹۹۱ و در نیمه سپتامبر هر سال برای شرکت دراجلاس مجمع عمومی سازمان ملل متحد به نیویورک سفر می‌کردم. همزمان با سپری شدن سال‌ها، این سفر تا اندازه زیادی عادی جلوه می‌نمود، به نحوی می‌توانستم برای هر دقیقه از مدت اقامت خود برنامه‌ریزی کنم.

چون امکان گوش دادن به تمامی سخنرانی‌ها در جلسات مقدماتی [مجمع عمومی] وجود نداشت، لذا علاقه اصلی من محدود به تهیه متن سخنرانی خودم بود. این انتخاب که برای گوش دادن به سخنرانی چه کسی در جلسه مجمع حضور یابم، یک انتخاب سیاسی بود. علاوه برآن، هر سال ملاقات‌های بیشتر و بیشتری میان وزیران خارجه کشورهای متعلق به گروه‌های مختلف صورت می‌گرفت، بنابراین حتی تمامی وعده‌های غذایی من صرف قرارهای از پیش برنامه‌ریزی شده می‌شد: صرف ناهار و شام با وزیران خارجه جامعه اروپایی و همتای امریکایی

من، گردهمایی‌های وزیران خارجه گروه هفت [هفت کشور صنعتی جهان] و ملاقات با گروه‌های منطقه‌ای. من همچنین با نمایندگانی از کشورهای جهان سوم، نظیر وزیران خارجهٔ کشورهای عضو آسه‌آن، اتحادیه کشورهای خط مقدم افریقا دیدار کردم. سپس، من با وزیران خارجه کشورهای امریکای مرکزی نیز دیدار کردم. مجمع عمومی سازمان ملل متحد همواره در نخستین هفته اجلاس سالیانه خود به مسائل آیین‌نامه‌ای می‌پرداخت. جنبه سیاسی این همایش، فقط در هفته دوم و هنگامی که رئیس جمهور ایالات متحده، در بامداد روز دوشنبه در برابر مجمع عمومی سخنرانی می‌کرد، آغاز می‌شد. او به عنوان رئیس کشور میزبان، از این امتیاز برخوردار بود تا نخستین سخنران باشد. بنابراین فرصت داشت تا سیاست ایالات متحده امریکا را دربارهٔ سازمان ملل و فعالیت‌های آن تشریح کند.

من همیشه سوئیت مشخصی را در هتل پلازا [در نزدیکی مقر سازمان ملل] رزرو می‌کردم تا ملاقات‌هایم را در آنجا برگزار کنم. اگر به حضور من در سازمان ملل نیاز بود، فقط کافی بود که از عرض خیابان عبور کنم، و چون بیشتر همتایان غربی من نیز در همان هتل اقامت داشتند، هر کدام از آنان که مایل به گفتگو با من بودند می‌توانستند به راحتی و به سرعت به من دسترسی داشته باشند. چون فعالیت دیپلماتیک در روز دوشنبه آغاز می‌شد و وقت اضافی نداشتم، از این رو معمولاً روز یکشنبه پس از ورود به نیویورک وقت خود را صرف ویرایش متن سخنرانی‌ام می‌کردم. بیشتر دیدارهای دوجانبه در سوئیت هتل محل اقامت من صورت می‌گرفت. متأسفانه، من هرگز قادر نبودم که به تمامی درخواست‌های ملاقات با همتایان خود پاسخ دهم.

اگر قرار بود که گفتگویی در نیویورک ثمربخش واقع شود، مستلزم تمهیدات بسیاری بود، همچنان که تحلیل‌ها و ارزیابی‌های پس از این نشست‌ها نیز به همین تلاش نیاز دارند. برخی ناظران از این که این نشست‌های طولانی را به باد تمسخر بگیرند، احساس شادمانی می‌کنند، اما باید گفت که این ملاقات‌ها فرصت مستقلی را فراهم می‌آورد تا یک وزیر خارجه بتواند با همتای خود رودررو گفتگو نماید. این دیدارها، شیوه‌ای مطمئن برای آغاز مذاکرات یا گشودن دوباره

باب گفتگوهای متوقف شده، کاستن از سوء تفاهم‌ها، وبی‌نیاز شدن از سفرهای وقت گیر هستند.

یکی از مهم‌ترین و در عین حال دشوارترین گفتگوها در هفته دوم، دستیابی به یک احساس حقیقی درباره علایق و روحیات شخصیت‌های گوناگون بود. در میان کسانی که من همواره با آنان دیدار می‌کردم، می‌توان از وزیران خارجه، برجسته‌ترین شخصیت‌های عرب و اسرائیلی، شخصیت‌هایی از افریقا و تمام همتایان من از کشورهای اروپای مرکزی و جنوب شرقی یاد کرد. من همچنین دیدارهای منظمی با وزیران امور خارجه امریکای لاتین، و نیز وزیران خارجه چین، ژاپن، هندوستان و پاکستان داشتم. در تمامی این مذاکرات، این موضوع از اهمیتی حیاتی برخوردار بود که من با هر یک از آنان خو گرفته و تاجایی که ممکن بود، به دور از تعصب رفتار کنم.

در سال‌های بعد، علاوه بر دیدارهای دوجانبه و چندجانبه ما نشست‌هایی از وزیران خارجه جامعه اروپا را به منظور اتفاق نظر درباره سیاست‌های خارجی‌مان، برگزار می‌کردیم. هم‌آهنگی هر چه بیشتر وزیران خارجه جامعه اروپا، هنگامی آشکارتر می‌شد که هر یک از رؤسای جامعه اروپایی، سخنانش را ابتدا به نام آن جامعه آغاز می‌کرد و سپس در مورد منافع ملی کشور خودش سخن می‌گفت. علاوه برآن، توافق شده بود که هیچ یک از اعضای جامعه اروپا پیش از رئیس این جامعه، سخنرانی نکند. بنابراین، کشوری که ریاست جامعه اروپا را به عهده داشت، می‌توانست مفهوم سیاست خارجی جامعه اروپا را تشریح کند، و سپس همتایان او در جایگاه سخنرانی قرار می‌گرفتند.

هنگامی که من در برابر مجمع عمومی سازمان ملل متحد سخنرانی می‌کردم، به این مهم توجه داشتم که مبانی و برنامه کلی جامعه اروپا را در سخنرانی خود منعکس نمایم، اما ضمناً نیاز بود که بر مسائل جاری [بین‌المللی] نیز تأکید شود. بنابراین مقدمات تهیه این سخنرانی بسیار وقت‌گیر بود، به ویژه آن که رخدادهای ناگهانی پی در پی مرا وادار می‌ساخت تا متن سخنرانی خود را تغییر داده و برخی از موارد ذکر شده در آن را حذف نمایم و یا تغییراتی در نکات و مسائل مورد تأکید خود، به عمل آورم. ایراد سخنرانی توسط من، مهم‌ترین دلیل

حضورم در نیویورک بود، هنگامی که تریبون را ترک می‌گفتم، این افکار در ذهنم پدیدار می‌گشتند: آیا توانسته بودم افکار اصلی خود را تفهیم نمایم؟ متحدین اصلی ما و نیز اردوگاه کمونیست در برابر این سخنان چه واکنشی نشان خواهند داد؟ واکنش جهان سوم چه خواهد بود؟ در کجا بایستی کار بیشتری صورت گیرد؟ و بالاخره این که آیا این سخنرانی در آلمان با اقبال روبه رو خواهد شد؟

هر چند من غالباً متهم شده‌ام که مدت بسیار طولانی را در خارج از بن سپری کرده‌ام، اما واقعیت آن است که من درمقایسه با اکثر همتایانم، کمتر سفر کرده‌ام. من در نیویورک از این فرصت بی‌نظیر برخوردار بودم تا بدون صرف وقت زیاد، با تعدادی از وزیران خارجه و بسیاری از دیپلمات‌ها از سرتا سر دنیا گفت و گو کنم. با گذشت سال‌ها، من موجد یک رشته دیدارهای منظم شدم، از جمله دیدار وزیران خارجه قدرت‌های غربی: ایالات متحده، انگلستان، فرانسه و جمهوری فدرال آلمان. چون این دیدارها فارغ از قید و بندهای رسمی "گفت‌وگوهای چهار [قدرت]" بود که پیش از کنفرانس ناتو برگزار می‌شد، ما این دیدارها را به طور خیلی خصوصی برگزار می‌کردیم؛ چون همگی ما در هتل پلازای ملل متحد اقامت داشتیم و به راحتی میتوانستیم به سوئیت یکدیگر رفت وآمد کنیم. لذا این دیدارها سبب جلب نظر مطبوعات نمی‌شد. من به راحتی به یک طبقه دیگر هتل می‌رفتم تا با همتایانم درباره مسائل مهم گفتگو کنم.

دیدارهای من همچنین شامل دیدار منظم با وزیر امور خارجه شوروی بود. شوروی‌ها برای کاربرد ماهرانه سیاست خارجی، آیین تشریفات را به کار می‌گرفتند. یعنی این که کوتاهی و بلندی مدت مذاکرات، نشانگر اهمیت مقامی بود که با او مذاکره می‌شد. وزیر خارجه شوروی همواره طولانی‌ترین مذاکرات را با وزیر خارجه امریکا داشت؛ در مرحله بعدی، وزیر خارجه آلمان غربی قرار داشت. به عنوان مثال، این دیدارها بسیار طولانی‌تر از دیدارهای وزیر خارجه شوروی با وزیران خارجه فرانسه و انگلستان بود. مکان ملاقات نیز میان اقامتگاه وزیر خارجه شوروی و وزیر خارجه آلمان به تناوب تغییر می‌یافت. معمولاً یک ضیافت رسمی شام پس از این دیدارها ترتیب داده می‌شد، که به دیدارهای مزبور اهمیت بیشتری می‌داد.

من یکی از دیدارهای خود با گرومیکو را کاملاً به خاطر می‌آورم. انتخابات سراسری آلمان غربی دراکتبر ۱۹۷۶، دولت ائتلافی حزب سوسیال دموکرات و حزب دموکرات آزاد را مجدداً بر سر کار آورد. روز بیست و هفتم سپتامبر ۱۹۷۶، در اوج مبارزات انتخاباتی، من برای شرکت در اجلاس مجمع عمومی سازمان ملل متحد رهسپار نیویورک شدم، امابه منظور آن که مدت کوتاه‌تری از بن دور باشم، تصمیم گرفتم که فقط دو روز در نیویورک بمانم.

من در نخستین روز اقامت خود، ناهار را با گرومیکو صرف کردم. گفت‌وگوهای ما که در طی آن، گرومیکو با لحن بسیار تندی سخن گفت، نزدیک به دو ساعت و نیم به درازا کشید. او نه تنها از دیدگاه آلمان غربی در برابر تنش‌زدایی، مسأله خلع سلاح و موافقنامهٔ چهار قدرت درباره برلین انتقاد کرد، بلکه از سیاست ما درمورد آلمان شرقی نیز خرده گرفت.

من در پاسخ خود، انتقادات او را جدی گرفتم. در مورد اوضاع مرزی آلمان شرقی و غربی، اظهار داشتم که جمهوری فدرال آلمان مرزهای طولانی با متحدان خود، کشورهای بی‌طرف و کشورهای کمونیستی دارد، اما در هیچ کدام از این مرزها، آن طور که مردم در مرزهای ما با آلمان شرقی به قتل می‌رسند،[1] کشته نشده‌اند.

سپس گرومیکو به سخنرانی من اشاره نمود که قرار بود فردا و در مقابل مجمع عمومی ایراد شود. او به شایعاتی درباره برخی از مسائلی که من در نظر داشتم در برابر مجمع مطرح کنم، اشاره نمود. واژهٔ شایعات صحت نداشت، زیرا من سفیر شوروی در بن و نیز وزارت امور خارجه شوروی را از طریق سفارت‌مان در مسکو، درباره مسائل مورد نظرم آگاه کرده بودم؛ به ویژه درصدد بودم تا تشکیل یک دادگاه بین‌المللی برای رسیدگی به جرائم حقوق بشر را پیشنهاد نمایم. یقیناً من می‌دانستم یک چنین پیشنهادی، مقامات شوروی را بسیار ناراحت خواهد کرد. اما یک چنین ملاحظه‌ای نمی‌توانست مانع از تصمیم ما بشود. بنابراین، دیدار من با گرومیکو این فرصت را به من می‌داد تا انگیزه‌های خود از این ابتکار را تشریح کرده و به او اطمینان دهیم که

---

۱. اشاره به فرار مردم برلین شرقی به برلین غربی و کشته شدن آنان در اثر تیراندازی مرزبانان آلمان شرقی است.

به عقیدهٔ ما، همکاری دوشادوش و نزدیک‌تر با اتحاد شوروی، آلمان شرقی و دیگر کشورهای کمونیستی، مطابق با روح حاکم بر معاهدات موجود میان ما و نیز براساس سند نهایی هلسینکی است. من خواستار آن بودم که مسکو و متحدین آن به روشنی دریابند که مواضع واقعی ما- برسر مسائل مورد توافق و مورد اختلاف چیست. مردی همچون گرومیکو، برای یک چنین صراحت کلامی، احترام بیشتری در مقایسه با چرب زبانی، تعارف‌های آشکار و غیرقابل پیش‌بینی بودن؛ قائل بود. پس از آن که من مقاصد خودمان را تشریح کردم، گرومیکو با لحن تندی گفت که چنانچه تلاشی [در راستای اجرای حقوق بشر] برای زیر فشارگذاردن شدید آلمان شرقی صورت گیرد، اتحاد شوروی یا هر گروهی دیگر از کشورها [که منظور او در اینجا کشورهای کمونیستی بود] در برابر چنین رفتاری، صبر و ملایمت پیشه نخواهند کرد. او اظهار داشت که به اعتقاد او از ایجاد دادگاهی که "باعث بهبود واقعی حقوق بشر نمی‌شود" نفعی عاید نخواهد شد.

من با خونسردی پاسخ دادم که اتحاد شوروی و دیگر کشورهای کمونیست توافق‌های سازمان ملل درمورد حقوق بشر وهمچنین سند نهایی هلسینکی را امضاء کرده‌اند، و از این رو درخواست اجرای آنها یک درخواست کاملاً مشروع است. یادآور شدم که مسأله حقوق بشر برای ما اهمیت حیاتی دارد. ما قصد داریم که این مسأله را به صورتی عینی مطرح کنیم؛ و هر کس که با حسن نیت در این مورد عمل کرده است، از طرح این مسأله ناراحت نخواهد شد. با وجود این، این سخن سنجیده را بر زبان آوردم که ما همه واکنش‌های احتمالی را به دقت بررسی خواهیم کرد، لذا اگر کسی مایل به مجادله با ما بر سر این موضوع باشد، ما او را ناگزیر به پذیرش آن خواهیم کرد. اما ما به نوبه خود، دنبال دردسر نمی‌گردیم. برای من کار سهل و آسانی نبود که از تشکیل یک دادگاه حقوق بشر جانبداری کنم. علاوه برآن که اتحاد شوروی با پیشنها من مخالفت کرد، بسیاری از کشورهای جهان سوم نیز که نگران امکان دخالت غرب در امور داخلی کشورشان بودند، از این پیشنهاد ابراز نگرانی نمودند. حتی برخی از اعضای دولت ائتلافی آلمان غربی، اگر چه نه در سطوح بالای حزب سوسیال دموکرات به این پیشنهاد روی خوش نشان ندادند و یا از

آن انتقاد کردند. همچنین هنوز روشن نبود که سایر کشورهای غربی چه واکنشی نشان خواهند داد. این کشورها نیز پیشتر از چنین پیشنهادی آگاه شده بودند، اما تاکنون حمایت محدودی را ابراز داشته بودند. درست همانند مورد سند نهایی هلسینکی، آلمان غربی در مورد حمایت از حقوق بشر در چارچوب سازمان ملل نیز ابتکار عمل را به دست گرفت. گرومیکو وزیر خارجه شوروی در سخنرانی خود در برابر مجمع عمومی که در بیست و هشتم سپتامبر، و یک روز پس از دیدار من و او، ایراد شد، به گونه‌ای بحث برانگیز از مسأله حقوق بشر سخن گفت. او بدون آن که نامی از من ببرد، اظهار داشت، "تلاش‌هایی در جریان است تا سیاست تنش‌زدایی را به عنوان مجوزی برای مداخله در امور داخلی دیگر کشورها به کار بندد. آیا این علاقه‌های ریاکارانه برخی دولت‌ها در مورد رعایت حقوق بشر در سایر کشورها را می‌توان به چیز دیگری تعبیر کرد؟ روشن بود که این مرد بسیار باهوش، نگران بود که بحث عمومی درباره حقوق بشر، و علایق انسان دوستانه منجر به دگرگونی‌های پی‌درپی در درون منطقه نفوذ کمونیسم بشود. او بدین‌سان ثابت کرد که آگاه‌تر از مخالفان غربی بزدل سیاست تنش‌زدایی است. در مرحله بعد، هیئت آلمان در سازمان ملل متحد، پیشنهادی را در مورد لغو مجازات اعدام ارائه داد؛ ما همچنین از کنوانسیون منع آزار و شکنجه حمایت کردیم. پافشاری و اصرار در مورد این ابتکارات در سازمان ملل، نیاز به بردباری و پیگیری نامحدود داشت؛ اما آن چه که اهمیت داشت این بود که این مجمع بین‌المللی گام‌های راستینی را برای حمایت از حقوق بشر، در مرحله اول بردارد. و به همان اندازه اهمیت داشت که چنین پیشنهاداتی به ابتکار آلمان صورت گیرد و یا حداقل از سوی آلمان پشتیبانی شود. ما حاضر نشدیم تا در یک چنین مسائل اصولی کوتاه بیاییم، حتی هنگامی که دوستان، شریکان و هم پیمانان مهم ما مواضع متفاوتی را اتخاذ کردند، مثلاً ایالات متحده با تلاش‌های ما برای لغو مجازات اعدام مخالفت کرد.

مثالی از یک سیاست خارجی مبتنی بر مسئولیت:
کشاکش نامیبیا

از لحظه‌ای که آلمان غربی به سازمان ملل متحد پیوست، این فرصت دراختیار ما قرار گرفت تا در جهت عملی ساختن وعده‌ای که والترشیل در سخنرانی بیست ونهم سپتامبر ۱۹۷۳ خود و به مناسبت پذیرش آلمان به عضویت سازمان ملل ایرادکرده بود، گام برداریم. [والترشیل اظهار داشته بود]، "من به شما اطمینان می‌دهم که در هرکجاکه پیکاری برای آزادی و رها ساختن انسان از رنج و محنت و حمایت از حقوق انسانی برای یک زندگی فراخور حال او صورت گیرد، جمهوری فدرال آلمان را در صف اول خواهید یافت.

انتخاب جمهوری فدرال آلمان [به عنوان عضو غیردائمی] در شورای امنیت از سال ۱۹۷۶ تا ۱۹۷۸، فرصت ویژه‌ای را برای ما فراهم آورد تا تعهد بین‌المللی فعال خود را افزایش دهیم. به خصوص با توجه به تشدید مشکلات در افریقای جنوبی، ما آماده بودیم تا ضمن هماهنگی با دیگران، مسئولیت بیشتری را پذیرا شویم. [از این رو] کنسولگری خود در ویندهوک[1] [پایتخت نامیبیا] راکه از سوی نمایندگی ما در پرتوریا اداره می‌شد، تعطیل کردیم تا به این طریق نشان دهیم که حاکمیت افریقای جنوبی بر نامیبیا را به رسمیت نمی‌شناسیم. علاوه برآن، ما موافقتنامه فرهنگی با افریقای جنوبی را قابل تسری و اجرا به نامیبیا نمی‌دانستیم.

به دلیل آن که نامیبیا روزگاری مستعمرهٔ آلمان بود و یک حیات فرهنگی غنی آلمانی همچنان درآنجا در حال شکوفایی بود، و چون هنوز هم تعداد زیادی آلمانی در نامیبیا ساکن بودند، لذا ما مایل بودیم که فعالانه از فرایند استعمارزدایی در آن جا حمایت کنیم. تقریباً حدود نیمی از جمعیت نامیبیا اصل و تبار آلمانی داشتند. پس از جنگ جهانی دوم، جمهوری آفریقای جنوبی مایل به پذیرش اقتدار سازمان ملل به لحاظ قیمومت بر نامیبیا نبود؛ از این رو، سازمان ملل در سال ۱۹۶۶ [طی قطعنامه‌ای] حق قیمومیت افریقای جنوبی بر نامیبیا را لغو نمود و این سرزمین را مستقیماً تحت حاکمیت این نهاد بین‌المللی درآورد. افریقای جنوبی به نوبه خود

---

1. Windhoek

تمایلی برای تن دردادن به این قطعنامه نداشت. کنفرانس به اصطلاح "ورزشگاه[1] که در سال ۱۹۷۵ در ویندهوک، و با شرکت تمامی گروه‌های قومی و نژادی نامیبیا، به استثنای مهمترین گروه [فعال و مبارز] این کشور یعنی جنبش آزادیبخش سواپو،[2] [سازمان خلق افریقای جنوبی]، گشایش یافت، در حالی که این گروه تنها گروهی بود که سازمان ملل آن را به عنوان نماینده قانونی نامیبیا به رسمیت می‌شناخت. افریقای جنوبی خود را به برگزاری یک انتخابات آزاد در نامیبیا متعهد کرد، اما هدف این کنفرانس، یافتن راه حلی داخلی برای نامیبیا و بدون مشارکت سواپو بود. از اوایل تا اواسط دهه ۱۹۷۰، سواپو بارها تلاش کرد که از حمایت جهان غرب برخوردار شود. اما چون این تلاش‌ها شکست خورد، سواپو به صورت روزافزونی برای کسب حمایت به کشورهای کمونیستی روی آورد. در همان زمان، افریقای جنوبی دست به مداخله نظامی در آنگولا زد، تا زمینه تهاجم نظامی از سوی سازمان سواپو را از بین ببرد. به قدرت رسیدن مارکسیست‌ها در آنگولا و موزامبیک در سال ۱۹۷۶ هراس‌های جدی را در جهان غرب به دنبال داشت. در بیست و هشتم سپتامبر ۱۹۷۶، من در سی و یکمین اجلاس مجمع عمومی ملل متحد در نیویورک، در سخنرانی خود اظهار داشتم، تنها هنگامی می‌توانیم چشم انتظار تحولی مسالمت‌آمیز در افریقا باشیم و صلح را مسلم فرض کنیم که هیچ اقدامی برای کارشکنی در برابر این تحول تاریخی صورت نگیرد. اجازه بدهید که هر کس و از جمله مردم افریقای جنوبی بدانند که: "دیگر جایی برای نژادپرستی و استعمار در این دنیا وجود ندارد، و آن روزها برای همیشه به پایان رسیده‌اند". در سال‌هایی که در پی آمد، من بارها، به وضوح اظهار داشتم و در سخنرانی‌های خود در سازمان ملل نیز اعلام کرده بودم که ما اهداف جنبش آزادی‌بخش [نامیبیا] را تأیید می‌کنیم، اما کمک‌های سیاسی و اقتصادی را فقط به گروه‌هایی عرضه می‌کنیم که توسل به زور را محکوم کرده‌اند. ما با اتخاذ این تصمیم، حق ملت‌ها برای تعیین سرنوشت‌شان را تأیید کردیم، به این معنا که توسل به زور و خشونت به عنوان راهی برای حل

1. Gymnasium Confrence.

2. SWAPO (Soth West African People's Organisation)

مشکلات سیاسی را محکوم نمودیم.

برای مذاکره در باب دستیابی به یک راه حل قابل قبول، پنج عضو شورای امنیت سازمان ملل یک گروه تماس تشکیل دادند. این گروه الگویی را برای وضع یک قانون اساسی، قوانین انتخاباتی و نیز برای انتقال قدرت در نامیبیا به وجود آورد. در آوریل ۱۹۷۸ پس از انجام مذاکراتی پیچیده با افریقای جنوبی و سواپو و با همکاری کامل با کشورهای خط مقدم، و از جمله نیجریه، که مایل به دستیابی به نوعی سازش بود- راه‌هایی را عرضه کردیم که امکان برگزاری انتخابات آزاد در سرتاسر نامیبیا و تحت نظارت و کنترل سازمان ملل بر طبق اصل انتخابات آزاد را فراهم می‌نمود. شالوده راه حل ما را این مساله تشکیل می‌داد که هر انسانی یک رأی دارد.

نشست‌های گروه تماس در محل نمایندگی امریکا [در نیویورک] در سازمان ملل صورت می‌گرفت. در این نشست‌ها، نمایندگان نامیبیا، اتحاد ورزشگاه به رهبری دیرک ماج[1]، سام نوجوما[2] رهبر سواپو، پیک بوتا[3] وزیر خارجه افریقای جنوب به نمایندگی از افریقای جنوبی شرکت داشتند. ما پیشرفت‌های قابل توجهی در این مذاکرات داشتیم. پیک بوتا احساساتی قوی و غیرعادی داشت، عقایدش را آشکارا و بی‌پرده ابراز می‌کرد، و به رغم اختلاف نظرهایی که با ما داشت، فردی کاملاً دوست داشتنی بود. این ویژگی‌های او باعث شد که به سهولت بیشتری بتوانیم با یکدیگر همکاری کنیم.

در اکتبر سال ۱۹۷۸ وزیران خارجه گروه تماس شامل سایروس ونس[4] وزیر امور خارجه امریکا، مارک مک گویگان[5] وزیر خارجه کانادا، دیوید اوئن[6] وزیر خارجه انگلستان، یک مقام بلندپایه به نمایندگی از وزیر خارجه فرانسه و خود من- ابتدا از نامیبیا و سپس از جمهوری

1. Dirk Mudge
2. Sam Nujoma
3. Pik Botha
4. Syrusvance
5. Mark McGuigan
6. David Owen

افریقای جنوبی دیدار کرد.

در ضیافت شام که از سوی پیتر بوتا رئیس جمهور افریقای جنوبی در پرتوریا ترتیب داده شد و پیک بوتا و رؤسای گروه‌های پنج گانه تماس در آن شرکت داشتند، حادثه‌ای ناخوشایند روی داد: رئیس جمهور افریقای جنوبی از دیدگاه ابراز شده پنج کشور عضو گروه تماس انتقاد کرد؛ رفتار او اهانت آمیز بود. او درحالی که تک تک رؤسای هیئت‌های شرکت کننده را مورد خطاب قرار می‌داد، اعلام نمود: خدا را شکر! مطمئن باشید که همگی شماها در انتخابات ملی بعدی، شکست خواهید خورد. سپس او ابتدا به ونس، و آنگاه به دیوید اوئن، همکار کانادایی ما و دست آخر هم به مقامات فرانسوی اهانت کرد. هنگامی که او میخواست مرا مورد خطاب قرار دهد، من محکم به روی میز کوبیدم و در حالی که به میان کلامش می‌پریدم، گفتم "پیش از آن که مرا نیز به همان نحو مورد خطاب قرار دهید، بایستی به اطلاع شما برسانم که در کشورهایی که هم اکنون نمایندگان آنها در اینجا حضور دارند، چنانچه همچون کشور شما، سه پنجم مردم از حق رای محروم باشند، هیچ گونه تغییری در کابینه صورت نخواهد گرفت. زیاد امیدوار نباشید: کابینه من در قدرت باقی می‌ماند، و خود من نیز به همچنین.

بایستی اضافه کنم که در واقع پیش‌بینی بوتا برای چهار کشور امریکا، انگلستان، کانادا و فرانسه درست از آب درآمد. در هر صورت، آن شب رئیس جمهور بوتا حرف خود را قطع کرد، من از جا برخاستم و [به نشانه اعتراض] اتاق را ترک کردم. رئیس جمهور و وزیر خارجه‌اش به سرعت به دنبال من آمدند و با خواهش و تمنا از من می‌خواستند تا در "اتاق مجاور با آنان قهوه صرف کنم،" ما به آن اتاق رفتیم و نشستیم. آنان مرا میان خود نشاندند و به گفتگو ادامه دادند، و حرف‌های دلپذیری زدند گویی که هیچ اتفاقی نیفتاده است. حرکت غیرعادی من که منجر به کوبیدن به روی میز و تکان خوردن لیوان‌ها شده بود و همچنین سخنان بی‌پرده من، همچون تندری بود که حال و هوای حاکم بر این نشست را تغییر داد.

گروه تماس اساساً همکاری نزدیکی را با دولت امریکا داشت، یک دلیل آن این بود که

آندرو یانگ[1] سفیر امریکا در سازمان ملل، نفوذی قوی و مثبت در سیاست خارجی جیمی کارتر در مورد افریقا داشت. اما در سال ۱۹۸۱ که رونالد ریگان به مقام ریاست جمهوری رسید، این وضعیت تغییر کرد.

دولت ریگان تلاش کرد که برقراری صلح درآنگولا را با یافتن راه حلی برای مسأله نامیبیا پیوند دهد. اروپائیان در گروه تماس ما، به این تلاش به دیده تردید می‌نگریستند؛ ما از آن بیم داشتیم که ارتباط قائل شدن میان این دو مسأله، اگر روند صلح در نامیبیا را به خطر نیاندازد، حداقل به طرز چشمگیری آن راکند خواهد کرد. ما براین باور بودیم که مسیر درست برای ادامه کار، دقیقاً برخلاف سیاست جدید امریکا بود؛ ابتدا بایستی صلح و آرامش به نامیبیا باز گردد و سپس این کشور آرامش یافته را به عنوان شالوده‌ای برای حل مسأله آنگولا به کار برد. کشورهای افریقایی، به ویژه کشورهای خط مقدم، با ایجاد ارتباط بین دو مسأله مزبور مخالف بودند.

سیاست پیوند میان دو مسأله مذکور منجر به افزایش تنش و به ویژه میان پاریس و واشنگتن شد. با این وصف، من تلاش کردم تا مانع از آن شوم که ابتکار گروه تماس فلج بشود.

آن چه که به تلاش‌های من کمک کرد، وجود دو عامل بود: نخست آن که من و الکساندر هیگ[2] وزیر امور خارجه امریکا، همکاری خوب و دوستانه‌ای داشتیم، دوم آن که دولت جدید ایالات متحده مفهوم گروه تماس را به عنوان یک ابتکار ضروری، همچنان حفظ کرد. یک چنین موضع‌گیری از جانب ایالات متحده، یک نتیجه از پیش تعیین شده نبود، چرا که تشکیل گروه تماس یکی از جنبه‌های مهم دولت کارتر بخصوص شخص آندرو یانگ را تشکیل می‌داد، [و نه سیاست دولت جدید ریگان].

به این ترتیب بود که فرایند دستیابی به راه حلی برای نامیبیا، تا پایان رویارویی در آنگولا در سال ۱۹۸۸، ادامه یافت، البته این استمرار تاحدودی نتیجهٔ تغییری بود که در روابط شرق و غرب پدید آمده بود. یک بار دیگر، این باور من مورد تأیید قرار گرفت که راه پایان بخشیدن به

---

1. Andrew Young
2. Alexander Haig

تحمیل کشاکش شرق و غرب به جهان سوم، در محیط اطراف آن نمی‌باشد بلکه راه حل را باید در کانون درگیری جست وجو کرد. تنش‌زدایی میان ابرقدرت‌ها، وضعیت بحرانی کشاکش در نامیبیا را نیز آرام کرد.

هر چه، چستر کروکر[1] معاون وزیر خارجه امریکا این موضوع را بیشتر مورد مطالعه قرار می‌داد، برای تداوم همکاری نزدیک و یافتن راه حلی به کمک گروه تماس مصمم‌تر می‌شد. جورج شولتز[2] وزیر امور خارجه امریکا نیز که در سال ۱۹۸۲ وزارت خارجه را از هیگ تحویل گرفته بود، با شالودهٔ تفکر ما هم آواز بود. بنابراین بالاخره من و شولتز و کروکر در مورد ارائه برنامه‌ای برای اتخاذ یک سیاست مذاکراتی قدرتمند و هماهنگ به توافق رسیدیم- من بالاخره موفق شدم که برخی تردیدهای امریکاییان را برطرف کنم و کروکر را ترغیب نمایم که شخصاً با سام نوجوما [رهبر سواپو] ملاقات کند. این دیدار، دیداری ثمربخش از کار درآمد، و جورج بوش[3] معاون رئیس جمهور در طی سفر به پایتخت‌های کشورهای واقع در جنوب افریقا در پاییز ۱۹۸۲، ارتباط میان دو مسأله آنگولا و نامیبیا را از دستور مذاکرات حذف کرد. به این ترتیب، جورج شولتز دوباره ثابت کرد که او یک محافظه‌کار عمل گراست و اصول اعتقادی محکمی دارد. به طور کلی، او همواره در صدد بود که با همتایان اروپایی خود به ویژه با آلمانی‌ها، همکاری سازنده‌ای داشته باشد.

دردههٔ ۱۹۸۰، سایر کشورهای غربی نیز دنباله‌روی سیاست آلمان غربی شدند. راه حلی در دو سطح ارائه شد: کروکر به نوبه خود تلاش کرد که راه حلی را برای استقلال نامیبیا و به ویژه از طریق مذاکره با آنگولا و کوبا بیابد- در دوره‌های متعدد مذاکراتی که در لندن، قاهره، ژنو،نیویورک و برازاویل صورت گرفت- حتی موقعی که او درمورد خروج تقریباً ۵۰/۰۰۰ نفر سرباز کوبایی از آنگولا تلاش می‌کرد، ما نیز در تلاشی مشابه،کوشیدیم تا فرایند مذاکرات را در درون گروه تماس ادامه دهیم. هنگامی که کروکر در نشستی در پاریس، پیشنهادهای تازه‌ای را

---

1. Chester Crocker
2. George Shultz
3. George Bush

درباره سیاست‌های امریکا درجنوب افریقا عرضه کرد، من برای شولتز تشریح کردم که سیاست امریکا در مورد نامیبیا و پیشنهادات ما تقریباً یکی بودند.

در اواخر دسامبر ۱۹۸۸، نمایندگان افریقای جنوبی، کوبا و آنگولا در نیویورک ملاقات کردند و به توافقی دست یافتند که اعضای گروه تماس بی‌هیچ قید و شرطی از اساس آن جانبداری کردند: در قطعنامه ۴۳۵ سازمان ملل تصریح شده بود که فرایند منتهی به استقلال نامیبیا باید از ابتدای آوریل ۱۹۸۹ آغاز شود؛ این قطعنامه همچنین مقررمی‌کرد که ۵۰/۰۰۰ سرباز کوبایی باید تا اواسط سال ۱۹۹۱ از آنگولا عقب نشینی نمایند. پایان درگیری شرق وغرب، که اینک بیش از پیش قابل رؤیت بود، امکان یک راه حل مشترک برای کشاکش‌های آنگولا و نامیبیا را فراهم نمود.

در فاصله هفتم تا یازدهم نوامبر ۱۹۸۹، همزمان با فروریختن دیوار برلین، انتخابات آزاد در نامیبیا با نظارت ۱۴۰۰ نفر ناظر بین‌المللی برگزار شد. سواپو با کسب ۵۷/۵ درصد آراء، به صورت نیرومندترین حزب درآمد، و بالاخره همین سواپو بود که برخلاف تمام پیش‌بینی‌های بدبینانه پیشین، پیش‌نویس یک قانون اساسی دمکراتیک را برای نامیبیا تدوین نمود. پس حق با من بود: سواپو یک سازمان کمونیستی نبود و مقاصد جدی برای شروع یک حکومت دمکراتیک در نامیبیا داشت.

یکی از تصورات نادرستی که در غرب و از جمله آلمان وجود داشت و به ویژه در میان نظام‌های محافظه کار شایع بود، این تصور بود که رژیم نژاد پرست افریقای جنوبی و سلطه استعماری آن بر نامیبیا یکی از پایگاه‌های جهان آزاد در برابر نفوذ فزاینده کمونیسم در افریقا بود.

دقیقاً همین نگرش و سیاستهای ناشی از آن بود که جنبش‌های آزادیبخش افریقایی را به آغوش کشورهای کمونیستی سوق داد؛ هر چند این جنبش‌ها هرگز با اتحاد شوروی متحد نشدند. دمکراسی، این نظام ارزشی جهان آزاد، نمی‌توانست در افریقای جنوبی و نامیبیا پا بگیرد، مگر آن که نظام کهنهٔ نژادپرستی از میان برود. دمکراسی با انتخابات آزاد آغاز شد و هم به ستم نژادپرستی در درون افریقای جنوبی و هم به استعمار آن بر نامیبیا پایان داد.

در بیست و یکم مارس ۱۹۹۰، نامیبیا با حضور شمار زیادی از نمایندگان کشورهای خارجی، استقلال خود را جشن گرفت. سرانجام، سرزمین نامیبیا به هدف خود دست یافت. به همین مناسبت، من ابتدا با نلسون ماندلا دیدار کردم، مردی که از مدت‌ها پیش نمادی از آزادی و مردم سالاری در افریقا بوده است، ما برای آزادی او از زندان، بارها تلاش کرده بودیم. ملاقات با او، بر این باور من صحه گذارد که بزرگ مردی همچون او، درد و رنجی طاقت‌فرسا را به خاطر کشورش تحمل کرده و بدین‌سان راه آزادی را هموار کرده بود. هنگامی که سیر رویدادها در افریقای جنوبی به پایان رژیم آپارتاید در سال ۱۹۹۴ انجامید، من عمیقاً احساس رضایت نمودم.

پس از نخستین انتخابات آزاد در جمهوری افریقای جنوبی در بیست و هشتم آوریل ۱۹۹۴ نظام آپارتاید ملغی شد و در ماه مه ۱۹۹۴ نلسون ماندلا[1] به عنوان نخستین رئیس جمهور افریقای جنوبی غیر آپارتاید انتخاب شد. دراین مورد نیز حق با من بود: این رژیم سفیدپوست ستمکار و نژادپرست نبود که نگهبان دنیای غرب در افریقای جنوبی بود، بلکه نگهبان واقعی آزادی را در آن هنگام بایستی در جزیرهٔ روبن[2] یافت؛ جایی که نلسون ماندلا برای بیست و هشت سال در زندان به سر برد. در آوریل ۱۹۹۴، نگون‌بختی اکثریت سیاهان به سرآمد و حاکمیت اقلیت سفیدپوست ملغی شد. در واقع روزی که ۲۳ میلیون رأی دهنده افریقایی آزادانه چهار صد نماینده مجلس ملی را برگزیدند، روز آزادی افریقای جنوبی بود.

من به هنگام بازنگری خاطرات گذشته، از این که سیاست خارجی آلمان از اوایل دهه ۱۹۷۰ آشکارا از الغای رژیم آپارتاید در افریقای جنوبی و استقلال نامیبیا حمایت به عمل می‌آورد، عمیقاً احساس خشنودی می‌نمایم؛ من واقعاً بر این باور هستم که موضع تغییر ناپذیر، مستقل و روشن ما درباره این موضوع به تأمین صلح، پیشرفت و تحقق حقوق بشر، و نیز منافع ما در افریقای جنوبی، کمک کرد. از نتایج مهم رد کردن قاطعانه آپارتاید از سوی ما، آن بود که

---

1. Nelson Mandela
2. Robben Island

آلمان غربی از اعتبار بیشتری در سازمان ملل برخوردار شود.

من همچنین تلاش کردم، عقاید اصولی‌مان درباره حقوق بشر را مستقیماً به افریقای جنوبی عرضه کنم؛ در این تلاش، من مبتکر ضوابط رفتاری در شوراهای جامعه اروپا بودم. با تحمیل ضوابط به شرکت‌ها و شعبات آنها، و نیز شاخه‌ها و مؤسسات اقتصادی در افریقای جنوبی، کشورهای جامعه اروپایی به کسب حقوق مساوی برای کارگران سیاه پوست کمک کردند.

مدت کوتاهی پس از اجرای ضوابط مذکور، ما آگاه شدیم که تحولات مهمی در کارگاه‌ها در حال روی دادن است. بدین سان، ما از نقش اتحادیه‌های کارگری درافریقای جنوبی حمایت غیرمستقیم به عمل آوردیم.

مسئولیت جهانی آلمان غربی

سیاست آلمان غربی در سازمان ملل براساس این اصل جهت داده شده بود که هر دو آلمان شرقی و غربی بایستی متحد شوند و رسالت ما این بود که از هر فرصت فراهم شده که از سوی سازمان ملل، برای تشریح سیاست‌هایمان استفاده نماییم. اگر من هر بار در سخنرانی‌های خود در سازمان ملل خواستار تحقق وحدت آلمان می‌شدم، صرفاً سخنی کلیشه‌ای را بر زبان نمی‌آوردم؛ بلکه آنچه راکه مسأله اساسی در آلمان غربی پس از ۱۹۴۵ بود بیان می‌داشتم. بدین سان، سخنرانی‌های من اطمینان می‌داد که مسأله آلمان در دستور کار یک مجمع بلندپایه بین‌المللی درگذران روزها و سال‌ها باقی خواهد ماند.

بایستی همهٔ مردم دنیا و دولت‌هایشان درک می‌کردند که ما هرگز به یک آلمان تقسیم شده تن در نمی‌دهیم. درحالی که هر ازگاهی برخی سیاستمداران آلمانی اعلام می‌داشتند که موضوع آلمان واحد فعلاً در دستور کار سازمان ملل قرار ندارد، من هرگز نمی‌فهمیدم که منظور دقیق آنان چیست.

من با اعتقاد راسخ به این که یک برنامه واقع بینانه تنش‌زدایی که مسأله آلمان در آن

گنجانیده شده باشد، تنها در یک چارچوب اروپایی قابل پیگیری است، از ادغام فزاینده جمهوری فدرال آلمان در جامعه غرب، تحکیم روابط با کشورهای اروپای شرقی و گسترش تنش‌زدایی حمایت کردم. گاهی اوقات هم پیمانان ما نمی‌خواستند به خاطر بیاورند که بر طبق گزارش هارمل، هدف نهایی یک سیاست مشترک [اروپایی] همانا لغو تقسیم آلمان و اروپا و ایجاد بنیانی دائمی و عادلانه برای صلح در سراسر اروپا بود.

هر بار که من در برابر مجمع عمومی سازمان ملل متحد عقیده خود را درباره مسأله آلمان بیان می‌داشتم، مسأله مورد علاقه دیگری نیر در ذهنم بود: این که در برابر این مجمع بین‌المللی بر تعهد فعالانه آلمان در مورد [لزوم] صلح وهماهنگی در جهان تأکید ورزم. استراتژی ما که همکاری‌های منطقه‌ای میان جامعه اروپا و سایر گروه‌های ملت‌ها را توصیه می‌نمود، از توجه خاصی برخوردار بود. گفتگو میان اروپا و کشورهای عربی، همکاری میان جامعه اروپائی و کشورهای عضو آسه‌آن، تماس‌های ما با شورای همکاری خلیج [فارس]، همکاری جامعه اروپا با کشورهای امریکای مرکزی، همکاری با مغرب[1] و مشرق[2] معاهدات لومه[3] همگی آنها شکل‌های تازه‌ای از سیاست خارجی بودند که مبتنی بر همکاری بود.

در این تلاش‌ها، آلمان نقشی فزاینده و گاهی بسیار مهم را ایفا کرد؛ و مهم‌تر از آن آلمان مبتکر ارایه برنامه‌های جدیدی بود. این حقیقت که ما از همان ابتدا پی برده بودیم که کشورهای غیرمتعهد به خاطر استقلال عمل و رشد هویت ملی‌شان تلاش می‌کنند تا به سیاست خارجی ما اجازه داده دهند که انعطاف بیشتری از خود نشان دهد. مفهوم پافشاری کردن براین موضوع که کشورهای جهان سوم یا بایستی همسو با غرب و یا با شرق باشند، این خطر را در برداشت که کشمکش میان شرق و غرب را به عرصهٔ جهان سوم بکشاند. علاوه برآن هلموت اشمیت و

---

۱. (MAGHREB) به منطقه‌ای در افریقا که در شمال صحرا و میان مصر واقیانوس اطلس واقع شده و شامل کشورهای لیبی، تونس، الجزایر و مغرب (مراکش) است. و

۲. (MASHREK)، (منطقه خاورمیانه) و.

۳. (Lome-Treaties) نام مجموعه قراردادهایی است که بازار مشترک اروپا در سال ۱۹۷۵ با ۵۴ کشور واقع در افریقا، کاراییب و اقیانوس آرام منعقد نمود. (نک: ابرقدرتی دیگر، علیقلی اردلان، تهران، ۱۳۶۲، نشر وحید، صفحات ۲۹۰-۲۹۲). و.

ژیسکاردستن رئیس جمهور فرانسه که هر دو خود را عمیقاً درگیر یک سیاست اقتصادی بین‌المللی کرده بودند، به تداوم علاقه رو به رشد جهان سوم به سیاست خارجی آلمان و فرانسه کمک کردند.

بنابراین به راستی می‌توان گفت که در دهه‌های هفتاد و هشتاد، آلمان بیش از پیش در سیاست بین‌المللی صاحب نفوذ شده بود. مطمئناً یک چنین موضع گیری مسئولیت‌های بسیاری را نیز بر دوش ما می‌نهاد. ناتو نیز به همان اندازه متکی بر مشارکت آلمان غربی و حضور امریکا در اروپا بود. هر اندازه که ما کمک بیشتری به ناتو می‌کردیم، نفوذ بن بر سیاست امنیتی غرب فزونی می‌یافت. سیاست گرایش به شرق جهان غرب نیز از الگوی آلمان غربی پیروی کرده بود. با اتخاذ سیاست جهانی آلمان غربی براساس اصل مسئولیت، اشتهار آلمان غربی در سازمان ملل به شدت افزایش یافت؛ از این رو، هنگامی که نوبت دوره‌ای جمهوری فدرال آلمان در شورای امنیت به پایان رسید، بسیاری از کشورها خواستار آن شدند که آلمان همچنان عضوی از گروه تماس بین‌المللی که مسئول اصلی حل مسأله نامیبیا بود، باقی بماند. آلمان غربی از آغازدهه ۱۹۷۰ و مدت‌ها قبل از وحدت دو آلمان، نقشی بسیار مهم را در اروپا و در سطح جهانی ایفا کرد. آلمان کوشید تا صرفاً از طریق وسایل غیرنظامی، کشاکش‌هاراکاهش داده و حل و فصل نماید.

گفتگوی شمال- جنوب تبدیل به کانون مهمی در ارتباط با سیاست خارجی و اقتصاد بین‌المللی شده بود. هدف ما این بود که شرایط اقتصادی بین‌المللی به گونه‌ای تغییر کند که در طول زمان، امکان برخورداری از فرصت‌های برابر در چارچوب اقتصاد مبتنی بر بازار آزاد، برای کشورهای در حال توسعه فراهم آید. کشورهای صنعتی جهان کمونیست کمک‌های مادی کمی را به کشورهای درحال توسعه کردند؛ آنها به صورت تماشاچی باقی ماندند، و حمایت آنها ازخواست‌های کشورهای در حال رشد فقط به صورت لفظی بود و نه با اقدامات مشابهی که توسط غرب صورت می‌گرفت. همچنین کشورهای عضو کومکون[1] نیز بازار خود را به روی

---

1. COMECON

فراورده‌های جهان سوم بازنکردند. کشورهای صنعتی غرب در حدود ۷۵ درصد از صادرات کشورهای جهان سوم راجذب خود کردند، اما کشورهای کمونیستی کمتر از چهار درصد از واردات خود را از کشورهای در حال توسعه دریافت می‌کردند. به عبارت دیگر، همگی دنیای کمونیسم به عنوان یک کل، کمتر از نصف آن چیزی را که آلمان غربی به عنوان کمک به کشورهای در حال توسعه می‌داد، هزینه می‌کردند. من بارها در سخنرانی‌های خود در سازمان ملل متحد و به هنگام گفت وگو با نمایندگان کشورهای جهان سوم این اختلاف فاحش را تشریح کردم. من همچنین در این سخنرانی‌ها از صادرات جنگ افزارهای کشورهای کمونیستی به جهان سوم، که تنها به برافروخته شدن هر چه بیشتر شعله‌های جنگ منجر می‌شد و حاصلی برای شکم‌های گرسنه نداشت، انتقاد کردم. به خاطر روشن‌تر شدن این موضوع، من پیشنهاد کردم که دفتری برای ثبت سلاح‌های صادراتی در سازمان ملل ایجاد شود.

مشخصه سیاست جهان سومی دولت اشمیت - گنشر در سازمان ملل، احترام به استقلال کشورهای جهان سوم بود. ما هیچ گاه تلاش نکردیم تا نظم اقتصادی، اجتماعی یا سیاسی خود را به سایر کشورها صادر کنیم، چه رسد به آن که بخواهیم آن را تحمیل نموده یا کمک‌های اقتصادیمان را موکول به پذیرش این اصول بنماییم. کشورها آزاد بودند تا تصمیم بگیرند که آیا همه یا بخشی از الگوی اقتصادی و سیاسی ما را برای خود برگزینند. کوتاهی این کشورها در برگزیدن الگوهای ما، ما را به این نتیجه گیری نرساند که آنها غرب را رد می‌کنند. تنها موضوعی که ما روی آن پافشاری می‌کردیم و کوتاه نمی‌آمدیم، مسأله احترام به حقوق بشر بود.

اصل عدم تعهد از دیدگاه ما نه تنها یک تهدید نبود بلکه یک فرصت به شمار می‌آمد. از نگاه ما، کشورهای غیرمتعهد در وهله اول کشورهای مستقلی بودند که ما به دیده احترام به آنها می‌نگریستیم و مایل به داشتن روابطی دوستانه و همکاری با آنها بودیم. بنابراین، من درباره هرگونه انتقال نابخردانه خصومت شرق و غرب به جهان سوم و برچسب زدن شتابزده، به کشورهای در حال رشد به عنوان تعلق به این یا آن اردوگاه، مصرانه هشدار دادم، خود من [شخصاً] از تقسیم این کشورها به طرفدار و مخالف غرب، مطلقاً دوری گزیدم.

به منظور حمایت از مبارزه کشورهای جهان سوم برای حفظ استقلال عمل‌شان، من پیشنهاد یک گفتگوی فرهنگی میان شمال و جنوب را دادم. بسیاری از کشورهای جهان سوم کاملاً حق داشتند که نگران از دست رفتن هویت‌شان باشند؛ به نظر می‌رسید این کشورها که به مدت چند قرن زیر سلطه فرهنگی غرب قرار داشتند، اینک همان ظلم فرهنگی را متحمل می‌شوند. اکنون از طریق فیلم‌های غربی، برنامه‌های رادیویی و تلویزیونی و صفحات موسیقی و نوارهای کاست غربی که در فرهنگ آنان رخنه کرده بود، هویت آنها را در معرض تهدید قرار داده بود. واکنش به این هجوم فرهنگی غرب، غالباً به صورت بنیادگرایی دینی ظاهر شد، و حوادث [انقلاب] ایران یک نمونه حاد آن است. این بازی سرنوشت بود که انقلاب اسلامی ایران تبدیل به "انقلاب نوار کاست" شود، یعنی توزیع وسیع نوارهایی که حاوی پیام‌های [آیت‌الله] خمینی بود- و همین موضوع زمینه بازگشت آیت الله [خمینی] را به ایران فراهم کرد. کامیابی در ترغیب تمامی جوامع بشری برای شرکت در یک تبادل فرهنگی که بتواند به آرامش سیاسی بیانجامد، از طریق تسلط پیروزمندانه عقاید غربی ممکن نبود. بلکه برعکس، از راه احترام گذاردن و حرمت نهادن به تمامی فرهنگ‌ها امکان‌پذیر می‌گشت.

ما اهمیت زیادی برای سیاست فرهنگی به عنوان نیرویی برای تعیین هویت و صلح و آرامش، قائل بودیم. استقلال مؤسسات [فرهنگی] گوته، یکی از دستاوردهای بزرگ لیبرالیستی آلمان در دوران پس از جنگ جهانی دوم بود: هرچند این مؤسسات (که با بودجه فدرال اداره می‌شدند، و فرهنگ آلمانی را از طریق ارائه دوره‌های آموزش زبان آلمانی و برگزاری مناسبت‌های فرهنگی و نظارت بر آن، توسعه و تعمیق می‌بخشیدند)، بیانگر دیدگاه‌های دولت‌ها و حکومت‌های اکثریت آلمان نبود؛ بلکه به این منظور به وجود آمدند که تصویری از جامعه آلمان را همراه با تمامی مشکلات و تنش‌هایش ارائه دهند، و دل‌مشغولی‌ها و مباحثات آن را به همان‌سان که در تمامی زمینه‌های فرهنگ آلمانی بازتاب می‌یابد، منعکس نمایند.

یکی دیگر از علایق بسیار مهم سیاست آلمان غربی در سازمان ملل، مشارکت در تلاش سازمان ملل برای خلع سلاح و کنترل تسلیحات بود. تجربه‌های ما در درون کنفرانس امنیت و

همکاری اروپا در انجام این تلاش‌ها مثمرثمر واقع شد. ما همان برنامه کنفرانس را به مذاکرات سازمان ملل درسطح جهانی عرضه داشتیم، اگرچه تفاوت‌هایی را نیز مد نظر قرار داده بودیم. در هشتم ژوئن ۱۹۷۸، آلمان غربی پیشنهاد کرد که اقداماتی در راستای ایجاد اعتماد در زمینه‌های مختلف صورت گیرد: پیشنهاد ما شامل فهرستی از اقدامات مشخص می‌شد که آینده‌نگری آن طی سال‌های بعد به اثبات رسید:

- آشکار نمودن بودجه‌های دفاعی به منظور محدودسازی یا کاهش آنها.
- آشکار نمودن تعداد نیروهای مسلح و ساختارهای آن.
- هرگونه تغییر در این ساختارها باید علناً اعلام شود.
- تبادل پرسنل نظامی از جمله از طریق مبادله هیئت‌های نظامی
- مبادله ناظران در رزمایش‌های نظامی.
- اطلاع قبلی درباره نقل و انتقالات نظامی
- تأسیس پست‌های نظارتی بین‌المللی و ایستگاه‌هایی برای نظارت الکترونیکی در مناطق بحرانی و غیرنظامی.

از پیشنهادات آلمان به گرمی استقبال شد. مجمع عمومی سازمان ملل قطعنامه‌هایی را از تصویب گذراند که برگردانی از عقاید ما، هر چند در شکل و شمایل کم رنگ‌تری بود. این تغییرات حاکی از آن بود که تضاد منافع سیاسی و ملی کشورها در سازمان ملل، دست‌یابی به توافقی را برای اقدامات واقعی که بایستی در سطح جهانی به مرحله اجرا گذاشته شوند، بسیار دشوار می‌ساخت. شماری از کشورهای جهان سوم نگرانی‌های شدیدی را درباره قید مربوط به نظارت الکترونیکی ابراز کردند؛ آنها از مداخله در امور داخلی کشورشان در هراس بودند. کشورهای عضو پیمان ورشو و در رأس آنها اتحاد شوروی باافشاء بودجه‌های دفاعی خود مخالف بودند.

در اوایل دهه ۱۹۸۰ ما متهورانه ابتکارات بیشتری را عرضه کردیم. آلمان غربی ریاست یک گروه کاری متشکل از چهارده کشور را برعهده داشت که فهرست دیگری از اقدامات

اعتمادسازی را ارائه داد. ضمناً به دنبال یک پیشنهاد آلمان، سازمان ملل یک نظام گزارشگری یکسان برای هزینه‌های دفاعی را تأسیس نمود. بالاخره، پس از مدت‌ها، این امکان به وجود آمد که بودجه نظامی کشورها آشکار شده و بتوان آنها را با هم مقایسه نمود. با وجود این، به غیر از کشور ما، فقط یازده کشور دیگر غربی و شش کشور غیرمتعهد با استفاده از این نظام، بودجه‌های دفاعی سالیانه خود را آشکار ساختند.

سرانجام، در سال ۱۹۹۰، اتحاد دو آلمان به صورت یک حقیقت در سازمان ملل درآمد، یعنی درجایی که دو آلمان به مدت هجده سال کرسی و حق رأی جداگانه‌ای داشتند. بیست و پنجم سپتامبر ۱۹۹۰ برای من روز بزرگی به شمار می‌آمد، زیرا توانستم در برابر چهل و پنجمین اجلاس مجمع عمومی سازمان ملل اعلام کنم که، "از زمانی که جمهوری فدرال آلمان به سازمان ملل پیوست، ما در برابر این مجمع جهانی همواره خواستار اتحاد کشور تقسیم ناپذیر خود شده بودیم. از سال ۱۹۷۴ که من به عنوان وزیر امور خارجه آلمان کار خود را آغاز کردم، در سخنرانی‌های هر ساله خود، تمایل آلمان را برای همکاری در جهت استقرار صلحی در اروپا که مردم آلمان بتوانند در سایه آن، وحدت خود را در یک تصمیم‌گیری آزادانه دربارهٔ سرنوشت خویش بازیابند؛ ابراز داشتم. هنگامی که من این سخنرانی‌ها را ایراد می‌کردم، همواره به آلمانی‌هایی می‌اندیشیدم که در زادگاه من – آلمان شرقی – زندگی می‌کردند یعنی جایی که من در آنجا متولد و بزرگ شدم. من می‌دانستم که آنان نیز به همان اندازه ما آرزوی وحدت آلمان را داشتند، اما آنان برای ابراز عقاید و نظریاتشان آزاد نبودند. اکنون، آنان حمایت خود از آزادی و اتحاد آلمان را اعلام داشته‌اند. ما نیز همراه با آنان اکنون به یک آلمان واحد می‌نگریم. ما می‌دانیم که این وحدت باعث وحدت اروپا نیز خواهد شد".

در سال ۱۹۹۰، درست چند روز پیش از اتحاد دوآلمان، من در سازمان ملل به عنوان نماینده جمهوری فدرال آلمان سخنرانی کرده بودم؛ من در روز بیست و پنجم سپتامبر ۱۹۹۱ برای نخستین بار به عنوان وزیر امور خارجه آلمان متحد در سازمان ملل ظاهر شدم و اظهار داشتم، "از سال ۱۹۷۴ به بعد، من در اینجا به نام جمهوری فدرال آلمان سخن گفته‌ام. هر سال،

من آرزوی خود را برای همکاری درجهت استقرار صلحی در اروپا، که مردم آلمان در سایه آن بتوانند در یک تصمیم‌گیری آزادانه درباره سرنوشت خود، اتحاد خود را باز یابند، اعلام داشته‌ام. در سوم اکتبر ۱۹۹۰، این آرزو به حقیقت پیوست. در این لحظه، مایلم از تمامی کسانی یاد نمایم که در کنار دیوار برلین و سیم‌های خاردار آن و نیز در زندان‌ها و اردوگاه‌های کار اجباری، جان خویش را در راه نیل به آزادی فدا کردند، تا بتوانند در یک آلمان اروپایی برخوردار از آزادی، دمکراسی و وحدت زندگی کنند. ما همچنین احترام زیادی برای کسانی قائل هستیم که در جمهوری دموکراتیک آلمان سابق- همچون سایر افراد در اروپای مرکزی و شرقی- به خیابان‌ها ریختند تا به شیوه‌ای مسالمت‌آمیز به کسب آزادی، دموکراسی و اتحاد نائل آیند. امروز، من برای نخستین بار به عنوان وزیر امور خارجه آلمان متحد سخن می‌گویم. آلمان اینک جایگاه خود را در خانواده سازمان ملل متحد و براساس منشور این سازمان باز می‌یابد. اهمیت فزایندهٔ مردم ما، که در قالب ملتی واحد درآمده است، از دیدگاه ما این طور تعبیر می‌شود که این وضعیت به معنای دعوت به پذیرش مسئولیت بیشتر به لحاظ آزادی، دموکراسی و شأن بشری در آلمان اروپایی است که تفکر ناسیونالیستی پیشین را پشت سرگذارده است. درست همان‌طور که تقسیم آلمان مظهر تقسیم اروپا بود، وحدت کنونی آلمان نیز به یکپارچگی اروپا کمک می‌کند. اروپا در سیر تاریخ خود، اینک در یک مرحله قاطع و حساس قرار دارد. ما آلمانی‌ها خواستار آن هستیم که این اروپا با روابط گسترده‌تر فرا اقیانوس اطلسی[۱] گسترش یابد. اتحادیه آتلانتیک شمالی [ناتو] و مشارکت کانادا در فرایند کنفرانس امنیت و همکاری اروپا مظهری از روابط مزبور هستند. در اعلامیه فرا اقیانوس اطلسی جامعه اروپا، بر آرزوی همکاری هر چه بیشتر، میان اروپا و امریکای شمالی تأکید شده است.

این نخستین سخنرانی من به عنوان وزیر خارجه آلمان متحد و نیز سخنرانی خداحافظی من در برابر سازمان ملل به عنوان وزیر امور خارجه بود.

---

۱. روابط اروپا و امریکای شمالی که در دو سوی اقیانوس اطلس قرارگرفته‌اند. و



وحدت اروپا

راه منتهی به ماستریخت

با شروع اجلاس سران جامعه اروپا در سال ۱۹۷۲ در پاریس، هدف جامعه اروپا همانا ایجاد یک اروپای واحد بود. در آن زمان، رؤسای کشورها و حکومت‌ها اعلام کرده بودند که آنان پیش از هر چیز، چشم به راه آن هستند که پیش از پایان قرن جاری، کلیت روابط میان کشورهای جامعه اروپا به روابط در درون اتحادیه اروپایی تبدیل شود. با در نظر گرفتن زمان این تصمیم‌گیری -که یک تصمیم تاریخی به شمار می‌آمد- از لحاظ بین‌المللی، در طول دهه هفتاد جامعه اروپا موافقت‌نامه‌هایی را با کشورهای مشرق و مغرب و با اسرائیل منعقد نمود و مبتکر گفتگویی تازه میان کشورهای عربی و اروپایی گردید که درخور نام آن بود: در پاسخ به پیشنهاد آلمان غربی [مبنی بر گسترش همکاری‌های منطقه‌ای] مناطق هر چه بیشتری در این تلاش برای همکاری گنجانیده شده بودند. ما متقاعد شده بودیم که در بلند مدت، کشورهای کوچک و متوسط نیز قادر خواهند بود، منافع خودشان را، چه به لحاظ اقتصادی و چه به لحاظ سیاسی، بیش از پیش و از طریق همکاری‌های منطقه‌ای تأمین کنند. همکاری منطقه‌ای همچنین می‌توانست به عنصری مهم برای نظم جهانی پایدار و نوین تبدیل شود.

نخستین ابتکار از این دست راکه من در جامعه اروپا عرضه کردم، معاهده همکاری مورخ هفتم مارس ۱۹۸۰ با کشورهای عضو آسه‌آن- اندونزی، مالزی، فیلیپین، سنگاپور، تایلند و برونئی بود.

گفت‌وگوهای موسوم به سن خوزه نیز یکی دیگر از نتایج تلاش‌های ما در ارتباط با همکاری‌های منطقه‌ای بود. من زمینه این کار را از طریق همکاری با لوئیس آلبرتومونگ[1] رئیس جمهور وقت کستاریکا فراهم کرده بودم، و در ۱۹۸۴ نخستین دور مذاکرات در سن خوزه پایتخت کستاریکا برگزار شد. پس از سال‌ها عدم ارتباط میان کشورهای امریکای مرکزی، وزیران خارجه این کشورها با مواضع سیاسی مختلف در سن خوزه با هم دیدار کردند. این وزیران نمایندگی کشورهای کستاریکا، گوآتمالا، هوندوراس، نیکاراگوئه، السالوادور و پاناما را به عهده داشتند. خود تماس شخصی نیز تأثیری آرام کننده داشت. علاوه بر آن، جامعه اروپا تلاش کرد تا به همتایان ما درامریکای مرکزی برای گسترش هویت منطقه‌ای خود و تنوع روابط سیاسی و اقتصادی در هر یک از این کشورها کمک نماید.

جامعه اروپا همچنین از ابتکارات منطقه‌ای برای برقرای صلح و آرامش حمایت کرد. مهم‌تر از همه، باید از تلاش‌های گروه کونتادورا[2] یاد کرد که کشورهای مکزیک، ونزوئلا، کلمبیا و پاناما را در برمی‌گرفت؛ طرح صلح موسوم به اسکوپیولاس[3] که به ابتکار اسکار آریاس[4] رئیس جمهور کستاریکا در دستور کار قرار گرفت و او به همین سبب جایزه صلح نوبل را نیز برد، به همین اندازه مهم است.

ما براین باور بودیم که راه‌حل‌های سیاسی، همراه با همکاری‌های اقتصادی و پیشبرد همکاری‌های منطقه‌ای، به تدریج مانع از آن خواهد شد که کشاکش شرق و غرب به سایر نقاط جهان سرایت کند.

---

1. Luis Alberto Monge.
2. Contadora Group
3. Esquipulas Peace plan
4. Oscar Arias

افزون بر آن، همدلی فزاینده‌ای با ملل عضو پیمان آندوس[1] - اکوادور، کلمبیا، پرو، وبولیوی، ونیز باگروه، کونتادورا وجود داشت. اتحاد منطقه‌ای می‌توانست کمک مهمی به ثبات منطقه‌ای و جهانی بنماید.

به ویژه اتحادیه اروپا در مقام پیشرفته‌ترین اتحادیه، می‌توانست منشأ امیدواری زیادی باشد، به خصوص که این اتحادیه تنها نهاد همکاری منطقه‌ای است که در گروه هفت عضویت دارد، و در آنجا می‌تواند در راستای گسترش هماهنگی منطقه‌ای فعالیت نماید. ضمناً کشورهای عضو گروه هفت ملزم بودند که نهایت کوشش خود را برای بهره‌گیری از پیدایش مناطق دارای اهمیت فزاینده، در راستای افزایش آگاهی از ضرورت وابستگی متقابل و همکاری، به کار بندند. درست همان‌طور که بایستی با ملی‌گرایی تجدید حیات یافته در اروپا مقابله کرد، مفهوم همیاری نیز بایستی گستره‌ای جهانی می‌یافت. مناطق گوناگون دنیا نیاز به درک این معنا دارند که آن‌ها عناصر سازنده یک ساختار همکاری جهانی هستند. در غیر این صورت، تمامی اشتباهات مربوط به عصر دولت- ملت دولت‌های اروپایی مجدداً در سطح جهانی و در سطحی بزرگ‌تر تکرار خواهد شد.

در میان ثمربخش‌ترین تلاش‌های جامعه اروپایی در جهت همکاری با کشورهای جهان سوم، بایستی از کنوانسیون لومه یاد کرد- مجموعه موافقتنامه‌هایی با کشورهای افریقایی- کاراییب و حوزه اقیانوس آرام- که بدون تلاش‌های خستگی‌ناپذیر هانس یورگن ویشنوسکی[2] وزیر فدرال در وزارت امور خارجه آن زمان، به سختی می‌توانست تحقق یابد.

در اوایل دهه ۱۹۸۰، تبدیل تدریجی جامعه اروپا به اتحادیه اروپا اساساً نتیجه زحمات امیلیو کلمبو[3] همتای ایتالیایی من و نیز خود من بود. کلمبو یکی از چهره‌های برجستهٔ سیاسی ایتالیای پس از جنگ است و در مشاغل وزیر امور خارجه، وزیر دارایی و نخست وزیر، به کشورش خدمت کرده است. مفهوم سیاست خارجی مشترک برای تمامی اعضای جامعه اروپا را

1. Andes Pact Natrons.

2. Hans- Jurgen Wishchnewski.

3. Emilio Colombo

نخستین بار من و او به تمامی اعضا عرضه داشتیم. پیشنهادات ما مبتنی بر اصل مردم‌سالاری و احترام به حقوق بشر بود؛ ماهمچنین تلاش کردیم که همکاری نزدیک در زمینه‌های سیاست فرهنگی و قانونی را توسعه دهیم و یک اتحادیه اقتصادی و پولی ایجاد نماییم. ما نام پیش نویس خود را سند اروپایی نام‌گذاری کردیم، هدف این پیش نویس، ایجاد شبکه‌ای از معاهدات بود که بعدها در توافق‌های ماستریخت تحقق یافت.

در گرماگرم بحث مزبور بودیم که کابینه آلمان تغییر کرد: در انتخابات سال ۱۹۸۲، دو حزب دموکرات مسیحی و سوسیال مسیحی بر حزب سوسیال دموکرات چیره شدند و هلموت کهل به عنوان صدراعظم آلمان برگزیده شد. حزب دموکرات آزاد از این تغییرات پشتیبانی کرد و یک دولت ائتلافی با حزب حاکم تشکیل داد. تداوم حضور حزب دموکرات آزاد در کابینه ضامن استمرار سیاست خارجی آلمان بود.

ابتکار گنشر-کلمبو برای اتحادیه اروپایی، از تغییر در کابینه آلمان بهره جست؛ به ویژه هلموت کهل موقعی که رهبری حزب مخالف دولت را در دست داشت، سخنرانی‌های پرشوری در این مورد ایراد کرده بود. بنابراین، من تغییر کابینه را به فال نیک گرفتم . با این که عقاید احزاب دموکرات آزاد و اتحاد احزاب دموکرات مسیحی و سوسیال مسیحی در برخی از زمینه‌های سیاست خارجی مسلماً تفاوت می‌کرد -به طور مثال، در مورد مرز آلمان و لهستان و سیاست افریقایی آلمان و بخصوص درخصوص نامیبیاو افریقای جنوبی- سیاست اروپایی ما وجه مشترک کابینه ائتلافی بود. تعهد هلموت کهل به صورت عامل مهمی برای گسترش بیشتر جامعه اروپایی درآمد.

فرانسوا میتران نیز به گسترش سیاست اروپایی علاقه داشت و قوت بیشتری به آن بخشید. در اواخر دسامبر ۱۹۸۳، میتران رولان دوما رابه عنوان وزیر روابط خارجی دروزارت خارجه فرانسه برگزید. کلود شسون کماکان وزیر امور خارجه باقی ماند. سفارت آلمان غربی در پاریس، انتصاب دوما را-که تا آن هنگام من با او دیداری نکرده بودم- برای سیاست اروپایی حائزاهمیت شمرد. من شنیده بودم که میتران و دوما دوست هستند. تصمیم میتران برای دمیدن

روحی تازه در کالبد سیاست‌های اروپایی و ایجاد تحرکی تازه در آن، به خصوص از آن جهت اهمیت پیدا کرد که برخلاف پس زمینه مسیر عمومی رویدادهای اروپا در آن زمان بود. آلمان غربی در نوامبر ۱۹۸۳، با تصمیم به استقرار موشک‌های کروز و پرشینگ امریکایی در خاک این کشور، تصمیمی بحرانی را اتخاذ کرده بود تا به این وسیله پیامی آشکار را به روس‌ها برساند. در ژانویه ۱۹۸۳، میتران در برابر پارلمان فدرال سخنرانی کرد و در سخنانش از یک تصمیم دوگانه [ناتو] جانبداری کرد، هر چند فرانسه که عضوی از ناتو به شمار نمی‌رفت، در این تصمیم‌گیری دخالتی نداشت.

ما پیامی دووجهی را برای روس‌ها می‌فرستادیم: پیوندهای میان دموکراسی‌های غربی تقویت شده بود، و اتحادیه غرب برای انجام هر اقدام لازم جهت دفاع از خود، هیچ درنگی را جایز نمی‌شمرد، حتی موقعی که به فرایند همکاری و تنش‌زدایی براساس و مبنای روح سند نهایی هلسینکی و معاهدات آلمان غربی با کشورهای اروپای شرقی، ادامه می‌داد.

بنابراین برای من بسیار دلگرم کننده بود که میتران با انتخاب رولان دوما، مسأله اتحاد اروپا را در رأس دستورکار خود قرارداد؛ من بخصوص به وزیر امور خارجه جدید فرانسه امیدوار بودم، زیرا نخستین دیدار من با او سرشار از هماهنگی [در اتخاذ مواضع] بود. این، دیداری صمیمانه و همراه با کنجکاوی دوسویه و تمایل برای شناخت هر چه بیشتر از یکدیگر بود. دوما یک وکیل بلندپایه و حرفه‌ای بود که به خوبی می‌دانست چه هدفی را دنبال می‌کند و فردی دارای اعتماد به نفس به نظر می‌رسید؛ و شخصیتی برجسته داشت. من هرگز این ضرورت را احساس نکردم که برداشت‌های نخستین خود از او را بعداً اصلاح کنم. هیچ رقابتی میان دوما و شسون وجود نداشت. تلاش برای گنجانیدن اسپانیا و پرتغال در جامعه اروپا نیز با موفقیت صورت گرفت.

آلمان و فرانسه همواره از طرفداران انجام مذاکرات سریع‌تر برای پیوستن این دو کشور به جامعه اروپایی بوده‌اند. در دهم ژوئن ۱۹۸۵، ما معاهدات ضروری برای پیوستن اسپانیا و پرتغال را به امضاء رساندیم- به این ترتیب که این معاهدات صبح در لیسبون و همان روز بعد از

ظهر در مادرید، به امضا رسید- و هر دو کشور اجازه یافتند تا در یک روز به عنوان اعضای جدید جامعه اروپا پذیرفته شوند. من از نتیجه کار احساس خوشنودی می‌کردم. حتی سال‌ها پیش و هنگامی که یونان به جامعه اروپایی پیوست، من قویاً از پیوستن اسپانیا و پرتغال بـه جـامعه اروپایی، به محض خاتمه حکومت‌های دیکتاتوری در این کشورها، حمایت کرده بـودم. مـن براین باور بودم که جامعه اروپا ملزم بود که وظایف تثبیت کننده سیاسی، اقتصادی، و اجتماعی خود را به تمامی دمکراسیهای نوپا- به محض آن که آنها برای عضویت در این جامعه ابراز تمایل کردند- گسترش دهد.

در طول تلاش برای پذیرفتن اسپانیا به جامعه اروپا، من هرگز از یادآوری این نکته بـه دیگران غافل نشدم که ما به سختی می‌توانیم از عضویت یک کشور در ناتو استقبال کنیم، در حالی که از دیگر سو، مانع از ورود همان کشور به جامعه اروپا شویم، و این درست مثل آن است که بگوییم، "ما به سربازان شما نیاز داریم اما به شهامت جنگی آنها نه".

در فوریه ۱۹۸۶، پس از رقابت تنگاتنگ در درون جامعه اروپا، سرانجام شورای اروپا معاهدهٔ مربوط به سند اروپای واحد را به امضاء رساند. اکنون، یکپارچگی اروپا مـی‌توانست ادامه یابد. پارلمان اروپا قدرتمندتر شد، شورای اروپا تبدیل به نهادی از جامعه اروپا شـد، و همکاری‌های سیاسی اروپا مبنایی قانونی یافت. شرط یک اکثریت آراء ضروری در جامعه اروپا [برای اتخاذ تصمیم‌ها] به حوزه‌های دیگری نیز تسری یافت، و سیاست‌های مربوط به پیشرفت بنیادی تقویت شد. افزون برآن، برای دست‌یابی به یک بازار داخلی مشترک اروپایی تا پایان سال ۱۹۹۲ و نیز توجه مجدد ما به فعالیت در راستای ایجاد یک اتحادیه اقتصادی و پولی اروپایی، اهمیت خاصی در نظر گرفته شد.

پس از پیوستن اسپانیا و پرتغال به جامعه اروپا، تعداد اعضای این جامعه به دوازده کشور رسید. در سند اروپای واحد، سطح اتفاق نظری اعضاء که در آن مرحله امکان‌پذیر بود، تعریف شده بود. اما آن چه که واقعاً مقدور بود، در لحظه‌ای تاریخی به انجام رسید: در مارس ۱۹۸۵ میخائیل گورباچف دبیرکل حزب کمونیست اتحاد شوروی شده بود. عصری نو، نه تنها در اتحاد

شوروی که همچنین در روابط شرق وغرب آغاز شده بود.

به محض آن که سند اروپای واحد به مرحله اجرا رسید، یکپارچگی اروپا قوت گرفت، اما درباره قوام مستمر آن هنوز هم اطمینانی وجود نداشت.

اکنون بایستی تمامی تلاش‌ها در راستای وحدت اقتصادی، پولی و سیاسی اروپا هدایت می‌شد؛ در این مورد نیز همکاری آلمان و فرانسه در حکم نیروی محرک این تلاش‌ها بود.

گام‌هایی که بایستی بعداً برداشته می‌شد، به عقیده من از ضرورت بیشتری برخوردار بود. برای آلمان غربی ضرورت داشت که روابط شرق و غرب را با عزمی ثابت و استوار به پیش ببرد؛ این تلاش شامل کنفرانس امنیت و همکاری اروپا و نیز روابط دوجانبه با مسکو بود. درخواست من- که دراجلاس داووس [در سوئیس] در اول فوریه ۱۹۸۷ مطرح شد- جدی گرفتن شخص گورباچف -به تحقق هدف مزبور کمک کرد. درهمان زمان، بایستی از یکپارچگی اروپا قویاً حمایت می‌شد.

من همواره در اظهارات علنی یا خصوصی خود، توجه دیگران رابه دو پدیده‌ای جلب می‌کردم که به ناگاه در اروپا پدید آمدند و پویایی قدرتمندی یافتند: روابط تقویت شده شرق و غرب، و یکپارچگی اروپا در درون چارچوب جامعه اروپا. اگر قرار می‌بود توازن در اروپا حفظ شود، نبایستی جامعه اروپا را به خود وامی‌نهادیم. به نظر من، لزوم التیام زخم ناشی از تقسیم آلمان و تقسیم اروپا، به گونه‌ای فزاینده اهمیت می‌یافت. همان‌گونه که من در سخنرانی اول فوریه خود درسال ۱۹۸۷ اشاره کردم، وحدت اروپا در درجه اول، یک فرصت تاریخی بود که نبایستی آن را از دست داد. در طول سال ۱۹۸۸ مسلم شد که سال ۱۹۸۹ شاهد حوادث غیرمنتظره‌ای درآلمان شرقی خواهد بود. در سپتامبر ۱۹۸۸، مسلم بودن حوادث مزبور مرا متقاعد کرد که از شوارد نادزه بخواهم که از اعزام ارتش سرخ به آلمان شرقی برای مداخله در درگیری‌های آلمان شرقی اجتناب کند. به دلیل همین احساس بود که من با تمام وسایل و امکاناتی که دراختیار داشتم، در برابر برنامه نوسازی موشک‌های هسته‌ای میان برد مقاومت کردم. در یک چنین شرایط نامطمئنی، اعضای جامعه اروپا این تعهد را داشتند که نهایت تلاش

خود را برای انجام اقدامات منتهی به ایجاد اتحادیه اروپا به عمل آورند.

مسأله‌ای که باعث نگرانی چشم‌گیر اکثر همسایگان ما شد، یعنی معنای وحدت آلمان از نگاه اروپا و به لحاظ ثبات در آن قاره، خیلی زودتر از آنچه که انتظار می‌رفت، در سطح عمیق‌تری مطرح شد. مسأله توازن اروپا، مسأله‌ای سیاسی و اقتصادی بود و اساساً یک مسأله نظامی به شمار نمی‌آمد، زیرا ادغام نیروهای مسلح آلمان[1] در ناتو، تأثیری تثبیت‌کننده داشت. علاوه برآن، نیروهای مسلح ما به قدری اعتماد هم پیمانان ما را جلب کرده بودند که یک خطر بالقوه به شمار نمی‌آمدند. وانگهی، نیروهای مسلح آلمان قوی‌ترین ارتش اروپایی در ناتو بودند- و هستند- که امنیت هم پیمانان ما را تضمین می‌کردند. با وجود این، به لحاظ سیاسی و اقتصادی، به توسعه همکاری نیاز بود تا تعادلی به دست آید و نهایتاً همان وضعی تثبیت شود که جامعه اروپا در جستجوی آن بود.

در طی آن زمان، ثابت شد که مشارکت فرانسه و آلمان بالاخص ثمربخش بود. صدراعظم کهل و میتران از مدت‌ها پیش باب دوستی راگشودند که فراتر از محدوده سیاسی بود و آگاهی آنان از مسئولیت مشترک‌شان نیز باعث قوام و دوام این دوستی شد. نتیجتاً، آنان تمامی تلاش خود را به کار گرفتند تا به همکاری در تمامی مسائل مهم ادامه داده و از اتفاق نظر خود به سوء یکپارچگی اروپا بهره بگیرند.

همکاری حرفه‌ای نزدیک من با دوما، که در دسامبر ۱۹۸۴ وزیر امور خارجه فرانسه شد، به سرعت تبدیل به یک دوستی ژرف و پایدار شد، اهمیت رابطه نزدیک من و او را از اینجا می‌توان درک کرد که رولان دوما در ابتدا بدگمانی‌ها بسیار شدیدی نسبت به آلمان و آلمانی‌ها داشت. گذشته خانواده دوما- پدر دوما به هنگام اشغال خاک فرانسه به عنوان گروگان نیروهای اشغالگر آلمانی کشته شده بود و خود دوما عضوی از جبهه مقاومت فرانسه بود- گویای این برخورد سرد او بود، چون من در مورد ضرورت تاریخی آشتی آلمان و فرانسه و همکاری این دو کشور اعتقاد داشتم، از این رو شخصاً نسبت به خود او و نهایتاً به احساساتش بسیار حساس

---

1. Bundeswehr

بودم. دوستی من با رولان دوما، یکی از ارزشمندترین مواهب در دوره‌ای است که من وزیر خارجه آلمان غربی بودم.

یکی از دیدارهای خود با شسون را پیش از آن که دوما وزارت خارجه را از او تحویل بگیرد، کاملاً به یاد دارم. همتای فرانسوی من خواستار یک گفتگوی خصوصی با من بود و من او را در اقامتگاه رسمی خود در ونوس برگ [1] پذیرفتم. او به طرز غیرمنتظره‌ای پرسید، "اگر مسکو برگ برنده خود را رو کند- و به شما پیشنهاد اتحاد دو آلمان را بدهد، آلمان غربی چه واکنشی نشان خواهد داد؟ آیا شما حاضرید از جامعه اروپا و ناتو خارج شوید؟" من به هیچ عنوان تلاش نکردم تا کشف کنم که آیا از شسون خواسته شده بود تا این مطلب را با من در میان بگذارد یا آن که خود او در این مورد ابتکار عمل به خرج داده بود. پاسخی که من دادم، بیانگر موضع من در مورد اتحاد دو آلمان و نیز اقداماتی بود که در راستای اتحاد دو آلمان تا آن زمان انجام گرفته بود. [من در پاسخ گفتم:] "مسکو هیچ برگ برنده‌ای از آلمان را در اختیار ندارد. تنها سه متحد غربی ما یعنی پاریس، لندن و واشنگتن می‌توانند بر سر برگ برنده آلمان با مسکو معامله کنند. آنها فقط موقعی می‌توانند این کار را انجام دهند که مسکو پیشنهاد اتحاد دو آلمان را داده باشد و غرب آن را رد کرده باشد. به رغم تضمین‌های داده شده در سند نهایی [مربوط به آلمان] ما عضویت خود در ناتو و جامعه اروپا را به عنوان وفاداری‌هایی که شایستگی ما را اثبات کند، به شمار نمی‌آوریم. بلکه وقتی که ما پیوستن به این سازمان‌ها را انتخاب کردیم، ما موضعی به سود یک آلمان دموکراتیک اتخاذ کردیم. عضویت ما در این سازمان‌ها، برگشت‌ناپذیر است. روزی که اتحاد میان دو آلمان فرا رسد، عضویت در این سازمان‌ها، برای تمامی آلمانی‌ها، الزام‌آور خواهد بود.

هفت سال بعد، در ماه‌های پس ازاتحاد آلمان، همکاری فرانسه و آلمان، یک بار دیگر پیشتاز موضوع یکپارچگی اروپا بود. اگرچه حقیقت دارد که مذاکرات انجام شده در طی کنفرانس‌های دولتی که به توافق‌های ماستریخت انجامید، مذاکراتی طاقت فرسا بود، اما در

---

1. Venusberg

بازنگری گذشته، فقط موفقیت است که محسوب می‌شود.

توافق‌های ماستریخت، دری را به روی آینده اروپا گشود که در پایان جنگ جهانی دوم، غیرقابل تصور به نظر می‌رسید. این توافق‌ها متضمن ایجاد یک پول واحد اروپایی و سیاست‌های اقتصادی مشترک و نیز موضع مشترک تمامی اعضای جامعه اروپا دربارهٔ مسائلی همچون سیاست خارجی و سیاست امنیتی بود. همچنین این موضوع که اعضای جامعه اروپا بحث‌های دائمی در مورداهمیت و ضرورت اتحادیه اروپا داشتند، به نظر من یک عیب ونقص محسوب نمی‌شد. برعکس، خود این مباحثات، اهمیت تاریخی سیاست وحدت اروپا را آشکار می‌نمود. با این وصف، به عقیدهٔ من، بسیای از طرفداران وحدت اروپا بیشتر بر موضوع دفاع از اروپا تأکید داشتند، در حالی که استدلال مخالفان وحدت اروپا این بود که با پایان گرفتن کشمکش شرق وغرب، جایی برای دلایل اساسی سیاست یکپارچگی اروپا باقی نمی‌ماند. در استدلال مذکور، انگیزه‌های حقیقی فرآیند یکپارچگی اروپا به حساب نیامده است.

بنیانگذاران جامعه اروپا این اندیشه را در سر نداشتند که جامعه اروپا پاسخگوی کشاکش میان شرق وغرب باشد، بلکه اندیشه مزبور در قالب تشکیل ناتو تحقق یافت، بلکه کسانی که ابتکار تأسیس جامعه اروپا را پی‌افکندند، در برابر خطاهای تاریخ اروپا، جنگ‌های منطقه‌ای با عمر چند قرنی- و مهمتر از همه، دو جنگ جهانی اخیر، واکنش نشان می‌دادند. ملل قاره اروپا نبایستی هرگز دگربار با یکدیگر پیکار کنند، بلکه بایستی به نیروهایی بپیوندند که خواستار فرهنگی نو برای همزیستی هستند. اندیشه مزبور درواقع همچنان ادامه دارد و با توجه به گرایش‌هایی که برای تجدید و احیای ملی‌گرایی در اروپا بروز کرده است، بیش از هر زمان دیگری، مشخص است. امکان زایش یک ملی‌گرایی جدید، خطر اساسی است که اروپا پس از تجربه دگرگونی‌های بزرگ در ابتدای سال‌های دهه ۱۹۹۰، با آن روبروست. کشمکش‌های ایدئولوژیکی و فکری و تضاد میان نظامهای ارزشی بایستی جای خود را به یک فرهنگ نوی اروپایی برای همزیستی صلح جویانه با یکدیگر بدهد، فرهنگی که نه بر مبنای سیاست قدرت و بلکه براساس مسئولیت پی‌ریزی شده است. آیا به راستی حقیقت دارد که در اروپای جدید،

ملت‌ها هویت خود را از دست خواهند داد؟ یا آن که آیا این تنها موردی نیست که این ملت‌ها هم اکنون می‌توانند به هویت واقعی و اروپایی خود کاملاً پی ببرند، بدون آن که کشورهای کوچک‌تر ترسی از قدرت‌های بزرگ‌تر و قدرت‌های بزرگ‌تر از یکدیگر در هراس باشند.

در مورد آلمان، جنبه‌ای وجود دارد که نبایستی هرگز فراموش شود: جمهوری فدرال آلمان با این گزینش که به مجامع غرب تعلق دارد- شورای اروپا، جامعه اروپا و ناتو- به طور ضمنی موضع معنوی و سیاسی خود را تعریف کرده است، چنانچه قرار باشد ناامنی و بی‌ثباتی به قلب اروپا باز نگردد، موضع مزبور برگشت‌ناپذیر و نقض نشدنی است. هنگامی که ریچاردفون وایتسکر[1] به ما یادآور می‌شد که "تاریخ ما هرگز فقط به خود ما تعلق نداشته است" واقعاً حق داشت. همین موضوع در مورد آینده ما نیز صدق میکند. سرنوشت ما به گونه‌ای جدا ناپذیر به سرنوشت اروپا گره خورده است خواه خوشایند ما باشد، خواه نه. به همین دلیل است که ما علاقه‌ای وصف‌ناپذیر به این داریم که مشاهده نماییم، رویدادهای اروپا در مسیری مثبت به پیش می‌رود.

برای من تقریباً همچون یک معجزه می‌نماید که نمایندگان کشورهای عضو اتحادیه اروپا امروزه با یکدیگر تبادل نظر می‌نمایند و به تصمیمات مشترکی دست می‌یابند. در حالی که این کار را فقط به خاطر آرزو برای پیشرفت مشترک و نه هرگز با قصد تسلط بر دیگران انجام می‌دهند. مفهوم یک مدیر[2] قدرتمند باعث خواهد شد که یک چنین اتحادی نابود شود، و من می‌خواهم که این موضوع را به وضوح ابراز کنم که اهمیت این اتحاد برای ما نه به لحاظ همکاری آلمان و فرانسه، بلکه به خاطر آن است که به عنوان یک نیروری محرک [یکپارچگی اروپا] عمل میکند.

---

۱. Richard Von Weizsacker، ۱۸۸۲-۱۹۵۱؛ نظامی و دیپلمات آلمانی. وی در سال‌های ۱۹۳۸-۱۹۴۳ معاون وزارت خارجه آلمان بود. و.

۲. Directoire؛ نام هیئت مدیره قوه مجریه در فرانسه در سال‌های ۱۷۹۵ تا ۱۷۹۹ (در جریان انقلاب فرانسه)، قوه مجریه مرکب از پنج مدیر بود که مشترکاً امور کشور را اداره می‌کردند و از قدرت و تسلط کامل برخوردار بودند. ناپلئون بناپارت در نهم نوامبر ۱۷۹۹ با دست زدن به یک کودتا این نظام را ساقط کرد و نظام کنسولی را جایگزین آن نمود. و.

دوستان آلمان در میان ملت‌های بنیان‌گذار اتحادیه اروپا همواره از این موضوع آگاه بوده‌اند که همکاری ما با فرانسه منجر به نفع همگانی خواهد شد و هرگز زیان سایرین را در پی نخواهد داشت. خود مانیز هرگز از این اصل غافل نبوده‌ایم. گفت و گوهای من با دوما، بارها درباره همین مسئولیت مشترک آلمان و فرانسه بود. در این گفت‌و گوها ما به ویژه در مورد مسئولیت‌های آلمان گفت‌وگو می‌کردیم و من یقین دارم که این گفته توماس من[1] که اعتراف می‌کرد ما به یک آلمان اروپایی[2] تعلق داریم و نه یک اروپای آلمانی[3] این نکته را کاملاً روشن می‌کند. به همین دلیل، من همواره به خصوص برای همکاری با کشورهای کوچک عضو جامعه اروپا اهمیت قائل بودم.

من احساس می‌کنم که اعضای بزرگ‌تر جامعه اروپا دین را به اعضای کوچک‌تر جامعه اروپایی دارند تا کمک بیشتری به یافتن راهی نمایند که درآینده بتوانند با هم مشترکاً در آن گام بردارند. در راستای این هدف، من با سیاستمداران برجسته اروپا و همسایگان نزدیک آلمان از جمله لوکزامبورگ، بلژیک، هلند و دانمارک دیدارهایی داشتم؛ در برخی موارد، این همکاران تبدیل به دوستانی خوب شدند. نمایندگان کشورهای کوچک‌تر جامعهٔ اروپایی که اروپاییان برجسته‌ای هستند در واقع وطن دوستان حقیقی نیز می‌باشند. ذهنیت اروپایی آنان و حس مسئولیت‌پذیری در آنان، آنان را واداشت که طالب دوستی با آلمان و هموار کردن این دوستی بشوند. من در تعهد خود در قبال وحدت اروپا، هرگز فراموش نمی‌کنم که همسایگان ما چه رنج‌هایی را به دست آلمانی‌ها و به نام آلمان، تحمل کردند. مطمئن شدن از این که یک چنین وضعیتی هرگز دوباره روی نمی‌دهد، دشوارترین وظیفه و نیز بزرگ‌ترین مسئولیت نسل من است.

اگر قرار است که اروپا مسئولیت خود را پذیرا شود و با چالش‌های جهانی آن روبه‌رو

---

۱. Thomas Mann (۱۸۷۵-۱۹۵۵) نویسنده معروف آلمانی که جایزه ادبی نوبل سال ۱۹۲۹ را نصیب خود کرد وی فردی آزادیخواه بود و از این رو در سال ۱۹۳۳ از آلمان نازی گریخت و به امریکا رفت.

2. European Germany

3. German Europe

شود - پیروزی بر گرسنگی و فقر در جهان سوم؛ تأمین نیازهای اساسی زندگی؛ پیکار برای جلوگیری از انفجار جمعیت، گسترش سلاح‌های انهدام جمعی وجنایات بین‌المللی- پس باید راهی را بیابد که به عنوان یک موجودیت واحد عمل کند. به هنگام دادن رأی موافق یا مخالف به اروپا و یا درمورد زایش دوباره ملی‌گرایی تمامی ملاحظات مزبور باید مد نظر قرار گیرند.

راهی که ما از مبدأ ابتکار گنشر-کلمبو در سال ۱۹۸۱ به سوی ماستریخت پیمودیم، در مسیری درست حرکت می‌کرد که ضروری به نظر می‌رسید. پیامد ماستریخت همچنان یک پیامد مثبت باقی می‌ماند: به فرایند وحدت اروپا انگیزه‌ای چشمگیر داده شد، و همان طور که پیمان ماستریخت ثابت نمود، رویگردانی از این انگیزه غیرممکن شد. در این عصرِ چالش‌ها و تحولات خطرناک، وضعیت مزبور [رویگردان نشدن از انگیزه وحدت اروپا] از اهمیت وافری برای آلمان برخوردار بود. پیمان ماستریخت با تسلیم نشدن به تمامی بدبینان [به وحدت اروپا] تاریخ را به صورت اجلاسی از سران اروپا درآورد که در آنجا توافقی درباره اتحاد اقتصادی و پولی اروپا و نیز درباب یک اتحادیه اروپایی جامع به لحاظ شرایط حقوقی لازم‌الاجراء، [پس از دهه‌های متعددی که مقدمات آن را فراهم کرد] حاصل شد. سهم آلمان در این موفقیت، انکارناپذیر است.

توافق‌های ماستریخت در دهم دسامبر سال ۱۹۹۱ به امضاء رسید. با توجه به طبیعت پیچیده یک چنین توافق‌هایی، تعجب آور نیست که بلافاصله پس از آن که کارشناسان سیاسی کار خود را به اتمام رساندند، کارشناسان حقوقی و مترجمان وارد صحنه شدند. در هفتم فوریه ۱۹۹۲، پس از هفته‌ها مذاکرات هماهنگ، این توافق‌ها بالاخره از سوی وزیران دارایی و خارجه به امضاء رسید؛ برای نشان دادن اهمیت این رویداد، مراسم مربوط به آن در تالاری برگزار شد که شورای اروپا برای نخستین بار در آنجا تشکیل شده بود. از نگاه من، امضای توافق‌های مزبور مظهر تحقق وعده‌هایی بود که من در فرایند وحدت آلمان داده بودم، مبنی بر آن که آلمان متحد با عزمی مصمم و باتعهدی استوار به سیاست وحدت اروپا ادامه خواهد داد. پس از پایان مراسم، همان خودنویس‌هایی راکه با آنها امضاء کرده بودیم، به ما هدیه دادند. من از دوران پست

خود به عنوان وزیر خارجه، فقط سه خودنویس را به رسم یادگار نگه داشته‌ام. یک خودنویس مربوط به توافق‌های ماستریخت است، دومی مربوط به توافق‌های دو به اضافهٔ چهار است که در مسکو به امضاء رسید و سومی را نیز در نیویورک موقعی مورد استفاده قرار دادم که امتیازات چهار قدرت بزرگ در برلین، لغو شد. بخت و اقبال با ما یار بود که در این مقطع تاریخی، ژاک دلورس[1] ریاست کمیسیون اروپا را برعهده داشت. او با اراده‌ای آهنین، تمامی توان خود را به کار گرفت تا سفینه اروپا بتواند مسیر خود را بپیماید. فرانسوا میتران و هلموت کهل به صورت شریکانی [مطمئن] برای دلورس درآمدند و وی با کمک آنان، اطمینان داد که پیشرفت به سمت وحدت اروپا را دیگر نمی‌توان متوقف کرد یا به حالت اول برگرداند.

امروزه، اتحادیه اروپا با وظیفهٔ خطیر یکپارچه کردن تمامی اروپا روبروست. معاهدات اروپایی که ما متبکر آن بودیم هم اکنون ما را به لسهتان، جمهوری چک، اسلواکی، مجارستان، بلغارستان و رومانی پیوند می‌دهد. عقد معاهدات مشابهی با کشورهای حوزهٔ بالتیک، آلبانی، و کشورهای جانشین یوگسلاوی سابق که متعهد به حقوق بشر و حقوق اقلیت‌ها و دمکراسی هستند در دست تهیه است.

وقت آن رسیده است که یک جدول زمان‌بندی شده برای مذاکرات در مورد پیوستن دیگر کشورهای اروپایی به اتحادیه اروپا تهیه شود. علاوه برآن، نیاز به عقد معاهدات همکاری سیاسی، اقتصادی و زیست محیطی با روسیه و سایر دولت‌های جانشین اتحاد جماهیر شوروی سابق است تا چشم‌انداز اروپای واحد را قویاً تثبیت نمود، به ایجاد یک زیربنای اروپای واحد- از جمله تردد اروپاییان- ارتباط آنان از راه دور و نیز مساعی مشترک برای حل مسائل تولید و صرفه‌جویی در انرژی- نیاز است تا قابلیتهای عظیم منطقه اقتصادی اروپای واحد تحقق یابد. در آن لحظه که اروپا رسالت خویش را برای ایجاد وحدت کشف کند، این اتهام که چشم‌انداز وحدت اروپا عاری از اراده است، بی‌اعتبار خواهد شد. وظایف اتحادیه اروپا، امکانات بالقوه آن و مسئولیت آن در همین نکته نهفته است.

1. Jaoques Delors

بخش سوم

بحران و چالش‌های تازه



بن و سرسختی ابرقدرت‌ها

بمب نوترونی و به خاک سپاری درجه دوم آن

پس از انتخاب جیمی کاتر به عنوان رئیس جمهور ایالات متحده، ضرورت داشت که روابط خود را با دولتی جدید گسترش دهیم که از افراد تازه‌ای تشکیل شده بود و رهیافت‌های دیگری را پی‌گیری می‌کرد. انتخاب سایروس ونس به عنوان وزیر امور خارجه، که در امر روابط امریکا و اروپا بسیار کارآزموده بود، این کار را برای ما آسان‌تر ساخته بود. زیبیگنیو برژنسکی[1] مشاور امنیتی کارتر، نیز یک دیپلمات کارآزموده بود. با وجود این، حتی پیش از آغاز ریاست جمهوری کارتر، مشکلاتی به وجود آمده بود. به عنوان یک روش مرسوم بلافاصله پس از برگزاری انتخابات، یک گروه انتقالی [انتقال قدرت به رئیس جمهور جدید] تشکیل شد. ما از طریق سفارت آلمان در واشنگتن مطلع شدیم که دولت کارتر نمی‌تواند با قرارداد فروش راکتورهای آلمان به برزیل موافقت کند، زیرا برزیل در شمار امضا کنندگان پیمان منع آزمایش‌های هسته‌ای نبود. اشکال کار در این بود که برزیل پیمان منع آزمایش‌های هسته‌ای را به عنوان یک عامل محدود کننده حاکمیت آن کشور به شمار می‌آورد، و مهم‌تر آن که پیمان مزبور را به مثابه سلطهٔ ایالات متحده در امریکای لاتین تعبیر می‌نمود. بنابراین، ملاحظات جدی در کار بود که رهبران برزیل را از پذیرفتن پیمان منع آزمایش‌های هسته‌ای باز می‌داشت.

---

1. Zibigniew Brzezinski.

از این رو قرارداد ما با برزیل شامل تصریحاتی بود که به اصول پیمان منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای در مورد آن کشور تسری می‌یافت، در حالی که این اصول محدودیت‌های شدیدی را در مورد رآکتورهای اتمی تحمیل می‌کرد، آنچه ما در اختیار برزیل گذارده بودیم فراتر از شرایط آژانس بین‌المللی انرژی اتمی بود.

بدین‌سان این اعلام نظر واشنگتن را هشدار دهنده یافتیم. این وضع، خشم هلموت اشمیت را برانگیخت. پیتر هرمس[1] دیپلمات کارآزموده‌ای که به نرمش ناپذیری در مذاکرات شهرت داشت، مقامی بود که در وزارت امور خارجه مسئول پی‌گیری قرارداد با برزیل بود؛ او با وران کریستوفر[2] معاون وزیر امور خارجه در دولت کارتر تماس گرفت.

در دوازدهم مارس ۱۹۷۷، من شخصاً به واشنگتن سفر کردم تا با کارتر در این مورد گفتگو کنم. من و کارتر گفت وگویی طولانی اما نه در اتاق کار رئیس جمهور بلکه در اتاق کار هیئت دولت داشتیم، هرچند علاقه‌مندی کارتر به همکاری دوستانه با آلمان در سیمای او به خوبی هویدا بود، اما با این حال او درصدد برآمد تا ما را به الغای قراردادمان با برزیل در مورد فروش محموله رآکتورهای هسته‌ای به آن کشور، ترغیب نماید، هر چند ما ثابت کردیم که به سیاست عدم گسترش سلاح‌های هسته‌ای قویاً پایبند هستیم، دست کم من توانستم کارتر را متقاعد سازم که آلمان به هیچ عنوان قادر به پیمان شکنی در برابر برزیل نخواهد بود. به او گفتم که نه رئیس جمهور پیشین امریکا و نه دیگر قدرت‌های هسته‌ای هیچ کدام پیشتر مخالفتی با این قرارداد نکرده‌اند و سپس افزودم، آقای رئیس جمهور ما مهمترین متحد شما در اروپا هستیم، شما نمی‌توانید از کشوری که جایگاه مهمی در اروپا دارد بخواهید که امروز قرارداد خود با برزیل را فسخ کند، زیرا ممکن است فردا با شما یا با هر یک از شرکای شما نیز چنین رفتاری در پیش گیرد. یک چنین موضع‌گیری ناممکن است، به خصوص اگر شما رویدادهایی را در تاریخ آلمان در نظر بگیرید که باعث و بانی آنها پیمان شکنی بوده است. من متوجه شدم که این استدلال

1. Peter Hermes.
2. Warren Christopher.

اخلاقی من عمیقاً کارتر را تحت تأثیر قرارداد. درحالی که اگر یک استدلالی رسمی حقوقی یا سیاسی را ارائه می‌دادم، امکان داشت که او توجه کمتری به اظهارات من بنماید. صرف نظر از نوع استدلال من، در پایان این گفتگو، احساس کردم که می‌توانم در موضع امریکا در این مورد، شکافی ایجاد نمایم. برخوردهای بعدی من با نمایندگان دولت کارتر نیز عاری از مشکل نبود. از یک سو، کارتر صمیمانه قصد داشت تا با صدراعظم اشمیت و نیز خود من رابطه دوستانه‌ای برقرار نماید، و شخصیت ونس نیز این همکاری سازنده دو کشور را اطمینان بخش‌تر می‌کرد. برژینسکی نیز به همان ترتیب مایل به این همکاری بود. از دیگر سوی، دولت کارتر بارها درگیر تغییرات ناگهانی در برخی سیاستهایی شد که به بروز مشکلاتی میان متحدین اروپایی امریکا با آن کشور می‌انجامید. یک مثال آن مذاکرات درباره تولید بمب‌های نوترونی بود که با مخالفت گسترده‌ای در آلمان روبه‌رو شد. با وجود این، اشمیت و من مشتاق بودیم که اتفاق نظر ناتو را در این مورد به دست آوریم. بالاخره، ما و سایر هم پیمانان امریکا با صدور قطعنامه‌ای موافقت کردیم که بر طبق آن، ناتو موافقت خود را با تولید بمب نوترونی توسط ایالات متحده اعلام می‌کرد. با وجود این، باید در قطعنامه مزبور تأکید می‌شد که فقط در صورتی این سلاح‌های جدید (بمب‌های نوترونی) در قلمروی ناتو مستقر خواهند شد که مذاکرات محدودسازی تسلیحات به شکست بیانجامد. من و اشمیت در مورد این تصمیم، مشکلات خاص خودرا داشتیم. نه تنها در میان مردم آلمان به طور کلی، بلکه همچنین در میان احزاب سیاسی- هر چند که حزب سوسیال دموکرات جدی‌تر از حزب دموکرات آزاد بود- اعتراض‌هایی صورت گرفت. من می‌بایستی بر نگرانی خود نیز غلبه می‌کردم.

در سال ۱۹۷۸، چند روزی پیش از عید پاک، قرار بود که ناتو موضع خود را در جانبداری از تولید بمب‌های نوترونی اعلام نماید. توافق شده بود که رئیس هیئت اعزامی ایالات متحده پس از آن که متن سخنرانی خود را برای هیئت نمایندگی آلمان غربی ارسال کرد، درباره عرضه کردن بمب‌های نوترونی در چارچوب اتحادیه ناتو هم توجیهاتی را ارائه دهد. بر طبق این برنامه، پس از هیئت امریکایی، نوبت به هیئت آلمانی می‌رسید تا از این پیشنهاد حمایت کند. آن گاه

قرار بود که با یک روش به اصطلاح خاموش، که نبود مخالفت به معنای موافقت ضمنی بود، موافقت رسمی با تولید بمب‌های نوترونی انجام پذیرد.

پس از آن که این آیین‌کار به تصویب رسید و دولت آلمان نیز از سر اکراه تصمیم گرفت که آن را تأیید کند، من یک تماس تلفنی غیرمنتظره از سایروس ونس دریافت نمودم که به من اطلاع داد، دیگر نیازی به تشکیل جلسه از پیش برنامه‌ریزی شده نمایندگان دایم شورای ناتو نمی‌باشد، زیرا ریاست جمهوری امریکا در حال حاضر تمایلی به تصمیم گیری در مورد تولید بمب‌های نوترونی ندارد و قرار است او به زودی وارن کریستوفر را به آلمان گسیل دارد تا جزئیات امر را برای صدراعظم آلمان و من تشریح نماید.

من در بعد از ظهر همان روز، وارن کریستوفر را در وزارت امور خارجه به حضور پذیرفتم. او توضیح داد که در حال حاضر کارتر در مورد تولید بمب نوترونی جداً تردید دارد و بنابراین ترجیح می‌دهد که از تولید این بمب‌ها خودداری کند. من در پاسخ گفتم که در حال حاضر فقط می‌توانم این اطلاعات را مورد توجه قرار دهم، اما بایستی یادآور بشوم که آلمان غربی اساساً مایل به پذیرش پیشنهاد امریکا نبوده است. بلکه به منظور چراغ سبز نشان دادن به قطعنامه ناتو، ما بر دشواری‌های چشمگیری در درون حزب غلبه کرده‌ایم، و ما این کار را تنها به دلیل اتحاد بیشتر میان اعضای ناتو انجام دادیم. سپس در ادامه سخنانم گفتم که در صورتی که پیشنهادی که ما برای آن تلاش‌های زایدالوصفی را مصروف نموده بودیم ناگهان پس گرفته شود، من و صدراعظم به لحاظ داخلی با ناخوشایندی‌های بسیاری رو به رو خواهیم شد.

پس از این گفت‌وگو، من به صدراعظم که قرار بود فردای آن روز وارن کریستوفر را، در هامبورگ به حضور بپذیرد، تلفن کردم. من به صدر اعظم پیشنهاد کردم که پس از دیدار با وارن کریستوفر، به واشنگتن سفر کند و با دولت امریکا در مورد بهترین راه ادامه کار مشورت نماید. روز دوشنبه سوم ماه مه، شمار اندکی از ما شامل وزیر دفاع، صدر اعظم و من، و دو مشاور نزدیک- در اطاق مطالعه هلموت اشمیت با یکدیگر دیدار کردیم تا در مورد اقداماتی که بایستی در شورای عالی امنیت آلمان غربی، به عمل آوریم، تصمیم‌گیری نماییم. ما توافق کردیم که با

توجه به تمام اقدامات انجام شده، این که ایالات متحده با قطعیت اعلام نماید که از تمامی برنامه‌هایش برای تولید بمب نوترونی صرف نظر کرده است، اشتباه خواهد بود. بلکه در حال حاضر مضمون بیانیه امریکا تنها بایستی متضمن آن باشد که تصمیم نهایی دراین مورد به تعویق افتاده است. با انتخاب این استراتژی، آزادی عمل برای تولید این سلاح‌ها می‌تواند در مذاکرات مربوط به کنترل تسلیحات کارساز باشد. همگی ما از این تصمیم کارتر احساس آرامش زیادی کردیم، هر چند که برای ما به قیمت یک دردسر سیاسی تمام شد.

روز چهارم آوریل، من به واشنگتن پرواز کردم، ابتدا دیداری خصوصی با ونس داشتم که در اتاق کوچک مطالعه وی که در پشت سالن بزرگ کنفرانس دروزارت امور خارجه امریکا قرارداشت، صورت گرفت. ونس برای من توضیح داد که او شخصاً از تصمیم رئیس جمهور امریکا بسیار شگفت زده شده است، او مایل بود که من به روشنی دریابم که به غیر از خود او، هارولد براون[1] وزیر دفاع و والتر ماندل[2] معاون رئیس جمهور نیز در برابر این عقب گرد به مخالفت برخاسته‌اند. من به ونس گفتم که با توجه به هدف خلع سلاح، به عقیده ما بهترین راه حل این است که گزینه تولید بمب‌های نوترونی حفظ شود. او با پیشنهاد من موافقت کرد، وی همچنین این راه حل راراهی برای پرهیز از تنش در میان اعضای اتحادیه ناتو به شمار می‌آورد، زیرا سایر دولت‌های اروپایی بالاخره این طرح را به تصویب رسانده بودند، یا حداقل تحت شرایط مشابهی که ما در آلمان با آن روبرو شدیم، از اعتراض‌های خود دست برداشته بودند.

برانت فون اشتادن[3] سفیر ما در واشنگتن و یکی از چهره‌های برجسته و سرشناس دستگاه وزارت خارجه آلمان پس از جنگ جهانی دوم، در گفت وگویی که من بعداً با کارتر داشتم همراه من بود. ضمناً وزیر خارجه امریکاو مشاور رئیس جمهور در امور امنیت ملی نیز در گفتگوی مزبور حضور داشتند. فون اشتادن، به اتفاق همسرش (که او نیز کارمند وزارت خارجه بود)، رفتاری پسندیده و مجذوب کننده داشت و هر جا که می‌رفت احترام مردم را بر

1. Harold Brown.
2. Walter Mondale.
3. Berndt Von Stadon.

می‌انگیخت، او سفارت آلمان در واشنگتن را نه تنها به صورت یک کانون اجتماعی، که تبدیل به محل فوق‌العاده‌ای برای ملاقات‌ها در آورده بود. پس از یک گفتگوی مقدماتی کوتاه با برژینسکی، من و فون اشتادن به گرمی از سوی کارتر در دفتر کار بیضی شکل رئیس جمهوری مورد استقبال قرار گرفتیم. او آشکارا مصمم بود تا برای دفاع از عقیده‌اش حالت تهاجمی به خود بگیرد، و با ابراز خشم نسبت به هم پیمانان اروپایی امریکا، موضع آنها را "موضعی بی‌ثبات" نامید. او یادآورد شد که به هیچ عنوان مایل نیست که انتقاد بی‌وقفه‌ای را در مورد برنامه‌های دفاعی‌اش پذیرا شود. او گفت که اگر اروپائیان مایل به استقرار بمب‌های نوترونی در اروپا نیستند، فقط کافی است که این بمب‌ها را دور از دسترس ناتو قرارداد. همین چند روز پیش بود که رئیس یک کشور اروپایی عضو ناتو به او گفته بود که با (تولید و استقرار) بمب‌های نوترونی مخالف است. من حرف او را قطع کردم و گفتم که من اخیراً اینگونه برداشت کرده‌ام که متحدین اروپایی امریکا و از جمله کشورهایی که از روی اکراه با تولید بمب‌های نوترونی موافق کرده بودند، قاطعانه از قطعنامه ناتو حمایت کرده‌اند. هنگامی که من از کارتر پرسیدم که او به (رئیس) چه کشوری اشاره می‌کند، وی در پاسخ گفت که، "صدراعظم کرایسکی"[1].

در این لحظه، ونس رو به رئیس جمهور کرد و گفت، اما اتریش که جز و اعضای ناتو نیست". کارتر با لحنی خشم‌آلود پاسخ داد، "خوب، ممکن است نباشد، اما به هر حال کرایسکی یک سوسیال دمکرات که هست."

سپس ما سعی کردیم تا با بی‌طرفی به مذاکرات ادامه دهیم. پس از آن که اشتادن، براون، ونس و برژیسنکی عقاید خود را مطرح کردند، گفتگوهای ما با تدوین بیانیه‌ای پایان یافت؛ طی این بیانیه، تصمیم گرفته شده بود که طرح تولید بمب‌های نوترونی به تعویق بیفتد. این اقدام، که در واقع یک خاکسپاری درجه دوم برای بمب‌های نوترونی بود، به ما امکان می‌داد که آبروی خود را حفظ کنیم، و امیدوار بودیم که سودمند بودن آن در مذاکرات آینده درباره کنترل تسلیحات به اثبات برسد.

---

1. Kreisky (صدر اعظم وقت اتریش)

هنگامی که ما محل ملاقات را ترک گفتیم، من به فون اشتادن گفتم، آقای سفیر، حتماً می‌دانید که شما موظف هستید یک گزارش واقعی در مورد این دیدار تهیه کنید، اما ممکن است بهتر باشد که شما از اظهارات رئیس جمهور امریکا در مورد سوسیال دمکرات بودن کرایسکی در تلگرام ارسالی خود صرف نظر کنید. ما نمی‌خواهیم که صدراعظم اشمیت ناراحت بشود- و این گفته رئیس جمهور امریکا- برای ناراحت کردن، دلیلی دلیل کافی است.

بالاخره روابط آلمان و امریکا از این برخوردها جان سالم به در برد و هنگامی که در ژوئیه ۱۹۷۸ سران دولت‌ها و کشورهای ایالات متحده کانادا، فرانسه، انگلستان، ایتالیا، ژاپن و آلمان غربی برای چهارمین اجلاس کشورهای گروه هفت، با یکدیگر دیدار کردند، یکپارچگی و هماهنگی در میان آنها در حد بسیار بالایی بود. در چهاردهم ژوئیه، کارتر در برابر مردم آلمان در برابر ساختمان شهرداری[1] (بن) سخنرانی کرد. او اذعان داشت که جمهوری فدرال آلمان و ایالات متحده در مسئولیت بزرگی سهیم هستند و علایقی مشترک دارند. او از بن به عنوان پایتخت یکی از مهمترین متحدان امریکا یاد کرد و گفت، "امنیت ما امنیت شما و امنیت شما امنیت ما است." او از امریکائیان و آلمانی‌ها به عنوان افرادی جهان وطن و خلاق یاد کرد که برای کمک به رفاه و ثبات اقتصادی در دیگر مناطق جهان به سایر نیروها پیوسته‌اند. او اظهار داشت که ایمان مشترک هر دو کشور به برخی از ارزشهای مشترک، آنها را به یکدیگر پیوند می‌دهد: یعنی حقوق بشر و این اعتقاد راسخ که هر کس کاملاً حق دارد تا در دنیایی آزاد و فارغ از دخالت‌های دیگران همانند سلطه خارجی یا نابسامانی داخلی زندگی کند.

تحقیر یک ابرقدرت: گروگان‌گیری در ایران

در ژانویه ۱۹۷۹، ایران یک تحول انقلابی را پشت سرگذارد: آیت‌الله خمینی همراه با پنجاه تن از همراهانش وحدود یکصد و پنجاه روزنامه‌نگار، با یک هواپیمای جت فرانسوی به تهران بازگشت، یک دولت جدید تشکیل داد و مهدی بازرگان را به نخست وزیری منصوب

1. City Hall.

نمود.

این تحولات به هیچ رو مرا شگفت زده نکرد. من از مدتها پیش متقاعد شده بودم که رژیم شاه روزهای پایانی خود را سپری می‌کند. من به دلیل شکنندگی این رژیم، نهایت احتیاط را در برخورد با دولت شاه به عمل آوردم. آلمان غربی به روابط دیپلماتیک عادی خود با ایران ادامه داد، اما طی پنج سال نخست دوران وزارت خارجه خود پیش از شروع انقلاب اسلامی در ایران، من حتی برای یکبار هم از ایران دیدار نکرده بودم. مقدر بود که همین موضوع بعداً نقش سیاسی مهمی را ایفا نماید.

پس از بازگشت (آیت‌الله) خمینی و سقوط شاه، هیئت‌های ایرانی پی‌درپی به آلمان غربی می‌آمدند تا نظر مساعد آلمان غربی را نسبت به انقلاب اسلامی ایران و روند سیاست مستقل ایران جلب نمایند.

این هیئت‌ها معمولاً از مردان جوانی تشکیل می‌شد که درخارج ازکشور تحصیل کرده و به زبان‌های آلمانی یا انگلیسی به قدری تسلط داشتند که می‌توانستند بدون نیاز به مترجم، اهداف و آرمان‌های انقلاب اسلامی را تشریح نمایند. آنان، بر علاقه عمیق خود به حفظ روابط خوب با کشورهای عضو جامعه اروپا و از جمله آلمان، تأکید می‌کردند و اظهار می‌داشتند که تحت هیچ شرایطی، مایل نیستند که به اتحاد شوروی وابسته شده یا زیر نفوذ آن کشور درآیند، و واژه نظام "خداناباور" را در مورد شوروی به کار می‌بردند. آنان همچنین مخالفت و حتی دشمنی خود با ایالات متحده را پنهان نمی‌کردند. برای آنان شرح دادم که یک جنبه بسیار مهم در روابط ما با ایران، این بود که آیا انقلاب اسلامی به راستی سیاست مستقلی را در پیش خواهد گرفت. تهران در مورد سایر قضایا، باید درک کند که ایالات متحده نزدیک‌ترین متحد ما است و بنابراین بسیار غیر واقع‌بینانه است که روابط خوب با بن، به عنوان عامل تعادلی در برابر واشنگتن تلقی شود. وانگهی، دیدگاه من در مورد رژیم شاه را اساساً نقض حقوق بشر از سوی او، شکل می‌داد. از این رو، [اظهار داشتم] مسأله حقوق بشر همچنین یک عامل حیاتی در داوری ما در مورد رهبران جدید ایران خواهد ماند.

در سپتامبر ۱۹۸۰، یک شهروند ایرانی به نام صادق طباطبایی، که اتفاقاً در بن بود، درخواست ملاقات با من برای انجام یک گفتگوی محرمانه نمود. من او را پیشتر دیده بودم. او یکی از عضای هیئت‌های ایرانی بود.[۱] من می‌دانستم که او یکی از افراد بسیار نزدیک به آیت الله خمینی بود؛ احمد خمینی (فرزند آیت الله خمینی) شوهر خواهر او بود. هنگامی که من با او دیدار کردم، وی از من درخواست کرد که درخصوص مسأله گروگانگیری بین او و دولت امریکا تماس برقرار کنم من از او پرسیدم که چرا به سراغ من آمده است و از جانب چه کسی مأموریت دارد؟ وی پاسخ داد که فقط [آیت‌الله] خمینی و دو تن از اعضای دولت ایران از این ابتکار آگاه هستند؛ تماس با من به این دلیل بود که مطمئن بودند من نظر مساعدی نسبت به ایران دارم، وانگهی، من در طول رژیم شاه، هرگز به ایران سفر رسمی نکرده بودم. طباطبائی به من اطمینان داد که او اختیار دارد برای آزاد کردن گروگان‌های امریکایی با یک نماینده رسمی رئیس جمهور امریکا مذاکره کند، بنابراین؛ هرچه نماینده امریکا زودتر روانه بن شود، بهتر خواهد بود. این مذاکرات می‌تواند در بن انجام شود، اما بایستی کاملاً محرمانه بماند. طباطبائی همچنین گفت که بهتر است من ریاست این مذاکرات را برعهده بگیرم و چنانچه توافقی میان ایران و امریکا حاصل شود، من بایستی تضمین می‌کردم که ایالات متحده، به تعهد خود پایبند خواهد بود.

پس از رفتن طباطبائی، این درخواست عجیب رهبران ایران را به اطلاع هلموت اشمیت رساندم. صدر اعظم نیز با من هم عقیده بود که ما ملزم هستیم این پیشنهاد را به ایالات متحده منعکس کنیم، و در صورت موافقت آن کشور، ترتیب برگزاری مذاکرات میان ایران و امریکا را بدهیم. در ساعات پایانی همان روز من به اد ماسکی[۲] وزیر خارجه وقت امریکا تلفن کردم تا او را از این امر آگاه ساخته و نظر امریکا را برای موافقت با چنین نشستی جویا شوم و او به من قول داد که مرا در جریان نتیجه کار قرار دهد. طولی نکشید که کارتر شخصاً به من تلفن کرد و علاقه زیاد خود به برگزاری یک چنین نشستی را ابراز کرد. البته تمایل او کاملاً قابل درک بود، زیرا

---

۱. نک: ناگفته‌های انقلاب، مصاحبه با دکتر صادق طباطبائی، روزنامه آفتاب امروز، یکشنبه ۱۷ بهمن، ۱۳۷۸ و.
2. Ed Muskie.

تحقیر ناشی از بحران گروگان‌گیری، در سرلوحه مسائل مورد بحث در امریکا بود، این احتمال می‌رفت که نتیجهٔ انتخابات آتی ریاست جمهوری درامریکا تاحدود زیادی تحت تأثیر تحولات ناشی از بحران گروگان‌گیری قرار گیرد. کارتر اعلام کرد که او آماده است بلافاصله نماینده‌ای را روانه بن نموده، و به او اختیار کامل بدهد، او معاون وزیر خارجه این کشور، یعنی وارن کریستوفر را مد نظر داشت. به نظر من، کریستوفر انتخابی بسیار عالی بود، زیرا گفتگو با نمایندگان (آیت‌الله) خمینی کاری فوق‌العاده دشوار بود، چون ایرانیان در برابر آزادی گروگان‌ها، بی‌شک خواستار آزاد کردن دارائیها و موجودی‌های مسدود شده این کشور در امریکا می‌شدند، لذاکریستوفر تعدادی از کارشناسان حقوقی را نیز همراه با خود می‌آورد. در روز دوشنبه، پانزدهم سپتامبر (۱۹۸۰)، معاون وزیر امورخارجه امریکا و هیئت همراه او وارد بن شدند. تنها شمار اندکی از کارکنان وزارت امور خارجه آلمان در جریان این مذاکرات قرار داشتند. مشاور شخصی من عهده‌دار ترتیب دادن این نشست بود، او حتی مراقبت می‌کرد که با نوشابه‌های غیرالکلی پذیرایی شود. چون طباطبائی زبان انگلیسی را نمی‌دانست و فقط به آلمانی تکلم می‌کرد، از یک مترجم وزارت امور خارجه استفاده شد. نوبرت مونت فورت[1] معاون وزیر خارجه در امور خاورمیانه و شرق دور نیز در این دیدار حضور داشت. در این نشست که روز سه‌شنبه شانزدهم سپتامبر (۱۹۸۰) در وزارت امور خارجه در ونوسبرگ بن برگزار شد، تنها نماینده هیئت ایرانی طباطبائی بود و در هیئت امریکایی نیز کریستوفر و یک همکار او حضور داشتند.

ریاست جلسه با من بود، هر چند که ترجیح می‌دادم که بیشتر یک شنونده باشم. من فقط در مواقع خاصی و به خصوص هنگامی صحبت می‌کردم که می‌خواستم به هیئت ایرانی تفهیم نمایم که به هنگام اجرای برخی توافق‌ها، ممکن است چه مشکلاتی در جوامع باز و دموکراتیک غرب پیش آمد کند. طباطبائی ادعای خود را مبنی بر آن که دولت ایران مصر اصرار داشته است که مذاکرات بایستی با حضور من صورت گیرد، تکرار کرد. کریستوفر اعلام نمود که رئیس جمهور امریکا به او اجازه داده است تا با انعطاف پذیری لازم درگفتگوها شرکت نماید و ایالات

1. Nobert Mont Fort.

متحده نیز از حضور من در مذاکرات استقبال می‌کند. طباطبائی تأکید کرد که ایران خواستار آن است تا من نقشی بیش از ناظر در این مذاکرات برعهده بگیرم؛ همچنین قرار بود که در صورت هرگونه توافقی، می‌بایستی من اجرای آنها را تضمین نمایم. همان‌گونه که انتظار می‌رفت، مذاکرات اساساً درباره آزاد کردن حساب‌های مسدود شده ایران در ایالات متحده و دارایی‌ها و اموال بلوکه شده ایران در سایر کشورهای غربی بود. دارایی‌های شخصی شاه نیز بخشی از این دارایی‌ها را تشکیل می‌داد.

گر هارد ریتزل،[1] سفیر ما در تهران، شالوده اعتماد دولت جدید ایران به آلمان غربی و شخص من را پی‌ریخته بود. ریتزل برای ایجاد فضایی مناسب جهت گفت وگو با رهبران جدید ایران، تلاش‌های بسیاری را مصروف کرده بود و این تلاشها حتی پیش از آغاز مذاکرات ایران و امریکا نیز فوق‌العاده مفید بود. من، ریتزل را از تهران فراخوانده بودم تا با ماسکی وزیر امور خارجه امریکا دیدار کند. اتفاقاً ماسکی به مناسبت بیست و پنجمین سالگرد معاهده تأسیس دولت اتریش، در اروپا به سر می‌برد. ریتزل قادر بود که یک ارزیابی واقع گرایانه از اوضاع در تهران و فرصت‌های پیش آمده برای آزاد کردن گروگان‌ها را به ماسکی و مشاوران او در مسائل خاورمیانه ارائه دهد. یک بار دیگر، وین نقش خود را به عنوان مرکز سیاست بین‌المللی ایفا می‌کرد.

گفتگوها در ونوسبرگ تا اوایل شب به طول انجامید. من در بامداد روز هفدهم سپتامبر همراه با وارن کریستوفر، با صدر اعظم دیدار کردم؛ در بعد از ظهر آن روز، من دیدار دیگری باکریستوفر و طباطبائی داشتم تا برای دور دوم مذاکرات که برای سه‌شنبه تعیین شده بود، آماده شوم.

دور دوم مذاکرات حدود دو ساعت و نیم به طول انجامید. طباطبائی به ما اطلاع داد که او برای مشورت با تصمیم گیرنده‌گان اصلی در تهران، روز دوشنبه بیست و دوم سپتامبر به تهران مراجعت خواهد کرد. من به او اطمینان دادم که وی هر زمان که بخواهد می‌تواند از طریق سفیر ما

---

1. Gerhardt Ritzel.

به ما دسترسی پیدا کند. قرار بود من از بیست و دوم تا بیست و چهارم سپتامبر برای شرکت در اجلاس سالیانه مجمع عمومی سازمان ملل متحد به نیویورک بروم و در آنجا با ماسکی وزیر خارجه امریکا نیز دیدار نمایم.

بالاخره تماس‌های بیشتر منجر به طرحی برای آزاد کردن گروگان‌های امریکایی در روز سه‌شنبه دوم اکتبر شد. قرار بود یک هواپیمای آلمانی گروگانها را در تهران سوار و در فرانکفورت پیاده کند، و از آنجا نیز با یک هواپیمای امریکایی رهسپار کشورشان شوند.

درست چند روز پیش از تاریخ تعیین شده، در روز بیست و هفتم سپتامبر به ما اطلاع داده شد که در موقعیت کنونی، حل بحران گروگان‌ها ناممکن است. برداشت فوری ما این بود که این تغییر تصمیم ناشی از تحولات صورت گرفته در روابط ایران و عراق است. بعداً در تهران شایع شد که کارتر محرک عراق در جنگ با ایران بوده است. من تا امروز هم نمی‌توانم با اطمینان بگویم که دلیل واقعی آن چه بود؛ به هر حال، منابع ایرانی بزودی خبر دادند که گروگان‌های امریکایی قبل از انتخابات نوامبر (۱۹۸۰) تحت هیچ شرایطی آزاد نخواهند شد. به نظر می‌رسید که ایران به هیچ عنوان قصد کمک به کارتر و آسودگی خیال او در مبارزات انتخاباتی را نداشت.

تماس‌های بعدی میان امریکا و ایران از طریق دولت الجزایر صورت گرفت. من در دیداری از الجزایر، دوباره با وارن کریستوفر ملاقات کردم. رونالد ریگان رئیس جمهور به تازگی برگزیده شده امریکا، بالاخره به سلف خود اجازه داد تا در فرودگاه فرانکفورت از گروگان‌ها استقبال نماید، و در همان مناسبت، کارتر از تلاشهای ما جهت آزاد ساختن گروگان‌های امریکایی یک بار دیگر تشکر کرد.

راه حل دوگانه ناتو[1]

راه حل دوگانه ناتو در حکم دشوارترین آزمون برای سیاست خارجی اشمیت-گنشر بود. در مرحله اولیه، این صدراعظم اشمیت بود که در یک سخنرانی در اکتبر ۱۹۷۷ در لندن،

1. NATO's Double-Track Resolution.

خطر موشک‌های میان برد SS-۲۰ اتحاد شوروی را گوشزد کرد و توضیح داد که شوروی با داشتن این موشک‌ها، در حال ساختن زرادخانه اتمی است که تهدیدی علیه تمامی همسایگان خود- به ویژه هم پیمانان اروپایی امریکا در ناتو- به شمار می‌آید.

برای ما تأسف‌آور بود که مذاکرات سالت دو در مورد سلاح‌های استراتژیک نتوانسته بود تضمینی را برای نادیده گرفتن توافق‌ها ارائه دهد؛ زیرا موشک‌های میان برد که قابلیت افزوده شدن به زرادخانه‌های کنونی را داشت، صراحتاً منع نشده بود. از این رو، سران دولت‌های امریکا، فرانسه، بریتانیا، و جمهوری فدرال آلمان- جیمی کارتر، والری ژیسکاردستن، جیمز کالاهان[1]، و هلموت اشمیت در گوادلوپ[2] گردهم آمدند تا در مورداین مشکل به گفت و گو بنشینند. آنان موافقت کردند که به این چالش شوروی که برای ایجاد شکاف و از هم گسیختگی در سیاست مشترک امنیتی امریکا و اتحادیه اروپایی طرح‌ریزی شده بود، آشکارا پاسخ گویند. آلمان غربی، یا به طور دقیق‌تر حزب دموکرات آزاد، برنامه‌ای را طراحی نمود که در نهایت به راه حل دوگانه ناتو منجر شد. این راه حل به معنای تصمیم‌گیری در مورد مجاز بودن استقرار موشک‌های میان برد امریکایی (پرشینگ ۲ و موشک‌های کروز) بود، در حالی که از دیگر سوی پیشنهاد می‌کرد تا گفت‌وگوها برای حذف و نابودی کامل یا تدریجی موشک‌های میان برد هسته‌ای- به اصطلاح موازنه صفر[3]، در دستور کار قرار گیرد.

در سال ۱۹۷۸، ضمن دیدار برژنف و گرومیکو از آلمان، اعلامیه مشترکی به امضا رسید، که شامل کلماتی می‌شد که در نظر ما بسیار با اهمیت بود. در این اعلامیه، این اصل اساسی بیان شده بود که هیچ کشوری مجاز نیست برای برتری نظامی بر دیگران تلاش نماید و توازن نسبی و برابری میان قدرت نظامی آنها، خود ضامن دفاع کافی از کشورها است. این اصل رهنمودی بایستی ناظر بر روابط نظامی میان شرق وغرب باشد.

در ژوئیه ۱۹۷۹، هلموت اشمیت در سر راه خود به کنفرانس اقتصادی سران (هفت کشور

---

1. Callaghan.
2. Guadeloupe.
3. Zero Option.

صنعتی) در نیویورک، توقفی در مسکو داشت و آنجا با الکسی کاسیگین[1] نخست وزیر و آندری گرومیکو وزیر امور خارجه شوروی دیدار کرد. اشمیت در این دیدار با زهم برنگرانی ما از خطر بالقوه موشک‌های میان برد شوروی، تأکید کرد. هنگامی که من در سپتامبر همان سال در نیویورک با گرومیکو صحبت کردم، یک بار دیگر به او یادآور شدم که ما علاقه‌مند هستیم که درمورد موضوع موشک‌های میان برد گفتگو کنیم، اما اگر ثابت شود که اتحاد شوروی تمایلی به گفتگو برای انهدام کامل این سلاح‌های از پیش تولید شده ندارد، در آن صورت ما نیز برای متوسل شدن به تسلیح مجدد درنگ نخواهیم کرد. مقصودم از سلاح‌های از پیش تولید شده، برتری کلی شوروی به لحاظ موشکی بود.

در بیست و یکم نوامبر ۱۹۷۹، گرومیکو برای دیداری سه روزه، وارد بن شد. من در سخنرانی‌ام در ضیافت رسمی شامی که در "لاردوته"[2] در نزدیکی "باد گودسبرگ" ترتیب داده شده بود، به تشریح وضعیتی پرداختم که به سیاست امنیتی ما مربوط می‌شد؛ من ابراز داشتم که وضعیت کنونی تا حد زیادی باعث نگرانی ما شده است. سپس مستقیماً گرومیکو را خطاب قرار دادم و گفتم: "ما به سیاست واقع بینانه تنش‌زدایی به عنوان یک رویداد، یعنی یک پدیده گذرا، نمی‌نگریم، بلکه آن را به عنوان تلاشی مستمر برای صلح، تفاهم و اعتماد متقابل تعریف می‌کنیم." سپس با یادآوری اعلامیه مشترک (بن و مسکو در سال) ۱۹۷۸، افزودم که، اکنون زمان آن فرارسیده است که به وعده‌های داده شده در آن زمان، عمل شود."

پاسخ گرومیکو ناامید کننده بود: "ما و آلمان غربی در این مورد به زبان واحدی سخن نمی‌گوییم، اتحاد شوروی معتقد است که حفظ برابری، برای تضمین امنیت کفایت می‌کند." در یک کنفرانس مطبوعاتی که در پایان سفر رسمی وی برگزار شد، گرومیکو براین موضوع تأکید کرد که بن و مسکو دیدگاه‌هایی بسیار واگرا دارند. او دقیقاً این کلمات را به کار برد: "متأسفانه همان گونه که مذاکرات ما در بن نشان داده است، بایستی اذعان کنیم که دولت جمهوری فدرال

---

1. Alexei Kosygin.

2. La Redoute.

آلمان تمایل زیادی به برنامه‌های ناتو برای استقرار موشک‌ها دارد. یک چنین برنامه‌ای، عاملی برای تشدید مسابقه تسلیحاتی» است. من نتوانستم از این فکر خلاصی یابم که گرومیکو به این دلیل بالحنی تند و خشن سخن گفت که احساس می‌کرد برای تغییر دادن ذهنیت اتحادیه غرب دیر شده بود.

صدر اعظم اشمیت، هانس اپل[1] وزیر دفاع و من، کاملاً آگاه بودیم که اتحادیه غرب با یک تصمیم تاریخی روبروست. ما متقاعد شده بودیم که تمایل اتحاد شوروی برای ورود به مذاکرات، چه اکنون و چه در آینده، بستگی به این داشت که آیا اتحادیه غرب ثابت قدم بود یا خیر. هنگامی که زمان تصمیم‌گیری برای ناتو در دوازدهم دسامبر ۱۹۷۹ فرا رسید، تمام اعضای رأی دهنده آگاه بودند که برای استقرار موشک‌های میان برد ایالات متحده، هنوز سه تا چهار سال فاصله زمانی بود. دولت آلمان غربی مایل بود که از این فاصله زمانی برای مذاکرات مربوط به کنترل تسلیحات استفاده شود. دقیقاً به این دلیل که ما یک کشور تقسیم شده بودیم، علاقه زیادی داشتیم که تنش زدایی و همکاری (شرق وغرب) گسترش یابد.

هموار کردن راه برای راه حل دوگانه ناتو، دستاورد بزرگ نمایندگان ما در ناتو و در گروه مشورت‌های ویژه‌ای بود که به همین منظور تشکیل شده بود. این مشاوران و مذاکره کنندگان توانستند نفوذ زیادی را در اجزای وجوه دوگانه این راه حل برای اعضای اتحادیه غرب، اعمال نمایند، به ویژه ملت‌هایی مانند آلمان غربی که موشک‌های مزبور می‌بایست در قلمروی آنان مستقر می‌شد. آلمان غربی به ویژه علاقه‌مند بود که شمار موشک‌های میان بردی که قرار بود استقرار یابند، دقیقاً مشخص شود کاملاً قابل درک بود. ما مایل نبودیم تنها ملتی باشیم که این موشک‌ها در قلمروی آن مستقر می‌شود. بالاخره، ما ناگزیر شدیم استقرار موشک‌های پرشینگ[2]-۲، راکه برد کمتری داشتند در قلمروی آلمان غربی بپذیریم، در حالی که موشک‌های کروز در ایتالیا، هلند، بلژیک و همچنین انگلستان مستقر شدند.

---

1. Hans Aple.
2. Pershing II.

درست تا پیش از برگزاری نشست سرنوشت ساز ناتو در دوازدهم دسامبر، ما تماس دایمی خود با ایالات متحده را حفظ کردیم. ونس (وزیر خارجه امریکا) و همسرش بعد از ظهر یازدهم دسامبر وارد بن شدند و با صدر اعظم و من دیدار کردند. همان شب نیز او و همسرش برای صرف شام به منزل من واقع در واخشبرگ- پچ[1] آمدند. یک بار دیگر روشن شد که این همتای عالی من تا چه اندازه برای آنچه که ما را به دردسر انداخته بود، نگران شده بود. روابط کاری ما، که از ابتدا نیز خوب بود با احترام و اعتمادی روزافزون و نزدیکی بیشتر دو دوست همراه می‌شد.

سخت شدن مواضع: افغانستان و تحریم بازی‌های المپیک مسکو

به محض آن که به راه حل دوگانه ناتو رأی موافق داده شد، در غروب همان روز، "چهار قدرت غربی" دلیلی در دست داشتند تا به مسأله دشوار بعدی بپردازند: اوضاع در افغانستان. پیتر لرد کارینگتون[2]، وزیر امور خارجه بریتانیا، در مورد وقایع اخیر افغانستان ابراز نگرانی کرد. هنگامی که او از ونس درباره وجود دلایلی دال بر اقدامی قریب الوقوع از سوی شوروی سئوال کرده بود، ونس پاسخ منفی داده بود. البته من تا به امروز نمی‌دانم که آیا همان‌گونه که برخی ادعا کرده‌اند، دولت کارتر واقعاً اطلاعات بیشتری از آن چه که می‌گفت در اختیار داشت یا نه؟ ما هم نگران بودیم که احتمال دارد مسکو خود را مستقیماً درگیر مسأله افغانستان نماید. بنابراین، من و کارینگتون تصمیم گرفتیم که این نگرانی مشترک‌مان را در اعلامیه عمومی مربوط به اجلاس شورای وزیران ناتو بگنجانیم.

روز بیست و یکم دسامبر (۱۹۷۹) ولادیمیر سیمونف[3] سفیر شوروی را به حضور پذیرفتم تا او را از موضع آلمان در قبال راه حل دوگانه ناتو آگاه کنم. من همچنین درباره اوضاع افغانستان از او سئوال کردم، اما پاسخی دریافت نکردم. سه روز بعد، در آستانه سال نو نیروهای

1. Wachtberg-Pech.
2. Peter Lord Carrington.
3. Vladimir Semyonov.

روسی وارد افغانستان شدند. این برای نخستین بار پس از جنگ جهانی دوم بود که اتحاد شوروی یک کشور همسایه خود را که عضو پیمان ورشو نبود، اشغال می‌کرد.

روز هفدهم ژانویه ۱۹۸۰، موضوع افغانستان در بوندستاگ مورد بحث قرار گرفت. من سخنرانی خود را با ذکر این نکته به پایان رساندم که، "آلمان خواهان برقراری صلح و آرامش نه تنها در داخل کشور بلکه در سر تا سر جهان است. ما خواستار ثبات هستیم. ما مایلیم که به برقراری صلح در دنیا کمک کنیم و نه این که مصدر منازعات و ایدهئولوژی‌ها باشیم. ما خواهان همکاری و تفاهم هستیم نه تنش و درگیری، بلکه طالب تنش زدایی هستیم و به عنوان کسی که هنوز قلبش برای زادگاه خود در مرکز آلمان می‌تپد، می‌گویم: "نمی‌توانم تصور کنم که هیچ ملتی بیش از ملت آلمان که مجبور به زندگی در دو کشورشده است، علاقه‌مند به اجازه یافتن برای همکاری جهت تداوم سیاست تنش‌زدایی و دستیابی به تعادل در اروپا باشد."

موقعی که من سخنرانی خود را به پایان رساندم و با کف زدن پیاپی حاضران روبرو شدم، یک رویداد منحصر به فرد رخ داد: ویلی برانت از جایش برخاست، به طرف جایگاه اعضای دولت آمد به من تبریک گفت و به گرمی دستان مرا فشرد. ما به یکدیگر نگاه کردیم. این لحظه، ما را در این نگرانی مشترک پیوند داد که یک بار دیگر، آلمان شرقی و غربی هرکدام به سویی بروند و در نتیجه، آن آلمان بیشترین زیان را متحمل خواهد شد.

در واکنش به اشغال افغانستان، کارتر - بدون آن که با متحدان امریکا مشورت کند- پیشنهاد تحریم بازی‌های المپیک سال ۱۹۸۰ را نمود که قرار بود در مسکو برگزار شود. او گمان می‌برد گامی مهم برمی‌دارد که رهبران کرملین را بر سرعقل خواهد آورد. هر چندما درباره سودمند بودن چنین اقدامی تردیدهای جدی داشتیم، اما با این حال بیشترین تلاش‌ها را مصروف کردیم تا همبستگی خود با متحد اصلی‌مان را به نمایش بگذاریم. سازمان‌های ورزشی آلمان غربی با غلبه بر نگرانی‌هایشان و "آگاهی کامل از مسئولیت‌شان در برابر شهروندان آلمانی"، اعلام نمودند که از تصمیم تحریم بازی‌های المپیک حمایت خواهند کرد. تا جایی که به خود من مربوط می‌شد، کمتر اقدام سیاسی را دیده‌ام که این چنین دشوار باشد: چراکه این اقدام

ورزشکاران ما را که برای شرکت در این بازی‌ها زحمت زیادی کشیده بودند، کاملاً ناامید کرد.

رفتار مارگارت تاچر نخست وزیر بریتانیا نیز باعث ناراحتی ما شد. زیرا در حالی که ما ابتدا به سازمان‌های ورزشی آلمان اطلاع دادیم و از آنها خواستیم که برای به نمایش گذاردن همبستگی خود با کشورهای غربی، به آنها بپیوندند و در حالی که نخست وزیر تاچر قبلاً اعلام داشته بود که با تمام وجود از پیشنهاد کارتر مبنی بر تحریم المپیک مسکو جانبداری می‌کند، هنگامی که زمان مسابقات فرا رسید، ورزشکاران بریتانیایی راهی مسکو شدند. به لحاظ توجیه مطلب، حکومت انگلستان خیلی مختصر اظهار داشت که سازمان‌های ورزشی بریتانیا مستقل می‌باشند.

بنابراین تنها کشورهای عضو ناتو که بازی‌های المپیک تحریم کردند، همان‌هایی بودند که ما گاهی به شوخی به آنها "کشورهای خط مقدم" می‌گوییم، زیرا آنها همسایگان دیوار به دیوار کشورهای عضو پیمان ورشو بودند: نروژ، آلمان غربی و ترکیه. من در اظهار نظر درباره دیدگاه لندن در این مورد، اظهار داشتم که ثابت قدمی خوب است، عزم آهنین بهتر است، اما عزم آهنین در پاسخ به یک تحریک جدی، اصلاً خوب نیست- چرا که فقط یک حمایت ظاهری است.

در آستانهٔ دهه جدید، دنیای پیچیده‌ای ظاهر شد بود که مشتمل بر متجاوز از ۱۵۰ ملت بود، و درآن دنیا سلطه طلبی و زور نظامی فقط به یک نتیجه می‌انجامید: هرج و مرج و سیر قهقرایی اقتصاد- و به طور خلاصه، کاهش قدرت سیاسی آن کسانی که آینده خود را به خاطر یک چنین رفتار واپس گرایانه‌ای به خطر انداختند.

بنابراین، من براین باور بودم که اشغال افغانستان توسط شوروی تنها نوعی توسعه سطحی و موقت قدرت شوروی بود. البته ما می‌بایستی در مورد تمایل خودمان برای پیوستن به متحدان خود در بازداشتن شوروی از توسعه هرچه بیشتر قدرتش، موضع روشنی اتخاذ می‌کردیم، اما من ضمناً از خودم می‌پرسیدم که آیا یورش نظامی شوروی به افغانستان نشانگر آغاز یک روند معکوس تاریخی و دراز مدت نمی‌باشد که باعث تضعیف نفوذ شوروی خواهد شد.

با توجه به وضعیت سیاسی دنیا، موشک‌های میان برد نقشی کلیدی را در ابتدای دهه جدید ایفا نمود. پرسش اساسی آن بود که آیا موازنه در سطحی پائین‌تر و از طریق خلع سلاح قابل دستیابی است و یا آن که ما مجبور خواهیم شد برای رسیدن به موازنه، همچنان به مسابقه تسلیحاتی ادامه دهیم.

در این مرحله، من برای موازنه صفر بیشترین اهمیت را قائل بودم، و به همین دلیل است که آشکارا اعلام کردم: "چنانچه توافقی در مورد الغاء - مقصودم الغای جهانی و کامل است- حتی یک نوع جنگ افزار حاصل شود، یک چنین توافقی می‌تواند نشانه‌ای قطعی به سود خلع سلاح هسته‌ای باشد."

بسیاری از مردم- از جمله آن کسانی که از سیاست‌های من جانبداری اصولی می‌کردند- این دعوت مرا رد کردند، آنان استدلال می‌کردند که این دعوت بسیار افراطی است. من با ابراز تمایل به پذیرش راه حل‌های موقت، به اعتراض‌های آنان پاسخ دادم.

بیایید مذاکره کنیم

روز شانزدهم مه ۱۹۸۰، من در وین با آندری گرومیکو وزیر خارجه اتحاد شوروی دیدار کردم تا مقدمات سفر صدراعظم اشمیت و خودم به مسکو راکه برای سی‌ام ژوئن و اول ژوئیه برنامه‌ریزی شده بود، فراهم کنم. من می‌خواستم که گرومیکو از مواضع و علایق ما آگاه بشود. اشمیت اعلام داشته بود که او نه تنها مایل به گفت‌وگو با برژنف و گرومیکو است، بلکه مایل است تا با دیمیتری یوستینوف[1]، وزیر دفاع شوروی نیز گفتگو نماید. او همچنین می‌خواست تا با دیگر اعضای دفتر سیاسی حزب کمونیست شوروی هم دیدار کند؛ رهبران شوروی قول دادند تا ترتیب برگزاری این دیدارها را بدهند.

در طول دیدار از مسکو، سرگرم تبادل نظرهای عادی شدیم که در واقع به هیچ رو یک تبادل نظر حقیقی نبود. اشمیت، به روال همیشگی، مستدل و قاطعنامه سخن گفت، اما برژنف-

1. Dimitri Ustinov.

همچنان که برخی اوقات عادت او بوده است- بالحنی یکنواخت سخنان خود را تنها از روی کاغذ می‌خواند. او در سال ۱۹۸۰ جداً بیمار بود. تنها یک بار و در پایان یک جلسه ملاقاتی در بامداد بود که او در واکنش به یکی از سخنان اشمیت، از حالت رخوت و بیماری خارج شد. صدراعظم گفته بود، "علاوه برآن مایلم از شما تشکر کنم که به ما اجازه دادید امروز بعد از ظهر و پیش از نشست بعدی، با مارشال یوستینف و مارشال نیکلای اوگارکوف[1] دیدار کنیم." تقریباً بلافاصله پس از تمام شدن حرف اشمیت، برژنف با لحنی محکم گفت: "اما فقط یوستینوف عضو دفتر سیاسی حزب است." در این جا بود که اهمیت شأن سیاسی روشن شد. برژنف واقعاً نمی‌توانست بپذیرد که با دو مارشال که تنها یکی از آنان عضو دفتر سیاسی حزب بود، به یکسان رفتار شود.

دیدار ما با یوستینوف در وزارت دفاع، ساختمانی که ما تا به حال آن را ندیده بودیم، صورت گرفت. یوشینوف همراه با تعدادی از ژنرال‌ها بود که هر کدام مدال‌های بسیاری به سینه خود آویخته بودند. اوگارکوف نیز در این دیدار حضور داشت.

گفت‌وگوی میان اشمیت و یوستینوف با مهارت زیادی از سوی دو طرف هدایت می‌شد، هر چند اشمیت بارها وبازیرکی و زبردستی خاصی در تلاش بود تا اوگارکوف را نیز وارد مذاکره نماید. من نمی‌توانم ادعا کنم که این دیدار اعجاز کرد، اما هیچ ضرر و زیانی را نیز برای رهبران نظامی شوروی نداشت، زیرا استدلال سیاسی یکی از مهمترین و آگاه‌ترین رؤسای دولت‌های غربی (اشمیت) را شنیدند و درک کردند. من و اشمیت که از گفتگوهای مسکو دلگرم شده بودیم، بعدها در مذاکرات خود باکشورهای کوچکتر عضو پیمان ورشو، از هر فرصتی برای کسب اطلاعاتی درباره توانایی نسبی نظامی آنها و ارایهٔ دلایل تازه‌ای در حمایت از انتقادهایمان از مواضع شوروی، بهره گرفتیم.

تقریباً تمامی اعضای دفتر سیاسی حزب کمونیست (شوروی) در میهمانی شام شرکت کردند. من هرگز این تعداد از اعضای حزب را در یک مکان ندیده بودم. برای نخستین بار و آن هم

---

1. Nikolai Ogarkov.

فقط یکبار، من همچنین فرصت یافتم تا با میخائیل سوسلوف[1] نظریه پرداز حزب نیز گپی بزنم.

اشمیت در سخنرانی خود پس از صرف شام ناخرسندی خود از اشغال افغانستان را آشکارا ابراز داشت: "آقای دبیرکل، مطمئن هستم که چنانچه شما اعلام کنید که خروج برخی از یگان‌های روسی از افغانستان که قبلاً وعده آن را داده‌اید، سرآغاز اقدامی است که تا خروج کامل نیروهای روسی ادامه خواهد یافت، که کمک بزرگی به آرام کردن این بحران خطرناک خواهید کرد."

البته روشن بود که ما قدرتی نداشتیم تا روس‌ها را وادار به عقب‌نشینی از افغانستان کنیم، اما می‌توانستیم آنان را ترغیب نماییم تا در مورد موشک‌های میان برد با ایالات متحده به گفتگو بنشینند. روس‌ها از درخواست قبلی خود مبنی بر این که پیش از بررسی امکان انجام یک چنین مذاکراتی، بایستی راه حل دوگانه ناتو لغو شود، دست برداشتند.

طبق برنامه تنظیم شده از قبل، من بلافاصله پس از بازگشت از مسکو، به واشنگتن پرواز کردم تا رهبران امریکا را در جریان خلاصه‌ای از مذاکراتمان در مسکو قرار دهم. البته من یک دستور کار مخفی نیز داشتم: ترغیب دولت ایالات متحده به شروع مذاکرات با شوروی. دیدار من از ایالات متحده کوتاه مدت بود: صبح روز سه‌شنبه، سوم ژوئیه من درحالی که موافقت امریکا را برای این گفت وگوها به دست آورده بودم، دوباره وارد بن شدم.

اگر به حساب هلموت اشمیت بگذاریم که او نخستین کسی بود که به مسأله تقویت نظامی شوروی توجه کرد، تلاش برای اجرای راه حل دوگانه ناتو و مذاکرات بعدی در مورد موشکهای میان برد، دستاوردهای مشترک ما بودند. ما پیوسته در راستای این هدف، هم در مسکو و هم در واشنگتن فعالیت کردیم.

در طی آخرین روزهای همکاری ما، در پاییز ۱۹۸۲، به ما خبر دادند که دو مذاکره کننده امریکایی و روسی، یعنی پل نیتز[2] و یولی کویتسینسکی[3] مذاکرات غیرعلنی را در این مورد

1. Mikhail Suslov.
2. Paul Nitze.
3. Yuli Kvitsinsky.

-مذاکرات موسوم به جنگل- انجام داده‌اند. صدر اعظم و من هرگز این فرصت را نیافتیم تا در مورد نتایج این خلوت کردن، تبادل نظر کنیم زیرا حکومت ائتلافی ما از هم پاشیده بود، که این امر تا حدی در اثر راه حل دوگانه ناتو بود.

با آغاز دهۀ ۱۹۸۰، روز به روز روشن می‌شد که دیگر ائتلاف حزب دمکرات آزاد با حزب سوسیال دمکرات، نمی‌تواند پایدار باقی بماند، به ویژه وقتی که پای سیاست پولی و اقتصادی و نیز مسایل امنیتی به میان می‌آمد. روشن بود که حزب سوسیال دمکرات، دیگر از صدراعظم اشمیت و راه حل دوگانه ناتو حمایت نخواهد کرد، در حالی که اکثریت حزب دمکرات راه آزاد از راه حل مزبور جانبداری می‌کرد. این ائتلاف، در سپتامبر ۱۹۸۲ به پایان رسید؛ مواضع دو حزب سوسیال دمکرات و دمکرات آزاد در مسایل مهم سیاست خارجی و امنیتی وهمچنین درمورد مسائل مربوط به اتحادیه غرب فاصله زیادی از هم گرفته بود.

حزب سوسیال دمکرات، دنبال نمودن سیاست‌های مبتنی بر برنامه‌های دولت را، که همگی ما باآنها موافقت نموده بودیم، متوقف کرد؛ هلموت اشمیت نیز ازکسب حمایت اکثریت اعضای حزب خود برای تثبیت مواضعش ناتوان بود.

برای من دشوار بود که این ائتلاف را ترک کنم؛ زیرا کابینه سوسیال- لیبرال تصمیمات مهمی را اتخاذ کرده و مسایل واقعاً مهمی را حل و فصل نموده بود. با وجود این، سیر رویدادها توقف ناپذیر بود، شاید تا اندازه‌ای به دلیل آن که به نظر می‌رسید هلموت اشمیت، که من معاون او و رهبر حزب دمکرات آزاد و شریک کوچک او در این کابینه ائتلافی بودم، غالباً اکراه داشت که با من رو راست باشد. شاید از نظر او، مناسب نبود که مشکلاتی راکه او در درون حزبش با آن مواجه بود، با من در میان بگذارد. اگر ما درباره این موضوعات به صراحت با هم صحبت می‌کردیم، ممکن بود با نتایج بهتری روبه رو شویم، به خصوص که گاهی این برداشت برایم ایجاد می‌شد که صدر اعظم اشمیت با این که قلباً با نظر من موافق بود اما جانب حزب خود را می‌گرفت.

در سپتامبر ۱۹۸۲، من از مذاکراتی که منجر به ائتلاف احزاب دمکرات مسیحی و حزب

سوسیال مسیحی می‌شد قاطعانه حمایت کردم، اگرچه تغییر، در ائتلاف‌ها، در حزب دموکرات آزاد بشدت مورد بحث قرار می‌گرفت. برنامه مشترک حزب دمکرات آزاد و احزاب دموکرات مسیحی وسوسیال مسیحی آشکارا نشانه‌هایی لیبرال مسلک داشت. در طول تغییر ائتلاف‌ها، من اولویت را براین قرار دادم که استمرار سیاست خارجی آلمان را تضمین نمایم.

اما بازگردیم به رویدادهای پاییز سال ۱۹۸۱، در نوامبر آن سال، برژنف وگرومیکو به بن سفر کردند. هنگامی که ما برای دور نخست گفتگو میان هیئت‌ها در روز دوشنبه بیست و سوم نوامبر با یکدیگر دیدار کردیم، من از ضعف (جسمانی) آشکار برژنف حیرت کردم. همچنین یک تغییر قدرت آشکار صورت گرفته بود. به نظر می‌رسید که آندری گرومیکو به طرز روزافزونی از قدرت و نفوذ بیشتری برخوردار شده بود زیرا گاه هر وقت که لازم می‌دید، در مذاکرات دخالت می‌کرد. به عنوان مثال، وقتی که صدر اعظم اشمیت از عدم حضوراتحاد شوروی در اجلاس سران شمال و جنوب در کن کان[1] اظهار تأسف نمود، ما شنیدیم که برژنف از گرومیکو می‌پرسید که صدراعظم اشمیت به چه چیزی اشاره می‌کند؛ گرومیکو نیز در پاسخ خیلی کوتاه فقط گفت که موضوع در مورد نشستی است که آنان پیشتر راجع به آن صحبت کرده‌اند. اشمیت برای مقامات شوروی توضیح داد که اگر مذاکرات میان مسکو و واشنگتن به توافقی منجر نشود، موشک‌های میان برد ایالات متحده در آلمان غربی و دیگر مناطق اروپا در اواخر سال ۱۹۸۳، مستقر خواهند شد.

اشمیت همچنین تأکید کرد که هیچ تغییری در موضع ما نسبت به موازنه صفر به وجود نیامده است. به خصوص که این راه حل در نظر ما بهترین راه حل ممکن است. او گفت که شوروی هنوز این قدرت را دارد تا با دست برداشتن از تولیدبیشتر تسلیحات، از استقرار این موشک‌ها جلوگیری نماید.

روی هم رفته، این دیدار نتایج چندانی در برنداشت. من کم‌کم به این برداشت رسیدم که مسکو هنوز متقاعد نشده است که آلمان غربی قادر خواهد بود که در وحله اول، این موشک‌ها را

1. Can Cun.

در قلمروی خود مستقر کند. در واقع، مواضع حزب سوسیال دمکرات به رهبران شوروی بهانه لازم را می‌داد تا آنان امیدوار باشند که دولت آلمان غربی از قدرت کافی برای اجرای طرح استقرار این موشک‌ها در آلمان برخوردار نیست، و در این صورت، راه حل دوگانه ناتو به طور تمام و کمال مورد حمایت قرارنخواهد گرفت.

من در گفتگوهایم با گرومیکو، دوباره این موضوع را برای او روشن کردم که باید درک کند که استقرار این موشک‌ها یک تهدید تو خالی نبود؛ من گفتم موازنه صفر را جدی بگیرید. این یک پیشنهاد جدی است، پیشنهاد ما است، و نه ابداع امریکا. ما آن را در بن، در چارچوب دولت ائتلافی و به ویژه در حزب خود من مطرح کردیم. هر چند این دیدار سرانجام بدون هیچ نتیجه محسوسی پایان یافت، اما من و صدر اعظم اشمیت، آن چه را که برای متقاعد کردن رهبران کرملین از دستمان بر می‌آمد، انجام داده بودیم تا آنان بدانند که غرب نسبت به تقویت موشکی شوروی جداً واکنش نشان خواهد داد و ضمناً آنچه را که برای جلوگیری از تجدید مسابقه تسلیحاتی ضرورت دارد، از طریق کنترل تسلیحات و خلع سلاح انجام خواهیم داد.

پس از گذشت بیش از یک سال، تغییر چشمگیری در اوضاع به وجود نیامده بود. در اوایل بعد از ظهر روز یک‌شنبه شانزدهم ژانویه ۱۹۸۳، من به پیشواز گرومیکو وزیر امور خارجه شوروی و همسرش در فرودگاه کلن- واهن[1] رفتم. آنان شب برای صرف شام به منزل من آمدند. چون این یک دیدار خصوصی و خانوادگی بود، بیشتر صحبت‌های ما در وهله نخست درباره موضوعات خانوادگی بود. وقتی گرومیکو درباره نوه‌اش صحبت می‌کرد، کاملاً به وجد آمده بود؛ او از این که نقش یک پدر بزرگ را ایفا می‌نمود، بسیار خوشحال بود. پس از صرف شام، من با همتای روسی‌ام درباره اوضاع آلمان و موضوع مهم راه حل دوگانه ناتو گفتگو کردم. در ابتدا، از او به خاطر ابتکارش برای این دیدار تمجید کردم: کاری که او می‌کرد، کاری بجا و لازم بود، زیرا دولت شوروی از این پس با کابینه ائتلافی آلمان غربی متشکل از احزاب دمکرات مسیحی و

---

1. Cologne- Wahn.

حزب دمکرات‌های آزاد سروکار خواهد داشت که در اواخر سال ۱۹۸۲ و پس از سقوط ائتلاف حزب سوسیال دمکرات و حزب دمکراتهای آزاد، پس از زمانی طولانی تشکیل می‌شد. یقیناً این کابینه در انتخابات آینده نیز دوباره انتخاب می‌شد. اقتصاد کشور به سیر صعودی خود ادامه می‌داد، و به راه حل دوگانه ناتو رأی موافق داده می‌شد. گرومیکو در پاسخ به اظهارات من، موضع مسکو را تشریح کرد. من نیز خواست آلمان برای روابط خوب با مسکو در دراز مدت را مورد تأکید قرار دادم. روی هم رفته، گفتگوی ما بیانگر آن بود که رابطه‌ای مبتنی بر اعتماد و احترام متقابل میان من و گرومیکو به وجود آمده است. با وجود این، هنوز مطمئن نبودم که مسکو تمام مساعی خود برای جلوگیری از استقرار موشک‌های میان برد (در اروپا) را به کار گیرد.

با این وصف آن چه که واقعاً غیرعادی می‌نمود، این بود که پس از پایان مذاکرات رسمی ما، گرومیکو با شرکت در یک مصاحبه مطبوعاتی، تلاش کرد تا نمایش تبلیغاتی را ترتیب دهد که نمی‌شد آن را جز اقدامی مداخله جویانه در امور داخلی آلمان غربی تعبیر کرد.

من در دفتر کار خودم بودم و این مصاحبه را از تلویزیون تماشا کردم. البته من این‌طور فرض کرده بودم که اظهارات او بایستی از روی تعصب باشد. به خاطر آن که پاسخی فوری به اظهارات او داده باشم، درست پس از کنفرانس مطبوعاتی گرومیکو، بیانیه‌ای حاوی تغییر آشکار سیاست کنترل تسلیحات را صادر کردم. در این بیانیه، یادآور شدم که ما برمبنای این فرض اقدام می‌کنیم که اتحاد شوروی باید به همان میزانی امنیت ما را تأمین کند که برای خودش طالب امنیت است، و دیگر این که خدشه‌دار شدن امنیت آلمان، نظیر آنچه که در اثر استقرار یک جانبه موشک‌های روسی اس‌اس- ۲۰ به وجود آمد، برای ما قابل قبول نخواهد بود. سپس مجدداً خواستار عملی شدن طرح موازنه صفر شدم.

اکنون روشن بود که گرومیکو در مورد فضای روانی حاکم بر آلمان به اشتباه داوری کرده بود. در حالی که او با استفاده از لفاظی‌های بسیار شدید، به اصطلاح ما را زیر آتش سنگین توپخانه قرار داده بود، اما این آتش سنگین متوجه خود او شد: دولت آلمان غربی تسلیم این لفاظی‌ها نشد و تغییری در موضع دولت، حتی در هنگام مبارزات انتخاباتی، به وجود نیامد.

مناظره تلویزیونی میان هلموت کهل رئیس حزب سوسیال مسیحی و فرانتس یوزف اشتراوس از همان حزب، و من، جای تردیدی باقی نگذاشت که اگر دولت ائتلافی دوباره انتخاب شود، مادست به کار استقرار موشک‌های میان برد (امریکا) خواهیم شد، مگر آن که مذاکرات میان امریکا و شوروی منجر به توافقی بشود. هانس یوخن وُگل، کاندیدای برجسته حزب سوسیال دموکرات، که از ابتدای نامزد شدنش توسط حزب، دچار دردسر شده بود، از نمایش تبلیغاتی گرومیکو در بن طرفی نبست. دیدار یک شخصیت دیگر از بن در ژانویه ۱۹۸۳، از اهمیت حیاتی برای نقش آلمان در اجرای راه حل دوگانه ناتو برخوردار بود.

فرانسوا میتران رئیس جمهور فرانسه به مناسبت بیستمین سالگرد امضای معاهده الیزه[1] وارد بن شد و در بوندستاگ سخنرانی کرد. او در یک سخنرانی مهیج و پرشور راه حل دوگانه ناتو را مورد تائید قرار داد، هر چند فرانسه به عنوان یک عضو غیر متعهد در برابر ناتو[2]، به قطعنامه‌های ناتو رأی نمی‌داد. سخنان او بر یکپارچگی و عزم غرب مهر تأیید نهاد. وی همچنین از کابینه ائتلافی آلمان حمایت کرد، در حالی که این موضع او ضربه‌ای را به حزب اپوزیسیون (حزب سوسیال دموکرات) وارد می‌کرد. حزب سوسیال دموکرات اکنون شاهد آن بود که در باب یک مسأله با ابعادی استراتژیک (راه حل دوگانه ناتو) رشته ارتباطش با جنبش بین‌المللی سوسیالیسم قطع شده است. همکاران من در حزب سوسیال دموکرات به هنگام گوش دادن به سخنان میتران، سرجای خود میخکوب شده بودند- چرا که سخنرانی او یک صحنه فراموش نشدنی بود. میتران در این مناسبت -همچون دیگر موارد- ثابت کرد که یک سیاستمدار توانمند اروپایی است و صرفاً یک سیاستمدار حزبی نیست که به چیزهایی بپردازد که خوشایند همفکران سوسیالیست آلمانی او باشد.

برخلاف رسم معمول ما، و برای اهمیت قایل شدن برای سفر ریس جمهور فرانسه به آلمان، من در فرودگاه کلن بامیتران دیدار کردم و همراه با او، سوار بر اتومبیل رهسپار بن شدم. با

1. Elize.

۲. اشاره به خروج فرانسه از شاخه نظامی ناتو (در زمان ریاست جمهوری دوگل) است. و.

وجود این، او در اتومبیل در نزد من اعتراف کرد که متن سخنرانی او در بوندستاگ کامل نشده و باز هم باید روی آن کار کند، واز این که نتوانسته بود در این مورد با من صحبت کند، عذرخواهی کرد. سپس او پیش‌نویس سخنرانی خود را که به همراه آورده بود، کاملاً بازنگری کرد. وی همچنین در دفتر صدر اعظم نیز از وی تقاضای فرصت بیشتری را نمود تا روی سخنرانی خود بیشتر کار کند. تصویری که در این راستا ترسیم می‌شد، می‌توانست مظهر اعتمادی باشد که بیانگر روابط آلمان و فرانسه بود: رئیس جمهور فرانسه در دفتر صدر عظم آلمان به آرامی سرگرم کار کردن بر روی متن سخنرانی خود بود.

مضمون سخنرانی میتران- موافقت و حمایت از استقرار موشک‌های امریکایی در آلمان و اروپای غربی- دقیقاً به این دلیل که فرانسه در زمرهٔ اعضای متعهد ناتو به شما نمی‌رفت، از وزن بیشتری برخوردار بود. به ویژه، هشدار او مبنی براین که نباید به اروپا اجازه داد که از ایالات متحده جدا شود، سبب جلب توجه شد؛ فرانسه به رغم استقلال و خودبسندگی‌اش، در تأیید آشکار اتحاد با ایالات متحده در یک هنگامهٔ پرتنش، حتی لحظه‌ای هم درنگ نمی‌کرد.

دیدارهای گرومیکو و میتران از بن، نشانگر نقطه عطفی در مذاکرات مربوط به استقرار موشک‌های میان برد بود. هم وزیر امور خارجه شوروی و هم رئیس دولت فرانسه مواضع خود را به طرزی کاملاً شفاف بیان کرده بودند. مواضع آنان، توجه بین‌المللی گسترده‌ای را برانگیخت، و به دلیل این که اعلام مواضع آنان در بن صورت گرفت، اهمیت آلمان غربی در روابط آینده شرق و غرب و امنیت اروپا دوباره مورد تأکید قرار گرفت. این تحول در زمانی صورت گرفت که این پرسش مطرح بود که آیا اتحاد شوروی با توسل به برتری نظامی، قدرت سیاسی در اروپای غربی را به دست خواهد آورد یاخیر، و آیا شوروی موفق خواهد شد که اروپای غربی را از ایالات متحده جدا کند یا نه. رویدادهای بعدی نشان داد که دقیقاً قاطعیت و عزم دولت کهل- گنشر بود که زمینه را برای روابط جدید، شرق و غرب فراهم کرد. هنگامی که در سال ۱۹۹۳ از میخاییل گورباچف پرسش شد که آیا راه حل دوگانه ناتو باعث تغییر نگرش اتحاد شوروی شده و به ویژه موجب شد که مقامات کرملین در مورد روابط شرق وغرب به باز اندیشی نظرات خود

بپردازند، یا این که ابتکار دفاع استراتژیک بود که باعث تغییر مزبور شد، وی پاسخ داد، راه حل دوگانه ناتو بود که باعث شد ما دقیقاً همان احساسی را داشته باشیم که هانس دیتریش گنشر داشت، و نه ابتکار دفاع استراتژیک".

به محض آن که دولت کهل - گنشر پس از انتخابات سال ۱۹۸۳، بر سرکارآمد، ما هر کاری را که از دست ما برمی‌آمد انجام دادیم تا با انجام گفتگوها، راه حلی را برای جلوگیری از استقرار واقعی موشک‌های میان برد ایالات متحده که برای پایان همان سال در مورد آن برنامه‌ریزی شده بود، بیابیم. بالاخره، یک رخداد مهم دیگر نیز در قانع ساختن مسکو برای تسلیم شدن در این باره کمک کرد: اجلاس سران هفت کشور صنعتی جهان که از بیست و هشتم تا سی‌ام مه ۱۹۸۳ در ویلیامزبرگ[1] ویرجینیا تشکیل شد. این نهاد برای نخستین بار در مورد روابط شرق و غرب و مسأله خلع سلاح - به ویژه موشک‌های میان برد، موضع‌گیری کرد.

بیانیه اجلاس سران هفت کشور صنعتی درمورد مسائل سیاست خارجی و امنیتی، به دو دلیل قابل توجه بود. (دلیل اول)، این حقیقت که صدور بیانیه مزبور، کلاً یک امر مهم به شمار می‌رفت. (دلیل دوم)، امضای این بیانیه از سوی ژاپن و فرانسه - که هر دو تا آن زمان مصمم بودند تا اجلاس سران هفت کشور صنعتی را فقط محدود به مسائل اقتصادی بین‌المللی کنند - نیز یک نقطه عطف به شمار می‌رفت. برای هلموت کهل، که برای نخستین بار در یک اجلاس سران کشورهای صنعتی شرکت می‌کرد، و نیز برای من، این چرخش حوادث، متضمن پشتیبانی از سفر ما به مسکو بود که برای چهارم تا ششم ژوئیه برنامه‌ریزی شده بود.

ما در گفتگوهای خود با یوری آندروپف دبیرکل حزب کمونیست شوروی، نیکلای تیخانوف نخست وزیر، آندری گرومیکو وزیر امور خارجه، سیاست‌های دولت جدید آلمان را تشریح کردیم که ویژگی عمده آن تداوم سیاست‌های گذشته براساس معاهدات موجود بود. کهل ضمن تشریح اوضاع واقعی اروپا، خواستار آن شد که اراده مردم آلمان در راستای وحدت دوآلمان فعالیت کند، و این امر را یکی از حقایق اروپا به شمار آورد. ما جای هیچ شک وشبهه‌ای

---

1. Williamsburg.

باقی نگذاردیم که در مورد اجرای راه حل دوگانه ناتو جدی هستیم، و برعلاقه‌مندی خود برای دستیابی به توافقی از طریق مذاکره تأکیدکردیم. در صورتی که تا پایان سال توافقی در این مورد حاصل نشود، استقرار شمار از پیش تعیین شده‌ای از این موشکها اجتناب‌ناپذیر بود. کهل تأکید کرد که ما ترجیح می‌دهیم تا هر دو طرف (شوروی وامریکا) از استقرار موشک‌های میان برد صرف نظر نمایند- یعنی این‌که ما به موازنه صفر علاقمند می‌باشیم.

موقعی که من در سپتامبر همان سال گرومیکو را در سازمان ملل دیدم، یک بار دیگر معلوم شد که مواضع ما ناسازگار است. روز به روز روشن می‌شد که مسکو به ناتوانی دولت آلمان غربی در اجرای برنامه‌هایش، به دلیل مخالفت‌های عمومی با آن، دل بسته است؛ یک چنین امیدواری کاملاً بی‌پایه واساس نبود، هر چند که من اعتقاد داشتم غیرواقعی است. یک نظر سنجی عمومی در ماه اوت نشان داد که دو سوم مردم آلمان غربی با استقرار این موشک‌ها مخالف هستند. سازمان‌های وابسته به حزب سوسیال دمکرات، یکی پس از دیگری، آشکارا به راه حل دوگانه ناتو حمله می‌کردند.

روز رأی‌گیری در مورد راه حل دوگانه ناتو در بوندستاگ، بیست و یکم و بیست و دوم توامبر تعیین شد. پیش از آن‌که بحث‌های پارلمانی در این مورد صورت گیرد، من تصمیم گرفتم تا دست به یک اقدام هیجان انگیز بزنم: به گرومیکو پیشنهاد کردم تا در یک کشور بی‌طرف با یکدیگر دیدار کنیم، بنابراین من می‌توانستم آخرین تلاش خود برای ترغیب او جهت اجرای برنامه راه حل دوگانه ناتو از سوی آلمان غربی را به عمل آورم.

گرومیکو بلافاصله با پیشنهاد من موافقت کرد و صوفیا (پایتخت بلغارستان) را به عنوان مکان ملاقات مطرح نمود. این پیشنهاد او به نظر من غیرقابل قبول بود- بالاخره بلغارستان عضوی از پیمان ورشو بود و به این ترتیب به لحاظ سیاسی، یک کشور بی‌طرفی محسوب نمی‌شد.

علاوه برآن، قرار بود که بلافاصله پس از دیدار پیشنهادی ما، نشست اعضای سازمان پیمان ورشو در آنجا برگزار شود. بنابراین با این پیشنهاد او مخالفت کردم. من واقعاً امیدوار بودم

تا این دیدار در وین صورت پذیرد. اما به جهت آن که به گرومیکو نیز فرصت مشابهی را برای رد کردن پیشنهاد خود نیز بدهم، و برای این که در مورد برگزاری این دیدار در وین اطمینان بیشتری حاصل نمایم، بلگراد پایتخت یوگسلاوی را پیشنهاد کردم که در تلقی ما یک کشور غیرمتعهد بود، اما اتحاد شوروی به آن به عنوان کشوری می‌نگریست که خود را از حوزه نفوذ شوروی کنار کشیده بود. همان‌گونه که انتظار می‌رفت، گرومیکو این پیشنهاد را رد کرد، سپس او خودش وین را پیشنهاد نمود که من قبلاً مد نظر داشتم.

روز پانزدهم اکتبر، من رهسپار وین شدم. جلسات ملاقات به ترتیب و به نوبت در سفارت‌خانه‌های آلمان و شوروی در وین ترتیب یافت، که بسیار نزدیک به هم بودند. ما این دیدارها را با یک ضیافت نهار در سفارت شوروی آغاز کردیم. گرومیکو مایل بود که فضای دوستانه‌ای را ایجاد کند. در ضمن صرف نهار، ما درباره دوران کودکی خودمان و زندگی در کشورمان صحبت کردیم، به خصوص که هر دوی ما در مزرعه بزرگ شده بودیم. ما حتی در مورد مسائل کشاورزی نیز گفتگو کردیم. چون گرومیکو در مورد تبادل نظر دقیق اظهار علاقمندی نمود، قرار گذاشتیم که ترتیب دیدار دیگری برای بعد از ظهر بدهیم. من از این گفت وگوها برای تشریح شالوده افکارمان در مورد مسائلی همچون سیاست خارجی و امنیتی، تنش‌زدایی و راه حل دوگانه ناتو، استفاده نمودم.

من به همکار روسی خود یادآوری کردم که درک صحیح مسکو از اوضاع تا چه اندازه اهمیت دارد. ما قاطعانه در مستقر نمودن این موشک‌ها مصمم بودیم، مگر آن که مذاکرات شوروی و امریکا در آخرین دقایق به توافقی می‌انجامید. چون ما علاقه‌مند بودیم که روابط با اتحاد شوروی را به طرز مشخصی بهبود بخشیم، از این رو می‌خواستیم اطمینان یابیم که مسکو درباره مقاصد ما دچار هیچ توهمی نشود. سپس من درباره یکی از اصول اساسی سیاست خارجی آلمان صحبت کردم. هیچ چیز، خطرناک‌تر از داوری نادرست در مورد مقاصد، انگیزه‌ها و اهداف دیگران نیست. چنین برداشت‌هاو نتیجه‌گیری‌های نادرستی تنها به بروز فاجعه منتهی می‌شود. بنابراین، سیاست خارجی آلمان به گونه‌ای طراحی شده است که کاملاً شفاف و صریح

باشد- فلسفه‌ای که من همواره خود را ملزم به پایبندی به آن دانسته‌ام. من متقاعد شده‌ام که صراحت سیاست خارجی ما باعث می‌شود تا این سیاست قابل درک و مآلاً قابل پیش بینی باشد، و همین ویژگی خاص بود که کمک اساسی ما به ثبات، در کشورهای اروپایی عضو ناتو، جامعه اروپایی و روابط شرق و غرب را تشکیل می‌داد. من به گرومیکو اطمینان دادم که می‌توان درآینده نیز روی این صراحت سیاست خارجی ما حساب کرد. نشست‌های ما در وین، بیش از یازده ساعت طول کشید. گاهی اوقات تا پاسی از شب گذشته نیز گفتگو می‌کردیم. گفتگوهای ما بسیار جدی بود و استدلال‌هایمان نیز از پشتوانه حقایق برخوردار بود، و ضمناً با وخامت وضعیت بین‌المللی تناسب داشت. حتی هنگامی که گرومیکو به تندی از سیاست‌های امریکا انتقاد کرد، وی هرگز درصدد برنیامد که میان امریکا و آلمان غربی شکاف ایجاد کند.

او کاملاً به جریانات تاریخی که منجر به پیشنهاد راه حل دوگانه شده بود و نیز نقش من در این جریانات واقف بود. بارها به نظرم رسید که با وجود لحن تند کلام گرومیکو، نشانه‌هایی از تسلیم شدن او در برابر پیشنهاد خود را مشاهده می‌کنم. آیا گرومیکو احساس می‌کرد که مسکو اوضاع را بیش از حد خطرناک تصور کرده و نسبت به وضعیت موجود داوری نادرستی کرده است؟

به عقیده من، دیدار ما در وین، نمونه‌ای از تلاش‌های عالی برای جلوگیری از آسیب رسانی در شرایط دشوار بین‌المللی بود- و دیداری موفقیت‌آمیز بود. اگر مسکو در محاسبات خود دچار اشتباه شده بود، آلمان غربی به هیچ روی برای این اشتباه قابل سرزنش نبود. ما همواره کاملاً صریح و بی‌پرده بوده‌ایم. شاید این طرز رفتار و برخوردما، کلیدی بود برای توضیح آن که چرا ما، آن‌گونه که حزب سوسیال دمکرات در هراس بود و حتی پیش‌بینی کرده بود، دوره‌ای دیگر از روابط سرد و خصمانه را تجربه نکردیم. بلکه برعکس: قاطعیت دولت کهل- گنشر در مورد راه حل دوگانه ناتو باعث افزایش شهرت ما دراتحادیه غرب و نیز در ناتو شد. سال‌هایی که در پی آمدند، ثابت کردند که اگر قرار بود ما بر روند روابط شرق و غرب تأثیر بگذاریم، نیاز مبرمی به این نوع قابل اعتماد بودن‌ها وجود داشت.

هنگامی که وین را ترک کردم، اطمینان یافته بودم که مسکو دیگر نمی‌تواند هیچ توهمی را درباره ما به ذهن خود راه دهد. اگر هیچ‌گونه در تلاش‌های مسکو برای حفظ برتری خود رویگردانی نهایی رخ نداد، به خاطر آن بود که رهبران مسکو نه آماده هیچ‌گونه تغییری بودندو نه قادر بودند که منشأدگرگونی و تغییر شوند. با این وجود، این برداشت روشن را داشتم که مسکو همچنان به داشتن روابط خوب با ما علاقه‌مند است، و من یک دوره کوتاه آشفتگی (در روابط آلمان و شوروی) -و نه یک دوره طولانی- را، پیش‌بینی کردم. در هر صورت، حس اعتماد و احترام متقابل میان من و گرومیکو افزایش یافته بود، به خصوص ازآن رو که مذاکرات ما بسیار صریح و بی‌پرده بود.

بحث‌های پارلمانی درباره راه حل دوگانه ناتو، تبدیل به یک بحث بنیادین در مورد سیاست تنش‌زدایی و سیاست‌های امنیتی و خارجی شد. سرانجام نیز پارلمان آلمان غربی این راه حل را از تصویب گذراند.



منادیان تحول در آلمان و سیاست بین‌المللی

بازیگری جدید در عرصه جهانی: رونالد ریگان در کن کان

هفتمین نشست سران هفت کشور صنعتی جهان از نوزدهم تا بیست و دوم ژوئیه ۱۹۸۱ در کانادا و این بار با بازیگرانی نسبتاً کاملاً جدید برگزار شد. نمایندگی ایالات متحده، برای نخستین بار بر عهدهٔ رونالد ریگان بود؛ فرانسوا میتران از ماه مه به این سو، به عنوان رئیس جمهور فرانسه انتخاب شده بود؛ و زنکو سوزوکی[1] نیز به تازگی به عنوان نخست‌وزیر ژاپن مشغول به کار شده بود. ایتالیا نیز جیووانی اسپادولینی،[2] نخست وزیر خود را، به این نشست گسیل کرده بود، در حالی که نمایندگی کمیسیون اروپا را، رئیس کمیسیون، یعنی گاستون تورن[3]، چهره برجسته لیبرال از لوکزامبورگ برعهده داشت. هلموت اشمیت که تا ۱۹۸۲ صدراعظم بود و من اعضای ارشد گروه آلمان غربی بودیم. خیلی زود روشن شد که نه تنها سیاست خارجی بلکه خط مشی اقتصادی در دولت جدید امریکا نیز دچار تغییر وتحول شده است، و دقیقاً به همان دلیل، این نشست از اهمیت بسزایی برخوردار بود.

1. Zenko Suzuki.
2. Giovanni Spadolini.
3. Gaston Thorn.

با وجود این، آنچه که تغییر نکرده بود، موضع ایالات متحده درخصوص نشست سران شمال- جنوب بود که به ابتکار مکزیک و اتریش مطرح گردیده و قرار بود روزهای بیست و دو و بیست و سه اکتبر در کن کان برگزار گردد. هدف از برگزاری نشست کن کان، گردهم آوردن نمایندگانی از هشت کشور صنعتی و چهارده کشور در حال توسعه، برای گفتگو و تبادل نظر بود.

چون هلموت اشمیت به دلیل یک ناراحتی قلبی ناگهانی قادر به شرکت در نشست کن کان نبود، من ریاست هیأت نمایندگی آلمان غربی را برعهده داشتم. از همان مرحله نخستین، من به طور کلی با صدراعظم درخصوص حمایت از نشست کن کان توافق کامل داشتم.

الجزایر، اتریش، کانادا، فرانسه، هلند، مکزیک، نیجریه، سوئد، تانزانیا و یوگسلاوی در نشست‌های برنامه‌ریزی که در نوامبر ۱۹۸۰ و مارس ۱۹۸۱ در اتریش تشکیل شده بود، شرکت کردند. درکمال شگفتی جمهوری خلق چین در این اجلاس به معنای واقعی آن حضور داشت، در حالی که اتحاد شوروی، پس از بررسی‌های طولانی، نهایتاً تصمیم گرفت در این نشست شرکت نکند. من دوباره سعی کرده بودم که گرومیکو را تشویق به تغییر عقیده‌اش کنم. او یا قادر نبود قاطعیت به خرج دهد و یا اختلاف نظرهایی در دفتر سیاسی حزب کمونیست وجود داشت- حداقل، برداشت من این چنین بود. علاوه برآن، و درآن موقع شاید اتحاد شوروی تمایلی نداشت که برژنف را وادار سازد تا به سفری این چنین خسته کننده برود، زیرا وی به لحاظ سلامت جسمانی در وضع مناسبی قرار نداشت. به هر دلیل که بود، شوروی‌ها نمی‌توانستند از شرکت چین در این نشست خوشحال باشند. به ویژه آن که نمایندگی ابرقدرت دیگر یعنی ایالات متحده، با رئیس جمهور آن کشور بود. شاید هم به همین خاطر بود که رهبران شوروی نگران بودند که در این کنفرانس، انتقادهایی از کمک‌های ناچیز شوروی و سایر کشورها کمونیست به کشورهای در حال توسعه صورت گیرد. به هر تقدیر، گفتگوی شمال و جنوب بدون حضور اتحاد شوروی ادامه یافت.

اگر چه نتایج ملموسی به دست نیامد، اما برگزاری این کنفرانس نشانگر برداشتن گامی مهم بود؛ دست کم فقط به این دلیل که این نشست، گفتگویی همراه با ادب و نزاکت و تفاهم

متقابل در سطحی گسترده بود. علاوه بر آن، سهم نمایندگان برجسته جهان سوم، به ویژه زمانی که سخنان آنان مبتنی بر ادله اخلاقی بود، تأثیری عمیق بر رونالد ریگان گذاشت. این امر به خصوص هنگامی که ایندیرا گاندی و جولیوس نایره رئیس جمهور تانزانیا، به ایراد سخنرانی پرداختند، آشکاربود. سخنرانی نایره به شکلی استثنایی با آیاتی ازکتاب مقدس همراه بود و به طرز زیرکانه‌ای سخنان خود را با نقل قول‌هایی از عهد جدید (انجیل‌های چهارگانه) مزین کرده بود. همان‌گونه که همواره در چنین مناسبت‌هایی مرسوم است، یک اعلامیه نهایی صادر گردید. به هنگام تهیه متن پیش‌نویس اعلامیه، مارگارت تاچر خواستار حمایت من در خصوص درج حفظ اصول اقتصاد مبتنی بر بازار آزاد و تجازت آزاد جهانی در متن اعلامیه گردید. ظاهراً او نگران بود که ریگان بیش از اندازه تحت تأثیر سخنان نمایندگانی از جهان سوم قرار گرفته بود.

نگرانی مشابهی- اما در حوزهٔ مسایل امنیتی- بعدها به گوش رسید، و آن زمانی بود که برخی سیاستمداران در ایالات متحده و در اروپا (از جمله آلمان غربی)، تصور می‌کردند ریگان به استدلال‌های گورباچف در ریکیاویک خیلی علاقه نشان می‌دهد. در حالی که نه در کن‌کان و نه در ریکیاویک، برای چنین نگرانی‌هایی جایی وجود نداشت. در واقع، نتیجه هر دو مناسبت، برخورداری از مزایای دیدارهای رودرو و تأثیر آنها در پیش داوری‌های در حال زوال بود. ریگان که بارها در اروپا مورد انتقاد قرار گرفته بود، ثابت نمود که نرمش‌پذیرتر و صریح‌تر از بسیاری از منتقدان جوان‌تر خود می‌باشد.

بدون توجه به موضوعات مورد بحث، کنفرانس کن کان برای خود من کاملاً سودمند بود، زیرا توانستم با تمام هیأت‌های نمایندگی ملاقات کنم؛ تشریفات برگزاری کنفرانس به نحوی بود که ریگان و من در دو ضیافت رسمی شام در کنار هم نشستیم. چون پادشاه عربستان سعودی در سمت چپ من و رئیس جمهوری ونزوئلا در سمت راست ریگان نشسته بودند، و با توجه به این که برای مترجمان جایی در پشت میز شام در نظر گرفته نشده بود، مقدر بود که ما دو نفر با یکدیگر صحبت کنیم. نتیجه این وضعیت، تبادل گسترده نظرات با یکدیگر بود. برای مثال، من برای رئیس جمهور ایالات متحده شرح دادم که شهروندان اروپایی درخصوص امنیت

مرزهايشان چگونه مى‌انديشند. من تصريح كردم كه درايالات متحده، كشورى به وسعت يک قاره، تنها درصد كوچكى از شهروندان كه در امتداد مرزهاى مكزيک و كانادا زندگى مى‌كنند، خود را به عنوان جمعيتى مرزنشين تلقى مى‌كنند و حتى آنها نيز همسايگان خود را به منزله يک تهديد براى خود تلقى نمى‌كنند، در حالى كه براى كشورهايى نظير لوكزامبورگ كه برخلاف ايالات متحده نه دو همسايه بلكه سه همسايه دارد- بلژيک، فرانسه و آلمان -اوضاع درگذشته تا چه اندازه متفاوت بوده است. مثال ديگر مردم كشور خود ما است كه از وسيع‌ترين كشورها در جامعه اروپاست، يا دست كم بيشترين جمعيت را دارد، ولى در مساحت محدودى زندگى مى‌كنند، به طورى كه فاصله هر نقطه از آلمان تا مرز، و از جمله مرز مشترک با آلمان شرقى را مى‌توان كمتر از دو ساعت با اتومبيل پيمود. اين حقيقت مى‌تواند دليل كافى باشد براى اين كه ما آرزوى روابطى خوب و قابل اعتماد را با همسايگانمان داشته باشيم. آرزوى ثبات در اروپا نيز با چيزى كمتر از اين، مطالبه نمى‌شود. من در ادامه صحبت‌هايم گفتم كه به همين دليل، مردم اروپا به تلاشى سخت دست يازيدند، تا معناى مرز را از ميان برده و به فرهنگ جديدى از همزيستى، به آنگونه كه در "جامعه اقتصادى اروپا" تحقق يافت، دست يابند. جامعه اقتصادى اروپا چيزى بيشتر از يک جامعه اقتصادى است، و سياست بلوک شرق در زمينهٔ تعيين حدود مرزى، با گرايش تاريخى مبتنى بر از ميان بردن سياست تقسيم اروپا در تضاد است.

با توجه به علاقه وافر ريگان و من به لطيفه‌گويى، ما نمى‌توانستيم اجازه دهيم كه اين موقعيت بدون تبادل لطيفه‌هاى جديد براى همديگر به پايان برسد. بعداً من لطيفه‌هايى را شنيدم كه به ريگان نسبت داده مى‌شد، ليكن مى‌دانستم كه اين لطيفه‌ها از گپ دوستانه ما در كن كان سرچشمه مى‌گرفت.

جيمز بيكر كه بعدها در مقام وزير خارجه امريكا قرار گرفت، در سفر به كن كان، مقام رئيس ستاد كاخ سفيد را برعهده داشت. من و او خيلى زود روابط دوستانه‌اى برقرار نموديم و مابقى اوقات مذاكرات را صرف گفتگو با هم مى‌كرديم. بعداً هرگاه كه من درواشنگتن بودم و فرصتى وجود داشت، سرى به او در وزارت خزانه‌دارى مى‌زدم، تا اين كه بالاخره به وزارت

خارجه نقل مکان کرد. در طی یکی از این دیدارها، من یک اسکناس یک دلاری را در پلکان وزارت خزانه‌داری پیدا کردم. هنگام ورود به دفتر کار بیکر، ضمن تکان دادن آن اسکناس در برابر او، اظهار داشتم: شما می‌توانید بگویید که ایالات متحده کشوری ثروتمند است، چراکه خیابان منتهی به وزارت خزانه‌داری با اسکناس‌های یک دلاری سنگفرش شده است. بیکر آن اسکناس را به دقت نگاه کرد و اظهار داشت که این اسکناس از اولین سری‌هایی است که نام وی بر روی آن چاپ شده بود. او فوراً در امتداد محل امضای چاپی، روی اسکناس را امضا کرد و آن را به عنوان یادگاری به من داد.

من خیلی متأسف بودم که در پی برگزاری کنفرانس کن کان، کنفرانس مشابهی از سران تشکیل نشد. به نظر می‌رسید با به قدرت رسیدن رهبران جدید در کشورهای مکزیک و استرالیا که مبتکر نخستین نشست از این دست بودند، که رهبران جدید از انگیزه لازم برای تداوم این نشست برخوردار نیستند و سیرکلی تحولات بین‌المللی نیز از علاقه به گفتگوهای شمال - جنوب که به نحوی مسئولانه هدایت شوند، کاست. تمامی تلاش‌ها برای سازماندهی کنفرانس بعدی با شکست مواجه گردید. به اعتقاد من، پیگیری این کنفرانس‌ها می‌توانست به طور عمده‌ای به درک متقابل و اعتمادسازی میان شمال و جنوب کمک کند. نشست‌های گروه هفت، در اصل از عملکرد کنفرانس‌های شمال و جنوب برخوردارند، البته اگرچه اکنون از روسیه نیز دعوت می‌شود. در طی این نشست‌ها، موضوعات مورد بحث، از اهمیتی حیاتی برای ملت‌های جهان سوم نیز برخوردار می‌باشند.

برنامه همکاری منطقه‌ای که بن مبتکر آن بود و از حمایت فزاینده‌ای برخوردار شد، یک عنصر مهم در مسئولیت جهانی است. با وجود این، این برنامه هنوز نتوانسته است شرایط ویژه‌ای راکه برای گفتگوی جهانی در عالیترین سطح به آن نیاز است، فراهم کند. با در نظر گرفتن معنای این برنامه برای امریکای لاتین، جهان عرب و افریقا، که در کنفرانس کن کان در سطح هند و جمهوری خلق چین نمایندگی داشتند، من قویاً احساس کردم که اندیشهٔ ابتکار کن کان حتی با شرکت کنندگانی متفاوت بایستی زنده شود، وانگهی لزومی نداشت که اجلاس سران شمال و

جنوب، هر ساله برگزار شود. صرف نظر از ساختار آن، این اجلاس می‌تواند اهمیت دوباره‌ای را برای تلاش‌هایی در راستای تضمین آگاهی بنیادین و گسترده از مسائل شمال و جنوب و حفظ ضروریات اساسی زندگی- البته همواره در درون بافت اصلاح سازمان ملل- به دست دهد. به هر تقدیر، در سال ۱۹۸۱، نقش بسیار مهم آلمان غربی در برپایی کنفرانس کن کان، در قالب تبلوری از سیاست کشور ما- گفتگو و همکاری- با اقبال جهانی روبه رو شد. بدین سان بود که ما کمک بزرگی به ثبات جهانی نمودیم. سیاست ثبات جهانی تنها زمانی می‌تواند موفقیت‌آمیز باشد که ملت‌های افریقایی، امریکایی لاتین و آسیا را نیز در برگیرد. چون روابط دوجانبه با ژاپن، یکی از کشورهای شرکت کننده در کنفرانس سران هفت کشور صنعتی، از اهمیت ویژه‌ای برای ما برخوردار بود، من پیشنهاد کردم که وزیران خارجه دو کشور هر سال با یکدیگر مشورت نمایند. همچنین آلمان غربی از درخواست ژاپن برای کسب وضعیت عضو ناظر در نشست‌های کنفرانس امنیت و همکاری اروپا حمایت نمود. این درخواست، بیانگر اهمیتی بود که ژاپن برای نفوذ ثبات بخش این کنفرانس بر منطقه گسترده‌ای از ونکوور تا ولادی وستک قائل بود.

روابط ما با سرزمین اصلی چین (جمهوری خلق چین) نیز نشانگر شناخت ما از اهمیت سیاسی و اقتصادی این کشور بزرگ و نیز عضویت ثابت آن در شورای امنیت سازمان ملل متحد بود. سیاست خارجی ما که هدفش ایجاد ثبات است، نیازمند چنین روابطی است.

همتایان چینی ما موضعی آشکار و واقع بینانه- هر چند همواره اندیشناک از نگرش شوروی‌ها- درخصوص مسأله آلمان و اهداف ما اتخاذ نمودند. این موضع‌گیری به ویژه در مورد چوئن لای صادق بود که در سال ۱۹۷۳ یعنی موقعی که به عنوان وزیر کشور خدمت می‌کردم، با وی دیدار نمودم، اما ضمناً در مورد دنگ شیائو پینگ نیز مصداق داشت؛ من بارها با وی در این باره گفتگو کردم که از بین چینی‌ها (چین کمونیست و تایوان) و آلمانیها (آلمان غربی و آلمان شرقی) کدام یک زودتر متحدخواهند شد. تا آخرین دیدارمان، او با من هم عقیده بود که آلمانی‌ها به لحاظ تجربه وحدت، بر چینی‌ها مقدم خواهند بود. اما در اخرین دیدارمان، این عقیده او تغییر کرد. او که در اثر تماس‌های تازه بین پکن و تایوان به وجد آمده بود گفت: "اکنون

فکر می‌کنم که ما پیش از شمابه آن هدف دست خواهیم یافت!" من قویاً نظر او را رد کردم و گفتم: گورباچف زودتر دست به کار شده است.[۱]

به دلیل آن که ما برای روابط متوازن با هند و پاکستان اهمیت زیادی قائل بودیم، برای انتخاب سفیران آلمان غربی در این دو کشور، دقت زیادی به خرج می‌دادیم. امروزه، من و پی.وی ناراسیمهارائو، نخست وزیر سابق هند، دوستان خوبی هستیم. زیرا از هنگامی که وزیر امور خارجه بودم با او همکاری داشتم. من برای خانم بی‌نظیر بوتو نخست وزیر پیشین پاکستان احترام خاصی قائل هستم، او با زیرکی و پشتکاری ستودنی، مسئولیتی بزرگ را برعهده گرفت. تا پیش از اعدام پدرش (ذوالفقار علی بوتو) من نهایت تلاش خود را به عمل آوردم که رئیس جمهور پاکستان (ضیاءالحق) او را مشمول عفو سازد.[۲]

مردی جدید با سیاست‌هایی نوین در کرملین

در اواخر فوریه ۱۹۸۵، من از ریاست حزب دمکرات آزاد استعفا دادم. کناره گیری من از این مقام، نه بیانگر روحیه شکست‌پذیری من و نه به معنای جدایی از حزب خودم بود؛ وانگهی، من یازده سال رهبری حزب را برعهده داشتم. با این وصف، با خیالی راحت پست ریاست حزب را رها کردم، چون می‌دانستم مشکلاتی که در اثر انتقال ائتلاف حزب ما با احزاب دموکرات مسیحی و سوسیال مسیحی پدید آمده بود، برطرف شده است. اکنون شالوده‌ای استوار برای سیاست‌های آشکارا لیبرالیستی در دولت جدید بنا شده بود، به ویژه از وقتی که من به عنوان وزیر خارجه، قویاً مصمم شده بودم که یک سیاست خارجی کاملاً آزاد را دنبال کنم. من اشتباه نکرده بودم: همه، حزب دمکرات آزاد را مترادف با سیاست خارجی [آلمان فدرال] می‌دانستند- وضعیتی که با این حقیقت مورد تأیید قرار گرفت که ادامه کار من در پست وزیر خارجه، از جمله مسائل سرنوشت‌ساز در انتخابات ۱۹۸۳ و نیز در انتخابات ۱۹۸۷ بود.

---

۱. اشاره به سیاست گورباچف در مورد وحدت دو آلمان است.و.

۲. بوتو در ۵ آوریل ۱۹۷۹ اعدام شد. و.

من با چشم‌پوشى از سمت رياست حزب، راه را براى نسل جديدى جهت رهبرى حزب دموكرات آزاد هموار كردم. من حقيقتاً اعتقاد دارم كه در يک دمكراسى، رهبرى مسئولانه بايستى در بردارنده ايجاد فضا براى رهبران جديد باشد. لذا من همواره راه را براى افراد جوان‌تر در حزب هموار مى‌كردم. به همان ترتيب، استعفاى من از پست وزير خارجه در هفت سال بعد، راه را براى نسلى جديد هموار ساخت.

در روز يكشنبه بيست و چهارم فوريه (۱۹۸۵)، من از كنوانسيون حزب دمكرات آزاد به بن بازگشتم، و براى نخستين بار احساس كردم كه مى‌توانم تمامى تلاش‌هاى خود را به وظايف خويش به عنوان وزير خارجه اختصاص دهم، چند روزى طول نكشيد (يكشنبه بعد) كه من به مسكو و از آنجا به هلسينكى، ورشو و بالاخره صوفيه پرواز كردم. اكنون سياست خارجى توجه كامل مرا به خود جلب كرده بود.

در دوازدهم مارس ۱۹۸۵، ميخائيل گورباچف دبيركل حزب كمونيست اتحاد شوروى شد. اين روز از اهميتى تاريخى برخوردار بود.

در آن زمان، من سرگرم سفر دوره‌اى خود به امريكاى جنوبى بودم. وقتى من از خبر درگذشت كنستانتين چرنينكو در دهم مارس اطلاع يافتم، در مونته ويدئو به سر مى‌بردم. نيمه كاره گذاشتن سفرم به دليل شنيدن اين خبر، كارنابجايى بود. زيرا ميزبانانم در اروگوئه و برزيل، كشورهاى بعدى محل توقفم، از لغو سفر من به آن دو كشور، احساس ناخوشايندى مى‌كردند.

در همين زمان، صدراعظم هلموت كهل براى شركت در مراسم خاكسپارى چرنينكو عازم مسكو شده بود. به اين ترتيب، "ديپلماسى خاكسپارى"[1] كه از زمان مرگ برژنف پايه‌گذارى شده و در خاكسپارى آندروپف نيز به اجرا درآمد، استمرار يافت. اين كار به همان اندازه كه سودمند بود، ضرورت نيز داشت: به صدر اعظم آلمان اين فرصت را داد كه با رهبر جديد شوروى هرچه زودتر و در چهاردهم ماس ۱۹۸۵ ديدارى داشته باشد.

كهل همچنين با اريش هونكر رهبر آلمان شرقى نيز ديدار كرد، كه ديدار ارزشمند ديگرى

---

1. Funerary Diplomacy.

به شمار می‌آمد؛ این دیدار که در حاشیه مراسم بخاکسپاری انجام شد، فرصتی را به دو رهبر داد تا رابطهٔ دشوار میان دو آلمان را به صورت رودرو، و به دور از هیاهو و تشریفات دست و پاگیر مورد بحث قرار دهند. انجام یک چنین دیدار غیررسمی، هیچ زیانی در برنداشت؛ در واقع، این دیدار اساساً می‌توانست یک موفقیت تلقی شود. در نتیجه این دیدار روابط میان دو آلمان از فوریت تازه‌ای برخوردار شد، و این پویایی نه تنها برای مردم آلمان شرقی بلکه برای انسجام و همبستگی ملت آلمان و ثبات در اروپا، سودمندی خود را ثابت نمود.

باید مدتی سپری می‌شد تا نخستین دیدار من با دبیرکل حزب کمونیست شوروی صورت پذیرد. من پس از دیدار با ادوارد شوارد نادزه، برای اولین بار در هلسینکی در اواخر ژوئیه به مناسبت دهمین سالگرد (امضای) سند نهایی هلسینکی و سپس مجدداً در سازمان ملل متحد در سپتامبر ۱۹۸۵، مقدمات سفر به مسکو را در سال ۱۹۸۶ فراهم ساختم. من برای این دیدار که برای بیست تا بیست و دوم ژوئیه برنامه‌ریزی شده بود، اهمیت فوق‌العاده‌ای قائل بودم. بالاخره من این فرصت را پیدا می‌کردم تا شخصاً با گورباچف گفتگو کنم و بین برداشتم از او و عقایدش با اعلامیه‌هاو سخترانی‌هایی که از پیش باآنها آشنا بودم، مقایسه‌ای به عمل آورم. من برای گفتگو با گورباچف کاملاً آماده بودم. بارها با کارشناسان مسائل اتحاد شوروی و اروپای شرقی در وزارت خارجه آلمان دیدار کردم و تمام جوانب رهبری جدید شوروی را مورد بحث قرار دادم.

علاوه برآن، من با اتوولف فون امرونگن[1] (یکی از صاحبان برجسته صنایع) و ویلهلم کریستین[2] (یک بانکدار) دیدارهایی داشتم. ولف تماس‌هایی بسیار خوب در مسکو داشت و از اعتباری برجسته در نزد مردم برخوردار بود؛ او توانست یک ارزیابی بی‌طرفانه درباره وضعیت اقتصادی اتحاد شوروی را ارائه دهد. وی به عنوان رئیس کمیته شرقی انجمن اقتصادی آلمان، از سیاست خارجی ما صمیمانه پشتیبانی نمود. استقلال عمل و ضمناً وفاداری مطلق او به سیاست‌های دولت آلمان غربی- حتی در زمینه‌هایی که ممکن بود توافق کامل وجود نداشته

1. Otto Wolffvon Amerongen.

2. Wilhelm Christians.

باشد- قابل ستایش بود. ویلهلم کریستین از دویچه بانک آلمان نیز در داد و ستد با ملت‌های بلوک شرق کار آزموده بود و اطلاعات جامعی درخصوص اتحاد شوروی داشت. وی همچنین همواره مظهر موضع دولت آلمان غربی بود.

در گفتگو با بازدید کنندگان خارجی از بن نیز تلاش نمودم تا جایی که ممکن است، در مورد گورباچف و سیاست‌های او چیزهای بیشتری بیاموزم. در میان افرادی که در این باره پرسش‌هایی از آنان کردم، این شخصیت‌ها وجود داشتند: پتیر وارکوینه وزیر خارجه مجارستان، خاویر پرز دکوئیار دبیرکل سازمان ملل متحد؛ و حسنی مبارک رئیس جمهور مصر، که از مدت‌ها پیش با یکدیگر دوست بوده‌ایم. مبارک به عنوان یک خلبان نظامی در اتحاد شوروی آموزش دیده بود، و اکنون علاقه خاصی به شوروی داشت. دانش واقعی او درباره مسائل شوروی جامع بود، به علاوه او برخوردار از گسترهٔ بزرگی از اطلاعات کلی بود و داوریش به طور کامل قابل اعتماد بود. با هرکسی که گفتگو کردم، تصویری مشابه (از گورباچف) ترسیم نمود؛ گورباچف، دست کم مردی با اندیشه‌های نو بود. برای آمادگی بیشتر جهت انجام سفرم به مسکو، با یولی کویتسینسکی سفیر شوروی، جولیان بولارد[1] سفیر بریتانیا، جیمز دابینز[2] کاردار ایالات متحده، پیتزاک بن-آری[3] سفیر اسرائیل، رونالدلهمان[4] سفیر و نماینده مذاکره‌کننده ایالات متحده در گفتگوهای موسوم به "استارت" (گفتگوهای مربوط به کاهش تسلیحات استراتژیک) صحبت نمودم.

من به ویژه علاقه‌مند به دانستن عقیدهٔ میتران در این باب بودم. او از هفتم تا دهم ژوئیه ۱۹۸۶ از اتحاد شوروی دیدار کرد، و پیشنهادهای گورباچف درخصوص خلع سلاح را "به راستی خارق‌العاده" نامیده بود. تفکر میتران به طور فوق‌العاده‌ای تحت تأثیر قرارداد سالت یک و برنامه ابتکار دفاع استراتژیک (جنگ ستارگان) ریگان قرار گرفته بود. من در هجدهم ژوئیه و بعد ازآن که

1. Julian Bullard.
2. James Dobbins.
3. Yitzak Ben Ari.
4. Ronald Lehman.

دوما (وزیر خارجه فرانسه) ترتیب دیداری با رئیس جمهوری را داد، به پاریس سفر نمودم. من فوراً به کاخ الیزه رفتم. میتران جزئیات لحظه به لحظه گفتگوهایش با گورباچف را که ساعت‌ها به طول انجامیده بود، برایم شرح داد. به گفته میتران، وی و گورباچف در مجموع تقریباً مدت سه روز را با هم سپری کرده بودند. وی، گورباچف را به عنوان یک رهبر شوروی و از نوعی کاملاً جدید توصیف نمود که شاید مشابه سیاستمداران سطح بالای غربی، هم در سلوک و هم در شیوه سخن گفتن است. در حالی که دبیرکل جدید، ایالات متحده را شریک اصلی غربی خود تلقی می‌کرد، در عین حال تلاش می‌نمود از طریق ملت‌های اروپایی نیز به تفاهمی با واشنگتن دست یابد. احتمالاً به دلیل نقش والای ملت فرانسه دراروپا، گورباچف اولویت چشم‌گیری برای فرانسه قائل بود. با این وصف، میتران هشدار داد که این احتمال را نباید نادیده گرفت که حتی امروزه نیز ممکن است گورباچف درصدد بهره‌برداری از اختلافات گذشته میان آلمان- فرانسه برآید. از این رو، میتران ماهیت روابط جاری آلمان و فرانسه را به گورباچف تفهیم کرده بود. برداشت او این بود که دیدگاه رهبر جدید شوروی نسبت به آلمان غربی، با یک تناقض (استدلال) عجیب مشخص می‌شد: از یک سو، اتحاد شوروی نوعی گرایش نسبت به بن داشت، در حالی که از دیگر سو، به نظرمی‌رسید آلمان غربی مناسبات بسیار نزدیکی با ایالات متحده دارد. به علاوه، مسائل مربوط به دو آلمان نیز همواره وجود داشتند.

در داوری میتران، موضوع "جنگ ستارگان" موضوعی با اهمیت فوق‌العاده برای گورباچف تلقی می‌شد- و [به گفته او] همین امر می‌توانست دلیل جذابیت فرانسه در نظر وی بوده باشد. چنانچه درخصوص این موضوع نوعی سازش صورت نمی‌گرفت، هر مساله دیگری محکوم به شکست بود. همچنین ما نبایستی فکر کنیم که فردا کل اتحاد شوروی فرو خواهد پاشید- شاید یک روزی، این واقعه رخ دهد. به طوری که از توضیحات میتران برمی‌آمد، در گفتگوهای میتران و گورباچف، موضوع موشک‌های میان برد و سیستم‌های استراتژیک فرانسه مطرح شده بود. در مورد موشک‌های میان برد، گورباچف موازنه صفر را برای اروپا یادآور شده بود، که می‌بایست هم شامل موشک‌های پرشینگ دو، و هم موشک‌های اس.اس- ۲۰ گردد. در

مجموع، گورباچف به طور چشمگیری رک و بی‌پرده بود و هیچ تلاشی در جهت پنهان ساختن مشکلات داخلی شوروی نمی‌کرد. وانگهی، وی بارها از خود به عنوان فردی اروپایی یاد می‌کرد.

وقتی من پاریس را ترک می‌کردم، نیاز من به اطلاعات درباره شوروی برآورده شده بود. باید اعتراف کنم که به برکت گفتگویم با میتران، تصور من از گورباچف به طرزی روزافزون، مشکلی سه بعدی به خود می‌گرفت. از یک سو من تردید داشتم که آیا شوروی‌ها واقعاً برای فرانسه جایگاهی ویژه قایل بودند؛ محتمل‌تر آن بود که دبیرکل جدید حزب کمونیست شوروی میتران را به عنوان متحدی بالقوه در برابر "ابتکار دفاع استراتژیک" [امریکا] تلقی می‌کرد. اما از دیگر سو، من کاملاً مطمئن بودم که گورباچف بادقت بیشتری به آلمان غربی که یک عضو مهم ناتو و جامعه اروپا بود، می‌نگریست و می‌بایستی روابط میان دو کشور آلمانی همچنان به صورت یک مسأله مهم برای مسکو تلقی می‌شد. همان‌گونه که میتران به طور ضمنی اظهار داشته بود، ما به سختی می‌توانستیم معترض به آن باشیم که یک هم پیمان نزدیک ایالات متحده هستیم؛ یک چنین توصیفی، فقط حاکی از اهمیت ما بود. با توجه به آنچه که در پاریس [از زبان میتران] شنیده بودم، خوشنود بودم که درخواست شولتز وزیر خارجه امریکا را پذیرفته بودم؛ چون شولتز از من خواسته بود که بلافاصله پس از بازگشت به مسکو، چند ساعتی را در واشنگتن بگذرانم و برداشت‌های خود از گورباچف را برای او بازگو کنم. حرف‌های میتران مبنی بر این که گورباچف از امکان پذیرش موازنه صفر برای موشک‌های پرشینگ -۲ و اس.اس -۲۰ در اروپا سخن گفته بود، مرا دلگرم کرد زیرا این موضوع هدف اصلی راه حل دوگانه ناتو بود. البته با توجه به برد و تحرک موشک‌های اس.اس- ۲۰، ما به جای این که این راه حل را به اروپا محدود کنیم؛ بر یک راه حل موازنه صفر در سطح جهانی تأکید می‌کردیم، که موفقیت آن، از قبل مسجل شده بود.

□□□

برای نخستین دیدار با مدادی من در مسکو، ملاقاتی باشوارد نادزه برنامه‌ریزی شده بود. بر طبق یک نظم سنتی، رشته گفتگوهای از پیش برنامه‌ریزی شده عبارت از دیدار با وزیر خارجه و سپس با دبیرکل حزب کمونیست بود. با این وصف، این دیدارها سیر متفاوتی را پیمودند.

از من خواسته شد که ابتدا در کرملین با گورباچف دیدار کنم. در این دیدار وزیر خارجه (شوارد نادزه) کویتسینسکی، سفیر شوروی در بن و آناتولی چرنیایف[1]، دستیار شخصی دبیرکل همراه گورباچف بودند. یورگ کاستل[2] سفیر آلمان غربی در مسکو و گرولدفون برانموهل[3] رئیس اداره شوروی در وزارت خارجه آلمان اعضای هیئت همراه من را تشکیل می‌داد. گورباچف این دیدار را با اظهار این مطلب آغاز نمود که دیدار من از مسکو بیشتر از یک رویداد عادی است؛ وانگهی، هر دوی ما خواهان تعمیق روابط دوجانبه میان کشورهایمان هستیم. اوضاع بین‌المللی کنونی ایجاب می‌کند که گفتگوی سیاسی و همکاری در حد بسیار بالایی صورت گیرد. لذا وی به من پیشنهاد کرد که تبادل نظر ما با صراحت کلام صورت گیرد؛ و مسائل دیپلماسی را با شوارد نادزه وزیر خارجه شوروی به تفصیل مورد گفتگو قرار دهم. این اظهارات آشکار ساخت که او نیز عادت دیگر سران کشورها، دولت‌هایا احزاب را پذیرفته بود، به این معنا که خودش را به عنوان مذاکره کننده منحصر به فرد در باب مسائل دشوار دیپلماسی تلقی می‌نمود. من با لبخندی نسبتاً رضایت بخش به پیشنهاد او پاسخ دادم و ضمناً برای این که هرگونه شکی ر ابرطرف سازم، سرم را به شکلی دوستانه برای شواردنادزه تکان دادم. به باور من صرف نظر از نوع نظام‌های سیاسی همواره نوعی همبستگی، میان وزیران خارجه کشورها وجود دارد.

گورباچف با سئوال درخصوص این مطلب که نگرش دولت کنونی آلمان غربی به اوضاع جاری جهان چگونه است و نیز کشور من چه نگرانی‌ها ومشکلاتی دارد، باب صحبت راگشود. گورباچف اظهار داشت که اگر بخواهم با صراحت سخن بگویم، سیاست‌های آلمان همواره برای

1. Anatoly Chernyayev.

2. Jörg Kastel.

3. Gerold Von Braunmühl.

کادر رهبری شوروی روشن نبوده است؛ علاوه برآن، به نظر می‌رسد که نابرابری فاحشی بین ابراز امیدواری به برقراری صلح و اقدام عملی در این راستا وجود دارد. گورباچف از من درخواست کرد که اگر این عقیده وی را اشتباه می‌دانم، او را روشن کنم. در پاسخ اظهار داشتم: اتفاقاً برای من هم مایه خوش‌وقتی است که یک چنین روشنگری را به او ارائه دهم. ضرورت دارد که ما درباره آنچه که ما را به یکدیگر پیوند می‌دهد، و نیز درباره اختلاف نظرهایی که باید برآنها چیره شویم، سخن بگوییم. ما نیز این دیدار را رویدادی مهم تلقی می‌کنیم، زیرا پیامی که من از جانب صدراعظم آورده‌ام، عملاً بیانگر این اهمیت است. من ضمن تأکید بر اهمیت گفتگوی مستقیم -روشی که به نظر می‌رسید دبیرکل هم آن را ترجیح می‌دهد- از یک دیدار شخصی صدر اعظم آلمان و دبیرکل حزب کمونیست شوروی در نخستین فرصت ممکن جانبداری کردم، لذا اظهار داشتم که می‌خواهم یک بار دیگر بردعوت صدراعظم [از جنابعالی] تأکید کنم.

سپس مسأله اوضاع بین‌المللی را پیش کشیدم و اظهار داشتم که یکی از چیزهایی که دو کشور ما را به یکدیگر پیوند می‌دهد، موقعیت جغرافیایی یا - به اصطلاح گورباچف- خانه اروپایی بود. دقیقاً همین روابط میان مردم ما بود که همواره تأثیری عمیق در وضع این خانه به جا می‌گذارد. دوران اخیر، نمونه‌هایی مثبت و منفی از این دست را عرضه نموده است: از یک سو، جنگ جهانی دوم و از دیگر سو معاهده مسکو که می‌توان آن را یک سند کلیدی نامید. علاوه برآن، این معاهده به همگی ما امکان داده بود که سند نهایی هلسینکی را امضا کنیم، که حتی ده سال پس از آن، یعنی دراوت ۱۹۸۵، از طریق مشارکت کشورها به عنوان گامی در مسیری صحیح، مورد تأیید قرار گرفت. با وجود این به واقع بینی نیز نیاز بود؛ بی‌شک هنوز بسیاری از امیدواری‌ها و انتظارات دهه ۱۹۷۰ برآورده نشده بودند. اکنون وقت آن رسیده بود که به جستجوی راه‌هایی بپردازیم که موجد چشم‌اندازی روشن‌تر برای آینده باشد. من استدلال کردم که مفهوم کلیدی سند نهایی هلسینکی، واژه «همکاری» است، که در مورد سیاست، اقتصاد، فرهنگ و علایق بشردوستانه، و همچنین درباره حقوق بشر به کار رفته است.

من خاطر نشان ساختم که حوزه‌هایی که درآن، پیشرفت دچار کندی و تأخیر گردیده،

شامل مسایل مربوط به کنترل تسلیحات و خلع سلاح است. لذا این نیاز وجود دارد که ساختارهایی مبتنی بر همکاری ایجاد گردند. نکته اصلی عبارت است از ایجاد خانه اروپایی به گونه‌ای که ملت‌های [عضو] آن بتوانند احساس امنیت کنند، و ساکنان آن بتوانند فارغ از ترس زندگی نمایند. بنابراین، موضوع سازندگی یک نظم مبتنی بر صلح در اروپا مطرح می‌باشد، که در سند نهایی هلسینکی درج شده است. من به گورباچف اطمینان دارم که ما آلمانی‌ها درس‌هائی از تاریخ خود فراگرفته‌ایم؛ ما به عنوان ملتی بزرگ در مرکز اروپا، علاقه‌مند به داشتن روابط خوب با همسایگانمان در شرق و غرب هستیم. همه ساکنان خانه اروپایی باید بدانند که سرنوشت مشترکی دارند و مطلب دیگر این که فقط همکاری می‌تواند ضامن بقای مشترک آنها باشد.

من در پاسخ به ایراد دبیرکل حزب کمونیست مبنی بر آن که گرچه او به طور کامل این اعتقادات اصولی را تأیید می‌کند، اما مشاهده نمی‌کند که آلمان سهمی در تحقق آنها داشته باشد، اظهار داشتم: ممکن است دلیل این ایراد ارزیابی نادرست از سیاست‌های ما باشد؛ گاهی اوقات که درک بنیادی از یک کشور وجود نداشته باشد، فهم سیاست‌های آن هم دشوار خواهدبود. به عنوان مثال بایستی سهم ما در استمرار فرآیند کنفرانس امنیت و همکاری اروپا راکه آلمان غربی نقشی برجسته و روشن را در فعال نگهداشتن آن ایفا می‌نماید، به طرزی صحیح درک کرد. سپس افزودم که من متقاعد شده‌ام که تبادل نظر وسیع میان آلمان غربی و اتحاد شوروی نه تنها می‌تواند به ارتقاء روابط دوجانبه میان دو کشور منجر شود، بلکه همچنین تفاهم میان دو بلوک را تعمیق خواهد بخشید. همچنین اعلامیه امریکا- شوروی در تاریخ هجدهم ژانویه ۱۹۸۵، که در نوامبر ۱۹۸۵ در نشست سران در ژنو مورد تأیید مجدد قرار گرفت، شالوده استواری را برای مذاکرات میان دو ابرقدرت بنا نهاد. در آن اعلامیه، شولتز و گرومیکو وزیران خارجه امریکا و شوروی، خواهان پایان یافتن مسابقه تسلیحاتی بر روی کره خاکی و جلوگیری از تکرار آن در فضا گردیدند.

در این هنگام، گورباچف موضوعی را مطرح نمود که آشکارا یک مسأله اساسی بود؛ او گفت که دست شستن از این برداشت که سیاست‌های ما (آلمان) ضد و نقیض هستند، ناممکن

می‌باشد. دولت آلمان غربی از هواداران سرسخت استقرار موشک‌ها بوده است؛ وانگهی، این کشور تلاش کرده است تا حرف‌های خود را به شوروی دیکته کند واتمام حجت‌هایی را تحمیل نماید. اما ضمناً فرآیند مذاکرات و پیشنهادات مطرح شده، آشکار می‌سازد که جمهوری فدرال آلمان فعالانه در جستجوی راه حلی می‌باشد. گورباچف خاطرنشان کرد که در حالی که وی علاقه ایالات متحده برای استقرار موشک‌ها در اروپا را درک می‌کند، اما از حمایت آلمان از این طرح شگفت‌زده شده است.

چون این استدلال، تکرار شیوه کهنه دلیل تراشی بود، و من کاملاً با آن آشنا بودم، در پاسخ گفتم که دبیرکل [قبلاً] از ما درخواست کرده بود که گذشته‌ها را کنار بگذاریم؛ اما اینک او توجه خود را معطوف به تصمیم ما برای حمایت از موشک‌های میان‌برد نموده است. اشمیت، صدراعظم پیشین و من همواره از اتحاد شوروی درخواست می‌کردیم که به برنامه توسعه و گسترش موشک‌های اس.اس- ۲۰ ادامه ندهد. موقعی که من گفته بودم که درخواست تسلیح مجدد، یکی از دشوارترین تصمیم‌هایی بود که اشمیت و من در طول دوره صدارت او اتخاذ کرده بودیم، شاید او (گورباچف) حرف مرا باور نمی‌کرد. من تأکید کردم که ما هیچ اتمام حجتی را به شوروی تحمیل نکرده بودیم، بلکه خواستار آن بودیم که موقعیت ما نیز درک شود، به ویژه آن که ما جای هیچ تردیدی را باقی نگذاشتیم که به طرزی مسئولانه و قاطعانه در برابر تسلیح مجدد شوروی با موشک‌های اس.اس-۲۰ واکنش نشان خواهیم داد. گورباچف به عنوان جمله معترضه اظهار داشت که موشک‌های اس.اس-۴ و اس. اس -۵ از قبل مستقر شده بودندو فقط نیاز به نوسازی داشتند. من سخنانم را با ذکر این مطلب ادامه دادم که یکی از اسلاف وی یعنی برژنف، به من گفته بود که موشک‌های اس.اس -۲۰ هیچ تهدیدی برای ایالات متحده به شمار نمی‌رود، و آنچه که من در پاسخ برژنف گفته بودم، دقیقاً اشاره به همین مسأله بود. "ما [آلمانی‌ها] هم در اروپا زندگی می‌کنیم."

در پاسخ به ایراد گورباچف، من استدلال کردم که وقتی موشک‌های اس.اس-۲۰ با موشک‌های قدیمی‌تر مقایسه شوند، ما با سطحی کاملاً جدید از جنگ افزار سرو کار خواهیم

داشت. موشک‌های اولیه [قدیمی] بقایای عصر و زمانه‌ای بودند که ایالات متحده از برتری استراتژیکی (بر شوروی) برخوردار بود؛ اما اینک برابری به طرزی استوار در این زمینه برقرار شده است، و معاهدات سالت نیز با هدف ایجاد تعادل؛ به امضاء رسیده‌اند. اینک وقت آن فرا رسیده است که راه حلی برای موشک‌های میان برد پیدا شود. لذا ما از سخنان دبیرکل درخصوص حذف تمامی سلاح‌های هسته‌ای استقبال می‌نماییم، به ویژه آن که نتیجهٔ این رهیافت، نوید دهنده امحاء تسلیحات میان برد در سطح جهانی نیز می‌باشد. ما بی‌شک همچنین اظهارات رهبران شوروی درخصوص مشکلات موجود در بخش شرقی کشورشان را تصدیق می‌کردیم، چون واقع بین بودیم. صدر اعظم آلمان همچنین احتمال راه حل‌های موقت را تاجایی که محدود به اروپا نمی‌شد، مطرح کرده بود.

وقتی که موضوع به جنگ افزارهای استراتژیک رسید، من یادآور شدم که اتحاد شوروی نیز سیاست گام به گام را پیشنهاد کرده بود. در پاسخ، من فقط می‌توانستم بگویم که ماهر نوع کاهش تسلیحات را گامی به جلو تلقی می‌کنیم- هرچه بیشتر به جلو گام برداریم، بهتر است. چون گورباچف از امتناع ما از پذیرش منطقه عاری از سلاح‌های شیمیایی در اروپای مرکزی انتقاد کرده بود، من خاطر نشان ساختم که مسکو دلایل خوبی برای مذاکره با مادرخصوص تحریم جهانی [این سلاح‌ها] دارد. وقتی که توافق‌ها فقط محدود به یک منطقه باشند، مسائل ناشی از بازرسی که در بهترین شرایط نیز مشکل آفرین است، پیچیده‌تر خواهد شد.

گورباچف از جواب دادن طفره رفت. او هنوز هم به درستی نمی‌دانست که آیا آلمان همچنان مایل به پیگیری معاهده مسکو است یا خیر. گورباچف اظهار داشت که معاهدات امضا شده توسط [آلمان غربی] با اروپای شرقی را به طور کلی می‌توان به شیوه‌های بسیار مشکل آفرین نیز تفسیر وتعبیر کرد- اشاره‌ای آشکار به تجدید مباحثه بر سر خط ادر- نایسه. من به طور اختصار پاسخ دادم که نظر ما نسبت به معاهدات مزبور تغییر نکرده است. در بحث پایانی پیرامون این موضوع، گورباچف به من اطمینان داد که مسکو به هیچ روی قصد ندارد که میان ایالات متحده و آلمان غربی شکافی به وجود آورد، و او یک چنین ترفندی را سیاست سالمی

به شمار نمی‌آورد. این موضوع که جمهوری فدرال آلمان هرگز در موقعیتی قرار نگیرد که احساس نماید امنیتش به خطر افتاده است، موضوعی مهم تلقی می‌شد. یک چنین موضعی، نه برای بن ونه برای مسکو قابل قبول نبود، به خصوص که در این قبیل موارد ما دست کمک به سوی کسانی دراز می‌کردیم که بایستی امنیت ما را تضمین نمایند. با وجود این، دستیابی به شفافیت کامل درباره اصول بنیادین معاهده مسکو و نیز موافقتنامه‌های پیگیری، امری بسیار مطلوب بود.

گورباچف در ادامه گفت که احساس او این است که رهیافت ما [آلمانی‌ها] به برخی مسائل هنوز هم قویاً تحت تأثیر گذشته است. احتمالاً منظور او اشاره به تجربه ما از سیاست‌های سابق شوروی و جنگ سرد بود. سپس گورباچف این حکایت خنده‌آور رابرای من تعریف کرد: چند نفر از پارتیزان‌های قدیمی را پیدا کردیم که هنوز هم سرگرم منفجر کردن قطارها در نقاطی از اتحاد شوروی بودند که (در طول جنگ جهانی دوم) به اشغال آلمان درآمده بود، هرچند که سالیان دراز بود که این جنگ به پایان رسیده بود.

من در پاسخ و برای آن که موضوع گفتگو را در مسیر دیگری هدایت نمایم، گفتم: "ما قطارها را منفجر نمی‌کنیم، بلکه مسیرهای تازه‌ای را (نیز) ایجاد می‌کنیم،" اما آشکارا به یک پایانه نیاز بود تا قطارها بتوانند به موقع به مقصد برسند. اما به جای آن، افزودم که به همان اندازه، امکان دارد که درک ناکافی از طرف دیگر، بعضی از قطارها را از مسیر خارج سازد، و من بسیار نگران بودم که حرف‌های شما دقیقاً یک چنین عدم درکی را اثبات نماید و برای همین بود که گفتم چرا مشتاق هستم تا اگر ضرورت ایجاب کند و لازم باشد، برای سه بار هم که شده تأکید نمایم که مذاکرات جاری بسیار اساسی هستند، چون که عقاید او درباره آلمان غربی آشکارا بر پایه درکی نادرست بنا شده بود و این باورها ناگزیر به نتایجی غلط و نادرست نیز منجر خواهد شد. با این وصف، من به گورباچف اطمینان دادم که می‌توانم نشانه امیدوارکننده‌ای را در میان کلمات و سخنان او بیابم: اگرچنانچه من مواضع او را درست درک کرده بودم، او برای تمام کشورها، اعم از بزرگ، متوسط و کوچک حقوق مشابهی را به لحاظ تأمین امنیت قائل بود. آلمان

غربی خود را به عنوان یک کشور متوسط تلقی می‌کرد. سپس خاطرنشان ساختم که یک عامل امیدوارکننده دیگر، اظهارات او در این مورد بود که شوروی قصد ندارد میان ما و امریکا جدایی بیاندازد. من اعلام داشتم که اتحاد و همکاری با ایالات متحده یک شرط دوری ناپذیر است، و هرگونه تلاشی برای جدایی میان ما، راه به جایی نخواهد برد. علاوه برآن، هرگونه تلاشی از این دست، به زیان منافع شوروی نیز خواهد بود.

گورباچف اظهار نظر کرد که اگر هر یک از ما درصدد تلاش برای جدا ساختن دیگری از متحد خود برآییم، بی‌شک پیامد آن هرج و مرج خواهد بود. شکی نبودکه این اظهارنظر، اشاره‌ای به روابط مسکو با برلن شرقی بود- جنبه‌ای که همچنان عاملی مهم در سیاست‌های رهبری جدید شوروی در برابر غرب و آلمان باقی خواهد ماند.

دبیرکل حزب کمونیست اتحاد شوروی گفت که تاریخ نشان داده است که خیلی چیزها بستگی به نوع همکاری دارد که میان جمهوری فدرال آلمان و اتحاد شوروی وجود داشته است. من با اظهار این مطلب که ما باید به قدر کافی جسور باشیم تا شروع تازه‌ای را در روابط شرق و غرب باب نماییم، به گفته او پاسخ دادم. سپس افزودم که به جای آن‌که مسایل جزیی که ما را از یکدیگر دور می‌کند و شاید حتی منجر به انکار حسن نیت طرف دیگر شود راکانون توجه خود قرار دهیم، بسیار مفیدتر خواهد بود که همکاری‌های سازنده را در پیش گیریم. من استدلال کردم که هر دوی ما به یکدیگر نیاز داریم.

درباره این موضوع که حساسیت ما نابجا نبوده، تأکید کردم که ما توقع آن را نداشتیم که اتحاد شوروی با تمام اعمال ما موافقت کند. وانگهی، ما به دو اتحادیه متفاوت تعلق داشتیم و در جامعه‌هایی متفاوت زندگی می‌کردیم. با این وصف، من اظهار داشتم که تردید درمورد حسن نیت ما، بی‌انصافی خواهد بود. اما اگر دبیرکل [حزب کمونیست شوروی] بتواند تفکر بنیادی ما در مورد سیاست‌های بین‌المللی را مورد تأیید قرار دهد- همچنانکه تلویحاً نشان داده بود که می‌تواند- شالوده استواری از قبل فراهم می‌شد تا برمبنای آن عمل کنیم. من افزودم که بسیاری ازسال‌های زندگی خود را وقف کارکردن در مورد سیاست‌های نوین در اروپا نموده‌ام، و مصمم

بودم که همچنان به راه خود ادامه دهم؛ از همه اینها گذشته، من عضوی از نسلی بودم که با جنگ بسیار مأنوس بود. سپس افزودم، وانگهی تجربیات شخصی به من آموخته است که واداشتن ملتی واحد برای زندگی در دو کشور جدای از هم، چه معنایی در بردارد. من با کنایه به زادگاه خودم درجمهوری دمکراتیک آلمان اشاره می‌کردم؛ موضوعی که من همواره در گفتگوهای خود با نمایندگان شرق و غرب به آن اشاره می‌کردم.

سپس در ادامه اظهار داشتم که اروپاییان نبایستی هرگز فراموش کنند که آنها اروپایی هستند. معاهده مسکو و سند نهایی هلسینکی برای گذشته‌ها نبودند، بلکه رهنمودهایی برای آینده‌اند. پارلمان آلمان غربی با غلبه بر اختلاف‌نظرها میان دولت و جناح مخالف و نیز میان دیدگاه‌های مختلف احزاب، در مورد این اصول اساسی اجماع نظر خود را ابراز داشته است. دوستی آلمان و فرانسه، عضویت آلمان در اتحادیه غرب و جامعه اروپا، و اراده [لازم] برای تداوم سیاست‌هایمان در مورد همسایگان شرقی آلمان غربی بر طبق مفاد معاهدات موجود و نیز در چارچوب فرایند کنفرانس امنیت و همکاری اروپا، در زمره این اصول اساسی بود.

پرسش بعدی دبیرکل حزب کمونیست شوروی این بود که آیا شوروی‌ها بایستی تازه‌ترین اظهارات ریگان را این‌گونه تفسیر کنند که به رغم [مفاد]کنفرانس‌های یالتا و پوتسدام، که هر دوی آنها به گذشته دور تعلق داشتند، اروپا باید متحد شود؟

من در پاسخ گفتم که موضع ما در قبال تجاوز ناپذیری مرزها روشن و شفاف است. با وجود این، من به سختی می‌توانستم باور کنم که هنگامی که گورباچف واژه خانه اروپایی را به کار می‌برد، دبیرکل (حزب کمونیست شوروی) خانه‌ای تقسیم شده را مدنظر داشت. ریگان فقط تلاش کرده بود تا وضعیت را روشن کند، به ویژه از آن رو که ملت ما به دو نیم تقسیم شده بود، ما آلمانی‌ها آشکارا به همان روال می‌اندیشیدیم. اکنون مسأله آلمان در دستور کار قرار گرفته بود.

دبیرکل از تجربه‌ای سخن گفت که در سفر به آلمان غربی در سال ۱۹۷۵ کسب کرده بود. او برای تأمین سوخت اتومبیل خود در بزرگراهی نزدیک به فرانکفورت توقف کرده بود. متصدی جایگاه فروش بنزین که تشخیص داده بود او یک روسی است، این گفتهٔ استالین را برای این

مسافر روسی بازگو کرده بود که: هیتلرها می‌آیند و می‌روند، اما ملت آلمان باقی خواهد ماند"، و سپس از گورباچف پرسیده بود که چرا اتحاد شوروی آلمان را به دو کشور تقسیم کرده است. گورباچف نیز به نوبه خود از سن مأمور مزبور سئوال کرده بود. او متولد ۱۹۲۶ بود. به همین لحاظ گورباچف به او گفته بود که وی به قدر کافی عمر کرده است تا بداند که این چرچیل بود که خواستار تجزیه آلمان شده بود. وانگهی، جمهوری فدرال آلمان پیش از تأسیس جمهوری دمکراتیک آلمان، تأسیس شده بود.

همان‌طور که به او پاسخ می‌دادم، لبخندی نیز برلب داشتم. گورباچف بسیار خوش اقبال بود که متصدی جایگاه فروش بنزین یک تاریخدان نبود، وگرنه او عین گفتهٔ استالین را نقل قول می‌کرد که شامل این افزوده بود: "هیتلرها می‌آیند و می‌روند، اما کشور و ملت آلمان باقی خواهد ماند." گورباچف این گفته مرا تائید کرد. سپس از او پرسیدم، "آیا شما حاضرید که حتی امروز نیز وجود یک کشور متحد به نام آلمان را تائید کنید؟" و ادامه دادم، «تاریخ به این پرسش پاسخ خواهد داد. همان‌گونه که همهٔ آلمانی‌ها به آن پاسخ خواهندداد، درست به همان صورتی که در سندوحدت آلمان قید شده است»، سپس افزودم که همگی ما ناگریزیم از طریق همکاری با یکدیگر، در راستای هدف بی‌اهمیت کردن مرزهای اروپا و تغییر وضع موجود در اروپا تلاش نماییم. هنگامی که من اعلام داشتم که تمام آلمانی‌هابایستی در مورد وحدت آلمان تصمیم بگیرند، برای این گفته‌ام دو دلیل داشتم. دلیل نخست آن که برای سیاستمداران مسئول آلمانی برازنده نبود که تصمیم مربوط به وحدت دو آلمان را فقط به تاریخ واگذارند. یک چنین رهیافتی بسیار منفعلانه بود و بیانگر تلاش ملت آلمان نبود. این مسئولیت انکارناپذیر ما بود که سیرحوادث را به مسیری بکشانیم که به وحدت آلمان بیانجامد.

اما عبارت ***تمام آلمانی‌ها***، تلویحاً این معنا را دربرداشت که فقط از ساکنین هر دو کشور آلمان خواسته شده بود که در این مورد تصمیم بگیرند، هدف این نبود که وضعی را به آلمانی‌های ساکن در جمهوری دمکراتیک آلمان تحمیل کرد، به خصوص که من تردیدی نداشتم که اگر آنان برای تصمیم‌گیری در این مورد آزاد می‌بودند، حتماً وحدت آلمان را برمی‌گزیدند.

به خصوص پس ازآن که موضوع بحث درباره موشک‌های میان برد که از اهمیت استثنایی برخوردار بود مطرح شد، گورباچف اظهار داشت که وی مایل است تا هرچه زودتر به این بحث خاتمه دهد، با وجود این هرچه بیشتر مسأله آلمان و همکاری بیشتر میان شرق و غرب مطرح می‌شد، شکل مذاکرات ما نیز حالت دیگری به خود می‌گرفت. اکنون به نظر می‌رسید که او خواستار آن بود که در مورد آینده، مسائل دوجانبه و ایجاد فرصتی برای آلمانی‌های مقیم شوروی برای مهاجرت به آلمان، گفتگو کند.

گورباچف با جمع‌بندی تبادل نظر ما در آن روز، بالاخره اظهار داشت که کادر رهبری شوروی برای یافتن راه‌های فعالتر، مثبت‌تر و پویاتر کردن روابط متقابل شوروی و آلمان چاره‌ای خواهد اندیشید؛ البته اتحاد شوروی انتظار داشت که جمهوری فدرال آلمان نیز گام‌هایی را بردارد: [این گفته گورباچف که]، "بیایید برگ دیگری را در روابطمان ورق برنیم، "جمله‌ای بسیار مهم بود- اکنون هیچ ابهامی میان ما وجود نداشت و ما می‌توانستیم گفتگو درباره آینده را آغاز نماییم.

گورباچف موضوع صحبت را به کنوانسیون حزب [کمونیست شوروی]که از بیست و پنجم فوریه تا ششم مارس ۱۹۸۶ در مسکو، تشکیل می‌شد و به برنامه‌های آتی حزب می‌پرداخت، کشاند. او گفت که اگر غرب گمان می‌کند که اتحاد شوروی از موضع خود دست خواهد کشید و تسلیم غرب خواهد شد، در اشتباه است. اما اگر هر دو طرف مایل به سازش هستند، اتحاد شوروی نیز به همکاری روی خواهد آورد. گورباچف خاطرنشان ساخت که تاکنون به ابتکار عمل‌های شوروی پاسخ کافی از سوی غرب داده نشده است. به نظر می‌رسد که غرب درانتظار وعده‌های بیشتری از سوی مسکو است، زیرا باور دارد که مسکو باز هم آماده است تا امتیازات بیشتری را به غرب بدهد؛ آن‌طور که از ظواهر امر پیداست، تنها در این صورت است که غرب مایل به پاسخگویی به [ابتکار عمل‌های] شوروی خواهد بود. اما او هشدار داد که انتظارکشیدن برای چنین لحظه‌ای ثمره‌ای جز اتلاف وقت دربرنخواهد داشت. گورباچف تلویحاً درباره آن چیزی سخن گفت که در پایان سال‌های ۱۹۸۹ و ۱۹۹۰ بیشتر آشکار شد: او آماده بود

تا آغازگر تحولی بنیادین درجهت‌گیری سیاست‌های شوروی باشد، اما وی تأکید کرد که سرعت و میزان این تغییرات را شخصاً کنترل خواهد کرد. به عقیده من، نبایستی این‌گونه تصور شود که این اصلاحات را از خارج به شوروی تحمیل کرده بودند.

ناگهان گورباچف سئوالی از خودش پرسید: چگونه بود که اتحاد شوروی از عهده رقابت با امریکایی‌ها در فضاو به لحاظ رقابت‌های نظامی برمی‌آمد، اما پاسخ گفتن به مشکلات و نیازهای مردم خویش را دشوار می‌یافت؛ او اذعان کرد که هنوز هم نتوانسته است پاسخ این معما را بیابد.

من از این اظهار نظر او شگفت‌زده شده بودم. هرگز تائید چنین مطلبی را از سوی یک رهبر شوروی مشاهده نکرده بودم. میتران رئیس جمهور فرانسه حقیقتاً درست گفته بود که گورباچف یک سنخ جدید از رهبران شوروی است.

دبیرکل حزب کمونیست شوروی گلایه کرد که رسانه‌های آلمان تصویری بسیار انتقادی را از شوروی به دست می‌دهند. من در پاسخ گفتم که، رسانه‌های ما مستقل هستند، آنها گاهی از رهبران آلمان نیز انتقاد می‌کنند. تازه ما خوشحال خواهیم شد اگر مطبوعات به همان آرامی و ملایمتی که از دبیرکل و حزب کمونیست شوروی انتقاد می‌کنند، از ما نیز به همان شیوه انتقاد نمایند.

گورباچف متقابلاً اظهار داشت که جمهوری فدرال آلمان نیز آزادی را محدود می‌کند، و به قانونی اشاره کرد که به "تندروها" یعنی افرادی که هدف‌هایی خلاف قانون اساسی دارند، اجازه اشتغال در دستگاه دولت آلمان را نمی‌دهد. موقعی که من در پاسخ گفتم که من هم هرگز یک لیبرال ثابت قدم را در شوروی ندیده‌ام، گورباچف لبخندی دوستانه برلب آورد و بلافاصله موضوع بحث را عوض کرد و مسأله اوضاع داخلی اتحاد شوروی را پیش کشید. وی درباره حق کار، حق مسکن، حق خوراک، حق بهره‌مندی از مراقبت‌های پزشکی، و حق تعلیم و تربیت -مجموعه‌ای از حقوق که متأسفانه عده زیادی را واداشت تا به این باور دست یابند که بدون انجام تلاش در راستای کسب این حقوق، می‌توان به خوبی زندگی کرد- سخن گفت. گورباچف

گفت که این موضوع، یک مشکل حقیقی در ذات سوسیالیسم است.

با توجه به تمامی برداشت‌ها و تجربیاتی که من از گفتگوهای پیشین خود با رهبران شوروی به دست آورده بودم، آخرین کلماتی را که از زبان دبیرکل حزب کمونیست شوروی جاری شد، بسیار شگفت‌آور و حتی توأم با احساسات یافتم. در حالی که لبخند می‌زدم، اظهار داشتم که او هم اکنون تعریفی لیبرالیستی از مسائل سوسیالیسم را ارائه داده است. سپس با لحنی جدی افزودم: نباید بر تنوع و تفاوت برداشت‌ها از سوسیالیسم سرپوش گذارد. گورباچف یک کمونیست بود، و من یک لیبرال، اما هر دوی ما ناگزیر بودیم که با مشکلات مشترکی دست و پنجه نرم کنیم. من می‌توانستم به گورباچف اطمینان دهم که در کشور ما هیچ دشمنی با اتحاد شوروی وجود ندارد.

گورباچف دوباره صحبت‌های خود در مورد مشکلات داخلی اتحاد شوروی را بازگو نمود و اظهار داشت که در مسایل داخلی شوروی، همانند سیاست خارجی این کشور، مسیر کاملاً جدیدی در پیش گرفته شده است. اکنون، مردم شوروی از گورباچف انتظار داشتند که نظم را در کشور برقرار سازد، سطح زندگی آنها را ارتقاء دهد و برای برقراری صلح در جهان تلاش نماید، و چنانچه آلمان غربی تصمیم به مشارکت فعال در چنین فرآیندی بگیرد، مسکو از آن استقبال خواهد کرد. گورباچف توجیه کرد که نکته این است که باید در جستجوی راه‌های جدیدی برای همکاری برآمد؛ زیرا مسکو نیز به ثبات جهانی علاقمند است. او گفت که ۲۸۰ میلیون نفر در اتحاد شوروی زندگی می‌کنند، و وی چنین احساس می‌کرد که انتقاد از اوضاع داخلی اتحاد شوروی، شدیدتر از موشکافی است که سایر ملل تجربه کرده‌اند. جامعهٔ بستهٔ اتحاد شوروی قدیمی به ناگه باز شده بود، اما به نظر می‌رسید که ایالات متحده هنوز هم بر پیش فرض‌های نادرست خود درباره اتحاد شوروی پافشاری می‌نمود.

دقیقاً به همان دلیل بود که من اصرار داشتم که ادامهٔ مذاکرات دبیرکل حزب کمونیست شوروی با رئیس جمهور ایالات متحده بسیار مهم است. گورباچف برتمایل خویش مبنی بر دیدار با ریگان در هر مکانی که او برگزیند، تأکید کرد. آن‌چه که [در نظر او] اهمیت داشت،

دستیابی به توافق‌هایی بود که به تصمیمات بیشتری منجر شود. برهمین اساس او یادداشتی را برای ریگان نیز ارسال داشته بود. وی همچنین افزود که مایل نیست به دیداری برود که بیشترین منظور از آن، ارایه یک برنامه تلویزیونی تبلیغاتی باشد. در این زمینه او، از بیانیه‌های واقع گرایانه‌ای که از سوی ریچارد نیکسون رئیس جمهور سابق امریکا صادر شده بود، تمجیدکرد. وی، آلمان غربی را یک شرکت کننده جدی در گفتگوی سیاسی تلقی کرد و معتقد بود، انجام یک تبادل نظر صادقانه می‌تواند اوضاع را بهبود بخشد.

من سرم را به نشانهٔ موافقت تکان دادم: او هدف ما را نیز بیان داشته بود. بیشتر مطالبی که گورباچف درباره علایق مشترک، ایجاد ثبات و اعتماد گفته بود، در راستای تفکر صدراعظم و من بود. در زمینهٔ مسائل اقتصادی نیز زمینه‌های مساعدی وجود داشت، و نمایندگان برجسته اقتصاد آلمان، پیش از سفر من [به مسکو]، همین موضوع را به من گفته بودند. من افزودم که آلمان از دیداری میان سران شوروی و آلمان که به نتیجه‌ای ملموس بیانجامد جانبداری می‌کند، یعنی همان چیزی که ما انتظار داشتیم در پایان گفتگوهای شوروی و آلمان شاهد آن باشیم، و چون مردم ما از ما توقع داشتند که در مورد مسائل حیاتی گفتگوهایی را انجام دهیم، من یک بار دیگر دعوت صدراعظم از گورباچف را یادآور شدم. من شرح دادم که هلموت کهل علاقه‌مند به دیداری صمیمانه با گورباچف است، و نه یک نمایش تلویزیونی. گورباچف در حالی که می‌خندید، به من گفت که البته نبود کامل تلویزیون هم این دیدار را خالی از لطف خواهد ساخت. من هم همچون او، گفتم که آلمان غربی بر این باور است که نبایستی گذشته‌ها را به فراموشی سپرد؛ اما من می‌توانم بدون هیچ قید و شرطی با پیشنهاد او مبنی بر گشودن فصلی جدید در روابط میان دو کشور موافقت کنم. آلمان بایستی به یافتن راهی برای بهبود روابط از طریق همکاری بیندیشد، یک چنین حرکتی نه تنها در راستای منافع هر دو کشور، بلکه به نفع تمامی اروپا نیز خواهد بود- شاید حتی بگوییم، در راستای منافع اروپایمان.

گفتگوی [من و گورباچف] که در ابتدا با لحن تندی آغاز شده بود، اینک آهنگ آشتی‌جویانه‌تری به خود گرفته بود. آنچه که اهمیت داشت، جایگاه‌های جدیدی بود که

گورباچف براى سياست‌هاى داخلى و خارجى [شوروى]گشوده بود، يعنى صحه گذاشتن بر اين واقعيت كه نوعى پيوستگى ميان سياست خارجى و مسائل داخلى وجود دارد، و نيز اذعان به وابستگى متقابل بين‌المللى.

دربارهٔ نتيجهٔ ديدار من از مسكو، دفتر سياسى حزب كمونيست شوروى طى اعلاميه‌اى اظهار نظر كرد كه تبادل نظر ميان دو طرف "تأثيرى مثبت" داشت، هر چند كه از بسيارى جهات، سياست‌هاى جمهورى فدرال آلمان همچنان تحت تأثير گذشته شكل مى‌گرفتند؛ با اين حال، اين گفتگوها زمينه‌هاى لازم را براى گفتگوى سياسى و همكارى ميان دو كشور در بسيارى از زمينه‌ها فراهم ساختند. بر طبق [اعلاميه] دفتر سياسى حزب كمونيست شوروى، آلمان غربى قادر بود نقش مهمى را در بهبود بخشيدن به اوضاع جهانى، حل و فصل مسائل مربوط به خلع سلاح، و تضمين امنيت در اروپا ايفا نمايد، بنابراين اتحاد شوروى مايل به همكارى با بن بود، بدون آن كه دو كشور تعهدات يكديگر را در قبال اتحاديه‌هايى كه در آن عضويت داشتند، نقض نمايند. اين اعلاميه بيانگر نوعى ارزيابى عينى از تعهدات ما، در برابر هم پيمانان ما بود. پيام واقعى ايـن اعلاميه، اشاره به گشايش چشم‌اندازهاى تازه بود. من با واقع گرايى مشابهى، در باب اين ديدار اظهار نظر كردم و هرگز منكر آن نشدم كه مسائلى [در روابط دو كشور وجود دارد]كه بايد حل و فصل شوند .



نخستين برداشت‌هاى بسيار اميدواركننده من ازگورباچف، در ديدار بعدى با شوارد نادزه وزير خارجه شوروى مورد تأييد قرار گرفت. ما درباره فهرست كاملى از مسائل مهم مربوط به كنترل تسليحات گفتگو كرديم؛ در همين راستا، من با اشاره به اظهارات گورباچف مبنى بر آن كه شوروى قصد ندارد، ميان آلمان غربى و ايالات متحده جدايى بياندازد، شوارد نادزه را در مورد ساز و كار در جريان در درون ناتو، توجيه كردم.

به نظر مى‌رسيد كه اين نوع همكارى [ميان اعضاى ناتو]، شوارد نادزه را تحت تأثير قرار

داده بود. هنگامی که من توضیح می‌دادم که باری که ما در مذاکرات مربوط به خلع سلاح به دوش می‌کشیم، به خاطر این موضوع است که مابیشترین میزان کمک را برای دفاع در درون ناتو و نهایتاً امنیت غرب تأمین می‌کنیم، او با دقت به حرف‌های من گوش می‌کرد. شوارد نادزه که از هواداران سرسخت سیاست واقع‌بینانه بود، این معادله [دفاع از ناتو و دفاع از امنیت غرب] را درک می‌کرد. کاملاً و به همان روال گفتگوی من با گورباچف، شواردنادزه نیز با مشورت‌های ما به لحاظ شکل، نیت و محتوا، موافقت کرد: او به آن می‌اندیشید که این مشورت‌ها روشن ساخته بود که جمهوری فدرال آلمان از امکانات بالقوه بسیاری برای مشارکت فعال در مذاکرات بین‌المللی برخوردار است.

در خاتمه دیدار من از مسکو در بیست و دوم ژوئیه (۱۹۸۶) من به صراحت اعلام داشتم که مسکو و بن، مصمم به پی‌ریزی اساس جدیدی برای روابط میان خود شده‌اند.

یکی از عناصر این پویایی تازه در روابط دو کشور، برنامه‌ای برای دیدارهای منظم من و شوارد نادزه بود. علاوه برآن، من اعلام داشتم که مشورت‌ها و مذاکرات بیشتری نیز میان مذاکره کنندگان دو دولت در مورد مسأله خلع سلاح صورت خواهد گرفت.

سپس جزئیات دیدار خود از مسکو را به کمک فون براون موهل رئیس اداره سیاسی [شوروی] در وزارت خارجه آلمان که در مذاکرات شرکت کرده بود، مرور کردیم. هر دوی ما معتقد بودیم که این نوع دیدارها تأثیری کارساز بر رویدادهای آینده دارد. آنچه که ما نمی‌دانستیم این بود که درآن زمان حکم مرگ جرالدفون براون موهل توسط یک گروهک تروریستی مبتلا به خشم کور و تحقیر حیات بشری، صادر شده بود: موهل فقط سه ماه دیگر می‌توانست زنده بماند. او در دهم اکتبر ۱۹۸۶ ترور شد، یعنی هنگامی که بذرهایی که او با خون دل نشانده بود، شروع به محصول دادن کرده بودند.

در مورد اهمیت نسبی قائل شده برای راه حل دوگانه ناتو، به نظر ما چنین می‌رسید که گورباچف برای موشک‌های پرشینگ -۲ اهمیت بیشتری قایل بود، تا ابتکار دفاع استراتژیک[1]

---

۱. جنگ ستارگان (SDI (Strategic Defence Initiative .

هفت سال بعد، یعنی در دسامبر ۱۹۹۳، گورباچف در گفتگویی [بامن] در گردهمایی مندن[1] که به همت یک بازرگان آلمانی به نام اولریخ بترمن[2] ترتیب داده شده بود، تأیید کرد که راه حل دوگانه ناتو علت واقعی مسیر جدید سیاست خارجی شوروی بوده است. او به من گفت: "از سوی دیگر، ابتکار دفاع استراتژیک، چیزی بود که ماهم مثل شما آن را خیلی جدی نگرفتیم." دیدگاه‌هایی که طی مذاکرات ما در سال ۱۹۸۶ ابراز شدند، گورباچف را از تحولاتی که در اروپا در حال رخ دادن بود، کاملاً آگاه کرد و اهمیت آلمان غربی را برای او روشن ساخت. هنگامی که میتران به من گفت که گورباچف احساسات ضد و نقیضی درباره آلمان غربی دارد، وی کاملاً درست می‌گفت. ستایش گورباچف از توانایی اقتصادی آلمان غربی، توأم با هراس او از قدرت آلمان در اشتراک با قدرت ایالات متحده بود. این نگرانی به ویژه هنگامی روشن شد که گورباچف کمک‌های فنی ما به ابتکار دفاع استراتژیک را تفسیر کرد و درباره آن به همان اندازه غلو نمود که هواداران آلمانی این طرح گزافه‌گویی می‌کردند. درک این مطلب که آلمان غربی نقش اساسی را در ایجاد، تأسیس و قوام راه حل دوگانه ناتو ایفا کرده بود، از یک سو براهمیت ما می‌افزود، و از سوی دیگر ضمناً امکان نفاق را فراهم می‌کرد. در هر دو زمینه مزبور، فرانسه، با مشکلی روبه‌رو نبود، زیرا آن کشور در هیچ موافقتنامه‌ای برای مشارکت فنی در ابتکار دفاع استراتژیک وارد نشده بود، و در راه حل دوگانه ناتو نیز مشارکت نداشت.

درباره مسأله آلمان، گورباچف دری را گشوده بود: هنگامی که من نقل قول استالین را تصحیح کردم، او با من موافقت نمود و هنگامی هم که گفتم، (براساس شواهد تاریخی) و مطابق با سند وحدت آلمان، تمامی آلمانی‌ها بایستی خودشان تصمیم بگیرند- که حذف آن نامکن بود- او درصدد مخالفت با من برنیامد. با این وصف، من قادر نبودم اشاره او به اهمیت آلمان شرقی برای اتحاد شوروی را نادیده بگیرم. در اینجا، به "تفکری بسیار نوین"، نیاز بود.

در هر حال، ما کاملاً متقاعد شده بودیم که گورباچف در امر اصلاحات جدی است؛ او

---

1. Menden Forum.

2. Ulrich Bettermann.

راهی بدون بازگشت را آغاز کرده بود. دمکراتیک کردن و اصلاحات اقتصادی دوری‌ناپذیر، دو موضوع حیاتی به شمار می‌آمدند که باعث بازنگری در سیاست خارجی (شوروی) شد. این اقدامات به هیچ رو اقداماتی مقطعی و گذرا نبودند که در هر زمان، قابل تغییر باشند؛ بلکه به صورت یک روند ثابت و قابل اندازه‌گیری و متأثر از وضع داخلی شوروی درآمدند. دمکراتیک کردن کشورها و جوامع، و شفافیت بیشتر آن در مرحله بعد، در حکم پیش نیازهای حیاتی برای اعتمادسازی و قابلیت پیش‌بینی اوضاع است- یک امر بدیهی که به سیاست خارجی نیز شمول دارد.

من نظریه‌ای داشتم که آن را بارها برای گرومیکو شرح داده بودم: اگر هیچ چیز دیگری را به حساب نیاوریم، همین شفافیت و باز بودن جوامع غربی، به آنها امکان می‌دهد تا سهم بزرگی در ایجاد روابط سودمند میان شرق وغرب داشته باشند. احساس من آن بود که وابستگی متقابل میان سیاست‌های اصلاح طلبانه داخلی گورباچف، و "تفکر جدید" او در سیاست خارجی، نظریه مزبور را تائید خواهد کرد. عدم اعتماد عمیق اولیه غرب به نیات واقعی دبیرکل [حزب کمونیست شوروی]، ریشه در عدم درک این ارتباط داخلی و نیز در قصور برای تشخیص این مطلب بود که چگونه "تفکر جدید" و اصطلاحات بر سیاست خارجی شوروی، و جامعه آن کشور عمیقاً تأثیر گذارده بود. در ابتدا مغزهای متفکر در اروپا و امریکا، نیز نتوانست وابستگی متقابل میان اصلاحات داخلی گورباچف و اصلاحات او (در عرصه) سیاست خارجی را درک کند.

درست یک ماه بعد، من قادر به ادامه گفتگوهایم با شواردنادزه بودم. ما در اقامتگاه هانس ورنر لاتن اشلاگر[1]، سفیر آلمان غربی در سازمان ملل در [نیویورک] با هم دیدار کردیم. وزیر خارجه شوروی نظر مساعدی درباره دیدار پیشین ما در مسکو داشت. او گفت که گورباچف نیز همین نظر را دارد. شوارد نادزه ضمناً سخنرانی من در برابر مجمع عمومی ملل متحد را تائید کرد. به طور کلی، ارزیابی ما از دیدار در مسکو اغراق آمیز نبود.

---

1. Hans Werner Lautenschlagu

در بازگشت از مسکو، من مدت کوتاهی در بن ماندم تا در جلسه کابینه در بیست و سوم ژوئیه (۱۹۸۶) شرکت کنم. پیش از تشکیل جلسهٔ کابینه، صدراعظم را در مورد مذاکرات مسکو توجیه کردم. به او اطلاع دادم که ما با کادر کاملاً جدیدی از رهبران شوروی روبرو هستیم: گورباچف نه تنها از سیاست خارجی جدیدی سخن می‌گوید، بلکه برای تغییر و اصلاحات در اتحاد شوروی از پایین به بالا و از داخل نیز تلاش می‌نماید. عزم او ضامن آن بود که مسیر جدید سیاست شوروی پایدار و صادقانه خواهد بود.

در بعد از ظهر همان روز، برای دیدار با شولتز عازم واشنگتن شدم. وزیر خارجه امریکا که آشکارا قصد داشت این دیدار را لذت بخش و غیررسمی نماید، واکنش رسانه‌های ایالات متحده امریکا به دیدار من از پایتخت شوروی را کاملاً مساعد توصیف کرد.

من توضیح دادم که اقامت من در پایتخت شوروی را بایستی در محتوای دیدار میتران از مسکو و دیدار شوارد نادزه از بن تعبیر و تفسیر کرد؛ زیرا اتحاد شوروی این موضوع را روشن ساخته بود که نه تنها علاقه‌مند به ادامه گفتگوها با ایالات متحده، بلکه با تمامی کشورهای اروپا نیز می‌باشد.

من اظهار داشتم که رهبر اتحاد شوروی، در مقایسه با رهبران پیشین آن کشور، بی‌شک روش تازه‌ای را برای ادامهٔ گفتگو در پیش گرفته بود. تجربه من مؤید حرفی بود که ریگان پس از دیدار با گورباچف در ژنو، به [اعضای] ناتو گفته بود و نیز حرفی که میتران درباره گورباچف اظهار داشته بود: گورباچف بی‌مقدمه سخن می‌گفت، و خود را آزاد احساس می‌کرد تا حرف مخاطب خود را قطع کند، اما ضمناً به مخاطب خود اجازه می‌داد که حرف او را هم قطع کند. بنابراین، گورباچف برخلاف متکلم وحده بودن رهبران شوروی در عصر برژنف، یک گفتگوی حقیقی را انجام می‌داد. من اعتراض‌های گورباچف به راه حل دوگانه ناتو و نگرانی‌های شخص خودم درباره ایجاد یک منطقه عاری از سلاح‌های شیمیایی که فقط محدود به اروپای مرکزی باشد را، برای شولتز شرح دادم. به او اطلاع دادم که بخشی ازگفتگوی من و گورباچف درباره مسأله آلمان بود؛ و موقعی که صحبت از روابط میان دو آلمان به میان آمد، گورباچف بسیار

حساس می‌شد.

شولتز کنجکاو بود که بداند واژه حساس در این زمینه به چه معنا است. من در پاسخ گفتم که دبیرکل حزب کمونیست شوروی عمیقاً نگران آن بود که این روابط باعث بروز مشکلاتی برای اتحاد شوروی شود. من شرح کاملی درباره گفتگویم با گورباچف در مورد جلمه استالین دادم؛ و برای شولتز بازگو کردم که موقعی که با اشاره به این مطلب به گفتگوی خود با گورباچف پایان دادم که صرف نظر از تصمیم نهایی در مورد وحدت آلمان، مهم این است که این تصمیم بدست آلمانی‌ها گرفته شود، او اعتراضی به این حرف من نکرد. این موضوع ثابت می‌کند که جمله مزبور یک جمله کلیدی بوده است- تنها سه سال بعد، رویدادها درستی این گفته مرا ثابت کرد: در ژانویه ۱۹۹۰، گورباچف به تصمیمی که آلمانی‌ها در دو کشور مجزی گرفتند، احترام گذارد.

من ادامه دادم که برداشت من این است که گورباچف که آشکارا از نفوذ ثبات بخش اتحادیه غرب آگاه است، و هیچ قصدی برای ایجاد جدایی میان ایالات متحده و هم‌پیمانان اروپایی آن ندارد. همچنین به نظر می‌رسید که او روی استمرار قدرت حزب ائتلاف حاکم آلمان غربی حساب می‌کند، دست کم او هیچ تلاشی نکرد تا میان احزابی که حکومت را در اختیار داشتند، تمایز قائل شود.[1] او همچنین وحدت اروپا را به عنوان یک واقعیت پذیرفته بود.

به طور کلی، نشانه‌های اطمینان بخشی وجود داشت که ما بامجموعه کاملاً جدیدی از سیاست‌ها (از سوی شوروی) سروکار داریم که نه تنها به لحاظ شکل بلکه از نظر محتوایی نیز تازه به شمار می‌آمد. اکنون، پیشنهاد من این بود که ما بایستی برمبنای گزارش هارمل، تمرکز خود را متوجه بررسی فرصت‌هایی برای پیشرفت در اروپا نماییم که ناشی از تغییرات صورت گرفته در اتحاد شوروی بود.

دو روز بعد، در بیشافس گرن[2]، واقع در نزدیکی بایروت[3]، و در افتتاحیه جشنواره

---

۱. اشاره به دیدگاه کمونیست‌ها در مورد احزاب حاکم در اروپای غربی است: در حالی که احزاب راست را مظهر منافع بورژوازی می‌دانستند، احزاب سوسیالیست و چپ را ارج می‌نهادند.

2. Bischofsgrun.

3. Bayreuth.

موسیقی، من بارولان دوما، از هواداران موسیقی به سبک واگنر[1] که هر ساله در این جشنواره شرکت می‌کرد، دیدار نمودم. هنگام صرف صبحانه بادوما که محرم راز میتران به شمار می‌رفت، او را در مورد سفرم به مسکو توجیه کردم. همچنین اطمینان حاصل کردم که تمام سفیران و رئیسان دفاتر تمامی اعضای جامعه اروپا نیز در جریان این سفر قرار گرفته‌اند.

در دوم اکتبر ۱۹۸۶، من یک گزارش دولتی درباره کنفرانس استکهلم درخصوص تدابیر اعتمادسازی و ایجاد امنیت [در اروپا][2] را، به پارلمان آلمان غربی [بوندستاگ] تقدیم کردم. در این گزارش، برگزاری این کنفرانس راگامی به جلو اعلام کردم. این کنفرانس، مهر تائیدی نهاده بود بر آنچه که ما از کادر رهبری جدید شوروی انتظار داشتیم. حضور مشترک من و وزیر خارجه فرانسه رولان دوما، (در این کنفرانس) نه تنها به تقویت روابط آلمان و فرانسه کمک کرده بود، بلکه سبب احیاء نشستی شد که با خطر افول روبرو بود. این واقعیت که دوما و من مشترکاً میزبان یک میهمانی شدیم، و این که حتی به طور مشترک هیئت‌ها را برای گفتگو دعوت کردیم، برای بسیاری و به ویژه برای دیپلمات‌های اروپای شرقی، کاملاً روشن نمود که همکاری آلمان و فرانسه تا چه اندازه به صورت یک واقعیت درآمده بود.

گزارش من به بوندستاگ فرصتی به من داد، تا به یک نتیجه‌گیری مثبت درباره سیاست‌هایمان درخصوص روابط شرق و غرب و مسأله کنترل تسلیحات دست یابم. با این حال، خود من در شرایط جسمانی خوبی نبودم و ناچار شدم که چند روزی در بیمارستان بستری شوم. اگرچه من از حمله قلبی رنج نمی‌بردم، اما نقاط ضعف جسمانی من کاملاً آشکارتر شده بود.

در روز جمعه دهم اکتبر، با واقعه‌ای دور از انتظار روبرو شدیم. پس از مرخص شدن از بیمارستان، دوره بهبود را در خانه‌ام می‌گذراندم و به نظر می‌رسید که هفتهٔ آرامی در انتظارم بود. حدود ساعت نه آن شب، زنگ تلفن به صدا درآمد. همسر فون براون موهل پشت تلفن بود: [و

---

1. Wagnerite.
2. CSBM: Confidence- and Security- Building Measurcs.

گفت]، "شوهرم درست در بیرون از منزلمان مورد سوء قصد قرارگرفته و کشته شده است" گرولد فون براون موهل یکی از مقامات برجسته وزارت خارجه که مرا در سفر اخیر به مسکو همراهی کرده بود، و یکی از نزدیک‌ترین و ارزشمندترین همکاران من به شمار می‌آمد. همسر او که در اثر این حادثه، ضربه روحی شدیدی را متحمل شده بود، بالحنی آرام و سرد درباره این جنایت فجیع سخن گفت. من پاسخ دادم، همین حالا می‌آیم، اکنون شوهر شما کجاست؟" [و او در جواب گفت]: "هنوز روی خیابان افتاده است."

صحنه‌ای را که گرولدفون براون موهل در حالی که کیف‌های دستی خود را از صندوق عقب تاکسی بیرون می‌آورد، و سپس دراثر شلیک گلوله روی زمین افتاده بود، فراموش نخواهم کرد. ما مات و مبهوت کنار جنازه او ایستاده بودیم، اما بالاخره داخل خانه شدیم تا با همسرش هیلدرفون براون موهل و فرزندانش گفتگو کنیم. اما همان احساس اندوه عمیق، وحشت و عجز دوباره به ما دست داد.

در بعد از ظهر آن روز، گرالدفون براون موهل با سرژ بوادوا[1]، سفیر فرانسه دیدار کرده بود. فردای آن روز که من خلاصه مذاکرات این دیدار را خواندم، بی‌اختیار به یاد استعدادهای تحلیلی عظیم او، و توانایی‌اش در برنامه‌ریزی و تهیه طرح‌های سیاسی افتادم. روشی که او برای گفتگو درباره ابعاد و آینده روابط آلمان و فرانسه به کار برده بود، روشی ممتاز بود.

بریگاد ارتش سرخ[2]، مسئولیت این ترور را بر عهده گرفت. در دهه ۱۹۷۰ که من وزیر کشور بودم، بریگاد ارتش سرخ مرتکب قتل‌های متعدد واعمال تروریستی در مورد شخصیت‌های سیاسی و اقتصادی آلمان شده بود. از جمله، به سفارت آلمان در استکهلم حمله کرده و یک هواپیمای مسافربری شرکت لوفت‌هانزا را ربوده و به مگادیشو (پایتخت سومالی) برده بودند. تحقیقات بعدها روشن ساخت که گرولدفون براون موهل با همان اسلحه‌ای به قتل رسیده بود که هانس مارتین اشلایر[3]، رئیس اتحادیه کارفرمایان آلمان غربی را، در اکتبر ۱۹۷۷ [و

1. Serge Boidevaix.
2. Red Army Faction.
3. Hanns-Martin- Schleyer.

پس از آن که چندین هفته به عنوان گروگان گرفته شده بود]، با آن کشته بودند. تعصب ایدئولوژیکی و ذهنیت حقیر این تروریست‌ها، حکایت از آن داشت که سیاستمداران افراد بی‌اراده‌ای هستند که به فرمان دیگران حرکت میکنند. ترور گرولدفون براون موهل به دست این تروریست‌ها، به این دلیل بود که از اخبار مطبوعات درباره کمیته سیاسی جامعه اروپا این طور برداشت می‌کردند که کمیته مزبور در واقع سیاست مشترک جامعه اروپا را هدایت می‌کند و درواقع یک اتاق جنگ بی‌نام و نشان برای توطئه‌های امپریالیستی است. بیانیه‌ای که طی آن مسئولیت این قتل را عهده‌دار شدند، مثل همیشه حرفهایی بی‌محتوی را شامل می‌شد. این که آلمان غربی به عنوان عضوی از جامعه اروپایی، از سیاست‌های امپریالیستی ایالات متحده پشتیبانی می‌کرد. حتی هنگامی که نخستین شکاف‌ها در نگرش کمونیست‌ها به دنیا در اروپای مرکزی و شرقی هویدا می‌شد، متعصبان دچار توهم در کشورما، همان نظریه بی‌معنای دست نامرئی دستگاه سیاسی را، در مورد کارکرد سرمایه‌های کلان و امپریالیسم تکرار می‌کردند. گرولدفون براون موهل بر طبق رهنمودهای وزیر خارجه عمل کرده و به اتخاذ سیاست‌هایی با هدف تأمین صلح، خلع سلاح، و گسترش سیاست آشتی‌جویانه و واقع بینانه کمک کرده بود. این‌ها واقعیت‌هایی بودند که با دیدگاه تروریست‌ها سازگاری نداشت. آنان قربانی این توهم شده بودند که با نشانه گرفتن گرولدفون براون موهل، کانون سیاست مزبور را مورد هدف قرار داده‌اند.

هنگامی که رئیسان ادارات مختلف وزارت خارجه در بامداد روز دوشنبه، گرد یکدیگر جمع شدند، حتی یک صندلی خالی هم وجود نداشت. یک گلدان گل را روی میز و مقابل صندلی گرولدفون براون موهل گذارده بودند.

در بعد از ظهر همان روز، پس از دیدار سران امریکا و شوروی در ریکیاویک که ما سعی می‌کردیم پیامدهای آن را خلاصه کنیم، نبود فون براون موهل کاملاً محسوس بود. بعضی از آخرین اسنادی که او در تهیه پیش‌نویس آنها کمک کرده بود، به همین اجلاس سران اختصاص داشت: نامه صدراعظم به ریگان (که من موقع اقامتم در بیمارستان موضوع آن را با فون براون موهل در میان گذارده بودم)، و نیز بیانیه‌ای که شب قبل از (دیدار سران امریکا و شوروی)، در

ریکیاویک منتشر کردم. هر دوی ما وقت زیادی را صرف پیرایش این متن کرده بودیم. در بخشی از این متن آمده بود: "وقت آن رسیده است که داوری خوب و درک امکانات، شهامت خود را اثبات نمایند. هیچ کس به اندازه آلمانی‌هایی که در مرکز این قاره تقسیم شده زندگی می‌کنند، علاقه‌مند به واژگون کردن روند مسابقه تسلیحاتی نمی‌باشد، ما امیدواریم که آیندهٔ روابط شرق و غرب، براحساس تعادل منافع، و همکاری سودمند با هدف وظایف مشترک، تعریف شود."

من با ستایش از دوستم [گرولدفون براون موهل]گفتم، "ممکن است برخی گمان کنند که تروریست‌هایی که براون موهل را شرورانه و بزدلانه به قتل رساندند، این کار را از سراشتباه انجام دادند. اما حقیقت وحشتناک آن است که آنان اشتباه نکرده‌اند. آنان از صلح متنفرند؛ آنان خشونت طلب هستند، طرز تفکر آنان به گونه‌ای است که افراد بشر را پست و ناچیز می‌شمارند."

در شروع این سخنرانی، گفتم که فون براون موهل فردی بود که شخصیت و تفکری فوق‌العاده داشت، و چندین بار این جمله را تکرار کردم: "و هم اوست که به قتل رسیده است" و هدف من این بود که تبهکاری و بیهودگی عمل آنان را یادآور شوم. من این طرز بیان را با این هدف که تروریست‌ها احساس گناه کنند، به کار نبردم، بلکه به امید آن که، کسانی که با تروریست‌ها احساس همدردی می‌کردند، به فکر فرو روند، و شاید حتی راه خود را تغییر دهند. بوهسلاو چنوپک[1] وزیر خارجه چکسلواکی، بعدهابه من گفت که وی متن سخنرانی مرا در ستایش از براون موهل، در وزارت خارجه چکسلواکی تکثیر کرده بود.

سخنرانی من همچنین شامل ستایش از بسیاری از همکاران فون براون موهل بود که خدماتشان به آزادترین و بشردوستانه‌ترین دولت آلمان در طول تاریخ آن، باعث مرگ خشونت بار آنان شده بود: فریهر روت فون کولنبرگ[2] که در پنجم ماه مه ۱۹۶۸ و در حین خدمت به عنوان سفیر آلمان در سایگون به قتل رسید؛ سفیر کارل کراف فون اسپرتی[3] که در پنجم آوریل

1. Bohuslav Chnoupek.

2. Freiherr Rudt von Collenberg.

3. Karl Graf van sperti.

۱۹۷۰ در گوآتمالا ترور شد؛ هاینس هیله گارت[1]، و سرهنگ دوم فون میرباخ[2] که هردوی آنان از اعضای سفارت ما در استکهلم بودند، و طی یک حمله تروریستی به سفارت آلمان در استکهلم، قربانی شدند. من همچنین یادی از زوهر دائو[3] راننده سفیر آلمان به میان آوردم که در شانزدهم اوت ۱۹۸۵، در بیروت به رگبار مسلسل بسته شد و به طرز فجیعی جان باخت.

من که عمیقاً متأثر شده بودم، دستور دادم که اسامی تمامی این افراد را بر روی یک سمت دیوار در اتاق مشرف به تالار بزرگ وزارت خارجه که به راحتی از پلکان قابل مشاهده بود، و زیر نور چراغها، در لوحه‌های یاد بود قرار دهند. بر روی دیوار مقابل آن، لوحه‌های یادبودی حاوی اسامی تمام کسانی که در وزارت خارجه عضویت داشتند، و زندگیشان را به خاطر مشارکت در تلاش برای ترور هیتلر در بیستم ژوئیه ۱۹۴۴ از دست دادند، قرار داشت. این عبارت که "آنان زندگی خود را به خاطر سعادت مردم آلمان نثار کردند"، در پائین نام آنان به چشم می‌خورد.

اگرچه این آلمانی‌ها نتوانستند کشورشان را از چنگال فاشیسم برهانند، اما تلاش آنان در خور قدردانی و ستایش عمیق بود. آنان، این کار را به خاطر همگی ما کردند- خواه آن کسانی که در آن زمان زنده بودند، و خواه آن‌هایی که بعدها به دنیا آمدند.

یک مصاحبه و پیامد آن

پس از دیدار من از مسکو، وزارت امور خارجه آلمان سیر تحول در سیاست‌های شوروی را مشتاقانه پی‌گیری کرد؛ ما همچنین اظهارات علنی مقامات شوروی را به دقت بررسی می‌کردیم. هرچه که میگذشت، من بیشتر متقاعد می‌شدم که برداشت اولیه من از گورباچف و سیاست‌های نوین او درست بوده است و همکاری با این رهبر جدید شوروی به شیوه‌ای نو، ارزشمند بودن خود را به اثبات خواهد رساند. تحت تأثیر این امیدواری قوی که دنیا به طور عام،

---

1. Heinz Hillegaart.
2. Von Mirbach.
3. Suhair Daou.

و به ویژه سیاستمداران غرب، باید از فرصتی که دراثر تفکر جدید در شوروی حاصل شده است، بهره‌مند شود، خود من برنامه‌ریزی کردم تا موضعی آشکار را، در مورد تحولات بنیادینی که در اتحاد شوروی صورت می‌گرفت، اتخاذ نمایم.

این فرصت در اجلاس سران هفت کشور صنعتی جهان، که قرار بود اول ژانویه ۱۹۸۷ در داووس (سوئیس) برگزار شود، برای من فراهم آمد. انتظار می‌رفت که برای نخستین بار هیأتی از اتحاد شوروی در این اجلاس شرکت نماید. شرکت شوروی باعث شد که این اجلاس حالت کاملاً تازه‌ای به خود بگیرد؛ شایان ذکر است که در آن زمان، اجلاس سران هفت کشور صنعتی جهان هنوز آن اهمیتی را که در سال‌های دهه ۹۰ برای آن قایل می‌شدند، کسب نکرده بود.

حتی پیش از برگزاری این اجلاس در داووس، من در چهارم نوامبر ۱۹۸۶ با وزیر خارجه شوروی در وین دیدار کردم، در حالی که قرار بود سومین نشست پیگیری کنفرانس امنیت و همکاری اروپا، (پس از بلگراد و مادرید) در آنجا آغازبه کار نماید. روز هفتم نوامبر، من در این نشست سخنرانی کردم و طی آن، اساساً خواستار آن شدم که نظمی مسالمت‌آمیز برای تمامی اروپا پی‌ریزی شود، و وعده‌هایی که در طی فرایند کنفرانس امنیت و همکاری اروپا داده شده است، عملی شود.

من با لحنی انتقاد آمیز، مواردی را بیان نمودم که در آنها حق آزادی افراد برای آمد و شد و سکونت، نقض شده بود، و مرزها شاهد توسل به زور ددمنشانه در این مورد بودند. من اظهار داشتم که آزادی بیان و مذهب، حمایت از اقلیت‌ها، محاکمه عادلانه، و مطبوعات آزاد؛ عناصر تخطی ناپذیر فرایند کنفرانس امنیت و همکاری اروپا می‌باشند. من به عنوان تنها وزیر خارجه غربی که به موضوع مزبور اشاره کرد، ضمناً از پیشنهاد شوروی برای برگزاری نشست کنفرانس امنیت و همکاری اروپا در مسکو، برای رسیدگی به مسأله حقوق بشر، حمایت کردم. برای من قابل درک نبود که چرا بسیاری از همکاران غربی من درباره این پیشنهاد دچار تردید بودند، یا حتی آن را رد کردند. برگزاری کنفرانس امنیت و همکاری اروپا در مسکو با تأکید در مورد مسأله حقوق بشر، فقط می‌توانست امکان سیاست حقوق بشری ما راگسترش بخشد، من این نظر را

آشکارا و در پشتیبانی که از پیشنهاد شوروی به عمل آوردم، بیان نمودم. اگر ما مسکو را به عنوان محل برگزاری کنفرانس برمی‌گزیدیم فرصتی فراروی ما قرار می‌گرفت تا خواست‌هایمان را برای تحقق آزادیهای اساسی و حقوق بشر، در پایتخت شوروی ابراز داریم. شاید رهبران جدید کرملین نیز همین نظر را داشتند.

دیدار چهارم نوامبر ۱۹۸۶ من با شوارد نادزه وزیر خارجه شوروی، یکی از کارسازترین دیدارهای من با وزیر خارجه شوروی بود. ما در حاشیه نشست پیگیری کنفرانس امنیت و همکاری اروپا، نوعی تبادل نظر عادی و دوجانبه را ترتیب داده بودیم. در طول مدتی که گرومیکو وزیر خارجه شوروی بود، مرسوم شده بود که ما از کنفرانس‌های بین‌المللی برای گفتگوهای مفصل استفاده کنیم.

انتخاب تاریخ این گفتگوها و نیز زمان اختصاص داده شده به آن، نشان می‌داد که گرومیکو و پس از آن شواردنازده، نشست با وزیران خارجه آلمان غربی را همطراز با دیدارهای خود با وزیر امور خارجه امریکا تلقی می‌کردند. اهمیت این گفتگوها تنها به خاطر حجم مطالبی نبود که بایستی به بحث گذاشته می‌شد؛ چون رهبران شوروی از آیین‌های تشریفاتی نیز بهره‌برداری سیاسی می‌کردند. بنابراین، مدت و ترتیب این نشست‌ها، آشکارا نشان دهنده تلقی مسکو از ایالات متحده -در مقیاس جهانی- و جمهوری فدرال آلمان- در مقیاس اروپایی- به عنوان همتایان اصلی آنان بود. پس از سفر من به مسکو در ژانویه ۱۹۸۶، این نگرش روس‌ها در دورهٔ زمامداری گورباچف و شواردنادزه آشکارتر شد.

وزارت خارجه آلمان دقت لازم را برای تدارک دیدار من با همتای روسی‌ام به عمل آورده بود. برنامه تهیه شده از طرف وزارت خارجه آلمان به این صورت بود که من و شوارد نادزه بالاخص درباره روابط آلمان و شوروی، و کلاً درباره روابط شرق و غرب گفتگو کنیم، و آثار و پیامدهای آتی آن را بررسی نماییم. من مشتاق بودم که برمبنای اصول پذیرفته شده در مذاکرات مسکو، به گفتگوها ادامه دهم. اما مسائلی پیش آمد که وضع را کاملاً تغییر دگرگون کرد.

پیش از برگزاری این دیدار، صدر اعظم آلمان غربی مصاحبه‌ای با هفته نامه نیوزویک[1] انجام داده بود؛ این مصاحبه باعث بروز نگرانی در آلمان، و نیز در سطح بین‌المللی شد. برداشت گزارش‌های جراید این بود که صدر اعظم آلمان، گورباچف را به یوزف گوبلز[2] تشبیه کرده است.

در آن زمان، سفارت ما در وین، فقط چند قدم با سفارت شوروی فاصله داشت. سفارت آلمان که یک عمارت فاقد زیبایی بود و پس از پایان جنگ احداث شده بود، (و بی‌شک یک شاهکار معماری از نوع ساختمان‌های دولتی ما نبود) به طرز کاملاً مشخصی در کنار کاخ قدیمی زیبایی قرار داشت که اینک به صورت محل سفارت شوروی درآمده بود.

برخلاف گرومیکو، شوارد نادزه در مقابل درب ورودی سفارت که خبرنگاران نیز در آنجا حضور داشتند، از من استقبال کرد. او استقبالی دوستانه از من کرد. هنگامی که ما در طبقه اول و در اتاق کنفرانس گرد آمدیم که مستطیل شکل بود و باخوش ذوقی به طرزی تزئین شده بود که دو هیئت پشت یک میز طویل، روبه روی یکدیگر قرار می‌گرفتند؛ شوارد نادزه لحن دوستانه خود را دوباره تکرار کرد؛ این استقبال در برابر چشم و گوش خبرنگاران صورت گرفت. شوارد نادزه حال مرا جویا شد و وقتی از زبان خود من شنید که احساس بهبودی می‌کنم، ابراز خوشحالی کرد.

چون ما از قبل می‌دانستیم که شوارد نادزه از مصاحبه صدراعظم با نیوزویک صحبت به میان خواهد آورد، - زیرا هیئت شوروی این موضوع را بیشتر اعلام کرده بود- من پیشدستی کردم، و خودم این موضوع را مطرح نمودم. صحبتم را با اشاره به این نکته آغاز کردم که من نه تنها از طرف خودم بلکه به نمایندگی از صدراعظم نیز سخن می‌گویم، و مایلم بیانیه‌ای را قرائت نمایم که صدراعظم صراحتاً آن را مجاز دانسته است. چون برای هیئت روسی مهم بود که این بیانیه را به طرز کاملاً صحیحی درک کنند، متن ترجمهٔ روسی آن را نیز همراه با خود آورده بودم، و این متن را به وزیر خارجه شوروی دادم. سپس شروع به قرائت آن کردم:

---

1. News Week.

۲. Josef Gobbels وزیر تبلیغات آلمان هیتلری.

در مصاحبه‌ای با روزنامه دی ولت[1] در دوم نوامبر ۱۹۸۶، صدر اعظم اظهار داشت که مصاحبه او با مجله نیوزویک به طور صحیح گزارش نشده است. او عمیقاً از برداشت نادرست از این مصاحبه که وی، میخائیل گورباچف دبیرکل حزب کمونیست شوروی را، به یوزف گوبلز تشبیه کرده بود، اظهار تأسف می‌کند و اظهار چنین مطلبی از جانب خود را صراحتاً تکذیب می‌نماید. او اعلام داشته است که هیچ قصدی مبنی بر اهانت به دبیرکل نداشته است، و مطلب دیگر این که تلاش‌های دبیرکل حزب کمونیست را برای بهبود روابط شرق و غرب جدی تلقی می‌کند. صدراعظم همواره این تلاش‌ها را ستوده است. جمهوری فدرال آلمان در حال حاضر سیاست مبتنی بر ارتباط و همکاری را پیگیری می‌کند. در همین راستا، دولت آلمان غربی کاملاً آگاه است که چگونه میلیون‌ها نفر قربانیان روسی، از جنایات هیتلر رنج بردند. دولت فدرال آلمان مایل است– و صدراعظم نیز در مصاحبه‌اش با روزنامه دی ولت در همین مورد تأکیدکرده است– که روابط عادی و خوبی با اتحاد شوروی که مهم‌ترین همسایه ما در مرزهای شرقی است، داشته باشد. بنابراین، جمهوری فدرال آلمان ضمناً خواستار کمک به صلح در اروپا و در سطح جهان است، و بر این عقیده است که رهیافت رهبران شوروی و به ویژه شخص گورباچف دبیرکل حزب، به مسأله خلع سلاح و همکاری نیز، در راستای خدمت به همین هدف است. قرائت بیانیه را با ذکر این نکته به پایان رساندم که برای گورباچف و سایر رهبران شوروی اهمیت دارد که صداقت و معنای این بیانیه را به طرز صحیحی درک کنند. علاوه برآن، صدراعظم نیز موضع خود در باب این موضوع را درهمین هفته در بوندستاگ تکرار خواهد کرد.

سپس بحثی آغاز شد که گرچه – یا شاید به دلیل– وضع بسیار دشواری بود که برای شواردنادزه و من پیش آمده بود، و عمیقاً در من تأثیر گذارد؛ اما این احساس را در من پدید آورد که به شوارد نادزه نزدیک‌تر شده‌ام. احساس کردم که در برابر کسی قرار دارم که هر چند از پیامدهای این مصاحبه ناخرسند بود، اما باز هم تلاش می‌کرد به شیوه‌ای آبرومندانه به روی خود نیاورد. آشکار بود که او مایل نبود تا شاهد آن باشد که اهداف استراتژیک شوروی در اثر این

---

1. Die Welt.

ماجرا، یا مانع روبه‌رو شود.

با توجه به اهمیت این ماجرا، وزیر خارجه شوروی پاسخ داد که مطرح کردن این موضوع از جانب من و از طریق این بیانیه، کار بجایی بود، اما این رویداد در تاریخ روابط آلمان و شوروی بی‌سابقه بود. وی افزود که هنگامی که خبر این مصاحبه به مسکو رسید، نخست با ناباوری روبرو شد. این طور گمان می‌رفت که این یک شایعه پراکنی بی‌اساس برای برهم زدن روابط شوروی و آلمان است. اما پرس و جو از نیوزویک و نوارهای ضبط شده آن، روشن ساخت که اظهارات صدراعظم درست و صحیح گزارش شده است. پس از آن که صدراعظم از طریق سخنگوی خود، این اظهارات را تکذیب کرده بود، مسکو با مینارد پارکر[1]، سردبیر نیوزویک تماس گرفت و او ادعای آلمانی‌ها مبنی بر آن که در نقل اظهارات صدر اعظم اشتباهی رخ داده است را تکذیب کرد، و یادآور شد که متن این مصاحبه روی نوار ضبط شده است. البته سردبیر نیوزویک اظهارات صدراعظم را تائید نکرد و هرگز آنها را به منزلهٔ عقاید آن هفته نامه تلقی نکرده بود، بلکه این مجله باور داشت که نبایستی آنچه را که به عنوان عقیده صدراعظم اظهار شده است، از خوانندگانش مخفی نگهدارد.

من بالحنی معترضانه اظهار داشتم که صدراعظم هرگز متن پیاده شده نوار مصاحبه خود را ندیده است. هنگامی که من گفتم که برای ما اهمیت دارد که دبیرکل صمیمیت و یکرنگی بیانیه‌ای راکه چند لحظه قبل قرائت کرده بودم، سنجیده و ارزیابی نماید، سخنی به گزاف نگفته بودم. من می‌توانستم او را از یک چیز مطمئن سازم، سال‌ها بود که من صدراعظم را نه به واسطه ارتباط نزدیک کاری، بلکه به طور شخصی می‌شناختم. سپس گفتم که برداشت او از اتحاد شوروی و رهبران آن و از دبیرکل (حزب کمونیست)، یقیناً آن چیزی نیست که در مصاحبه مورد نظر بیان شده است.

شوارد نادزه در پاسخ گفت که این مصاحبه، کادر رهبری اتحاد شوروی را در موقعیت دشواری قرار داده است. این یک حقیقت کاملاً روشنی است که مسیر روابط آلمان و شوروی در

1. Maynard Parker.

پايان جنگ (جهانى دوم) به غايت دشوار بوده است. ترغيب مردم اتحاد شوروى به اين كه نگرش مثبتى به آلمان و به ويژه به آلمان غربى داشته باشند، به هيچ رو كار آسانى نبوده است. با وجود اين، پيشرفت بزرگى در اين مورد حاصل شده است. او همچنين از ما خواست كه به خاطر بسپاريم كه تا اين لحظه، حتى يک كلمه از اين مصاحبه، در مطبوعات شوروى به چاپ نرسيده است، اما بنگاه‌هاى سخن پراكنى خارجى، مانند صداى امريكا و شبكه‌هاى تلويزيونى آلمان، در اين باره خويشتن دارى نكردند، به طورى كه اكنون كادر رهبرى شوروى پى‌درپى يادداشت‌هايى دريافت مى‌كند كه خواستار موضع‌گيرى دبيركل در اين‌باره هستند. نبايد فراموش كرد كه اين تشبيه ناخوشايند، نه تنها احساسات دبيركل را جريحه‌دار كرده است، بلكه باعث تأثر خانواده‌هاى بى‌شمارى نيز شده است. نبايد فراموش كنيم كه ۲۰ ميليون (روسى) در جنگ كشته شده‌اند، و نامه‌هاى دريافت شده از شهروندان شوروى را هم نبايستى در همين محتوا خلاصه كرد. شوارد نادزه ادامه داد كه نام گورباچف براى مردم شوروى، معادل اصلاحات و تغييرات ژرف و جدى است: اصلاحات اقتصادى، تلاش‌هايى براى ارتقاى سطح زندگى، نوسازى صنايع و گسترش حقوق دمكراتيک. رهبران شوروى چاره‌اى جز در نظر گرفتن احساسات مردم ندارند. او به ما هشدار داد كه جاى شكرش باقى است كه شوروى گرفتار مشكلات بسيار پيچيده‌ترى از مشكلات مربوط به مصاحبه صدر اعظم آلمان است.

چون من كوچكترين ترديدى نداشتم كه شوارد نادزه مصمم به يافتن راه حلى بود، سئوال بدون جواب او را كه در ادامه سخنانش مطرح كرد، باور نكردم: "اكنون چه بايد بكنيم، و چگونه پاسخ دهيم؟" او سئوال را دوباره مطرح كرد و با وجود آن كه نمايندگان بسيارى از دو طرف حضور داشتند، (شايد در حدود بيست نفر در آن اتاق حاضر بودند) من احساس كردم كه گفتگو فقط ميان ما دو نفر در جريان است. من روياروى مردى قرار داشتم كه به هيچ رو مايل نبود وضعيت را وخيم‌تر كند، اما ضمناً از ميزان بدخواهى كسانى كه با توسل به گزارش‌هاى خبرى و سر مقالات رسانه‌هاى غرب، ماجراى اين مصاحبه را در راستاى تلاش‌هاى گورباچف براى بهبود روابط با ما (آلمان غربى) تفسير مى‌كردند، آگاه بود. موارد نادرى همچون اين مورد وجود

دارد که، از این که نتوانسته‌ام به زبان مخاطب خود سخن بگویم، احساس تأسف نموده‌ام. من می‌توانستم با قوت بیشتری به شوراد نادزه بگویم که صدراعظم آلمان و شخص خود من، جداً مایل بودیم که این ماجرا لطمه‌ای به روابط دو کشور وارد نسازد.

من خود را در موقعیت دشواری یافتم. درک این مسأله آسان بود که گزارش‌های این مصاحبه باعث مشکلاتی برای اتحاد شوروی شده بود. همچنین از شیوه‌ای که در رسانه‌های آلمان غربی نسبت به این موضوع در پیش گرفته شده بود، ناخرسند بودم. با این وصف، ضمناً اطمینان داشتم که هلموت کهل نیز مانند خود من، برای روابط خوب با اتحاد شوروی تلاش می‌کند؛ البته او هرگز قصد نداشت که گورباچف را با گوبلز همانند بداند. من یک بار دیگر از شوارد نادزه خواهش کردم که در مورد صحت بیانیه کهل تردید نکند. اهمیت وافر بیانات (آتی) صدراعظم خطاب به بوندستاگ را یادآور شدم، چراکه این مجمع قانونی اختصاص به اعلام مواضع در مسائل بالاخص مهم داشت. افزون برآن، صدر اعظم آشکارا خود را از متن منتشر شده این مصاحبه مبری کرده بود.

شوارد نادزه در پاسخ گفت، کادر رهبری شوروی در واکنش به این موضوع، خود را ناگزیر به لغو تمامی دیدارهای مهم کرده دیده است. البته اینها فقط اقدامات ظاهری و نمایشی است، و مسکو علاقه‌ای ندارد که اجازه دهد این موضوع تشدید شده و تبدیل به بحرانی بزرگ در روابط آلمان و شوروی بشود. با وجود این، به نظر می‌رسد که صدراعظم توجهی به تاریخ کامل روابط آلمان و روسیه نکرده است، تاریخی که سرشار از درد و رنجی است که مسکو را در برابر مسئولیتی ویژه قرار می‌دهد. [سپس] شوارد نادزه گزارش داد که در مذاکراتی که با جفری‌هاو[1]، وزیر خارجه انگلستان داشته است،از جمله موضوعات مورد گفتگو، تروریسم بین‌المللی و [نقش] معمر قذافی در این مورد بوده است. رئیس جمهور ریگان، یکبار قذافی را به هیتلر تشبیه کرده بود، و قذافی نیز بعدها ریگان را با هیتلر مقایسه نمود؛ این موضع‌گیری باعث خاتمه‌دادن به این جریان شد، اما چون دولت مسئولیت‌پذیری نظیر اتحاد شوروی نمی‌تواند متوسل به چنین

1. Jeoffrey Howe.

نیرنگی شوند، رهبران شوروی چگونه می‌توانستند از عهده پاسخگویی به این رویداد در برابر مردم شوروی برآیند؟ من با جدیت تمام از او پرسیدم که اگر میتواند، نمونه‌ای دیگر را در روابط بین‌الملل مثال بزند که درآن، رهبری یک کشور چنین بیانیه صریحی، نظیر بیانیه صدر اعظم را که هم اکنون قرائت کردم، صادر کرده باشد.

من دوباره اظهار داشتم که ما قصد داریم این بیانیه را تحویل مطبوعات دهیم، و شوارد نادزه با آن مخالفتی نکرد. من عمیقاً اظهار تأسف نمودم که فرصتی که من امیدوار بودم تا از آن برای بحث و گفتگو درباره مسایل مهم سیاست خارجی آلمان استفاده نمایم، اکنون بایستی به تلاش برای از میان بردن هرگونه برداشت نادرست از مصاحبه با نیوزویک اختصاص می‌یافت. با این وصف، باید بگویم که از همهٔ این حرف‌ها گذشته، دیدار با شوارد نادزه به یک نیت خیر، یعنی به تقویت اعتقاد راسخ، مبنی بر این که رهبران جدید اتحاد شوروی حقیقتاً خواهان همکاری نزدیک با آلمان غربی هستند، کمک کرد. برداشت اولیه من از شوارد نادزه نیز تائید و قوت یافت. احساس کردم که با مردی صدیق، جدی و مسئولیت‌پذیر سر و کار دارم که می‌توانم به او اعتماد کنم.

هنگامی که من سفارت را ترک می‌کردم، به گروهی از خبرنگاران برخوردم که در خیابان ایستاده بودند. من به ندرت چنین شماری از خبرنگاران دیده بودم. تمام آنان علاقه‌مند بودند که من فقط نظر خودم را در مورد مصاحبه نیوزویک بگویم، و من نیز آنان را به بیانیه رسمی خودمان ارجاع دادم که قرار بود در همان لحظه منتشر شود.

پس از مراجعت به سفارت آلمان، به کهل تلفن کردم تا او را در جریان خلاصه گفتگوهایم (با شواردنادزه) قرار دهم. من به کهل توصیه کردم، تلاش‌های آشکار شوارد نادزه را برای کاستن از تنش [میان دو کشور] جدی بگیرد و در سخنرانی خود در بوندستاگ از تلاش‌های وزیر خارجه شوروی سپاسگزاری نماید. برداشت من آن بود که من در متقاعد کردن شواردنادزه و گورباچف از نحوهٔ تفکر واقعی صدراعظم و نیز علاقه‌مندی شخص خودم به همکاری سازنده با شوروی، موفق شده بودم.

اقناع غرب

من ترجیح دادم که سخنرانی خود در اجلاس داووس، در دوم فوریه ۱۹۸۷ را، روی یک موضوع مهم متمرکز نمایم: این که غرب سخنان گورباچف را جدی تلقی نماید و یک فرصت تاریخی را از دست ندهد. من راهکارهای فراروی غرب را تبیین کردم و پیامدهای آن را شرح دادم.

«بشر در برابر این تصمیم قرار گرفته است که آیا در اثر کشاکش نابود شود، یا این که با توسل به همکاری، بقای خود را حفظ نماید. ادامه زندگی به معنای همکاری برای تأمین ضروریات زندگی، توسعه در تمام زمینه‌ها، و ایجاد ساختارهای امنیتی، مبتنی بر همکاری است. اگرقرار است ما گورباچف را باور کنیم، بایستی برای همکاری با او آماده باشیم. اما اگر از همکاری با او اجتناب ورزیم، برخلاف منافع خودمان عمل کرده‌ایم. غرب هیچ دلیلی برای هراس از همکاری ندارد. ما تنها می‌توانیم یک اصل رهنمون داشته باشیم: گورباچف را جدی بگریم و حرف‌های او را باور کنیم!

اگر پس از گذشت چهل سال رویارویی در روابط شرق و غرب، اکنون امکان دستیابی به فرصتی برای رسیدن به نقطه عطفی برای ما فراهم آمده است، برای غرب، یک اشتباه تاریخی خواهد بود که این فرصت را نیز، تنها به این دلیل که ما قادر نیستیم، خود را از ذهنیت ناصواب در برابر اتحاد شوروی برهانیم، از دست بدهد.

بیایید دست روی دست نگذاریم و منتظر نماینم که گورباچف چه ارمغانی خواهد آورد. بلکه سعی کنیم که بر روند رویدادها تأثیر بگذاریم، مسائل را به پیش ببریم، و وضعیت را خودمان متحول کنیم.

کار خطرناکی است که به جای احساس جرات و جسارت برای انجام وظیفه خود، برای شکل بخشیدن به رویدادها، تسلیم این باور واهی شویم که اتحاد شوروی از سر ضعف عمل می‌کند، یعنی وضعی که بتواند از سوی ما مورد بهره‌برداری قرار گیرد و یا در مورد آن گزافه‌گویی شود. به قاطعیت نیاز است- اما هرگونه سیاست قدرت طلبانه، تلاش برای کسب برتری، سیاست زیاده خواهی در امر تجدید تسلیحات، اینها شیوه‌های فکری هستند که کاملاً به گذشته‌های دور تعلق دارند. یک چنین نگرشی ضرورتاً منجر به بروز یک فاجعه خواهد شد.

واکنشی که این سخنرانی برانگیخت، جای هیچ شگفتی نداشت. در حالی که یک طرف موافقت مشتاقانه خود را ابراز داشت، طرف دیگر بدگمانی فوق‌العاده‌ای از خود به نمایش گذارد، و حتی آن را رد کرد. واژه گنشریسم[1] که هرگز جنبه تعارف نداشت، [کاملاً جدی بود] یکبار دیگر به گوش رسید. هرچند این واژه که نخست از سوی احزاب چپ‌گرای آلمان و به عنوان انتقادی در برابر سیاست واقع گرایانه من مبنی بر ایجاد روابط حسنه به کار رفت، اینک از سوی ایالات متحده و انگلستان، هر چند در معنایی کاملاً جدید، به کار می‌رفت. این واژه اکنون بیانگر این ملامت بود که من توهمات بسیار بزرگی را درباره اتحاد شوروی در سرپرورانده بودم. درآلمان نیز انتقادهای صریح و تلویحی حتی در سطح دولت، صورت گرفت، اما هیچ کدام از این حملات نتوانست مرا که اکنون نسبت به حس نیت گورباچف و شواردنادزه کاملاً متقاعد شده بودم، دچار تردید نماید. گفتگوهای وین نیز دیدگاه‌های مرا تقویت کرده بود.

پرسش اساسی این نبود که تا چه حدی می‌توان به گورباچف اعتماد کرد، بلکه راه‌ها و شیوه‌هایی بود که غرب می‌توانست از طریق آنها، به بهترین صورت از چشم‌اندازهایی که او به منظور تحقق هدف استقرار صلحی عادلانه و پایدار در یک اروپای واحد، از جمله تحقق گزارش هارمل درخصوص وحدت آلمان گشوده بود، بهره‌مند شود. بایستی کاری انجام می‌شد تا غرب، و از جمله سیاست آلمان غربی در روابط با شرق وغرب، به حرکت درآید. آلمانی‌ها با اشتیاق دل‌نگران لغو مسأله تقسیم اروپا، و حل مسأله آلمان براساس سند وحدت دو آلمان بودند.

برای سازگاری با تغییرات ناگهانی و قابل پیش‌بینی که در اثر فرایند دموکراتیک کردن اتحاد شوروی و دیگر اعضای پیمان ورشو به وجود می‌آمد، به اوضاع و احوالی تثبیت شده نیاز بود و بایستی از هرچیزی که می‌توانست این فرایند را به مخاطره بیندازد، پرهیز می‌شد. حتی با فرض نیات خالصانه شوارد نادزه و گورباچف، واقع بینانه نبود که تصور شود که هیچ نیروی سیاسی دیگری در شوروی وجود ندارد که خواستار حفظ و استمرار سیاست‌های قدیمی باشد. نسبتاً بعید به نظر می‌رسید که هر فرد آگاه از پیامدهای احتمالی این "تفکر جدید"، آمادگی یا

1. Genscherism.

تمایلی برای رهاکردن موقعیت استوار قدرت و پرنفوذ اتحاد شوروی داشته باشد که آن را در نظم سیاسی پس از جنگ جهانی دوم، در اروپا کسب کرده بود. در طی مذاکراتمان در مسکو، من مشاهده کرده بودم که حتی برای گورباچف نیز دشوار بود که فکر رها کردن موقعیت ممتاز شوروی در اروپا را بپذیرد، و این موضوع را از خلال واکنش انتقادآمیز او از پیشنهاد ریگان، مبنی بر این احساس کردم که نتایج کنفرانس یالتا را باید کنار گذارد.

سیاست‌های غرب هم اکنون بایستی در راستای ارائه پاسخ‌های مثبت به گورباچف و نیروهای هوادار او، هدایت می‌شد. برای غرب، به ویژه برای ما آلمانی‌ها، ضرورت داشت که بهانه سیاسی به دست مخالفان گورباچف ندهیم، بخصوص که هنوز هیچ گونه تضمینی وجود نداشت که گورباچف قویاً مستقر شده است. وی برخلاف خروشچف فردی پیش‌بینی ناپذیر بود، اما اگر گورباچف به اصلاحات انقلابی خود ادامه می‌داد، حتی امکان داشت که گورباچفِ قدرتمند و کوشا نیز در اثر مخالفت نیروهای سنتی در میان کادر رهبران شوروی، به خطر بیفتد.

من در این فکر بودم که درآن زمان، سیاست‌های ایالات متحده متناقض بودند. کاملاً روشن بود که ریگان رئیس جمهور امریکا خواهان پایان بخشیدن به تقسیم اروپا و آلمان بود، یعنی نگرشی که کاملاً در راستای طرز تفکر کشور ما بود، به خصوص که ما عضوی از ناتو بودیم که به گزارش هارمل متعهد بود. پیشنهادات امریکا در مورد خلع سلاح نیز به نفع ما بود، هر چند که من نظری متفاوت از برخی از محافظه کاران در اروپا و ایالات متحده داشتم که همچنان که مشهور است، ریگان را متهم به نرمش ناپذیری بسیار می‌کردند.

با وجود این، من با دو قسمت برنامه ریگان مشکلاتی داشتم. یک مشکل مربوط به برنامه ابتکار دفاع استراتژیک بود، زیرا احتمال بیشتری وجود داشت که این برنامه باعث ناامنی و بی‌ثباتی در دنیای غرب شود، و حتی مراتب متفاوتی از امنیت را برای ایالات متحده و هم پیمانان اروپایی‌اش فراهم کند. با در نظر گرفتن این اوضاع و احوال، از محکومیت اخلاقی سلاح‌های هسته‌ای توسط ریگان، ابراز تأسف کردم، زیرا موضع‌گیری او باعث تقویت نیروهایی در آلمان می‌شد که با راه حل دوگانه ناتو مخالف بودند. به عقیده من تا زمانی که روابط غرب و

شرق به طور بنیادی تغییر نکرده بود، امنیت اروپای غربی متکی به بازدارندگی هسته‌ای بود. اتحادیه غرب در ۱۹۸۱ تاحدود زیادی پی برده بود که هدف استراتژی بازدارندگی فقط جلوگیری از جنگ است- یعنی بازدارندگی از جنگ. با وجود این، در طول این دوره حساس، رهیافت ریگان از خلع سلاح، جنگ افزارهای استراتژیک و موشک‌های میان برد، با داوری و انتظارات من کاملاً سازگار بود.

فقط تصمیم بعدی او برای نوسازی موشک‌های هسته‌ای کوتاه برد بود که ما نمی‌توانستیم با آن موافقت کنیم- زیرا به طرزی غیرعادی با نفی اخلاقی تسلیحات هسته‌ای توسط خود او در تضاد بود- و با مواضع ما همخوانی نداشت. قربانیان بالقوه این موشک‌های دارای برد محدود، مردم اروپای مرکزی بودند.

بنابراین، ورود گورباچف به صحنه بین‌المللی، نظریه نقش کیش شخصیت‌ها در تاریخ را کاملاً به اثبات می‌رساند. من بعدها و در زمانی که گورباچف هنوز در مقام خود باقی بود، به او گفتم: "شما با تفکر جدید خود، این دیدگاه ایده‌آلیسم فلسفی را که معتقد است مسیر تاریخ توسط افراد و چهره‌های غالب تعیین می‌شود، به اثبات رساندید. از این رو، شما در حکم آنتی‌تزی برای ماتریالیسم فلسفی هستید که نقش شخصیت‌ها را نفی می‌کند."

گورباچف و شواردنادزه در زمره افراد تاریخ ساز بودند. این حقیقت بالاخره مشخص خواهد شد که تاریخ چه داوری درباره آنان خواهد نمود. با این وصف، تاریخ بایستی همچنین اثبات نماید که واکنش اولیه غرب [در این مورد] به طرز یکسانی دوراندیشانه نبود؛ پاسخ‌های غرب غالباً از سر ترس بود و از شیوه‌های تفکر قدیمی نشأت می‌گرفت. مباحثه بر سر تفکر جدید مسکو- یعنی برداشت از گورباچف و شوارد نادزه- در واقع کشمکشی بر سر مسیر تاریخی بود. حتی در همان مرحلهٔ اولیه، این مسأله مطرح بود که موقعیت "تفکر جدید" گورباچف، در گرو موقعیت تاریخ است.

میزان تأثیری که سیاست‌های گورباچف و شوارد نادزه در زندگی مردم کشورهای متعلق به بلوک شرق به جا گذارد، به گونه‌ای فزاینده روشن می‌شد. در مارس ۱۹۸۷، خویشاوندان من

در آلمان شرقی با من دیدار کردند. اکنون تمام خویشاوندان من می‌توانستند برای مدت ده روز از مرز عبور کنند، وبنابراین روز بیست و یکم مارس (۱۹۸۷) همگی ما توانستیم شصتمین سالگرد تولد مرا جشن بگیریم. من متوجه شدم که افراد خانواده من رفتار آزادانه‌تری نسبت به سال‌های قبل داشتند. احساس راحتی بیشتر آنها، در شب پیش از تولد من و هنگامی که ما میزبان یک میهمانی بزرگ به افتخار دوستان و افراد خانواده بودیم، به طور برجسته‌ای نمایان شد. از آنجا که یک ایستگاه تلویزیونی در خارج از خانه قصد داشت تا دقایقی از این میهمانی را گزارش کند، من به خویشاوندانم از آلمان شرقی گوشزد کردم که با احتیاط رفتار نمایند، چون ممکن است موقع بازگشت به آلمان شرقی با مشکلاتی روبرو شوند. به آنان گفتم: "مراقب باشید خبرنگاران تلویزیون آمدند". اما افراد جوانتر پاسخ دادند: "اهمیتی ندارد، بگذارید بیایند تا ما را ببینند." این یک نگرش کاملاً جدید بود. آنان بعدها به من گفتند که چون مردم کشورشان آنان را در تلویزیون دیده بودند، آنها را در خیابان متوقف ساخته و به گفتگو با آنان پرداخته بودند. از نظر من، این اطمینان غیرمنتظره آنان، نشانه مطمئن دیگری از آن بود که اوضاع درآلمان شرقی نیز شروع به تغییر کرده است.

در چهارم مه ۱۹۸۷، من رئیس جمهور فدرال آلمان را در سفری رسمی به سوئیس همراهی کردم. ضمن اقامت در آنجا، دیداری برایم پیش آمد که عمیقاً در من تأثیر گذارد. برنامه مهم هیئت آلمانی در این سفر، شامل اجرای یک کنسرت توسط ارکستر فل‌هارمونیک برلین بود. در وقفهٔ بین دو بخش کنسرت، من و رئیس جمهور به دیدار هربرت فون کارایان[1] رهبر ارکستر فل هارمونیک برلین، در رختکن رفتیم. پس از آن که رئیس جمهور از او به خاطر اجرای این موسیقی تشکر کرد، فون کارایان صورتش را به طرف من برگرداند. این اولین دیدار ما نبود، اما نخستین دیدار در یک جای نسبتاً خلوت بود. فون کارایان به من نزدیک شد، دستم را در میان دستان خود گرفت، برای مدتی طولانی به من خیره شد و با کلماتی پرشور از سیاست خارجی من تشکر کرد. او به من گفت که زبانش قادر به بیان این مطلب نیست که سیاست‌های من چقدر

1. Herbert Von Karajan.

برای او ارزشمند است، فقط ابراز امیدواری کرد که من همین روش را دنبال کنم. این حرکت او، به ویژه در این برهه از مباحثه سیاسی، باعث دلگرمی من شد.

درماه مه ۱۹۸۷، من دوباره در مرکز مباحثه بر سر موشک‌های میان برد بودم. در بعد از ظهر دهم مه، من برای گفتگو در مورد این موضوع رهسپار واشنگتن شدم. در بامداد روز بعد، من و شولتز وزیر خارجه امریکا نخستین دور از دیدار خودمان را در ساعت هفت و پانزده دقیقه بامداد آغاز کردیم؛ در ساعت ده، من در کاخ سفید بودم. سپس بر سر میز ناهار، با چهره‌های شاخص از هر دو حزب (جمهوری‌خواه و دمکرات) در کنگره، دیدار کردم، و در بعد از ظهر همان روز، دیداری با وزیر دفاع داشتم. پس از گفتگوهای دیگری با چند تن از سناتورها، همان شب به بن بازگشتم.

دیدارهای من از واشنگتن در سریع‌ترین زمان ممکن، برای من خود به صورت یک عادت درآمده بود. هنگامی که وارد (واشنگتن) شدم، سفیر آلمان غربی و اعضای سفارت ما برای استقبال به فرودگاه آمدند، فاصله از فرودگاه تا هتل، به من فرصت داد تا به تحلیل سفیرمان از اوضاع جاری گوش فرا دهم.

سفرهای من به من آموخت که یک دیدار کوتاه نیز خستگی ناشی از یک پرواز طولانی را کاهش می‌دهد؛ تأثیر آن شبیه به یک شب زنده داری بود. اکنون من تقریباً با محدودهٔ وزارت خارجه امریکا، همانند وزارت خارجه خودمان آشنا بودم. درب اصلی وزارت خارجه امریکا تاکنون بارها به من امکان داده است تا با چند وزیر خارجه امریکا دیدار کنم. در اینجا من با وزیران خارجه بسیاری دیدار کرده بودم: راجرز[1] (هنگامی که وزیر کشور بودم)، کیسینجر، ونس، ماسکی، هیگ، شولتز و بیکر. هنگامی که جیم بیکر وزیر خارجه بود، ما رسم جدیدی را بنا گذاشتیم: پس از آن که گفتگوی رسمی ما پایان می‌یافت، به سالن ورودی بزرگی می‌رفتیم، درآنجا پشت میز بلندی می‌ایستادیم و یک بیانیه مطبوعاتی را منتشر می‌کردیم. بنابراین، هم میزبان و هم میهمان، فرصتی می‌یافتند تا شرح کاملی را درباره تبادل نظراتشان به اطلاع عموم

1. Rogers.

برسانند.

جورج شولتز تا اندازه‌ای خونسرد، جدی و مخاطبی قابل اعتماد بود. ما روابط خوبی را با یکدیگر برقرار کردیم، و بالاخره حتی با یکدیگر دوست شدیم. در دهم مه ۱۹۸۷، ما درباره مسائل جاری مربوط به کنترل تسلیحات و خلع سلاح گفتگو کردیم. پس از بازگشت به هتل در ساعت ۹:۱۵ بامداد، من یک کنفرانس مطبوعاتی برگزار کردم؛ به دلیل زمان مقرر برای نگارش سر مقاله‌های جراید در آلمان، یک چنین کنفرانس‌های مطبوعاتی بایستی هر چه زودتر برگزار شود. مطابق رسم معمول پس از این کنفرانس مطبوعاتی، بایستی دیداری در کاخ سفید (با رئیس جمهور امریکا) انجام می‌گرفت، و سپس برنامه حضور در استودیوی تلویزیون بود. هرگاه که من اقامتگاه ریاست جمهوری امریکارا ترک می‌کردم، گروه‌های مطبوعاتی کاخ سفید همانند خبرنگاران تلویزیون‌های آلمان در بیرون منتظر من بودند. من که از نفوذ نمایندگان کنگره به خوبی آگاه بودم، برنامه را طوری تنظیم می‌کردم که حتماً چندین دیدار در عمارت کنگره امریکا داشته باشم. دیدارهای من معمولاً با تهیه یک خلاصه و ارزیابی از گفتگوهایم پایان می‌یافت، و این کار را موقعی انجام می‌دادم که همراه با سفیرمان، عازم فرودگاه بودم تا به آلمان بازگردم.

حوالی ساعت شش بعد از ظهر آن روز، من سوار هواپیما شدم و پس از صرف شام، وقت خود را در اختیار خبرنگارانی گذاردم که همراه من سفر می‌کردند. این خبرنگاران از من انتظار داشتند که خلاصه‌ای از نتایج دیدارم را برایشان شرح دهم. من هم دراین مورد قبلاً با همکارانم مشورت کردم و سپس برای خبرنگاران توضیحات لازم را دادم.

با سپری شدن آن سال‌ها، آشکار شد که هر زمان که مذاکراتی درباره مسائل مهم صورت می‌گرفت، دنیا توقع داشت که آلمان غربی در این گفتگوها شرکت کند. من نیز به همین منظور، از مدت‌ها پیش در دفتر کارم تغییرات بنیادی داده بودم. یعنی این که اتاق مجاور اتاق کارم را به صورت یک اتاق پذیرایی درآورده و با قراردادن میزی که هشت نفر می‌توانستند در اطراف آن بنشینند، از این اتاق برای برپایی "ضیافت شام و ناهار" به افتخار میهمانان خارجی استفاده می‌کردم. بعداً برای این که بتوانم از "وقت" خود به طرز معقولی استفاده نمایم، روش صرف

صبحانه را نیز اضافه کردم- دعوتی که به مذاق هر کسی خوش نمی‌آمد. مثلاً لرد کارینگتون (وزیر خارجه بریتانیا) به شوخی اظهار عقیده می‌کرد که وی تاکنون به قدرکافی، برپایی این نوع ضیافت‌ها را ناخوشایند تشخیص داده بود، واکنون ناگزیر بود که صبحانه را نیز به آن اضافه نماید.... و یادآور شد که از این می‌ترسد که من برای چرت زدن میهمانان نیز برنامه‌ای را پیشنهاد کنم. من حرف او را قطع کردم و گفتم: "اما شما برنامه‌های خاکسپاری‌ها را فراموش کردید!"

آغاز سیاست آشتی شرق و غرب

از هشتم تا دهم ژوئن ۱۹۸۷، من به همراه صدراعظم هلموت کهل و وزیران دفاع و اقتصاد در کنفرانس اقتصادی سران هشت کشور بزرگ صنعتی جهان در ونیز شرکت کردیم. مواقعی که همچون این نشست سران، علایق اقتصادی تحت الشعاع سیاست‌های خارجی و امنیتی قرار گرفته باشد، نادر است.

در آغاز این نشست‌ها، ما رویدادهای در جریان در شوروی را بررسی کردیم. در اثر تشویق ما بود که اعلام نهایی درباره روابط شرق و غرب، به این صورت منعکس شد: "از آخرین نشست ما به این سو، فرصت‌های جدیدی برای توسعه روابط شرق وغرب فراهم شده است. ما از این رویدادها دلگرم شده‌ایم. ما آخرین رویدادهای صورت گرفته در سیاست‌های داخلی و خارجی اتحاد شوروی را با علاقه زیادی دنبال می‌کنیم و ما اطمینان داریم که این رویدادها به لحاظ گسترش روابط سیاسی و اقتصادی و امنیتی میان ملل شرق وغرب اروپا، از اهمیت بسیار زیادی برخوردار خواهد بود".

این اجلاس سران شاهد کشمکش میان میتران و مارگارت تاچر در مورد موشک‌های کوتاه برد بود. در جریان یک بحث داغ، مارگارت تاچر از رئیس جمهور فرانسه پرسید: "آیا شما مطمئن هستید که به مجرد تسخیر شهر کلن توسط روس‌ها، شما از موشک‌های کوتاه برد خود استفاده نخواهید کرد؟" و پاسخ قاطعنامه میتران این بود که، "کلن شهری است که به یک هم پیمان ما تعلق دارد و ما این کار را نخواهیم کرد." این گفتهٔ او نشانگر لزوم همکاری آلمان و

فرانسه در طی مذاکرات پیچیده خلع سلاح بود که در همین زمان انجام می‌شد.

هنگامی که به نظر می‌رسید پیشرفتی در مسأله کنترل تسلیحات حاصل شده است، کنفرانس بهاره ناتو از تاریخ دهم تا دوازدهم ژوئن در ریکیاویک برگزار شد. من قویاً از این فکر جابنداری کردم که ما بایستی از علائم آزادتر سیاست‌های داخلی و خارجی شوروی بهره گرفته و تلاش کنیم تا به موقعیت‌هایی در مذاکرات خلع سلاح امریکا و شوروی در ژنو دست یابیم.

با وجود این، من در کنفرانس ریکیاویک یادآور شدم که کاهش ۵۰ درصدی در زرادخانه‌های استراتژیک کافی نیست، بلکه موشک‌های کوتاه برد و میان برد نیز بایستی مشمول کاهش تولید قرارگرفته وساخت تسلیحات شیمیایی نیز ممنوع گردد. من همچنین از یک موازنه قدرت جامع، پایدار و قابل اثبات در سطحی پایین‌تر، جانبداری کردم. ما از اتحاد شوروی درخواست کردیم که جنگ افزارهای موشک‌های اس.اس - ۲۰ خود را کاملاً کنار بگذارد.

بسیار دشوار می‌نمود که در این مذاکرات به یک موضع مشترک در درون ناتو و نیز توافق درباره خلع سلاح جنگ‌افزارهای متعارف، دست یافت. درحالی که ایالات متحده خواهان انجام مذاکرات میان دو اتحادیه ناتو و ورشو بود، فرانسه که در [برنامه] همگرایی ناتو شرکتی نداشت، ترجیح می‌داد که این مذاکرات در چارچوب فرایند کنفرانس امنیت و همکاری اروپا صورت گیرد. چون منافع ما صرفاً ایجاب می‌کرد که هیچ توافقی بدون موافقت امریکا و فرانسه صورت نگیرد، من کوشش کردم که میان مواضع واشنگتن و پاریس سازگاری ایجاد کنم. جورج شولتز بااین کار موافق بود، اما هیئت فرانسوی تردید داشت. [برای از بین بردن بن‌بست موجود] سرانجام به دوست قدیمی‌ام رونالد دوما تلفن زدم که در آن زمان هیچ پست رسمی نداشت. او نیز با رئیس جمهور فرانسه در این مورد صحبت کرد، و طولی نکشید که فرانسه چراغ سبزنشان داد و دیگر بر پیشنهاد خود پافشاری نکرد.

در آن سال، برلین هفتصد و پنجاهمین سالگرد تأسیس خود را جشن گرفت. بعد از سخنرانی دوازدهم ژوئن ۱۹۸۷ توسط رونالد ریگان و درخواست تاریخی او برای فروریختن

ديوار برلين، واقعه مهم برگزارى مسابقه "تور فرانسه"[1] بود كه از دروازه براندنبورگ برلين آغاز مى‌شد. براى مراسم افتتاحيه آن، ژاک شيراک به برلين آمد، و من و شيراک دوچرخه سواران را در مسيرشان همراهى كرديم. شب قبل از آن، من در رستورانى در كورفيور اشتانزمن به شيراک برخورد كردم و از او پرسيدم كه چه غذايى را سفارش داده است. او پاسخ داد، "خوب، گوشت خوک ترش شده و خوراک كلم". من مطمئن نبودم كه مقصود او از اين حرف، يک تعريف و تمجيد از غذاهاى آلمانى بود، يا اين كه او فكر مى‌كرد كه اين غذا، تنها غذايى است كه آلمانى‌ها دوست دارند.

روز بعد، من و همسرم برلين را به قصد شركت در جشنواره (موسيقى) هندل[2] در زادگاهم هاله (در آلمان شرقى) ترک كرديم. تغيير كاملاً محسوس بود؛ ما بى‌درنگ فضاى آزادترى را احساس كرديم. هنگامى كه در بامداد روز يكشنبه در جشن‌هايى شركت كرديم كه در فضاى باز ترتيب داده شده بود، با ما بسيار دوستانه برخورد شد، به طورى كه مردم مستقيماً ما را مخاطب قرار مى‌دادند، در حالى كه اگر قبلاً مردم اين شهر، ما را مى‌ديدند احتياط به خرج مى‌دادند و حرفى نمى‌زدند. در آن شب، صندلى‌هاى بالكن بالا را كه دور از چشم حضار بود، در اختيار ماگذاردند. با وجود اين، خبر حضور ما به سرعت ميان همه مردم پخش شد. در طول آنتراكت اين برنامه، مدير تئاتر مارا به يک پذيرايى كوچک دعوت كرد. بعد از پذيرايى و موقع ترک رستوران، مردم زيادى اجتماع كرده بودند تا ما را ببينند، به طورى كه ما با مشكل خروج روبه‌رو شديم. مردم از ته دل براى ما كف زدند. آن‌ها بارها دست مرا به گرمى فشردند، و عده‌اى نيز فرياد مى‌زدند، از "ديدن شما در اينجا خوشحاليم... آقاى گنشر چه كار خوبى كرديد كه به اينجا آمديد." اينگونه ديدارها در زادگاهم، همواره مرا تحت تأثير قرار مى‌داد و پى بردم كه تا چه حد مردم از سفر من به آنجا خشنودند. حتى با تأكيد بيشترى از خود پرسيدم: اين وضع به كجا خواهد انجاميد؟

---

1. Tour de France.

2. Handle Festival.

از ششم تا یازدهم ژوئیه، من رئیس جمهور فون وایتسکر را در سفرش به شوروی همراهی نمودم. سفر رسمی او از ابعاد مختلف و به ویژه از جهت آن که هنوز مصاحبه صدراعظم با هفته نامه نیوزویک کاملاً فراموش نشده بود، قابل توجه بود.

هدف رئیس جمهور از سفر به شوروی، این بود که تحرک تازه‌ای به روابط آلمان و شوروی ببخشد. او با وقار، برجستگی و حساسیت زیادی که داشت، این رسالت را به خوبی انجام داد. یک بار دیگر روشن شد که توانایی یک رئیس جمهور آلمان فدرال به نام ریچاردفون وایتسکر، چگونه می‌تواند باعث اعتبار کشورش در خارج شود. گورباچف نیز ثابت کرد که مشتاق است، اختلافات دو کشور حل و فصل شود؛ و این که او شخصی طالب آشتی بود. وی مجذوب شخصیت رئیس جمهور ما شده بود که خود را وقف گسترش روابط دو کشور کرده بود، اما خود گورباچف نیز بر اهمیت این روابط تأکید می‌کرد. در طول مذاکره با رئیس جمهور، گورباچف یادآوری کرد که من بالاترین مقام رسمی آلمانی بوده‌ام که در یکسال گذشته با او مذاکره کرده است.

مذاکرات میان رئیس جمهور و گورباچف گاهی اوقات نسبتاً به کندی پیش می‌رفت و گاهی نیز حالت تندی به خود می‌گرفت. من شگفتی خود از متن سانسور شده سخنرانی رئیس جمهور در روزنامه پراودا را به شوارد نادزه ابراز نمودم. بخش منتشر شده فاقد نظرات رئیس جمهور در مورد حق آزادی شهروندان شوروی آلمانی تبار، برای مهاجرت و همچنین وحدت دو آلمان بود.

پس از خاتمه مذاکرات، خبرگزاری تاس اعلام کرد که گورباچف روشن ساخته است که مسأله آلمان دیگر یک مسأله حل نشده تلقی نمی‌شود. اما من خلاف آن را فکر میکردم. در حالی که رئیس جمهور وایتسکر از اظهارات گورباچف مبنی بر ناممکن بودن این پیش‌بینی که درصد سال آینده چه روی خواهد داد، ناامید شده بود، من در طی مذاکرات پیگیری‌مان استدلال متفاوتی را عرضه کردم. من یادآور شدم که گرچه گفته گورباچف یک دوره زمانی طولانی را شامل می‌شد، اما او اساساً می‌خواست بگوید که مسأله آلمان در واقع یک مسأله قابل بحث

است. پیام واقعی او همین بود.

من یقین داشتم که ما نمی‌توانستیم صد سال انتظار بکشیم. مدت‌ها قبل از سال ۱۹۸۷، من به این سئوال که آیا در دوران زندگیم شاهد اتحاد آلمان خواهم بود یا نه، پاسخ داده بودم: "اگر خداوند به من طول عمر دهد، بله". این حقیقت که خبرگزاری تاس اظهارات گورباچف را به روال قدیم تفسیر کرده بود، صرفاً ثابت می‌کرد که نیروهای متقابل محافظه کاری وجود داشتند که از اظهارات گورباچف خشنود نبودند: و همین حقیقت، مهر تاییدی بر این برداشت من بود که گورباچف مسأله آلمان را یک مسأله قابل بحث تلقی می‌کند.

در مراسم یادبود مرگ بانو گاندی در دهلی در سوم نوامبر ۱۹۸۴، از یک منبع غیرموثق شنیدم که آلمان شرقی نیز هرگز معتقد نبوده است که مسأله آلمان غیرقابل بحث است. در طول مراسم طولانی که در فضای باز انجام می‌شد، هورست سیندرمن[1] (رئیس مجلس خلق[2] آلمان شرقی) در کنار من ایستاده بود. من با او که زمانی دبیر حزب در شهرهاله بود، در مورد ذخایر انرژی در آلمان شرقی و معادن لیگنیت صحبت کردم. وی در این خصوص گفت: "شما حتماً متوجه شده‌اید که ما خانه‌ای را که شما در آن به دنیا آمدید، ویران نکرده‌ایم. زیرا روزی آن مکان تبدیل به یک مکان تاریخی خواهد شد؛ اما این که چگونه به انجام خواهد رسید، بستگی به این دارد که آیا ما دست به کار شویم یا شما!" در بازگشت به بن، درباره این تبادل نظر با هلموت کهل صحبت کردم و افزودم، "این مسأله قابل بحثی در دفتر حزب کمونیست شوروی است"، ضمناً باید بگویم که سیندرمن در مورد خانه زادگاه من اشتباه کرده بود. چون او، آن را با خانه زادگاه پدرم اشتباه گرفته بود. نتایج پژوهشها نشان می‌داد که یک رگه لیگنیت در زیر آن خانه قرار داشت.

در ملاقات من و رئیس جمهور و همسر و دخترش با آندری ساخاروف[3]، و یلنابونر[4] در

1. Horst Sinderman.
2. Volkskammer.
3. Andrei Sakharov.
4. Yelne Bonner.

کتابخانه سفارت آلمان غربی در مسکو، روشن شد که گلاسنوست و پرسترویکا تا چه اندازه در طی دو سال اخیر اتحاد شوروی را دچار تغییر کرده بود. این دیدار به همان اندازه که جذاب بود، دلگرم کننده نیز بود. اگرچه ساخاروف اظهارات انتقادآمیزی درباره گورباچف- به خصوص درباره اجرای اصلاحات داخلی- مطرح نمود، اما با وجود این او پیشنهاد کرد که ما از گورباچف حمایت کنیم. در حالی که ساخاروف با احتیاط سخن می‌گفت، بونر با وضوح و فوریت بیشتری سخن می‌گفت. بعد از تمام شدن این گفتگو، به همسرم گفتم "ساخاروف یک پیامبر است و بونر یک شیرزن".

دیدارهای من با گرومیکو در طی این سفر، از حالت غم‌انگیزی برخوردار بود. عقیده او در مورد آزادی ساخاروف چه بود؟ اگر چه من او را از هنگامی که وزیرامور خارجه بود می‌شناختم، اما این اولین دیدار ما پس از انتخاب او به عنوان رئیس جمهور شوروی بود. از صحبت با او به این نتیجه رسیدم که در نقش جدیدی که ایفا می‌نماید، احساس رضایت کامل ندارد، و انتخاب خود را به عنوان رئیس جمهور یک پیشرفت و ترقی محسوب نمی‌کند. در ضیافت شامی که به مناسبت حضور ما ترتیب داده شده بود، گرومیکو از هر فرصتی برای گفتگو و کسب اطلاعات در مورد وضع فعلی سیاست خارجی و برخی جزئیات، استفاده کرد. اما آیا او سعی داشت به من بفهماند که وی دیگر در جریان سیاست خارجی نمی‌باشد؟

چنین به نظر می‌رسید که گرومیکو سال‌هایی را که در رأس وزارت امور خارجه قرار داشت، و نیز روابط میان دو کشور در گذشته را که عاری از مشکل نبود، با نوعی حسرت آشکار به خاطر می‌آورد. علایم دیگری نیز در این مورد وجود داشت. به طور مثال، او در سال ۱۹۸۵ سفیر سمینوف[1] را که نزدیک به نیم قرن در دستگاه سیاست خارجی شوروی کار کرده بود، به همراه یک بسته به نزد من فرستاده بود. او به من گفت: "مأموریت امروز من در دوران زندگی دیپلماتیک من بی‌سابقه است. گرومیکو از من خواسته است تا یک نسخه از خاطراتش را به شما بدهم. کاری که پیشتر هرگز انجام نداده است." این جلد کتاب نه تنها شامل خاطرات، بلکه

1. SemJonove.

سخنرانی‌ها و مقالات او نیز بود. او با خط خودش پشت جلد این کتاب نوشته بود، "**تقدیم به همتای دیرینم *هانس دیتریش گنشر*، به رسم *یادبود و با بهترین آرزوها*. *آ.* گرومیکو. ۲۰ مه ۱۹۸۵**".

موقعی که به دورانی می‌اندیشم که من و گرومیکو بایکدیگر همکاری می‌کردیم، نوعی احساسات ضد و نقیض به من دست می‌دهد. من غالباً از به یاد آوردن روش‌هایی که گرومیکو برای رسیدن به مقصودش به کار می‌گرفت، به ویژه در مذاکراتمان درباره برلین، احساس ناخوشایندی دارم. با وجود این، گذشته از مجادلات سیاسی، به عنوان دو انسان، مشترکات زیادی با یکدیگر داشتیم. حتی بالاخره به یکدیگر علاقه‌مند شدیم. یک احترام شخصی و کاری میان ما وجود داشت. حتی با به یادآوردن این موضوع که او به مدت چندین دهه بارها از پیشرفت در سیاست خارجی، سیاست آشتی، و خلع سلاح جلوگیری کرده بود، اما در طول این دیدار من نسبت به احساسات شخصی همکار پیشین خود بسیار همدردی می‌کردم. همسرم و من همچنین گفتگو با همسر گرومیکو راکه همواره به خاطر وقار شخصی و رفتار مادرانه‌اش ما را تحت تأثیر قرار داده بود، با علاقه به یاد می‌آوریم.

هنگامی که بعدها در کنفرانس امنیت و همکاری اروپا در وین، بابرخی از وزیران خارجه کشورهای شرق و مرکز اروپا دیدار کردم، این احساس من که گرومیکو به شدت حسرت سال‌هایی را می‌خورد که وزیر خارجه بود، مورد تأیید قرار گرفت. این وزیران به من گفتند که در خلال نشست قبلی وزیران امور خارجه پیمان ورشو، در مورد من با گرومیکو صحبت کرده بودند. گرومیکو، حتی در مقام رئیس جمهور شوروی، به طرزی مستقیم و کاملاً طبیعی گرایش به جمع وزیران خارجه داشت. این گروهی بود که وی در آن احساس راحتی [بیشتری] می‌کرد.

از هفتم تا یازدهم سپتامبر ۱۹۸۷ دبیرکل حزب کمونیست آلمان شرقی و نیز اریش هونکر رئیس جمهور آلمان شرقی از آلمان غربی دیدار کردند. من با اقدام دولت آلمان غربی، در دعوت ازآنان کاملاً موافق بودم. این دیدارمی‌توانست به بهبود روابط میان ما کمک کند، چراکه هرگونه آشتی دو آلمان باعث تسکین خاطر مردم آلمان شرقی می‌شد. هنگامی که مشکلات

میان دو آلمان به حداقل می‌رسید، روابط میان شرق و غرب نیز در کلیت خود تقویت می‌شد؛ "تشابه مسئولیت"[1]، آلمان غربی و شرقی می‌توانست- و به عقیده من بایستی- به تحولات مثبت در روابط شرق و غرب کمک نماید. این نظریه، اساس و انگیزه اصلی تلاش‌های من در راستای تقویت تفاهم متقابل و همکاری در امر خلع سلاح و کنترل تسلیحات بود. واژهٔ "تشابه مسئولیت" باعث تقویت این احساس آلمانی‌ها می‌شد که به یک ملت و یک جامعه تعلق داشتند، زیرا یک چنین تشابهی فقط در اینجا [آلمان] وجود دارد و نه در ملت دیگری.

من در نگرانی‌های سایرین که سفر هونکر به جمهوری فدرال را باعث وخامت تجزیه دو آلمان می‌دانستند، سهیم نبودم. برعکس، من متقاعد شده بودم که دیدار او از آلمان فقط می‌توانست آگاهی ما از وحدت این ملت را افزایش دهد. تصوری که از آلمان غربی به عنوان یک دشمن وجود داشت، به تدریج کم‌رنگ می‌شد، و آگاهی از گذشته مشترکمان نیرومند می‌شد. البته نتیجهٔ چنین دیداری بستگی به فوایدی نیز داشت که در سخنرانی‌های رسمی قابل حصول بود.

کمی پیش از آن صدراعظم آلمان غربی نظر مرا درباره این برنامه جویا شده بود؛ خود او نیز این سفر را آخرین دردسر می‌دانست. در پاسخ گفتم که نگرانی او را درک می‌کنم، اما این دیدار باید صورت گیرد. ما در برابر مردم آلمان شرقی این دین را داشتیم که از هر فرصت برای بهبود وضع آنان استفاده کنیم؛ علاوه برآن، من اظهار نظر کردم که این دیدار یک رویداد مهم و ارزشمند برای روابط شرق و غرب نیز می‌باشد؛ به ویژه با توجه به فرصت‌هایی که سیاست‌های گورباچف فراهم می‌کرد، ما ناگزیر بودیم مشکلات موجود در روابط بین دو آلمان را کاهش دهیم- یا دست کم از بروز مشکلات جدید اجتناب ورزیم.

بدیهی بود که هونکر سفر به بن و آلمان غربی را، نقطهٔ اوج حرفهٔ سیاسی خود به شمار می‌آورد. فقط یک دعوتنامه برای سفر به واشنگتن می‌توانست واقعه مهم‌تری برای او محسوب

1. Community of Responsibility.

شود. از سوى ديگر، اين سفر او به آلمان غربى و به ويژه ديدار او از ايالت سارلند[1] جايى كه خانواده او در آنجا زندگى كرده بودند، بار عاطفى قوى‌ترى از سفر او به ايالات متحده داشت.

من در ضيافت‌هاى شامى كه توسط رئيس جمهور و صدراعظم آلمان غربى به افتخار هونكر، در ويلاى هامر اشميت[2] و لاردوت[3] ترتيب داده شده بود، با او ملاقات كردم. در اين مناسبت‌ها، صدراعظم و نيز رئيس جمهور درباره ديدگاه ما در مورد وحدت آلمان صريحاً سخن گفتند. در روز سه‌شنبه هشتم اكتبر، هونكر در هتل برايستول[4] ضيافت شامى ترتيب داد و من و او فرصت يافتيم كه با يكديگر گپ بزنيم.

مطلب تازه اين بود كه من اسكار فيشر را در بامداد روز سه‌شنبه در وزارت خارجه به حضور پذيرفتم. اين نخستين بارى بود كه من و او در مورد سياست خارجى آلمان با يكديگر گفتگو مى‌كرديم؛ چون ما جمهورى دموكراتيک آلمان را يک كشور خارجى به شمار نمى‌آورديم، لذا اين كشور در مقوله روابط خارجى قرار نمى‌گرفت. روابط با آلمان شرقى صرفاً در مسئوليت صدارت عظما بود. با وجود اين، اين بار فيشر به عنوان يک عضو هيئت همراه هونكر به بن سفر كرده بود.

در بيست و سوم اكتبر ۱۹۸۷، من براى نخستين بار از تيرانا ديدار كردم. مناسبت آن نيز گشايش روابط ديپلماتيک آلمان غربى با آلبانى بود. در طى چند دهه گذشته، آلبانى در اثر انزوايى كه بر خود تحميل كرده بود به صورت يک سرزمين ناشناخته در اروپا درآمده بود؛ آن‌چه كه اين ناشناختگى را تعميق مى‌كرد، اين بود كه آلبانى تنها ملت اروپايى بود كه در كنفرانس امنيت و همكارى اروپا شركت نداشت. قبل از آن كه هواپيما در فرودگاه تيرانا فرود آيد، چيز عجيبى راكه شبيه به تپه موش[5] بود، روى زمين مشاهده كردم. هنگام عزيمت از فرودگاه به شهر

1. Sarland.
2. Hammer Schmidt.
3. La Redouté.
4. Bristd.
۵. (Molehill)؛ خاكى كه موش كور هنگام لانه‌سازى انباشت مى‌كند. و..

متوجه شدم که این تپه‌های کوچک سنگرهای بتونی بودند که در سرتا سر کشور به منظور مقابله با شبه نظامیان احداث شده‌اند. به ویژه تعداد زیادی از این سنگرها در اطراف پایتخت و فرودگاه وجود داشت.

هنگام دیدار من از آلبانی، انور خوجه[1] دیکتاتور کمونیست این کشور دیگر در قید حیات نبود.[2] در اثر سیاست‌های او بود که این کشور، به طور کامل از اروپا و جهان خارج و از تمامی روابط دیپلماتیک دور افتاده بود. تماس‌های اولیه میان بن و تیرانا در سال ۱۹۷۵ و اوایل دهه هشتاد به جایی نرسیده بود، زیرا آلبانی در مورد برقراری روابط با آلمان به شرط پرداخت غرامت جنگی به آن کشور به علت خسارت‌های وارده در طول جنگ جهانی دوم، پافشاری کرده بود. ما با این شرط مخالفت کرده بودیم. در بهار ۱۹۸۴، بالاخره مذاکرات پی‌گیری شد و در مارس ۱۹۸۷ آلبانی از شرط خود صرف نظر کرد. اکنون گنجاندن برلین غربی در موافقتنامه‌های دوجانبه برنامه‌ریزی شده، امکان پذیر بود، تصمیمی که می‌توان آن را تجلی سیاست خارجی مستقل آلبانی تعبیر کرد.

رژیم انور خوجه برای مردم آلبانی جز ظلم فاحش و مشقت اقتصادی، چیز دیگری به ارمغان نیاورده بود. جانشین او رامیز آلیا[3]، قول ایجاد فضای باز سیاسی و نرمش پذیری بیشتری را داد. درمذاکرات جدی که با او داشتم، پیش‌بینی کردم که آن کشور با نابسامانی‌های شدیدی روبه‌رو خواهد شد، مگر آن که دولت فوراً درصدد شروع اصلاحات برآید.

هنگامی که در سال ۱۹۹۱ برای دومین بار از آلبانی دیدار کردم- هنگامی که مقدمات پذیرش آلبانی در کنفرانس امنیت و همکاری اروپا را فراهم می‌کردیم- آلیا لبخند زنان به من گفت: "ملاحظه می‌کنید که هرکاری راکه در اولین دیدارتان خواستار انجام آنها بودید، به انجام رسانده‌ایم. ماا‌کنون به سمت دمکراسی پیش می‌رویم." اگرچه این بالندگی تاحدودی اغراق‌آمیز بود، اما من حقیقتاً به کشوری آمده بودم که به طور بنیادین دگرگون شده بود. چون به من اجازه

---

1. Enver Hoxhe.

۲. او در ۱۱ آوریل ۱۹۸۵ درگذشت و ...

3. Ramiz Alia.

داده شده بود که با نمایندگان احزاب و گروه‌های مخالف دولت دیدار کنم، از هیأت آلبانیایی که نمایندگان احزاب مخالف دولت آلبانی نیز درآن حضور داشتند، دعوت کردم که در نخستین کنفرانس وزیران خارجه کشورهای عضو کنفرانس امنیت و همکاری در برلین شرکت نماید؛ فقط این شرط را اعلام کردم که من در مقام رئیس کنفرانس، فقط می‌توانم از عضویت آلبانی در کنفرانس امنیت و همکاری اروپا حمایت کنم.

در طول گفتگوهایم در تیرانا، به ویژه تحت تأثیر دکتر سالی بریشا[1] قرار گرفتم، فیزیک‌دانی که اهداف حزب خود و همچنین وضعیت آلبانی را برای من تشریح کرد. بنا به درخواست من، صدراعظم هلموت کهل که نطق افتتاحیه کنفرانس وزیران خارجه کنفرانس امنیت و همکاری اروپا را ایراد کرد- بریشا را در دفتر کار خود در رایشستاگ به حضور پذیرفت. در آن زمان، ما نمی‌دانستیم که روزی بریشا نخستین رئیس جمهور منتخب آلبانی خواهد بود.

گزینش دوصفر[2]

سال ۱۹۸۷ از نظر سیاسی، سال گزینش دوصفر بود، چرا که در این سال، پیروزی سیاست امنیتی آلمان، به ویژه سیاست امنیتی حزب دمکرات آزاد، رقم خورد.

گزینش صفر از اروپا و به خصوص ازآلمان شروع شد، بخصوص از هنگامی که دولت اشمیت- گنشر این سیاست را به عنوان مهمترین هدف مذاکرات پیشنهاد کرده بود. در هجدهم نوامبر ۱۹۸۱، ریگان پیشنهادی را براین اساس به اتحاد جماهیر شوروی عرضه کرده بود: اگر اتحاد شوروی موشک‌های اس.اس- ۴ و اس.اس- ۵، و به ویژه موشک‌های اس.اس- ۲۰ خود را برچیند، امریکا نیز متقابلاً ازتولید و گسترش موشک‌های دارای برد متوسط صرف‌نظر خواهد کرد. تا پیش از انتخاب گورباچف به عنوان دبیرکل حزب کمونیست شوروی، این درخواست امریکا از سوی شوروی رد شده بود. درکنفرانس ژنو در نوامبر ۱۹۸۵ با این که هیچ‌گونه پیشرفتی

1. Sali Berisha.
2. The Double- Zero Option.

در گفتگوهای مربوط به نیروهای [موشک‌های] هسته‌ای میان برد صورت نگرفته بود، اما شوروی برای نخستین بار علاقه‌مندی جدی خود به توافقنامه‌های کنترل جنگ افزارهای مهم را اعلام کرد.

در سال ۱۹۷۹ و همچنین در ۱۹۸۳ دنیای غرب به تهدیدات شوروی از حیث نظامی و حتی سیاسی، پاسخی مناسب داده بود؛ اساس این سیاست را حکومت آلمان غربی بنا نهاد. فقط در اثر استقامت ما بود که ارزیابی مجدد از منافع شوروی صورت گرفت؛ این ارزیابی نیز به نوبه خود محرک اصلاحات سیاست خارجی گورباچف، همراه با بازاندیشی در سیاست‌های تسلیحاتی و سیاست‌های آن دولت در اروپا و آلمان شد. راه حل دوگانه ناتو در سال ۱۹۷۹ و استقرار موشک‌ها در سال ۱۹۸۳ نقطهٔ عطفی برای تغییرات جامع در ۱۹۸۹ بودند.

در اواخر ۱۹۸۳، یعنی پس از آن که راه حل دوگانه در دستور کار قرار گرفته بود، من این ارزیابی را از اوضاع سیاسی کردم: در پی از سرگیری دوباره مسابقه تسلیحاتی، زمان آن فرا رسیده است که تلاش تازه‌ای در راستای یک سیاست آشتی بر پایه‌ای گسترده و دراز مدت، کنترل تسلیحات و خلع سلاح آغاز شود. چون اتحاد شوروی از طریق سیاست مداخله و ارسال تسلیحات بیشتر به جهان سوم، از موقعیت خود به عنوان یکی از دو ابرقدرت جهان بهره جویی می‌کرد، لذا سیاست آشتی (شرق و غرب) پیشرفت چندانی نکرده بود. وانگهی سیاست‌های شوروی در زمینهٔ تسلیح مجدد و عدم درگیری نظامی، منافع امنیتی اروپای غربی را در معرض خطر قرار داده بود، و لذا دست و پای سیاست آشتی را بسته بود. در برابر ثبات قدم غرب که به صورت تسلیح مجدد آن ظاهر شد، کادر رهبری اتحاد شوروی اینک ناگزیر بود که یکی از این سه راهکار را در مورد سیاست خارجی بپذیرد: راهکار اول، از سرگیری رویارویی فزاینده؛ راهکار دوم، بازگشت به یک سیاست آشتی در سطح محدود؛ و سوم، شکلی جدید و کامل از همکاری بر شالودهٔ حقوق مساوی دراز مدت.

در تاریخ دهم الی دوازدهم اکتبر ۱۹۸۶، نشست مشترک ریگان و گورباچف در ریکیاویک برگزار شد. در مورد موضوع موشک‌های میان برد، هر یک از دو طرف یک سقف

جهانی يکصد کلاهک را در نظر گرفتند و موافقت کردند که تمامی موشک‌های هسته‌ای دوربردی راکه در اروپا مستقر کرده بودند، برچينند. معنای واقعی اين توافق اين بود که شوروی می‌بايست تعداد ۴۰۸ فروند موشک اس.اس- ۲۰ و کلاً ۱۲۲۴ کلاهک هسته‌ای خود را نابود کند، درحالی که امريکا می‌بايست ۲۱۶ فروند موشک و بسياری از کلاهک‌های خود از اروپا را برمی‌چيد- پيامدی که آلمانی‌ها، همراه با همهٔ اروپائيان در شرق و غرب، با خرسندی آن را پذيرا شدند. با وجود اين، اختلاف عقيده بر سر تسليحات در فضا، حصول هر توافقی در اين مورد را ناممکن می‌ساخت.

با اين حال نشست ريکياويک جديت رهبران شوروی و امريکا را در يافتن راه‌های جديد همکاری به اثبات رساند. ريکياويک يک نقطه آغازين و مقدمه‌ای در مسير جديد روابط شرق و غرب بود. احساس همه ناظران اين بود که فضای حاکم بر روابط شرق وغرب گرمتر شده است؛ به ويژه در آلمان، ابراز اميدواری شد که سياست آشتی و خلع سلاح از تحرک بيشتری برخوردار شود. يک سال پيش از اين، در هشتم ژانويه ۱۹۸۵، شولتز و گروميکو، وزيران امور خارجه امريکا و شوروی، در بيانيه‌ای اعلام نموده بودند که بايستی از رقابت‌های تسليحاتی در فضا و زمين جلوگيری شود.

با مقايسه دو موضع‌گيری اوليهٔ شوروی درسال ۱۹۸۱، شکی نبود که شوروی امتيازات مهمی داده بود. از ديدگاه آلمان و ساير کشورهای اروپايی، نشست ريکياويک نتوانست مشکل جدی موشک‌های هسته‌ای با برد کوتاه[1] را حل نمايد. گورباچف به محدودسازی‌های ممکن، حتی در مورد موشک‌های هسته‌ای با برد کوتاه اشاره کرده بود. گذشته از آن، در ريکياويک، هم ايالات متحده و هم اتحاد شوروی در مورد مذاکره درخصوص کاهش بيشتر تسليحات، به توافق رسيدند. وزير خارجه امريکا به امکان توافق درباره امحاء کامل اين جنگ‌افزارها اشاره نمود.

اگر ريگان و گورباچف می‌توانستند در مورد معاهدهٔ طرح دفاع استراتژيک (جنگ

---

1. SRINF.

ستارگان) و موشک‌های ضد بالستیک[1]، به توافق برسند، نشست ریکیاویک به یک موفقیت تاریخی دست می‌یافت. با این وصف، مفهوم جهان عاری از تسلیحات هسته‌ای، که در نگرش دوابرقدرت بازتاب داده می‌شد، با واکنش‌هایی متفاوت، حتی گاه به صورتی تکان دهنده، در غرب و شرق روبه‌رو بود. مسأله مهم این بود که بعد از نشست ریکیاویک، محور گفتگو درباره کنترل تسلیحات تغییر کرد، بدین ترتیب که مذاکرات شوروی و امریکا در مورد تسلیحات استراتژیک، به گفتگو در مورد موشک‌های میان برد تبدیل شد.

ریگان و گورباچف در نشست ریکیاویک از مباحثات پیشین اتحادیه‌های نظامی در اروپا بسیار دور شده بودند. لذا در اروپای غربی و ایالات متحده، نظرات درباره پیامدهای نشست ریکیاویک متفاوت بود. من شخصاً از این که الگوهای قدیمی تفکر از میان رفته بود؛ خوشحال بودم و ضمن استقبال از نتایج این نشست، در برابر مخالفت‌هایی که در مورد آنها از جناح‌های چپ و راست در اروپای غربی صورت گرفته بود، دفاع می‌کردم. بعضی‌ها معتقد بودند که ریگان و گورباچف در نشست ایسلند دستاوردهای خوبی داشته و فراتر از انتظارات پیش رفته‌اند، در حالی که سایرین عقیده داشتند که آن دو به اندازه کافی جلو نرفته‌اند. احساس می‌کردم که برداشت‌هایم از گورباچف در طول مذاکرات با او، صحیح بوده است.

در فوریه ۱۹۸۶، بعد از آن که گورباچف راه حل موازنه صفر را برای قاره اروپا پیشنهاد کرد، ما از ریگان خواستیم که در مورد پیشنهاد اولیه، در مورد موازنه صفر در سطح جهانی، اصرار ورزد. در بیست و دوم فوریه ۱۹۸۶، ریگان طی نامه‌ای به گورباچف، ضمن تشریح مجدد این پیشنهاد، درخواست کرد که تمامی موشک‌های دارای برد کوتاه شوروی و امریکا در هر نقطه‌ای که مستقر شده‌اند، برچیده شوند. برچیده شدن اینگونه تسلیحات در سطح جهانی، راهی بود که می‌بایست عمومیت می‌یافت. در آن زمان گورباچف با جدیت تصمیم گرفت که حین حصول به توافق، سیستم‌های فرانسوی و انگلیسی را مد نظر قرار ندهد.

بحث شدیدی در میان اعضای ناتو درگرفت. به تدریج دو دیدگاه سیاسی به وجود آمد،

1. ABM.

بعضی‌ها از سیاست موازنه صفر و یا حتی گزینش دو صفر استقبال نمودند. سایرین از این عقیده جانبداری کردند که خطر هسته‌زدایی، یک خطر واقعی بود. من هرگز در حمایت خود از هدف جهانی‌ما در مورد برچیدن کامل موشک‌های میان برد دچار تردید نشدم.

بیست و هشتم فوریه ۱۹۸۷ مصادف با واقعه مهم دیگری بود: یعنی روزی که گورباچف از اصرار درباره ارتباط دادن مذاکرات مربوط به موشک‌های میان برد، با پیمان طرح ابتکار دفاع استراتژیک و موشک‌های ضدبالستیک دست برداشت- امتیازی که من در گفتگوهای مسکو، بارها آن را درخواست کرده بودم. بدین‌سان گورباچف راه را برای ایجاد یک پیمان مستقل در مورد موشک‌های هسته‌ای میان برد[1] هموار نمود. من این چرخش در رویدادها را دلگرم کننده یافتم: سیاست موازنه صفر که با کمک جدی حزب دموکرات آزاد و وزارت امور خارجه آلمان غربی عرضه شده و توسط ناتو مورد پذیرش قرار گرفته بود، بالاخره در سال ۱۹۸۱ در دستور کار مذاکرات امریکا- شوروی قرار گرفت. من در هفتم مه ۱۹۸۷ اعلام کردم که: "به لحاظ شرایط عملی، موازنه صفربه معنای نابودی تعداد زیادی از سازوکارهای شوروی در زمینه پرتاب موشک و خود موشک‌هاست که یک هزار و سیصد و سی و پنج کلاهک هسته‌ای را شامل می‌شود، در حالی که در وضع فعلی، موشک‌ها و پرتابه‌های غربی که بایستی برچیده و نابود شوند به رقم دویست وشانزده می‌رسد."

هنگامی که صحبت از موشک‌های میان برد (با برد بین ۳۰۰ تا ۶۰۰ مایل) به میان آمد، غرب با برتری قاطع شوروی روبرو بود، چراکه امریکا در آن منطقه هیچ موشک میان بردی را مستقرنکرده بود، در حالی که شوروی‌ها در سطح جهانی دارای ۱۳۰ تا ۱۶۰ موشک مجهز به ظرفیت تقویت کننده نیرومند، به لحاظ سازوکارهای پرتابی بودند. طرح خلع سلاح امریکا که در سوم مارس ۱۹۸۷ مطرح شد، شامل محدودسازی‌هایی برای موشک‌های میان برد دارای ۳۰۰ تا ۶۰۰ مایل نیز شده بود.

1. INF.

ما توانسته بودیم امریکا را متقاعد نماییم که دست کم در پیمان آی ان اف تصریح نماید که مذاکرات پیگیری در مورد موشک‌های کوتاه برد و میان برد هسته‌ای (اس.آر.آی.ان.اف) با برد بین ۱۰۰ تا ۳۰۰ مایل انجام شود.

چندین اظهار نظر از جانب شولتز وزیر امور خارجه امریکا، از جمله اظهارات سی‌ام سپتامبر ۱۹۸۶ او، به من اطمینان داد که امریکا همین سقف را برای موشک‌های اس.آر.آی.ان.اف، با برد بین ۳۰۰ الی ۶۰۰ مایل منظور کرده، و موافقت خود را برای افزایش تعهدات در مذاکرات آتی در مورد موشک‌های با برد ۱۰۰ تا ۳۰۰ مایل اعلام نموده است. نمی‌بایست آنچه که در طی مذاکرات سالت روی داده بود، یعنی موقعی که دولت کارتر نتوانسته بود، از یک موج جدید تسلیحات در سطحی زیر سطح سلاح‌های استراتژیک (در مورد موشک‌های میان برد) جلوگیری کند، دوباره روی دهد. اوضاع به طرز شگفت‌انگیزی به پیش می‌رفت: اتحاد شوروی اعلام نمود که آماده است تا دربارهٔ موازنه صفر در مورد موشک‌های کوتاه برد و میان برد هسته‌ای با برد بین ۳۰۰ تا ۶۰۰ مایل موافقت کند.

هنگامی که راه حل گزینش دو صفر (برچیدن کامل موشک‌های کوتاه بردو میان برد) در دستور کار قرار گرفت، به سختی کسی باور می‌کرد که این برنامه در مقیاس جهانی تحقق یابد. مخالفان چپ‌گرای تجدید تسلیحات هرگز باور نمی‌کردند که اتحاد شوروی با برنامه موازنه صفر موافقت نماید. آنها آماده شده بودند تا یک مهلت قانونی را پذیرا شوند که به اتحاد شوروی این امتیاز را می‌داد که برتری خود را حفظ نماید. هواداران محافظه کار راه حل دوگانه ناتو نیز به نوبه خود به این دلیل راه حل موازنه صفر را پذیرفتند که قویاً انتظار داشتند تا مسکو با راه حل مزبور موافقت نکند. این نخستین بار نبود که دست چپی‌ها و دست راستی‌ها تسلیم برداشت‌های نادرست خود می‌شدند.

من یک حامی ثابت و استوار برای راه حل گزینش دو صفر باقی ماندم. پیشرفت در روند مذاکرات خلع سلاح تنها می‌توانست به تغییرات اساسی درروابط شرق و غرب کمک کند؛ به هر حال با در نظر گرفتن تاریخچه پرتنش راه حل دوگانه ناتو، غیرقابل تصور بود که این موافقتنامه

فراگیر نتواند به روابط شرق و غرب کمک کند. هم گورباچف و هم ریگان محدود کردن خطر هسته‌ای را به عنوان یک رسالت سیاسی به شمار می‌آوردند که گاهی اوقات ذهن آنان را بیشتر از مشاورانشان به خود مشغول داشته بود. این امر در طول کنفرانس سران امریکا و شوروی در ریکیاویک، در اکتبر ۱۹۸۶ به اثبات رسید.

اکنون واژهٔ غیر هسته‌ای کردن، فضای اتحادیه غرب را در برگرفته بود. فقط با توجه به تعداد زیاد سلاح‌های هسته‌ای که در خاک آلمان باقی مانده بود، واژهٔ مزبور با حقایق همخوانی نداشت و بقایای یک تفکر کهنه اندیشانه بود. زرادخانه هسته‌ای غرب با تعداد نامشخص کلاهک هسته‌ای که هرکدام قدرت تخریبی بمب هیروشیما را داشت -موشک‌های کوتاه برد غرب؛ سیستم‌های مستقر در خط مقدم (اف‌بی اس)؛ یا تسلیحات هسته‌ای قابل پرتاب به هوا؛ سلاح‌های هسته‌ای مستقر در دریا که توسط ناوگان ششم نیروی دریایی امریکا مستقر در آدریاتیک نگهداری می‌شد؛ موشک‌های کوتاه برد شوروی مستقر در خاک آلمان؛ سایر جنگ‌افزارهای هسته‌ای شوروی، و بالاخره تسلیحات استراتژیک هر دو ابرقدرت به تنهایی ضامن آن بود که حتی بعد از توافقی درباره موشک‌های میان برد، ظرفیت مرگبار آنها برای اروپا و جهان همچنان به قوت خود باقی بماند.

به این دلیل که آلمان بار عمدهٔ دفاع متعارف [در اروپا] را بر دوش داشت، برای ما اهمیت خاصی داشت که خلع سلاح متعارف به صورت موضوعی برای تمامی اتحادیه غرب درآید. از سال ۱۹۷۴ که من وزیر خارجه شده بودم، اعتراضات من به مذاکرات "تقلیل متوازن متقابل نیروها"[1]، متمرکز بر قصد آشکار اما خطرناک شوروی برای بهره‌گیری از مذاکرات مزبور، به منظور کاهش نیروهای تنها ارتش مهم اروپایی- ارتش آلمان غربی- بود. در حالی که سایر ارتش‌های اروپایی قادر بودند، با استقرار مجدد نیروهایشان در مناطقی خارج از منطقهٔ کنترل خلع سلاح در اروپای مرکزی، از تعهد خود به خلع سلاح طفره بروند، ارتش آلمان غربی ناگزیر بود که تعداد پرسنل خود را کاهش دهد.

1. MBFR.

اعتراض دوم من درباره این موضوع بود که چرا در حالی که نیروهای شوروی بایستی صرفاً در خارج از اروپای مرکزی استقرار مجدد یابند، نیروهای امریکایی به دلیل آن که به استثنای آلمان غربی، سایر کشورهای اروپایی آمادگی و امکانات استقرار و اسکان آنها را نداشتند، می‌بایست در عرض آتلانتیک مستقر می‌شدند. یک چنین کاهش نابرابر به لحاظ نیرو و همچنین فاصله جغرافیایی، یک شکاف روانی- سیاسی را میان امریکای شمالی و اروپای غربی به وجود آورده بود. مذاکرات ام.بی.اف.ار برای مسکو یک پیروزی بزرگ را به ارمغان می‌آورد. یعنی این که ارتش آلمان غربی که به عنوان قلب ناتو محسوب می‌شد، در انجام وظیفه دفاع متعارف از اروپای غربی به طور جدی، تضعیف ارتش آلمان غربی را تشدید می‌کرد. لذا یک سیاست خلع سلاح جامع در درون اتحادیه غرب، بی‌نهایت اهمیت داشت.

بدین سان مذاکرات ام.بی.اف ار بر خلع سلاح فوری متمرکز نبود، و هدف آن همانا کاهش نیروها در اروپای مرکزی بود. نتیجهٔ خلع سلاح عملی، فقط در مورد ارتش آلمان غربی بود. اختلاف بر سر این موضوع که آیا سقف تعیین شده برای نیروهای مسلح در اروپای مرکزی در دو سوی پرده آهنین، باید برای هردو اتحادیه [نظامی] تعیین شود، یا برای هر یک از دولت‌های عضو آن اتحادیه‌ها نیز، نشانگر مسیری بود که اتحاد شوروی تعقیب می‌کرد. شوروی‌ها خواستار تعیین سقف‌های ملی بودند؛ و ارتش آلمان غربی را مد نظر داشتند. لذا من بارها و بارها به همکارانم در بخش خلع سلاح گفتم که "توافق نکردن، بهتر از این است که انسان به یک توافق بد دست یابد." با این وصف، سال‌های مذاکرات ام.بی.آر.اف به عنوان نوعی آموزش [و تجربه] درکار خلع سلاح متعارف حقیقی، از اهمیت برخوردار بود- و آن مذاکرات اکنون مطرح شده بود.

شولتز وزیر خارجه امریکا یک روز پیش از دیدارش با شوارد نادزه وزیر خارجه شوروی در وین، در ششم نوامبر ۱۹۸۶، نامه‌ای برای من فرستاد، و هدف‌هایش از این مذاکرات را تشریح کرد: ۵۰ درصد کاهش در ظرفیت تسلیحات تاکتیکی در چارچوب مذاکرات استارت.

در مورد موشک‌های دوربرد و میان برد، امریکاامیدوار بود که هر دو طرف یکصد کلاهک هسته‌ای را که در خاک امریکا و شوروی مستقر بودند، همچنان حفظ کنند. شولتز درخصوص موشک‌های اس.ار.آی.ان.اف، پیشنهاد کرده بود که سقف موشک‌های فعلی شوروی حفظ شود. بایستی مذاکرات بعدی درباره کاهش موشک‌های با برد کمتر از ششصد مایل، بی‌درنگ آغاز می‌شد.

اساساً ما با واشنگتن توافق کامل داشتیم. تنها نگرانی من این بود که حداقل سقف موشک‌های اس.ار.آی.آن.اف در سطح ۹۰ مایلی که آلمان خواستار آن بود، تعیین نشد، درحالی که دولت ریگان تمایل به تعیین سقف ۳۰۰ مایل داشت.

در بیست ونهم ژانویه ۱۹۸۷، ریچارد برت سفیر امریکارا به حضور پذیرفتم. من ضمن گفتگو درباره اوضاع در مسکو، ارزیابی خود از سخنان گورباچف را برای او بیان کردم. براهمیت اصلاحات در سیاست داخلی و خارجی اتحاد شوروی تأکید نمودم و اضافه نمودم که اکنون بایستی نتایج حقیقی را از میز مذاکرات به دست آورد.

همان گونه که پیشتر بیان کردم، ما مایل نبودیم که در مذاکرات موشک‌های میان برد، همان اشتباهات پیمان سالت تکرار شود. پیمان سالت بایستی طوری تنظیم می‌شد که از تضعیف توافق بر سر موشک‌های میان برد جلوگیری نماید. اکنون توافق در مورد تجدید مذاکرات درباب موشک‌های هسته‌ای میان برد نیز بایستی به گونه‌ای تنظیم می‌شد که مسابقه تسلیحاتی به سر موشک‌های کوتاه برد، باعث تضعیف موازنه صفر برای موشک‌های دوربرد نشود. در بیست و هشتم فوریه ۱۹۸۷، هنگامی که گورباچف مسأله موشک‌های میان برد را از موضوع "ابتکار دفاع استراتژیک" جدا نمود، و پیشنهاد یک توافق جدید در مورد آی.ان.اف را مطرح نمود، چشم‌انداز امضای یک قرارداد در مورد آی.ان.اف سریعاً قوت گرفت. من بلافاصله از این پیشنهاد استقبال کردم؛ زیرا خواست‌های آلمان و نیز منافع امنیتی اروپا را برآورده می‌کرد.

پس از گفتگویی سخت میان صدراعظم کهل، مانفرد ورنر[1] وزیر دفاع، و من، دولت

1. Manfred Worner.

آلمان غربی، در دوم آوریل (۱۹۸۷) آمادگی خود را برای دستیابی به موازنـه صـفر در مـورد موشک‌های میان برد اعلام نمود، وابراز امیدواری کرد که مذاکرات درمورد موشک‌های هسته‌ای کوتاه برد نیز ادامه یابد.

در بیست و نهم آوریل (۱۹۸۷) من گفتگوی دیگری با سفیر امریکا داشتم. برت یادآور شد که موضع کشور متبوعش تغییر کرده است؛ و در خلال دیدار شولتز از مسکو، گورباچف در مورد موازنه صفر در سطح جهانی و همچنین درباره موشک‌های کوتاه برد و میان برد صحبت کرده بود. درخواست روس‌ها مبنی بر برچیدن موشک‌های پرشینگ IA شولتز را شگفت‌زده کرده بود، هر چند که برت آن را فقط، یک تقاضای منطقی تلقی می‌کرد. با این حال او امیدوار بودکه روسها تقاضای خود را پس بگیرند. در پاسخ به این سؤال من که چرا شوروی‌ها اصرار بر برچیدن موشک‌های پرشینگ IA دارند، برت به اعتراض‌های شدید مردم اروپا اشاره کرد. من اعتراض کنان گفتم که این آلمان غربی نبود که موضوع موشک پرشینگ IA را در مذاکرات مطرح کرده بود، و او این اعتراض مرا پذیرفت، اما اضافه نمود که کویتسینسکی سفیر شوروی چـند روز پیش به او گفته بود که امحاء موشک‌های پرشینگ IA به هنگام قدم زدن وزیران خـارجـه دو کشور امریکا و شوروی در جنگل در ژوئیه ۱۹۸۲، به طور تلویحی مـطرح شـده بـود. ایـن اطلاعات برای من تازگی داشت. برت به من گفت که وی در گفتگو با کویتسینسکی، علاوه بر صحبت درباره سیستم‌های پرتاب موشک امریکا، در مورد نقش سیستم‌های تسلیحاتی آلمان (یعنی پرشینگ IA) نیز گفتگو کرده و به او گفته بود که این سیستم‌ها باعث می‌شود که آلمانی‌ها به اتحادیه غرب همچنان نزدیک بمانند. در حقیقت، این تسـلیحات تـوسط آلمـان نگـهداری نمی‌شد. برای من جالب بود که برت بار دیگر به موضوع دومین موازنه صفر برگشت و اظهار داشت که اصلاً سردر نمی‌آورد که چرا در آلمان با آن مخالفت می‌کنند.

در درون دولت آلمان، عقاید بسیار متفاوتی درباره گزینش دو صفر وجود داشت. با این حال، نهایتاً کابینه ائتلافی به سازش دست یافت و توافق حاصل شد که اگر شوروی‌ها به هنگام اقامت شولتز در مسکو یک موازنه صفر را در مورد موشک‌هایی با برد بین ۳۰۰ تا ۶۰۰ مایل،

پیشنهاد کنند، وی این پیشنهاد را نه قبول و نه رد نماید، بلکه پرسش‌هایی درباره آن مطرح خواهد کرد، تا موضوع کاملاً روشن شود.

من می‌توانستم آن توافق را بپذیرم، زیرا مطمئن بودم که اگر گزینش دو صفر به راستی مقدور باشد، ما -حزب دمکرات آزاد- قادر خواهیم بود که دیدگاه خود را به کابینه ائتلافی آلمان تحمیل کنیم. در مورد ایالات متحده، دولت آلمان غربی می‌توانست روی تفاهم امریکا حساب کند. واشنگتن آشکارا به ما فهماند که ایالات متحده از گزینش دو صفر حمایت می‌کند، اما به شرطی که آلمان غربی بااین موضوع موافق باشد.

شریک کابینه ائتلافی ما، احزاب دمکرات مسیحی و سوسیال مسیحی، نگران بودند که موازنه صفر دوم جای خود را به سومین موازنه صفر بدهد که جداً در کار بازدارندگی هسته‌ای ایجاد اشکال می‌نمود. باتوجه به برتری متعارف پیمان ورشو، هنگامی که ورنر وزیر دفاع از حزب دمکرات مسیحی، و برخی دیگر علیه برنامه غیراتمی کردن اروپا هشدار دادند، من نظر مساعدتری را در این مورد ابراز داشتم- همان‌طور که ایالات متحده نیز همین کار را کرده بود. پذیرش گزینش مزبور نه تنها امکان از بین بردن برتری وسیع هسته‌ای شوروی را فراهم می‌کرد، بلکه باعث توقف و حتی به صفر رساندن دور باطل تسلیح، ضد تسلیح و تسلیح مجدد می‌شد. امکان داشت که یک سری کامل از سلاح‌های ویرانگر امحاء شود که در واقع یک فرصت تاریخی بود. وانگهی، ما نتایج سیاسی یک چنین موقعیتی را هرگز فراموش نمی‌کردیم.

درآن زمان، افکار عمومی اساساً به مسأله موشک‌های پرشینگ IA توجهی نداشت. چون این سلاح تنها جنگ افزار هسته‌ای مستقر در زمین و با برد سیصد الی ششصد مایل بود، شوروی‌ها قبلاً تفهیم کرده بودند که مایلند موضوع این موشک‌هارا در توافق‌های خلع سلاح بگنجانند. من متقاعد شده بودم که دست کشیدن از این موشک‌ها به منافع امنیتی ما آسیبی نمی‌رساند، مگر آن که به عنوان یک نماد قدرت تلقی می‌شد، با این حال من این پیشنهاد را که موشک‌های پرشینگ در توافق‌های میان دو ابرقدرت قرار گیرد، رد کردم، چراکه این امر مستلزم تصمیم دولت آلمان درباره این مسأله بود. بدین‌سان، دولت آلمان غربی جایگاه خود در میان

تصمیم گیرندگان این توافق‌ها را می‌یافت.

من مطمئن بودم که ریگان و شولتز قویاً مصمم بودند تا گزینش دوصفر را در اتحادیه غرب به اجرا درآورند، و امیدوار بودم که این کار را بکنند. اما صدراعظم هلموت کهل آشکارا علیه این برنامه سخن گفت و مدعی شد که به منافع امنیتی جمهوری فدرال آلمان آسیب می‌رساند. اختلاف نظر آشکاری بین احزاب دمکرات مسیحی و سوسیال مسیحی با حزب دموکرات آزاد بر سر این مسأله بروز کرد. من در این وضعیت فوق‌العاده دشوار- چه از بعد داخلی و چه از لحاظ سیاست خارجی- در یازدهم مه ۱۹۸۷ به واشنگتن پرواز کردم. دو روز پیش از عزیمت به امریکا، در بادن از شهرهای جنوب غربی آلمان، با همتای کانادایی خود چارلز کلارک[1] دیدار کردم و او هم گزینش دو صفر را تأیید کرد. دیدار همزمان او از سربازان کانادایی مستقر در ایالت بادن در آن زمان، نشانه‌ای قوی از این بود که کانادا به حضور [نظامی] خود در آلمان غربی ادامه می‌دهد.

در واشنگتن، مجدداً مذاکرات سختی را با ریگان، شولتز وزیر امور خارجه و جیمز بیکر رئیس شورای امنیت ملی و فرانک کارلوچی مشاور امنیتی رئیس جمهور داشتم. آنان تصدیق نمودند که امریکا مسئولانه در حال تلاش به منظور توافق با اتحاد شوروی بر سر گسترش موازنه صفر می‌باشد و این هدفی بود که من در داخل و خارج از آلمان ازآن حمایت می‌کردم.

با این حال، اصل قضیه با شفافیت زیادی ظاهر شد: هرگونه توافق بین ایالات متحده و اتحاد شوروی بستگی به صرف نظر کردن از موشک‌های پرشینگ IA داشت. تحت هیچ شرایطی تمایلی برای حصول توافق با شوروی بدون در نظر گرفتن موافقت متحدین اروپایی و در رأس آنان آلمان نبود. لندن نیز گزینش دو صفر را پذیرفته بود، و در فرانسه زمان اولین همزیستی در طول دوران ریاست جمهوری فرانسوا میتران، فرا رسیده بود. درگذشته، وزیر امور خارجه فرانسه با دیده شک و تردید به گزینش دو صفر می‌نگریست، اما من از گفتگویی که با رولان دوما داشتم، متوجه شدم که میتران اکنون به گزینش دو صفر متمایل شده است.

---

1. Charles Clark.

در ماه مه ۱۹۸۷ "ديپلماسى سفر"[1] از نوعى خاص، باعث بروز مشكلات پيش‌بينى نشده‌اى در روابط آلمان و شوروى شد. يک خلبان غيرحرفه‌اى نوزده ساله به نام ماتياس راست[2]، با هواپيماى خود، درست در وسط ميدان سرخ (مسكو) فرود آمده بود. اين كار نمايشى كه از سر بى‌فكرى انجام شده بود، هيجانى را بر پانمود. چگونه يک مرد جوان با هواپيمايى ساده و كوچک توانسته بود از حفاظ هوايى پيچيده اتحاد شوروى بگريزد؟ پرواز اين مرد جوان و فرود سالم او در ميدان سرخ مسكو، باعث تحقير ارتش سرخ و به ويژه نيروى هوايى شوروى شد، و حتى اين رويداد به اخراج برخى از مقامات بلندپايه نظامى شوروى انجاميد.

در مسكو، اوضاع حتى مشكل سازتر شده بود. ماتياس راست دستگير و به سرعت محاكمه شد. در چهارم سپتامبر، او به چهار سال حبس با كار اجبارى محكوم شد. ما نفع زيادى در آزاد شدن هرچه زودتر ماتياس راست داشتيم: كمترين نفع ما اين بود كه برجو سياسى حاكم بر روابط دو كشور در اين زمان، چيره شويم. بنابراين، وزارت خارجه نيز درگير اين مسأله شد. من با شوارد نادزه راجع به اين مسأله صحبت كردم، و به او گفتم كه گمان مى‌كنم اين محكوميت بسيار سنگين باشد- هرچند به دلايل مربوط به سياست خارجى، هيچ نفعى در اين موضوع نمى‌ديدم كه اجازه دهيم روابط آلمان و شوروى، دستخوش آشفتگى شود. از اين رو، شخصاً براى عفو راست به گورباچف و شواردنادزه متوسل شدم. ماه‌ها بعد، آگاه شدم كه راست در سوم اوت ۱۹۸۸ و پس از سپرى نمودن چهارده ماه در يک اردوگاه كار اجبارى آزاد خواهد شد. چند روز پيش از آن- در سى‌ام و سى‌يكم ژوئيه [۱۹۸۸] من در مسكو بودم. شوارد نادزه به من گفت، "ما به خاطر يک لطف شخصى در حق شما، او را آزاد مى‌كنيم". در تابستان ۱۹۸۷، به گونه‌اى فزاينده روشن مى‌شد كه ايالات متحده مايل بود تا به پيشنهاد گورباچف براى موازنه دوصفر پاسخ مساعدى بدهد. من نيز آن را به مثابه يک موفقيت مهم به شمار مى‌آوردم كه با موازنه محض صفر آغاز مى‌شد. دليل قانع كننده‌اى وجود نداشت كه از گسترش مذاكرات موشک‌هاى

1. Travel Diplomacy.
2. Mathias Rust.

میان بردی که برد کمتری داشتند جلوگیری شود.

پس از هفته‌ها چانه‌زنی‌های سخت، سرانجام دولت آلمان غربی در روز اول ژوئن به گزینش دو صفر رأی مثبت داد. "در شرایط ایجاد یک توازن متعارف و امحاء سلاح‌های شیمیایی در سطح جهانی" دولت آلمان فدرال موافقت خود را با کاهش تدریجی، مشخص و قابل اثبات سیستم‌های موشکی مستقر در قلمروی امریکا و شوروی که دارای بردی بین ۱۰۰ تا ۱۰۰۰ کیلومتر می‌باشند، و در اروپا مستقر شده‌اند، و از راه مذاکره اعلام می‌دارد. گام نخست دراین باره، انعقاد یک موافقتنامه لازم الاجرای جهانی میان ایالات متحده و اتحاد شوروی است که در آینده تمامی موشک‌های کوتاه برد خود (با برد ۵۰۰ تا ۱۰۰۰ کیلومتر) معدوم خواهند کرد... دولت آلمان فدرال همچنین مصر است که تعداد ۷۲ فروند موشک از نوع پرشینگ IA موضوع مذاکرات جاری نبوده و نمی‌تواند باشد. لذا دولت فدرال دراین خصوص با نظر ایالات متحده و هم پیمانانش موافق است.

من فقط از سراکراه با این اعلامیه موافقت کرده بودم. تسلیم شدن من در نهایت به خاطر تصویب گزینش دو صفر بود؛ زیرا مذاکرات می‌توانست ادامه یابد. این نکته که موشک‌های پرشینگ IA در دستور مذاکرات جاری قرار نداشت، حقیقتاً صحت داشت؛ اما اگر این طور تفسیر می‌شد که ما قصد نداریم تحت هر شرایطی، از موشک‌های مزبور بکشیم، ادعای ما به نتیجه‌گیری‌های نادرستی منجر می‌شد.

کنفرانس وزیران خارجه ناتو که در یازدهم و دوازدهم ژوئیه ۱۹۸۷ در ریکیاویک برگزار شد، به خوبی پیش رفت. این حقیقت که دراعلامیه پایانی این کنفرانس هیچ ذکری نه از هفتاد موشک پرشینگ IA و نه از نیروهای هسته‌ای فرانسه و بریتانیا به میان آمد، بیانگر این اتفاق نظر بود که این سیستم‌ها نمی‌توانند موضوع گفتگوی میان قدرت‌های بزرگ قرار گیرند. پیش‌بینی نهایی این بیانیه در مورد مذاکرات مربوط به سلاح‌های هسته‌ای بابرد کمتر از ۳۰۰ مایل نیز انتظارات آلمان غربی را برآورده ساخت. اکنون تصمیم گرفته شده بود که پس از تحقق طرح گزینش دو صفر، ناتو مبادرت به احداث دیوار آتشین نکند، در حالی که بعضی‌ها- به ویژه خانم

تاچر- خواستار اين اقدام بودند. سلاح‌هاى هسته‌اى از اين نوع، كه بـخصوص تـهديدى بـراى آلمان غربى به شمار مى‌رفت، از دستور كار مذاكرات بعدى درباره مسأله خلع سلاح، حـذف نخواهد شد.

روز بيست و چهارم ژوئن، مسكو، ايالات متحده را متهم كرد كه خواهان آن است كه ۷۲ موشک پرشينگ IA، يا حداقل كلاهک‌هاى هسته‌اى آنها را از موافقتنامه‌هاى مربوط به خـلع سلاح مستثنى سازد. بنابراين، هنگامى كه من در طول ديدار رسمى رئيس جمهور آلمان غربى از مسكو از ششم تا دهم ژوئيه، با شواردنادزه گفتگو كردم، مسأله موشک‌هاى پرشينگ IA نقش مهمى را در اين گفتگوها ايفا كرد. شوارد نادزه جاى هيچ شک و شبهه‌اى را باقى نگذارد كه هيچ گزينش دو صفرى دركار نخواهد بود، مگر آن كه ما از موشک‌هاى پرشينگ IA، صرف نظر كنيم. بنابر گفتهٔ شوارد نادزه، اتحاد شوروى با پذيرش موازنه جهانى صفر و به خـصوص بـا دست برداشتن از برترى خود از طريق پذيرش موازنه صفر دوم، از قبل امتياز بزرگى به غرب داده بود. با وجود اين، ادامهٔ حضور موشک‌هاى پرشينگ IA را غيرقابل قبول مى‌دانست.

ما موافقت كرديم كه در مورد اين مسأله با يكديگر در تماس باشيم و در صورتى كـه مذاكرات با خطر شكست روبه‌رو مى‌شد، ما خواستار شروع دور تازه‌اى از گفتگوها مى‌شديم. به دليل اين كه اين توافق، براى من اهميت داشت، من به حمايت خود از موضع دولت امريكا كه از صرف‌نظر نمودن از پرشينگ IA جانبدارى مى‌نمود، ادامه دادم. در سخنرانى شواردنادزه در ششم اوت، درخلال كنفرانس ژنو در مورد خلع سلاح، او يک بار ديگر موضع خود را كاملاً روشن ساخت. فون وايتسكر رئيس جمهور آلمان فدرال كه در طول ديدار از مسكو، من او را در جريان خلاصه‌اى از وضعيت مذاكرات مربوط به پرشينگ IA قرار دادم، نيز از موضع من جـانبدارى نمود. پيش از آن كه من رهسپار تعطيلات تابستانى شوم، ديدارى با هلموت كهل صدراعـظم داشتم. طى اين ديدار، من نظر مثبت خود درباره صدور يک بيانيه مستقل از سوى آلمان غربى را ابراز داشتم كه در آن اعلام شود، ما هيچ قصدى براى نوسازى موشک‌هاى پرشينگ IA نداريم. من استدلال كردم كه چنين ادعايى در حقيقت درست هم خواهد بود، اما چنانچه ما به تعلل كردن

ادامه دهیم، مسئول تأخیر یا حتی شکست در مذاکرات مربوط به موشک‌های هسته‌ای میان برد خواهیم بود.

در اواسط اوت، من و همسرم چند روزی را در نزدیکی نیس[1] در جنوب فرانسه گذراندیم. در آنجا، من یک پیام تلفنی دریافت کردم که یولی کویتسینسکی سفیر شوروی در بن، بایستی به دستور وزارت خارجه شوروی، در اسرع وقت با من ملاقات می‌کرد. این دستور، می‌بایست بدون هیچ تأخیری اجرا می‌شد.

من روز هجدهم یا نوزدهم اوت را برای ملاقات با او پیشنهاد کردم، و کویتسینسکی نیز رهسپار فرانسه شد. او به مارسی آمد و در آنجا یک اتومبیل متعلق به کنسولگری آلمان غربی، وی را به تیول آورد. سفر او تنها با مساعدت ما امکان‌پذیر شد، زیرا به عنوان اقدام متقابل در مورد محدودیت‌هایی که در مورد دیپلمات‌های غربی در اتحاد شوروی اعمال می‌شد، محدودیت‌هایی نیز در مورد دیپلمات‌های شوروی در کشورهای غربی اعمال می‌گردید. بدین ترتیب سفیر شوروی درآلمان که در فرانسه مأموریت نداشت، نتوانست روادید خود را به سرعت دریافت کند. سفارت شوروی از وزارت خارجه آلمان درخواست کرد که از طرف آنان در موضوع دخالت کند، و همکارانم با وزارت خارجه فرانسه تماس گرفتند.

سرانجام پس از آن که کویتسینسکی وارد تیول شد، دلیل سفر خود را برای من بیان کرد. او گفت که شوارد نادزه می‌خواهد گفتگوی ما در مسکو، و وعده ما در مورد برقرار تماس فوری درصورت توقف در مذاکرات مربوط به موشک‌های میان برد و هسته‌ای را، به من یادآوری نماید که هم‌اکنون این وضع پیش آمده است؛ توافق در مورد برچیدن موشک‌های هسته‌ای کوتاه برد و میان برد غرب را می‌توان زودتر قطعی کرد- به بیان دیگر، گزینش دو صفر در آستانه پذیرش بود، اما آنچه که هنوز نبود آن احساس می‌شد، صدور یک بیانیه مثبت از سوی بن، در مورد دست برداشتن از موشک‌های پرشینگ IA بود.

پس از آن که اتحاد شوروی تا حدود زیادی خود را با موضع غرب سازگار کرده بود،

---

1. Nice.

اکنون قادر نبود موافقتنامه‌ای را امضا نماید که موشک‌های پرشینگ IA را در برنمی‌گرفت. ایالات متحده نیز دقیقاً به همان‌سان به این موضوع می‌نگریست، فقط بن کار شکنی می‌کرد. بنابراین شوارد نادزه به من متوسل شد، تا هر آنچه راکه از دستم ساخته است انجام دهم، تا این گام مهم در امر خلع سلاح کامل شود.

هیچ کس بهتر از یولی کویتسینسکی از تاریخچه گفتگو های ما [من و شواردنادزه] اطلاع نداشت. آنچه که او به هنگام پیاده‌روی تاریخی‌اش در جنگل و به همراه پل نیتز در ۱۹۸۲ به آن "اندیشیده بود"، فقط بخشی از آن چیزی بود که اینک روی میز مذاکره قرار داشت. به نظر می‌آمد که او از موضع کنونی دولتش خرسند نبود.

من مایل بودم تا هرچه زودتر شوارد نادزه را مطلع سازم که ما از خواست او پیروی می‌کنیم. اما احساس می‌کردم که حق برداشتن این گام را ندارم، گرچه قویاً مصمم بودم که با صرف نظر کردن از موشک‌های پرشینگ IA، موجبات اجرای طرح گزینش دو صفر را فراهم کنم. علاقه افراطی به موشک‌های مزبور باعث می‌شد که دیدگاه آلمان غربی بد جلوه کند، به خصوص که این موشک‌ها دارای اهمیت استراتژیکی نبودند. ما در حال غلبه بر برتری شوروی در ناحیه موشک‌های میان برد بودیم، چشم‌انداز سیاسی در حال دگرگونی بود، و پویایی جدیدی سرعت گرفته بود- اینها همه حقیقت داشت. فرصت‌هایی که این حقایق عرضه می‌داشت، نمی‌توانست و نمی‌بایست از دست برود. با این وصف، بیم داشتم که تغییر دادن عقیده بن کار آسانی نباشد.

من پس از گفتگو با سفیر شوروی در "تیول" و بازگشت به بن بی‌درنگ با صدراعظم تماس گرفتم. کهل را در جریان آنچه که کویتسینسکی گفته بود قرار دادم و تحلیل خودم از اوضاع را برای او بیان کردم. همچنین به عنوان وزیری که مسئولیت خلع سلاح و کنترل تسلیحات را برعهده دارد، دیدگاه خود را ابراز داشتم. به وضوح یادآور شدم که صرف‌نظر کردن از موشک‌های پرشینگ IA، در چارچوب روح گزینش دو صفرناتو، هم به سود منافع کشور ما و هم به سود روابط غرب و شرق است. به نظر من، برای ما بسیار اهمیت داشت که پیش از آن دیگران ما را

ناگزیر به انجام این کار سازند خود ما در چشم پوشیدن از موشک‌های پرشینگ IA پیشقدم شویم. من استدلال کردم نبایستی اجازه داد که این موافقتنامه به خاطر مخالفت آلمان با شکست روبه‌رو شود.

به نظرم این‌گونه می‌آمد که آن دسته از احزاب سوسیال مسیحی و دمکرات مسیحی که طرفدار ادامه استقرار موشک‌های پرشینگ بودند، از عواقب موضع‌گیری‌شان ناآگاه بودند. من تحت هیچ شرایطی، حاضر به خطر انداختن گزینش دو صفر نبودم؛ در سال ۱۹۸۲، من موضع دولت ائتلافی را تغییر داده بودم تا هر دو بخش راه حل دوگانه را اجرا کند. اکنون و فقط پس از گذشت سه سال، ما می‌توانستیم محصول این عزم و پایداری خود را برداشت کنیم. و آیا می‌بایست تمامی آن ثمرات، بر سر این مسأله، بر باد می‌رفت؟ من عزم خود را جزم کرده بودم تا تسلیم نشوم.

هلموت کهل دقیقاً می‌دانست که موضع من چیست. اگر دنیا پی می‌برد که اتحاد شوروی حاضر بود که تمامی موشک‌های میان برد ارتش خود را برچیند، اما ما مانع از توافق میان ابرقدرت‌ها بودیم، آن هم فقط به خاطر موشک‌های پرشینگ که یک مدل خارج از رده و فاقد آینده بود، دنیا به ما چگونه می‌نگریست؟ در این مورد، من به صدراعظم خاطر نشان کردم که آلمان بایستی به دلیل کوتاهی خود در سیاست نظامی‌اش و نیز هر آن چه که ممکن است مانع از سیاست‌های آشتی در آینده شود، پاسخگو باشد. من اعلام داشتم که حاضر به پذیرفتن یک چنین پیامدی نیستم.

این گفتگو برای من به هیچ رو آسان نبود. هفته‌ها بود که من از سخنرانی علنی در این مورد خودداری کرده بودم، زیرا قصد نداشتم که صدراعظم را تحت فشار قرار دهم. اما اکنون که نزدیکی هلموت کهل به خودم را به عنوان یک انسان و یک دولت احساس می‌کردم، این گفتگو را سهل و ممتنع یافتم.

کهل با نظر من موافقت نکرد، اما دیدگاه مرا هم به کلی رد نکرد. گفتگوی ما بدون نتیجه مشخصی پایان یافت. کهل فقط از من درخواست کرد تا هیچ اشاره علنی به این مسأله نکنم. من

متوجه شده بودم -یا حداقل امیدوار بودم- که صدراعظم قصد دارد که با اراده و میل خود این مسأله را مطرح کند. بایستی از این برداشت که من او را برای تغییر تصمیم تحت فشار قرار داده‌ام، اجتناب می‌شد.

صبح روز بعد، اطلاع یافتم که صدراعظم با برچیدن موشک‌های پرشینگ موافقت کرده است. من تا حد زیادی آسوده خاطر شدم. به کهل گفتم که به نظر من ضروری است که به طور همزمان وزیر خارجه شوروی و مردم را از این تصمیم آگاه سازیم، و این که قصد دارم پس از اعلام تصمیم صدراعظم، از کویتسینسکی سفیر شوروی بخواهم که به دفتر کارم بیاید. صدراعظم در بیست و ششم اوت ۱۹۸۷ تصمیم خود را اعلام کرد.

در نظر من، مبنای سیاست امنیتی ما که آسوده شدن اروپای غربی از تهدید موشک‌های میان برد و به اجرا درآمدن راه حل دوگانه ناتو به هر قیمتی بود، از اهمیت بسیار زیادی برخوردار بود. به هر حال، من هرگز قادر نبودم که با دیدگاه صرف نظامی متقاعد شوم -مثلاً این دیدگاه که بدون موشک‌های پرشینگ دو، پله‌ای از نردبان نظامی را از دست می‌دادیم.

گزینش دو صفر نیز معقول به نظر می‌رسید، زیرا ما ناگزیر بودیم که آن را، همچون معاهده مربوط به موشک‌های میان برد هسته‌ای، فرصتی برای دگرگونی سیاسی بنیادین در روابط غرب و شرق به شمار آوریم؛ فراتر از آن، گزینش دو صفر به عنوان عاملی برای از بین بردن برتری پیمان ورشو در سلاح‌های متعارف عمل می‌نمود. رد کردن یک چنین پیشنهاد غیرمعمول و فراگیری از سوی اتحاد شوروی، ممکن بود به واکنشی شدید در روابط شرق و غرب و بی‌اعتمادی شوروی به آلمان بیانجامد.

هلموت کهل در بیست و ششم اوت، اعلام داشت که تحت شرایط مناسب، وی آماده صرف نظر کردن از موشک‌های پرشینگ دو است. او به خبرنگاران گفت که دولت آلمان غربی همواره به وضوح گفته است که خواهان مذاکرات موفقیت‌آمیز ایالات متحده و اتحاد شوروی در مورد موشک‌های میان برد هسته‌ای است؛ و معتقد است که این امر می‌تواند پشتوانه‌ای برای

استمرار یک موضع قوی از زمان شروع مذاکرات باشد، و نهایتاً کمک بزرگی به موفقیت مذاکرات ژنو خواهد نمود که اینک به نظر می‌رسید، به زودی انجام خواهد پذیرفت، او ادامه داد:

در مورد سیستم‌های موشک‌های پرشینگ دو آلمان که دارای کلاهک‌های هسته‌ای است و تحت کنترل انحصاری ایالات متحده می‌باشد، باید گفت که این سیستم‌ها هرگز مشمول مذاکرات ژنو نبودند و نمی‌توانند باشند. اتحاد شوروی از آغاز می‌دانسته است که مذاکرات ژنو منحصراً حول سیستم‌های هسته‌ای زمین به هوای امریکا و شوروی بوده است. بنابراین، خواست شوروی برای گنجانیدن موشک‌های پرشینگ در دستور مذاکرات ژنو بی‌پایه و اساس، و تلاشی برای ایجاد یک مانع تصنعی برای دست‌یابی به توافق درمورد موشک‌های میان برد هسته‌ای است... دولت فدرال آلمان همچنین تصمیمی سودمند برای کمک کردن به برچیدن تمامی سیستم‌های هسته‌ای میان برد با برد بین ۵۰۰ تا ۵۰۰۰ کیلومتر گرفته است.

کهل اعلان داشت که اگر تمامی موشک‌های میان برد امریکا و شوروی برچیده شوند، نه تنها موشک‌های پرشینگ دو نوسازی نخواهند شد، بلکه حتی برچیده می‌شوند. در عین حال، او از مسکو خواست که از نوسازی موشک‌هایش با برد کمتر از ۳۰۰ مایل خودداری کند. او مصرانه بر گفتگوهای مربوط به سیستم‌های هسته‌ای کوتاه برد در اروپا تأکید کرد، زیرا به گفته او برای جمهور فدرال آلمان دشوار است که عدم تعادل موجود در سیستم‌هایی با برد بین ۶۰ تا ۳۰۰ مایل را بپذیرد. سخنان صدراعظم مرا بسیار خوشحال کرد. به مطبوعات گفته شد که شخص خود او این تصمیم را اتخاذ کرده است که این موضوع مهمی بود.

براساس توافقی که با صدراعظم کرده بودم، کویتسینسکی را به وزارت خارجه دعوت کردم، و درباره بیانیه صدراعظم سخن گفتم: "حتی حالا که ما اینجا نشسته‌ایم، این بیانیه در حال انتشار از سوی دولت است."

نگاهی به گذشته، به ما می‌آموزد که این قرن به ندرت وضعیتی را به خود دیده است که درآن، دیدگاه‌ها و علایق در یک زمان نسبتاً کوتاه، بدان سان که در ارتباط با مسأله خلع سلاح در اواخر دهۀ هشتاد دگرگون شدند، به سرعت تغییر یابد. معاهده موشک‌های میان برد، علاوه برآن

که امنیت آلمان غربی را تقویت کرد، وسیله‌ای برای چیرگی بر کشمکش شرق و غرب هم بود. این معاهده، سیاست‌های اصلاح طلبانه گورباچف را تقویت کرد، و از شدت تنش‌های سیاسی کاست. بنابراین، نمی‌توان نتایج سیاسی این توافق در مورد خلع سلاح را مبالغه‌آمیز دانست. در همان زمان، ما روابط میان ایالات متحده و اروپا را تقویت کردیم، و به این ترتیب کمک مهمی به سیاست‌های واقع‌گرایانه آشتی با شرق نمودیم.

حتی، پس از معاهده موشک‌های میان برد هسته‌ای، باز هم غرب از تمامی گزینه‌های خود صرفنظر نکرد، زیرا این توافق شامل ممنوعیت موشک‌های کروز و سیستم‌های پرتاب کننده متعارف نمی‌شد. بنابراین غرب -در صورت لزوم- می‌توانست از توانایی‌های تکنولوژیکی خود بهره جوید.

بنابراین درصورت بازگشت به شرایط جنگ سرد، یا اگر بنا به دلایل داخلی، گورباچف دیگر قادر به ادامه وظایفش نمی‌شد، غرب باز هم وسایلی را برای پاسخگویی (به شرق) حتی در چارچوب مفاد معاهده، در اختیار داشت. جای تعجب است که گفتگوی مختصری راجع به موشک‌های کوتاه برد، یا مهمات توپخانه‌ای هسته‌ای، در چارچوب مذاکرات مربوط به صلح در آلمان صورت گرفت، هر چند که این دقیقاً آلمانی‌ها بودند که در معرض تهدید این سلاح‌ها قرار داشتند. برای من، کلاهک‌های هسته‌ای با بردی که فراتر از شهر مجاورنمی‌رفت، از جمله مهمات توپخانه‌ای هسته‌ای با قدرت ویرانگری بمب‌های هیروشیما، با توجه به اوضاع در حال تغییر در اروپای مرکزی و در نتیجهٔ سیاست‌های گورباچف، بیش از پیش ناپذیرفتنی شد.

هدف از بازدارندگی، جلوگیری از جنگ است، نه این که جنگ را امکان‌پذیر یا پیروزی پذیر سازد. بازدارندگی، تنها راه دستیابی به صلح بود. من بارها و بارها اظهار داشتم که "پیروز شدن در جنگ مهم نیست، مهم آن است که به صلح دست یابیم". از نظر من مذاکره در مورد جنگ هسته‌ای و محدود، که مذاکرات آن در ایالات متحده آغاز شده بود، تا جایی که به اروپا مربوط می‌شد، بسیار مشکل‌ساز به نظر می‌رسید، زیرا فرصتی را فراهم می‌آورد تا مخالفان راست و چپ وحدت اروپا، در یک صف قرار گیرند. هلموت اشمیت که بیشتر متوجه این خطر

شده بود، بارها و بارها این مسأله را در گفتگو با دوستان امریکایی ما گوشزد نموده بود. او همچنین اصطلاح سلاح‌های هسته‌ای را رد کرده بود. این واژه به تنهایی متضمن آن بود که جنگ، مرحله‌ای است که در آن، سلاح‌های هسته‌ای به عنوان بازیگران مطرح می‌شوند- که پذیرفتنی نبود-.

در هفتم دسامبر ۱۹۸۷، معاهده موشک‌های میان برد هسته‌ای، همراه با گزینش دو صفر آن، در واشنگتن به امضا رسید. این معاهده دارای ابعادی تاریخی بود؛ دقیقاً به این دلیل که نمی‌بایستی اجازه داده می‌شد، تا این رویداد در حاشیه قرار گیرد. بایستی از نیروی فزاینده این موافقتنامه استفاده می‌شد؛ این معاهده می‌بایستی سکوی پرشی برای [دستیابی به] به یک فرایند جامع خلع سلاح می‌شد که راهگشای آینده بود. در چارچوب مفهوم کلی این معاهده، جمهوری فدرال آلمان علایق مشخصی داشت:

۱. آلمان غربی بالاخص به عنوان کشوری که در مرز تقسیم شرق وغرب قرار داشت، از آغاز سریع مذاکرات درباره ثبات متعارف در اروپا پشتیبانی نمود.

۲. جمهوری فدرال آلمان نه تنها بار اصلی دفاع متعارف غرب را به دوش می‌کشید، بلکه در صورت وقوع جنگ متعارف در اروپا نیز نخستین قربانی این جنگ می‌بود.

۳. امکان گفتگو بر سر کنترل سلاح‌های متعارف بایستی به عنوان بخشی از سند نهایی موازنه، در کنفرانس پی‌گیری امنیت و همکاری اروپا در وین مد نظر قرار می‌گرفت.

۴. از نظر جمهوری فدرال آلمان، تحریم جهانی و سریع سلاح‌های شیمیایی دارای بیشترین اولویت بود. همان‌گونه که من بارها یادآور شده بودم، سلاح‌های شیمیایی در واقع به مثابه "ابزارهایی برای نابود کردن انسان و طبیعت بودند که خود نیاز به نابود شدن داشتند." مطابق با استراتژی پیش‌گیری از جنگ در اتحادیه غرب، نبایستی به هیچ رو امکان استفاده از سلاح‌های شیمیایی فراهم شود.

۵. گفتگوها درباره سلاح‌های هسته‌ای کوتاه برد امریکا و شوروی، می‌بایستی منجر به

کاهش این سلاح‌ها تا سقف یکسانی برای هر دو کشور می‌شد. این موضوع ضمناً به از میان بردن برتری شوروی نیز کمک می‌کرد.

در اواخر سال ۱۹۸۷ و اوایل ۱۹۸۸، من طرح کلی دستور کاری را تهیه کردم که قبل از اتخاذ یک سیاست همکاری امنیتی به آن نیاز بود:

۱. برداشتن گام‌هایی به سوی خلع سلاح که برتری‌ها راکاهش داده و برابری را در سطحی پایین‌تر در تمامی بخش‌های موازنه قدرت نظامی برقرار سازد.

۲. تغییر کیفی در ساختار نیروهای مسلح.

۳. ایجاد سازوکارهای کارآمد، برای مدیریت بحران سیاسی در سطح جهانی.

۴. شبکه‌ای از اقدامات اعتمادسازی.

۵. موافقتنامه‌های چندجانبه ،به منظور کنترل تسلیحات در سطح جهانی.

۶. الغاء مفاهیم پیش پنداشته درباره دشمن و خواست‌هایی برای راه‌های مسالمت‌آمیز تفکر.

۷. همکاری به صورت کمک متقابل.

از نظر من، هفتم دسامبر ۱۹۸۷ روزی بود که رضایتی عمیق برای من حاصل آمد. اکنون هدف‌های راه حل دوگانه ناتو درخصوص کنترل تسلیحات می‌توانست تحقق یابد. موشک‌های با برد کوتاه و متوسط در سرتاسر جهان معدوم شدند. معاهده مربوط به موشک‌های میان برد هسته‌ای، سوای سیاست تسلیحاتی، از اهمیت سیاسی نیز برخوردار بود. این معاهده، برداشت اولیه من از گورباچف را تأیید کرد، و به تحولات سیاسی سرعت بخشید. مخالفت با این معاهده، عملی نامسئولانه بود که فقط محدود به سیاست امنیتی نمی‌شد، بلکه باعث توقف ناگهانی تحرک در روابط غرب و شرق می‌شد، به نحوی که امکان داشت این تحرک‌ها هرگز از سرگرفته نشود.

۹

مبارزه با نوسازی موشک‌های کوتاه برد اتمی

مباحثه بر سر موشک‌های لانس

زمان چندانی نکشید که یک بار دیگر تحرکات تازه در روابط بین‌الملل، در معرض آزمون قرار گرفتند. قرار بود که برنامه نوسازی لانس که نوعی موشک اتمی کوتاه برد و مستقر در (خاک) آلمان بود، اجرا شود. این وضعیت برای من پیچیده‌تر از گزینش دو صفر بود، زیرا این گزینش راه حلی بود که ایالا متحده خود بارها آن را توصیه کرده بود. اما هنگامی که موضوع نوسازی لانس مطرح شد، واشنگتن و احزاب دمکرات مسیحی و سوسیال مسیحی (شریک ائتلافی دولت‌ها) به صورت واحد عمل کردند.

در سال ۱۹۸۸ مسأله تعیین زمان نوسازی لانس به صورت محور بحث ما در درون ناتو درآمد. درهمان هنگام، تلاش همگانی برای هدایت این بحث به طور مجزی و پرهیز از مشاجرات، در جریان بود. برای شخص من، اختلاف نظر از دو راه تشدید شد: نخست آن که ناتو دچار تفرقه شده بود؛ و دوم آن که ظاهراً من از برخی جهات علاوه بر احزاب دمکرات مسیحی و سوسیال مسیحی، با صدراعظم نیز اختلاف نظر داشتم. من بارها بابرنامه‌های نوسازی ابزار مخالفت کردم، و گفتم که نباید مذاکرات خلع سلاح را با برنامه بی‌موقع نوسازی سلاح‌های اتمی کوتاه برد به مخاطره بیندازیم، و در را به روی سیاست‌های دوراندیشانه خلع سلاح و تنش‌زدایی

ببندیم. در هفتم دسامبر ۱۹۸۸ من به بوندستاگ اعلام کردم که دولت قصد ندارد، باتکروی تصمیمات شتابزده‌ای در مورد نوسازی سیستم‌های تسلیحاتی اتخاذ کند. من خطاب به بوندستاگ افزودم که نشانه‌ای از این دست، اکنون در دستور کار وجود ندارد. در زمان حاضر ما نیاز به هیچ اقدامی در مورد نوسازی سیستم‌هایی از قبیل لانس که مهلت آن می‌تواند تا ۱۹۹۵ به درازا بکشد، نداریم."

سال ۱۹۸۸ بااین بحث زاید و کاملاً بیهوده در مورد نوسازی سپری شد. ضمن خواست خود برای برگزاری کنفرانس‌های پیگیری درباره موشک‌هایی با برد کوتاه‌تر، برنامه‌ای کلی را درخواست نمودم. علاوه بر آن سعی کردم اتخاذ هر نوع تصمیمی در مورد لانس را به تعویق بیندازم. در هفدهم نوامبر ۱۹۸۸، صدراعظم در کنفرانس ناتو گفت: "ما قادر نیستیم یک گزینش صفر را برای سلاح‌های هسته‌ای کوتاه برد در نظر بگریم، زیرا یک چنین موازنه به معنای برداشتن گام مهمی به سوی هسته‌ای زدایی از اروپاست که به عقیده من به پیشبرد صلح نمی‌انجامد، و بلکه آینده را با خطر مواجه می‌سازد."

نگرانی ناتو از بابت هسته‌ای زدایی، به این ترس مبادا آلمان غربی، از حیث سیاسی به سوی شرق سوق داده شود. غرب از احتمال بی‌طرفی آلمان غربی بهره‌برداری کرد تا به ترسیم تصویری هولناک بپردازد که فقط با تدابیری نظیر "دیوار آتشین"[1] تاچر، قابل زدودن بود. من و هم پیمانان سیاسی من، یک چنین توجیهاتی رانامعقول می‌دانستیم. آیا به راستی ملاک ارزیابی وفاداری آلمان غربی به ناتو نوسازی لانس بود؟

در آن زمان، هیچ نیاز واقعی به بحث درباره لانس نبود، زیرا از قبل محرز شده بود که این موشک‌ها تا اوایل دهه ۱۹۹۰ قابل استفاده خواهند بود، و ضرورتی نداشت که ناتو در مورد نوسازی آن تصمیمی اتخاذ کند. تصمیم‌گیری در مورد ادامه تولید پرشینگ دو نیز به طور یکجانبه از سوی ایالات متحده اتخاذ شده بود؛ فقط مدت‌ها بعد بود که ناتو وارد گفتگو در مورد این تصمیم شد. مسأله لانس را نیز می‌شد به همین ترتیب حل و فصل کرد، و اتخاذ تصمیم در

1. Fire Wall.

مورد تولید یک مدل جانشین لانس را به اوایل دهه ۱۹۹۰ موکول نمود.

قویاً باور داشتم که تا آن زمان، اوضاع سیاسی آن چنان دستخوش تحول خواهد شد که با توجه به شرایط زمانی، دیگر نیازی به نوسازی نخواهد بود. حتی در زمان کنونی هم نوسازی مناسبتی با اوضاع سیاسی نداشت- و دلیل مهم‌تر این بود که با خود می‌اندیشیدم که چرا بایستی اجازه داد تا تحولات مسیر عادی خود را بپیماید. ما می‌توانستیم در اوایل دهه ۱۹۹۰ ببینیم که آیا انتظاراتمان از تنش‌زدایی برآورده شده است یا خیر. بااین حال، تاچر اصرار داشت که بلافاصله تصمیمی در مورد نوسازی اتخاذ شود.

در تابستان ۱۹۸۸ من پیش‌بینی کرده بودم که تحولاتی ناگهانی در افق اروپای شرقی مشاهده می‌شود، هر چند که پیش‌بینی شکل دقیق این تحولات ناممکن بود. برای من روشن بودکه روند دموکراتیک کردن در اتحاد شوروی، لهستان و مجارستان گستردگی و شدت خواهد یافت و دیر یا زود به آلمان شرقی و چکسلواکی نیز سرایت خواهد کرد. من انتظار داشتم که تظاهرات عمومی در آلمان شرقی آغاز شود، زیرا تقریباً تمام مردم آن می‌توانستند، امواج تلویزیونی آلمان غربی (و به همراه آن اخبار غرب) را دریافت نمایند، به نحوی که ساکنان آلمان شرقی، مثلاً در مقایسه با ساکنان چکسلواکی، آگاهی بیشتری از رویدادها در سایر کشورها داشتند.

در ۱۹۸۹ به تدریج راه‌حل‌هایی برای کشمکش‌های دیرین ظاهر شد، نه تنها در اروپا و بلکه در سایر نقاط جهان همچون خلیج فارس، افغانستان، کامبوج و افریقای جنوبی، تنش‌زدایی شرق و غرب که مقدر بود به زودی به پایان جنگ سرد و فروپاشی کمونیسم بیانجامد، به طرز محسوسی شروع به ثمر دادن نمود. این تحول امیدوارکننده، دلیل تصمیم من در آن زمان برای نه گفتن- بدون هیچ اگر و امایی- به مسأله نوسازی لانس بود. تصمیمات جدید در مورد تسلیحات، همه امیدهای مارا به باد می‌داد.

من در ژوئن ۱۹۸۸ برای نخستین بار در انظار عمومی در آلمان شرقی حضور یافتم-

البته مقصودم حضور در برابر خبرنگاران است، زیرا به هیچ کس دیگری اجازه حضور داده نشده بود. من در پوتسدام که یک شهر نظامی قدیمی درحومه برلین است، در یک کنگره بین‌المللی که یک مؤسسه امریکایی برگزار کرده بود، سخنرانی کردم. در این سخنرانی که راجع به اصل زیربنایی سیاست بود، گفتم: "از این که اجازه یافته‌ام تا به عنوان یک عضو دولت فدرال در کنگره‌ای بین‌المللی- سی و شش سال پس از ترک جمهوری دمکراتیک آلمان- سخن بگویم، عمیقاً هیجان زده شده‌ام. جمهوری دمکراتیک آلمان بخشی از آلمان است، و هنوز شهر هاله خانه‌ای که من در آن متولد و بزرگ شدم، پابرجاست. اینجا خانه من است.

من نوعی اعتراف علنی به باورها و ارزش‌هایم کردم. من افزودم: "درسال ۱۹۵۲ من به نفع جمهوری فدرال آلمان تصمیمی را اتخاذ کردم، [به آنجا مهاجرت کردم] و نهایتاً نظم سیاسی و اجتماعی آن را ترجیح دادم.

سند مربوط به وحدت آلمان که برای جمهوری فدرال نوشته شده است، ریشه در قانون اساسی ما دارد، و بیانگر برداشت ما از آیندهٔ ملت آلمان است."

من در پوتسدام درخاک آلمان شرقی، براعتقادم به وحدت آلمان تأکیدکردم. اما این وحدت فقط از طریق اروپا دست یافتنی بود: "آنچه مورد نیاز است، برنامه‌ای مشخص برای تأمین صلح در اروپاست. عضویت ما در جامعه دمکراسی‌های غربی، جامعه اروپا و ناتو به مردم ما امکان استفاده مسئولانه از آزادی را داده است، که آن را در هشتم ماه مه ۱۹۴۵ دوباره کسب کردیم. بنابراین، مابه نزدیک‌ترین پیوند ممکن بین ملل دست یافته‌ایم؛ ما از طریق ارزش‌های مشترک با یکدیگر پیوند داریم." من اشتراک ارزش‌ها را به راه‌های نو در سیاست خارجی پیوند دادم. "آنچه که اکنون به آن نیاز است، دموکراتیک کردن، و انسانی‌تر کردن جوامع، و تحقق سند حقوق بشر سازمان ملل و سایر تضمین‌ها از قبیل سند نهایی هلسینکی است. هر دولتی باید بپذیرد که مبنای ارزیابی آن، رفتار او با دیگر کشورها و نیز با شهروندان خودش، است." سپس من، رهبران آلمان شرقی را به حرکت در مسیر دمکراسی فراخواندم و با اشاره به دیدگاه گورباچف گفتم، " ما خواهان خانه‌ای با درهای کاملاً گشوده، خانه‌ای با ارتباطات آزاد و

اروپایی آزاد هستیم که سرنوشتش را خودش تعیین کند.

دیدار من از پوتسدام در ژوئن ۱۹۸۸، عمیقاً مرا تحت تأثیر قرار داد. من از این فرصت استفاده کردم و از کلیسای نیکلای که در ضلع راست انجمن شهر است، دیدار نمودم. پس از تحولات سال‌های ۹۰-۱۹۸۹ یکی از کشیش‌های کلیسا به نزد من آمد و دیدار ژوئن ۱۹۸۸ را به من یادآوری کردم. سال ۱۹۹۰ نیز یک زن به من گفت که در ۱۹۸۸ برایم دست تکان داده بود، وتنها دقایقی بعد، پلیس از وی کارت شناسایی درخواست و مشخصاتش را یادداشت کرده و به او گفته بود: اگر فقط یک بار دیگر چنین حرکتی از او سر بزند، اخراج خواهد شد. یک خبرنگار هم به من گفت که به او اجازه نداده بودند تا به محل سخنرانی من وارد شود، اما به کمک یک تکنسین توانسته بود از پشت صحنه سخنان مراگوش کند. حتی اکنون هم با یادآوری این خاطره به هیجان می‌آیم: زیرا موفق شده بودم برای نخستین بار در جمهوری دمکراتیک آلمان، اگر نه کاملاً آزادانه، دست کم در حضورخبرنگاران خارجی، سخن بگویم. در تابستان ۱۹۸۸ توجه من بیش از پیش به وضعیت آلمان و اروپا معطوف شده بود. ما چه انتظاری می‌توانستیم داشته باشیم؟ قرار بود چه اتفاقی روی دهد؟

در سپتامبر ۱۹۸۸، من در ملاقات دیگری با شوارد نادزه وزیر خارجه شوروی برای اولین بار این موضوع را مطرح کردم که اگر تظاهرات انبوه در آلمان شرقی روی دهد، شوروی چگونه رفتار خواهد کرد. به شواردنادزه گفتم که وقایع بسیار هیجان‌آمیزی را پیش‌بینی می‌کنم و افزودم: "این بار، ما غربی‌ها نسبت به حرکت تانک‌های شوروی واکنشی غیر از آنچه که در هفدهم ژوئن ۱۹۵۳ نشان دادیم، ابراز خواهیم کرد." من می‌خواستم به شواردنادزه تفهیم کنم که توسل به زور در آلمان شرقی، اساساً معادله را برهم خواهد زد.

در چنین فضایی از تحولات سیاسی حاد، نوسازی لانس نامناسب‌ترین اقدام ممکن بود. خوشبختانه تا آن هنگام، من متحدان هر چه بیشتری، حتی در داخل ناتو یافته بودم که با من هم عقیده بودند. دولت‌های ایتالیا، بلژیک، دانمارک و یونان نیز در مورد نوسازی لانس بدگمان بودند؛ وانگهی این کشورهای خط مقدم بودند که خواهان مذاکرات فوری در مورد نیروی

هسته‌ای کوتاه برد[1] شدند و بانوسازی موشک لانس به مخالفت برخاستند. در آن زمان به یک برنامه امنیتی فراگیر نیاز بود، و یک چنین برنامه‌ای بایستی از طریق اتخاذ تصمیمات امنیتی دلیرانه و متناسب در غرب، تحقق می‌یافت. درست همان‌طور که در اواخر دهه ۱۹۶۰ گزارش هارمل، تعریف ناتو از اتحاد غرب را عمیقاً دگرگون ساخته بود. بنابراین اکنون که ما در آستانهٔ تحولات سیاسی در اروپا بودیم، برنامه امنیتی آن نیز بایستی مطابق با آخرین وضعیت موجود باشد.

بایستی با همکاری اتحاد شوروی و کشورهای مرکز و شرق اروپا، شالوده‌ای برای ایجاد صلحی پایدار در اروپا، همانند آنچه که در گزارش هارمل تقاضا شده بود، پی‌ریزی می‌شد. اما نوسازی سیستم‌های موشکی مانع از نوسازی سریع تفکر سیاسی در شرق و غرب می‌شد. من به منظور جلوگیری از مخالفت‌ها، به ویژه درفرانسه و ایالات متحده، ضمن اشاره به این که آلمان غربی بااقدامات یک جانبه سیاسی مخالف است، همیشه تأکید می‌کردم که آلمان متعلق به جامعه دمکراسی‌های غربی و عضو وفادار ناتو است. من معتقد بودم که انکار سیاست بی‌طرفی حایز اهمیت بسیار است، زیرا بی‌طرفی، آلمان را به عنصری نامطمئن در اروپا و موضوع منازعه سیاسی بین غرب و شرق مبدل می‌ساخت. به ویژه در زمانی که ما حق داشتیم تا واقعاً به پایان تقسیم اروپا و آلمان امیدوار باشیم، جایی برای بی‌طرفی و ملی گرایی وجود نداشت. البته در ۱۹۸۸ من پیش‌بینی نمی‌کردم که در پی تحولات بنیادین ۱۹۸۶-۱۹۹۰ موج تازه‌ای از ملی‌گرایی سراسر اروپا را فراگیرد.

در کنفرانس وزیران خارجه ناتو در ژوئن ۱۹۸۸ در ریکیاویک، رویکردهای مهمی در جهت نیل به یک برنامه منسجم و فراگیر برای کنترل تسلیحات و خلع سلاح، تشریح شده بود. در این برنامه، تغییرات عمیق در روابط غرب و شرق که از سیاست جدید خارجی شوروی و نیز اقدامات تازه این کشور ناشی شده بود، در نظر گرفته شده بود: شوروی‌ها موشک‌های میان برد خود را -که از این حیث، بر غرب برتری داشتند- برچیده و بازرسی‌های اولیه را عرضه کردند،

---

1. SNF.

آنها همچنین خلع سلاح یک جانبه را آغاز، و از افغانستان نیز عقب‌نشینی نمودند. این اقدامات از اهمیت تاریخی برخوردار بود.

زمستان ۱۹۸۸-۱۹۸۹ را دشوارترین دورهٔ پست خود در مقام وزیر خارجه، تا آن زمان، به شمار می‌آورم. از سویی، من امیدوار بودم که فضای سیاسی در مسکو و اروپای شرقی از برودت خارج شده و گرم‌تر شود. شاید فرصتی نصیب ما می‌شد که علاوه بر پیشبرد برنامه کنترل تسلیحاتی و تنش‌زدایی، بالاخره به تقسیم اروپا و آلمان نیز خاتمه دهیم. از سوی دیگر، من از علاقه شدید واشنگتن و لندن به نوسازی موشک‌های لانس، نگران بودم. اتخاذ تصمیمی در جهت نوسازی لانس، روابط غرب- شرق را به طور اعم، و روند اصلاحات در شرق و مرکز اروپا را به طور اخص، با مشکل روبه‌رو می‌کرد. اما اختلاف نظر در ناتو ادامه داشت. به غیر از هانس وان دن بروک[1] وزیر خارجه هلند، سایر نمایندگان این قاره با من هم عقیده بوند که اکنون زمان نوسازی این موشک‌ها نیست. بااین وصف، ما آن قدر منطقی بودیم که خواستار رد مطلق نوسازی هم نشویم. ما فقط خواهان آن بودیم که موضوع از دستور کار نشست سران ناتو در ماه مه بعد حذف شود.

مسیر تحولات بین‌المللی به نحوی بود که بر ارزیابی من از امکانات و نتایج سیاست‌های گورباچف صحه گذارد. تذکر من مبنی برآن که این فرصت تاریخی را از دست ندهیم و گورباچف و حرف‌های او را جدی بگیریم، به سرعت مورد پذیرش قرار گرفت- که این پذیرش خود یک استثنای تاریخی بود. از سخنرانی من در داووس در اول فوریه ۱۹۸۷، فقط دو سال گذشته بود.

برای شخص خود من، سال ۱۹۸۸ سالی اندوه بار و سخت بود. در مارس ۱۹۸۷، موقعی که مادرم در شصتمین سالگرد تولدم شرکت کرد، وی با وجود سالخوردگی شاداب به نظر می‌رسید. اما در طول سال ۱۹۸۸، ما شاهد بودیم که بنیه او یک باره رو به ضعف نهاد. دیگر

1. Hans Van den Broek.

نشانی از آن زن سالخورده پرتحرک و سرزنده در او نبود. تنها گاهی جرقه‌ای از حیات در او دیده می‌شد و ما در این لحظات امیدوار بودیم که نیروی حیات در او چیره شود.

صبح روز سه‌شنبه سیزدهم اکتبر ۱۹۸۸ که سرگرم دیدار با لوران فابیوس[1]، رئیس مجلس ملی فرانسه بودم، صدای ترس‌آور زنگ تلفن رشته گفتگوی ما را از هم گسست. همسرم در آن سوی خط گفت: "مادرت فوت کرده است". پانزده دقیقه بعد، من کنار بستر او ایستاده بودم. مردم از وقار مرگ سخن می‌گویند؛ و این وقار در سیمای او نمایان بود.

هرگز در جوانی تصور نمی‌کردم که مردی که شصت سالگی را هم پشت سرگذاشته است، تا آن اندازه از مرگ مادرش اندوهگین شود. از دست دادن او نشانگر وقفه‌ای در زندگی من بود، و تأثیرش بر من، بیش از مرگ پدرم در نه سالگی من بود. من حالا مادرم را که به استثنای دوره‌هایی کوتاه، در تمام طول راه زندگی همراهی‌ام کرده بود، از دست داده بودم. خاطرات بی‌شماری درذهنم زنده شدند که مهم‌ترین آنها، نگرانی و ترسی بود که مادرم ناگزیر شده بود به خاطر من آنها را تحمل کند. او بردباری زیادی از خود به خرج داد: در سال‌های جنگ، از جان پسرش بیمناک بود، سپس بیماری من (که حدود ده سال طول کشید)، و بالاخره حمله قلبی که به من دست داد. تا پیش از آن که من هاله را ترک کنم، او همچنین نگران بود که مبادا عقاید سیاسی‌ام را بیش از حد آزادانه ابراز کنم، و به من می‌گفت: "پسر، کمی بیشتر احتیاط کن!"

او همیشه مرا "پسر" خطاب می‌کرد. وی تا واپسین روزهای زندگیش همه فراز و نشیب‌های زندگی یک سیاستمدار را تجربه و تحمل کرد. من هنوز هم به وضوح ضیافتی را به خاطر می‌آورم که در اواسط دهه ۱۹۷۰ در ارتباط با مجمع عمومی سازمان ملل در نیویورک ترتیب دادم. در این ضیافت، مادرم داستان‌های خنده‌داری را برای والدین هنری کسینجر تعریف می‌کرد که چگونه انتقاد آشکار از پسرشان را تحمل کنند.

اما فقط یک روز از مرگ مادرم گذشته بود، که من زندگی عادی و روزمره یک وزیر خارجه را از سرگرفتم. زیرا فرصتی برای فکر کردن به این موضوع نداشتم. در مراسم خاکسپاری

---

1. Laurent Fabius.

مادرم، که در هجدهم اکتبر ۱۹۸۸ برگزار شد، اعضای خانواده‌ام و بسیاری از دوستان قدیمی و جدیدی شرکت داشتند که در آخرین جشن تولد او که سالگرد هشتاد و پنج سالگی‌اش بود، شرکت کرده بودند. آنان در روز خاک‌سپاری آمده بودند تا آخرین احترام‌های خود نسبت به او را ادا کنند.

من در اواخر ۱۹۸۸، قاطعانه تصمیم گرفتم که علیه نوسازی موشک‌های لانس رأی بدهم. من این کار را با آگاهی کافی انجام دادم؛ من همواره طرفدار این عقیده بودم که هدف مذاکرات بایستی تعیین سقف [تولید] باشد، نه راه حل موازنه صفر در مورد موشک‌های کوتاه برد. می‌خواستم که مذاکرات به نحوی باشد که شرایط برای تمامی اعضای اتحادیه اروپا قابل قبول باشد، آن هم به خاطر هدف مشترکمان که همانا از میان بردن برتری چشمگیر شوروی در این مورد بود. در طول تعطیلات و در اوایل سال ۱۹۸۹، در مورد موضع آلمان غربی نسبت به مسأله عمیقاً نگران بودم. زیرا مسیری که این بحث، در کابینه ائتلافی آلمان غربی طی می‌کرد، به همان اندازه نامعلوم بود که توجیهات آتی در درون اتحادیه غرب. هم واشنگتن و هم لندن، به نفع رأی دادن به نوسازی استدلال می‌کردند.

موقعی که من و وزیر خارجه شوروی در اواخر سومین کنفرانس پیگیری امنیت و همکاری اروپا در هجدهم ژانویه ۱۹۸۹ در وین، اوضاع سیاسی را به تفصیل مورد بحث قرار دادیم، من دچار شگفتی بزرگی شدم. شوارد نادزه گفت که برچیدن سلاح‌ها، مسأله‌ای نیست که به اندازه پایان دادن به تقسیم اروپا اهمیت داشته باشد. این موضعی جدید و حتی انقلابی بود. با وجود این، من مطمئن نبودم که همه شریکان ما به ماهیت انقلابی موضع شوروی پی برده باشند. شواردنادزه دست کم سیاست خارجی کشورش را در جهت عکس سیاست انزواگرایانه‌ای قرار می‌داد که گرومیکو همیشه در مذاکرات ما ابراز کرده بود. تحت چنین شرایطی، اقدام به نوسازی لانس، بیش از پیش نامناسب می‌نمود. از سوی دیگر، من نتوانستم بفهمم که چگونه شواردنادزه می‌توانست ادعا کند که اتحاد شوروی با استفاده از همه منابع موجود اطلاعاتی‌اش در آلمان شرقی- و تصور می‌کنم که شمار این منابع بسیار زیاد بود- به این نتیجه رسیده بود که

اوضاع در آن کشور از ثبات برخوردار است. او با لحنی قاطع به من گفت که هیچ نشانه‌ای در تأیید پیش‌بینی من، مبنی بر بروز تظاهرات عمومی در تابستان ۱۹۸۹ دیده نمی‌شود.

من برتری گسترده شرق در زمینه موشک‌های کوتاه برد را که نسبت آن دست کم ۱۳۵ به ۸۸ بود، به شواردنادزه یادآوری کردم و خواستارآن شدم که اتحاد شوروی حداقل قدم اول را به طور یک جانبه بردارد.

من برای ارایه این درخواست، از هر فرصتی برای مذاکره با نمایندگان پیمان ورشو و از جمله آلمان شرقی استفاده کردم. برداشت من این بود که شوارد نادزه با ما همدلی می‌کرد، اما به سختی قادر به تأیید این گفته او بودم که شرق قبلاً کار نوسازی (این موشک‌ها) را به اتمام رسانده بود.

من در سخنرانی‌ام در وین، از اقدامات خشونت بار پلیس علیه فعالان سیاسی در آلمان شرقی وچکسلواکی انتقاد کردم. چون شواردنادزه قبلاً به فرسایش آشکار پرده آهنین اشاره کرده بود، من هم خواستار از میان برداشتن دیوار برلین شدم، اعلام کردم که وجود این دیوار، دیگر تناسبی بااوضاع عصر و زمانه ما ندارد.

ما -وزیران خارجه ناتو- طی گردهمایی در پایتخت اتریش همچنین از همکارمان جرج شولتز که مورد احترام و محبوب همه ما بود، خداحافظی کردیم. من این دولتمرد جدی و مورد اعتماد رادوست داشتم و هنوز نیز دوست دارم.

دو روز پیش از آن که وزیر خارجه جدید امریکا، جیمز بیکر، برای اولین سفر رسمی خود به بن در دوازده فوریه ۱۹۸۹ وارد شود، کهل در مصاحبه‌ای با فایننشال تایمز پیشنهاد کرد که رأی‌گیری برای نوسازی موشک‌های لانس از دستور کار خارج شود. او گفت که چون موشک‌های لانس تا ۱۹۹۵ قابلیت کاربرد دارد، لذا هیچ گونه اتخاذ تصمیمی تا ۱۹۹۱-۱۹۹۲ ضرورتی ندارد. کهل همچنین ابراز تأسف کردکه سایر اعضای ناتو می‌کوشند تا موافقت آلمان با نوسازی را، نوعی آزمایش وفاداری آن کشور تلقی کنند. از آنجا که این اظهارات ضرورت داشت، و به قدر کافی روشن بودند؛ من نفس راحتی کشیدم.

از لحاظ سیاسی برای دولت آلمان مهم بود که موضعی یک دست و روشن اتخاذ کند، زیرا چنان که من پیشتر آشکارا و برای بارها تأکید کرده بودم، اروپا آبستن تحولات مهمی بود. نمی‌بایستی ناتو برخلاف جریان تاریخ حرکت می‌کرد و در فرایندی که مولد حوادثی بود که غرب ده‌ها سال در انتظار آن بود، اشکال تراشی می‌نمود یا آن فرایند را واژگون می‌نمود. این احتمالاً وجه اختلاف سیاسی واقعی میان مدافعان و مخالفان نوسازی موشک‌های لانس بود. به روال معمول، همان حکایت رویارویی دیرینه میان سنت گرایان و تکامل گرایان بود.

گفتگوهای واشنگتن و بن

بلافاصله پس از ورود جیمز بیکر، وزیر خارجه جدید ایالات متحده به بن، من و او برای مذاکره‌ای محرمانه، به اقامتگاه میهمانان رفتیم. در طی سال‌هایی که بیکر پست‌های دیگری را به عهده داشت، من با او همکاری کرده و وی را به خوبی می‌شناختم. در طول این مذاکره، من بر ماهیت ویژه روابط آلمان و امریکا تأکید کردم. من گفتم که این رابطه برای ما اهمیت حیاتی دارد و با توجه به همین اهمیت است که خواهان همکاری بایکدیگر هستیم. سپس افزودم که با حمله متقابل دو کشور به یکدیگر درمطبوعات، کاملاً مخالفم که اشاره‌ای بود به حرف‌های انتقادآمیز در جراید امریکا و آلمان که آشکارا از منبع دولت امریکا ناشی شده بود. بیکر که این اشاره مرا درک کرده بود، حرفم را پذیرفت و با پیشنهادی بسیار دوستانه، مرا شگفت زده کرد؛ او پیشنهاد کرد که برای پرهیز از رسمی بودن بیش از حد، یکدیگر را "وزیر" خطاب نکنیم و از نام کوچک استفاده کنیم. او خواستار نوعی روابط شخصی و نزدیک با من بود تا در هر لحظه این امکان فراهم باشد که به من تلفن بزند. او امیدوار بود که من هم به همان اندازه خود را راحت احساس کنم. از این پیشنهاد او خوشم آمد؛ هر چند که برقراری رابطه‌ای خودمانی‌تر باعث حل مشکلاتمان نمی‌شد، (زیرا هر دوی ما ملزم به پیروی از منافع خاص کشورهایمان بودیم) اما رابطه متقابل غیررسمی میان دو نفر، ضمناً می‌تواند پرداختن به مشکلات را تسهیل کند.

ما سپس به موضوع برنامه‌ای کلی برای ناتو پرداختیم که فکر می‌کردیم در نشست سران

ناتو در ماه مه مطرح خواهد شد. گفتگوی ما بسیار راحت و صمیمانه خاتمه یافت و من با این احساس به منزل بازگشتم که از همان ابتدا، ارزیابی درستی درباره بیکر کرده بودم. من احساس دوستی‌ام را نسبت به بیکر هیچ‌گاه پنهان نکرده بودم. او نیز آشکارا مشتاق بود که همکاری توأم با هماهنگی با من داشته باشد.

مذاکرات رسمی روز بعد آغاز شد، بیکر دوباره موضوع برگزاری نشست سران ناتو را مطرح ساخت، که قرار بود در ماه مه تشکیل شود: اگر واقعاً گورباچف قصدداشت در ماه ژوئن از بن دیدارکند، جرج بوش ترجیح می‌داد که نشست سران ناتو طی دو هفته آخر ماه مه در بروکسل برگزار شود. این تغییر زمان برگزاری نشست مزبور، مورد قبول تاچر نیز بود، هر چند باعث می‌شد که کنفرانس بهاری وزیران خارجه ناتو به لندن موکول شود. من پاسخ دادم که ما نیز معتقدیم که نشست ناتو، باید حتماً پیش از سفر گورباچف برگزار شود، زیرا ما در آستانه توافق‌هایی مهم با اتحاد شوروی قرار داریم و به هیچ رو مایل به پذیرفتن تعهداتی نیستیم که با سیاست سایر شرکایمان هماهنگ نباشد. بیکر با این موضوع موافقت کرد، اما دوباره موضوع یک برنامه کلی را پیش کشید. این مسأله، مشکلی را برای دولت او در ارتباط با کنگره پدید می‌آورد: در حال حاضر، پیش از برگزاری کنفرانس سران ناتو، ما نیاز داریم که درمورد متن مربوط به نوسازی موشک‌های دارای بردکوتاه به توافق برسیم. به دلیل این که بیکر معتقد بود نوسازی نبایستی مسأله اصلی باشد، وی امیدوار بود که پس از پایان مذاکره با من، وی و صدراعظم آلمان بتوانند بیانیه مشترکی را ارایه دهند، مبنی بر این که موضع آلمان غربی در این باره تغییری نکرده است.

من شگفتی خود را پنهان نساختم؛ جناحی از دولتمردان در واشنگتن و لندن موضوع نوسازی موشک‌های کوتاه برد را، همچون آزمونی برای وفاداری آلمان می‌دانستند؟ من در پاسخ گفتم که برتری گسترده شرق در زمینه موشک‌های کوتاه برد، با روند تاریخ سازگاری نداشت، و من مایل بودم تا شاهد آن باشم که مذاکرات مربوط به این موضوع هرچه زودتر آغاز شود. من از این موضوع ناراحت بودم که هم پیمانان ما این وضعیت را سال‌ها پذیرفته و هیچ اقدامی نکرده

بودند.

این که جیمز بیکر صراحتاً از تبدیل مسأله نوسازی به عنوان آزمونی برای وفاداری ما اجتناب می‌ورزید، نشانه‌ای از پیشرفت بود، و من از آن استقبال کردم. سلف وی، جورج شولتز، نیز هیچ گاه چنین موضعی در پیش نگرفته بود. بیکر به من اطمینان داد که می‌خواهد ما را در حل مشکل یاری دهد. من خاطر نشان کردم که موضوع نوسازی توپخانه هسته‌ای که به تازگی مطرح شده است، برای آلمان به راحتی قابل پذیرش نیست.

سپس افزودم که مذاکرات در مورد موشک‌های کوتاه برد در ریکیاویک به تصویب رسیده است. تصمیم مزبور به ویژه در زمان حاضر برای ما اهمیت دارد، زیرا موشک‌های میان -کوتاه برد شوروی، ما را بیشتر از هر کشور دیگری، در معرض تهدید قرار می‌دهد. من یادآور شدم که ناتو فقط دارای ۸۸ سیستم با ۷۰۰ موشک است، در حالی که شوروی‌ها تعداد به مراتب بیشتری از این موشک‌ها را در اختیار دارند. بنابراین، ما خواهان مذاکرات کنترل تسلیحات برای نیل به هدفی بودیم که در ریکیاویک اعلام شده بود، یعنی کاهش زرادخانه‌های نابرابر به سقفی یکسان از سلاح‌ها.

من خاطر نشان کردم که مبنای طرح پیشنهادی لندن برای ایجاد "دیواری آتشین" بی‌اساس است. در نشست سران ناتو در ۱۹۸۸ تصمیم گرفته شده بود که نیروهای مسلح را با همان قدرت کنونی در نقاط ضروری حفظ کنند. من گفتم که قطعاً بیکر به خاطر می‌آورد که کنت اتولامبسدورف[1]، رئیس جدید حزب دمکرات آزاد طی مذاکراتش در واشنگتن تأکید کرده بود که تصمیم‌گیری در مورد نوسازی موشک‌های لانس ۱۹۹۱-۱۹۹۲ ضرورتی ندارد؛ آلمان غربی هنوز به این تاریخ پای‌بند بود. من افزودم که صدراعظم نیز دقیقاً همین تاریخ را در مصاحبه با فایننشال تایمز مورد تأکید قرار داده است.

من سپس به مسأله قابل اعتماد بودن و وفاداری خودمان پرداختم که امری مسلم بود. به بیکر گفتم که من این فضایل آلمان را بارها در طول حیات سیاسی‌ام اثبات کرده‌ام؛ اما دیگران

---

1. Count otto Lambsdorff.

هنوز هم بایستی آن را اثبات نمایند. اشاره من نه فقط به حمایت قاطع من از راه حل دوگانه ناتو، بلکه تصمیم من به ترک آلمان شرقی در ۱۹۵۲ بود. من سعی کردم برای بیکر توضیح دهم که اتخاذ این تصمیم برای من ساده نبوده است و به او گفتم: "من هیچ نیازی ندارم که از کسی درس ثبات قدم بیاموزم."

بیکر مجدداً محور بحث را به برنامه کلی معطوف ساخت: "ماباید کار زیادی انجام دهیم تا بتوانیم نتایجی را به نشست سران در ماه مه ارایه کنیم." من حرف او را پذیرفتم و پیشنهاد کردم که این مسایل را در تماسی نزدیک میان دولت‌هایمان حل کنیم. مهم آن بود که هردو طرف به برنامه کلی علاقه‌مند بودند.

در طول مذاکرات ما، بیکر همچنین درک بهتری از موضوعی پیدا کرد که من از آن دفاع می‌کردم.



من و بیکر دوباره در اوایل مارس در کنفرانس امنیت و همکاری اروپا در وین، با یکدیگر ملاقات کردیم. من متوجه شدم که وی در گفتگوهایمان، موضوع موشک‌های کوتاه‌برد را مطرح نمی‌کند. آیا این مسئله اهمیت خود را از دست داده بود؟ شاید که واشنگتن باتوجه به وجود مدافعان بسیار نوسازی موشک‌ها در احزاب دمکرات مسیحی / سوسیال مسیحی و نیز حمایت مانفرد ورنر آلمانی، دبیرکل وقت ناتو از طرح نوسازی، به سادگی گمان می‌کرد که ما به نتیجه مطلوب خواهیم رسید، و حدس دوم را محتمل‌تر می‌دانستم.

من در سخنرانی‌ام در بامداد روز هفتم مارس، خواستار گذار از سیاست قدرت به سیاست مسئولیت در اروپا شدم. من با شواردنادزه بر این عقیده صحه گذاردم که مذاکرات کنونی در واقع درباره پایان بخشیدن به تقسیم اروپا بود، و اظهار داشتم که مسئله واقعی نیز همین مسئله است.

من با لحنی کاملاً مشابه با لحن گزارش هارمل، اظهار داشتم: «ما در شروع گامی تازه به سوی یک نظام صلح‌آمیز در اروپا، یا به عبارت دیگر، در راه رسیدن به یک خانه مشترک اروپایی

هستیم». ارزش‌هایی را که این نظم مسالمت‌آمیز بایستی به وجود می‌آورد، برای حضار تشریح کردم؛ بسیار مهم بود که آزادی بیان و آزادی سفر تحقق یابد.

من در خطاب به دولت ایالات متحده، از اعلام این موضوع که سلاح‌های شیمیایی از آلمان غربی برچیده خواهد شد، استقبال کردم. این گامی مهم در جهت فاصله‌گرفتن از الگوی تفکری بود که از دوران اشغال [آلمان] آغاز شده بود. آیا کسی حقیقتاً در غرب قصد داشت که برخلاف قوانین بین‌المللی، از سلاح شیمیایی استفاده کند؟ تقریباً هیچ‌کس. پس چرا بایستی این سلاح‌ها در آلمان نگاهداری می‌شد؟ پاسخی که بارها به این پرسش داده می‌شد، این بود که اگر [بلوک] شرق از سلاح شیمیایی استفاده کند، ما بایستی قدرت پاسخگویی داشته باشیم، اما این پاسخ ساز و کاری را پیش‌فرض خود قرار داده بود که با تاکتیک‌های بازدارندگی ما سازگار نبود.

موضوع بسیار اساسی‌تر آن بود که حتی‌الامکان از طریق تأمین تجهیزات و آموزش و نیز کمکهای فنی و پزشکی، از نیروهایمان در برابر سلاح‌های شیمیایی دفاع کنیم. واقعاً هیچ‌کس در غرب اعتقاد نداشت که در صورت مورد حمله قرارگرفتن در خاک خود بتوانیم از سلاح شیمیایی استفاده کنیم. نکته مثبت در سیستم دفاعی غرب دقیقاً در این امر نهفته بود که به برکت تاکتیک‌های بازدارندگی‌اش، می‌توانست از امکانات متعددی برای پاسخگویی به یک حمله استفاده کند. این راهبرد نقطه مقابل یک «ساز و کار واکنشی» بود: پاسخ متعارف به حمله متعارف، پاسخ شیمیایی به حمله شیمیایی و نظایر آن.



بحث درباره موشک‌های اتمی کوتاه‌برد در سرتاسر بهار ۱۹۸۹ ادامه یافت. فرانسه مایل بود رأی‌گیری در مورد نوسازی [موشک‌ها] را تا ۱۹۹۲ به تعویق بیندازد تا وقت کافی برای ارزیابی دقیق‌تر وضعیت روابط شرق و غرب به دست آورد. اروپا بشدت در حال تغییر و دگرگونی بود. فعالیت فعالان سیاسی حقوق مدنی در آلمان شرقی، بیش از پیش علنی‌تر می‌شد، و همین وضع در مورد چکسلواکی نیز مصداق داشت. مجارستان از مدتها قبل دارای کادر رهبران

اصلاح‌طلبی شده بود که بر واژه اصلاحات و تضعیف سوسیالیسم تأکید می‌ورزیدند؛ اوضاع لهستان بیش از همه جا تغییر کرده بود. به نظر می‌رسید که پایان‌بخشیدن به تقسیم اروپا، به صورت یک هدف خاص در سیاست رهبران شوروی درآمده بود.

حزب فقط انتظار می‌کشید؛ اما نبایستی از این سیاست صبر و انتظار غرب، تعبیر نادرستی می‌شد. من سرسختانه می‌کوشیدم تا از چنین اندیشی‌نادرستی، چه در دولت آلمان و چه در بطن اتحادیه جلوگیری کنم. برای ما همچنین بسیار مهم بود که از تنش غیرضروری در اتحادیه غرب جلوگیری کنیم. البته، کلید کل این مشکلات در واشنگتن بود. اگر ما می‌توانستیم ایالات متحده را قانع سازیم که از موضع ما جانبداری کند، لندن و لاهه هم از آن پیروی می‌کردند. ما قبلاً نظر مساعد سایر کشورهایی اروپایی را جلب کرده بودیم. جولیو آندره‌ئوتی[1] وزیر خارجه ایتالیا، همدردی خود با ما را پنهان نمی‌ساخت. همان‌طور که سایر دوستانم نیز چراغ سبزهای امیدوارکننده‌ای را نشان می‌دهند: اوفه اِلمان ـ یانسن[2] از دانمارک، تئوروالد استولتبرگ[3] از نروژ. همچنین اسپانیا، بریتانیای کبیر، یونان، بلژیک و لوا‌کزامبورگ هم نشانه‌های دلگرم‌کننده‌ای بروز می‌دادند. البته برخی از این کشورها موضع رسمی‌شان را پنهان می‌کردند، زیرا از تصمیم نهایی بن ـ یا ایالات متحده ـ در این مورد مطمئن نبودند.

این مسئله بر دوش من بسیار سنگینی می‌کرد، که واشنگتن سرانجام چه موضعی را اتخاذ خواهد کرد، من معتقد بودم که داشتن نزدیک‌ترین رابطه ممکن با ایالات متحده و ارائه موضع مشترک و مشخص از سوی اتحادیه غرب، شالوده ضروری برای یک سیاست موفقیت‌آمیز درقبال شرق است. به ویژه اکنون که روابط شرق و غرب امیدوارکننده‌ترین مرحله خود را پشت‌سر می‌گذارد، ما نمی‌بایست کاری کنیم که بر تنش شرق و غرب دامن زده شود. من ناگزیر بودم راهی را بیابم که بوش و بیکر را متقاعد سازم.

باوجود این، ابتدا موفق شدم که نظر مساعد دولت خودم را نسبت به دیدگاهم جلب کنم.

---

1. Giulio Andreotti
2. Ellemann- Jenson
3. Thorvald Stoltenberg

رهبران دولت ائتلافی پس از هفته‌ها مبارزه در هجدهم آوریل در مورد موضع آلمان نسبت به برنامه کلی ناتو برای سیاست امنیتی به توافق رسیدند.

تولید یک موشک کوتاه‌برد جدید، موضوعی است که منحصراً به ایالات متحده مربوط بوده و خواهد بود. الزام مندرج در قطعنامه ناتو در ریکیاویک، دایر بر نوسازی سیستم‌های تسلیحاتی در صورت ضرورت، به قوت خود باقی است.

در این صورت، رأی‌گیری درباره موشک لانس قبل از ۱۹۹۱-۱۹۹۲ انجام نخواهد گرفت.

تا فرا رسیدن زمان مزبور، غرب با شرق مذاکره خواهد کرد و ضمناً به مذاکرات وین درباره ثبات مرسوم در اروپا و نیز درباره تعیین سقف‌های یکسان برای سیستم‌هایی با برد حداکثر ۵۰۰ کیلومتر ادامه خواهد داد. من در مرحله مهم دیگری از خلع سلاح پیروز شده بودم.

برخی گروهها در احزاب دمکرات مسیحی و سوسیال مسیحی اینک خواستار آن بودند که ما از سومین موازنه صفر برای موشک‌های کوتاه‌برد دست بکشیم. بحث‌های شدیدی در میان اعضای ائتلاف درگرفت. بالاخره موضع من به‌طور اصولی پذیرفته شد، البته پس از آنکه در مذاکرات مربوط به موشک‌های کوتاه‌برد هسته‌ای، انعطاف نشان داده بودم. من قبول کردم که در مذاکرات و موافقتنامه ریکیاویک عبارت ***موازی و در اسرع وقت*** مندرج در موافقتنامه ائتلاف، جای خود را به واژه **بزودی** بدهد.

این تغییر عبارت، چارچوب زمانی را تاحدودی بازتر کرد. ما بلافاصله متحدانمان را مطلع ساختیم. هلموت کهل به رئیس جمهوری امریکا تلفن کرد و موافقت نمود که من و گرهارد استولنبرگ، (وزیر دفاع) در بیست و چهارم آوریل به واشنگتن برویم تا موضع دولت فدرال را توضیح دهیم. من از این سفر خشنود نبودم. یا همان‌طور که انتظار داشتیم، از ما به سردی و قدری محتاطانه استقبال کردند. بوش رئیس جمهور در واشنگتن نبود. ما مشغول مشورت با جیمز بیکر وزیر خارجه و ریچارد چنی[1] وزیر دفاع بودیم که چنی، یکباره برای سخنرانی در

1. Richard Cheney

دانشگاه دفاع ملی ما را ترک کرد. چنان که بعداً مطلع شدم، او ضمن اظهاراتش گفت بود: «ما نباید در این دام خطرناک [منظورش مذاکرات موشک‌های هسته‌ای کوتاه‌برد] بیفتیم. یکی از مهمترین اهداف کرملین همچنان غیراتمی کردن اروپاست. با در نظرگرفتن هدف مسکو، اتحادیه غرب بایستی در برابر پیشنهاد صفر سوم مقاومت کند». طی این مذاکرات، بیکر همچنین توسط سخنگویش به ما اطلاع داد که در این زمان، گفتگو بر سر خلع سلاح در مورد موشک‌های کوتاه‌برد اشتباه است. واضح بود که دولت بوش مایل به پذیرش خواسته‌های ما نبود.

طی زمان استراحت در مذاکرات، که ما آن را روی بالکن وزارت خارجه سپری کردیم، دل به دریا زدم و پیشنهاد کردم که مسائل را به آرامی و واقع‌بینانه در همانجا و در همان لحظه به بحث بگذاریم. من تشریح کردم که چنین روش‌هایی یعنی توسل به زد و بند متقابل در درون اتحادیه غرب و در روابط آلمان و امریکا غیرقابل قبول است. من افزودم که دولت بن کاملاً مایل است تا راه‌حل دوگانه ناتو را تقویت کند؛ من حتی حیات سیاسی خودم را برای نیل به این هدف به مخاطره انداخته بودم. من همچنین گفتم که آلمان غربی به معنای این امنیت کاملاً واقف است. تصور می‌کنم که گفتگوی روی بالکن همکاران امریکایی ما را تا حدی تحت تأثیر قرار داد.

اما همان‌طور که پیش‌بینی کرده بودیم، دیدار ما نتیجه ملموسی دربر نداشت. این که وزیر دفاع امریکا مذاکرات را نیمه‌کاره رها کرد تا به یک سخنرانی برود، و این که او قبلاً این قصد خود را اعلام کرده بود، برای من به صورت خاطره‌ای ناخوشایند باقی مانده است.

با وجود این اکنون که به گذشته می‌نگرم، باز هم می‌توان گفت که به رغم ناخوشایند بودن این سفر، حلقه‌ای ضروری را در زنجیره ملاقات‌هایی پدید آورد که نهایتاً به توافق دوباره نشست سران ناتو در بروکسل انجامید. اما در آن زمان، من این سفر را اشتباه می‌دانستم و اگر اکنون نیز در موقعیتی مشابه آن زمان قرار بگیرم، باز هم آن را اشتباه خواهم دانست.

ما در آوریل ۱۹۸۹ شاهد موقعیت‌های ضد و نقیضی بودیم، زیرا تقریباً همه مسائل قدرت نظامی ازقبیل موشک‌های استراتژیک قاره‌پیما، سلاح‌های شیمیایی، سلاح‌های متعارف و موشک‌های میان‌برد به غیر از موشک‌های کوتاه‌برد شوروی که خطر بزرگی را متوجه آلمان

می‌کرد در موضوع مذاکرات خلع سلاح گنجانده شده بودند. به عبارت دیگر، سایر اعضای اتحادیه غرب در برد این موشک‌ها قرار نداشتند، و در معرض تهدید آنها واقع نمی‌شوند.

رئیس جمهور فون وایتسکر که من عقاید و برنامه‌هایم در مورد سیاست خارجی و امنیتی را همواره برای او توجیه می‌کردم، طی دیداری رسمی از دانمارک در آوریل ۱۹۸۹ درخصوص موشک‌های کوتاه‌برد موضع‌گیری کرد.

دانمارکی‌ها دوستان خوبی بودند و موقعیت زمانی هم بسیار مهم بود، زیرا دولت دانمارک همچون اغلب کشورهای اروپای قاره‌ای،[۱] و ازجمله آلمان غربی ـ با نوسازی موشک‌های لانس مخالف بود. فون وایتسکر در کپنهاک به صراحت اظهار داشت:

خوشحالم که پس از گفتگو با اعضای ذی‌ربط در دولت دانمارک، می‌بینم ما در مورد مسائلی که باید در نشست آتی سران ناتو در بروکسل و به‌طور کلی در ائتلاف آتلانتیک مطرح شود، با یکدیگر توافق داریم. موضوع آلمان، منطبق با قطعنامه‌هایی است که وزیران خارجه ناتو در ۱۹۸۷ در ریکیاویک تصویب کردند، و رئیسان دولت‌ها نیز در ۱۹۸۸ بر آن صحه نهادند. موقعی که موضوع اتخاذ موضع درخصوص مسائل پیش می‌آید، دلایل کافی وجود دارد تا اسطوره انزوای آلمان را به کناری نهاد. برای سایر اعضای اتحادیه اروپا نیز سودمند است که عقاید خود را درباره وضعی که اینک بر اروپای قاره‌ای حاکم است، ابراز نمایند؛ یعنی اینکه اعضای اروپای قاره‌ای ناتو، خودشان عقایدشان را ابراز کنند، نه اینکه نمایندگان فاقد وجاهت نمایندگی به جای آنها سخن بگویند. در این مسائل، ما به توافقی [با دانمارک] دست یافته‌ایم که من آن را رضایت‌بخش می‌دانم.

فون وایتسکر در کنفرانسی مطبوعاتی که پس از این سخنرانی برگزار شد، در پاسخ به پرسشی در همین مورد اظهار داشت: «من، نه درباره نوسازی [موشک‌ها]، بلکه درباره موضع آلمان در نشست آینده سران صحبت کردم. تمایز قائل‌شدن بین این دو موضوع، حائز اهمیت است، زیرا نشست سران علاوه‌بر پرداختن به نوسازی [موشک‌ها]، به برنامه کلی آن نیز خواهد

---

۱. اروپای غربی بجز انگلستان.

پرداخت؛ یعنی، نحوه پایبندی ناتو به دو اصل تفکیک‌ناپذیر در سیاست امنیتی خود ـ دفاع و تنش‌زدایی ـ را تعیین خواهد کرد. من فقط به تفسیر این موضوع پرداختم که برخی در اینجا و آنجا تصور می‌کنند که موضع آلمان منحصر به فرد است. اما این حقیقت ندارد موضع آلمان هم با قطعنامه‌های ناتو هماهنگ است، و هم با اظهار عقیده‌هایی که ما نزد شرکایمان در اروپای قاره‌ای و ازجمله کشوری که هم‌اکنون میزبان من است، مشاهده می‌کنیم».

مطبوعات آلمان به این سخنان توجه زیادی نشان دادند. سرمقاله یک روزنامه اعلام کرده بود: شجاعت وایتسکر، روزنامه‌ای دیگر این عنوان را به کار برده بود: آیا او مجاز به این کار است؟ با این وصف روزنامه دیگری از بازی کردن با برگ برنده سخن گفته بود؛ در روزنامه چهارم چنین می‌خواندیم: «نیرومند، با صراحتی غیرمعمول». پرسش اصلی این بود: «آیا او مجاز به این کار است؟» ریچارد فون‌وایتسکر که مقام او به موجب قانون اساسی آلمان، بیشتر یک مقام تشریفاتی است، با ایراد سخنان مزبور، شهرت بین‌المللی‌اش را روی سیاست خلع سلاح سرمایه‌گذاری کرده بود، اما او از محدوده مقام خویش فراتر نرفته بود؛ حتی آن کسانی که در آن زمان او را به فراتر رفتن از حوزه مسئولیتش متهم می‌ساختند، بعداً متوجه شدند که ارزیابی او [از اوضاع] درست بوده است. یک بار دیگر، این رئیس جمهور بود که توانسته بود سخن درست را در زمانی بهنگام و در مکانی بجا ایراد کند. من مشاهده کردم که علت وارد عمل‌شدن رئیس جمهوری آن بود که وی احساس مسئولیت می‌نمود تا در کنار کسانی قرار گیرد که نمی‌خواستند، همه دستاوردهای سیاست معاهدات آلمان و سیاست تنش‌زدایی غرب را فدای موضوع نوسازی [موشک‌ها] کنند ـ به ویژه در مقطعی از زمان که فرصتی برای خاتمه بخشیدن به تقسیم اروپا، به نحوی ملموس فراهم آمده بود. چراغ سبزی که فون وایتسکر در کپنهاگ نشان داد، گامی مهم در راه پیشبرد تنش‌زدایی میان غرب و شرق و نیز وحدت آلمان بود.

موشک‌های لانس و منافع ملی

پس از آنکه دولت ائتلافی، موضع من درباره نوسازی موشک‌های لانس را پذیرفت،

اختلاف در درون ناتو همچنان ادامه یافت. بنابراین، من جای هیچ تردیدی باقی نگذاشتم که موضع آلمان درباب این موضوع، موضعی استوار بود. من در بیانیه بیست و هفتم آوریل ۱۹۸۹ خطاب به بوندستاگ، بهترین کار را آن دیدم که بر مسئولیت کامل شخصی خود تأکید کنم: «اعضای دولت فدرال سوگند می‌خورند که همه توان خود را برای سعادت ملت آلمان به کار اندازند. الزام ناشی از این سوگند، در مرزی که آلمان را به دو نیم کرده است، پایان نمی‌یابد؛ بنابراین مسئولیتی که پدید می‌آید، منطقه و شهری را که من در آنجا به دنیا آمدم، یا حتی مردم آلمان شرقی را مستثنی نمی‌کند. بلکه، مسئولیت من شامل حال تمامی این مردم می‌شود. آنچه می‌گویم موعظه‌های صبح یکشنبه [در کلیسا] نیست، بلکه پیکاری تمام نشدنی برای تحکیم صلح و ثبات و حقوق بشر در اروپا و پیکار برای همکاری و خلع سلاح است. آرزوی صلح که در قانون اساسی ما گنجانده شده است؛ شامل حال تمامی مردمان اروپاست».

این اشاره موجب شد که ردکردن نوسازی موشک‌های کوتاه‌برد به مسئله‌ای ملی تبدیل شود. هدف من آن بود که دوستانمان در واشنگتن و لندن را متقاعد سازم که علاوه‌بر آن‌که حق به جانب من است، بلکه مهمتر از آن، به‌عنوان وزیر امور خارجه آلمان، در این مقطع زمانی تحت هیچ شرایطی به تصویب نوسازی تن در نخواهم داد. همچنین در مورد گزینش دو صفر، اکثریت اعضای بوندستاگ در این مورد نیز از عقیده من پشتیبانی کردند.

من در بیانیه مزبور خاطرنشان ساختم که مردم آلمان غربی که در مرز بین شرق و غرب واقع شده‌اند، درباره جلوگیری از استقرار موشک‌های اتمی کوتاه‌برد جدید، تصمیمی سرسری را آغاز نکرده‌اند. «برتری شرق در هیچ‌جا به اندازه موشک‌های کوتاه‌برد نیست. بنابراین به سود امنیت حیاتی غرب است که این برتری را از میان بردارد».

در عین‌حال، من مشتاق بودم که به دوستانمان در ایالات متحده ـ که ما دین بزرگی به آنان داشتیم و هرگز نمی‌توانستیم پل هوایی آنان در ۱۹۴۸ ـ ۱۹۴۹ را فراموش کنیم، و کمک آنان به امنیت اروپا منحصر به فرد بوده است ـ اطمینان دهم: «اگر ما برای تصمیم‌گیری درنگ می‌کنیم، نبایستی امریکایی‌ها نگران شوند. نگرانی هنگامی پذیرفتنی است که ما تصمیمی

نگیریم. تأمل و دوراندیشی درباره سلاح‌های جدید امنیتی، نشانگر مسئولیت‌پذیری ما است و به هیچ‌رو حاکی از ضعف ما نیست، و نباید به این عنوان مورد انتقاد قرار گیرد. این عمق بینش باعث سربلندی شهروندان کشور ما و مایه افتخار همه کسانی است که مسئولیت سیاسی دارند.

من نتیجه‌گیری کردم: «این قرن شاهد بوده است که هدفهای سیاسی آلمان کاملاً متفاوت از هدف دوستی با همه ملل اروپا بوده است. اما پس از دو جنگ مرگبار جهانی و دهها سال درگیری بین غرب و شرق، امروزه اروپا از فرصتی تاریخی برای ایجاد شالوده صلحی پایدار در سرتاسر این قاره برخوردار است.

ما آلمانی‌ها در این کوشش، مسئولیتی ویژه داریم. پل کلودل[1]، دیپلمات و شاعر فرانسوی در ۱۹۴۵ نوشت: «وجود آلمان نه برای جداکردن ملت‌ها از یکدیگر، بلکه برای آن است که ملت‌های اطراف آن دریابند که نمی‌توانند بدون یکدیگر وجود داشته باشند». من همچنین به مخاطبانم یادآوری کردم که این موشک‌های جدید نه‌تنها به سوی آلمانی‌ها در جمهوری دمکراتیک آلمان، که به سوی لهستانی‌ها، و چک و اسلواک‌هایی نشانه گرفته شده‌اند که قبلاً هم قربانی تجاوز بوده‌اند.

من می‌خواستم که آلمان وظیفه‌اش نسبت به صلح را، هنگامی که موضوع نوسازی موشک‌ها مطرح شده بود، نیز انجام دهد. تکرار می‌کنم که در بهار ۱۹۸۹ ما ناگزیر بودیم تا مراقب باشیم که هر چشم‌انداز مثبتی را از میان نبریم، گرچه بایستی عقاید سیاسی‌مان درباره کنترل تسلیحات را همچنان حفظ می‌کردیم. چون در این زمان، پیش‌بینی قطعی درخصوص اوضاع سیاسی و امنیتی در اوایل و اواسط دهه ۹۰ امکان‌پذیر نبود، و رأی‌گیری راجع به سیستم جدید موشکی را می‌شد تا ۱۹۹۲ یا حتی تا ۱۹۹۶، بی‌آنکه مشکل امنیتی را پدید آورد، به تأخیر انداخت. بنابراین رأی‌گیری در سال ۱۹۸۹ هیچ ضرورتی نداشت.

یک روز پس از شور درباره سیاست خارجی در بوندستاگ، وزنون والترز سفیر جدید امریکا را به حضور پذیرفتم، که او را به خوبی از قبل می‌شناختم. او از این فرصت استفاده کرد تا

---

1. Paul Claudel

مرا به تغییر تصمیم درخصوص نوسازی موشک‌ها تشویق کند. چون احترام زیادی برای او قائل بودم، از اینکه قادر نبودم در این مسئله با او هم‌عقیده باشم، اظهار تأسف نمودم. پیش‌فرض او این بود که دو اتحادیه غرب و شرق [ناتو و ورشو] در تقابل مدام هستند و همین امر نوسازی موشک‌ها را به ضرورتی فوری بدل می‌سازد، در حالی که من انتظار یک قیام عمومی [در بلوک شرق] را در همان سال داشتم. بندرت اتفاق می‌افتد که تاریخ به سرعت تعیین کند که چه کسی در اشتباه است. صدراعظم آلمان در سی‌ام آوریل با نخست وزیر انگلیس در پالاتینیت[1] دیدار کرد. تاچر با تأکید براینکه موشک‌های اتمی کوتاه‌برد برای استراتژی کنونی ناتو «اهمیت مطلق و حیاتی» دارند، مدعی شد که کنارگذاشتن این سلاح‌ها تأثیری مخرب بر اتحادیه غرب خواهد داشت.

او با هر پیشنهادی در جهت برچیدن این سلاح‌ها به شدت مخالف بود. وی استدلال کرد که چنین پیشنهادهایی نه برای نظامیان و نه برای مردم پذیرفتنی نمی‌باشد.

الفرد درگر[2]، رهبر اکثریت پارلمانی احزاب دمکرات مسیحی و سوسیال مسیحی، از موضع من در شور بوندستاگ حمایت می‌کرد ـ «خانم تاچر و کشور وی از این وضعیت مساعد برخوردارند که هرگز هدف سلاح‌های هسته‌ای با برد کمتر از سیصدمایل قرار نداشته‌اند. وی در مصاحبه‌ای اظهار داشت که او چشم امید به از میان‌برداشتن موشک‌های کوتاه‌برد دوخته است. درگر یادآور شد که برای وی تعجب‌آور است که دیدگاه آلمان را نشانه‌ای از ضعف، یعنی «گوربی‌مانیا»[3] یا کوششی با اهداف انتخاباتی تلقی می‌کردند و افزود که متأسف است، از اینکه می‌بیند برخی هم‌پیمانان غربی آلمان برای پذیرفتن موقعیت استراتژیکی مردمی «که تنها کشور تجزیه‌شده در اروپاست و مرز نظامی شرق و غرب از میان آن جریان دارد»، این‌چنین اکراه دارند.

---

1. Palatinit
2. Alfred Dregger
3. Gorbimania

زمینه سیاسی بحث درباره موشک‌های لانس

تا چند هفته پیش از برگزاری نشست سران ناتو در مه ۱۹۸۹، ایالات متحده و بریتانیای کبیر همچنان خواستار نوسازی سریع موشک‌های لانس بودند. در این میان، بیش از پیش روشن شد که اکثریت عمده کشورهای عضو با پیشنهاد ما برای آغاز فوری مذاکرات درباره موشک‌های هسته‌ای کوتاه‌برد موافق بودند. اکثر اعضاء با تصمیم‌گیری شتابزده و بی‌موقع درخصوص نوسازی مخالفت می‌کردند.

جیمز بیکر وزیر خارجه امریکا در دوازدهم مه در اجلاس وزیران خارجه در بروکسل شرکت کرد تا درباره دیدارش از مسکو که طی آن، موضوع موشک‌های کوتاه‌برد مورد بحث قرار گرفته بود، گزارشی را به هم‌پیمانان این کشور ارائه کند. سپس ما برای گفتگویی خصوصی به یکی از اتاق‌های بزرگ کنفرانس در ستاد کل ناتو رفتیم و کنار میزی بزرگ که برای چهل نفر جا داشت، نشستیم. من عقایدم را قاطعانه برای بیکر تشریح کردم.

احساس کردم که استدلال‌های من برا او مؤثر واقع شده است. رأی‌گیری در مورد نوسازی موشک‌ها، در آن مقطع زمانی ضرورتی نداشت. بنابراین، تأکید کردم که ناتو نباید تصمیم نابجایی در این مورد اتخاذ کند، بلکه باید فقط رأی‌گیری را به تعویق بیندازد. به جای این کار، ما باید از خودمان بپرسیم که چه کشوری می‌تواند متجاوز بالقوه باشد. قطعاً آلمان شرقی، لهستان یا چک‌اسلواکی که در تیررس این موشک‌ها بودند، نمی‌توانستند متجاوز بالقوه باشند. اگر قرار بود متجاوزی وجود داشته باشد، اتحاد شوروی بود. اما افزودم که من متقاعد شده‌ام که امکان یک چنین حمله‌ای بعید است. اوضاع هر طور که باشد، اتحاد شوروی در قالب یک متجاوز احتمالی، دور از دسترس موشک‌های کوتاه‌برد قرار دارد؛ با این وصف نبایستی این سیستم سلاح‌ها در ترکیه مستقر شود، یعنی جایی که از آنجا بتوان شوروی را هدف قرار داد. این طرح اساساً بی‌معناست.

بیکر به طرز محسوسی تحت تأثیر استدلال من قرارگرفته بود. با وجود این، وی گفت: «اعضای ناتو، به ویژه بریتانیا فشار زیادی برای رأی‌گیری راجع به نوسازی وارد می‌کنند». پاسخ

من بی‌طرفانه، اما صریح بود: «ناتو مثل یک شرکت سهامی عام است. در جلسه سهامداران، این اکثریت سهام است که تصمیم می‌گیرد. اجازه دهید به شما یادآوری کنم که تعداد تانک‌های انگلیس، دست‌کمی از تعداد تانک‌های سنگین هلندی ندارد. از سوی دیگر، تعداد تانک‌های سنگین آلمانی چندین برابر انگلستان است. اگر مایل باشید، به شما نشان خواهم داد. تمامی آنچه که ما بر روی آن پافشاری می‌کنیم، این است که این راه‌حل نباید حذف شود».

من توضیح دادم که تا وقتی ما به تصمیمی قطعی در این‌باره نرسیده‌ایم، می‌توانیم با پیشبرد تنش‌زدایی، استفاده‌ای بهتر از منابع خود به عمل آوریم، ضمناً ما قادر خواهیم بود هر آنچه را که برای حفظ امنیت ضروری است، بعداً و در زمان مناسب انجاهیم دهیم- مگر آنکه اوضاع تا آن زمان کاملاً دگرگون شده باشد. به عبارت دیگر، حتی اگر اوضاع در اتحاد شوروی بدتر از آن می‌شد که ما تصور کرده بودیم، ما باز هم برای نوسازی موشک‌های لانس فرصت کافی داشتیم. بنابراین، من خواهان حذف قطعی برنامه نوسازی موشک‌های لانس نبودم؛ بلکه فقط می‌خواستم پیش از تصمیم‌گیری در این‌باره فرصت کافی داشته باشیم.

خواست استقلال و دمکراسی در اروپا چنان قوت گرفته بود که اگر غرب واکنشی مناسب نشان می‌داد، این خواست قابل سرکوب‌شدن نبود. راهی وجود نداشت تا پیش‌بینی کرد که رهبران آلمان شرقی و ارتش ملی خلق آنان در صورت روبروشدن با تظاهرات انبوه، چه خواهند کرد. آیا به واحدهای شوروی دستور داده می‌شد که وارد عمل شوند؟ آیا آلمان شرقی ارتش ملی خلق را بسیج می‌کرد؟ در این صورت، واکنش اتحاد شوروی چه می‌بود؟ اگر ما می‌خواستیم از وخامت خشونت‌بار وقایع پیش‌گیری کنیم، نبایستی کاری می‌کردیم که اوضاع وخیم‌تر شود.

باید گفت که جمهوری دمکراتیک آلمان در چارچوب گزینه‌هایش در قبال همکاری غرب ـ شرق، کنترل چندجانبه تسلیحاتی و سیاست خلع سلاح، مسئولانه عمل می‌کرد. این کشور در آن سالها رفتاری تحریک‌آمیز نداشت، یا دست‌کم باید گفت دیگر چنین رفتاری نداشت. البته دیوار سیم خاردار و سرکوب مردم خویش، سیاست این کشور را غیرقابل قبول ساخته بود.

هرچه آلمان شرقی بیشتر به درون یک سیاست مسئولانه غرب و شرق کشیده می‌شد، کمتر جای نگرانی داشت که به مانعی بر سر راه سیاست خارجی گورباچف بدل شود، به این شرط که ما دستاویزی در اختیار تندروهای آن کشور نمی‌گذاشتیم، تا با استفاده از اوضاع جاری و امنیتی، فشار داخلی را افزایش دهند.

جابجایی قدرت در اتحاد شوروی که بیش از پیش آشکار می‌شد، فقط در فضایی از اعتماد و تنش‌زدایی غرب و شرق امکان‌پذیر بود. این دلیل دیگری برای آن بود که من برای تدارک سفر گورباچف به بن در اوایل تابستان ۱۹۸۹ اهمیتی فوق‌العاده قائل بودم. شوارد نادزه وزیر خارجه شوروی نیز به وضوح دیدگاهی مشابه [من] داشت. دست‌کم به خاطر همین دلیل، درخواست نوسازی موشک‌های لانس یک کار اشتباه بود. سیر وقایع در کشورهای کمونیست نیاز به آن داشتند که انگیزه خود را از مردمانشان بگیرند. به‌عهده غرب بود که شرایط استواری را برای این رویدادهای در حال آشکار شدن فراهم سازد؛ تنش و رویارویی [با کشورهای مزبور] فقط باعث افزایش سرکوب در آن کشورها می‌شد.

بلافاصله پس از مذاکره با بیکر، به بن بازگشتم تا از شواردنادزه استقبال کنم. هیأت‌های نمایندگی طرفین صبح روز بعد، یعنی سیزدهم می، برای مذاکرات اولیه در ونسبرگ، مقر وزارت خارجه با یکدیگر ملاقات کردند.

طبق معمول، همه شرکت‌کنندگان روی صندلی‌های دسته‌دار راحت در سالن بزرگ نشسته و یک گروه نسبتاً بزرگ از مباحثه‌کنندگان را تشکیل داده بودند. شواردنادزه پیشنهاد کرد که گفتگوی مقدماتی کوتاهی با من داشته باشد. من پذیرفتم و وی را به اتاق مجاور راهنمایی کردم، که کتابخانه و پیشتر اتاق مطالعه ویلی برانت بود. ویلی برانت این اتاق را ابتدا زمانی که وزیر خارجه بود و سپس در دوران صدراعظمی‌اش در اختیار داشت. شواردنادزه فوراً سراغ اصل موضوع رفت و گفت: «شما در نیویورک به تحولات احتمالی در آلمان شرقی اشاره کردید. در آن زمان، من به شما گفتم که نظر ما در این مورد متفاوت است. در این ضمن، ما به ارزیابی تازه‌ای از اوضاع آلمان شرقی رسیده‌ایم و می‌کوشیم تا در آنجا مفید واقع شویم». این اظهارات وزیر

خارجه شوروی، حائز کمال اهمیت بود. اکنون موقعیت کنفرانس مربوط به اعلامیه مشترک آلمان و شوروی روشن می‌شد. رهبری شوروی دریافته بود که وقایع شگفت‌انگیزی در آلمان شرقی در حال روی دادن است.

در طول مذاکراتی که در پی آمد، شواردنادزه بدگمانی‌های هیأت همراهش را زدود و با پیشنهادهای ما درخصوص تحریر متن اعلامیه مشترک موافقت کرد. به این ترتیب بود که اعلامیه مشترک آلمان ـ شوروی که در ماه ژوئن و به مناسبت دیدار گورباچف از بن صادر شد، جامه عمل پوشید. این اعلامیه نشانگر تغییر رفتار مسکو نسبت به نظام جدید سیاسی در اروپا بود و روشن ساخت که اتحاد شوروی، جمهوری فدرال آلمان را مهم‌ترین شریک اروپایی خود می‌دانست.

من در کنگره حزب دمکرات آزاد که در آستانه کنفرانس سران ناتو، در کلن برگزار شد، این فرصت را مغتنم شمردم و بار دیگر مخالفت خود با نوسازی موشک‌های لانس را ابراز داشتم. این آخرین فرصت من برای اظهارنظر در مجامع عمومی، پیش از برگزاری نشست ناتو بود.

حمایت کامل و قاطعی که اعضای حزب من در آن کنگره از وزیر خارجه کشورشان ابراز داشتند، بسیار تأثیر برانگیز بود. موضع آنان همچنین چراغ سبزی برای برگزاری نشست قریب‌الوقوع سران ناتو بود. به این ترتیب، حزب دمکرات آزاد به محافل داخلی و خارجی تفهیم کرد که تحت هیچ شرایطی، نباید مسابقه دیرین تسلیحاتی از سر گرفته شود؛ این موضع‌گیری همچنین نشان داد که اتخاذ چنین سیاستی در آلمان غربی با مخالفت اکثریت پارلمان روبرو خواهد شد.

تصمیم‌گیری در نشست سران ناتو در بروکسل

نیروهای مشترک بن و واشنگتن

من که روح تازه‌ای در کالبدم دمیده شده بود، در بیست و نهم ماه مه برای شرکت در نشست ناتو به بروکسل رفتم. صدراعظم آلمان در نشست عمومی پیشنهاد کرد که بررسی

موضوع نوسازی موشک‌ها به وزیران خارجه سپرده شود؛ به نظر او، این حرکتی عاقلانه و صحیح بود، زیرا به او امکان می‌داد که حق گزینش نهایی را برای خود محفوظ بدارد. با این حال، وی وظیفه بحث در این‌باره را به من ـ یعنی کسی که به‌عنوان وزیر خارجه، سرسختانه‌ترین موضع برعلیه نوسازی را در پیش گرفته بود ـ واگذار نمود.

کسانی که مرا می‌شناختند و از میزان پایبندی من نسبت به این مسئله باخبر بودند، می‌دانستند که من در مورد موشک‌های کوتاه‌برد ذره‌ای عقب‌نشینی نخواهم کرد، به ویژه که اتخاذ هر موضع دیگری، به از میان رفتن اکثریت دولت من، چه در بوندستاگ و چه در نزد رأی‌دهندگان منجر می‌شد.

مهم آن بود که موضع قاطعانه من علیه تصمیم‌گیری عجولانه به نفع نوسازی موشک‌های لانس، هشداری برای ناتو باشد؛ آن ترفند، در آن زمان دشوارتر از آن بود که اکنون با نگاهی به گذشته به نظر می‌رسد. زیرا در آن هنگام، سرعت و نیز مسیر شگفت‌انگیز وقایع در اروپای شرقی هنوز روشن نبود، و اگرچه تصمیم من مبتنی‌بر تحلیلی دقیق و برمبنای تجربه و شم سیاسی بود، اما هنوز به هیچ‌وجه معلوم نبود که تاریخ سرانجام درستی نظر مرا ثابت خواهد کرد.

من به محض ورود به بروکسل، تنش را در میان همکارانم در ناتو احساس کردم، همه ما برای دستیابی به نوعی توافق، تحت فشار شدید قرار داشتیم. ناتو طی این چهلمین نشست خود، مصمم بود وحدتش را به نمایش گذارده و نهایتاً برنامه‌ای کلی را اعلام کند. به جای آن، توجه اعضاء به بحث در مورد موضوع نوسازی معطوف شده و برنامه مهم‌تر یعنی برنامه کلی در درجه دوم اهمیت قرار گرفته بود.

در این میان، در واشنگتن پل نیتز[1] مشاور شخصی رونالد ریگان در امر کنترل تسلیحات

---

1. Paul Nitze

و خلع سلاح، و سام نان[1] رئیس کمیته نیروهای مسلح [سنای امریکا] حمایت خود از موضع آلمان را ابراز کرده بودند. نیتز در مورد نوسازی موشک‌های کوتاه‌برد امریکایی در اروپا و درخصوص ردکردن مذاکره با مسکو که به آن امیدوار بودیم، به بیکر هشدار داده بود. نان خاطرنشان ساخت که چنین موضعی از حمایت ناتو برخوردار نخواهد شد و آلمان غربی را در بحران غوطه‌ور خواهد ساخت. من مدیون بصیرت نیتز و به ویژه حمایت او از مذاکرات فوری با مسکو بودم. سناتور نان نیز صریحاً از بوش خواسته بود که خواست ما برای مذاکرات [با شوروی] را پیگیری کند.

از سوی دیگر، کادر رهبری شوروی بارها درخصوص نوسازی موشک‌های اتمی کوتاه‌برد به ناتو هشدار داده بود. به‌طور مثال، ژنرال سرگئی آخرومی‌یف[2] در هشتم ماه مه اعلام کرده بود که استقرار یک سیستم پیشرفته جانشین برای موشک‌های لانس در اروپا، به نحوی اجتناب ناپذیر به احیای مسابقه تسلیحاتی منجر خواهد شد. به‌گفته او، چنین اقدامی «موقعیتی مطلقاً غیرقابل قبول برای مسکو» ایجاد می‌کرد، زیرا سیستم جانشین شامل نوع جدیدی از موشک‌های با برد بیشتر، دقت بیشتر و نیز قدرت تخریبی بیشتر بود. آخرومی‌یف ضمناً برتری شوروی در موشک‌های کوتاه‌برد را به صورت دوازده به یک تصریح کرد. یک اعتراف صریح که ما هرگز تا پیش از به روی کار آمدن گورباچف آن را نشنیده بودیم. برعکس، آخرومی‌یف به برتری غرب در مورد بمب‌افکن‌هایی که قادر به حمل بمب اتمی بودند، اشاره کرد. ۲۷۸۳ هواپیمای پیمان ورشو در برابر ۴۰۷۵ هواپیمای ناتو.

شواردنادزه نیز به نوبه خود تأکید کرد که در مورد بحث بر سر نوسازی موشک‌های لانس، اتحاد شوروی قصد ندارد بین اعضای ناتو اختلاف ایجاد کند، بلکه شوروی مایل بود از تلاش برای مذاکره درباره این موشک‌ها حمایت نماید: «ما مایلیم مذاکره درباره کاهش و احتمالاً حذف موشک‌های اتمی تاکتیکی را آغاز نماییم. ما باید در آینده، این هدف را حتماً با شدت

1. Sam Nunn
2. Sergei Akhromeyev

بیشتری دنبال کنیم، زیرا به نفع همه کشورهای اروپا، اتحاد شوروی و ایالات متحده امریکاست».

در سیزدهم ماه مه وزیر خارجه شوروی در بن، همچنین نسبت به تصویب نوسازی این موشک‌ها هشدار داده بود، زیرا چنین کاری فقط به مثابه تلاشی در راستای جلوگیری از حصول توافق در مورد موشک‌های میان‌برد و کوتاه‌برد تلقی می‌شد. یک چنین اقداماتی، معاهده مزبور را به مخاطره می‌انداخت. شواردنادزه با اشاره به امتیازات اعطاشده از جانب شوروی گفت: «چرا ما باید موشک‌های اس.اس- ۲۳ خودمان را معدوم کنیم، در حالی که طرف مقابل به تکمیل و استقرار موشک‌های مشابه لانس می‌پردازد؟»

من قویاً معتقد بودم که نشست سران ناتو بایستی ثابت کند که اتحادیه آتلانتیک [ناتو] که مبتنی‌بر یک سیاست منطقی امنیتی و کاملاً منطبق با گزارش هارمل بود، خواهان تنش‌زدایی بیشتر با شرق است. وانگهی، این دلیل عمده آن بود که شرکت‌کنندگان در نشست سران ناتو در پی ارائه برنامه‌ای فراگیر برای سیاست امنیتی ناتو در آینده بودند. با این وصف، تا این زمان، این خطر وجود داشت که ناتو نتواند به هیچ توافقی در مورد یک برنامه کلی برای مباحثه متمایل شود.

نهایتاً، بحث اصلی در بروکسل به‌طور اصولی بین وزیران خارجه امریکا، انگلیس و آلمان صورت گرفت. سایر همتایان ما نظاره‌گر این بحث بودند؛ هرگاه که سخنی بر زبان می‌آوردند، در راستای حمایت از موضع من بود. این تمایل به ویژه در مورد همتای ایتالیایی‌ام جولیو آندره‌ئوتی ، دانه المان یانسن[1] وزیر خارجه لیبرال مسلک دانمارک، و فرانسیسکو فرناندز اوردونز[2]، وزیر خارجه اسپانیا صدق می‌کرد. هر سه نفر آنان احساس می‌کردند که علاوه‌بر توجیهات نظامی، توجیهات سیاسی نیز مطلقاً ضروری است.

جیمز بیکر از هرگونه تندی در مباحثه اجتناب می‌ورزید. گفتگوهای پیشین من و او، وی

1. Dane Ellemann Jensen
2. Francisco Fernandez Ordonez

را متقاعد کرده بود که وی خواهان رابطه‌ای خوب با من است. بوش رئیس جمهور نیز که به بروکسل آمده بود، قویاً مایل بود تا نشست سران ناتو را به نتیجه‌ای موفقیت‌آمیز سوق دهد. قطعاً پیشنهاد وی در مورد خلع سلاح متعارف نیز به نفع ما بود. مخصوصاً به این دلیل که حضور او در بروکسل، ارتباط تنگاتنگی با دیدار قریب‌الوقوع او از آلمان داشت.

رئیس جمهور ایالات متحده طی سخنانی که در کوبلنز[1] ایراد کرد، خواستار مشارکت در رهبری [ناتو] شد. از منظر ایالات متحده، آلمان غربی موقعیت محوری سیاسی خود را در اروپا تقویت کرده و توسعه داده بود. چهل سال پس از تشکیل جمهوری فدرال آلمان، ایالات متحده که دوست و هم‌پیمان ما بود، کشور ما را شریکی بی‌بدیل و در واقع مهم‌ترین هم‌پیمان خود در اروپا می‌دانست. چون از مدتها پیش اتحاد شوروی نیز تصمیم استراتژیک را به نفع آلمان اتخاذ کرده بود، ما به کسب یک موقعیت کلیدی در روابط شرق و غرب نایل آمده بودیم.

در روز دوشنبه بیست‌ونهم می ۱۹۸۹، در ساعت چهار و بعدازظهر، وزیران خارجه برای یک دیدار نسبتاً غیرعادی، که حالا باید آن را دیداری مشهور نامید، گرد هم آمدند. شرایط ظاهری دقیقاً کامل نبود: تمامی شانزده وزیر خارجه در سالنی بدون پنجره گرد آمده و گرداگرد میز بزرگ و گردی نشسته بودند که فقط برای دو نفر از هر هیأت، یکی برای نماینده هر کشور در ناتو و یکی برای وزیر خارجه آن، جا داشت. سایر حضار همگی در عقب نشسته بودند. برای من مهم بود که نمایندگان وزارت دفاع و دفتر صدارت عظمی حضور داشته باشند.

هر وزیر خارجه را پنج دستیار همراهی می‌کردند. با محسوب‌کردن کارکنان ناتو، حدود یکصد نفر در سالن جمع شده بودند. چون دبیر کل ناتو که معمولاً ریاست این‌گونه جلسات را برعهده می‌گیرد، در کنفرانس سران مشغول انجام وظیفه بود، لذا ما رأی دادیم که ریاست جلسه را هانس وان دن‌بروک وزیر خارجه هلند برعهده گیرد که در امر مذاکره مجرب بود. من از این کار خشنود بودم. هر چند وان دن بروک بیشتر طرفدار موضع انگلیس بود، اما در جلسات مقدماتی برای نشست سران ناتو، تلاش زیادی را برای میانجی‌گری میان دیدگاههای انگلیس و آلمان

---

۱. [در آلمان غربی] Koblenz

مصروف داشت.

به دلیل این که ما برطبق حروف الفبا نشسته بودیم، جایگاه وزیران خارجه آلمان و فرانسه روبروی جایگاه وزیران خارجه امریکا و انگلیس واقع شده بود. من می‌دانستم که همتای فرانسوی من از من حمایت می‌کند، اما چون فرانسه به‌عنوان کشوری غیرمتعهد در مسائل نظامی ناتو شرکت نداشت، از این‌رو سهمی را در گفتگوها به‌عهده نگرفت.

بحث به درازا کشید، دلایل به سرعت همچون توپ تنیس رد و بدل می‌شدند و هیچ وقفه یا مکثی در کار نبود. برای حاضرین ساندویچ، بیسکویت، قهوه و آب معدنی و بعداً ویسکی و شراب آوردند. من به مشرب دیرینه‌ام پایبند بودم؛ و در طول مذاکرات حتی یک قطره نوشابه الکلی هم ننوشیدم.

من در جریان مذاکرات، (که به جز چند مورد استثنایی معمولاً به زبان انگلیسی صورت می‌گرفت تا بتوانیم رو در رو با یکدیگر صحبت کنیم) بارها تصمیم گرفتم که برای یک گفتگوی کوتاه با جیمز بیکر خلوت کنم، و او نیز با من هم‌عقیده بود. ما سالن را ترک نکردیم؛ بلکه به گوشه‌ای رفتیم که کاملاً در معرض دید قرار داشت. من مخصوصاً طی این گفتگوها بیش از پیش دریافتم که بیکر خواهان تفاهم متقابل است، و تدریجاً به دیدگاه من نسبت به موضوع موردنظر نزدیک‌تر می‌شود. بالاخره، وی سالن را ترک کرد و پس از چند لحظه بازگشت، از من خواست تا همراه او بیرون بروم. تنش میان سایرین رو به افزایش نهاد. بیرون از سالن، بیکر به من گفت که لحظاتی قبل با پرزیدنت بوش صحبت کرده است، و گمان می‌کند که ما می‌توانیم به توافقی دست یابیم. او سپس پیشنهاد مکتوبی را به من نشان داد که وی می‌توانست آن را بپذیرد.

در جریان کنفرانس، مباحثه‌ای به ویژه با جفری هاو وزیر خارجه انگلیس، درخصوص سومین موازنه صفر درگرفت. من صراحتاً از کنارگذاشتن گزینش مزبور خودداری کرده بودم، اما ضمناً آن را هدفی ضروری برای مذاکراتمان تلقی نمی‌کردم. بنابراین، بیکر پیشنهاد کرد که هدف مذاکرات مربوط به موشک‌های هسته‌ای کوتاه‌برد را به صورت «کاهش‌های جزئی» تعریف کرد و برای تأکیدکردن مطلب، زیر کلمه **جزئی** خط کشید. او گفت که با این نحوه بیان، ناتو این

نتیجه‌گیری را ابراز خواهد کرد که در طول این مذاکرات، قصد نداشته است از یک حداقل در موشک‌های هسته‌ای کوتاه‌برد پایین‌تر برود ـ حرکتی که به لحاظ نظری، گزینش صفر سوم را خنثی می‌کرد. ظاهراً انگلیس می‌توانست چنین تصمیمی را بپذیرد و در صورتی که رأی‌گیری در مورد موشک‌ها صورت نمی‌گرفت ـ که به گمان من چنین می‌شد ـ کهنه شدن موشک‌های لانس خود به خود به موازنه صفر می‌انجامید؛ و در واقع، این اتفاقی بود که سرانجام روی داد.

من می‌توانستم کلمه محدود را که اشاره‌ای به مذاکرات در مورد موشک‌های کوتاه‌برد موجود داشت، بپذیرم. تنها نگرانی من، جلوگیری از تصمیم‌گیری درباره نوسازی موشک‌های لانس در آن مقطع زمانی بود که بیکر به سایر شرکت‌کنندگان اظهار داشت که با من صحبت کرده است و ما خواهان جانبداری از تأکید ویژه بر واژه **محدود** هستیم. همه نفس راحتی کشیدند. اما جفری هاو که هم من و هم بیکر به یک اندازه به او بها می‌دادیم، و احساس می‌کردیم که رابطه شخصی نزدیکی با او داریم، اعلام کرد که فعلاً نمی‌تواند با این نحوه بیان موافقت کند. او پیش از اعلام پاسخ قطعی انگلیس، بایستی با نخست وزیرش مشورت می‌کرد و این مسئله به صبح روز بعد موکول می‌شد. این حرفها باعث حیرت و ناراحتی همکاران ما شد، برخی از آنان از هاو خواستند موافقت خود را فوراً اعلام کند تا مسئله به‌طور کامل از دستور کار خارج شود. در این هنگام، من اجازه صحبت خواستم و گفتم: «ما کاملاً درک می‌کنیم که چرا وزیر خارجه انگلیس می‌خواهد این موضوع را با نخست وزیرش مطرح کند. بنابراین مایلم پیشنهاد کنم که فعلاً این بحث را کنار بگذاریم، ختم جلسه را اعلام کنیم تا بتوانیم استراحت کنیم».

زمان زیادی از نیمه‌شب گذشته بود. ما در مبارزه پیروز شده بودیم و نوسازی به تعویق افتاده بود. در واقع، حالا چشم‌انداز مذاکرات نویدبخش بود. این نشست سالانه سران ناتو، حکایت از تنش‌زدایی بیشتر در روابط غرب ـ شرق داشت و خطر بازگشت به گذشته را از میان برمی‌داشت.

باتوجه به توافق امریکا و آلمان غربی، بعید می‌دانستم که راه‌حلی را که یافته بودیم، دوباره روز بعد زیر سئوال برود. چون بیکر به من گفته بود که با رئیس جمهورر بوش مشورت

کرده است، من اطمینان داشتم که حتی مخالفت مارگارت تاچر هم تصمیم رهبری امریکا را تغییر نخواهد داد.

اکنون ماه مه ۱۹۸۹ بود و تنها چند هفته با نخستین قیام‌های گسترده در اروپای مرکزی و شرقی فاصله داشتیم. در مدت کمتر از شش ماه، دیوار برلین فرو می‌پاشید و پیمان ورشو و جمهوری دمکراتیک آلمان نیز در آستانه فروپاشی قرار می‌گرفتند. باتوجه به این پیش‌زمینه، و با نگاهی به گذشته، مباحثات بروکسل در مورد نوسازی موشک لانس امری بسیار غیرواقعی به نظر می‌آمد. از نظر من، حتی در آن زمان نیز مباحثات مذکور چنین می‌نمود.

صبح روز بعد همه شرکت‌کنندگان در نشست مقدماتی منتظر سخنرانی نخست وزیر انگلیس بودند. سرانجام وقتی او رشته سخن را به دست گرفت، فقط گفت که با تصمیمی که شب قبل اتخاذ شده بود، موافق است. او به هدفش که جلوگیری از یک موازنه صفر سوم بود، رسیده بود. اما تاریخ نشان داد که وی فقط هدفش را به تعویق انداخته بود.

پس از ختم جلسه، من و صدراعظم آلمان، قدم‌زنان به راه افتادیم تا در کنفرانس مطبوعاتی شرکت کنیم. در مسیر ما، مردم به ما تبریک می‌گفتند، زیرا به روال معمول هر بار که مذاکرات به درازا می‌کشید، نتیجه نهایی به سرعت درز کرده و خبر در همه جا منتشر شده بود. ایالات متحده درست حدس زده بود، غلبه بر رویارویی، راه را برای پیشنهادهای بوش هموار کرد. علاوه‌بر آن، کابینه ائتلافی آلمان غربی نیز در نتیجه توافق بروکسل و مخصوصاً به خاطر اثبات اتحاد ما با امریکا، از حمایت برخوردار شد. اشتهار دولت فدرال، چه در داخل و چه در خارج، افزایش یافته بود. من از بحث‌های آن شب بهره‌ای شخصی حاصل کردم: جیمز بیکر و من طی این مذاکرات دشوار به یکدیگر نزدیک‌تر شده و احترام متقابلمان برای یکدیگر به دوستی تبدیل شده بود. در ۱۹۹۰ و طی مذاکرات دو به علاوه چهار، موقعی که موضوع وحدت آلمان مورد بحث بود، اعتماد متقابل و اصولی که ما در بروکسل نسبت به هم پیدا کرده بودیم، به نفع آلمان تمام شد.

واکنش‌های داخلی و خارجی نسبت به نتیجه نشست سران ناتو مثبت بود. این همکاری

آلمان و امریکا بود که موجب تحول شده و نشست ناتو را با موقعیتی فوق‌العاده قرین ساخته بود. برخلاف نظر همهٔ منفی‌بافان، ناتو متلاشی نشده و بلکه برعکس موضوعات بحث‌انگیز را به‌طور دوستانه حل کرده بود. ایالات متحده نیز شرایط مساعدی را برای تحولات تاریخی در شرق تشخیص داده و ملاحظات نظامی راکاملاًکنار گذاشته بود. وانگهی، ناتو قصد خود را برای تلاش در راه [استقرار] صلحی پایدار در اروپا، از اقیانوس اطلس تا اورال، به منظور بهره‌گیری کامل از امکان بالقوه این رویداد تاریخی برای اروپا، اعلام کرد.

هنگامی که به گذشته و به آنچه به دست آوردیم می‌نگرم، احساس رضایت می‌کنم. هم‌پیمانان ما عموماً پیشنهادهای آلمان را پیگیری کرده بودند.

من، دستاورد این نشست سران ناتو را در این عبارت خلاصه کردم: «تعهد برای نوسازی موشک‌های لانس، بدون مذاکرات همزمان، به تعهد برای مذاکرات، بدون نوسازی همزمان تبدیل شده بود.

من ملتمسانه از همه درخواست کرده بودم که به تحولات بنیادینی که در قاره [اروپا] در حال روی دادن بود، بیشتر توجه کنند. درستی اعتقاد من تنها چند روز پس از نشست سران ناتو ثابت شد: در چهارم ژوئن، لهستان نخستین انتخابات آزاد خود را برگزار کرد. با روی کار آمدن تادیویس مازوویکی[1] به‌عنوان نخست وزیر، نخستین کابینه غیرکمونیست در میان کشورهای عضو پیمان ورشو، با رأی مردم انتخاب شد.

1. Tadeusz Mazowieeki

بخش چهارم

آغاز یک عصر جدید

۱۰

بادهای دگرگونی تندتر می‌وزند

پیروزی انقلاب‌های آزادی بخش در اروپا

بن به عنوان مهم‌ترین شریک دو ابرقدرت

پس از برگزاری نشست سران ناتو در روز سی‌ام و سی‌ویکم ماه مه ۱۹۸۹، جرج بوش رئیس جمهور و جیمز بیکر وزیر خارجه امریکا، از جمهوری فدرال دیدار کردند. گفتگو درباره نوسازی موشک‌های کوتاه برد منجر به تصمیمی موفقیت‌آمیز شده بود؛ نتیجتاً همان‌طور که تمامی جهان متوجه شدند، روابط نزدیک‌تری میان بن و واشنگتن به وجود آمد. قاطعیت دولت آلمان غربی، اعتماد به نفس و موضع تزلزل ناپذیر آن نه تنها روابط آلمان و امریکا را تضعیف نکرد، بلکه این روابط را تقویت نمود؛ دو رهبر سیاست خارجی امریکا، بوش و بیکر موضع قاطع آلمان غربی را بیشتر از آن که به نوعی شتابزدگی نامناسب از سوی قوی‌ترین هم‌پیمان اروپایی خود تعبیر کنند، ارج نهادند. آنان بلافاصله پس از ورود به بن با رئیس جمهور فون وایتسکر دیدار کردند و سپس در نشستی با حضور صدراعظم کهل و من، شرکت نمودند.

صبح روز سی‌ویکم ماه مه، من و بیکر یک گفتگوی خصوصی سی دقیقه‌ای در وزارت خارجه داشتیم. موضوع گفتگوی ما وقایع جاری در روابط غرب و شرق بود. بنابر درخواست او، من ارزیابی خود از اوضاع کشورهای عضو پیمان ورشو را شرح دادم. من گفتم: "آلمان شرقی وضعی پیچیده‌تر از سایرین دارد، زیرا فاقد هرگونه هویت ملی است. اگر قرار است حقایق گفته شود، باید گفت که مردم این کشور، خود را با شخصیت‌های سرشناس، تصمیمات و ارزش‌های

آلمان غربی همانند می‌دانند. با آن که آلمان شرقی در زمرهٔ کشورهای کمونیستی است- با همهٔ محدودیت‌های معمول در زمینه آزادی مطبوعات- اما دو جهان رسانه‌ای کاملاً متضاد در آن به چشم می‌خورد. از یک سو، رادیو و تلویزیون و مطبوعات تحت کنترل دولت قرار دارند و از سوی دیگر، هشتاد و پنج درصد از مردم به طور منظم می‌توانند امواج تلویزیونی غرب را دریافت نمایند. اقتصاد آلمان شرقی نیز به همان روال دچار دوگانگی است: به طور رسمی، اقتصاد برنامه‌ریزی شده و اعمال شده، اصول و قواعد اقتصادی را تعیین می‌کنند، اما در واقع دو نوع اقتصاد به موازات هم وجود دارد. ضمناً اهالی آلمان شرقی از پول آلمان غربی هم استفاده می‌کنند؛ برای بسیاری از آنان، پول آلمان غربی یک پول دوم غیرقانونی محسوب می‌شود تا با آن می‌توان از فروشگاه‌های ویژه دولتی، کالاهای غربی خرید. با این وصف، تعداد روزافزونی از کارگران به خاطر کار تخصصی که در صنایع خدماتی انجام می‌دهند، خواستار دریافت دستمزدهایشان به مارک آلمان غربی هستند. سیاستمداران برجسته آلمان شرقی می‌کوشند که با بهره‌گیری از این حقیقت که آلمان شرقی بالاترین سطح زندگی را در میان کشور تمامی عضو پیمان ورشو دارد، برای خود در میان مردم آلمان شرقی ایجاد وجهه نمایند، اما قادر نیستند نظر مساعد مردم را جلب کنند، زیرا مردم آلمان شرقی سطح زندگی خودشان را نه با سایر کشورهای پیمان ورشو، که با سطح زندگی مردم آلمان غربی مقایسه می‌کنند. من اطمینان دارم که در حال حاضر جمهوری دمکراتیک آلمان بی‌ثبات‌ترین عضو پیمان ورشو است؛ همین بی‌ثباتی ضمناً بیانگر آن است که چرا این رهبران درحال حاضر کاملاً زیان می‌بینند. آنان از اصلاحات گورباچف نگرانند، زیراکنترل امور سیاسی و اقتصادی و اجتماعی را بیش از پیش از دست می‌دهند. اگر هونکر از پی‌گیری اصلاحات خودداری ورزد با مشکلات بزرگتری روبه‌رو خواهد شد، اما اگر درها را به روی دمکراتیک کردن نیز بگشاید باز هم در وضعیتی به همان اندازه دشوار قرار می‌گیرد.»

بوش در راینگولدهال[1] در مانیز،[2] سخنرانی به یاد ماندنی خود را تحت عنوان «برای

---

1. Reingoldhalle.

2. Maniz.

اروپایی تقسیم نشده"[1] در حضور عموم مردم و شخصیت‌های سیاسی ایراد کرد. وی خواستار تقویت کنفرانس امنیت و همکاری اروپا، برگزاری انتخابات آزاد و کثرت‌گرایی در قلمروی نفوذ شوروی شد. او گفت: "آزادی سیاسی بیشتر در شرق اروپا، برلینی بدون دیوار، محیط زیستی پاکیزه و یک اروپایی کمتر نظامی شده، هر یک از اینها، یک هدف شرافتمندانه به شمار می‌رود." بوش افزود: "اینها کلاً نشانه‌های یک بینش فراگیرتر اروپایی‌اند- اروپایی که آزاد است و با خود در صلح زیست می‌کند. بگذارید اتحاد شوروی این حقیقت را درک کند که ما هدف تضعیف علایق امنیتی مشروع شوروی را دنبال نمی‌کنیم... بنیان یک امنیت پایدار را تانک‌ها، نیروهای مسلح یا سیم خاردار تشکیل نمی‌دهد، بلکه این امنیت مبتنی بر ارزش‌های مشترک و توافق‌هایی است که مللی آزاد را به یکدیگر پیوند می‌دهد." تمامی این هدف‌ها با رویکردهای ما تطبیق می‌کرد. بحث در درون ناتو طی چند ماه گذشته، علاوه بر آن که از اتخاذ تصمیمی خطرناک و نابهنگام در زمینه تجدید تسلیحات جلوگیری کرده بود، بلکه ضمناً ناتو را براساس گزارش ۱۹۶۷ هارمل، و فلسفه و هدف‌های آن، از نو متحد کرده بود. بایستی نمایندگان "تفکر قدیمی" احساس می‌کردند که نسیم تحول از سوی واشنگتن هم وزیدن گرفته است.

موضوع به ویژه مهم در سخنان بوش آن بود که در این عصر که به عصر مذاکرات تعریف می‌شد، ایالات متحده آگاه بود که جمهوری فدرال آلمان بار مسئولیت ویژه‌ای را بر دوش می‌کشید. هر چند در عصر سلاح‌های اتمی همهٔ کشورها در خط مقدم قرار داشتند، اما تمامی ملل آزاد به طور عادی بار تنش‌های ایجاد شده در اثر فعالیت بی‌اساس و حضور دائمی نیروهای نظامی خارجی را بر دوش نمی‌کشیدند. من در طول گفتگوهایمان در ماه‌های اخیر و هرگاه که سهم آلمان در حفظ امنیت مشترک را تشریح می‌کردم، وضع مزبور را بارها یادآور شدم و همواره بر قدرت ارتش آلمان و حضور نیروهای هم پیمان در خاک کشورمان تأکید کردم.

رویدادهای سیاسی سالهای پراهمیت و تاریخی ۱۹۸۹ و ۱۹۹۰ به نحوی خاص تحت

---

1. "For an undevided Europe"

تأثیر دعوت بوش رئیس جمهور امریکا از جمهوری فدرال آلمان برای "مشارکت در رهبری" قرار داشت. مذاکرات دو به علاوه چهار معنای این مشارکت را برای ما کاملاً روشن کرد.

فقط دو هفته بعد، یعنی در نیمه ژوئن ۱۹۸۹، میخائیل گورباچف و ادوارد شوارد نادزه، رئیس جمهور و وزیر خارجه یک ابرقدرت دیگر جهان، وارد بن شدند. الکساندر یاکوولف[1] عضو دفتر سیاسی حزب کمونیست شوروی که در سازماندهی اصلاحات گورباچف نقش داشت و به شدت از آن حمایت می‌کرد نیز، جزو هیئت شوروی بود. چون او سال‌ها سفیر شوروی در کانادا بود لذا، با شیوه تفکر غربی و ماهیت سیاست امریکا کاملاً آشنایی داشت.

در سیزدهم ژوئن ۱۹۸۹، کهل و گورباچف اعلامیه‌ای مشترک را امضا کردند که پیش‌نویس آن طی مذاکرات طولانی بین وزارتخانه‌های خارجه طرفین و نیز طی سفر شواردنادزه در دوازدهم و سیزدهم ماه مه تهیه شده بود. در بخشی از این بیانیه آمده بود "محور سیاست بایستی انسان‌ها، اعتلای منزلت و حقوق آنان و نیز تلاش برای بشریت باشد... باید حق اقوام و همه ملت‌ها برای تعیین سرنوشت خود، محفوظ بماند. تقدم حقوق بین‌الملل در سیاست‌های داخلی و خارجی باید تضمین گردد."

ما هدف مشترکمان را پایان بخشیدن به تقسیم اروپا اعلام کردیم. و خود را متعهد به آن کردیم که هر یک از ما، با بهره‌گیری از موقعیت‌مان، صلح را در اروپا یا در خانه مشترک اروپایی "که ایالات متحده و کانادا نیز در آن جایی خواهند داشت" برقرار سازیم؛ قرار شد که کنفرانس امنیت و همکاری اروپا زیربنای همهٔ این کوشش‌ها باشد. ما ارکان تشکیل دهنده صلح و همکاری اروپا را این چنین توصیف کردیم: احترام غیرمشروط به تمامیت ارضی و امنیت همهٔ کشورها، حق هر کشور برای گزینش آزاد نظام‌های سیاسی واجتماعی خود، احترام غیر مشروط به اصول اساسی و ضوابط حقوق بین‌المللی؛ تحقق حقوق بشر؛ و درخواست تماس و تبادل بیشتر افکار میان ملت‌ها. همچنین تلاش در راستای کسب برتری نظامی را مردود شمردیم.

---

1. Alexander Yakovlev

اما مهم‌ترین بخش این اعلامیه، این عبارات بود: "باتوجه به بار سنگینی که هر یک از دو کشور در اتحادیه‌هایی که به آنها متعلقند، بردوش دارند، جمهوری فدرال آلمان و اتحاد شوروی آگاهند که توسعه روابط سازنده میان آنها از اهمیتی حیاتی برای اوضاع اروپا و برای روابط شرق و غرب به طور کلی، برخوردار می‌باشد. بدین‌سان، جمهوری فدرال آلمان علاوه بر آن که شاهد اهمیت، خود در سخنان مهم‌ترین هم‌پیمان خود در عبارت "مشارکت در رهبری" بود، بلکه طی اعلامیه مشترک آلمان و شوروی نیز بر اهمیت فوق‌العاده روابط بن و مسکو تأکید شد. با آن که هنور در اولین ماه‌های ۱۹۸۹ بیم آن می‌رفت که مهم‌ترین تحول مثبت در روابط غرب و شرق از ۱۹۴۵ در اثر نوسازی موشک‌های کوتاه برد عقیم بماند، با پیروزی موضع ما، اکنون شاهد آن بودیم که ما در ارتباط با دو ابرقدرت هم پیمان خود- ایالات متحده و اتحاد شوروی- در موقعیتی منحصر به فرد قرار گرفته‌ایم - بی‌آن که این موقعیت ذاتاً متناقض باشد.

بنابراین، با نگاهی به گذشته، می‌توان با اطمینان گفت که بلافاصله پیش از آغاز مهم‌ترین مرحله تاریخ آلمان پس از جنگ، تأثیر بین‌المللی سیاست خارجی ما به اوج خود رسیده بود. هر دو ابرقدرت بر موقعیت مهم بن صحه گذارده بودند، روابط نزدیک ما با فرانسه نیز آن را تقویت نمود. در طول این ماه‌ها، فرانسه بر تعهد همیشگی خود نسبت به وحدت اروپا بیش از گذشته تأکید کرد. تحولات انقلابی قریب‌الوقوع در منطقه قدرت شوروی می‌توانست در درون یک چارچوب باثبات اروپایی و بین‌المللی صورت گیرد، و ما با فعالیت‌هایمان در جامعه اقتصادی اروپا، ناتو و کنفرانس امنیت و همکاری اروپا، نقش اساسی را در ایجاد این ثبات ایفاکرده بودیم. احتمالاً وضعیتی بهتر از آن نمی‌توانست برای ما وجود داشته باشد. این شرایط نیز ناشی از یک هوس تاریخی نبود، بلکه صرفاً زاییدهٔ سیاست‌هایی هدفمند بود.

طی دیدار رسمی رهبران شوروی از آلمان من از امضای این اعلامیه مهم ابراز خشنودی کردم و از شوارد نادزه به خاطر نقشی که در تهیه این سند داشت تشکر نمودم. سپس عقیده‌ام را درباره نشست سران ناتو درخصوص دیدار بوش از آلمان بیان کردم. من تأکید کردم که جمهوری فدرال آلمان و ایالات متحده قصد دارند برای ایجاد رابطه‌ای جدید بین غرب و شرق تلاش

نمایند. من مخصوصاً بر روابط جدید بین آلمان و امریکا تأکید کردم. شوارد نادزه و من اهمیتی خاص برای خلع سلاح و به ویژه در زمینه موشک‌های اتمی کوتاه برد قائل بودیم. کنجکاو بودم بدانم که چه هدف‌های سیاسی بلند مدتی باعث این دیدارِ رهبران شوروی از آلمان شده بود. به نظر می‌رسید که سرعت وقوع رویدادها در سر تا سر اروپا، لرزش فزاینده‌ای را باعث شده بود.

شوارد نادزه در پاسخ گفت: " احتمال دارد که به زودی بحث عمده‌ای درباره آینده قاره اروپا آغاز شود." وی به من اطمینان داد که اتحاد شوروی قصد تخریب ساختارهای موجود را ندارد، زیرا هرگونه برنامه‌ای از این دست غیر واقع‌بینانه و مرگبار خواهد بود. او گفت آنچه که مهم است، مذاکرات در وین بین بیست و سه کشور عضو ناتو و پیمان ورشو، و همچنین مذاکرات بین سی و پنج کشور عضو کنفرانس امنیت و همکاری اروپا درباره تدابیر اعتمادسازی است. علاوه برآن، شوارد نادزه فراخوان من و میتران، برای برگزاری نشست سران کنفرانس امنیت و همکاری اروپا در مورد سیاست امنیتی و نیز ایجاد مرکزی برای جلوگیری از جنگ را حائز اهمیت می‌دانست. من این واقعیت مهم را مورد تأکید قرار دادم که اعلامیه مشترک [آلمان و شوروی] مبتنی بر ساختارهای موجود بود که ضمناً برنامه‌ای را برای آینده عرضه می‌کرد.

من با اشاره به فراخوان قبلی‌ام در سازمان ملل برای تشکیل یک دادگاه بین‌المللی حقوق بشر- که در آن زمان، با انتقاد شدید مسکو و برلین شرقی روبرو بود- ابراز خوشنودی کردم که اینک گورباچف همان درخواست مرا تکرار میکند.

ما سپس به موضوع اصلی پرداختیم. همتای روسی من اظهار داشت که حقیقتاً می‌توان تمامی دستاوردهای ناشی از فرایند کنفرانس امنیت و همکاری اروپا را انقلابی توصیف کرد. او خاطرنشان کرد که به رویکردی دلیرانه و نیز میزان معینی از تساهل واحترام به شریکانمان نیاز می‌باشد. در این لحظه، من حرف شوارد نادزه را قطع کردم و از او خواستم صریحاً به من بگوید که آیا منظور وی از این اشاره، انتقاد به جمهوری فدرال آلمان بوده است یا خیر. او پذیرفت که صریح و بی‌پرده باشد؛ وی گفت که با دیدار رئیس جمهور بوش از بن مخالف نبود، زیرا مسکو او را یک شریک جدی شوروی به شمار می‌آورد، اما چرا بوش تبلیغات علیه آلمان شرقی را

دامن زد. شوارد نادزه یادآور شد که چنین تبلیغاتی قادر نیست مسیر رویدادها را تغییر دهد. شوارد نادزه طی دیدار اخیرش از برلین شرقی هیچ واکنشی جز ابراز خشم [از اظهارات بوش] مشاهده نکرده بود. وی افزود که ما باید با حساسیت به آنها پاسخ گوییم که: تغییرات کنونی در سیاست‌های اتحاد شوروی درباره حقوق بشر ثمرهٔ سخنان ریگان نمی‌باشد. سپس شوارد نادزه مطلبی را بیان کرد که مؤید ارزیابی درست من از رهبران شوروی بود: دیوار برلین در زمان مناسب برچیده خواهد شد، اما پیش از آن که این اتفاق روی دهد، بایستی فضایی از اعتماد و دیدگاه قابل احترام ایجاد شود.

در طول ماه‌های بعد، من بارها متوجه شدم که مسکو از مدت‌ها پیش، نشانه‌های زمان مزبور را مشاهده کرده است. اما اتحاد شوروی در روابط خود با متحدانش- در این مورد، مثلاً با آلمان شرقی- مراقب بود که تصمیمات و تلاش‌هایش همچون پاسخی به فشارهای غرب جلوه نکند. از این رو، شوروی در جستجوی فضایی در اروپا بود که ضمن ایجاد حسن اعتماد، موجب نشود که سیاست‌های جدید شرق همچون تسلیم در برابر غرب تعبیر شود.

در پاسخ به اظهارات شوارد نادزه گفتم که مطمئناً وی میتواند درک کند که من هم مانند بوش دیوار برلین را یک زشتی ناسازگار با زمان تلقی می‌کنم که اکنون بیش از گذشته نفرت‌انگیز شده است. من باور داشتم که رهبران آلمان شرقی با این مشکل روبه‌رو بودند که قادر نبودند کشورشان را در نزد مردم جذاب‌تر بسازند؛ برخلاف مسکو، آنان اجازه نمی‌دهند که نسیم دگرگونی در کشورشان به وزش درآید.

شوارد نادزه در مورد اقتصاد آلمان شرقی یادآور شد که وضع این کشور از اوضاع سایر کشورهای کمونیستی بهتر است. من در پاسخ خاطرنشان کردم که کارگران آلمان شرقی سطح زندگی خود را با زندگی در آلمان غربی مقایسه می‌کنند، نه با شرایط کشورهای کمونیستی، با این وصف، آنان اساساً خواستار دمکراتیک کردن از نوعی هستند که در اتحاد شوروی آغاز شده بود. من به یاد شوارد نادزه آوردم که سخنرانی چند ماه پیش او در مورد «پرده آهنین زنگ زده»[1] در

1. Rusting Iron Curtain

کنفرانس امنیت و همکاری اروپا در وین تاچه اندازه قابل تحسین بود. اکنون، اوضاع بیشتر دگرگون شده بود و پرده آهنین در آستانه فروپاشی قرار داشت. با آن که وزیر خارجه شوروی اعتراضی به من نکرد، اما چهره بسیار افسرده‌ای به خود گرفت. او از من به خاطر یادآوری سخنرانی‌اش در وین تشکر کرد و سپس در حالی که مستقیماً به چشم‌های من خیره شده بود، گفت: "من اطمینان دارم که همهٔ کشورهای کمونیست به دمکراسی خواهند رسید. به نظر می‌رسید که سرنوشت کشورهای کمونیستی در مسکو رقم خورده بود، اما تحولات بایستی به گونه‌ای صورت می‌پذیرفت که به نظر نرسد این رویدادها در نتیجه فشارهای غرب است.

تأثیر کامل تعهد شوارد نادزه به دمکراسی، با توجه به تاریخ مذاکره ما دوازدهم ژوئن ۱۹۸۹، یعنی هشت روز پس از حمام خون در میدان تیانانمن در پکن بیشتر آشکار شد. کشورهای عضو پیمان ورشو، هر یک به گونه‌ای متفاوت در برابر این واقعه واکنش نشان دادند. مجارستان آن را شدیداً محکوم کرد و تلویزیون دولتی آن کشور اعلام کرد: "آنان به نام نظم، در زمانی آدم می‌کشند که تاریخ پیشتر از کنار آنان عبور کرده است." مسکو از هرگونه اظهار نظر رسمی درباره وقایع پکن خودداری کرد و به این طریق نشان داد که اتحاد شوروی از تصمیمات رهبران پکن فاصله می‌گیرد. پارلمان آلمان شرقی به اتفاق آراء از اقدامات دولت چین حمایت کرد؛ این اعلام حمایت در هشتم ژوئن ۱۹۸۹، یعنی چهار روز پیش از گفتگوی من با شوارد نادزه صورت گرفت. در آن بیانیهٔ اعلام شده بود که "قدرت خلق" ناچار شده بود، نظم و قانون را با توسل به اسلحه برقرار کند.

صبح روز سیزدهم ژوئن ۱۹۸۹، گورباچف مرا در سفارت شوروی به حضور پذیرفت. او کوشید گفتگو را تا سر حد امکان دوستانه کند و از اهمیت اعلامیه مشترک [آلمان و شوروی] و نقش من در تهیه آن سخن گفت. وی مخصوصاً تأکید کرد که این اعلامیه با اهداف بین‌المللی امریکا سازگار است- چنین ضرورتی را من سه سال پیش و طی نخستین ملاقاتمان در مسکو، تلویحاً اظهار داشته بودم. به عقیده من، توافقی بهتر از آن برای روابط بن و مسکو قابل تصور نبود. درخصوص هدف عملی‌مان، من تشریح کردم که کشورهای اروپایی باید به یکدیگر

نزدیک شوند واین فرایند باید آلمان را نیز در برگیرد. سپس افزودم که وضع کنونی به سود هیچ کس نیست، این وضعیت، بازتاب هیچ‌گونه درک اروپایی- یا آلمانی- از خود نبود. اما اگر هر یک از طرفین بخواهد وقایع آتی را به حساب پیروزی خود بگذارد، امیدی به آینده‌ای بهتر وجود نخواهد داشت. من دقیقاً به هدف زده بودم، زیراگورباچف گفت: "کاملاً حقیقت دارد".

موافقت گورباچف با عقیده من، نشانگر دو حقیقت بود. حقیقت نخست، مسکو دچار هیچ توهمی درباره وقایع آتی، چه در اروپا و چه در آلمان که- چنان که من بارها برای گورباچف و شوارد نادزه توضیح داده بودم- عمیقاً در قاره ریشه دوانده بود، نبود. حقیقت دوم، مسکو مایل بود که تحقق وقایع مزبور هرگز به عنوان شکست پذیرفته شده از جانب مسکو تعبیر نشود، و آشکار بود که گورباچف و شوارد نادزه آن را یک شکستِ تلقی نمی‌کردند. حمایت آنان ازدمکراتیک کردن به معنای غلبه بر تجزیه اروپا بود.

روز چهاردهم ژوئن ۱۹۸۹، برای من و همسرم اتفاقی افتاد که مناسب داستان‌های تخیلی است. یک روز زیبای تابستانی بود. چون آن شب صدراعظم خانواده گورباچف را به منزل خود دعوت کرده بود، ما نیز شوارد نادزه را که به تنهایی به بن آمده بود، به منزل خود دعوت کردیم. قرار بود غذا شامل سوپ، سالاد مارچوبه، خوراک ماهی و دسر در آشپزخانه وزارت خارجه تهیه شود. درحالی که من و همسرم در باغ منتظر رسیدن شوارد نادزه بودیم، بیست دقیقه قبل از ورود شوارد نادزه، سرآشپز وزارت خارجه باشتاب و با رنگی پریده وارد شد و گفت: "ماهی ناپدید شده است".

- پرسیدم: "ماهی؟"

- "بله، ماهی شام، من آن را با ظرف نقره‌ای آوردم. اما حالا ظرف خالی است".

- گفتم: "شاید ظرف را اشتباهی آورده‌اید؟"

من تا به امروز هنوز هم فکر می‌کنم که حدسم درست بوده است. با این وصف، سرآشپز گفت: "فقط همین ظرف هست. به هر حال من فوراً به آشپزخانه برمی‌گردم تا ماهی را از آشپزخانه

بردارم، احتمالاً باید هنوز آنجا باشد.»

سرآشپز با اتومبیل شخصی‌اش حرکت کرد، اما ده دقیقه بعد با رنگی پریده‌تر از قبل بازگشت. من گفتم: «چقدر سریع رفتید و برگشتید!»
او پاسخ داد: «خیر، من اصلاً به آنجا نرسیدم، نمی‌توانم به آنجا بروم، چون خیابان را به خاطر شوارد نادزه بسته‌اند؛ فکر می‌کنم که او هر لحظه از راه برسد». من گفتم: «پس ما نمی‌توانیم سرنوشت را تغییر دهیم. باید غذا را بدون ماهی شروع کنیم.»

طولی نکشید که شوارد نادزه وارد شد. پس از آن که سوپ را خوردیم، سالاد مارچوبه را آوردند. من از جای خود بلند شدم تا سخنرانی‌ام را ایراد کنم، هر چند مدت‌ها بود که سنت نوشیدن جام‌ها به سلامتی یکدیگر و ایراد سخنرانی در ضیافت غیررسمی منسوخ شده بود، من سخنرانی خود را این طور شروع کردم: «همکار ارجمندم، قرار بود که در این زمان برای شما خورک ماهی بیاورند. اما ماهی ناپدید شده است. کارکنان آشپزخانه نمی‌دانند چه بر سر این ماهی آمده است و بنابراین ما حالا ماهی نداریم. همان‌طور که می‌بینید، حتی در آلمان هم همه چیز کامل نیست.» سپس من پیشنهاد کردم که همراه همسرم و دو مترجم به رستوران برویم. شوارد نادزه خندید و فوراً قبول کرد؛ او این اتفاق را بسیار جالب یافته بود.

همسرم به رستوران ماترنوس[1] که نزد سیاستمدارها ودیپلمات‌ها بسیار معروف بود، تلفن زد و بعد با دو اتومبیل عازم آنجا شدیم. سایر اتومبیل‌های تشریفات رفته بودند، زیرا کسی گمان نمی‌کرد که ضیافت به این زودی تمام شود. رایا[2]، صاحب رستوران ماترنوس، ما را به کنار میزی در باغ زیبای رستوران راهنمایی کرد که دیوارهایی پوشیده از پیچک آن را احاطه کرده بود. اشخاص دیگری نیز در باغ نشسته بودند. اما تعداد میزهای آنجا از ده عدد تجاوز نمی‌کرد، دور یکی از میزهای بزرگتر پشت سر ما چند مرد نشسته بودند و من در بین آنان وزیر مشاور والدمار شرکنبرگر[3] را شناختم. او از مدت‌ها قبل، هماهنگ کننده سرویس‌های مخفی آلمان بود

1. Maternus.
2. Ria.
3. Waldemar Schreckenberger

و خارج از دفتر صدراعظم کار می‌کرد. سایر افراد عبارت بودند از: رئیس سرویس فدرال اطلاعات، رئیس اداره فدرال حراست از قانون اساسی، رئیس اداره فدرال تحقیقات جنایی، رئیس اداره حفاظت نظامی و چند تن دیگر از کارکنان دفتر صدر اعظم که همگی آنان سرخود را به نشانه ابراز دوستی، تکان دادند.

ما همان خوراک ماهی را سفارش دادیم که نتوانسته بودیم در منزل بخوریم. رایا با شیوه بی‌نظیر خودش به ما ملحق شد و شواردنادزه به سرعت و با گشاده‌رویی با او گرم گرفت. رایا گفت که مایل است شواردنادزه را به یکی از غذاهای لذیذ رستوران میهمان کند و سفارش داد که برای ما پانچ توت فرنگی بیاورند. شواردنادزه با لذت بسیار به نوشیدن آن پرداخت. ناگهان وزیر مشاور شرکنبرگر از جایش برخاست و به سر میز ما آمد و گفت: قربان، ممکن است مرا به جناب وزیر خارجه معرفی نمایید؟ من به شوارد نادزه گفتم: "ایشان پروفسور شرکنبرگر هستند که تا همین اواخر در دفتر صدراعظم کار می‌کردند." سپس فعالیت‌های شرکنبرگر را حتی‌الامکان به طور سربسته برای شواردنادزه شرح دادم. اما ظاهراً توضیحات من شرکنبرگر را راضی نکرد. او وارد جزئیات شد و گفت که کار وی هماهنگ سازی سرویس‌های مخفی بوده است- و با سر به طرف میزش اشاره کرد- و حالا هم مشغول صرف شام با رؤسای مختلف سرویس‌های مخفی است. در این لحظه، همراهان شرکنبرگر جام‌هایشان را به سلامتی شواردنادزه بلند کردند. رئیس اداره اطلاعات فدرال که چندین سال در مسکو سفیر بود، به زبان عامیانه روسی فریاد زد: "نازدوروویه"[1]. [به سلامتی] مترجم روسی در حالی که مشغول ترجمه این همه عناوین و سمت‌ها بود، رنگ از رخسارش پریده بود. من لحظه‌ای نگران شدم که مبادا شواردنادزه گمان کند که گم شدن ماهی بهانه‌ای بوده است تا وی را به آن رستوران ببریم. به ناچار برای اصلاح این وضع، به شوارد نادزه گفتم: "وقتی به مسکو برگردید، می‌توانید به رئیس کاگ‌ب بگویید که شما واقعاً همهٔ کسانی را ملاقات کرده‌اید که او فقط از روی عکس و خلاصه شرح حالشان در پرونده‌هایش می‌شناسد."

1. Nasdorovye.

شواردنادزه از ته دل خندید، به یکدیگر نگاه کردیم. هر دوی ما میدانستیم که در اینجا، دو مرد وجود دارد که چنان به یکدیگر اعتماد دارند که می‌توانند بر وضعیتی دشوار فایق آیند. شرکنبرگر ما را ترک کرد؛ اما ما تا مدتی پس از نیمه شب ماندیم و به گپ زدن با رایا و نوشیدن پانچ ادامه دادیم. هرچند می‌دانستیم که در بحبوبهٔ لحظه‌ای تاریخی قرار داریم، اما آن شب واقعاً خوش گذراندیم.

صبح روز بعد شوارد نادزه به من گفت که دیشب واقعاً به او خوش گذشته بود. سپس حرفی را به زبان آورد که ممکن است کسانی را که در کشورهای دمکراتیک غرب زندگی می‌کنند، شگفت زده کند. شوارد نادزه گفت که شب پیش، نخستین شبی بود که وی طی سالیان متمادی توانسته بود با خیالی راحت، شبی را با دوستانش در یک رستوران بگذراند، از آرامش کامل برخوردار شود و از خوردن غذایی لذت ببرد که از هفته‌ها قبل برنامه‌ریزی نشده بود. این کار نیز جزیی از سیاست است- نقش عامل انسانی در سیاست نیز اعتمادسازی است، اعتمادی که به وقت نیاز می‌توان آن را ایجاد نمود.

مسکو درباره اوضاع بازاندیشی می‌کند

در اوایل ژوئیه ۱۹۸۹، کارشناسان وزارت خارجه گزارش تحقیقی جالبی راکه تهیه کرده بودند، در اختیار من قرار دادند. در این تحقیق، ضمن شرح رویکردهای جدید احتمالی در سیاست اتحاد شوروی نسبت به آلمان، اظهارات سیاسی مقام‌های شوروی که پایین‌تر از سطح مقامات رسمی دولت صورت گرفته بود، مورد تحلیل قرار گرفته بود. این اظهارات تا چه اندازه متضمن رویکردهایی به بینشی واقع‌گرایانه‌تر و غیرایدئولوژیک‌تر بود؟ در نتیجه‌گیری این گزارش آمده بود که منطق درونی پرسترویکا با طرز تفکر تازه‌ای در سیاست خارجی پیوند دارد؛ مطلب دیگر این که اتحاد شوروی ناگزیر به تعریف دوباره منافع ملی خود در مرکز و شرق اروپاست و بالاخره آن که اتحاد شوروی ناگزیر است توجه بیشتری به پویایی وواقعیات دو بخش اروپا بنماید. در این تحقیق مخصوصاً به جاذبهٔ جامعه اروپایی برای کشورهای کمونیست

اشاره شده بود. این تحقیق همچنین جدی بودن بحث‌های داخلی اتحاد شوروی در مورد مسأله آلمان را مورد تأکید قرار داده بود. در این تحقیق، به درستی خاطرنشان شده بود که به رغم آن که برژنف و گرومیکو قاطعانه اظهار کرده بودند که تاریخ قبلاً مسأله آلمان را حل کرده است، گورباچف بارها به طور ضمنی گفته بود که نمی‌توان این مساله را خاتمه یافته تلقی کرد. در این تحقیق به گفته‌ای از دبیرکل حزب کمونیست شوروی (گورباچف) خطاب به رئیس جمهوری فدرال آلمان در ۱۹۸۷ اشاره شده بود، مبنی براین که اکنون مقدور نیست که اوضاع را درصد سال بعد پیش‌بینی کرد- حرفی که من حتی در آن زمان، آن را با نظر مساعد تفسیر کردم. درحالی که واکنش‌ها در آلمان نسبت به آن، نسبتاً منفی بود. در ۱۹۸۷ من استدلال کردم که یک عامل بسیار مهم آن است که گورباچف مسأله آلمان را حل شده تلقی نمی‌کند. بنابراین در مقام مقایسه، این موضوع که چند سال طول می‌کشید تااین مسأله حل شود، حقیقتاً اهمیتی نداشت. در این تحقیق، همچنین سخنی از شواردنادزه نقل شده بود که وی در ژانویه ۱۹۸۸ ایراد کرده بود. وی ضمن اشاره به مسأله آلمان، گفته بود که تاریخ با هیچ قانون اساسی عهد وفاداری نبسته است. سخن او به دوگونه قابل تفسیر بود. هم می‌شد آن را معطوف به قانون اساسی آلمان غربی و تعهد آن برای وحدت دو آلمان دانست و هم معطوف به قانون اساسی آلمان شرقی و تأکید آن بر ادامه تجزیه دو آلمان. من بعداً نتیجه این تحقیق را در این عبارت خلاصه کردم که وحدت اروپا نمی‌تواند "حول محور" آلمان صورت گیرد.

این گزارش تحقیقی همچنین آنچه را من در پاییز ۱۹۸۸ به شوارد نادزه گفته بودم و پس از آن نیز بارها بر سر آن باوی بحث کرده بودم، مورد تأیید قرار میداد. ذهن من یک بار دیگر رفتار شواردنادزه را در مذاکرات مربوط به اعلامیه مشترک آلمان و شوروی مرور کرد که ما در ژوئن ۱۹۸۹، و پیش از دیدار گورباچف تحت بررسی قرار داده بودیم. ما به موضوع پایان بخشیدن به تقسیم آلمان و اروپا بسیار نزدیک شده بودیم. حالا بیش از پیش اهمیت داشت که اطمینان یابیم این روند که به خوبی ادامه داشت، همچنان بلامانع نیز تداوم یابد.

این اشکال هم در مورد غرب و هم در مورد شرق صدق می‌کرد و به معنای آن بود که باید

سیاست ارتباط آزاد با اتحاد شوروی و نیز همکاری با سایر کشورهای پیمان ورشو- نه فقط بالهستان و مجارستان که واقعاً اصلاحات را آغاز کرده بودند، بلکه با آلمان شرقی و چکسلواکی که رهبرانشان در رویارویی با حوادث قادر به اقدام نبودند- همچنان ادامه پیدا کند، و موضوع مهم‌تر آن بود که آنان بایستی در گفتگوی غرب و شرق در این زمـان، شـرکت داده مـی‌شدند. وانگهی، ما بایستی برای پیمان ورشو روشن می‌کردیم که استمرار موجودیت آلمان شرقی و به عبارتی تداوم تقسیم آلمان، یک شرط ضروری برای پذیرش خط او در- نایسه به عنوان مرز غربی لهستان نمی‌باشد. روشن شدن این نکته برای همهٔ لهستانی‌ها، چه هواداران نظام قدیمی و چه هواداران نظام جدید، اهمیت داشت؛ این موضوع برای همه متحدان و شریکان ما در غرب و شرق نیز به همان اندازه حائز اهمیت بود.

از سوی دیگر، ما نیاز داشتیم تا به غرب تأکید کنیم که تغییر اوضاع در اروپا، باعث تغییر موضع آلمان فدرال در چارچوب ناتو و جامعه اروپا نخواهد شد. نبایستی هیچ تردیدی در این باره باقی می‌ماند که تحت هر شرایطی، یعنی حتی در صورت وحدت دو آلمان- ما عضویت خود در ناتو و جامعه اروپا را همچنان حفظ می‌کنیم ما بی‌طرفی آلمان راکه وضعی خاص برای آلمان به شمار می‌آمد، یا هر اقدام انفرادی دیگر را می‌بایستی صراحتاً مستثنی می‌کردیم.

هفته بعد، برای من روشن شد که رویدادهای در جریان در اروپا دچار تضاد کامل است. در دوازدهم ژوئیه ۱۹۸۹ به پراگ رفتم و گفتگویی نسبتاً بی‌حاصل بایوهانس وزیـر خـارجـه چکسلواکی داشتم. من همچنین با رئیس شورای وزیـران مـلاقات کـردم. سـپس بـا کـاردینال توماشک که انسانی ستودنی و پایبند به باورهایش بود، و بالاخره با واسلاوهاول در سفارت آلمان غربی ملاقات کردم. موضع سازش ناپذیر، روشن اندیشی و رفـتار دورانـدیشانه هـاول عمیقاً مرا تحت تأثیر قرار داد. من سخنان بسیاری درباره وی شنیده بودم و بارها در مورد او با جیری هاجک[1] که در سال ۱۹۶۸ در کابینه دوبچک وزیر خارجه بود، گفتگو کرده بودم. من به

1. Jiri Hajek.

هاول گفتم که از میلوش یاکس[1] [دبیرکل حزب کمونیست چکسلواکی] مصرانه خواهم خواست تا به وی اجازه دهند، پاییز آینده برای دریافت جایزه صلح صنف ناشران کتاب در آلمان[2]، بـه فرانکفورت سفر کند. برای من تعجب آور نبود که یوهانس که جانشین شنوپک[3] شده بود، به خط مشی حزب ضربه بزند. با این وصف، شایان ذکر است که صبح روز بعد، یاکس، دبیرکل حزب مصرانه عقیده‌اش را درباره دمکراسی در چکسلواکی برای من تشریح کرد. وی از سپردن هر تعهدی برای کمک به صدور روادید برای هاول خودداری ورزید. درست پیش از آن ملاقات، من با پروفسور هاجک در سفارت آلمان صبحانه صرف کرده بودم. او چشم‌اندازی واقع‌گرایـانه از تحولات مترقی و پیشاانقلابی در کشورش را برای من ترسیم کرد. سخنان او مؤید این باور من بود که تحول انقلابی در چکسلواکی همچون آلمان شرقی، در افق مشاهده می‌شود.
برداشت کلی من آن بود که رهبران چک از درک دامنهٔ تحولات در اروپا عاجز بودند و از اذعان به شرایط جاری در کشورشان سرباز می‌زدند. من همچنین پیش از ترک پراگ، در سفارت آلمان با شنوپک وزیر خارجه پیشین که طی پانزده سال گذشته بارها با او ملاقات کرده بودم، دیدار کردم. ما غالباً درگیر بحث‌های تندی می‌شدیم، اما گفتگوهای ما سوای مسائل مورد اختلاف بین ما، به تبادل نظری بی‌طرفانه و صریح می‌انجامید، به نحوی که به مرور، یک رابطه شخصی گرم را میان خود پدید آوردیم. شنوپک تماس‌هایی عالی با مسکو داشت. وی بـدون زیـرپانهادن اصـول سیاسی‌اش، همواره تصویری روشن از وضعیت مباحثات در اردوگاه شوروی را برای من ترسیم می‌کرد، بنابراین منبعی سرشار از اطلاعات بود. هرچند او موضوعات را به نحوی بیان می‌کرد که از هرگونه اتهام خیانت مبرا بماند.

برعکس، همین گفتگوها به من فرصت داد که هرنوع تردید مسکو و پراگ درخصوص مواضع رسمی آلمان را برطرف سازم. در زمینه سایر موضوعات نیز شنوپک از سایر همتایان شرقی‌اش که من با آنان ملاقات می‌کردم، صریح‌تر بود. دراین وضعیت خاص، من کاملاً متوجه

1. Milos Jakes.
2. Germanbook Trade.
3. Chnoupek.

شدم که وی عقیده‌ای درست‌تر از صاحبان مناصب در آن کشور (وزیر خارجه) درباره رویدادهای جاری داشت. شاید او احساس می‌کرد که برای بیان عقایدش از آزادی بیشتری نسبت به گذشته برخوردار است. به هر صورت، من احساس می‌کردم که وی، از این که بار مسئولیت وزارت خارجه را از شانه او برداشته‌اند، نفس راحتی می‌کشد.

آن هفته‌ها برای من بیم و و امیدهای عاطفی هم بهمراه داشت، زیرا روزهایی سرشار از امید و خوشبینی، وجود داشت که از مشاهده مشکلات و موانعی که هنوز بایستی بر آن‌ها چیره می‌شدم، احساس یأس می‌کردم. من در همان روزی که پراگ را ترک کردم، یعنی سیزدهم ژوئیه ۱۹۸۹، به اجلاس اقتصادی سران در پاریس رفتم که مثل همیشه توسط میتران، به طرزی استادانه سازمان‌دهی شده بود و نهایتاً بسیار موفقیت‌آمیز از کار درآمد. ما در نشست وزیران خارجه، درباره اوضاع در منطقه نفوذ شوروی صحبت کردیم. من پیش‌بینی کردم که کشور بعدی که اراده تحول در آن نمایان خواهد شد، آلمان شرقی خواهد بود، زیرا کادر رهبری آلمان شرقی هیچ نشانه‌ای را به دست نداد که مایل به آغاز اصلاحات است، مردم ازحکومت آلمان شرقی سلب امید کرده بودند و روشن بود که -در نبود هویت ملی- اکنون درخواست برای تغییر به چه معنا خواهند بود. من همچنین برداشت‌هایم از گفتگو با گورباچف و شواردنادزه را برای آنان بازگو کردم.

کشوری کوچک پرده آهنین را به کنار می‌زند

شجاعت مجارستانی‌ها

در هشتم اوت ۱۹۸۹ آلمان شرقی، مرکز نمایندگی دائم جمهوری فدرال آلمان در برلین شرقی رابست، زیرا این مکان تبدیل به پناهگاهی برای آن دسته از اهالی آلمان شرقی بود که قصد ترک کشورشان را داشتند.

جمهوری دمکراتیک آلمان به دفتر صدراعظم فشار آورد تا از من بخواهد که سفارتخانه‌هایمان را در ورشو، پراگ و بوداپست نیز تعطیل کنم. این سفارتخانه‌ها در کشورهای

همسایه آلمان شرقی واقع شده بودند، -کشورهایی که همیشه به روی مردم آلمان شرقی باز بودند- در این زمان، مردم آلمان شرقی در تلاش بودند تا با بهره‌گیری از وضع موجود خود را تحت حمایت جمهوری فدرال در سفارتخانه‌های مختلف آن و به عنوان راهی برای فرار از ممنوعیت مهاجرت از آلمان شرقی، قرار دهند.

من درخواست آلمان شرقی را نه تنها به دلایل انسانی و قانونی، بلکه همچنین به دلایل سیاسی رد کردم. ما نمی‌خواستیم دیوار (برلین) را تا بوداپست، پراگ و ورشو امتداد دهیم. برعکس، در مسئولیت ما بود که راه آلمان شرقی به سوی آزادی را هموار سازیم. علل مهاجرت وسیع این مردم، ریشه در اوضاع آلمان شرقی داشت، و بایستی علل آن در همانجا برطرف می‌شد. تا ماه اوت، ما دیگر ضروری نمی‌دیدیم که تمامی پناهندگان آلمان شرقی را در سفارتمان در بوداپست اسکان دهیم، زیرا دولت مجارستان به ما اطمینان داده بود که پناهنده‌ای را به آلمان شرقی مسترد نخواهد کرد. در واقع، مرز باز شده میان مجارستان و اتریش روز به روز گسترده‌تر می‌شد. در بیست و دوم اوت، فقط از یک نقطه مرزی، تعداد دویست نفر از مرز گذشتند. تعداد مهاجرانی که به مجارستان وارد می‌شدند، بسیار زیاد بود. در سپتامبر ۱۹۸۹، بیست و یک هزار نفر جمهوری دمکراتیک آلمان را به مقصد آلمان غربی ترک کردند، درحالی که تعداد این مهاجران در ماه اوت هشت هزار نفر بود. تعداد آنان تا ماه اکتبر از مرز بیست و شش هزار نفر هم فراتر رفت. بایستی برای ورود آنها به آلمان غربی با حداکثر سرعت تسهیلات فراهم می‌شد.

با وجود بیماری من روند رویدادها در اروپای مرکزی- مخصوصاً در آلمان شرقی، چکسلواکی و مجارستان- به پیش می‌رفت. من با آن که هنوز دوران بهبود حمله قبلی‌ام را در اواخر ژوئیه سپری می‌کردم، اما مرتب باگیولا هورن وزیر خارجه مجارستان در تماس بودم. اینک مجارستان سرگرم ایجاد اردوگاه‌هایی بزرگ برای پناهندگان بود، زیرا سفارت ما در بوداپست دیگر قادر نبود سیل پناهندگان آلمان شرقی را درخود جای دهد؛ ضمناً دولت مجارستان از سوی آلمان شرقی تحت فشار شدید قرار گرفته بود. ما خواهان تسهیل هر چه

بیشتر در مقررات مربوط به خروج پناهندگان آلمان شرقی از مجارستان به مقصد آلمان غربی بودیم و آماده شده بودیم تا از کمسیر عالی سازمان ملل در امور پناهندگان هم کمک بگیریم. چون من به علت بیماری قلبی، شخصاً قادر به سفر نبودم، لذا دستیارانم چندین بار به بوداپست سفر کردند.

من دائماً با وزارت خارجه مجارستان و با گیولا هورن تماس تلفنی داشتم. ما چگونه می‌توانستیم بوداپست را برای ایستادگی در برابر فشار آلمان شرقی یاری دهیم؟ حدس من مبنی بر آن که هورن قادر خواهد بود روادید خروج را برای پناهندگان آلمان شرقی کسب کند، درست بود: او با موافقت نخست وزیر میکلوس نمت دست به کار شد. مجارستان طی آن هفته‌ها با نشان دادن پایداری شدید و شجاعتی ستودنی، به یک پناهگاه امن انسانی تبدیل شده بود. منظورم از مجارستان، ملت کوچک و شجاع آن و رهبران کمونیست اصلاح طلب آن است که از میان کادرهای قدیمی برخاسته بودند. شخصیت‌هایی عالی‌رتبه، مسئولیت حمایت از دمکراسی و انسانیت را عهده‌دار شده بودند؛ این شایستگی تاریخی گیولا هورن که این راه را همراه با دوستانش و بسیاری از همفکرانش پیمود، همواره در یادها باقی خواهد ماند.

من و هورن مایل بودیم تا هر چه زودتر با یکدیگر ملاقات کنیم و به بررسی مسائل مربوط به انتقال مهاجران آلمان شرقی (با اتوبوس یا قطار) از مجارستان بپردازیم. هورن مرا مطلع کرد که قصد دارد همراه با نمت به بن سفر کند تا با صدراعظم و من گفتگو نماید.

این ملاقات در بیست و پنجم اوت ۱۹۸۹ به طور کاملاً محرمانه صورت گرفت. به ندرت پیش آمده بود که من برای انجام یک ملاقات، این قدر عجله داشته باشم. نمت و هورن چه پیشنهادهایی را می‌خواستند به ما ارائه کنند؟ نمت یک اصلاح طلب اقتصادی واقع‌بین بود و به راحتی می‌شد وی را همچون یکی از اعضای هیأت مدیره یک شرکت تلقی نمود؛ هورن که من بارها با او ملاقات کرده بودم، از همان زمانی که معاون وزیر بود، یک دیپلمات حرفه‌ای و تراز اول به شمار می‌رفت. من از مذاکراتم با او و نیز اظهارات دکتر استیوان هوروات[1]

1. Istvan Horvath.

(سفیرمجارستان در بن) درباره او، نتیجه گرفته بودم که هورن یک اصلاح طلب متعهد است که بیش از هر چیز به سعادت کشورش می‌اندیشد. او که مردی کوتاه قد و چاق بود به بی‌باکی شهرت داشت و از مسئولیت خود آگاه بود. من با آن که کاملاً بهبودی نیافته بودم، اما از استراحتگاهم در برچتسگادن[1] به بن پرواز کردم تا به آن دو خوشامد بگویم.

هورن گزارشی از مذاکرات دلسرد کننده‌اش در برلین شرقی ارائه کرد؛ او این مذاکرات را ناگوارترین مذاکرات در تمام دوران عمرش می‌دانست. رهبران آلمان شرقی، وی را به پیمان شکنی متهم ساخته بودند، زیرا یکی از پیمان‌های موجود بین دو کشور، طرفین را به استرداد پناهندگان ملزم می‌ساخت. مجارستان با خودداری از بستن پرده آهنین و بازگرداندن پناهندگان، «همبستگی کمونیستی» را زیر پا گذارده بود.

دولتمردان مجارستان همچنین به ما گفتند که در نشست سران پیمان ورشو در بخارست، خواستار تجدید نظر در سند ناظر بر روابط متقابل شده بودند تا هر یک از کشورهای عضو حق داشته باشد مسیر تکاملی خاص خود را پیموده و نظام اجتماعی و سیاسی خود را آزادانه برگزینند. درابتدا، این پیشنهاد از هیچ حمایتی برخوردار نشد، و فقط موقعی که گورباچف قویاً از آن حمایت کرد، سایر شرکت کنندگان نیز آن را پذیرفتند. هر کشور عضو پیمان ورشو، صرف نظر از تحولات داخلی‌اش، در عضویت این پیمان باقی می‌ماند. رفتار گورباچف ثابت کرد که در پایبندی به روح اعلامیه آلمان و شوروی ثابت قدم است؛ او بدین‌سان آغازگر روند معکوسی در خطوط مقدم بود. طی دهه‌های گذشته، اتحاد شوروی هرگونه تلاش برای افزایش استقلال کشورهای عضو پیمان ورشو را سرکوب کرده بود.

در پایان این دیدار، من و هلموت کهل اطمینان یافتیم که مجارستان مهاجرت اهالی آلمان شرقی را مطابق خواست ما تسهیل خواهد کرد. ما، سیاست خود مبنی بر همکاری نزدیک‌تر با همه کشورهای پیمان ورشو راکه مصمم به اصلاحات بودند، به تفصیل شرح دادیم. اما میهمانان مجارستانی ما هیچ گونه کمک مالی را درخواست نکردند.

---

1. Berchtesgaden.

در اوایل سپتامبر، استیوان هورنوات (سفیر مجارستان در بن) را به حضور پذیرفتم؛ او سه قول مهم توسط مجارستان را مورد تأکید قرار داد:

۱. وجود پناهندگان آلمان شرقی در مجارستان مسأله‌ای است که به دو کشور آلمانی مربوط است.

۲. دولت مجارستان برای یافتن یک راه حلی انسانی کوشش می‌کند.

۳. دولت مجارستان قصد ندارد پناهندگان را به آلمان شرقی مسترد کند.

من خواستار آن شدم تا پناهندگان اجازه یابند سریعاً از طریق اتریش خارج شوند و قول دادم همه کمک‌های ممکن در امر انتقال آنان را ارایه خواهیم کرد. صبح روز بعد، در ششم سپتامبر، سفیر مجارستان به دستیار من، فرانک الب اطلاع داد که تادهم سپتامبر ۱۹۹۰ راهی برای حل مشکل پیدا خواهد شد.

در ششم سپتامبر ۱۹۸۹، من همچنین لاورنس ایگل برگر[1] معاون وزیر خارجه امریکا را به حضور پذیرفتم. عقیده‌ام را درباره حوادثی که امکان داشت در کشورهای پیمان ورشو اتفاق بیفتد، و مخصوصاً وضعیت ناپایدار آلمان شرقی برای او تشریح کردم.

من پیشنهاد کردم که برای حمایت از سیاست اصلاحات در لهستان، کشورهای امریکا، فرانسه، انگلیس و آلمان غربی شخصیت‌هایی برجسته و کارشناسانی را به ورشو اعزام کنند تا در آنجا به عنوان مشاور مورد استفاده قرارگیرند. در دسامبر ۱۹۸۸ که شرایط کاملاً متفاوت بود، من این مسائل را در پاریس با والسا در میان گذارده بودم.

به ایگل برگر گفتم که به اوضاع مجارستان و خصوصاً به برنامه‌های نمت- هورن نظری مساعد دارم. دفاع من از مجارستان که انتظار حمایتی گسترده از جانب امریکا را داشت، نه فقط از روی حق‌شناسی که از روی باور و ایمان بود. سپس من یک روزنامه مجارستانی راکه عقاید هورن را تشریح کرده بود به ایگل برگرداندم. همچنین از فرصت استفاده کردم تا سپاسگزاری خود از رفتار نمت و هورن نسبت به مردم آلمان شرقی را ابراز نمایم، به ایگل برگر گفتم که قبلاً به همکارانم در

---

1. Lawrence Eagleburger.

اجلاس اقتصادی سران گفته بودم که کشور بعدی که از مهار کردن تحولات داخلی خود عاجز خواهد بود، آلمان شرقی خواهد بود.

در هشتم سپتامبر و پس از عزیمت ایگل برگر، لخ والسا همراه با یک هیئت وارد بن شد. ما در آن روز زیبای پاییزی، در مهمان سرای وزارت خارجه درباره وقایع اخیر در لهستان و به ویژه مسأله فرصت‌های احتمالی برای آلمان غربی و سایر کشورهای غربی برای حمایت از دولت لهستان گفتگو کردیم. نسیم تازه دگرگونی کاملاً محسوس بود و هر جا که به آن بی‌توجهی می‌شد- همچون در پراگ و برلین شرقی- امکان داشت که بسرعت تبدیل به طوفان شود. والساباز هم مرا با جاذبه معنوی و اراده نیرومندش تحت تأثیر قرارداد. دستیاران من که قبلاً هرگز او را ندیده بودند، شیفته شخصیت این مرد شدند که از کارگاه‌های کشتی‌سازی گدانسک برخاسته و به تاریخ قرن بیستم پای نهاده بود. من به وی اطمینان دادم که از حکومت دمکراتیک در لهستان حمایت خواهیم کرد. من، درباره مسأله مرز اعلام داشتم: "کاملاً اطمینان داشته باشید که جمهوری فدرال آلمان که یک آلمان دمکراتیک است به آلمان شرقی و اتحاد شوروی اجازه نخواهد داد که شرایط مرز غربی لهستان را تعیین کنند."

من هر چه بیشتر به ملاقاتم باوالسا و به وقایع اروپا فکر می‌کردم، این موضوع را به طور جدی‌تری لحاظ می‌کردم که بایستی در سخنرانی‌ام در اواخر سپتامبر در سازمان ملل "یک تضمین مرزی" به لهستان بدهم.

از نیویورک تا پراگ

روز هفتم سپتامبر، دیتر کاستروپ از اعضای وزارت خارجه آلمان، تلفنی به من اطلاع داد که موجی از پناهندگان خواستار پناهندگی به سفارت ما در پراگ شده‌اند. وی به پراگ رفته بود اما سفرش حاصلی نداشت. همکاری رهبران چک باما، محدود به این بود که اجازه داده بودند تا مواد غذایی وارد سفارت شود.

در اواخر آن شب، خبرهای خوب و حتی مثبتی از بوداپست رسید. ما به طور غیررسمی

مطلع شدیم که مهاجرت از آلمان شرقی به زودی آغاز می‌شود. من از فرط خوشحالی سر از پا نمی‌شناختم.

روز بعد، ۱۱۷ نفر از شهروندان آلمان شرقی پس از شش هفته اقامت در دفاتر نمایندگی جمهوری فدرال در برلین شرقی، آنجا را ترک کردند. پیش از ترک این مرکز، به آنان قول داده شده بود که از مصونیت، حق بازگشت به محل کار، و کمک قانونی برای دریافت روادید خروج برخوردار خواهند شد.

ما در بعد از ظهر دهم سپتامبر، تأییدیه رسمی از بوداپست دریافت کردیم مبنی برآن که اتباع آلمان شرقی اجازه خروج از مجارستان را دارند. دستیار دیرین و نزدیک من، میشل یانسن[1] که او را به بوداپست اعزام کرده بودم، شخصاً این خبر را در یکی از اردوگاه‌های پناهندگان اعلام کرد؛ او بعداً به من گفت که هرگز آن لحظه را فراموش نخواهد کرد.

تا این زمان، برخی نمایندگان سیاسی آلمان شرقی در بوداپست، یک بار دیگر کوشیده بودند با این وعده که اگر پناهندگان داوطلبانه به کشورشان بازگردند از مصونیت برخوردار می‌شوند، تصمیم آنان را تغییر دهند. اما وعده‌های آنان در آن مرحله هیچ کس را به بازگشت ترغیب نمی‌کرد. وانگهی، تا آن هنگام بسیاری از اتباع آلمان شرقی که در مجارستان به سر می‌بردند، گذرنامه آلمان غربی را دریافت کرده بودند و بقیه نیزاوراق شناسایی صلیب سرخ را داشتند که به عنوان گذرنامه معتبر پذیرفته می‌شد. اکنون آنان حتی اختیار داشتند که برای خروج از مجارستان از گذرنامه آلمان شرقی استفاده کنند.

آلمان شرقی به تصمیم مجارستان با انتقاد شدید پاسخ داد، هر چند که این انتقاد صرفاً پوششی بر ناامیدی رهبران آن کشور بود. صدراعظم کهل و من- از دولت مجارستان تشکر کردیم، زیرا از گستره وسیع این تصمیم که نوعی همبستگی اروپایی بود، کاملاً آگاه بودیم. پرده آهنین برای همیشه پاره شده بود. از این رو، هر کلمه از پیامی که برای مجارستان فرستادم معنا و اهمیت داشت: "ما که طی هفته‌های اخیر در هراس اتباع آلمان (شرقی) در اردوگاه‌ها شریک

1. Michael Jansen.

بودیم، تصمیمی راکه مجارستان با پذیرفتن مسئولیت کامل آن اتخاذ کرد، از یاد نخواهیم برد. ما از مردم و دولت مجارستان به خاطر درک و آمادگی‌شان برای کمک به اتباع جمهوری دمکراتیک آلمان سپاسگزاریم.»

سپس مشکلی تازه و پیش‌بینی نشده به وجود آمد، چکسلواکی مرز مشترک خود با مجارستان را بست. راه گریز از آلمان شرقی که تازه گشوده شده بود، دوباره مسدود شد. کسانی که قصد مهاجرت از آلمان شرقی را داشتند با ناامیدی راه سفارت‌های ما در پراگ و ورشو را در پیش گرفتند. ما در مجارستان با دولتی بادرایت سروکار داشتیم که واردروند اصلاحات شده بود، اما در پراگ، همان رهبران قدیمی همچنان در رأس کار بودند و حاضر به پذیرش هیچ نوع اصلاحاتی نبودند. بعید به نظر نمی‌رسید که تعداد بسیار زیادی از پناهندگان که نتوانسته بودند آنان را در سفارت ما در پراگ جای دهند، به آلمان شرقی برگردانده شوند. بنابراین، من به کارکنان آن سفارت دستور دادم که در پذیرش مهاجران و مراقبت از آنان هیچ محدودیتی قائل نشوند.

اتباع آلمان شرقی با اتخاذ تصمیم برای ترک کشورشان به مقصد جمهوری فدرال، به انتخابی دشوار دست زده بودند. انسان‌ها نمی‌توانند به آسانی از خانه و محیط زندگی خود دست بشویند. وقتی خود من در سال ۱۹۵۲ آلمان شرقی را ترک گفتم، چنین تجربه‌ای داشتم، و تنها به همین دلیل، اهمیت صرف ذکر دلایل مادی برای این تصمیم مهاجران را تصوری نادرست می‌دانستم. در واقع، عامل اصلی همانا نبودِ چشم‌انداز انسانی، اجتماعی و سیاسی مساعد بود. بنابراین، من از رهبران برلین شرقی خواستم تا عللی راکه در عمق انتخاب پناهندگان وجود داشت، برطرف نمایند.

در این میان، هوروات دوباره به دیدار من آمد. وی که در دریایی از سپاسگزاری‌ها، و قدرشناسی‌ها از سفارت مجارستان در بن، غرق شده بود، به من گفت که هیچ سرزنشی را از مسکو دریافت نکرده است.

در سیزدهم سپتامبر، حدود شصت شهروند آلمان شرقی در سفارت آلمان غربی در ورشو مستقر بودند. دیتر کاستروپ با کرزیستوف اسکوبیزوسکی وزیر خارجه لهستان تبادل

نظر کرد تا راه حلی را برای مشکل مهاجران بیابد و با اشاره به نمونه مجارستان، خواستار آن شد که لهستان راه حلی انسانی برای این مسأله اندیشه کند.

روز بعد، در چهاردهم سپتامبر ۱۹۸۹، من فرستاده ویژه امریکا یعنی پل نیتز رابه حضور پذیرفتم که از سال‌ها پیش می‌شناختم و برایش احترام قائل بودم. ما قبلاً گفتگوهای متعددی را درباره مسایل خلع سلاح و مخصوصاً مسأله موشک‌های میان برد انجام داده بودیم. در آن روز، من به وی گفتم: "رویدادهای شوروی ما را متوجه این نکته کرده است که کرملین به طرز شرم‌آوری به مسأله ملیت‌ها بی‌توجه بوده است. لنین و استالین به وخامت این مشکل آگاه بودند، اما این مشکل را حل نکردند. به تعبیری، اکنون گورباچف می‌خواهد که با بهره‌گیری از پویایی مسأله ملیت‌ها، ساختارهای سیاسی قدیمی را در هم بشکند."

گورباچف سیاست‌های مستقلی راکه لهستان و مجارستان برگزیده بودند، پذیرفت؛ و به همین دلیل بود که درخواست چائوشسکو برای تشکیل یک اجلاس دیگر سران پیمان ورشو به منظور بررسی رویدادهای لهستان را رد کرد. من به نیتز پیشنهاد کردم که دولت امریکا یک بار دیگر به بررسی دقیق اعلامیه اجلاس سران ورشو در صوفیه بپردازد، زیرا این اعلامیه بیانگر حق کشورهای عضو پیمان مذکور برای تعیین سرنوشت خودشان بود. نیتز در پاسخ اظهار داشت: "این یک انقلابی واقعی است."

من در ادامه سخنانم گفتم که گورباچف از مدت‌ها قبل پی برده است که تأمین ثبات در مرکز و جنوب شرقی اروپا فقط از طریق اصلاحات ممکن خواهد بود. رهبرانی که با پافشاری بیجا نمی‌خواهند از برنامه‌های قدیمی دست بکشند، از روند رویدادها عقب خواهند ماند و این امر به ویژه در مورد آلمان شرقی صدق می‌کند.

من افزودم: غرب حتی‌الامکان باید از اتحادیه اروپا حمایت کند. غرب در نظر مردمان مرکز و جنوب شرقی اروپا، به همان میزان گذشته جذابیت دارد و الگوی جالبی برای استقرار صلحی پایدار در اروپا به شمار می‌رود." من تأکید کردم: "باید همیشه به خاطر داشته باشیم که هر آنچه باعث تقسیم اروپا است باعث تقسیم آلمان هم می‌شود و هر چه باعث‌وبانی وحدت

اروپا است باعث نزدیکی بیشتر مردم آلمان در بخش‌های شرقی وغربی نیز خواهد شد. بنابراین سرنوشت ما بیشتر با سرنوشت اروپا گره خورده است تا با سرنوشت کشورهای دیگر. به همین دلیل است که من با گرایش‌های ملی‌گرایانه مخالفم و اروپازدایی را در سیاست آلمان رد می‌کنم.

نیتز پرسید که آیا اتحادیهٔ اروپا با تجدید بحث در مورد وحدت آلمان در مخاطره قرار نمی‌گیرد. من به او پاسخ دادم: "این مخاطره فقط در صورتی شکل می‌گیرد که ما این وحدت را صرفاً یک مسأله ملی تلقی و تعقیب نماییم. اما دولت آلمان غربی وحدت آلمـان را فـقط در چارچوب راه حلی اروپایی در نظر دارد." سپس به نیتز یادآوری کردم که پیمان آتلانتیک شمالی حتی در سال ۱۹۶۷ و برطبق گزارش هارمل، نه تنها خواستار ایجاد صلحی پایدار در اروپا، که خواهان وحدت دو آلمان نیز شده بود. هنگام گفتگو با نیتز، نمی‌دانستم که به زودی فرصتی پیش خواهد آمد تا پاسخی اروپایی به پرسش ژاک دلور رئیس کمیسیون جامعهٔ اروپا بدهم. او به من تلفن کرد و پرسید که روابط جامعهٔ اقتصادی اروپا (بازار مشترک اروپا) با برلین شرقی چگونه باید باشد. آیا آلمان شرقی نهایتاً به عنوان سیزدهمین عضو جامعهٔ اقتصادی اروپا به آن خواهد پیوست؟ پاسخ من به دلور منفی بود: "هدف آن نیست که آلمان شرقی همچون عضوی به جامعه اقتصادی اروپا افزوده شود، بلکه جمهوری دمکراتیک آلمان با پیوستن به جمهوری فدرال آلمان، به عنوان بخشی از آلمان متحد، خود به خود عضو جامعهٔ اقتصادی اروپا می‌شود. دلور این پاسخ را پذیرفت.

در چهاردهم سپتامبر، کویتسینسکی (سفیر شوروی در بن) خواستار ملاقات فوری با من شد، او حامل پیامی از جانب شوارد نادزه وزیر خارجه شوروی بود. کنجکاوی من تحریک شد، آیا قرار بود که ما چشم انتظار اظهار نظرهای انتقادی و نگران کننده درخصوص حوادث مجارستان باشیم؟ اصلاً چنین نبود، مسکو همان‌گونه رفتار کرد که انتظارآن را داشتم. این پیام به مسائل کنترل تسلیحات در زمینهٔ سلاح‌های شیمیایی مربوط بود. آیا این یک اتفاق بود یا خیر. مسکو مایل بود تا بر تمایل خود برای ادامهٔ همکاری چندجانبه تأکید کند. مذاکرات کویتسینسکی به نحوی بود که برداشت مرا تقویت کرد. او هیچ اشاره‌ای به آلمان شرقی نکرد

بلکه دربارهٔ تعطیلاتش حرف زد.

من با اشاره به این که رفتار رهبران آلمان شرقی با روحیه مردم آن سازگار نیست، موضوع آلمان شرقی را پیش کشیدم. من گفتم که چون آلمان شرقی در زمان حاضر از تحولات اتحاد شوروی بسیار عقب مانده است، لذا دگرگونی‌های شدید در آن کشور اجتناب‌ناپذیر خواهد بود. من میخواستم بدانم که شعار "درس آموختن از اتحاد شوروی، یعنی آموختن درس پیروزی" که سالیان دراز در برلین شرقی شنیده بودم، کجا رفته است؟"

وضعیت پناهندگان در سفارت ما در پراگ غیرقابل تحمل شده بود. تخت‌خواب‌های چند طبقه، اتاق‌های کار و سالن‌های کنفرانس سفارت را پر کرده بود و حمام کافی برای همه وجود نداشت. عده‌ای از پناهندگان در ورشو، وحشت‌زده پس ازدریافت تضمین از دیپلمات‌های آلمانی و لهستانی مبنی بر اینکه به آلمان شرقی مسترد نخواهند شد، حاضر شدند در یک کلیسای کاتولیک اسکان یابند.

در هجدهم سپتامبر ۱۹۸۹ من به اسکوبیزوسکی تلفن زدم. او قبلاً به وسیلهٔ دیترکاستروپ در جریان قرارگرفته و قول داده بود که تصمیمی عملی و انسانی اتخاذ کند. تعداد فزایندهٔ پناهندگان را یادآور شدم: سفارت آلمان در ورشو به زودی گنجایش پذیرایی از پناهندگان بیشتر را نداشت. ما می‌توانستیم پناهندگان را به مراکزی که سازمان‌های بشردوستانه لهستان فراهم می‌کردند، بفرستیم، اما فقط به شرط آن که اطمینان پیدا می‌کردیم آنها به کشورشان بازگردانده نخواهند شد. اسکوبیزوسکی با درخواست ما همدلی می‌کرد و باور مرا مبنی بر این که پناهنگان مسترد نخواهد شد، تأیید کرد. من همیشه می‌توانستم به کرزیستوف اسکوبیزوسکی اعتماد کنم. به این ترتیب بود که خیال من از اوضاع لهستان راحت شد و در بیست و سوم سپتامبر دوباره تأکید کردم که دموکراسی نوپای لهستان همگام با سنت‌های اروپای بزرگ، راه حلی برای مشکل اتباع آلمان شرقی در درون مرزهای خود پیدا خواهد کرد. اما اظهار نظر من درباره چکسلواکی محتاطانه‌تر بود، زیرا اوضاع سیاسی متفاوتی بر آن کشور حاکم بود.

"ما امید داریم که راه حلی انسانی برای پناهندگان به سفارت ما در پراگ یافت شود."

من مطابق معمول هر سال، عازم نیویورک شدم تا در مجمع عمومی سازمان ملل شرکت کنم. همسرم، همراه با پزشکان متخصص قلب که هنوز هم از من مراقبت می‌کردند، مرا همراهی می‌کردند. آنان انواع لوازم و داروها را همراه آورده بودند تا بتوانند حملهٔ قلبی دیگری را که ممکن بود دچارش شوم، درمان کنند. این سفر من به نیویورک- شانزدهمین باری که در مجمع عمومی شرکت می‌کردم- با همهٔ سفرهای قبلی‌ام متفاوت بود. تحولات انقلابی در اروپا و پیامدهای آن، به نشست‌ها و گفتگوهای آتی کیفیتی تازه می‌بخشید. من همچنین بایستی از اقامتم در نیویورک استفاده کرده و راه حلی را برای مشکل پناهندگان آلمان شرقی در سفارتمان در پراگ می‌یافتم.

پس از مذاکراتم باشواردنادزه در تابستان ۱۹۸۹، در مورد تحولات توسعه یافته در آلمان شرقی، دیگر نه سیل پناهندگان، و نه اعتراضات رو به افزایش و آشکارا هدفمند در آلمان شرقی، امری غیرمنتظره به نظر نمی‌رسید. قطعاً دامنهٔ درخواست برای دمکراتیک کردن گسترده‌تر می‌شد. من هیچ گاه تردید نداشتم که مردم آلمان شرقی درصورت برخورداری از آزادی بیشتر، خواستار وحدت آلمان نیز خواهند شد- اما چنین درخواستی بایستی از سوی خود آنها عنوان می‌شد. نبایستی در آن شرایط حساس، آلمان غربی به صورت "عامل تحریک" درمی‌آمد. اظهارات شوارد نادزه درطول گفتگوهای ما در مه و ژوئن ۱۹۸۹ در بن را باید به عنوان بازتاب این درک تعبیر کرد. با این وصف، ما بایستی شرایط مساعدی فراهم می‌آوردیم تا مردم آلمان شرقی بتوانند خواسته‌هایشان و از جمله تمایل به وحدت را ابراز نمایند. به همین دلیل، حائز اهمیت بود که حق تعیین سرنوشت به طرزی برگشت‌ناپذیر در اعلامیه ۱۹۸۹ آلمان- شوروی گنجانده شود. من در تمامی گفتگوهایم، این موضوع را مورد تأکید قرار دادم.

من این روزهای هیجان‌انگیز و حتی مصیبت بار را که ابتدا در نیویورک و سپس در پراگ سپری شد، در آغاز این کتاب شرح داده‌ام.

دیوار برلین شکاف بر می‌دارد

در سوم اکتبر، من در دو نشست اضطراری که در دفتر صدراعظم برگزار شد و رودلف سیترز[1] وزیر کشور نیز در آن حضور داشت، شرکت کردم. مسؤلیت نمایندگی جمهوری فدرال در برلین شرقی به عهدهٔ سیترز بود، زیرا آلمان غربی که آلمان شرقی را به عنوان کشوری خارجی به رسمیت نمی‌شناخت در برلین شرقی سفارت دایر نکرده بود. من وسیترز چه در سطح رسمی و چه در سطح شخصی، خیلی خوب با هم کار میکردیم و با هم کنار می‌آمدیم.

مذاکرات حول محور پناهندگانی بود که در پراگ به سر می‌بردند، و نیز کسانی که در حال رسیدن به پراگ بودند. نئوبوئر[2] نمایندهٔ آلمان شرقی در دوم اکتبر ۱۹۸۹ به دفتر صدر اعظم تلفن زد تا از رفتار دولت آلمان غربی که به زعم وی ناقض موافقت‌نامه‌های ما بود، شکایت کند. آلمان شرقی مصرانه خواستار آن بود که پناهندگان آلمان شرقی از پراگ و ورشو به کشورشان عودت داده شوند تا با همکاری وولفگانگ ووگل[3] وکیل برجسته در امور مهاجرت، بـه وضـعیتشان سروسامان دهند.

این مداخله حقیقتاً مرا متعجب ساخت. سالیان دراز بود که من حاضر نشده بودم مانع از رفتن اتباع آلمان شرقی به نمایندگی‌های دیپلماتیکی شوم که تحت نظر من بودند- یعنی تمام سفارتخانه‌های آلمان غربی به جز دفاتر ما در برلین شرقی- بسیار بعید بود که من در این زمان موضع خود را تغییر دهم. غروب روز چهاردهم اکتبر، بیکر وزیر خارجه امریکا به من تلفن زد. او جویای نظر من درخصوص هجده تبعهٔ آلمان شرقی بود که از سفارت امریکا در برلین شرقی درخواست پناهندگی کرده بودند. او خاطر نشان کرد که بایستی با این موضوع به طرزی محتاطانه و محرمانه برخورد شود، زیرا امریکا هرگز در گذشته اجازه نداده بود که پناهندگان شـبی را در سفارتخانه امریکا بگذرانند. او می‌خواست بداند که آیا ممکن بود این هـجده نـفر از سـفارت امریکا به نمایندگی آلمان غربی در برلین شرقی منتقل شوند یا خیر. من امکان چنین انتقالی را

1. Rudolf Seiters.
2. Neubauer.
3. Volfgang Vogel.

منتفی دانستم، زیرا تضمین امنیت پناهندگان در فاصله انتقال امکان‌پذیر نبود. بنابراین من مصرانه از بیکر خواستم که اجازه دهد این هیجده آلمانی در سفارت امریکا بمانند، و گفتم که ما قبلاً حل این مشکل را به دکتر ووگل محول کرده‌ایم. من همچنین تأکید کردم که اگر امریکا این پناهندگان را از سفارت اخراج کند، آلمان غربی به شدت ناراحت خواهد شد. بیکر گفت: مطمئن باشید که چنین اتفاقی نخواهد افتاد، من فقط نگران روزهای آینده هستم، چون سفارت ما کوچک است وامکان آن را نداریم که پناهندهٔ بیشتری ر ابپذیریم. من قول دادم که با سیترز به عنوان کسی که مسئول نمایندگی ما در برلین شرقی و رابط ما با آلمان شرقی است، گفتگو کنم. من گفتم: "زمان به نفع شما و ایالات متحده است. زیرا حکومت برلین شرقی قصد دارد پیش از سفر گورباچف به برلین شرقی، برای شرکت در چهلمین سالگرد تشکیل آلمان شرقی، راه حلی برای مسأله پناهندگان پیداکند، در زمان حاضر، آلمان شرقی به هیچ رو مایل نیست که با امریکا درگیر شود." برداشت من این بود که رفتار گورباچف، طی مراسم چهلمین سالگرد تأسیس آلمان شرقی به راستی و آشکارا نشانگر وسیع‌تر شدن شکاف بین شوروی و رهبران آلمان شرقی بود.

در هجدهم اکتبر، هونکر ناگزیر شد از سمت‌های ریاست جمهوری و رهبری حزب استعفا کند. ایگون کرنز[1] به عنوان دبیرکل حزب کمونیست آلمان شرقی، جانشین او شد. اما حتی پس از این تعویض در کادر رهبری نیز، هیچ نوع اصلاحات عمیقی صورت نگرفت، به خصوص پس از آن که کرنز در اول نوامبر در مسکو با گورباچف دیدار کرد، اعلام نمود که موضوع وحدت دو آلمان در دستور کار مذاکرات او با گورباچف قرار نداشت، به علاوه هیچ زمینه‌ای برای اتحاد دو آلمان وجود ندارد، زیرا هر دو دولت آلمانی به دو اتحادیه نظامی متفاوت تعلق داشتند و لذا بخشی از ثبات اروپا به شمار می‌آمدند. او افزودکه دیوار برلین آزادی جابه‌جایی افراد را سلب نکرده است؛ بلکه حایلی بین دو نظام اجتماعی و دو ائتلاف نظامی است. او هنوز به شیوهٔ گذشته و بر مبنای "تفکری کهنه" سخن می‌گفت.

از مدت‌ها قبل، برنامه‌ای برای سفر رسمی صدراعظم و من به ورشو برنامه‌ریزی شده

---

1. Egonkernz.

بود. در هشتم نوامبر، بوندستاگ (پارلمان آلمان) جلسهٔ سالانه‌اش را در مورد گزارش دولت راجع به وضعیت کشور تشکیل داد. هر کس که دیدگاهی واقع بینانه درباره پیامدهای باز شدن مرز مجارستان، اعطای روادید خروج به آلمانی‌ها در سفارتمان در پراگ در سی‌ام سپتامبر، و تداوم تجمعات اعتراض‌آمیز در بسیاری از شهرهای آلمان شرقی می‌داشت، بایستی پی می‌برد که این آخرین گزارش در مورد وضعیت کشور درآلمان تقسیم شده خواهد بود.

روز هشتم نوامبر، من صبح خیلی زود بیدار شدم تا متن سخنرانی‌ام را یک بار دیگر مرور کنم. از پشت میزم نگاهی به هوای تاریک بیرون انداختم. از خود پرسیدم که وقتی فردا، یا یک هفته یا یک ماه دیگر دیوار باز شود و آلمانی‌های غرب و شرق به یکدیگر بپیوندند، اوضاع چگونه خواهد شد؟ آیا این تحولات انقلابی فقط بر شرق آلمان تأثیر می‌گذارد یا بخش غربی را نیز تحت تأثیر قرار خواهد داد؛ همچنان که با چنین افکاری سر به گریبان بودم جملاتی را که می‌خواستم چند ساعت بعد در بوندستاگ بر زبان برانم، آماده ساختم: "دیگر هیچ چیز به روال گذشته نخواهد بود- نه در شرق و نه در غرب". من خطاب به این دارندگان مسؤولیت سیاسی، ادامه دادم: "ما باید از همین امروز خود را آماده استقبال از آلمانی‌ها در جمهوری فدرال آلمان بکنیم، به خاطر فداکاری‌های بزرگی که آنان باید در راستای وحدت ملت آلمان انجام دهند." من در نکوهش مقام‌های برلین شرقی گفتم که دیگر اعطای اجازهٔ سفر آزادانه به شهروندانشان کافی نیست، بلکه دیوار باید از میان برداشته شود. من حتی حدس هم نمی‌زدم که همین اتفاق فقط دوازده ساعت بعد روی خواهد داد.

سفر قریب‌الوقوع ما به لهستان نیز یکی دیگر از مسائل مورد بحث در بوندستاگ بود. اظهارات من در سازمان ملل در نیویورک که به طرزی گسترده مورد استقبال عمومی و به ویژه درلهستان واقع شده بود، در قطعنامه‌ای گنجانیده شد که با ۴ رأی مخالف و ۳۳ رأی ممتنع به تصویب بوندستاگ رسید. همان‌طور که قبلاً در ماه سپتامبر در نیویورک گفته بودم، خطاب به بوندستاگ نیز اظهار داشتم که:

"پنجاه سال پیش مردم لهستان نخستین قربانیان جنگی شدند که آلمان هیتلری بـه راه انداخت. این ملت باید بداند که آلمان هرگز، چه اکنون و چه در آینده، با طرح ادعاهای ارضی، حق حاکمیت آن کشور را زیر سؤال نخواهد برد. گردونه تاریخ به عقب بازنمی‌گردد. ما مایلیم که همراه با لهستان، برای ساختن اروپایی بـهتر تـلاش کـنیم. حـرمت‌گذاری بـه مـرزها زیـربنای همزیستی صلح‌آمیز در اروپاست." بنابراین در لحظه‌ای حساس از تاریخ قصد ما از به رسمیت شناختن مرز غربی لهستان، به صورت برهانی برای سیاست مسئولیت پذیری آلمان درآمـد." بنابراین نقش آلمان شرقی به عنوان ضامن مرز غربی لهستان از میان می‌رفت- و این عاملی مهم درآن مقطع زمانی بود. من طی سخنانم، یکی از شرایط لازم برای وحدت آلمان را فراهم آورده بودم، وحدتی که موضوع سخنرانی من در بوندستاگ و قبل از آن در سازمان ملل بود.

صبح روز بعد، هیأت ما به ریاست کهل عازم ورشو شد. برای بعد از ظهر آن روز، چندین گفتگو در دستور برنامه بود. من ابتدا بحث شدیدی با اسکوبیزوسکی وزیر خارجهٔ لهستان در مورد اوضاع جاری داشتم؛ و در پی آن یک پروتکل مشاوره میان آلمان و لهستان را امضا کردیم. سپس من با یوزف چیرک[1] وزیر کشور لهستان به تبادل نظر پرداختم کـه از سـال‌ها قـبل او را می‌شناختم". ملاقات ما زمانی بود که او معاون وزیرخارجه جمهوری خلق لهستان بود. او در ۱۹۷۶، هنگامی که ما به سختی تلاش می‌کردیم تا به توافقی در مورد دومین معاهده با لهستان- که بحث عمده ما درباره به اصطلاح پروتکل خروج بود- دست یابیم، در این مذاکرات نقشی سودمند و سازنده را ایفا کرد. وی پس از آن که مدتی وزیـر خـارجـهٔ لهـستان بـود، از سـوی یاروزولسکی رئیس جمهور لهستان که به او اعتماد داشت، به عـنوان وزیـر مسـئول در دفـتر ریاست جمهوری منصوب شد. در همان شب، مازوویکی نخست وزیر جدید لهستان، ضیافت شامی در کاخ شورای وزیران ترتیب داد. در آنجا بود که به ما خبر رسید که آلمان شرقی دیوار برلین راگشوده است. ما بهت زده شدیم، حالا چه اتفاقی خواهد افتاد؟

همان‌طور که بعداً مطلع شدیم، خبر باز شدن مرز دو آلمان، در میانه بحث نمایندگان

---

1. Josef Czyrek.

بوندستاگ به گوش آنها رسیده بود. بحث به حالت تعلیق درآمده بود، زیرا وقایع برلین شرقی درصدر همه چیز قرار داشت.

وقتی هیئت آلمانی به اقامتگاهش در ورشو بازگشت، من و صدر اعظم هنوز مشغول بحث در مورد اقدام بعدی بودیم که ناگهان مطلع شدیم فردا تظاهرات بزرگی در بیرون شهرداری برلین- شولنبرگ، یعنی همانجایی که جان اف. کندی سخنرانی مشهور خود در برلین را ایراد کرد، برگزار خواهد شد. من و صدراعظم پس از مشورتی کوتاه، به این نتیجه رسیدیم که در روزی با چنان اهمیت تاریخی برای آلمان، باید در برلین باشیم. میزبانان لهستانی ما وضع ما را بسرعت درک کردند.

من در بامداد روز دهم نوامبر با والساو گرمک[1] صبحانه خوردم، و البته صحبت‌های ما عمدتاً دربارهٔ باز شدن دیوار برلین بود. والسا نگران وحتی بیمناک می‌نمود. باز شدن دیوار او را مضطرب کرده بود. گرمک متوجه شد که واکنش والسا موجب ناراحتی من شده بود. من مدیون گرمک بودم که گفت این رویداد، یک چرخش حوادث به سود آلمان، اروپا و لهستان می‌باشد. این مرد با تجربه و با شهامت پی برده بود که وحدت دو آلمان، سراسر آلمان را به بخشی از غرب مبدل می‌سازد ووضعیت لهستان نیز بهبود خواهد یافت. در صورت تحقق وحدت آلمان، لهستان دیگر از حایل بودن میان اتحاد شوروی و کشور دیگری که ۳۰۰ هزار سرباز شوروی در آن مستقر بودند، رهایی می‌یافت و در عوض مستقیماً در مجاورت جوامع غربی قرار می‌گرفت. من بعداً طی مذاکراتم در لهستان و درچکسلواکی این توجیه را بیشتر مورد تأکید قرار دادم. "آنچه مهم است، آن است که ما اینک نسبت به گذشته، همسایگان کاملاً متفاوتی برای یکدیگر هستیم. ما آلمانی‌ها، برای نخستین بار در تاریخ، نه فقط به عنوان یک دولت آلمانی همسایه، که به مثابه یک عضو جامعه اقتصادی اروپا و ناتو، مقابل شما قرار می‌گیریم. می‌توان گفت که یک چنین تغییری یک جهش بزرگ تاریخی بود.

من پس از این گفتگوهای جالب با والساو گرمک، مجدداً با اسکوبیزوسکی وزیر خارجه

1. Geremek.

لهستان در مورد وقایع آلمان گفتگو کردم. بخشی از سخنانم را یادآور شدم: "وقایع جاری در آلمان شرقی برای مردم ما بسیار شگفت‌انگیز و تکان دهنده است. آلمانی‌های ساکن جمهوری فدرال و جمهوری دمکراتیک برای اولین بار شب گذشته بایکدیگر دیدار کردند. این دیدار، گواهی است بر وحدت ملت آلمان، وحدتی که هیچ گاه از میان نرفته است. شما، و از طریق شما، تمامی مردم لهستان و نیز کلیهٔ همسایگان ما، خواهند دانست که ما شاهد قولی از جانب تمامی آلمانی‌ها برای تعهد در راه آزادی خواهیم بود: آلمانی‌های آزاد هرگز خطر آفرین نبوده‌اند. این موضوع برای تمامی ملل اروپا و نیز ملل سراسر جهان اهمیت دارد. حقیقت تغییرناپذیر این است: "جمهوری فدرال آلمان دارای جایگاهی انکارناپذیر در جامعه دمکراسی‌های غربی مانند ناتو و جامعه اروپاست که به سوی وحدت سیاسی پیش می‌رود. جمهوری فدرال آلمان به همهٔ معاهداتی که منعقد کرده و تعهداتی که سپرده است، پایبند است. برخی از این معاهدات عبارتند از، معاهدهٔ مسکو، معاهدهٔ ورشو، معاهدهٔ با چکسلواکی، معاهدهٔ اصلی با آلمان شرقی و سند نهایی هلسینکی."

در این لحظه تاریخی، اسکوبیزوسکی به وضوح می‌فهمید که چرا من تک‌روی‌های ملی‌گرایانه را رد می‌کنم؛ او وفاداری مرا به دموکراسی‌های غربی و به معاهدات‌مان به طرز صحیحی درک کرد، و با من در مورد وحدت دو آلمان، ابراز همدلی کرد. با این وصف، او خاطر نشان ساخت که پیچیدگی کامل اوضاع فقط به دو آلمان مربوط نمی‌شود. در پایان گفتگوهایمان، خانم تیزابیتوسکا[1] سخنگوی دولت لهستان، موضع کشورش را درخصوص وحدت دو آلمان بیان داشت: "دولت لهستان حق تمامی ملت‌ها در تعیین سرنوشت خود، از جمله آلمانی‌ها را، به رسمیت می‌شناسد. اما پیش از تحقق وحدت، بایستی برخی شرایط فراهم شود. نخست آن که آمال و آرزوهای آلمانی‌های دو کشور بایستی به طور مساوی ابراز و محترم شمرده شود. دوم آنکه باید چهار کشور قدرتمندی که همچنان محق اتخاذ تصمیم در مورد آلمان به طور کلی هستند، رضایتشان را در این مورد اعلام نمایند. سپس مسأله وحدت رسمی دو آلمان– باید در

1. Niezabitowska.

شرایط عمومی اروپا مورد بررسی قرار گیرد و تضمین داده شود که آلمان متحد و نیرومند آینده، امنیت و همکاری اروپا را تهدید نخواهد کرد. طبیعتاً در کنار شرایط مذکور، موضوعی اساسی نیز در ارتباط با لهستان وجود دارد: استمرار مرز او در-نایسه. بنابراین نباید دو مسأله را با یکدیگر در هم آمیخت: مسأله وحدت دو آلمان و مسأله مرزها. دولت‌های آلمانی می‌توانند فقط و منحصراً در درون مرزهای کنونی متحد شوند و هیچ گزینه دیگری وجود ندارد."

من با نگرانی‌های لهستان همدردی می‌کردم. با در نظر گرفتن تحولات قابل پیش‌بینی در آلمان شرقی، موضعم را نسبت به مسأله مرزها در سخنرانی‌ام در سازمان ملل در بیست و هفتم سپتامبر و نیز در اظهاراتم در هشتم نوامبر در بوندستاگ به وضوح بیان کرده بودم.

عزیمت ما از لهستان به معنای آن نبود که دیدارمان را به طور ناگهانی قطع کرده‌ایم، ما این دیدار را صرفاً متوقف کردیم. دست کم هلموت کهل این کار را کرد. زیرا توافق شد که وی به ورشو بازگردد. در مورد شخص خودم، بایستی زودتر از سایرین باز می‌گشتم، لذا پس از توقفی کوتاه در برلین، مستقیماً به بن رفتم. به رغم رویدادهای قبلی و طی این اقامت، دیدار ما از لهستان به یک موفقیت و حتی نقطهٔ عطفی در راه منتهی به رابطه‌ای جدید بین آلمانی‌ها و لهستانی‌ها تبدیل شد.

ترتیب دادن سفر از ورشو به برلین، کار آسانی نبود. هواپیمای نظامی آلمانی که ما برآن سوار بودیم نمی‌توانست مستقیماً از ورشو عازم برلین شود، زیرا وضعیت حقوقی برلین غربی در آن زمان، به هواپیماهای نظامی آلمان اجازهٔ فرود در برلین غربی را نمی‌داد. بنابراین، ما تصمیم گرفتیم از ورشو به هامبورگ پرواز کنیم؛ دفتر صدراعظم از امریکا هواپیمایی خواست که از هامبورگ به برلین غربی برود و ما حوالی ساعت چهار بعد از ظهر وارد برلین شدیم.

در طول دو پرواز، پیش‌نویس سخنرانی را که می‌خواستم در شهرداری شولنبرگ ایراد کنم، تهیه کردم. می‌دانستم که کلماتی که ما به زبان می‌آوردیم در کانون توجه بین‌المللی قرار داشت. تمام دنیا به ما می‌نگریست: دولت و ملت آلمان غربی در برابر از میان برداشتن دیوار

برلین چه واکنشی را نشان خواهد داد؟ من می‌خواستم که در این سخنرانی، انگیزه‌ها، مقاصد و منافع سیاست آلمان را برای اذهان بین‌المللی تشریح کنم. در عین حال مخاطب مستقیم من بایستی ملت آلمان می‌بود.

ما پس از فرود، فوراً به سوی شهرداری به راه افتادیم که ده‌ها هزار نفر در آنجا منتظر بودند.

وضعیت طبیعی آن بود تا اجازه دهم هیجان درونی‌ام سخنانی را که می‌خواستم برای تظاهرکنندگان بیان کنم، به من دیکته کند. اما به عنوان وزیر خارجه بایستی مسائل مربوط به آیندهٔ آلمان را در نظر می‌گرفتم. همهٔ جهانیان منتظر بودند تا اظهارات اعضای دولت آلمان را در چنان روزی در برلین بشوند. نمایندگان سه حزب سنتی- هلموت کهل رهبر حزب دمکرات مسیحی، ویلی برانت رهبر افتخاری حزب سوسیال دمکرات و من به عنوان وزیر خارجه و نمایندهٔ حزب دمکرات آزاد بر آن شدیم که موضعی روشن برای آلمان ارائه کنیم. سخن گفتن با این دو مرد، مخصوصاً اینجا در برلین برای من دلپذیر بود. من موضع‌مان را در این لحظه تاریخی تشریح کردم: "تصمیم ما به قوت خود باقی است ما به ماندن درجرگهٔ دمکراسی‌های غربی مصمم هستیم." این موضع بایستی اصل زیربنایی سیاست خارجی ما پس از نهم نوامبر باقی بماند. همهٔ جهانیان بایستی درک کنند که به چه چیزی وفا داریم. نبایستی هیچ تردیدی درخصوص تداوم عضویت ما در جامعه اروپا و ناتو به وجود می‌آمد.

من همچنین دربارهٔ بخت خوش خویش صحبت کردم که به من امکان داده بود در چنان روزی به هموطنانم در سرزمین زادگاهم درود بفرستم، هموطنانی که طی هفته‌ها و ماه‌های گذشته سرمشقی برای آزادی‌خواهی بودند: "آلمانی‌های جمهوری دمکراتیک اینک در حال رقم زدن تاریخ آزادی آلمان و اروپا هستند." مگر نه آنکه ما شاهد انقلابی از پایین بودیم، انقلابی که نیروی محرک آن مردم بودند؟ دویست سال پس از انقلاب فرانسه، یک رژیم سست و فرسوده که عمر تاریخی‌اش به سر رسیده بود در اثر یک انقلاب مردمی سرنگون می‌شد. اراده مردم بر نظام کهنه چیره شده بود و افزون بر آن، این انقلابی بود که بدون خشونت و خونریزی صورت

می‌گرفت. این پدیده مخصوصاً دستاورد مردم آلمان شرقی بود. آنان، همه آلمانی‌ها را مفتخر ساختند.

این که این تحول به طرز مسالمت‌آمیزی صورت گرفت، تا اندازه‌ای هم مدیون آن دسته از رهبران آلمان شرقی بود که فعالانه با استفاده از زور مخالفت کردند. اگر بخواهیم عدالت تاریخی را در مورد کسانی که درآن زمان زمامداران آلمان شرقی بودند به اجرا درآوریم، باید نکتهٔ مزبور را به خاطر داشته باشیم. زیرا امکان داشت که نتیجهٔ رویدادها، همچون رویداد هفدهم ژوئن ۱۹۵۳ که قیام مردم آلمان شرقی به زور سرکوب شد، غیر از این باشد. مهم‌ترین دلیل اجتناب رهبران آلمان شرقی از توسل به زور، ناشی از موضع رهبران شوروی، گورباچف و مخصوصاً شوارد نادزه بود. من بارها و به ویژه در آن‌روز، به یاد مذاکراتم با شوارد نادزه افتاده بودم.

من در سخنرانی‌ام در دهم نوامبر در برابر شهرداری شولنبرگ، همچنین گفتم: "وقایعی که در بوداپست آغاز شد و در ورشو و مسکو ادامه یافت، اکنون در آلمان شرقی در حال رخ دادن است. هرجا که آزادی به خطر می‌افتد، آلمانی‌ها وارد عمل می‌شوند. وقار، درایت و بلوغ فکری که مردم جمهوری دمکراتیک آلمان به کمک آنها، خواستار مطالبات آزادی‌خواهانه خود شده‌اند، باعث سربلندی همهٔ ملت آلمان است. همهٔ این صفات باید الگویی برای رفتار خود ما در این زمان باشد. انتظار از ما هم این است که همین وقار، احترام و درایت را از خود نشان دهیم، ما قصد آن را نداریم که جایگزین کنترل دولتی در آلمان شرقی شویم، مگر آن که از ما بخواهند یک چنین کاری را انجام دهیم." بدین‌سان بود که من رهنمودهایی را برای فعالیت‌هایمان در ماه‌های آینده، مشخص کردم: ما دیگر نبایستی اتباع آلمان شرقی را تحت کنترل قرار می‌دادیم، ما باید از هر گونه اقدامی که موجب می‌شد، آنان گمان کنند که در راه اهداف سیاسی غرب مورد استفاده قرار گرفته‌اند، پرهیز می‌کردیم. هدف ما برای وحدت آلمان -که ریشه در قانون اساسی ما داشت و در سند وحدت آلمان ذکر شده بود- پیشنهادی به مردم جمهوری دمکراتیک آلمان بود. این پیشنهاد بایستی مورد پذیرش قرار می‌گرفت، و من هرگز تردید نداشتم که در واقع پذیرفته

خواهد شد. با این وصف، این اطمینان من نمی‌توانست جای پذیرش صریح پیشنهاد ما را بگیرد. برای آنان ضرورت داشت که این کار را به خاطر وحدت ملت ما و امنیت آن در قبال سایر کشورها انجام دهند. هیچ آلمانی در داخل یا خارج از آلمان حق نداشت که وحدت آلمان را به عنوان تحولی که توسط غرب تحمیل شده است، محکوم کند. در واقع، این وحدت یک رویداد تحمیلی نبود؛ حقیقت آن بود که اندیشهٔ وحدت در بین مردم شرق آلمان بیشتر ریشه داشت تا در بین اهالی آلمان غربی. حق تعیین سرنوشت حقی بود که به همهٔ آلمانی‌ها تعلق داشت. به همین دلیل بود که من در نخستین دیدارم با گورباچف در ۱۹۸۶، اعلام کرده بودم که تاریخ و ***تمامی آلمانی‌ها*** به مسأله آلمان پاسخ خواهند داد. این حرف من، اکنون نیز به اعتبار خود باقی بود.

من طی سخنانی در برابر شهرداری شولنبرگ، عقیده‌ام را به عنوان یک شهروند عادی و نیز موضعم را در مقام وزیر خارجه بیان کردم. "اکنون، آشکار شده است که چهل سال جدایی موجب تجزیهٔ آلمان به دو ملت نشده است. این نه یک آلمان سرمایه‌داری ونه یک آلمان کمونیستی، بلکه فقط یک ملت آلمان است که به صلح و آزادی پای‌بند است. همشهریان من، امروز دنیا به ملت ما و به این شهر چشم دوخته است. همشهریان ما در آلمان شرقی سرنوشت آلمان را درصدر دستور کار سیاسی بین‌المللی قرار داده‌اند. پیش از هر چیز، آلمانی‌ها می‌خواهند با همهٔ همسایگانشان در صلح زندگی کنند و می‌خواهند این زندگی با آزادی قرین باشد. هیچ ملتی در این جهان، و هیچ ملتی در اروپا نبایستی از این موضوع دچار هراس شود، زیرا درهای بین شرق و غرب گشوده شده و آزادی و دمکراسی درآلمان شرقی تحقق یافته است. هرگز آلمانی‌ها در یک کشورآزاد و دمکراتیک خطری را متوجه سایر ملل نکرده‌اند." سپس من تعهد مجدد خود را به سیاست‌هایی که تا این لحظه تعقیب کرده بودیم، اعلام کردم. به عقیدهٔ من، خط سیر سیاسی جمهوری فدرال رهنمودی برای رویدادهای آینده نیز بود: "ما تصمیمی را به سود جامعه دمکراسی‌های غربی اتخاذ کرده‌ایم. ما پس از طی راهی دراز به این نقطه رسیدیم. گام‌های ما دراین راه، عبارت بودند از، معاهدات با مسکو و ورشو، معاهده با چکسلواکی، معاهدهٔ اساسی با آلمان شرقی و سند نهایی هلسینکی. این مبارزه‌ای صبورانه به خاطر صلح، برای

حقوق بشر و آزادی بوده است. ما همچنان در این راه پیش خواهیم رفت. ما به معاهداتی که منعقد ساخته‌ایم، پای‌بند هستیم. ما همین امروز از ورشو آمدیم و در آنجا به همسایه لهستانیمان گفتیم: همسایگان اروپایی ما می‌توانند از بابت آینده آسوده خاطر باشند، زیرا ملت لهستان می‌داند که آلمانی‌ها دیگر هرگز مسأله مرز آلمان و لهستان را زیر سئوال نخواهند برد.»

سپس با خطاب قرار دادن مسکو، در ادامه سخنانم گفتم: «ما مایلیم به آن کشورهای عضو پیمان ورشو که تحول دمکراتیک درآنها آغاز شده و نیز به کشورهایی که درآینده این تحول در آنها آغاز خواهد شد، اعلام کنیم که هرگز قصد نداریم به طور یک جانبه از مشکلاتی که فرا راه تحول مزبور پدید خواهد آمد به سود خود استفاده کنیم. ما در پی منافع یک جانبه نیستیم؛ خواست ما آن است که اصلاحات، آزادی و دمکراسی در این کشورها نیز امکان‌پذیر گردد. ما خواهان آن هستیم که چنین تحولاتی، در چارچوبی باثبات صورت گیرد. «آخرین جمله من بیانگر اصلی مهم از سیاست ما بود.» این چارچوب با ثبات نبایستی با طرح توقع بیش از حد از مسکو به مخاطره می‌افتاد. من ادامه دادم: «آنچه ماطی این هفته‌ها می‌بینیم، اروپایی است که شریفترین فضایل و فرهنگ بزرگ خود را به خاطر می‌آورد که همهٔ ملل اروپا درآن نقش بزرگی داشته‌اند. ما به این ملت‌ها می‌گوییم: امروزه، آلمانی‌ها هدف بزرگ‌شان در هر نقطه از اروپا عمل کردن به نحوی است که همسایگان ما احساس نمایند که شادمانی ما شادمانی آنهاست و تضمین برای یک آینده، امن را ارج می‌نهند. ما پس از پیمودن راهی دراز، به این نقطه رسیده‌ایم. اکنون ما با همان عقل سلیم، مسؤولیت پذیری و درایت، به این راه ادامه خواهیم داد».

من احساس شادمانی شخص خود رابیان کردم: «همشهریانم! زمانی که ناقوس آزادی در سراسر اروپا طنین‌انداز شود ما می‌توانیم بگوییم که آلمانی‌ها سهم خویش را ادانموده‌اند و ما در اینجا بوده‌ایم. درودهای من نثار همهٔ همشهریانمان، همهٔ اروپاییان و همهٔ کسانی که وقوع چنین لحظه‌ای را امکان‌پذیر ساخته‌اند.» آنچه راکه من فقط دو روز پیش در بوندستاگ گفته بودم، اینک به واقعیتی زنده تبدیل شده بود: «حتی امروز، ما می‌خواهیم به شهروندان جمهوری فدرال آلمان بگوییم: عزم ما مستلزم کوشش بسیار از جانب ما می‌باشد. من از فداکاری سخن

نمی‌گویم، بلکه از سرمایه‌گذاری در راه آینده‌ای آزاد و صلح‌آمیز برای آلمانی‌ها و اروپاییان سخن می‌گویم. آنچه که روز به روز ادامه می‌یابد، ثابت می‌کند که بخشی از ملت ما که پس از ۱۹۴۵ ناگزیر به تحمل بار سنگین‌تر تاریخ ما شده بود، زیر سنگینی این بار کمر خم نکرده است. روحیهٔ آزادی خواهی‌های آلمان شرقی در هم نشکسته بلکه تقویت شده است. اهالی آلمان شرقی برای آزادی مبارزه می‌کنند، چون معنای آن را دریافته‌اند. چهل سال جدایی اروپای واحد را بـه دو بخش و به دو آلمان تقسیم نکرده است. هرگز ایدئولوژی اساس تشکیل ملت‌ها نـبوده است. آلمانی‌های ساکن در جمهوری دمکراتیک آلمان اینک فصل جدیدی را در تاریخ آلمان و اروپا می‌گشایند. فقط، خود آنان حق دارند در مورد نوع رابطه‌شان با ما و جایگاهشان در خانهٔ مشترک اروپایی تصمیم بگیرند. مسؤولیت ما آن است که مراقب باشیم تا دری که میان ما وجود دارد بسته نشود و همچنان باز بماند. از میان برداشتن دیوار و سیم خاردار، همراه با برگزاری انتخابات آزاد، آزمونی برای اعتبار ما است.» اشاره من به آزادی مردم آلمان شـرقی بـرای تـصمیم‌گیری، درباره سرنوشت‌شان به این دلیل بود که می‌خواستم این انتقاد احتمالی راکه ما قصد تصاحب آلمان شرقی را داریم، بی‌اثر سازم. من در هشتم نوامبر، در بوندستاگ نیز گفته بودم: «علت نگرانی فقط زمانی موجه خواهد بود که ملت ما بخواهد به اقداماتی یک جانبه مبادرت ورزد. چنین اقداماتی نه تنها نگرانی همسایگان ما، که نگرانی خود ما را نیز موجب خواهد شد. مـن طـی سالیان گذشته بارها درباره اقدامات یک جانبه که بازگشتی به گذشته محسوب می‌شد، هشدار داده بودم. این گونه اقدامات، موجب بی‌ثباتی‌های تازه‌ای در اروپا می‌شد و سیاست آشتی شرق و غرب را جداً به خطر می‌انداخت.» یک روز پس از فروپاشی دیوار بـرلین، بـایستی مـوضع بین‌المللی آلمان، همچنان معتبر باقی می‌ماند. آلمانی‌ها دیگر نباید هرگز فـریب فـلوت نـواز هملین[۱] را می‌خوردند.

پس از سقوط دیوار، کویتسینسکی (سفیر شوروی در بن) تلگرافی به مسکو فرستاد تا به

۱. Pied Piper of Hamelin : در افسانه‌های آلمانی، فلوت نوازی بود که بچه‌های دهکده را فریب می‌داد و با خود می‌برد. و...

مقامات شوروی اطلاع دهد که موج تازه‌ای از مهاجرت از آلمان شرقی آغاز شده است که احتمالاً باعث نابودی آلمان شرقی خواهد شد. وی در این تلگراف نوشته بود که هرگونه اصلاحات دیررس، دموکراسی یا گلاسنوست، مردم آلمان شرقی را متقاعد نخواهد کرد که به زندگی و کارکردن در جمهوری دمکراتیک آلمان ادامه دهند. هرکسی که مایل به ترک آلمان شرقی به مقصد غرب نیست، بایستی حقیقتاً به کمونیسم عشق بورزد و به آن معتقد باشد.

پس از کنار رفتن پردهٔ آهنین در مجارستان و گشوده شدن سفارت ما در پراگ، فروپاشی دیوار در نهم نوامبر مهم‌ترین رویداد سیاسی سال ۱۹۸۹ بود- سالی که وقایع مرکز و شرق اروپا نقطهٔ عطف انقلابی این قرن را تشکیل دادند. این وقایع چه تأثیری بر سیاست‌های خارجی و داخلی جمهوری فدرال به جای می‌گذارد؟ و حتی مهم‌تر آن که چگونه سیاست‌های ما می‌توانست بر این وقایع تأثیر بگذارد و این تأثیرگذاری به دلخواه ما باشد؟

چهار قدرت و مسأله وحدت آلمان: گفتگوهای واشنگتن

یک روز پس از فرو ریختن دیوار برلین وبازگشت من از ورشو، به همتایانم در پاریس، لندن و واشنگتن- رولان دوما، داگلاس هرد و جیمز بیکر- تلفن زدم تا ضمن تشکر از آنان به خاطر کمک‌ها و همبستگی‌شان با آلمان در این ایام دشوار، خط مشی سیاسی‌مان را مجدداً مورد تأکید قرار دهم. تلفنچی وزارت خارجه شماره‌های تلفن را برایم می‌گرفت. او وقتی شمارهٔ بیکر راگرفت،گفت: آقای بیکر، خدا امریکا را حفظ کند!" موقعی که مرا به بیکر وصل کرد، بیکر به من گفت که عمیقاً تحت تأثیر حرف وی قرار گرفته است. من گفتم: "او فقط احساسات همهٔ آلمانی‌ها را بیان کرد."

روز یکشنبه یازدهم نوامبر ۱۹۸۹ به ادوارد شوارد نادزه تلفن زدم. در این تماس تلفنی، از رفتار مسؤولانه رهبران شوروی طی هفته‌های قبل تشکر کردم. من ضمن تأکیدی خاص بر اهمیت اعلامیه آلمان و شوروی، شوارد نادزه را مطمئن ساختم که ما به همهٔ قراردادها و تعهداتمان پای‌بند هستیم.

با توجه به تحولات ناگهانی که در اروپا و به ویژه در آلمان شرقی صورت می‌گرفت، میتران درمقام رئیس شورای اروپا خواستار برگزاری یک نشست ویژه سران در پاریس در هجدهم نوامبر شد. هدف میتران روشن بود: او می‌خواست دو موضوع را مطرح کند. موضوع نخست مربوط به جنبش‌های اصلاح‌طلب در اروپای مرکزی و به ویژه در لهستان و مجارستان بود که در آنجا بیشترین پیشرفت صورت گرفته بود، و به این کشورها اجازه داده می‌شد تا به عضویتِ شورای اروپا و گات (موافقتنامه عمومی تعرفه و تجارت) در آیند. موضوع دوم آن بود که بایستی بانکی برای حمایت از کشورهای مشمول اصلاحات تأسیس گردد. به این ترتیب بود که بانک اروپایی بازسازی و توسعه به وجود آمد. میتران در عین حال می‌خواست روندوحدت اروپا را با هدف اتحادیه اروپا تداوم بخشد.

من هرگز درباره پشتیبانی فرانسه از وحدت آلمان تردیدی نداشته‌ام. دوست من رولان دوما در دهم نوامبر در مصاحبه‌ای تلویزیونی موضعی کاملاً شفاف را ارائه کرد. او در پاسخ این اظهار نظر که "فرانسوا میتران" زمانی گفته بود، اگر جمهوری فدرال و جمهوری دمکراتیک آلمان مجدداً به هم پیوند یابند، ما باید به خود بلرزیم، پاسخ داد، "دلیلی وجود ندارد که ما به خود بلرزیم، زیرا همه چیز به نحوی مسالمت‌آمیز در حال پیشرفت است؛ اما ما ناگزیریم که مسئولیت سیاسی را پذیرا شویم، ما تکلیفی داریم که باید آن را انجام دهیم."

غروب روز بیستم نوامبر عازم واشنگتن شدم. این آغاز سفر دوره‌ای من به پایتخت‌های چهار قدرت- امریکا، شوروی، فرانسه و انگلیس- بود که براساس "موافقتنامه چهار قدرت" در موردکل آلمان تصمیم‌گیری می‌کردند. مسکو در آخرین مرحلهٔ این سفر قرار داشت. هدف من از این سفر، تشریح تحولات جاری درآلمان و اروپا، ارائه موضع خودمان، و پی بردن به واکنش‌ها نسبت به وحدت آلمان بود که در افق مشاهده می‌شد.

فضا در واشنگتن بسیار دوستانه، مطلوب و حتی کاملاً صمیمانه بود. رئیس جمهور ایالات متحده جرج بوش مرا در اتاق بیضی شکل (اتاق کار رئیس جمهور در کاخ سفید) به

حضور پذیرفت. همراهان من در این دیدار عبارت بودند از یورگن راهفوس[1] سفیر ما در واشنگتن، دیتر کاستروپ معاون وزارت خارجه، رئیس بخش خلع سلاح در وزارت خارجه، و یوزف هولیک معاون وزارت خارجه، رئیس جمهور امریکا از این اشخاص دعوت کرده بود تا در این ملاقات حضور داشته باشند. دان کوویل معاون رئیس جمهور، بیکر وزیر خارجه، جان سانانو رئیس ستاد کاخ سفید، برنت اسکاوکرافت مشاور رئیس جمهور درامور امنیت ملی ونیز همکاران او به نام‌های رابرت گیتز و رابرت بلک ون و ورنون والترز سفیر امریکا در آلمان نیز در این دیدار شرکت داشتند.

به عنوان نشانه‌ای از سپاسگزاری آلمان، یک قطعه آجر جدا شده از دیوار برلین را به رئیس جمهور تقدیم کردم و توضیح دادم که فرو ریختن این دیوار مظهر اراده برای کسب آزادی و دموکراسی بود، و دیگر این که می‌خواهیم سپاسگزاری‌های خود را از حمایت و پایداری که ایالات متحده، در طول آن سال‌های دشوار نثار ما کرد، ابراز داریم. من با یادآوری این مطلب که ما اکنون بایستی در راه تحقق بخشیدن به اصلاحات در شرق اروپا و نیز حق تعیین سرنوشت مردم آلمان گام برداریم؛ به حرفم ادامه دادم. ما می‌بایستی براساس فرایند کنفرانس امنیت و همکاری اروپا، به ایجاد زیربنای صلحی پایدار در سراسر اروپا مبادرت ورزیم. رئیس جمهور از من تشکر کرد و از حوادثی که در برلین روی داده بود، بسیار تمجید کرد.

سپس وی موضوعی را مطرح کرد که هنوز هم دلمشغولی ما را در سرتا سر سال ۱۹۸۹ تشکیل می‌داد- موضع موشک‌های کوتاه برد. برخی روزنامه‌های امریکایی ادعا کرده بودند که آلمان قصد دارد توافق‌های خود را زیر پا بگذارد. من در پاسخ گفتم که طبق توافق قبلی، این مسأله نبایستی قبل از ۱۹۹۲ مورد بحث قرار گیرد. من می‌توانستم با وجدانی راحت این گونه سخن بگویم، زیرا در آن مقطع زمانی، یعنی درنوامبر ۱۹۸۹ هیچ کس جداً معتقد نبود که سه سال بعد، ما ناگزیر بشویم به استقرار این موشک‌ها رأی مثبت بدهیم.

بوش سپس به طرح مسائل فوری‌تر پرداخت و گفت که از وی به خاطر عدم ایراد یک

1. Jurgen Ruhfus.

سخنرانی جذاب و "نپریدن از روی دیوار"، [برلین] انتقاد شده است. اما استدلال کرد که سیر حوادث به سمت آزادی در حرکت است ولازم است در برخورد با انبوه مسائل، جانب احتیاط رعایت شود. من موضع عاقلانه بوش را تأیید کردم، و خاطرنشان کردم که اینک آشکار شده است که تصمیمات اتخاذ شده در نشست اخیر ناتو، رهنمودهایی ارزشمند بوده است. ما بایستی ضمن حفظ آرامش خویش، به تعقیب سیاست‌هایی ادامه می‌دادیم که معطوف به ثبات و همکاری عمومی بودند. بوش با اشاره به یک ضرب‌المثل امریکایی که می‌گوید" هرگز یک تیم برنده را تغییر نده" افزود که اصل "هرگز رهنمودهای برنده را تغییر نده" هم، می‌تواند به همین اندازه مناسب باشد. من صراحتاً از ملاقات قریب‌الوقوع بوش و گورباچف ابراز خرسندی کردم و اظهار داشتم که آلمان خواهان توسعهٔ روابط امریکا و شوروی است، زیرا این امر به انعطاف بیشتر در اروپای مرکزی و شرقی منجر می‌شد، که اینک صحنهٔ اقداماتی جدی برای نیل به آزادی و دمکراسی بود. من افزودم که سرنوشت همهٔ آلمانی‌ها به این تحولات بستگی دارد. درتلاش برای این که تمامی آلمانی‌ها از حق تعیین سرنوشت خود بهره‌مند شوند، ما بایستی از منزوی کردن خود پرهیز کنیم. ما به ناتو و تعهداتمان پای‌بند هستیم، و مایلیم در جهت یکپارچگی جامعهٔ اروپا گام برداریم. نشست سران در استراسبورگ نیز بایستی به اتخاذ تدابیری در این مورد بپردازد.

من با تأکید بر حق تعیین سرنوشت، موضوع وحدت آلمان را پیش کشیده بودم، و جورج بوش بلافاصله از گورباچف سخن گفت. او گفت که دبیرکل حزب کمونیست شوروی نگران مسأله آلمان است. روند تحولات در لهستان، مجارستان و آلمان شرقی، و احتمالاً به زودی در چکسلواکی مطرح شدن درخواست برای وحدت آلمان را درآیندهٔ نزدیک محتمل می‌ساخت. وی گفت که امریکا از کوشش آلمان در جهت تعیین سرنوشت خود، وحدت، صلح و آزادی حمایت می‌کند، اما ممکن است روند رویدادها سریعتر از آن باشد که پیش‌بینی می‌کنیم. من در پاسخ گفتم که دقیقاً به دلیل تأثیری که این وحدت بر شوروی بجا خواهد گذارد، این آلمان شرقی است که باید در مورد وحدت اظهار نظر کند. اراده ما برای وحدت دو آلمان قبلاً

در قانون اساسی بیان شده است؛ و همان‌طور که من در بیست و هشتم سپتامبر در سازمان ملل گفته بودم، ما خواهان وحدت هستیم. در آن مقطع زمانی، خواسته‌های مردم آلمان شرقی عمدتاً معطوف به اصلاحات، دمکراسی وانتخابات آزاد بود، اما طی تظاهرات- مثلاً در لایپزیگ- درخواست برای اتحاد دو آلمان نیز شنیده می‌شد. اشارات مکرری به سرود ملی آلمان شرقی می‌شد، "آلمان، میهن واحد ما."[1]

اگر اهالی آلمان شرقی به آزادی و دمکراسی دست می‌یافتند، چنین تحولی نمی‌توانست به زیان اروپا باشد. اما در این زمینه، یک موضوع باید کاملاً روشن می‌شد: ما قصد نداشتیم به اقدامات یک جانبه دست بزنیم، ما در کنار ناتو و جامعهٔ اروپا باقی می‌ماندیم. من اظهار نظر کردم که در حالی که درگذشته، بارها یک نگرانی آشکار در مورد ایفای نقشی خاص توسط آلمان وجود داشت، امروزه آلمانی‌ها را نبایستی مجبور کرد که با محروم شدن از مسیر رویدادها به سمت اروپای واحد، ناگزیر شوند که نقش خاصی را ایفا نمایند. یک چنین موضعی، قابل قبول نخواهد بود.

من به حرف‌هایم ادامه دادم و گفتم که یک اقدام مهم این است که نشانه‌هایی را برای اتحاد شوروی بفرستیم، مبنی بر آن که درخصوص علایق امنیتی، غرب نهایتاً سعی نخواهد کرد که از این حوادث به سود خود بهره‌گیری کند و لذا مسأله مرزها از اهمیت حیاتی برخوردار است. بوندستاگ قطعنامه‌ای را با اکثریت آراء تصویب کرد که مهر تأییدی می‌نهاد، بر مرز شرقی آلمان و بر اظهاراتی که من از سپتامبر گذشته در سازمان ملل ایراد کرده بودم. به عقیده من، این رأی بوندستاگ اثبات می‌کرد که هنگامی که سیر حوادث نیاز به پاسخگویی از جانب آلمان را داشت، آلمانی‌ها مسئولانه عمل کردند.

بوش در پاسخ به پرسش من درباره کنفرانس آتی امریکا و شوروی درمالت، اظهار داشت که امیدوار است بتواند از این فرصت استفاده کرده و شخصاً به شناخت بیشتری از گورباچف دست یابد. علاوه بر آن، بوش می‌خواست از محدودهٔ حوزهٔ عمل گورباچف آگاه شده و نیز از

1. Deutschland, eing Vaterland

عقیده او درباره وحدت دو آلمان- که گفته بود در آن باره باید با احتیاط عمل کرد- آگاه شود. بوش این امر را مهم می‌دانست که دریابد چگونه موقعیت اقتصادی و مشکل اقلیت‌های ملی متعدد در شوروی خود را آشکار می‌کند. اگر قرار بود مذاکراتی درباره خلع سلاح صورت گیرد، بوش به نظر ناتو تمکین می‌کرد.

سپس بوش درحالی که با لحنی بسیار دوستانه مرا مورد خطاب قرار می‌داد، دوباره از موضوع حوادث آلمان سخن گفت. او گفت کاملاً درک می‌کند که تحولات جاری در آلمان شرقی که زادگاه من است، برای من چه اهمیتی دارد. او مرا درک می‌کرد و این درک فقط به آن روز محدود نمی‌شد؛ او همچنین دلایل مرا برای مخالفت با نوسازی موشک‌های کوتاه برد که در نخستین ماه‌های سال سرنوشت‌ساز ۱۹۸۹ ابراز کرده بودم، آشکارا درک می‌کرد.

من کاخ سفید را با این احساس ترک کردم که در کنار دوستانی بوده‌ام، که از آرزوی ما برای وحدت آلمان حمایت می‌کنند. دوستانی که ما را یاری می‌کردند و همراه با ما، به روش‌هایی می‌اندیشیدند که ما از طریق آن بتوانیم، هدف خود را به گونه‌ای تحقق بخشیم که از بهره‌مندی همه اروپا و موافقت شوروی با آن، اطمینان یابیم.

پس از مذاکره با بوش، به طور جداگانه با اسکاوکرافت ملاقات کردم. در این ملاقات نیز من مجدداً با اشاره به گفتگوهایم با بوش، اظهار داشتم که فرصت دادن به مردم آلمان برای استفاده از حق تعیین سرنوشت خود حائز کمال اهمیت است. بعید به نظر می‌رسید که، از این که آلمان شرقی به سوی دمکراسی در حرکت است و مردم آلمان شرقی در آستانهٔ برخورداری از حق تعیین سرنوشت خویش قرار می‌گرفتند، عده زیادی در غرب احساس خطر نمایند. من خاطرنشان کردم که همیشه مطمئن بوده‌ام که مردم آلمان شرقی به محض برخوردار شدن از حقوق دمکراتیک، خواهان وحدت دو آلمان خواهند شد.

اسکاوکرافت می‌خواست بداند که وقتی ما از اعمال حق تعیین سرنوشت صحبت می‌کنیم، آیا در اندیشه یک معاهدهٔ صلح هستیم یا در پی تشکیل یک کنفرانس متشکل از چهار قدرت می‌باشیم. من فرض معاهده را مردود دانستم و استدلال کردم که از چنین گزینه‌ای بسیار

فاصله گرفته‌ایم، زیرا دوست و هم‌پیمان چهار قدرت و همچنین اغلب کشورهایی هستیم که در جنگ جهانی دوم درگیر بودند. رابطهٔ ما با اتحاد شوروی نیز خوب بود. از سوی دیگر، در شرایط موجود، کنفرانس چهار قدرت هم به معنای یک گام به عقب بود، همچنین بخردانه نبود که نقشی جزئی و جداگانه را به آلمانی‌ها، همان‌طور که در مذاکرات ژنو در دهه ۱۹۵۰ این چنین عمل شده بود، در مذاکرات مربوط به مسأله آلمان محول کرد، بلکه بایستی همهٔ شش کشور شرکت کننده گرد یک میز می‌نشستند. این شش کشور عبارت بودند از: دو آلمان- جمهوری فدرال و جمهوری دمکراتیک- و چهار قدرت- امریکا، شوروی، فرانسه و انگلیس، این زیربنای مذاکرات آتی بود.

اسکاوکرافت همچنین به اوضاع اقتصادی آلمان شرقی توجه نشان داد. من دربارهٔ نشست سران کمیسیون اروپا در هجدهم نوامبر در پاریس، که طی آن ما در مورد تأسیس بانکی برای همکاری اروپایی توافق کرده بودیم، اطلاعاتی را در اختیار او گذاردم. حائز اهمیت بود که ما شوروی را در آیندهٔ نزدیک متقاعد سازیم که قصد نداریم ازمشکلات ناشی از این دوره تحول، به طور یک جانبه بهره‌برداری نماییم.

به طور خصوصی سپس من با جیم [جیمز] بیکر در وزارت خارجه امریکا گفتگو کردم. طی این گفتگو، ما به نحوی عمیق‌تر به موضوعاتی پرداختیم که جرج بوش مطرح ساخته بود. فضای این گفتگو با آرامشی نسبی همراه بود. جو حاکم بر مذاکرات ما طی چند ماه اخیر به شدت تغییر کرده بود. تقریباً استقبال محتاطانه و سردی که در فصل بهار، بیکر از من و استولتنبرگ[1] وزیر دفاع آلمان در همین اتاق کرده بود، فراموش شده بود. اینک ارزیابی مشابه ما در مورد اوضاع و فرصت‌های ناشی از آن، ما را به یکدیگر نزدیک ساخته بود. روابط نزدیک میان ما، از مدت‌ها پیش شکل گرفته بود.

این واقعیت که ما از ابتدا، مواضع متفاوتمان را با صداقت و وضوحی که لازمه دوستی بود، مطرح کرده بودیم، سبب شده بود تا اینک ثمره آن را مشاهده کنیم. نه بوش و نه بیکر هیچ

---

1. Stoltenberg.

یک در پی این موضوع نبودندکه آلمان غربی که مهم‌ترین شریک اروپایی امریکا به شمار می‌رفت، به طرزی تملق آمیز مجیز افکار عمومی امریکا را بگوید. بحث بر سر موشک‌های اتمی کوتاه برد- که ما با قاطعیت و شفافیت در آن ظاهر شده بودیم- همچون تندری پالایش دهنده عمل کرده بود. حمایت قاطعانهٔ ما از تقسیم‌ناپذیری ملت آلمان، سیاست‌های مسؤلانهٔ ما در برابر همسایگان شرقی‌مان و نیز موضع ما درباره نوسازی موشک‌های کوتاه برد تأثیر سیاسی مثبتی بر جای نهاده بود.

هنگامی که با هواپیما از واشنگتن مراجعت می‌کردم، یک بار دیگر رویداد این سفر را در ذهنم مرور کردم. این عقیده من به تأیید رسیده بود که اگر ما برخوردی مسئولانه و معقول با مسأله وحدت آلمان می‌کردیم، ایالات متحده از ما حمایت می‌نمود.

من روز جمعه- دو روز بعد- به بوداپست پروازکردم تا بار دیگر با هورن وزیر خارجه و نمت نخست وزیر مجارستان تبادل نظر کنم. مجارستان نیاز به آن داشت تا مطمئن شود که پس از آن که برای تحقق هدف‌های ما سودمند بوده است، ما قصد نداریم آن کشور را فراموش کنیم. آلمان همچنان به حمایت از اصلاحات در اروپای مرکزی ادامه می‌داد و هرگز خدمات مجارستان به اروپا و آیندهٔ آلمان را از یاد نمی‌برد.

ده ماده صدراعظم

مقدر بود که روز بیست و ششم نوامبر ۱۹۸۹ به صورت روزی پراهمیت در روابط جمهوری فدرال آلمان و جمهوری دمکراتیک آلمان درآید. در آن روز، شور دوم درباره بودجهٔ ۱۹۹۰ با بحث درباره دفتر صدارت عظمی ووزارتخانه‌های امور خارجه و روابط دو آلمان آغاز شد. طی روزهای پیش شایع شده بود که صدراعظم قصد دارد از این شور برای مطرح کردن عقایدش در مورد مسأله آلمان استفاده کند. چون براساس این شایعات، وی مایل بود که اظهاراتش را عقیدهٔ شخصی او تلقی کنند، بنابراین قصد نداشت که عقایدش را در درون حزبش یا کابینه ائتلافی مطرح کند؛ حزب دمکرات مسیحی بایستی جداگانه به ارائهٔ دیدگاهش راجع به

مسأله آلمان می‌پرداخت. همچنین صبحت از این بود که من باید درباره سفرم به پراگ توضیحاتی را بدهم.

حتی درآن زمان، من حس کرده بودم که تلاش‌های من برای کمک به پناه‌جویان آلمان شرقی در سفارت ما در پراگ، و نیز سفر من به پراگ اسباب خرسندی کامل در دولت ائتلافی نشده است. به هرحال ،من قبل و طی سفرم به نیویورک به طور مدام با صدراعظم و سیترز وزیر کشور در تماس تلفنی بودم. دفتر صدر اعظم از همهٔ اقدامات من مطلع می‌شد و به من چراغ سبز نشان می‌داد.

هیچ گزینه دیگری برای تصمیم من، مبنی بر سفر به پراگ به منظور متقاعد ساختن پناهندگان در سفارت مبنی بر آن که می‌توانند در امنیت کامل از خاک آلمان شرقی عبور کنند، وجود نداشت. با آن که امور سفارت بخشی از وظایف من بود و منحصراً تحت مسؤولیت من قرار داشت، اما من از سیترز خواسته بودم همراه من بیاید: از نظر من، اهمیت داشت که از هرگونه حسادت احتمالی جلوگیری کنم، همان‌طور که این موضوع در مناسبت‌های پیشین روی داده بود. با این وصف من طی روزهای بعد بارها از روزنامه‌نگاران و سیاستمداران دمکرات مسیحی شنیدم که احزاب دمکرات و سوسیال- مسیحی، به فعالیت‌های من به دیدهٔ بدبینی و حتی نارضایتی می‌نگرند، زیرا معتقدند که ممکن است اقدامات من موجب برتری حزب دمکرات آزاد شود. برای من دشوار بود که این حرف‌ها را باور کنم.

درک واکنش‌های انتقادی حزب دمکرات مسیحی نیز برای من آسان نبود و این گونه واکنش‌ها ناراحتم می‌کرد؛ اما نمی‌گذاشتم در این مرحلهٔ حساس از تاریخ آلمان اصطکاک‌های فراکابینه‌ای کوچکترین تأثیری بر ارادهٔ من بگذارد. ما به همه توان خود و اتفاق نظر تقریبی در درون کابینه ائتلافی نیاز داشتیم.

آنچه که در آن مرحله به نظر من مهم می‌نمود، تشریح موضع آلمان درکمال وضوح برای غرب و شرق بود، حتی اگر ین موضع در اثر شرایط، هر روز تغییر می‌یافت. من به همین دلیل تصمیم گرفته بودم که به واشنگتن، لندن، پاریس و مسکو سفر کنم. من می‌دانستم که در آینده

آلمان متحد باید همچنان عضوی از جامعه اروپا و ناتو باقی بماند. ما بایستی راهی را می‌یافتیم که این تصمیم را برای اتحاد شوروی نیز پذیرفتنی می‌ساخت. اتحاد شوروی چه ارزیابی از اوضاع در هشتم نوامبر ۱۹۸۹، یعنی روزی که ما به بحث درباره وضعیت ملت آلمان در یک آلمان تقسیم شده پرداختیم، می‌کرد؟ در شرایطی که هنوز آلمان شرقی وجود خارجی داشت و نیازمند اصلاحات بود، و به‌گفته مسکو قادر به انجام این اصلاحات هم بود، مسکو در این مقطع زمانی چه انتظاراتی داشت؟ وانگهی در هشتم نوامبر ۱۹۸۹، دیوار برلین هنوز پابرجا بود. من درباره این موضوع در بوندستاگ اظهار داشته بودم که صرف آزادی رفت و آمد کفایت نمی‌کند و دیوار باید از میان برداشته شود. در اوت ۱۹۸۹، پیش از برگزاری کنفرانس امنیت و همکاری اروپا دروین، من دیوار برلین را بقایای آن چتری توصیف نمودم که بایستی از بین می‌رفت. من محور سخنرانی‌ام را وحدت ملت آلمان، نتایج این تحول و لزوم هماهنگی سیاست‌های آلمان با سیاست‌های اروپایی قرار دادم. همچنین در مورد روش‌هایی صحبت کردم که از طریق آنها، سیاست ما بتواند منجر به تحولات مثبت در درون یک بافت بزرگتر اروپایی بشود.

این مطلب که اعلامیهٔ ده ماده‌ای هلموت کهل با حزب دمکرات آزاد در میان گذاشته نشده بود، موضوعی بود که به کابینه ائتلافی مربوط می‌شد. اما با متحدان اصلی ما نیز در میان گذاشته نشده بود، درحالی که ما در هفته‌های آتی به حمایت آنان نیاز مبرم پیدا می‌کردیم. اما مسؤولان دفتر صدراعظم از طریق تماس تلفنی با چند سفارتخانه خارجی، پیشنهاد کردند که کشورهای متبوع آنها توجه دقیقی را به اعلامیه صدراعظم معطوف کنند، زیرا حاوی سخنانی بسیار مهم بود.

هلموت کهل طرح ده ماده‌ای خود را در بیست و هشتم نوامبر به بوندستاگ تقدیم کرد. این طرح شامل بخش‌های متعددی بود، از جمله برنامه‌ای دراز مدت برای همکاری با آلمان شرقی. صدر اعظم همچنین به "معاهدهٔ اشتراک" که از سوی هانس مودرو[1] نخست وزیرآلمان شرقی پیشنهاد شده بود، پرداخته و گفته بود که ما آماده‌ایم یک چنین پیشنهادی را بپذیریم. به

1. Hans Modrow.

نظر من، این حرف مفید و ضروری بود، زیرا از مخالفت احتمالی اتحاد شوروی می‌کاست. اما از سوی دیگر، سخن گفتن از نهادهای مشترک و ساختارهای کنفدرال دو کشور ممکن بود که به اغتشاش و ناامنی بیانجامد. کهل در پایان سخنانش تمایل ما را به تجدید وحدت آلمان مورد تأکید قرار داده بود. من نیز این تمایل را هر سال در سازمان ملل اعلام کرده و اخیراً نیز دوباره آن را تکرار کرده بودم. کمی پیشتر از آن نیز در کمال خشنودی شاهد بودم که صدر اعظم، کنفرانس امنیت و همکاری اروپا را زیربنای ساختار تمامی اروپا دانسته بود. این اظهار نظر برای احزاب سوسیال و دمکرات مسیحی چرخشی در موضع آلمان نسبت به کنفرانس امنیت و همکاری اروپا به شمار می‌رفت و برای حزب دمکرات آزاد و شخص من دلیلی برای خوشنودی بسیار بود.

ضرورت داشت که در مورد پاسخمان به قالب ونیز محتوای طرح صدراعظم به دقت بیندیشیم. من به الگوی تشکیل کنفدراسیونی از دو آلمان به دیدهٔ احتیاط می‌نگریستم، زیرا معتقد بودم که چنین اتحادی پایدار نیست و آینده‌ای هم نخواهد داشت. چگونه ممکن بود که شریکان یک کنفدراسیون در دو پیمان دفاعی متفاوت عضو باشند؛ یک چنین سرانجامی، می‌توانست منجر به راهی مخاطره آمیز بشود. تقسیم آلمان نتیجهٔ یک رویارویی ایدئولوژیکی بود، نمی‌شد کشاکش غرب و شرق، و مسائلی از این دست را در چارچوب ساختارهایی قانونی حل و فصل کرد. آنچه بایستی تغییر می‌یافت سیاست‌های زیربنایی بود. فقط چنین تغییری می‌توانست راهکاری را برای این مسائل بیابد.

من پس از استراحت بعد از صرف ناهار، رشتهٔ سخن را به دست گرفتم. طی این مدت من همراه با سایر رهبران حزب دمکرات آزاد، به مشخص کردن موضع حزب خودمان و بحث در مورد آن پرداخته بودم. آنان نیز از اینکه اعلامیه‌ای این چنین مهم، پیشتر نه در داخل کابینه ائتلافی و نه در داخل دولت مورد بحث قرار نگرفته بود، ناراحت بودند. من می‌دانستم که واکنش‌های خارجی به سخنرانی صدر اعظم موجب بروز مشکلاتی در روابط غرب و شرق می‌شود که امکان اجتناب از آنها وجود داشت. در حقیقت بیانیهٔ صدر اعظم بسیار عقب‌تر از

مرحله واقعی فرایند وحدت دو آلمان بود.

مسیر رویدادها از مدت‌ها قبل، فراتر از مرحلهٔ همکاری در قالب کنفدراسیون رفته بود. وحدت از پائین، از چندی پیش به طور کامل آغاز شده، و این حقیقت که این فرایند از پایین آغاز شده بود، حقیقتی سودمند بود. در خارج از آلمان، هم در غرب و هم در شرق، وحدت از پایین، در مقایسه با وحدت از بالا، با نظر مساعدتری نگریسته می‌شد. آنچه مهم می‌نمود این بود که اجازه داد وحدت ملی به وحدت داخلی آلمان بیانجامد.

همانطور که من هنگام سخنرانی در شهرداری شولنبرگ گفته بودم، نباید مردم آلمان شرقی دوباره حس می‌کردند که سرنوشتشان از بیرون یا از بالا تعیین می‌شود. آنان در اتخاذ تصمیم و در پذیرش یا رد پیشنهاد وحدت که در قانون اساسی ذکر شده بود، مختار بودند.

واضح بود که وقت کافی برای ایجاد ساختارهای کنفدراتیو وجود نخواهد داشت. وحدت آلمان بایستی هرچه زودتر تحقق می‌یافت، و این فرایند مستلزم موافقت همهٔ طرف‌هایی- مخصوصاً چهار قدرتی که مسؤول کل آلمان بودند- بود که مستقیماً با موضوع مرتبط بودند. من به خاطر کمک به تحقق این وحدت، تصمیم گرفتم که هنگام سخنرانی در بوندستاگ، از روش کابینه ائتلافی و دولت، انتقادی به عمل نیاورم. ما نبایستی در آن مرحلهٔ حساس تاریخی، تصویری از دولتی را ارائه می‌کردیم که گرفتار مشاجره بر سر موضوعات آیین نامه‌ای و نیز مسائل اساسی مربوط به ساختارهای کنفدراتیو بود. به همین دلیل من از یادآوری نقاط ضعف این اعلامیه چشم‌پوشی کردم؛ به طور مثال، در طرح صدراعظم هیچ اشاره‌ای به مسأله مرز شرقی نشده بود. دراین مرحله نهایی از سیاست‌های آلمان، منافع ملی از اولویت مطلق برخوردار بود.

من در سخنرانی‌ام به اعلامیه‌ای اشاره نمودم که کمیته اجرایی حزب دمکرات آزاد روز قبل صادر کرده بود. در بخشی از این اعلامیه آمده بود: حزب دمکرات آزاد، از رهبران جدید آلمان شرقی می‌خواهد که حق قانونی حزب کمونیست آلمان به لحاظ حکومت انحصاری را ملغی نمایند، و به سایر احزاب اجازه فعالیت دهند. تشکیل احزاب را آزاد کنند و با وضع قانونی

انتخاباتی که برای همگان حقوق یکسان قائل باشد، مقدمات برگزاری یک انتخابات عمومی و آزاد را در آینده‌ای نزدیک فراهم سازند. حزب دمکرات آزاد قبلاً اعلام کرده بود که هدف دیرین سیاستی که اصول لیبرالیستی را در آلمان مدون سازد، و تلاش برای ایجاد یک وضعیت صلح‌آمیز که در آن، مردم آلمان دوباره به ارادهٔ خویش با یکدیگر متحد شوند، بدان‌سان که در سند وحدت آلمان مندرج است، بیش از همیشه به هدف نزدیک شده است. ما در عین حال، تعهد کامل خود به جامعهٔ اروپا و ادامهٔ فرایند وحدت اروپا را به ناتو و به هدف کنفرانس امنیت و همکاری اروپا اعلام داشتیم.

من در سخنرانی‌ام در بوندستاگ، به مسأله مرز شرقی آلمان پرداختم و یادآور شدم که ما و لهستان مشترکاً تصمیم مهمی در مورد این مرز اتخاذ کرده‌ایم. منظور من از ذکر این مطلب این بود که برگفتهٔ قبلی خود در سازمان ملل در ماه سپتامبر، درباره مرز شرقی آلمان دوباره تأکید نمایم که ضمناً، اشاره به وحدت قریب‌الوقوع دو آلمان بود. سپس من به خود موضوع وحدت آلمان پرداختم و خطاب به مردم آلمان شرقی گفتم: "شما مجبور نیستید بهای این وحدت را بپردازید؛ ما اطمینان می‌دهیم که شما- پس از چهل سال- از همان امکاناتی برخوردار خواهید بود که ما به لطف اقبالی تاریخی، در آلمان غربی از آن برخوردار بوده‌ایم." کسانی که از وضع واقعی آلمان شرقی آگاه بودند، می‌دانستند که موضوع وحدت برای ما چه مشکلات عظیمی به همراه خواهد آورد.

بالاخره، من این عقیده‌ام را تکرار کردم که دیدگاه آلمانی‌های هر دو کشور نسبت به وحدت پیش شرط آن است. من اظهار داشتم که به محض برگزاری انتخابات آزاد [در آلمان شرقی] ما پی خواهیم برد که همشهریان ما در آلمان شرقی چه تصمیمی خواهند گرفت و چگونه می‌خواهند نظم داخلی خودشان را رقم بزنند.

پس از شش هفته در بیستم دسامبر ۱۹۸۹ هنگامی که فرصتی فراهم شد تا برای نخستین بار در زادگاهم- هاله- در انظار عمومی ظاهر شوم، موضوع وحدت آلمان را طی یک سخنرانی مطرح کردم: ما تصمیم خود را به سود وحدت ملت‌مان گرفته‌ایم. اینک نوبت شما است که

راه خود را انتخاب کنید و ببینید که آیا مایلید با ما زندگی کنید." من می‌دانستم که به ویژه از لحاظ شوروی و سایر کشورها، حایز اهمیت بود که مردم آلمان شرقی نیز تمایلشان به وحدت را ابراز نمایند. آلمان غربی هرگز نمی‌بایست اجازه بدهد که این برداشت نادرست به وجود آید که آلمان غربی مشتاق است اهالی آلمان شرقی را درخود جذب کند، و آنان را تحت کنترل خود درآورد. تحقق وحدت آلمان، به مقدار زیادی به حصول توافق کامل با شرکای غربی ما و نیز نمایشی از صداقت و اعتماد کامل نسبت به گورباچف و شوارد نادزه بستگی داشت.

ما زیربنایی محکم برای این فرایند فراهم آورده بودیم. آخرین اقدام در این زمینه، اعلامیه آلمان و شوروی در تابستان ۱۹۸۹ بود که من و شواردنادزه مدت زمان طولانی را صرف تدوین آن کرده بودیم. من و دستیارانم شاهد بودیم که چگونه شوارد نادزه، برای برطرف کردن بدگمانی‌های مشاورانش در این مورد، تلاش کرده بود. آنان بارها برای متقاعد کردن وی تلاش کردند و توصیه‌ای مغایر با آن نمودند. او شکیبایی‌اش را از دست داده بود، زیرا پی برده بود که اعلامیه آلمان و شوروی زمینه ساز آینده خواهد بود، اعلامیه‌ای که حقیقتاً تفکر جدیدی را پدید می‌آورد و این تفکر را موضوع سیاست‌های واقعی قرار می‌داد.

چهار قدرت بزرگ و وحدت دو آلمان: گفتگوها در لندن، پاریس ومسکو

من در بیست و نهم نوامبر به لندن رفتم. ابتدا با مارگارت تاچرنخست وزیر ملاقات کردم که داگلاس هرد وزیر خارجه نیز دراین ملاقات حضور داشت. سپس من و تاچر گفتگوهایمان را به طور محرمانه ادامه دادیم. تاچر به موضوع دگرگونی در سیاست غرب نسبت به شرق پرداخت. او با کاربرد واژه محاصره[1] استدلال کرد که این سیاست ابتدا کاملاً تدافعی بود؛ اما با تشکیل کنفرانس امنیت و همکاری اروپا، تهور بیشتری یافت و به ویژه با درخواست آزادی و دموکراسی [در بلوک شرق] حالتی تهاجمی به خود گرفته بود. با این وصف، فقط ریگان بود که برای شرق

---

۱. (Containment) سیاست محاصره بلوک شرق توسط بلوک غرب به سرکردگی امریکا از اوایل دهه ۱۹۵۰ به بعد. و.

حقیقتاً چالش ایجادکرده و استراتژی دفاعی نیرومندی را اتخاذکرده بود. تحت رهبری وی، ناتو برای مقابله با موشک‌های اس.اس- ۲۰ شوروی راه حل دوگانه را تصویب و متعاقباً موشک‌های پرشینگ ۲ را مستقر کرده بود. من از ارزیابی مثبت تاچر درباره کنفرانس امنیت و همکاری اروپا خشنود شدم، با وجود این، با لحنی مؤدبانه خاطرنشان کردم که دولت اشمیت- گنشر بود که انگیزه مؤثری را به راه حل دوگانه بخشیده بود و باز همین دولت بود که منشأ اجرای آن شد.

من به موضوع شیوه‌های مختلفی پرداختم که اصلاحات از آن طریق در کشورهای پیمان ورشو در حال اجرا بود. من گفتم که جنبش اصلاحات در آلمان شرقی و چکسلواکی از پایین نشأت گرفته، اما در اتحاد شوروی از بالا آغاز شده است؛ در مجارستان، رهبران سیاسی یک تحول را آغاز کرده‌اند، و در طی این فرایند، خود این رهبران نیز متحول شده‌اند.

تاچر بایادآوری نشست سران کمیسیون اروپا در هجدهم نوامبر ۱۹۸۹ در پاریس، اظهار داشت که قبلاً باور کرده بود که اجماع و اتفاق نظری حاصل شده است که منجر به برنامه‌ای شده است. اما اکنون وی پی برده است که همه چیز دچار تغییر شده است. اشاره آشکار او به طرح ده ماده‌ای صدراعظم کهل بود. من این طرح را بی‌آن که از برداشت خود درباره آن سخنی به میان آورم، به تفصیل شرح دادم. همچنین شرایط کلی تحولات آتی را تشریح و یادآور شدم که ما بایستی سیاست خلع سلاح و کنترل تسلیحات را قاطعانه پی بگیریم. بر موضع قاطعمان در چارچوب ناتو و جامعهٔ اروپا به نحوی خاص تأکید کردم. هنگامی که هرد وزیر خارجه بریتانیا به نشانه اعتراض گفت که صدراعظم آلمان جدول زمانبندی شده‌ای را برای وحدت دو آلمان ارائه نکرده است، من شرح دادم که سیاست‌های ما تا چه اندازه با سیاست‌های اروپا درآمیخته است. من همچنین افزودم که وحدت اروپا نمی‌تواند بدون آلمان تحقق یابد.

برداشت من این بود که تاچر نگرانی‌هایی درباره وحدت آلمان داشت. هشدارهای پیاپی او در مورد حفظ وضع موجود نیز نشان می‌داد که وقایع جاری را فقط از روی اکره پذیرفته است. اما من لندن را با این اطمینان ترک کردم که اگر موافقت واشنگتن و پاریس کسب شود، موافقت

لندن نیز حاصل شدنی خواهد بود. به هر تقدیر، من می‌توانستم روی حمایت داگلاس هرد حساب کنم. اگر ما می‌توانستیم موضعی روشن درباره ناتو، جامعه اروپا و خط او در –نایسه را حفظ کنیم، قادر بودیم انگیزه بیشتری به حوادث بدهیم.

در ملاقات با تاچر، من از فرصت استفاده کردم و خواستار حمایت سیاسی و اقتصادی از گورباچف شدم، زیرا اگر این حمایت صورت نمی‌گرفت، کشاکش شرق و غرب می‌توانست مانعی فراراه وحدت آلمان باشد.

سپس از لندن عازم پاریس شدم و در آن‌جا با رولان دوما، ژیسکاردستن، رئیس جمهوری پیشین و آلن پوهر[1] رئیس مجلس سنای فرانسه ملاقات کردم. دوما نگران بود که در نشست سران کمیسیون اروپا در پاریس، هیچ مطلبی دربارهٔ آنچه که اکنون در طرح ده ماده‌ای صدراعظم آمده، گفته نشده است. او افزود که بن درباره وحدت اقتصادی و پولی اروپا بسیار محتاطانه رفتار می‌کند. دوما همچنین خاطر نشان کرد که نحوهٔ توجیه کردن متحدان غربی از طرح ده ماده‌ای صدراعظم، احساس ناخشنودی را پدید آورده است.

در آن روز، از من دعوت شد تا دریکی از جلسات مجلس سنای فرانسه حضور پیدا کنم. پوهر پیش از پرداختن به دستور جلسه مجلس، به گرمی به من خوشامد گفت و سناتورها به حالت ایستاده برای من ابراز احساسات کردند- که این افتخاری بزرگ برای سیاست خارجی آلمان و شخص وزیر خارجهٔ آلمان بود. من در تمامی ملاقاتهایم با شخصیت‌های فرانسوی همواره این پیام را رساندم: وحدت اروپا بدون وحدت آلمان میسر نیست. ما خواهان وحدت بودیم تا بتوانیم به طور کامل در اروپا ادغام شویم؛ عضویت ما در ناتو و جامعهٔ اروپا جای هیچ بحثی نداشت. من همچنین تأکید کردم که تسریع روند وحدت اقتصادی و پولی اروپا حائز اهمیتی خاص است. نبایستی پویایی درونی جامعه اروپا از فرایندی که در حال دگرگون‌سازی روابط شرق و غرب بود عقب بماند.

اواخر بعد از ظهر با میتران ملاقات کردم. وی از من خواست که پیش از وی صحبت کنم

1. Alan Poher.

و من گفتم که ما اینک شاهد تحولاتی سریع هستیم و رویدادهای جاری در آلمان شرقی ارکان کشور ما را تکان داده است. من همچنین یادآور شدم که به خاطر زادگاهم و نیز به خاطر موقعیت کنونی‌ام، بسیار تحت تأثیر قرار گرفته‌ام و غرورم را از بابت آنکه مردم آلمان شرقی به نحوی صلح‌آمیز برای دستیابی به آزادی و دمکراسی پیش رفته‌اند، پنهان نمی‌کنم. سپس افزودم که به عقیده من، محروم کردن دوآلمان از نتایج فرایند آشتی شرق و غرب، کار بیهوده‌ای خواهد بود. مهم این بود که ما اینک موضع مشترکمان را مشخص کنیم، وظیفه‌ای که بایستی در نشست آتی سران در استراسبورگ به انجام می‌رسید. در پی این سخنان، به موضوع شرایط کلی پرداختم که برای وحدت دو آلمان ضروری بود. نشست استراسبورگ بایستی یک علامت مضاعف می‌داد: عزمی راسخ برای تقویت یکپارچگی جامعه اروپا از یکسو، و آمادگی برای همکاری با شرق از سوی دیگر. من استدلال کردم که ما اینک در اروپا دو فرایند پویا را آغاز کرده‌ایم، اولی روند ادغام [کشورهای] غرب درجامعهٔ اروپا و دیگری توسعهٔ اصلاحات در شرق بود؛ علاوه بر آن، فرایند دیگری نیز از این دو فرایند ناشی می‌شد که همانا آشتی غرب- شرق بود. بنابراین، وحدت درچارچوب جامعهٔ اروپا علاوه بر اهمیتی اقتصادی و مالی، از اهمیت سیاسی نیز برخوردار بود. من گفتم که به خاطر حفظ ثبات در آینده، ضروری است که علاوه بر حفظ پای‌بندیمان به ناتو، خواهان استمرار حضور نظامی امریکا در اروپا باشیم. من دلیل آوردم که ناتو در آینده، بیشتر جنبهٔ سیاسی پیدا می‌کند و لذا بایستی در روند خلع سلاح فعالیت بیشتری به عمل آورد. وانگهی، یک شرط دیگر برای ثبات در اروپا، موضع روشن آلمان نسبت به مرز غربی لهستان بود. من به یاد میتران آوردم که قبلاً در ماه سپتامبر در سازمان ملل در این‌باره سخن گفته بودم و در هشتم نوامبر بوندستاگ اظهارات مرا با اکثریت قاطع تأیید کرده بود.

ضروری بود که کنفرانس ناتو در چهارم دسامبر در بروکسل- که قرار بود بوش در آنجا در مورد نشست خود با گورباچف در یالتا به ما گزارش دهد- و همچنین جلسهٔ شورای اروپا در استراسبورگ، این پیام را ارسال کنند که ما خواهان کمک به موفقیت جنبش اصلاحات در شرق هستیم و قصد بهره‌برداری یک جانبهٔ از مشکلات شرق را نداریم. ما علاقه‌مندبه یک چارچوب

اروپایی دراز مدت و مستمر بودیم.

میتران پاسخ داد که این تحولات با شتابی باور نکردنی صورت گرفته است. او در موافقت با من گفت که اگر ما خواهان پیشبرد بدون مخاطرهٔ روابط غرب- شرق هستیم، هرگونه پیشرفت در یکپارچگی اروپا بایستی همزمان در دو سطح انجام گیرد. اگر روند یکپارچگی غرب متوقف شود، بزودی از تحولات جاری عقب خواهد ماند. با وجود این، در این صورت، اروپا یک تحول بنیادین را تجربه خواهد کرد و اتحادیه‌های جدیدی تشکیل خواهند شد، هنوز هم این امکان بود که اروپا دوباره به عقاید سیاسی روی آورد که قبل از جنگ جهانی اول رواج داشت. اگر وحدت آلمان در شرایطی تحقق می‌یافت که اروپا پیشرفتی واقعی نکرده بود، آنگاه کشورهای اروپایی که درآینده، رویاروی آلمان هشتاد میلیونی قرار خواهند گرفت، احتمالاً در پی یافتن وزنهٔ تعادل برخواهند آمد. من در پاسخ گفتم که اگر روند وحدت اروپا چنانکه ما در نظر داریم به پیش برود، به چنین وزنه‌های تعادلی نیاز نخواهد بود. میتران با نظر من موافق بود. او سپس به حرفش ادامه داد واظهار نظر کرد که باید از این دیدگاه باید به مشکلاتی نگریست که لازم است در جلسهٔ شورای اروپا در استراسبورگ به آنها سر وسامان داد. وی همچنین این برداشت خود را بیان کرد که جمهوری فدرال آلمان که تاکنون موتور فرایند وحدت اروپا بوده است، دیگر به تسریع این روند علاقه‌مند نیست و در واقع، مایل به کندکردن آن است. به گفتهٔ میتران سایرین -که معلوم بود منظور وی لندن است- که باطناً، نه خواهان پیشرفت وحدت اروپا و نه وحدت آلمان هستند، از چنین وضعی بهره‌برداری خواهند کرد.

میتران تأکید کرد که تا جایی که به او مربوط می‌شود، وحدت اروپا یک امر توقف ناپذیر است. شرط احتیاط آلمان آن بود که همزمان با پیشرفت این روند، از درگیری با اتحاد شوروی پرهیز شود. با وجود این، وحدت آلمان به لحاظ تاریخی ضروری بود: "ما در این مورد از شما حمایت می‌کنیم، اما یک آلمان متحد در فرایند وحدت اروپا چه جایگاهی دارد؟ او یادآور شد که درهر مرحله از این تحول، بایستی آلمان و فرانسه به طور هم‌آهنگ پیش بروند. نمی‌بایست آلمان غربی خود را در معرض حمله قرار دهد. البته موضوع عمدتاً به شرایط داخلی آلمان

بستگی داشت، اما این امر در مقایسه با تصمیماتی تاریخی که بایستی دراستراسبورگ اتخاذ می‌شد، دارای اهمیتی ثانوی بود.

من طی چندین سال، بارها با میتران گفتگو کرده بودم. اما گفتگوی اخیر، مهم‌ترین آنها بود. در این مقطع زمانی نیز وی همچون همیشه در نقش یک دولتمرد اروپایی توانمند و یک دوست قابل اعتماد آلمان ظاهر شد. قصد او نه مانع تراشی بر سر راه وحدت آلمان که ایجاد شرایطی بود که تحت آن، وحدت آلمان به نفع سراسر اروپا باشد. موضع وی با عقیده و استراتژی خود من تطبیق می‌کرد. من به او گفتم: "ما تصمیممان را گرفته‌ایم." جمله‌ای که توانستم با آگاهی کامل آن را بیان کنم. همچنین خوشبختانه در درون دولت آلمان، ما در مورد تعهد اروپایی خود اتفاق نظر داشتیم؛ این موضوع به ویژه در مورد هلموت کهل صدق می‌کرد. با این وصف، احزاب اتحاد مسیحی،[1] از تعیین تاریخی برای آغاز کنفرانس دولت خودداری می‌کردند، زیرا ممکن بود با انتخابات عمومی تداخل کند که برای اواخر ۱۹۹۰ برنامه‌ریزی شده بود.

من هیچ فایده‌ای برای این تردیدها قائل نبودم. در واقع، با توجه به شرایط موجود، آنها را مشکل آفرین هم تلقی می‌کردم، نبایستی هرگز به این تردیدها، اجازه داده می‌شد که باعث بی‌اعتمادی پاریس شده، و بدین‌سان بر روابط آلمان- فرانسه و نیز موضع فرانسه نسبت به وحدت آلمان تأثیری منفی بر جای نهد.

میتران اذعان داشت که اگر به آلمان کمک شود تا اروپا را تقویت کند، امکانات نامحدودی برای مسأله آلمان به وجود می‌آمد، به طوری که روزی فرا می‌رسید که حتی اتحاد شوروی نیز می‌توانست وجود آلمان متحد را در چارچوب جامعه اروپا تحمل کند، هر چند که به احتمال قوی، این کشور با فرایند وحدت خودمختار آلمان مخالفت می‌کند. او سپس افزود: "اگر آلمان که با الحاق جمهوری دمکراتیک به آن وسیع‌تر می‌شود، نقشی فعالتر را در اروپا به عهده بگیرد، قطعاً دوستانی در جامعهٔ اروپا خواهد داشت، وگرنه آلمان صرفاً شریکانی خواهد

---

۱. احزاب دموکرات مسیحی و سوسیال مسیحی. و.

داشت که درپی دنبال تک‌روی‌های خود خواهند بود." بنابراین آلمانی‌ها در واقع با تـصمیمی دامنه‌دار روبه‌رو هستند".

من قاطعانه پاسخ دادم: "ما در استراسبورگ قادر خواهیم بود که به نفع کنفرانس دولت و تاریخ شروع آن تصمیم‌گیری کنیم." آیندهٔ ما به جامعهٔ اروپا وابسته است و به روابط شـرق و غرب ربطی ندارد؛ اگر غیر از این بود، پس چهل سال سیاستگذاری ما بیهوده بود. من افزودم که ما کاملاً آگاهیم که گورباچف نیز بیشتر ترجیح می‌دهد، ما به عضویت در جامعه اروپا ادامه دهیم. وانگهی، سیاست دولت آلمان از حمایت حزب اقلیت سوسیال دمکرات هم بـرخـوردار بـود. آلمان شرقی و اتحاد شوروی در تصمیم‌گیری در مورد برنامهٔ زمان‌بندی شده وحدت آلمان نقش داشتند، اما تقارن تاریخ‌های مربوط به این وحدت، بسیار نزدیک‌تر از آن بود که خیلی‌ها انتظار داشتند. باوجود این، اظهار داشتم که کشورهای عضو جامعه اروپا باید خود وحدت اروپـا را تعیین نمایند و به همین جهت بایستی در استراسبورگ تصمیمی در ایـن مـورد اتـخاذ شـود. حوادث در شرق اروپا، صرفاً باعث استحکام استدلال‌های مربوط به وحدت اروپا شده بـود. می‌خواستم به خاطر حمایت از وحدت آلمان از رئیس جمهوری فرانسه تشکر کنم. از نظر ما، موضع‌گیری او از اهمیت تاریخی برخوردار بود. پاسخ ما به وحدت اروپا نیز به همان انـدازه اهمیت داشت.

من کاخ الیزه و پاریس را با خوشبینی ترک کردم. اینک من پی برده بودم که ما نه تنها می‌توانستیم روی همدردی فرانسه حساب کنیم، بلکه می‌توانستیم به حمایت آن کشـور نـیز متکی باشیم و این حمایت از اهمیتی خاص برخوردار بود. در این مورد نیز قاعده کلی من درست از کار درآمده بود. هیچ چیز بدون فرانسه امکان‌پذیر نیست، اما با فرانسه، امکان هر چیزی وجود دارد.

مشخصه نظریه میتران دربارهٔ تاریخ، این بود که مـوضع‌گیری خـود را دربـاره وحـدت آلمان، متکی بر موضع‌گیری ما درباره وحدت اروپا نمی‌کرد، او بـه درسـتی مـی‌انـدیشید کـه وحدت اروپا اجتناب‌ناپذیر است. او در این عقیده نیز که اگر آلمان درخصوص وحدت اروپا

تردید نشان دهد، این تردید باعث تحولات تازه‌ای در اروپا خواهد شد، محق بود. ما نبایستی اجازه می‌دادیم که چنین وضعی پدید آید. اروپایی کردن مسأله آلمان موجب تحولاتی انقلابی در سراسر قاره شده بود و همین تحولات فرصتی تاریخی را در اختیار آلمان قرار داده بود. به همین دلیل، غیر اروپایی کردن مسأله آلمان کاملاً مردود بود. اگر ما درخصوص وحدت اروپا تردید نشان می‌دادیم- یا صرفاً به نظر می‌رسید که دراین مورد مردد هستیم- امکان داشت اثری منفی به جا گذارد، و ما خواستار چنین تأثیرگذاری نبودیم.

در آن زمان، در ۱۹۸۸، ۱۹۸۹، ۱۹۹۰ و حتی بعد از آن، به خاطر می‌آوردم که وقتی تأکید می‌کردم که مسأله آلمان باید بخشی از تحولات اروپا باشد، و موقعی که بارها خاطرنشان کردم که ما عضو جامعه اروپا و ناتو هستیم، بعضی‌ها لبخند معنی‌داری بر لب می‌آوردند. از نگاه من، آنان عناصر اصلی تحول آتی اروپا و از جمله وحدت آلمان بودند. من متقاعد شده بودم که مسأله مرز شرقی آلمان و دیدگاه ما نسبت به جامعه اروپا و ناتو، از نظر هم‌پیمانان غربی ما یک مسأله حیاتی به شمار می‌آمد.

بوش رئیس جمهور امریکا و جیمز بیکر به منظور جلوگیری از بروز بی‌اعتمادی، ناشی از نشست سران امریکا و شوروی در دوم و سوم دسامبر ۱۹۸۹ در مالت، عازم بروکسل شدند تا در روز دوشنبه چهارم دسامبر متحدان اروپایی امریکا را از جریان این مذاکرات آگاه سازند. صدراعظم کهل و من، توجیه ویژه‌ای را در این مورد دریافت کردیم. بوش با صدراعظم ملاقات کرد و من با بیکر، و او خلاصه‌ای جامع از مذاکرات مالت را به من ارائه داد.

براساس اظهارات عمومی که تا این زمان ایراد شده بود، مشخص شده بود که مسأله آلمان جایگاهی خاص در مذاکرات مالت داشته است. همانطور که بوش اظهار داشت وی "موضع سنتی" ناتو و به عبارت دیگر، تعهد نسبت به وحدت آلمان را مورد تأکید قرار داده بود. وی همچنین بر حرمت‌گذاری به مرزها تأکید کرده و به همین مناسبت از مفهوم "مرزهای دائمی" سخن گفته بود- که اشاره‌ای به تغییر ناپذیر بودن مرز لهستان و آلمان بود. علاوه بر آن، اعلام کرده بود "که ما به نوبه خود، قصد آن را نداریم که به کاری غیرواقع بینانه دست بیازیم که منجر به

پسرفت کشوری شود یا این که مردم ما را درگیر یک کشمکش سازد. به عقیده من، ما کوشیده‌ایم به همان طریقی عمل کنیم که گورباچف آن را با ملاحظه بسیار خاطرنشان کرده است.

من از بیکر به خاطر آن که توضیحاتش برای من کاملتر از توضیحاتی بود که روز بعد در شورای ناتو بیان شد و نیز به خاطر آن که عقیده شخصی‌اش را نیز به این توضیحات افزود، بسیار سپاسگزار بودم. چون من به زودی عازم مسکو می‌شدم، این اطلاعات برایم بسیار ارزشمند بود.

گورباچف آشکارا در مالت گفته بود- همان‌طور که در گفتگو با من در مسکو نیز گفت- که قصد ندارد حوادث را به حال خود رها کند. با وجود این، به نظر می‌رسید که وی درخصوص مسأله آلمان در مذاکرات مالت، نسبتاً انعطاف پذیری به خرج داده بود.

در بامداد روز پنجم دسامبر ۱۹۸۹، بوش رسماً سران دولتها و نیز وزیران خارجه [جامعه اروپا] را در جریان ملاقاتش با گورباچف در مالت قرار داد. من بعداً به مسکو رفتم و در ساعت هشت همان شب وارد آنجا شدم. از قبل، برنامه‌ریزی کاملی برای این سفر صورت گرفته بود. من پس از مذاکره با رهبران امریکا، فرانسه و انگلیس، اینک قصد داشتم دربارهٔ تازه‌ترین تحولات اروپا و وحدت آلمان با رهبر شوروی گفتگو کنم.

ما می‌توانستیم پس از مذاکرات در واشنگتن در نوامبر ۱۹۸۹، از حمایت امریکا کاملاً مطمئن باشیم. همین اطمینان در مورد فرانسه هم وجود داشت. انتظار موانعی سخت از جانب مارگارت تاچر را نداشتم؛ من مطمئن بودم که داگلاس هرد علاقه ما [به وحدت آلمان] را به خوبی درک می‌کند. من اکنون بایستی مسکو را متقاعد می‌ساختم که با تحقق وحدت آلمان، وحدت اروپا نیز امکان بیشتری می‌یافت و با ایجاد ساختارهای جدید اروپایی و روابطی تازه بین اعضای اتحادیه‌های ناتو و ورشو، شرایط بیشتر به نفع اتحاد شوروی خواهدبود تا وجود اروپایی تقسیم شده و دو کشور جداگانهٔ آلمان.

وقتی من وارد فرودگاه مسکو شدم شوارد نادزه به استقبالم نیامد، زیرا در کنفرانسی با شرکت رهبران احزاب و سران کشورهای عضو پیمان ورشو در مسکو شرکت کرده بود. آناتولی

آدامیشین، معاون وزیر خارجه شوروی از من استقبال کرد. ما پاویون دولتی فرودگاه را ترک کردیم و با لیموزین‌های اس آی اس در خیابانی بزرگ که به سوی شهر می‌رفت به حرکت درآمدیم. هوا تاریک بود و ریزش برف نیز باعث محدود شدن میدان دید شده بود. حدود نیم مایل از فرودگاه فاصله گرفته بودیم که کاروانی بزرگ از اتومبیل‌هایی را دیدیم که از سمت مقابل می‌آمدند و در نیمه راه فرودگاه متوقف شده بودند. آدامیشین گفت که این خودروها حامل رهبران آلمان شرقی-کرنز دبیرکل حزب، مودرو نخست وزیر و دیگر اعضای عالی‌رتبهٔ دولت آلمان- هستند. آنان برای شرکت درکنفرانس به مسکو آمده بودند. ظاهراً این کاروان بزرگ در وسط جاده متوقف شده بود تا از برخورد سران آلمان شرقی با من در فرودگاه جلوگیری شود.

من پس از ورود به مسکو، ابتدا در مهمانخانهٔ وزارت خارجه که در سفرهای قبلی نیز به آن‌جا رفته بودم با شوارد نادزه مذاکره کردم. من که به طور محرمانه و فقط با حضور مترجمان با او گفتگو می‌کردم، دریافتم که رهبران شوروی از طرح ده ماده‌ای صدر اعظم خشمگین شده‌اند. شوارد نادزه یادآور شد که اعلامیه آلمان و شوروی که ما آن را پس از مذاکرات مفصل در تابستان تهیه کرده بودیم، ایجاب می‌کرده است که در مورد مسائل مهم با یکدیگر مشورت نماییم. و اکنون طرح ده ماده‌ای که به مسائل پراهمیتی درخصوص سیاست‌های شوروی و روابط آلمان و شوروی می‌پرداخت، بدون هیچ مشورتی ارائه شده بود.

ظاهراً رهبران آلمان شرقی نیز که تازه مسکو را ترک کرده بودند، از این اعلامیه گله‌مند بودند. شوارد نادزه [هم] ناراحت به نظر می‌رسید. چنین می‌نمود که او اجتناب‌ناپذیر بودن تحولات را درک کرده و از روند غیر منتظره آنها متأسف نیست- بلکه کاملاً عکس آن صادق بود. با این وصف او می‌دانست که این تحولات موجب بروز مشکلات و نابسامانی‌هایی برای کشورش ومخصوصاً برای گورباچف و شخص خودش خواهد شد. وی می‌بایستی طی گفتگوهای قبلی‌مان پی برده باشد که هدف ما همیشه وحدت آلمان بوده است. ما طی سال‌ها تماس با یکدیگر، رابطه‌ای صمیمی پیداکرده بودیم و کمک او به گشودن سفارتمان در پراگ، ما را بیشتر به هم نزدیک کرده بود. حالا او به من می‌گفت که گورباچف از مفاد طرح ده ماده‌ای

شگفت زده شده است. بنابراین، ملاقات من با دبیرکل حزب کمونیست شوروی دیداری دشوار می‌نمود. ناگفته پیدا است که من نیز انتظار برخوردی متفاوت را داشتم، زمان آن فرا رسیده بود که گفتگوهایی سازنده در باب آیندهٔ نزدیک و مخصوصاً چشم‌اندازهای اتحاد اروپا، اوضاع آلمان شرقی و شرایط وحدت دو آلمان انجام گیرد.

در حالی که من نخستین کسی بودم که گورباچف را به عنوان شخصیتی به شمار آوردم که سیاست‌هایش دنیا را دگرگون خواهد کرد، این ناخوشایندترین ملاقات من با او بود. من مخصوصاً از آن متأسف بودم که فرصت مذاکره با گورباچف در مورد مسائل واقعاً مهم، فعلاً از دست رفته بود. من به ملاقات ناخوشایندم با شوارد نادزه در وین پس از مصاحبهٔ صدر اعظم با هفتهٔ نامه نیوزویک می‌اندیشیدم. اکنون نیز بایستی ازکدورت بین بن و مسکو اجتناب می‌شد، زیرا به نظر مساعد مسکو نسبت به وحدت آلمان نیاز اساسی داشتیم؛ موافقت مسکو در این مورد ، جنبه کلیدی داشت. بایستی از بروز هر اتفاقی که امکان داشت جو روابط دو کشور را تیره نماید، اجتناب می‌کردیم؛ بایستی ناامیدی و رنجش گورباچف را هر چه زودتر بر طرف می‌کردیم. من طی گفتگوهایمان از موضع هلموت کهل دفاع کردم، اما از هر سخنی که ممکن بود بحران را تشدید نماید، دوری جستم. من هیچ گاه گورباچف را این چنین برآشفته ندیده بودم.

در دیدار با گورباچف، همچنین شوارد نادزه وزیر خارجه، و وادیم زاگلادین از سوی شوروی و کلاوس بلش[1] سفیر آلمان در شوروی و دیتر کاستروپ معاون وزارت خارجه آلمان حضور داشتند. بلش در سال‌های ۱۹۷۴-۱۹۷۵ نقش مهمی در جلسات پایانی مربوط به سند نهایی کنفرانس هلسینکی ایفا کرده بود. او یکی از مغزهای متکفر دیپلماسی آلمان بود و اطلاعاتی گسترده در مورد روابط شرق و غرب و به ویژه درباره تحولات جاری در اتحاد شوروی داشت. بنابراین تعیین او به عنوان سفیر آلمان در مسکو، نشانگر اهمیتی بود که ما برای روابط با اتحاد شوروی قائل بودیم.

گورباچف حتی هنگام خوشامدگویی به من، خاطر نشان کرد که وضع فعلی باعث شده

1. Klaus Blech.

است که این دیدار با پیچیدگی ویژه‌ای روبه‌رو شود، و با این که مرا یک میهمان خاص به شمار می‌آورد، اما ناگزیر بود بیفزاید که در مقایسه با دیدارهای پیشین، ما در یک وضعیت دشوار قرار گرفته‌ایم.

من ضمن ابلاغ سلام رئیس جمهور و صدراعظم آلمان به گورباچف، تأکید کردم که گفتگو در این زمان را بسیار مناسب می‌دانم. به گورباچف گفتم که این ملاقات را مهم می‌دانم زیرا مایلم بر اساس روح توافق‌های مختلف‌مان، به تبادل نظری صریح، صمیمانه و روشن بپردازم. گورباچف از من خواست که ارزیابی خود را درباره وضع روابط دو کشور بیان کنم.

به عنوان مقدمه یادآور شدم که هر دو طرف نیاز دارند که میزان قابل توجهی از مسؤولیت، آینده‌نگری، دوراندیشی و درایت را از خود نشان دهند. من افزودم که دبیرکل به خوبی آگاهند که سیاست‌های ما مبتنی بر معاهدهٔ مسکو، معاهدهٔ ورشو، معاهده با چکسلواکی، معاهدهٔ اصولی با آلمان شرقی و بیانیهٔ مشترک آلمان شرقی و نیز بیانیهٔ مشترک آلمان و شوروی است که تأثیراتی مهم بر روابط دوجانبه و به طورکلی بر روابط غرب و شرق دارد. جمهوری فدرال آلمان عضو جدایی‌ناپذیر ناتو و جامعهٔ اروپا است. سپس ادامه دادم که ما حامی وفادار کنفرانس امنیت و همکاری هستیم و جای هیچ شکی باقی نگذاشته‌ایم که هرگز خواهان اقدامات ملی یک جانبه نیستیم. اروپا به نحوی فزاینده به سوی یکپارچگی پیش می‌رود، نباید هیچ ملتی از این تحول مستثنی شود. اما ضمناً می‌خواهم تأکید کنم که یکپارچگی دو دولت آلمان باید به نحوی صورت گیرد که متناسب با ساختارها و تحولات اروپا باشد. من به یاد گورباچف آوردم که در ارتباط با معاهدهٔ مسکو، دولت آلمان غربی سند وحدت آلمان را برای دولت شوروی ارسال نموده است. در آن سند، موضع ما مبنی بر تلاش برای صلح در اروپایی که در آن، ملت آلمان وحدت خود را براساس حق تعیین سرنوشت بازیابد، به وضوح بیان شده است. من خاطرنشان کردم که مسکو همیشه از این هدف ما آگاه بوده است.

دبیرکل در پاسخ گفت که فلسفهٔ سیاسی یک چیز است و اقدامات واقعی چیز دیگری. او می‌خواست خیلی صریح به من بگوید که برخی وقایع آلمان وی را نگران ساخته است. او گفت

نمی‌تواند بفهمد که چرا صدراعظم در طرح ده ماده‌ای خود اتمام حجت‌هایی را به آلمان شرقی داده است؛ این گونه اقدامات هر فرد علاقمندی را به مخالفت وا می‌دارد. انتظار گورباچف آن بود که طرح ده ماده‌ای بعد از انجام مذاکرات تدوین می‌شد. یا این که صدراعظم گمان می‌کرد که دیگر نیازی به مذاکره نیست! گورباچف با لحنی تند گفت که چنین رفتاری با هیچ معیاری قابل پذیرش نیست وبه این طریق نمی‌توان سیاست‌های اروپایی را به پیش برد. اقدامات واقعی دولت آلمان غربی باید با توافقات دوجانبه منطبق باشد. ما بایستی به یکدیگر اعتماد می‌کردیم. گورباچف با لحنی تند یادآور شد که تحولات آلمان شرقی فقط به دلیل سیاست جدید اتحاد شوروی امکان‌پذیر شده است. به علاوه صدراعظم در گفتگویی تلفنی به وی قول داده بود که محتاطانه عمل کند. گورباچف افزود که صدراعظم کهل روز قبل از آن گفته بود که بوش از فکر تشکیل کنفدراسیونی از دو آلمان حمایت می‌کند. طبیعتاً این پرسش برای دبیرکل پیش آمده بود که در آن صورت، چه بر سر ناتو خواهد آمد؟ چه بر سر توافق‌های آلمان و شوروی خواهد آمد؟ من نمی‌توانستم انتقادات گورباچف را بدون پاسخ بگذارم، زیرا هم شکل، و هم محتوای آن نادرست بود. بنابراین در پاسخ گفتم که صدراعظم در طرح ده ماده‌ای خود اعلام کرده که ما آماده کمک و همکاری هستیم؛ و امکاناتی را برای آشتی میان دو ملت آلمانی عرضه کرده است، فقط همین.

این طرح یک پیشنهاد بود و نه یک اتمام حجت یا دستور. من افزودم که پیش از ترک آلمان، شخصاً با کهل صحبت کرده‌ام و او به من اطمینان داده است که مقصودش از طرح ده ماده‌ای مزبور، ارائه یک چشم‌انداز و پیشنهاد به آلمان شرقی بوده است که آن کشور در پذیرش یا رد آن مختار است. حساب طرح ده ماده‌ای بایستی از حساب مشکلات آلمان شرقی که دولت آلمان غربی مسئول آن نبود، جدا می‌شد.

دبیرکل گفت که من سعی می‌کردم به عنوان حامی صدراعظم عمل کنم، اما این تلاش من بیهوده بود. وی افزود امکان داشت، اظهارات صدراعظم تمامی آنچه را که در سیاست مشترک‌مان به دست آورده بودیم، بر باد دهد. گفتگوی من و گورباچف به مباحثه‌ای تند تبدیل

شد، و من انتقادهای گورباچف از صدراعظم را رد کردم.

گورباچف در ادامه سخنانش گفت که برای شخص من احترام قائل است، اما ما درباره موضعی حرف می‌زنیم که به آتش دامن می‌زند. به اعتقاد او، این طرح صدراعظم بخشی از مبارزات انتخاباتی بود. من این سخن او را قاطعانه رد کردم و گفتم که ما قطعاً در مورد مسائل واقعی با یکدیگر اختلاف نظر داریم اما هنگامی که پای مقاصد و اهداف به میان می‌آید، لازم است که به یکدیگر اعتماد کنیم. به او گفتم که ما ماجراجو نیستیم: "ما به مسئولیت‌مان واقف هستیم." مردم آلمان شرقی بایستی در مورد آزادیشان تصمیم بگیرند. نیازی نبود تا هر آنچه راکه در اعلامیه آلمان و شوروی مشترکاً بیان کرده‌ایم، پس بگیریم.

گورباچف در پایان اظهار داشت که این گفتگوی ما را مفید و بحثی صریح در برهه‌ای مهم از زمان تلقی می‌کند، او افزود قصد ابراز شک نسبت به توافقات منعقد شده را نداشته است، بلکه فقط بسیار نگران است و مایل است که بگوید، اقدامات نسنجیده ممکن است بسیار خطرناک باشند. درخواست او برای همکاری با آلمان غربی، در آن مرحلهٔ حساس از اوضاع سیاسی جهان همچنان به قوت خود باقی بود. نمی‌بایست دنیا شگفتی‌های بیشتری را تجربه می‌کرد.

من نگران بودم که مبادا جزئیات این مذاکره فاش و موجب سردرگمی و دردسر برای مردم آلمان شرقی شود. امکان داشت که یک چنین سرانجامی، اوضاع را وخیم‌تر کند، زیرا امیدهای تازه را به مخاطره می‌انداخت. علاوه بر آن، نبایستی در آن مقطع زمانی آزادی عمل صدر اعظم آلمان غربی بر اثر انتقاد دچار محدودیت می‌شد. بنابراین گفتم که اگر دبیرکل خواهان تداوم همکاری است، من آن را می‌پذیرم. این دقیقاً خواستهٔ ما و در واقع هدفی بود که من از آن دیدار دنبال می‌کردم. با وجود این، درخواست من برای رعایت جانب احتیاط و مسؤولیت پذیری شامل گفتگوی آن روز هم می‌شد؛ بنابراین در کمال صراحت خواستار آن شدم که آبروی عمومی هر دو طرف این مذاکرات حفظ شود، و اختلاف‌نظرهای دو طرف علنی و آشکار نشود.

گورباچف بلافاصله معنای حرف مرا درک کرد. او نیز آشکارا به اندازه من مشتاق بود که

با علنی نشدن این موضوع، از تشدید تنش در روابط دو کشور جلوگیری کند. وی اظهار داشت که هنوز موقع آن نرسیده است که ارزیابی‌های ما علنی شود، زیرا این علنی شدن دردی را دوا نمی‌کند، اما بن باید کاملاً آگاه باشد که کرملین جداً مراقب اقدامات دولت آلمان غربی است.

ما ناگزیر بودیم نگرانی‌های دولت شوروی را جدی بگیریم؛ نبایستی هیچ اقدام عجولانه‌ای صورت می‌گرفت. وی همچنین گفت که قصد ندارد صدر اعظم را رو در روی من قرار دهد. سپس افزود که هر چند حقیقت دارد که من از طرح ده ماده‌ای صدراعظم دفاع کرده‌ام، اما او از این حقیقت آگاه است که خود من در طی مباحثات بوندستاگ از این طرح مطلع شده بودم. پاسخ من به گورباچف قاطعانه بود: "این یک مسأله داخلی آلمان است و در اینجا نباید مورد بحث قرار گیرد."

گورباچف ادامه داد که اظهارات علنی ما باید یادآور این موضوع باشد که ما مذاکراتی گسترده را در مورد مسائل اروپایی مربوط به تحولات جاری انجام داده‌ایم؛ این که اتحاد شوروی موضع اصولی خود درخصوص مسأله آلمان را تشریح کرده است و من تأکید کرده بودم که بن همچنان مدافع معاهدات شرقی و سند نهایی هلسینکی است؛ این که آلمان خواهان وضعی با ثبات در اروپاست، و این که اتحاد شوروی و دولت آلمان غربی در این مورد به توافق رسیده‌اند که اوضاع کنونی نیازمند سیاست مسئولانه است؛ گامی مهم است، با این وصف گورباچف افزود که اگر آلمان غربی در مسیری که صدراعظم ترسیم نموده است به حرکت درآید، موضع شوروی بلافاصله تغییر خواهد کرد. من گفتگو را با این مطلب خاتمه دادم که ما به سیاست مسئولانه‌مان ادامه خواهیم داد.

چند لحظه بعد که از یکدیگر خداحافظی می‌کردیم، دبیرکل نکته‌ای را گفت که توجه مرا جلب کرد: "اگر فرایند وحدت اروپا و روابط بین اتحاد شوروی و دولت فدرال آلمان به طرزی مساعد به پیش رود، امکان تحولات تازه‌ای در مورد مسأله آلمان وجود خواهد داشت." معنای این پیام روشن بود. بنابراین، این دیدار من از مسکو، بار دیگر نشان داد که راه برای وحدت آلمان از قبل هموار شده است. اکنون آینده، به نحوهٔ حرکت ما به سوی این هدف، به عنوان بخشی

ازتوسعهٔ وحدت اروپا بستگی داشت.

ارزیابی من از این مذاکره چنین بود: از یک سو، گورباچف مایل نبود این برداشت را به وجود آورد که وی در اثر این حوادث از پا درآمده است. او می‌خواست که همچنان ابتکار عمل را در دست داشته باشد و با حفظ تسلط خویش بر رویدادها، از رانده شدن به موضع دفاعی پرهیز نماید. از سوی دیگر، او می‌دانست پس از تحولاتی که درآلمان شرقی روی داده بود، ارائه پاسخی به مسأله آلمان، ضرورت یافته است. نکته‌ای که وی هنگام خداحافظی بیان کرد پیامی استراتژیک را در برداشت: رهبران شوروی پذیرفته بودند که وحدت آلمان گریز ناپذیر بود. اکنون، مسأله این بود که این وحدت چگونه و چه زمانی تحقق یابد.

و بدین‌سان با وجود اندکی ناراحتی در جریان مذاکرات مسکو، دیدارم را با این اطمینان خاطر پایان دادم که رهبران شوروی باطناً وحدت آلمان را یک امر مسلم می‌دانند، هر چند که خواستار سهم مختصری برای مشخص کردن روش انجام این منظور بودند. این پیام، پیامی مهم بود و اجرای آن، مستلزم مسئولیت‌پذیری و شفافیت از جانب ما بود.

طی گفتگوهایم با شوارد نادزه، ما بار دیگر به بررسی دقیق سیاست‌های آلمان پرداختیم. انجام اقدامات اعتمادسازی بسیار ضروری بود، زیرا ما برای دست و پنجه نرم کردن با وظایفی که دربرابر ما قرار داشت، به شوروی نیاز داشتیم. بنابراین به طرزی مؤکد به یاد وزیر خارجه شوروی آوردم که وقتی آلمان غربی معاهده مسکو را امضا کرده بود، سند مربوط به وحدت آلمان راکه مقرر می‌داشت، مسأله آلمان بایستی در چارچوب مسأله اروپا قرار گیرد، به معاهده مزبور منضم شده بود. حتی پیش از آن هم برای ما روشن شده بود که ما فقط موقعی می‌توانستیم به این هدف دست یابیم که یک وضع تازه به لحاظ کیفی درتمام اروپا برقرار شود. شوارد نادزه در پاسخ به توضیحات من، واژهٔ وکیل تسخیری[1] را به کار برد– یعنی داوری که گورباچف، قبلاً با استفاده از کلمات مختلف در مورد ما به کار برده بود. من همان‌طور که به گورباچف گفته بودم،

---

۱. (Public Defender) وکیلی است که از سوی دادگاه برای دفاع از یک متهم تعیین می‌شود. مقصود این است که شوارد نادزه گفته بود که آلمان غربی حکم وکیلی تسخیری را برای آلمان شرقی پیدا کرده است . و.

خطاب به شوارد نادزه نیز تأکید کردم که ما مسؤول وقایع آلمان شرقی نیستیم. من در اواخر بهار و اوایل تابستان ۱۹۸۹ به شوارد نادزه گفته بودم که به اعتقاد من، آلمان شرقی در اعمال اصلاحات فراگیر کوتاهی می‌کند. من یادآور شدم که ما هیچ احساسی از پیروزی نداریم، جز این احساس که قادر نیستیم مشکلات آلمان شرقی را حل کنیم. من صراحتاً به شوارد نازده گفتم که مردم آلمان شرقی با مسئولیت فوق‌العاده‌ای عمل می‌کنند. آنان از انجام هر اقدام نگران کننده اجتناب کرده بودند و هیچ گونه توسل به زوری رخ نداده بود.

من در گفتگو با یکی از شخصیت‌های مورد اعتماد هونکر در بهار سال قبل، به او گفتم که آلمان شرقی نمی‌تواند خود را از فرایندی که در اتحاد شوروی آغاز شده و در لهستان و مجارستان ادامه می‌یافت، کنار بکشد. حتی در آن زمان، به خاطر عدم اجرای اصلاحات ناامیدی زیادی درآلمان شرقی وجود داشت. بنابراین در ماه ژوئن، در ملاقاتی دیگر، این پرسش را مطرح کردم که سیاستمداران برجسته آلمان شرقی که انتخابات را به همان شیوه‌های قدیم برگزار کرده بودند- گویی که هیچ چیز تغییر نکرده، هر چند که کوتاه زمانی قبل از آن، اتحاد شوروی انتخاباتی را با شرکت چندین کاندیدا برگزار کرده بود- [واقعاً] چه فکری را در سر داشتند؟

دیدار من از مسکو ثابت کرد که مطمئن شدن ما از این که در هرگام به سوی وحدت آلمان، جلب اعتماد هم‌پیمانان غربی ما و نیز اتحاد شوروی و همسایگان شرقی ما تا چه اندازه اهمیت دارد.

شورای نظارت یا شریک؟

من عصر روز هفتم دسامبر ۱۹۸۹ عازم استراسبورگ شدم تا اعلامیه‌ای را به رولان دوما ارائه کنم که به لحاظ وحدت آلمان، برای ما اهمیتی خاص داشت. این بار برای ما مهم بود که از تنش‌هایی نظیر آنچه که طی نشست ویژه شورای اروپا در نوامبر در پاریس بروز کرده بود، بپرهیزیم و این بار جّو نشست شورای اروپا در استراسبورگ، اساساً با فضای نشست پاریس متفاوت بود. ما بخش سیاسی این کنفرانس را در نشستی سخت با وزیران خارجه کاملاً آماده

کرده بودیم. با وجود این، هر چند که ما توافق اصولی داشتیم، اما معلوم شد که کار کردن روی پیش‌نویسی که مدیران سیاسی تهیه کرده بودند، کار دشواری است. درباره این مسأله- و نیز بعداً در طی گفتگوهای دو به علاوه چهار- کاستروپ معاون وزارت خارجه آلمان ثابت کرد که یک شخصیت کمال مطلوب است، شخصیت برجسته‌ای که در هدایت گفتگوها و مذاکرات مهارت زیادی داشت و از توانایی پیش‌بینی مفاهیم و ساختارها برخوردار بود. او واقعاً قادر بود آشکارا ابراز وجود نماید.

شورای اروپا قصد داشت که ملت‌های مرکز و شرق اروپا را به ادامه راه منتهی به دمکراسی، کثرت‌گرایی و رعایت اصولی قانون اساسی تشویق کند. مهم‌تر از آن، وحدت آلمان بایستی به یک موضوع مورد علاقه همهٔ کشورهای جامعه اروپایی تبدیل می‌شد؛ یک چنین هدفی به معنای ارسال پیامی آشکار برای رهبران آلمان شرقی و اتحاد شوروی بود، چون به آنان تفهیم می‌کرد که ما در مورد این مسأله تنها نبودیم و می‌توانستیم روی حمایت شرکایمان در جامعه اروپایی حساب کنیم.

اعلامیه نهایی مشترک از موضوع مورد علاقه ما حمایت کرد. مذاکرات درباره جزئیات، عمیق‌تر از پرداختن به عبارت‌بندی این اعلامیه بود؛ ما اکنون می‌توانستیم ببینیم که گنجانیدن موضوع وحدت آلمان به عنوان هدف مشترک ناتو در بیانیه نهایی به مناسبت کنفرانس چهلمین سالگرد تأسیس ناتو که عمدتاً به بحث درباره موشک‌های هسته‌ای میان بردخاتمه داده بود- تا چه اندازه مفید بود. به استثنای ایرلند که عضو ناتو نبود، همهٔ کشورهای عضو جامعهٔ اروپا، هفت ماه قبل از سند وحدت آلمان نتیجه‌گیری کرده بودند. با این وصف درآن زمان یعنی در مه ۱۹۸۹، بین مواضع اعضای ناتو اختلاف چشمگیری وجود داشت. از یک سو استدلال‌ها متمرکز بر موشک‌های کوتاه بردی بود که می‌توانستند به آلمان شرقی، لهستان و چکسلواکی اصابت کنند؛ و از سوی دیگر، اعتقاد راسخ خود ما قرار داشت که اغلب شرکایمان در آن سهیم بودند- مبنی بر آن که اروپا از چندی پیش از آستانهٔ چیرگی بر تجزیه‌اش عبور کرده است. برخی نمایندگان حاضر در استراسبورگ گمان می‌کردند که اعلامیه ناتو در مورد جامعهٔ اروپا اساساً بیش

از حد اختصاصی بود و شاید حتی زیاده‌روی نیز کرده بود. با وجود این، اعلامیه مزبور در ارتباط با مسأله مرزها، مسأله‌ای که در آن پیامدهای کنفرانس سران در پاریس هنوز هم احساس می‌شد، پذیرفته شد. ما می‌توانستیم با این برنامه جامع که در هر صورت گریز ناپذیر بود، موافقت کنیم. جامعه اروپایی به این تشخیص رسیده بود که سیر رویدادها به گونه‌ای برگشت‌ناپذیر در جهت وحدت آلمان است. البته در همین زمان، اهمیت شفافیت در مورد مساله مرزهای آلمان نیز آشکار شد.

رولان دوما به عنوان وزیرخارجه کشوری که ریاست دوره‌ای جامعهٔ اروپا را عهده‌دار بود، در دوازدهم دسامبر ۱۹۸۹ درباره شورای اروپا گزارشی را ارائه داد. او که در پارلمان اروپا سخن می‌گفت، صراحتاً به اظهارات من در سازمان ملل اشاره کرد. وی نتایج به دست آمده درخصوص فرایند وحدت آلمان را تفسیر کرد و یادآور شد که قسمت مربوط به این مسأله کاملاً روشن است و این موضوع به نحوی کامل توسط رهبران سیاسی، وزیران خارجه و سران کشورها مورد بحث قرار گرفته است. این مسأله به دقت تحت بررسی واقع شده بود، زیرا نقشی بسیار مهم در سال‌های آتی ایفا می‌کرد- نقشی که تمام بخش‌های جامعهٔ اروپا بایستی در همهٔ بیانیه‌های کشورهای عضو نسبت به آن موضع‌گیری می‌کردند. دوما ادامه داد "امروزه آشکار است که این امر- منظور وی تحولات آتی بود- فقط تحت شرایطی خاص امکان‌پذیر است. برای همهٔ ما ضرورت دارد که به همان اندازه آن را درک کنیم." وی درخصوص تجاوزناپذیر بودن مرزها، استدلال کرد که استناد به سند نهایی هلسینکی کفایت می‌کند. علاوه بر آن، هرکس که می‌خواست این استناد را انجام دهد، می‌تواند به اظهارات گنشر وزیر خارجه آلمان در سپتامبر ۱۹۸۹ در مجمع عمومی سازمان ملل رجوع کند. گنشر به نام دولت آلمان غربی و درمقابل جامعه بین‌المللی درخصوص خط اودر -نایسه اعلام کرده بود که آلمان در ارتباط با لهستان هیچ‌گونه مطالبات ارضی ندارد، و نخواهد داشت.

در واقع، من از مدت‌ها پیش مرتبط ساختن حق ملت‌ها برای تعیین سرنوشت خویش را با حرمت‌گذاری به مرزها، شرطی ضروری برای حل مسأله آلمان می‌دانستم.

اعلامیهٔ استراسبورگ برای آلمان غربی موفقیتی بزرگ بود. اکنون تمامی دوازده کشور عضو، رسماً مفاد سند وحدت آلمان را پذیرفته بودند. در این سند همچنین آمده بود: "فرایند وحدت باید به طور مسالمت‌آمیز و براساس توافقنامه‌ها و معاهدات و نیز همهٔ اصول پیشنهاد شده در سند نهایی هلسینکی درزمینهٔ گفتگو و همکاری شرق- غرب، صورت گیرد. این فرایند همچنین باید جزیی از چشم‌انداز وحدت اروپا باشد." تحقق چشم‌انداز مزبور بایستی از طریق توافق در مورد پیگیری راه منتهی به اروپای واحد، ایجادیک بازار داخلی اروپایی، و نیز درخواست تشکیل یک کنفرانس دولتی (از کشورهای اروپای غربی) در اوایل سال ۱۹۹۰ بنا به دعوت ایتالیا-که ریاست دوره‌ای بعدی آن را به عهده داشت- صورت می‌گرفت.

یک بار دیگر آشکار شد که هرگونه کوشش یک جانبه آلمان برای نیل به وحدت، ما را با مشکلات بزرگی روبه‌رو می‌کند و هرگونه تلاش در راستای ملی کردن مجدد سیاست خارجی آلمان ما را به انزوای کامل می‌کشاند. بنابراین، نتیجه نشست شورای اروپا، برداشتن گامی مهم در جهت کسب تأیید بین‌المللی برای وحدت آلمان بود. موافقت ما با اعلامیهٔ مزبور، مؤید مطلبی بود که طی گفتگوهایمان در کاخ الیزه به میتران گفته بودم، مذاکراتی که برای من بسیار مهم و تشویق کننده بود. من گفته بودم، یک آلمان واحد همچنان مسیر اروپایی خود را خواهد پیمود اینک ابهام به وجود آمده در پاریس و سایر پایتخت‌ها درباره روشن نبودن پاسخ آلمان غربی به تشکیل یک کنفرانس دولتی درخصوص اتحاد اقتصادی و پولی اروپا قبل از ۱۹۹۰، برطرف شده بود. حقیقت داشت که درآن مقطع زمانی، این گونه ابهامها، بیش از هر زمان دیگری زیان‌آور بود. استراتژی میتران و دوما مبتی بر مرتبط ساختن موضوع وحدت دو آلمان با وحدت اروپایی، با دیدگاه و برنامه‌های خود ما نیز هماهنگ بود. این تنها حرکتی بود که می‌توانست تضمین نماید که وحدت دو آلمان یک دستاورد اروپایی و نه یک معضل اروپایی است. از این زمان به بعد، درخصوص مسأله آلمان می‌دانستیم که شریکان ما در جامعه اروپا از ما جانبداری می‌کنند.

با وجود این، نشست استراسبورگ روشنگر مواضع کاملاً متفاوت میتران و تاچر

درخصوص وحدت آلمان بود. به نظر می‌رسید که نخست وزیر انگلیس تردیدهای سیاسی و عاطفی داشت، در حالی که میتران خواهان آن بود که از طریق اروپایی کردن وحدت آلمان، از تکرار دشمنی‌های دیرین، در دو سوی رودخانه راین جلوگیری کند. او نسبت به مرز شرقی آلمان نیز دیدگاهی مشابه داشت. درخواست او مبنی بر این که خط او در نایسه به عنوان مرز رسمی شناخته شود، درراستای اشکال‌تراشی در کار وحدت آلمان نبود، بلکه می‌خواست که این شناسایی از تأثیری آرام بخش بر تمام اروپا برخوردار شود. شناخت میتران از شرایط تاریخی کلی که برای وحدت آلمان ضروری بود، به مراتب روشن‌تر از شناخت سیاستمداران آلمانی بود.

از سوی دیگر، من احساس کردم که نخست وزیر انگلیس اکراه دارد از این که گریزناپذیر بودن وحدت آلمان را بپذیرد. اما این اصرار وی با واکنش ضعیف پاریس روبه رو شد، زیرا حمایت از سیاست ما، در داخل جامعه اروپا قوت زیادی یافته بود. در این راستا، بحث در مجلس عوام انگلیس در دوازدهم دسامبر ۱۹۸۹ بسیار آموزنده بود. گزارش تاچر درباره نشست شورای اروپا، نشان می‌داد که وی تحولات جاری در شرق اروپا و نیز وحدت آلمان را خیلی مهم تلقی نکرده است. با وجود این، وی برخلاف دفعات گذشته، برای جلوگیری از تشکیل یک کنفرانس دولتی درمورد سیاست مربوط به وحدت اروپا، تلاشی نکرد. مشخص بود که وی علاقهٔ شریکان ما به پیشرفت در زمینهٔ وحدت اروپا- گرایشی که وحدت نزدیک آلمان آن را تقویت می‌کرد- را احساس می‌کند. بنابراین به عهدهٔ نیل کیناک[1] رهبر اقلیت در مجلس عوام، گذارده شد تا درباره وحدت آلمان اظهارنظر کند: "به عقیدهٔ ما، شرکت کنندگان در نشست سران به قدر کافی هوشیار بودند تا اعلامیه مربوط به حق ملت آلمان برای تعیین سرنوشتشان و بازیافتن وحدت خود را بپذیرند." وی یادآور شد که این موضوع نه تنها به ملت آلمان که به همهٔ همسایگان در غرب و شرق مربوط می‌شود. کیناک همچنین پرسشی را مطرح کرد: "آیا نخست وزیر متوجه هستند که تصمیمات مثبتی که در استراسبورگ اتخاذ شد، اساساً در راستای مخالفت با نظر نخست وزیر بریتانیا بود، و نه در طرفداری از آن؟ پاسخ مارگارت تاچر با لحنی

1. Neil Kinnock.

نسبتاً تند بیان شد. وی گفت امیدوارم که همه درک کرده باشند که کیناک، رهبر اپوزیسیون در نشست استراسبورگ حضور نداشت و لذا نمی‌تواند بفهمد در آنجا چه گذشته است. اما وی به سخنان کیناک دربارهٔ مساله آلمان پاسخی نداد، ولی تد رولاندز[1] نمایندهٔ حزب کارگر پرسید: "آیا این ناسازگاری با زمان نیست که بدون حضور آلمانی‌ها دربارهٔ مسألهٔ آلمان بحث کنیم؟ اشاره او به نشست سفیران چهار قدرت درآلمان بود که روز قبل در عمارت "شورای نظارت"[2] در برلین برگزار شده بود. حق به جانب او بود. نشست مزبور که در یازدهم دسامبر ۱۹۸۹ و به دعـوت شوروی برگزار شده بود توجه زیادی را برانگیخته بود. سفیران از این فرصت استفاده کرده و یک عکس چهار نفری گرفته بودند. هدف از این نمایش چه بود؟ آیا یک یادآوری به ملت آلمـان ریاست جلسه به عهده ورنون والترز سفیر ایالات متحده بود. چرا عکس گرفتند؟ آیا این عمل با توجه به شـرایـط و مکـان و (سـاختمان شـورای نـظارت)، پـاسخ چـهار قـدرت بـه انـقلاب مسالمت‌آمیز در آلمان شرقی و به ارادهٔ آلمانی‌ها برای آزادی، دمکراسی و وحدت بود! من بـا توجه به شناختی که از موضع بوش و بیکر داشتم، می‌دانستم که یک چنین نمایشی نمی‌توانست خواست آنان باشد. این امر دربارهٔ میتران و رولان دوماهم صدق می‌کرد. من وقـتی عکس‌هـا رادیدم بسیار ناراحت شدم.

سه قدرت غربی از فرصت این نشست استفاده کردند تا ابتکار برلین را، که مدتی قـبل مطرح کرده بودند، در کانون مذاکرات قراردهند. این پیشنهاد برای بهبود وضعیت برلین غـربی ارائه شده بود. پرداختن به این ابتکار در یازدهم دسامبر ۱۹۸۹- یعنی یک ماه پس از تخریب دیوار برلین، به هیچ رو کار بجایی نبود. از سخنان والترز این طور برمی‌آمد که گویی ما هنوز هم در دورهٔ پیش از سقوط دیوار به سر می‌بریم. ما نمی‌خواستیم به مخالفت با سخنانی بپردازیم که همهٔ ما امکان بحث درباره آن را داشتیم، آنچه برای ما اهمیت داشت آن بود که چهار قدرت- به ویژه در این کمیته- بدون حضور ما دربارهٔ مسألهٔ آلمان گفتگو نکنند. در این مورد، هر سه سفیر

1. Ted Rowlands.

۲. Control Council شورایی بود مرکب از فرماندهان ارشد امریکا، شوروی، فرانسه و انگلستان، که از سـال ۱۹۴۵ تا بحران ۱۹۶۱ برلین دایر بود. سپس در اثر یک بحران سیاسی، شورای مزبور عملاً منحل شد. و.

غربی توافقی راکه کشورهایشان باما به عمل آورده بودند، قویاً رعایت کردند.

به هنگام نشست در عمارت شورای نظارت، ویچلاو کوشیماسوف[1] (سفیر شوروی) برداشت مسکو از وضع موجود را تشریح کرد؛ چون درآن زمان، دیپلماسی شوروی هنوز هم موجودیت آلمان شرقی را به رسمیت می‌شناخت، لذا وحدت آلمان قابل تضمین نبود. کوشیماسوف گفت: "ما در یک عصر تاریخی به سر می‌بریم" و سپس با لحنی گوشزد کننده، درارتباط با فرایندهای تاریخی در سراسر اروپا و از جمله درآلمان شرقی اظهار داشت: "ما از تحولات در آلمان شرقی استقبال می‌کنیم. البته این تحولات همراه با مشکلات داخلی و بین‌المللی است. برخی افراد در جمهوری فدرال (آلمان) آشکارا سعی می‌کنند که حوادث آلمان شرقی را تشدید کنند. ما آنچه را که دبیرکل گورباچف در سخنرانی خود در نهم دسامبر گفت تکرار می‌کنیم: ما اجازه نخواهیم داد که آلمان شرقی نادیده گرفته شود. آلمان شرقی متحد استراتژیک ما و عضوی ازپیمان ورشو است. ما باید واقعیات دورهٔ پس از جنگ را بپذیریم- یعنی این واقعیت که دو کشور مستقل آلمان وجود دارد که هر دو عضو سازمان ملل هستند. ما اجازه نخواهیم داد که واقعیات پس از جنگ دوباره زیر سئوال قرار گیرد؛ چنین اقدامی ثبات اروپا را به مخاطره خواهد انداخت. این سخن بدان معنا نیست که تحول در روابط آلمان شرقی و غربی امکان ندارد. همکاری صلح آمیز بین دو کشورآلمان می‌تواند و باید توسعه پیداکند. آیندهٔ این روابط را تاریخ در چارچوب فرایندهای فراگیر اروپایی رقم خواهد زد."

او در پایان سخنانش از موقعیت شوروی به عنوان یک قدرت فاتح در جنگ جهانی دوم، و از ضرورت احترام به واقعیات ارضی و فرایندها و نتایج کنفرانس هلسینکی سخن گفت، وی گفت: تا جایی که به قاره اروپا مربوط می‌شود، لازمه توسعه مسالمت‌آمیز این است که ما مشکلات موجود را از سر راه برداریم. واقعیات ارضی را بپذیریم، دوراندیش باشیم، و نیز به فرایند و نتایج کنفرانس هلسینکی احترام بگذاریم. این یگانه راه پذیرش مسؤولیتی است که از توافق‌های پس از جنگ ناشی می‌شود. به نظر ما چنین می‌رسد که سخنان سه قدرت [غربی] کما

---

1. Vjacheslav Kochemassov.

بیش بیانگر عقیده خود ما است. در نشست مالت، توافقی اساسی در این مورد به ویژه درخصوص تحولات متوازن در اروپا، صورت گرفت. این امر درمورد مشکلات در آلمان شرقی نیز صدق می‌کند. ضروری است که نگرش هر دو طرف به این موضوع، با توجه به شرایط عمومی در اروپا باشد. ملاقات گورباچف و میتران نیز همین مطلب را اثبات کرد. عقیدهٔ میتران درباره اوضاع اروپا، به دیدگاه ما بسیار نزدیک است، و ما متوجه شده‌ایم که نخست وزیر تاچر نیز دیدگاهی مشابه دارد.» او در خاتمه سخنانش، اظهار داشت: «در مرحله تاریخی که درآن قرار داریم، تصویب ثبات در اروپا وظیفه‌ای خطیر است».

سفیر فرانسه نخستین کسی بود که به اظهارات کوشیماسوف پاسخ گفت، او از حضار خواست که فقط دربارهٔ برلین صحبت کنند. سپس گفت که فرانسه مایل است بر اهمیت توافقنامهٔ چهار قدرت در مورد برلین تأکید نماید. هر دو نکته مزبور حائز اهمیت بود، این که مسأله آلمان بدون حضورآلمانی‌ها مورد بحث قرار نگیرد و دیگر آنکه توافقنامه چهار قدرت به عنوان چهارچوب چنین بحثی در نظر گرفته شود. کریستوفر مالابی[1] سفیر انگلیس نیز موضعی مشابه داشت، اما وی اظهاراتی را درباره نتایج نشست شورای اروپا در استراسبورگ بیان کرد و یادآور شد که این نشست ثابت کرد که توافق نظری با شوروی درباره ثبات در اروپا وجود دارد. والترز، رئیس جلسه گفت که ایالات متحده همچون دیگران نگران ثبات در اروپاست و بوش به همین خاطر از نتیجهٔ نشست استراسبورگ استقبال نموده است. تأکید او بر این نکته بیانگر همبستگی ایالات متحده با جامعهٔ اروپا بود و این موضوع را آشکارا به مسکو تفهیم می‌کرد.

سپس چهار سفیر مزبور به بحثی نسبتاً مفصل دربارهٔ بیانیه‌ای پرداختند که بایستی پس از این نشست منتشر می‌شد. اهمیت ثبات در اروپا یک بار دیگر مورد تأکید قرار گرفت. بوآدوه سفیر فرانسه بلافاصله ما را از مفاد مذاکرات و نتایج آن مطلع ساخت، و ما از این اقدام او بی‌نهایت سپاسگزار شدیم.

اما چرا مذاکرات این نشست به این شیوه هدایت شد؟ آیا این نحوهٔ مذاکرات واقعاً

1. Christopher Mallaby

متناسب با روابط ما با سه قدرت غربی بود؟ واکنش جهان نسبت به انقلاب مسالمت‌آمیز برای کسب آزادی در آلمان شرقی به صورت همدردی و دلسوزی بود. در تاریخ مردم آلمان هرگز سابقه نداشته است که در احساسات و باورهای سایر ملل اروپایی این چنین سهیم باشند، آن هم در آن ماه‌های پرآشوب. در طول جنگ سرد، آلمان بیشترین سهم را در مقایسه با سایر اعضای ناتو در تأمین امنیت اروپا ایفا کرده بود. ما با ایالات متحده، فرانسه و انگلیس متحد بودیم؛ همراه با دو کشور فرانسه و انگلیس به عنوان شرکایی با حقوق برابر، در جامعهٔ اروپایی عضویت داشتیم. اما آیا این کنفرانس حق ما را به لحاظ توسعه روابط با اتحاد شوروی [نیز] ادا می‌کرد؟ شایدهم می‌شد آن را بر مبنای دیدگاه مسکو تبیین کرد، هرچند که هنوز هم این دیدگاه روشن نبود. ظاهراً به نظر می‌رسید که خشم روس‌ها از طرح ده ماده‌ای صدراعظم هنوز فروکش نکرده است.

برای جلوگیری از تکرار این نوع نشست‌ها از سوی چهار قدرت، من بر آن شدم که نحوه برگزاری این نشست یا این حقیقت را نادیده بگیرم که این جلسه در عمارت شورای نظارت صورت گرفته بود. لذا تصمیم گرفتم که این مسأله را موضوع گفتگوهایم با همتایان غربی‌ام قرار دهم. نحوهٔ برگزاری عجیب این نشست، بالاخص دخالتی بیجا در کار روابط ما با سه قدرت غربی بود، بخصوص که من تماس‌های نزدیک و حتی شخصی با سه سفیر غربی در طی دورهٔ سفارتشان در بن برقرار کرده بودم. من در سیزدهم دسامبر فرصت یافتم تا این موضوع را طی کنفرانس ناتو در بروکسل مطرح کنم، زیرا هر چهار وزیر خارجه در آنجا حضور داشتیم. این نشست یک نشست مرسوم میان چهار کشور- ایالات متحده، فرانسه، انگلیس و جمهوری فدرال آلمان- بود.

من اعلام کردم که رفتار چهار سفیر به حیثیت مردم آلمان خدشه وارد آورده است. ما از انقلاب مسالمت‌آمیز برای آزادی درآلمان شرقی احساس غرور می‌کردیم؛ و مردم آلمان شرقی به نحوی کاملاً مسئولانه عمل کرده‌اند. بنابراین برگزاری یک چنین نشست شگرفی درعمارت شورای نظارت، با روابط متقابل ما کاملاً نامتناسب بود. من اظهار داشتم که آلمان عضو ناتو

است و در مقایسه با تمامی اعضای این پیمان، بار اصلی را در تأمین امنیت اروپا به دوش کشیده است. ما هرگز به خودمان اجازه ندادیم که این وسوسه در ما پیدا شود که مسئولیتمان در ناتو و دیگر وظایفمان را با بی‌طرفی معاوضه کنیم؛ ما عضوی از جامعهٔ اروپا بودیم و در درون این جامعه در زمرهٔ کسانی بودیم که وحدت اروپا را به پیش می‌بردند. من گفتم "شما باید بین همکاری با ما در ناتو و جامعهٔ اروپا یا همکاری با شوروی در شورای نظارت یکی را انتخاب کنید." من این کلمات را به زبان انگلیسی و برخلاف لحن معمولم، به تندی ادا کردم. من می‌خواستم به دوستانم یعنی هر سه وزیری که دوست من هم بودند- تفهیم کنم که احیای ساختار چهار قدرت برای ما قبول نیست. هر سه نفرآنان به خوبی پی بردند که سخنان من بر اثر رنجشی زودگذر نیست بلکه به مسأله‌ای اساسی در روابط متقابل ما مربوط است و این که در برخورد با حوادث ناگهانی درآلمان، ما بایستی تصمیم بگیریم که چگونه درآینده با هماهنگی عمل کنیم. جیمز بیکر در این لحظه دست مرا گرفت و گفت: "هانس- دیتریش، ما منظورتان را فهمیدیم." چهره‌های رولان دوماو داگلاس هرد نیز نشان می‌داد که نه تنها کلمات من، بلکه هدف اساسی ما راکاملاً درک کرده بودند.

به این ترتیب، نشست چهار قدرت در عمارت شورای نظارت در نهایت تأثیری مهم و مثبت داشت. واکنش من باعث شد که هم پیمانان ما متوجه شوند که مسائل مربوط به آلمان و برلین دیگر نمی‌توانست موضوعی باشد که متحدان ما بدون حضور ما در حلقهٔ خود و فقط بااتحاد شوروی مورد بحث قرار دهند. از این پس، هیچ راهی به جز پذیرفتن آلمان به عنوان شریکی با حقوق برابر باقی نمانده بود. احترامی که من برای این سه سفیر غربی قائل بودم، در اثر نشست برلین کاهش نیافت، اما ضمناً مانع از آن نشد که من با صراحت کامل در این باب سخن بگویم.

من در دهم فوریه ۱۹۹۰ طی گفتگویی باشوارد نادزه در مسکو، فرصت یافتم تا درباره نشست سفیران در برلین سخن بگویم. بهنگام تشریح عقیده‌ام در مورد ساختار [گفتگوهای موسوم به] دو به علاوه چهار و وحدت آلمان، به شوارد نادزه گفتم: "ما هر مذاکره‌ای راکه طی

آن، چهار قدرت بخواهند درباره ما داوری کنند، نخواهیم پذیرفت. هر ملتی، حیثیت خاص خود را دارد. ما مایلیم با چهار قدرت گفتگو کنیم. ما از نشست چهار سفیر دراوایل دسامبر در برلین خشنود نیستیم. من در کنفرانسی نظیر کنفرانس ژنو در دهۀ ۱۹۵۰[1] که در آن هیأت آلمانی هیچ نقشی در تصمیم‌گیری‌ها نداشت، شرکت نخواهم کرد.»

در پایان یک سال تاریخی

من و همسرم، در اواسط دسامبر ۱۹۸۹ عازم دیدار از چند شهر آلمان شرقی و از جمله زادگاهم هاله شدیم. من چند ملاقات به یادماندنی با رهبران جنبش اصلاحات آلمان شرقی- شخصیت‌های به اصطلاح اهل بحث میزگرد و (مقامات) کلیسا داشتم و آنان را نسبت به مسئولیت خاص و نقش سیاستهایشان، کاملاً آگاه یافتم.

من مخصوصاً بسیارتحت تأثیر مراسم کلیسای چرچ مارکت[2] قرار گرفتم که قبلاً به آن اشاره کرده‌ام. همه صندلی‌های کلیسا پر شده بود اعلام کرده بودند که من در پایان مراسم سخنرانی خواهم کرد. پس از پایان مراسم، تنفسی کوتاه شروع شد. در این ضمن، تعداد حضار پی‌درپی افزایش می‌یافت، به طوری که دیگر در این کلیسا واقعاً جای سوزن انداختن نبود.

من از حضور در کلیسایی که در دوران کودکی بارها به آنجا رفته بودم، عمیقاً تحت تأثیر قرار گرفتم. زیرا برای نخستین بار، به عنوان وزیر خارجه آلمان غربی در زادگاهم هاله سخنرانی می‌کردم. چند تن از همکلاسی‌های پیشین خود را دیدم که همراه همسرانشان در ردیف‌های جلو جا گرفته بودند، همسر خودم نیز در ردیف جلو نشسته بود.

من درباره احساساتم صحبت کردم، اما موضوع اصلی سخنان من، وحدت آلمان بود. من گفتم که ما اهالی جمهوری فدرال تصمیمان را گرفته‌ایم و حالا نوبت مردم آلمان شرقی است

---

۱. اشاره به کنفرانس ژنو (۱۸-۲۳ ژوئیه ۱۹۵۵) با شرکت سران کشورهای امریکا (آیزنهاور) شوروی (خروشچف)، انگلستان (ایدن) و فرانسه (ادگار فور) است که به مسأله وحدت آلمان پرداخت، اما نتیجه‌ای از این گفتگوها حاصل نشد. و.

2. Market Church

که ببینند دیدگاهشان نسبت به وحدت چیست. من افزودم که مهم آن است که سایر کشورها و مخصوصاً اتحاد شوروی تصور نکنند وحدت، امری است که به مردم آلمان شرقی تحمیل می‌شود. پاسخ مثبت دادن به آزادی، به تصمیم خود آنان بستگی داشت. اما این که چگونه این تصمیم را بگیرند، مسأله‌ای بود که صرفاً به خودشان مربوط می‌شد. بااین وصف، این پاسخ آنان بایستی باوضوح کامل به گوش جهانیان می‌رسید.

خطاب من منحصراً به شنوندگان بین‌المللی نبود، بلکه در واقع مردمی که روبروی من نشسته بودند، مهم‌ترین مخاطبانم بودند. این بار نیز نبایستی کسانی مانند سیاستمداران آلمان غربی ظاهر می‌شدند و به آنان می‌گفتند چه باید بکنند. انقلاب برای آزادی، به خود آنها مربوط بود. این انقلاب، خدمت بی‌نظیر آنان به تاریخ آزادی و دموکراسی در آلمان و نیز به وحدت آلمان و اروپا بود. تصمیم‌گیری در مورد آنچه که آنها قصد داشتند، با این آزادی تازه به دست آمده انجام دهند نیز به خودآنها مربوط بود.

در همان روز، من برای اولین بار در لایپزیگ با کورت ماسور[1] رهبر ارکستر گواندهاس[2] دیدار کردم. وی در تظاهرات معروف به "دوشنبه" در لایپزیگ نقشی مسئولانه برای ایجاد توافق بین جنبش مردم و نمایندگان دولت ایفا کرده بود. ما در مورد تحولات ماه‌های گذشته و وحدت آلمان گفتگوکردیم. من به او گفتم که اگر مردم آلمان شرقی مایل باشند، اینک زمینه وحدت فراهم آمده است. تا آنجا که من می‌دانستم فریادهای "مایک ملت هستیم" که در تظاهرات شنیده می‌شد، مؤید باور دیرینه من بود: این که اگر آلمانی‌ها از آزادی بیان برخوردار باشند، خواستار وحدت خواهند شد. ما از مایکل شونهیتِ[3] ارگ نواز خواستیم تا آهنگ گواند هاوس را بنوازد. هنگامی که سرگرم گوش دادن به موسیقی بودم، افکارم به سال‌های ۱۹۳۸-۱۹۳۹ بازگشت، یعنی زمانی که برای انتخابات نهایی مدرسه ابتدایی هر روز از هاله به لایپزیگ می‌رفتم. حالا من شنونده این کنسرت زیبا در شهری بودم که به نماد خواست آلمانی‌ها برای آزادی ودمکراسی

1. Kurt Masur.
2. Gewandhaus.
3. Michael Schonheit.

تبدیل شده بود. من و همسرم پس ازترک ماسور، قدم زنان به کلیسای نیکلای رفتیم که مرکز اصلی تظاهرات دوشنبه لایپزیگ بود. مراسم پیش از کریسمس در کلیسا در جریان بود. کلیسا مملو از بسیاری از عبادت کنندگان بودند که ایستاده بودند، و مانیز نزدیک در ورودی ایستادیم تا مراسم تمام شد. مانیز همراه با مردم لایپزیگ، روح کریسمس را حس کردیم.

فردای آن روز، ناهار را با رولان دوما در بروکسل صرف کردم. ما خود را برای شرکت در کنفرانس وزیران خارجه جامعه اروپا آماده می‌کردیم که در بعد از ظهر همان روز تشکیل می‌شد. من آنچه را که درهاله ولایپزیگ حس کرده بودم برای او بازگو کردم، قصدم آن بود که روحیات واقعی مردم آلمان شرقی را برای دوما تشریح کنم.

بعد از ظهرآن روز، شاهد رویدادی مهم وبی‌سابقه بود. زیرا برای تخستین بار یک وزیر خارجه شوروی میهمان دوازده وزیر خارجه جامعه اروپا بود. ما به سالنی رفتیم که معمولاً در آنجا ناهار می‌خوردیم و پشت میزی بیضی شکلی نشستیم که علاوه بر وزیران خارجه، برای اعضای کمیسیون اروپا نیز جا داشت. در این مناسبت ویژه، مترجم به قدر کافی وجود داشت تا همگی شرکت کنندگان بتوانند به زبان مادری خود سخن بگویند. رولان دوما به ادوارد شوارد نادزه که در کنار وی نشسته بود، خوشامد گفت.

شوارد نادزه به ویژگی این نشست و بی‌سابقه بودن آن اشاره کرد. او سپس ارزیابی خود را از تحولات حادث در اروپا و آلمان بیان کرد. اهمیت خاص این نشست برای من، از این جهت بود که شوارد نادزه ازگفتگویی یاد نمود که با من در سپتامبر ۱۹۸۸ در نیویورک انجام داده بود. او گفت: "دوست من هانس- دیتریش اولین و تنها کسی بود که خیلی پیشتر- بیش از یک سال قبل- با مادر مورد وقایع آلمان شرقی سخن گفت. من بایستی صراحتاً بگویم که ما ابتدا او را باور نکردیم، اما سرانجام پی بردیم که نظر وی در مورد اوضاع و تحولات آلمان شرقی صحیح است."

ژوآلودی دئوس پینهیرو، وزیر خارجه پرتغال که کنار من نشسته بود، کاغذی را به طرف من رد کرد. او روی کاغذ نوشته بود که سخنان شوارد نادزه برایش بسیار مهم است. من همچنین

در طی یکی از نشست‌های غیررسمی وزیران خارجه شورای اروپا در ۱۹۸۸، به بیان پیش‌بینی‌هایم درباره تحولات آتی در کشورهای پیمان ورشو پرداخته بودم. من درآن نشست گفته بودم که ما می‌توانیم در سال ۱۹۸۹ در انتظار تحولاتی عمیق هم در آلمان شرقی و هم در چکسلواکی باشیم. به عقیده پینهیرو که دوست خوب شخصی و سیاسی من بود، اهمیت داشت که من با شوارد نادزه به همان صراحتی سخن گفته بودم که با همکارانم در جامعه اروپا سخن می‌گفتم. این‌گونه صراحت و وضوح کلام همواره برای من حائز اهمیت بوده است. فقط با صراحت کلام می‌توان اعتماد دیگران را جلب کرد.

در آن روز، ادوارد شوارد نادزه قبلاً در برابر کمیته سیاسی پارلمان اروپا سخنرانی کرده و نسبت به اقدامات عجولانه هشدار داده بود. او علیه وحدت شتابزده سخن گفته و موضوع وضعیت یک آلمان متحد را مطرح کرده بود. او اکنون درباره موضع آلمان غربی درخصوص مسأله مرزی سئوال می‌کرد که بیانگر تأیید عقیده راسخ من بر این مبنی بود که وجود ابهام در این خصوص سبب بروز مشکلات دیگری برای وحدت آلمان خواهد شد.

من تنها کسی بودم که در آن روز، با شوارد نادزه گفتگو نمود. او بار دیگر در مورد اقدامات حساب نشده به من هشدار داد. سپس من برداشت‌های خود را در مورد وقایع آتی در آلمان شرقی برای وی شرح دادم. من اظهار نظر کردم که بهتر این است که اتحاد شوروی از ایجاد هرگونه مانعی در برابر اراده وحدت خودداری نماید. طی این گفتگو نیز، من متقاعد شدم که مسکو مصمم است همچنان کنترل حوادث را در دست داشته باشد. او از سرعت وقوع این حوادث کاملاً آگاه بود. همچنین، بیش از پیش اطمینان یافتم که اتحاد شوروی تغییر در وضعیت آلمان شرقی را پذیرا خواهد شد، البته تا وقتی که چنین تغییری در قالبی منظم و بدون ایجاد خصومت علیه اتحاد شوروی صورت می‌گیرد. این پیامی بود که من در تذکر نهایی گورباچف در مسکو تشخیص داده بودم. من با اشاره به سخنرانی روز قبلم در هاله، به شوارد نادزه گفتم که سخنانم در کلیسای مارکت با استقبال زیادی روبه‌رو شده بود و به این نتیجه رسیده بودم که چه در آلمان غربی و چه درآلمان شرقی، هدفی جز وحدت آلمان وجود ندارد. سپس افزودم که همه آلمانی‌ها

در عین کوشش برای نیل به این هدف، از مسئولیتشان در قبال اروپا و نیز همسایگانشان آگاهند.

نشست بروکسل را با این اطمینان ترک کردم که اگر ما، رهبران شوروی رادر مقابل اعمال انجام شده قرار ندهیم، خواهیم توانست موافقت آنها را با سهولت بیشتری جلب نماییم. وحدت آلمان می‌بایستی ثمره بحث‌های جدی می‌بود و نبایستی به هیچ روی موجب سرافکندگی اتحاد شوروی می‌شد.

فرانسوا میتران از بیستم تا بیست و دوم دسامبر از آلمان شرقی دیدار کرد. او قبلاً مرا از برنامه این دیدار آگاه ساخته بود. من در پاسخ دوما گفته بودم که فرانسه خود باید تشخیص دهد که این دیدار ضروری است یا خیر. همچنین درک این نکته ضروری بود که هانس مودرو نخست وزیر و مانفرد گرلاش[1] رئیس شورای دولتی، نمایندگان یک حکومت موقت بودند: "احتمالاً میتران اولین و آخرین میهمان رسمی این دولت خواهد بود." من یک بار دیگر گفتم که برای میتران مهم است که وحدت آلمان را آشکارا بپذیرد؛ همچنین یادآور شدم که یکی از توقف‌های او در لایپزیگ خواهد بود، یعنی مرکز انقلاب مسالمت‌آمیز برای کسب آزادی. من پیشنهاد کردم که میتران با کورت ماسور هم دیدار کند.

میتران نیز دقیقاً به همان نحوی رفتار کرد که انتظار داشتم، وی هنگام سخنرانی برای دانشجویان دانشگاه لایپزیگ، اعلام کرد که وحدت آلمان قبل از هر چیز مسأله‌ای متعلق به آلمانی‌ها است؛ فقط انتخابات آزاد و دمکراتیک نشان خواهد داد که آلمانی‌های هر دو طرف چه می‌خواهند. فرانسه به چنین تصمیمی احترام خواهد گذاشت. میتران در سخنرانی پس از شام نیز اظهاراتی مشابه خطاب به میزبانش گرلاش، بیان داشت و افزود که مصونیت مرزها باید منطبق با توافق‌های کنفرانس امنیت و همکاری اروپا باشد- اشاره او به مرز شرقی آلمان بود. علاوه برآن، او نیز همچون من از کنفرانس سران کشورهای عضو سازمان امنیت و همکاری حمایت کرد و پیشنهاد کرد که این کنفرانس در پاریس تشکیل شود. به این ترتیب، میتران از دو وضع کلی

---

1. Manfred Gerlach.

جانبداری کرد که ما نیز با آن موافق بودیم.

روز بیست و دوم دسامبر ۱۹۸۹ دروازه براندنبورگ در برلین گشوده شد. ما- نمایندگان آلمان غربی- در ساختمان رایشستاگ حاضر شدیم و همراه با صدراعظم قدم زنان به سوی دروازه حرکت کردیم. هیأت نمایندگان آلمان شرقی نیز به سوی ما گام برمی‌داشتند. من برای نخستین بار هانس مودرو نخست وزیر آلمان شرقی را دیدم.

روز بیست وسوم دسامبر نیز شاهد یکی دیگراز رویدادهای مهم سالی بود که انباشته از این گونه حوادث شده بود. من با هلی‌کوپتر عازم وایدهاوس[1] در مرز آلمان- چکسلواکی شدم تا در آنجا به اتفاق جیری دنستبیر[2] وزیر خارجه جدید چکسلواکی، از حصاری که مرز دو کشور را جدا می‌کرد، عبور کنیم. من در برابر مردی قرار داشتم که او را نخستین بار در سال ۱۹۶۸ ملاقات کرده بودم. در آن زمان، من و والترشیل به دیدار رهبران بهار پراگ رفته بودیم. ما در یکی از اتاق‌های عقبی رستورانی کوچک در بخش قدیمی شهر با روزنامه‌نگاران جوان چک ملاقات کردیم که از الکساندر دوبچک و اصلاحاتش حمایت می‌کردند. یکی ازآن روزنامه‌نگاران، همین دنستبیر بود که اکنون به عنوان وزیر خارجه جدید چکسلواکی در برابر من قرار داشت.

ما درحالی که قیچی‌های سیم بر بزرگی در دست داشتیم، از دو طرف به سیم خاردار مرزی نزدیک شدیم و آن را قطع کردیم. ما بدین سان به طور نمادین نشان دادیم که پرده آهنین در آنجا نیز برچیده شده است. به ویژه در مرز آلمان و چک، عمل ما معنای خاصی داشت. ما به مرور وقایع درجریانی پرداختیم که فقط چند ماه پیش در سفارت آلمان در پراگ روی داده بود. هنگام بازگشت با هلی‌کوپتر، من نتوانستم مانع از شکل‌گیری این اندیشه در ذهنم شوم که چکسلواکی اولین کشوری بود که هیتلر آن را اشغال و ویران کرد و بخشی از آن را ضمیمه آلمان نمود. قتل عام لیدیچ[3] به نمادی وحشتناک از آن اشغال بدل شده بود. پس از پایان جنگ،

---

1. Waidhaus.
2. Jiri Dienstbier.
3. Lidice.

آلمانی‌های ساکن سودت [1] از چکسلواکی اخراج شدند و ظلم و ستم زیادی در پراگ و نیز در مناطق محل اسکان آلمانی‌های سودتی صورت گرفته بود.[2] من می‌دانستم که هنوز هم دین بزرگی به چکسلواکی داریم، اما اینک این وظیفه به عهدهٔ حکومت‌های دمکراتیک خواهد بود.

1. Sudeten.

۲. اشاره به مصادره اموال و خلع ید از آلمانی‌ها توسط رژیم کمونیستی چکسلواکی است.م.

۱۱

کنفرانس دو به علاوه چهار

موضع آلمان متحد: مابه جامعه اروپا و ناتو تعلق داریم

در طول کریسمس آن سال، من حتی بیشتر از آن اندازه که خانواده‌ام به آن عادت کرده بود، به سیاست و کار مشغول بودم، [نگرانی‌ام آن بود که] مذاکرات مربوط به وحدت آلمان را چگونه بایستی سازمان دهی می‌کردیم؟

مسیری را که در نوامبر ۱۹۸۹، در واشنگتن تعیین کرده بودیم، راه صحیحی بود که بایستی آن را ادامه می‌دادیم. برگزاری کنفرانس صلح نیز به همان اندازه امضای معاهده صلح غیر عملی بود، چون از جنگ جهانی دوم تا به حال هیچ معاهده‌ای رسماً امضاء نشده بود، زیرا عضویت ما در سازمان ملل متحد، ناتو و جامعه اروپا، و نیز معاهداتی که با اتحاد شوروی و همسایگانمان در اروپای مرکزی و شرقی امضا کرده بودیم، اعلامیه آلمان و شوروی در اوایل تابستان ۱۹۸۹ و فعالیت‌های ما در کنفرانس امنیت و همکاری اروپا، فکر انعقاد چنین معاهده‌ای را مهجور و ساخته کرده بود. فکر معاهدهٔ صلح باعث می‌شد که موضوع حساس وحدت آلمان حتی به دلیل شرکت شمار زیادی از طرف‌های ذینفع در این کنفرانس دشوارتر شود. همچنین این مذاکرات با یأس و ناامیدی در باتلاق مسأله پرداخت غرامات جنگ فرو می‌رفت. و شاید که

امضای یک معاهده صلح، این خطر را به همراه داشت که اشتباهات صورت گرفته پس از جنگ جهانی اول در مورد آلمان شکست خورده را تکرار کند. همین خطر در مورد مذاکرات در داخل کنفرانس امنیت و همکاری اروپا نیز صدق می‌کرد. امکان داشت که این مذاکرات به یک معاهده صلح اروپایی بیانجامد که آثار مشابه یک معاهده جهانی را در برداشته باشد. بنابراین تنها یک گزینه باقی می‌ماند، تمام مسائل سیاست خارجی و امنیتی مربوط به موقعیت آتی آلمان متحد می‌بایست درگفتگو با چهار قدرت حل و فصل شوند. این ضرورت وجود داشت که ما راهی را بیابیم که ما دو کشور آلمانی، بتوانیم چنین مذاکراتی را با چهار قدرت، آن هم در سطحی مشابه و با حقوقی برابر، دنبال کنیم.

من حتی نمی‌توانستم این راه حل را تصور کنم که وحدت آلمان از راه بی‌طرف کردن آن صورت پذیرد. هیچ راه سومی میان شرق و غرب وجود نداشت. یا همان‌طور که در سخنرانی‌هایم بیان داشته‌ام، "ما، آن سرگردان‌هایی نیستیم که بین دو دنیای شرق و غرب درکشاکشند" ما، یک بار و برای همیشه، تصمیم خود را به سود عضویت در جامعه دمکراسی‌های غربی گرفته بودیم.

در اوایل سال ۱۹۴۶، من مجذوب سخنرانی وینستون چرچیل در زوریخ شدم که طی آن، از دمکراسی‌های اروپایی خواست تا یک اروپای متحد ایجاد کنند که در آن نقش‌های ویژه‌ای به آلمان و فرانسه واگذار شود. (واین موضوع، همان‌گونه که مدت‌ها بعد پی بردم، حقیقتاً نکته مهمی بود) در آن زمان، نامه‌ای به مضمون پشتیبانی از چرچیل، خطاب به مجلس عوام انگلستان در لندن نوشتم. آیا او هرگز این نامه را دریافت کرد؟ به هر تقدیر من هیچ‌گاه پاسخی از او دریافت نکردم.

در طول ایام کریسمس ۱۹۸۹، من هر چه بیشتر به این مسائل فکر می‌کردم، ضرورت سپردن یک تعهد عملی مشخص، جهت عضویت آلمان متحد در ناتو و جامعه اروپا برایم بیشتر می‌شد. در این میان، جورج بوش رئیس جمهور و جیمز بیکر وزیر امور خارجه نیز آشکارا اعلام‌کرده بودند که در حال بررسی امکان عضویت آلمان متحد در ناتو می‌باشند. حرف‌های

آنان، مرا نیز ترغیب کرد تا آنچه راکه مدتهاقبل به طور خصوصی گفته بودم، این بار آشکارا اعلام کنم. حتی یک آلمان متحد نیز عضو ناتو و جامعه اروپا باقی خواهد ماند. من در گفتگوهایم با هم‌پیمانانمان هم پیمانان درسال ۱۹۸۹، مثلاً در نوامبر ۱۹۸۹ که دیدارهایی با بوش، تاچر و میتران داشتم، بارها بر موضع خویش تأکید کردم. دراوایل ژانویه ۱۹۹۰، یک بار دیگر اعتقاد من به این که ضرورت دارد اظهاراتی آشکار در مورد موضع ما صورت گیرد، تأیید شد. من طی مذاکرات متعدد، با علاقه‌مندی یادآور شدم که مزایای وحدت [آلمان] یا ناتو[1]، در آلمان مورد بحث و بررسی قرار گرفت؛ و بسیاری از مردم آلمان بعید می‌دانستند که اتحاد شوروی با عضویت یک آلمان متحد در ناتو موافقت کند.

بنابراین، از آغاز کار ضروری بود تا مطمئن شویم که از اعطای هرگونه موقعیت ویژه به آلمان متحد خودداری شود. محدود کردن گزینه اتحاد ما، حتی در شکل بی‌طرفی آن، اساساً مطرح نبود- نه فقط به خاطر نفع خودمان که به سود ثبات در اروپا- در گفتگوهایی که با همکارانم داشتم، به این نتیجه رسیدیم که اگر بتوان روابط دیگری را بین دو اتحادیه [ناتو و ورشو] برقرار کرد و روابط شرق و غرب را از جهات دیگر توسعه داد، یک آلمان متحد که همچنان در عضویت اتحادیه غرب باشد، برای اتحاد شوروی قابل قبول‌تر خواهد بود.

ما با استفاده از چارچوب سازمان همکاری و امنیت اروپا، پیشرفت مهمی در روابط شرق و غرب پدید آورده بودیم. اعلامیه ۱۹۸۹ آلمان و شوروی، اساس رابطه‌ای را با اتحاد شوروی پی‌ریزی کرد که حتی تا چند سال پیش هم، غیرقابل تصور بود. وقتی که من و شواردنادزه در ماه مه ۱۹۸۹ در مورد این اعلامیه گفتگو می‌کردیم، متوجه اعتراضات زیادی از جانب همکارانش شدیم، به طوری که همتای روسی من ناگزیر شد پیش از مذاکرات با من درباره این تفکر جدید، نگرانی‌های همکارانش را برطرف نماید. با وجود این، روابط میان اتحادیه‌های [ناتو و ورشو] هنوز هم خصمانه بود، و این موضوع در اعلامیه‌های ناتو و ورشو کاملاً مشهود

---

۱. مقصود این است که آلمان غربی باید یکی از دو گزینه را برگزینند: وحدت دو آلمان یا ادامه عضویت آلمان غربی در ناتو . و.

بود.

علاوه بر آن، کاملاً به یاد داشتیم که پس از اعتراض من به نوسازی موشک‌های هسته‌ای میان برد، چه کشاکش سختی در ناتو در یک سال قبل روی داده بود. چرخش حوادث بر ماهیت مباحثاتی که طرفداران نوسازی این موشک‌ها مطرح کرده بودند، به عنوان اقدامی برخلاف روند تاریخ صحه گذاشت؛ آنان نسیم تازه تاریخ را احساس نکرده بودند. حال که خصومت‌های پنهان سیاسی به تدریج در حال کمرنگ شدن بود، ما می‌بایستی در جستجوی فرصت‌هایی برای استفاده از ساختارهای امنیتی مشترک به منظور کاهش احتمال رویارویی نظامی نیز برآییم. سعی بی‌بدیل در جهت دستیابی به زیربنایی برای صلح در اروپا که در گزارش هارمل از آن به عنوان هدف اولیه اتحاد یاد شده بود، از اهمیت زیادی برخوردار بود.

حزب دمکراتیک آزاد هر ساله نشستی با نام "نشست شب دوازدهم" در ششم ژانویه برگزار می‌کرد که طی آن، مسائل جاری سیاسی مورد بحث قرار می‌گرفت و چشم‌اندازهایی درباره سیاست لیبرالیستی عرضه می‌شد. من در ششم ژانویه ۱۹۹۰ در اشتوتگارت اعلام کردم: "درباره فرایند ایجاد زیربنایی برای صلح پایدار در اروپا، ناتو و پیمان ورشو مسئولیت ویژه‌ای برای رهبری سیاسی برعهده دارند. نخستین گام بایستی تقویت امنیتی باشد که این اتحادیه‌ها به ملل اروپایی ارزانی می‌کنند؛ ساختارهای امنیتی مبتنی بر همکاری، راه نیل به این هدف می‌باشند. در گام بعدی بایستی این اتحادیه‌های مبتنی بر ساختارهای همکاری، تبدیل به یک سازمان امنیت مشترک و دسته جمعی شوند؛ یعنی باید ساختارهایی بین اتحادیه‌ها تأسیس شود که بتدریج بر خصومت بین اتحادیه‌ها فائق آید." کلمات "بین هم‌پیمانان" این معنی را به ذهن متبادر می‌کرد که من در حالی که می‌خواستم ناتو همچنان باقی بماند، درعین حال خواهان شکل‌های جدیدِ همکاری با کشورهای پیمان ورشو بودم. این شکل‌های جدید، با سرعت فزاینده‌ای به وجود آمد. چه کسی از میان شنوندگان سخنان من در تئاتر دولتی اشتوتگارت می‌توانست حدس بزند که کمتر از دو سال بعد، من به همراه جیمز بیکر، پیشنهاد شورای همکاری آتلانتیک شمالی را بدهیم تا سرانجام همه اعضای ناتو و همچنین اعضای پیمان

ورشو، و به موقع خود، همهٔ کشورهای جانشین اتحاد شوروی سابق، به عضویت آن درآیند. من عقیده داشتم که امنیت توأم با همکاری تنها راه ممکن برای ایجاد ساختارهایی است که از طریق آنها، عضویت آلمان متحد در ناتو می‌توانست توسط شوروی پذیرفته شود. لذا در اوایل سال ۱۹۹۰ درخواست کردم که علایق امنیتی شوروی لحاظ شود، چون تنها درصورت به رسمیت شناختن و مشروعیت بخشیدن به این علایق بود که ما می‌توانستیم اطمینان یابیم اتحاد شوروی در برابر تحولات در آستانه وقوع در اروپا مانعی ایجاد نخواهد کرد و حتی فعالانه از آن حمایت خواهد کرد.

در سی و یکم ژانویه ۱۹۹۰، من به تعهد قبلی خود عمل کردم و در آکادمی پروتستان در توتزینگ[1] سخنرانی کردم. من از این فرصت برای روشن کردن موضع‌مان در قبال مسأله عضویت آلمان متحد در ناتو استفاده کردم- ایراد این سخنان ضرورت پیدا کرده بود، زیرا مسائلی مهم‌تر از مباحثه ملت آلمان درباره وضعیت آینده‌اش، در دستور کار ما قرار داشت. در پی مصاحبه صدراعظم کهل با روزنامه واشنگتن پست، سیل پرسش‌ها از پایتخت‌های غربی به سمت ما سرازیر شده بود. مثلاً در مورد این مصاحبه که در هجدهم ژانویه ۱۹۹۰ منتشر شد، این‌گونه تفسیر شده بود: "به نظر می‌رسد که او [کهل] با پافشاری دولت بوش مبنی بر این که وحدت دو آلمان بایستی در قالب استمرار تعهد آلمان در ناتو صورت گیرد" جداً مخالفت کرده بود. و از قول کهل، گفته شده بود، "من فکر نمی‌کنم به مصلحت باشد که در این مقطع زمانی از مذاکرات، به این نوع عقاید اجازه ابراز شدن داده شود". خبرگزاری اسوشیتدپرس این مطلب را به نحو دیگری بیان داشت: صدراعظم در ارتباط با موضوع وحدت مجدد، اظهار داشت که تحولات اروپای شرقی این موضع امریکا را که وحدت آلمان فقط مشروط به ادامهٔ عضویت آن در ناتو می‌باشد، تحت اشعاع قرار داده است. کهل گفت که در مورد این مسأله، اختلاف نظرهایی با واشنگتن وجود دارد. با وجود این، او فکر می‌کند که در صورت تغییر روابط ناتو و پیمان ورشو، امکان تغییر موضع امریکا نیزوجود دارد."

---

1. Tutzing.

ناراحتی من به خاطر مطالب بیان شده در این مصاحبه نبود، چون من از موضع کهل در قبال ناتو به خوبی آگاه بودم. بلکه در ارتباط با افکارعمومی بین‌المللی- و همچنین آلمان- به نظرم می‌آمد که ما می‌بایست، قصدمان در جهت باقی ماندن در عضویت ناتو را فوراً روشن کنیم. چنین اقدامی برای اعتبار شخص خود من نیز لازم بود، زیرا من در طول سال ۱۹۸۹ درباره درستی موضع‌مان، به هم پیمانان آلمان اطمینان داده بودم.

سخنرانی من در توتزینگ به منظور تحت تأثیر قراردادن مردم آلمان و ارسال پیامی صریح به کشورهای دنیا ایراد شد. مقدمتاً بر هدفمان تأکید ورزیدم که عبارت بود از: خدمت به صلح جهانی، عضویت برابر در یک اروپای متحد و حفظ وحدت ملی و سیاسی آلمان- اینها رسالت‌های ما مطابق با قانون اساسی ما بودند. "قانون اساسی ما، آرمان ملی ما را در یک چارچوب اروپایی قرار داده و آن را تابع تعهدمان به صلح نموده است. من برای انتخابات ولکس کامر (پارلمان آلمان شرقی)- اهمیت زیادی قائل شدم. نخستین انتخابات دمکراتیک پارلمانی درآلمان شرقی- که قرار بود در هجدهم مارس ۱۹۹۰ برگزار شود. من گفتم: "تا پایان هیجدهم مارس ۱۹۹۰، به طور دقیق‌تری خواهید فهمید که مردم آلمان شرقی چه مسیری را برای خود انتخاب کرده‌اند." ما می‌بایست از فرصت باقی مانده استفاده کنیم، "چون اشتباه است اگر فرض کنیم که تا موعد انتخابات، هیچ رویداد و یا اتفاق مهمی نخواهد افتاد. من به ضرورت همبستگی همهٔ آلمانی‌ها اشاره کردم: وحدت آلمان بدون پرداختن یک بهای اقتصادی، مالی و سیاسی مقدور نخواهد بود. افزون بر آن، من خواستار معاهده‌ای بین جمهوری فدرال آلمان و جمهوری دمکراتیک به عنوان چارچوبی برای وحدت دو آلمان شدم. این پیشنهاد بعداً به معاهدهٔ وحدت دوآلمان منجر شد.

با پرداختن مختصر به جنبه‌های خارجی، یعنی استقرار آلمان متحد در اروپای آتی- من در سخنرانی‌ام یادآور شده بودم: مسأله‌ای را که آلمانی‌ها باید به آن پاسخ دهند این است: چه چیزی باید متحد شود؟ پاسخ روشن است: دو کشور آلمانی واز جمله برلین، نه بیشتر و نه کمتر... نخستین اعلامیه مشترک مجالس و دولت‌های دو آلمان باید تضمین کننده مرزهای ما با

تمام همسایگانمان، باشد سپس من به اصل مسأله موقعیت سیاسی‌مان پرداختم. من تأکید کردم که جمهوری فدرال باید به این پرسش پاسخ بگوید که عضویتش در جامعه اروپا و اتحادیه غرب (ناتو) را در صورت وحدت دو آلمان، چگونه تفسیر می‌کند. پاسخ آن، روشن است، "در صورت اتحاد دو آلمان، عضویت ما در جامعه اروپا و نیز اراده ما در جهت پیشبرد همگرایی بیشتر تا حصول وحدت سیاسی، برگشت ناپذیر خواهد بود." این سخنان در وهله اول خطاب به فرانسوا میتران بود، اما من می‌خواستم دیگر اروپاییان و هم‌پیمانان ما نیز آن را بشنوند. من نه تنها نسبت به عضویتمان درجامعه اروپا پاسخ مثبت می‌دادم، بلکه به پیشبرد جامعه اروپا- همان طور که تقریباً دو سال بعد، پیمان ماستریخت در این امر موفق بود- نیز پاسخ مثبت دادم. من درارتباط با مسأله ناتو اعلام کردم: "همین مسأله در مورد عضویت ما در اتحادیه غرب نیز صدق می‌کند. ما خواهان یک آلمان متحد بی‌طرف نیستیم." من عمداً اصطلاح آلمان متحد را به کار بردم تا از هرگونه سوء تفاهمی مبنی براین که احتمال دارد قلمروی آلمان شرقی از شمول عضویت در ناتو مثتثنی شده و لذا بی‌طرف باقی بماند، جلوگیری کرده باشم.

راههای بسیار مختلفی وجود داشت که نگرانی‌های امنیتی شوروی را برطرف سازد، اما تمامی آلمان می‌بایست در ناتو عضویت داشته باشد. با وجود این رویِ این احتمال حساب کردم که می‌توان به قلمروی آلمان شرقی یک وضعیت خاص را اعطاء کرد. بنابراین گفتم: "ایجاد شرایط لازم برای چنین فرجامی، نیاز به میزان بالایی از سیاست مداری اروپایی دارد. هرگونه فکر ادغام بخشی از آلمان که اکنون، با عنوان جمهوری دمکراتیک آلمان شناخته شده است، در ترتیبات نظامی ناتو، مانعی فراراه نزدیکی دو آلمان خواهد بود." در آستانه امضای معاهده دو به علاوه چهار در دوازدهم سپتامبر ۱۹۹۰ در مسکو، پی بردم که هشدار من تا چه حد بجا بوده است. مذاکرات دو به علاوه چهار بعداً ما را به این نتیجه رساند که نمی‌بایست ترتیبات ناتو که برای آلمان غربی معتبر بودند، به سرزمین آلمان شرقی سابق شمول یابند. به منظور تغییر شرایط خارجی، من خواستار شدم که اتحادیه‌های ناتو و ورشو از منازعه دست بردارند و راه همکاری را در پیش گیرند؛ من مجدداً بر ضرورت تشکیل اجلاس سران اعضای سازمان امنیت و

همکاری اروپا تأکید ورزیدم. بدین‌سان، این سخنرانی شالودهٔ موقعیت آلمان متحد در ساختار کلی اروپا را بنا نهاد.

سخنرانی من در توتزینگ غوغایی به پا کرد. بعضی از حاضران احساس کردند که من زیاده روی کرده‌ام؛ آنان درخواست من جهت عضویت تمام آلمان در ناتو را تهدیدی برای وحدت آلمان تلقی می‌کردند، اما تلاش من بر این بود که دیدگاه‌های اساسی‌مان را بدون هیچ گونه ابهامی بیان کنم. باید رهبران شوروی می‌دانستند که ما نگرانی‌های امنیتی آنها را نیز در نظر داشتیم و مجدانه تلاش می‌کردیم تاروابط بین دو اتحادیه ناتو و ورشو را ازحالت خصمانه خارج سازیم.

مباحثات انجام شده در ناتو در ترن بری[1] و لندن در بهار ۱۹۹۰، بر پیش‌بینی‌های من صحه گذارد. رهیافت پیشنهاد شده از جانب من تنها راهی بود که زمینه را برای مسکو جهت تعدیل موضعش آماده می‌ساخت. هرگونه اظهارات شدیداللحن آلمان در مورد عضویت آن کشور در ناتو- بدون اشاره به تغییرات لازم در تصمیمات سیاسی و امنیتی نشانگر آن بود که ما درک بسیار کمی از پیچیدگی موضوع مورد نظرمان داشتیم. گاهی همان‌طور که مباحثات مربوط به نیروهای میانبرد هسته‌ای، تصویر نادرستی از اوضاع را در سال قبل ارائه کرده بود، هلموت کهل در سخنان ظریفش در مصاحبه با روزنامه واشنگتن پست، آشکارا خواسته بود که عدالت را رعایت نماید.

توافق در واشنگتن

در دوم فوریه ۱۹۹۰ من عازم سفری شدم که شاید کوتاهترین و درعین حال مهمترین سفر من به واشنگتن بود.

در طول پرواز، خودم را برای دیدار با بیکر آماده کردم؛ من می‌خواستم که با او به این تفاهم برسیم که از منظر سیاست خارجی، اتحاد آلمان خطری را در برندارد؛ حل سریع این

1. Turn Berry.

مسأله بدون حمایت بی‌قید و شرط امریکا مقدور نبود حتی درآن زمان، من متقاعد شده بودم که اتحاد شوروی به این تصمیم استراتژیک رسیده است که درخصوص مسائل جهانی و در مسأله آلمان به لحاظ روابط اروپایی، بخت خود را با امریکا بیازماید. به همین دلیل موضع واشنگتن و بن باید در قبال وحدت آلمان هماهنگ باشد. ما باید بر سر بهترین راه برای ادامه مذاکرات و چارچوب کلی آنهاتوافق داشته باشیم.

کنفرانس آسمانهای باز[1] که قرار بود از دوشنبه دوازده فوریه در اتاوا آغاز به کار کند، مجالی برای طرح این مسائل در بین شش کشور- آلمان شرقی، آلمان غربی، ایالات متحده، اتحاد شوروی، فرانسه و انگلیس- فراهم می‌کرد. چون این کنفرانس همهٔ اعضای ناتو و همهٔ کشورهای پیمان ورشو را شامل می‌شد، بنابراین تمام نمایندگان غرب و شرق در آن حضور داشتند. ما می‌بایست از حادثه دیگری شبیه به آنچه که در عمارت شورای نظارت در برلین روی داد و تکرار ترتیباتی که هیأت‌های نمایندگی آلمان را در مذاکرات چهار قدرت بزرگ در دهه ۱۹۵۰ در ژنو، در حاشیه قرار داد، احتراز کنیم. باید از آن نوع رفتار توهین‌آمیزی که با اولین دمکراسی آلمان (جمهوری وایمار) در معاهده صلح ورسای صورت گرفت جلوگیری می‌شد- حتی هر گونه بحث درارتباط با معاهده صلح نیز غیرقابل قبول بود. آلمان متحد می‌بایست قادر باشد که به سوی آینده گام بردارد، بی‌آن که مسائل لاینحل و شرایط تبعیض‌آمیز، سد راه آن شود. ثبات دمکراتیک آلمان نباید یک بار دیگر به خطر افتد. نباید یک بار دیگر به راستگرایان افراطی اجازه داد تا فرصت ظهور پیدا کنند.

من در فرودگاه واشنگتن با فرانک الب که قبلاً برای شرکت درجلسات مقدماتی آمده بود، ملاقات کردم. الب به من گفت که از موضعی که در توتزینگ گرفته‌ام، استقبال شده است. ایالات متحده از گفتگوهایی که چهار کشور به علاوه دو کشور آلمانی درآن شرکت داشته باشند،

---

۱. Open Skies Conference، این طرح ابتدا در کنفرانس ژنو (۱۹۵۵) از سوی ژنرال آیزنهاور (رئیس جمهور وقت) امریکا عنوان شد و متضمن بازرسی هوایی تأسیسات اتمی دو کشور امریکا و شوروی بود. با این که این طرح بلافاصله از سوی روس‌ها رد شد، اما در دهه‌های بعد مجدداً در روابط نظامی شرق و غرب و به ویژه در کنفرانس همکاری و امنیت اروپا- عنوان گردید و همایش‌هایی به این مناسبت تشکیل می‌شد. و.

حمایت می‌کرد- تصمیمی که پس از دیدار ماه نوامبر با مقامات امریکایی، انتظار آن را داشتم. برای من مهم بود که دو کشور آلمانی که موضوع وحدت، بیشتر به آن‌ها مربوط می‌شد، مسائل سیاست خارجی را باچهار کشور مزبور مورد بحث قرار دهند، نه این که عکس قضیه عمل شود. نباید اجازه داد تا اینگونه جلوه پیدا کند که چهار قدرت درباره آلمان مذاکره می‌کنند. همین ملاحظه، در تعیین نام و عنوان کنفرانس مؤثر بود: "دو به علاوه چهار" نه "چهار به علاوه دو". بعد از صحبت با الب، من در مورد ملاقات با جیم بیکر خوشبین بودم.

نخستین دیدار با بیکر خصوصی بود، وقتی از من در مورد پیشنهادهایم سئوال کرد، مستقیماً به نکته اصلی اشاره کردم: پیش شرط مذاکرات آینده با اتحاد شوروی همچنانکه همیشه به او و وزیران خارجه پیشین امریکا گفته بودم، باید این باشد که آلمان حاضر نیست در مورد عضویتش در سازمانهای غربی، ناتو و جامعه اروپا، هیچ گونه مذاکره‌ای انجام دهد -اما بعداً آلمان متحد نیز عضوی از ناتو و جامعه اروپایی شد- در مورد قلمروی جمهوری دمکراتیک آلمان، احتمالاً برای عضویت آن در ناتو، شاید که مجبور شویم موقعیتی خاص را در نظر بگیریم که جزئیات آن بعداً مشخص خواهد شد. حتی دراین صورت نیز باید اطمینان داد که این بخش از آلمان به سرزمین ناامنی در اروپا تبدیل نخواهد شد. بیکر با پیشنهاد من موافقت کرد و بدین سان گفتگوهای قبلی الب با همکاران نزدیک بیکر به اسامی رابرت ب. زولیک[1] و کلود راس[2] رسماً مورد تأیید قرار گرفت.

سپس من و جیم بیکر در مورد واکنش‌های احتمالی مسکو گفتگو کردیم. من اظهار نظر کردم که بایستی به اتحاد شوروی چیزی پیشنهاد شود. ما باید به فکر نوع متفاوتی از ارتباط میان دو اتحادیه ناتو و ورشو، تأیید و تقویت فرایند کنفرانس امنیت و همکاری اروپا و برپایی کنفرانس سران آن و اتخاذ تدابیری برای ایجاد امنیت و سیاست مشترک همکاری امنیتی باشیم. به طور خلاصه، ما باید در اروپا شرایطی را به وجود آوریم که برای اتحاد شوروی هم مزایایی

---

1. Robert B. Zoellick
2. Claude Rosse

داشته باشد. هیچ راه دیگری برای متقاعد کردن رهبران شوروی وجود ندارد. لازم بود که گورباچف و شوارد نادزه را در موقعیتی قرار دهیم که در مسکو از مواضع خود در برابر آن عده از رهبران شوروی که مخالف اتحاد آلمان و تا اندازه زیادی مخالف عضویت آلمان متحد در ناتو و جامعه اروپا بودند، دفاع کنند.

سپس من پیشنهادی را ارائه دادم که فراتر از بحث‌های قبلی ما می‌رفت: باتوجه به مذاکرات در جریان در وین در مورد کاهش تسلیحات، ما همچنین بایستی کاهش نیروهای خارجی درآلمان متحد را هم در نظر بگیریم؛ شایدبتوان تعداد افراد این نیرو را به کمتر از رقم فعلی رساند. این پیشنهاد، در واقع با نحوهٔ بهبود روابط شرق و غرب در سال‌های اخیر همخوانی داشت. اگر اتحاد شوروی آمادهٔ پذیرش وحدت دو آلمان و عضویت آلمان متحد در ناتو می‌شد، اگر رابطه جدیدی میان پیمان‌های ناتو و ورشو برقرار می‌شد، تغییرات مشابهی در تقلیل نیروها در هر جا امکان‌پذیر بود. اقدام یک جانبه آلمان در این مورد، صرفاً پیش‌بینی آن چیزی بود که سایرین نهایتاً با آن موافقت کردند. با وجود این، یادآور شدم که شخصاً ترجیح می‌دهم یک چنین توافقی در چارچوب مذاکرات خلع سلاح وین صورت گیرد، به نحوی که از هرگونه احتمال انگشت گذاردن روی آلمان و تبعیض نسبت به آن کشور جلوگیری شود.

بالاخره برای او تشریح کردم که چرا به دلایل روانشناختی و سیاسی، نامگذاری مذاکرات تحت عنوان "دو به علاوه چهار" و نه "چهار به علاوه دو" اهمیت داشت. بیکر مخصوصاً با قطع کردن حرف من و طرح سئوالاتی، این گفتگو را زنده نگهداشت؛ وی از من پرسید که آیا واقعاً براین باور بودم که اتحاد شوروی با عضویت آلمان [متحد] در ناتو موافق می‌باشد. من پاسخ مثبت دادم و شرایط کلی اروپا را که برای انجام این منظور ضرورت داشت، فهرست وار برشمردم. به طور کلی این برنامه جامع و کاملاً فراگیر با پیشنهادهای بیکر که آشکارا با کارکنانش در میان گذارده بود، تقارن زمانی داشت. بعد از ساعتی گفتگوی خصوصی، ازهمراهانمان خواستیم که به ما بپیوندند، بیکر خلاصه‌ای از گفتگوهایمان را به اطلاع آنان رساند و آنچه را که در مورد آن توافق کرده بودیم، مورد تأیید قرار داد.

بعداً که بوش مرا در کاخ سفیدبه حضور پذیرفت، حمایت خود از کلیه مذاکرات من و بیکر را اعلام کرد. برخورد آسان و علاقه شخصی که بوش و بیکر بدان وسیله حمایت خود را اعلام کردند، مرا تحت تأثیر قرار داد. موقعی که روزنامه‌نگاران آلمانی را در جریان خلاصه این مذاکرات قرار دادم، احساس شادمانی می‌کردم. با وجود این، این احساس خود را بروز ندادم، زیرا مصمم شده بودم که کاری نکنم تا باعث ناراحتی سه قدرت دیگر - لندن، پاریس و مسکو- از طریق گزارش‌های سریعی از این سنخ بشوم که "مأموریت با موفقیت انجام شده".

گذشته از همه اینها، هنوز بایستی مسکو را به پذیرش طرحمان متقاعد می‌کردیم. همتای امریکایی‌ام قول داد که طی هفته آینده با شوارد نادزه و گورباچف درباره ترتیب مذاکره شده، به گفتگو بنشیند. به ویژه قرار شد که او خاطرنشان کند که ما خواستار حصول توافق در اتاوا درباره ترتیبات محتوایی و کلی و تعیین تاریخ شروع مذاکرات می‌باشیم. بیکر با همان دقت و موشکافی همیشگی خود این مطالب را بیان کرد. وی در پاسخ به درخواست من مبنی براین که در جریان واکنش شوروی قرار بگیرم- از آنجا که قرار بود صدر اعظم و من بلافاصله پس از عزیمت بیکر از مسکو، وارد آنجا شویم- نامه‌ای را در این مورد برای ما در مسکو گذارد که ما را سرشار از خوش‌بینی کرد. بدین‌سان هلموت کهل و من توانستیم مطمئن بشویم که واشنگتن از ما حمایت کرده و مقدمات مذاکرات ما با رهبران شوروی را فراهم کرده است.

در ملاقات دوم فوریه در واشنگتن، مسأله مرز شرقی آلمان نیز برای بیکر اهمیت پیدا کرده بود. در این مورد، من او را به سخنرانی‌ام در سازمان ملل ارجاع دادم و افزودم که پیشنهاد من توسط بوندستاگ تصویب شده است.

افتتاح مذاکرات در مسکو

هلموت کهل و من روز شنبه دهم فوریه ۱۹۹۰ راهی مسکو شدیم. تلاش‌های جیم بیکر در اتحاد شوروی با موفقیت روبرو شده بود. رهبران شوروی اکنون می‌دانستند که آلمان و ایالات متحده هدف مشترکی دارند. علاوه برآن، بیکر همچنین حمایت داگلاس هرد وزیر

خارجه انگلیس و دوما وزیر خارجه فرانسه را برای تنظیم گفتگوهای دو به اضافه چهار جلب کرده بود. مذاکرات من با همتای امریکایی‌ام، بسیاری از بدگمانی‌ها، تردیدها و مخالفت‌های مسکو درخصوص عضویت آلمان در ناتو را برطرف کرده بود. علایق امنیتی نقشی بزرگ در تفکر اتحاد شوروی ایفا می‌کرد. پیش از آن که بتوانیم یک وضعیت اروپایی متفاوت را به روس‌ها عرضه کنیم، کارهای زیادی بایستی انجام می‌شد. ایجاد یک موقعیت در اروپای غربی که ضامن منافع امنیتی شوروی در آینده باشد، بهتر از این بود که بگذاریم شوروی وضع تجزیه شده فعلی دراروپا و آلمان را از طریق توسل به زور- و در صورت لزوم، از طریق نیروی نظامی- حفظ کند؛ ایجاد این موقعیت، از اهمیت بسیار زیادی برخوردار بود.

رهبران شوروی قادر نبودند آنچه را که در کشورهای عضو پیمان ورشو می‌گذشت، نادیده بگیرند. آهنگ تحولات در آلمان شرقی، آشکارتر بود.

جیم‌بیکر مصرانه به گورباچف تأکید کرده بود که با توجه به اهمیت آلمان در اروپا، غیرواقع بینانه‌است که از آلمان بخواهیم بی‌طرف بماند، و ضمناً خطرهایی را که از بی‌طرفی آلمان متوجه اتحاد شوروی می‌شد، یادآوری کرده بود. من با عقیده بیکر موافق بودم: اعتقاد راسخ داشتم که راه حل پیشنهادی ما نه فقط برای خود ما، که همچنین برای همسایگان ما و از جمله اتحاد شوروی، بهتر بود.

در سیر حوادث، ثابت شد که روش محتاطانه عمل کردن، به صورت تفهیم این موضوع به شوروی که ما خواستار عضویت کامل در ناتو می‌باشیم، اما ضمناً منافع امنیتی شوروی را لحاظ می‌کنیم، امیدوار کننده‌تر از این خواست صحیح اما ساده بود که آلمان بایستی یک عضو ناتو باقی بماند. کلیه حقوق و تعهدات ناشی از عضویت آلمان متحد در ناتو و از جمله تضمین حمایت و دفاع بر طبق مواد پنج و شش معاهده ناتو، بایستی تأمین می‌شد. یک چنین ترتیبی، ایجاد شرایط کلی جدیدی را برای عضویت ما درناتو ایجاب می‌کرد، به نحوی که مسکو بتواند با سهولت بیشتری، در این موارد موافقت نماید. مثلاً کاهش نیروهای مسلح آلمان؛ محکوم کردن سلاح‌های اتمی؛ میکروبی و شیمیایی از جانب آلمان؛ قول آلمان مبنی بر این که هیچ یک از

نیروهای متعلق به ناتو در قلمروی آلمان شرقی مستقر نخواهد شد؛ و خصومت زدایی بین اتحادیه‌های ناتو و ورشو. تجربه اساسی من در حل مسائلی که ظاهراً در اثر تغییر شرایط، حل نشدنی به نظر می‌رسیدند یعنی شرایط پیرامونی آنها- یک بار دیگر می‌توانست کارایی خود را به اثبات برساند. طی فرایند کنفرانس دو به علاوه چهار، این ترس من که بیان اظهارات یکسان فقط باعث تشدید نگرانی‌های مسکو خواهد شد، بارها و بارها به اثبات رسید.

در طول گفتگوهایم با ادوارد شوارد نادزه، درباره مقدمات کنفرانس اتاوا و گفتگوهای دو به علاوه چهار که آن را برنامه‌ریزی کرده بودیم، به تفصیل سخن گفتیم. مهم‌تر از آن، نیاز بود که شوارد نادزه را متقاعد کنم که شرایط عمومی گفتگوها باید در اتاوا تعیین شود. تأکید کردم که برای ما مهم بود که خود را محدود به گروه دو به علاوه چهار کرده و قاعده‌بندی این نظم را بپذیریم.

همزمان با مذاکرات من و شوارد نادزه، صدراعظم هم در حال گفتگو با گورباچف بود. بعداً همگی دور یکدیگر جمع شدیم و کهل به من و شوارد نادزه گفت که وی و گورباچف هم به یک توافق رسیده‌اند: وحدت دو آلمان، یک مسأله مربوط به آلمانی‌ها است. واضح بود که شوارد نادزه و گورباچف قبلاً در این مورد با هم صحبت کرده بودند و گرنه همتای روسی من قادر نبود به تفصیل درباره جنبه‌های سیاست خارجی آلمان متحد سخن بگوید.

وقتی در اطراف میز مذاکره نشسته بودیم، به گفتگوی خود با گورباچف در سال ۱۹۸۶ می‌اندیشیدم که مرا امیدوار کرده بود، اما اکنون به اندازه یک گام بزرگ، به برآوردن این انتظارات نزدیک‌تر شده بودیم. همچنین به یاد دیدار رئیس جمهور آلمان غربی از مسکو افتادم. در آن زمان، مسأله وحدت آلمان مطرح شده بود. در آن زمان، گورباچف پاسخ داده بود که تاریخ دربارهٔ مسأله آلمان تصمیم خواهد گرفت. شاید در عرض یکصد سال. شاید، ناامیدی من از این پاسخ کمتر از دیگران بود. معنای این حرف برای من، این بود که گورباچف راه حل مشکل آلمان را ادامه تجزیه آلمان نمی‌بیند. بلکه آن را مسأله‌ای قابل حل می‌داند، حتی اگر عقیده داشت که به زمان طولانی‌تری برای حل آن نیاز می‌باشد. آیا ارزیابی او واقعاً بسیار متفاوت از ارزیابی اکثر

آلمانی‌ها بود؟ شاید که بساری از ما- اکثریت ما- همچون گورباچف معتقد بودیم که به زمان طولانی نیاز است تا این مسأله حل شود.

در همان زمان، به یاد مذاکرات ناراحت کننده‌ای افتادم که در پنجم دسامبر ۱۹۸۹، با گورباچف و شوارد نادزه داشتم- مذاکراتی که دو ماه قبل صورت گرفته بود. در پایان آن مذاکرات، علایم و نشانه‌هایی مبتنی بر نرم شدن موضع شوروی آشکار نشد. مذاکرات جدید ما در مسکو ثابت کرد که اکنون رهبران شوروی فکر وحدت آلمان را پذیرفته‌اند. هرچند آنان تظاهر به عمل نمی‌کردند بلکه در کارها و تصمیم‌گیری‌ها مشارکت می‌کردند.

حاصل دیدار ما، بیانیه‌ای مشترک دراین باره بود که اتحاد شوروی، جمهوری فدرال آلمان، و جمهوری دمکراتیک آلمان، اتفاق نظر داشتند که فقط خود آلمانی‌ها باید مسأله وحدت آلمان را حل کرده و درباره شکل یک چنین حکومتی، زمان و سرعت آن و شرایط تحقق این وحدت تصمیم بگیرند.

هنوز هم می‌توانم چهره شگفت‌زدهٔ گزارشگرانی را به خاطر آوردم که در کنفرانس مطبوعاتی بین‌المللی مسکو از نتیجه این مذاکرات با خبر شدند. این نتیجه، نشانگر آن بود که شکافی در دیوار تفکر پدید آمده است. کهل این حادثه را در جمله‌ای که هم ساده و هم روشن بود، خلاصه کرد: "امشب یک پیام برای همه آلمانی‌ها دارم، من و دبیرکل گورباچف توافق می‌کنیم که فقط مردم آلمان حق دارند تصمیم بگیرند که آیا می‌خواهند درکنار یکدیگر و در یک کشور واحد زندگی کنند، یا خیر."

اتاوا، زادگاه "دو به علاوه چهار"

حوالی ظهر یکشنبه بود که من و هلموت کهل از مسکو برگشتیم. من فوراً رهسپار اتاوا شدم و بعد از ظهر وارد این شهر شدم. کنفرانس آسمان‌های باز به گام قاطع بعدی در راه منتهی به اتحاد آلمان تبدیل شد. من در جلسهٔ عمومی سخنرانی کردم. یک بار دیگر به طور مؤکد اظهاراتم در سازمان ملل متحد در سپتامبر ۱۹۸۹ را درباره موضع خویش درخصوص مسأله مرزی، به

شنوندگان سخنانم یادآور شدم. سخنان من اثر عمیقی بر همهٔ کسانی که درآنجا حضورداشتند، برجای گذاشت و راه را برای موافقت با گفتگوهای دو به علاوه چهار هموار نمود. من با نقل این گفتهٔ معروف توماس مان[1] که ما خواهان یک آلمان اروپایی هستیم، نه یک اروپای آلمانی، بعدی تاریخی به وحدت نزدیک دو آلمان بخشیدم.

طرح همین موضوع، هدف من از گفتگو با وزیران خارجه همسایگان شرقی ما را تشکیل می‌داد. روز قبل از آن، من با جیری دنستبیر؛ سرگین کالچ[2] وزیر خارجهٔ رومانی، گیولان هورن وزیر خارجه مجارستان، و فیلیپ دمیتر وزیر خارجهٔ بلغارستان گفتگو کرده بودم. دوشنبه شب نیز با جیم بیکر ملاقات کردم. ما ضمن ادامهٔ گفتگوهایمان که در واشنگتن شروع شده بود، درخصوص مذاکرات مسکو تبادل نظر کردیم.

بامداد روز بعد، شاهد دیدار چهار وزیر خارجه غربی - ایالات متحده امریکا، فرانسه، بریتانیای کبیر و جمهوری فدرال آلمان - در محل سفارت آلمان بود. هدف از این نشست، تدارک نشست‌های ما با اتحاد شوروی و جمهوری دمکراتیک آلمان در چارچوب اجرای گفتگوهای دو به علاوهٔ چهار بود. من قبل از برنامهٔ صبحانه که قرار بود در ساعت هفت و نیم صبح شروع شود، از اقامتگاه سفیرمان تلفنی با صدراعظم در بن صحبت کردم. من او را در جریان وضعیت جاری ملاقات‌های مختلفم و به ویژه ملاقاتم با جیم بیکر قرار دادم. همچنین اضافه نمودم که مایلم قبل از گفتگو با شوارد نادزه، بحث‌های جدی با وزیران خارجه سه قدرت داشته باشم. کهل با تمام پیشنهادهای من موافقت کرد. موقع صرف صبحانه بیکر، دوما، هرد، ومن درخصوص موضع واحد غرب درباره مذاکرات قریب‌الوقوع درخصوص وحدت آلمان و ساختار گفتگوهای دو به علاوه چهار به توافق رسیدیم.

نشست وزیران خارجهٔ پیمان ناتو برای بعد از ظهر برنامه‌ریزی شده بود. گفتگوها با وزیر امور خارجهٔ شوروی که همیشه به طور جداگانه انجام می‌گرفت، عمدتاً توسط بیکر و من، در

---

۱. Thomas Mann (۱۹۵۵-۱۸۷۵) نویسنده معروف آلمانی.

2. Sergin Celac

صبح آغاز شد. من چندین بار با شوارد نادزه ملاقات کردم؛ من و او در چند ماه گذشته به یکدیگر نزدیکتر شده بودیم. من خیلی به او علاقه‌مند شده بودم و همکاران غربی‌ام نیز به همین صورت با او برخورد می‌کردند. درک مشکلاتی که این گفتگوها پیش روی او قرار می‌دادند، آسان بود. دیدارهای من و بیکر از مسکو، او را برای حوادثی که قرار بود رخ دهد، آماده کرده بود و رفتار وی حاکی از آن بود که او آثار کامل مذاکرات قریب‌الوقوع و آغاز گفتگوهای دو بعلاوه چهار را درک می‌کند. میزان دشواری این مذاکرات برای شخص او و به معنای واقعی کلمه آن، در خاطراتش نیز آشکار گردیده است. (آینده از آن آزادی است، ۱۹۹۱) وی با اشاره به گفتگوهایش با بن، نوشته است که ما همواره با یکدیگر احتجاج می‌کردیم.

من قاطعانه تصمیم گرفتم که بدون دستیابی به توافقی درخصوص اجرای محتویات گفتگوهای دو به علاوهٔ چهار اتاوا را ترک نگویم. آگاهی از این موضوع که چه وقت تمام وزیران مربوطه، فرصتی برای دیدار مجدد خواهند داشت، غیرممکن بود و اگر من نمی‌توانستم توافق نظری را در میان آنان پدید آوردم، فرصت‌های زیادی در اختیار نیروهای مخالف قرار می‌گرفت تا دست کم مذاکرات را به تعویق بیندازند.

من وزیر خارجه شوروی را متهم کردم که "قلبی از سنگ" دارد، و وی در خاطراتش به طرز صحیحی از این موضوع یاد می‌کند. او بارها و بارها متن پیشنهادی من را درخصوص اجرای مذاکرات بررسی کرد. بالاخره، ما درباره متن پیشنهادی موافقت کردیم که در بخشی از آن آمده بود که، ما "دیدار خواهیم کرد و جنبه‌های خارجی تأسیس آلمان متحد و از جمله امنیت کشورهای همسایه آن را مورد گفتگو قرار خواهیم داد" شوارد نادزه گاه‌گاهی اتاق کنفرانس را ترک می‌کرد. آیا او با مسکو مشورت می‌کرد؟ در این باره از او پرسشی نکردم.

زمانی که بالاخره همه چیز مرتب به نظر می‌رسید، یک مانع کاملاً غیرقابل پیش‌بینی به وجود آمد. جیم بیکر به من گفت که براساس یادداشتی از کاخ سفید، دلایلی مبنی بر وجود تردید درخصوص موافقت صدراعظم کهل با اجرای گفتگوهای دو به علاوهٔ چهار وجود دارد. بعد از چند سال وزیر خارجه بودن، این موضوع تجربه‌ای جدید برای من بود؛ این موضوع واقعه‌ای

منحصر به فرد بود، بیکر آشکارا ناراحت بود اما با شهامت با موضوع برخورد کرد. من خشم خود را -نه از بیکر یا رئیس جمهور بوش، بلکه از منبع این اطلاعات کذب از بن- فرو خوردم.

در پاسخ گفتم که منظور او را درک نمی‌کنم. زیرا من بعد ازگفتگوهای شب قبل، و حتی قبل از دیدار با سه همکار غربی، صدراعظم را در جریان تحولات قرار دادم و از موافقت کامل او اطمینان یافته بودم. در پاسخ به این سئوال من که این اطلاع ازکجا به دست آمده؟ اظهار داشت: "من نمی‌دانم، اما این مسأله توسط مشاور رئیس جمهور در امور امنیت ملی عنوان گردیده است. من پاسخ دادم: "در آن صورت، من می‌توانم تصور کنم که دقیقاً در بن ازکجا ناشی شده است."

بیکر سرش را تکان داد. در آن لحظه من به هر آنچه که احتمال داشت، روی افتاده باشد، اهمیتی نمی‌دادم- قطعاً مهم این بود که ما قبل از پیشرفت مذاکرات در اتاوا فوراً به این مشکل سر و سامان دهیم.

از اتاق بیکر، با دفتر هلموت کهل تماس گرفتم. پولیان وبر، دستیار شخصی کهل به من گفت که صدراعظم، برای شرکت در جلسه‌ای به دفتر صدارت عظمی رفته است. اما وی بی‌درنگ ضرورت تماس تلفنی مرا درک کرد، و چند دقیقه بعد صدراعظم با من تماس گرفت. بعد از آن که من صدراعظم را ازگفتگویم با بیکر آگاه نمودم، به او اصرار کردم تا سوء تفاهم ایجادشده با بوش را برطرف کند. من خاطر نشان کردم که این موضوع می‌تواند صدمه‌ای جبران ناپذیر وارد آورد، و او نیز بی‌درنگ حرف مرا تأیید کرد. من افزودم که ما نمی‌توانیم هیچ اقدامی برای تله گذاردن برای ما دراین مسأله بسیار مهم برای آلمان را بپذیریم. صدراعظم قول داد که هر چه سریعتر با بوش رئیس جمهور امریکا تماس بگیرد. بی‌شک او نیز به اندازه من دچار شگفتی شده بود. مدت زمان کوتاهی بعد از مکالمهٔ تلفنی من با کهل، بیکر اجازه ادامه مذاکرات را ازکاخ سفید دریافت کرد. یک بار دیگر، بین هلموت کهل و من که او نیز اوضاع را همچون من درک می‌کرد- اتفاق نظر حاصل شد.

بعداً متوجه شدم که وزیر خارجهٔ امریکا از این که مجبور شده بود از من درخصوص

تائید مجدد موافقت صدراعظم سئوال کند، به شدت احساس ناراحتی می‌کرد- احساسی که من آن راکاملاً درک می‌کردم. در مورد سایر موضوعات و با توجه به تغییرات عمده بعدی، هر دوی ما پی بردیم که یک نفر به نیرنگ ناشیانه‌ای دست زده بود.

طی آخرین گفتگویم با شوارد نادزه که طی آن درمورد تمام جزئیات به توافق رسیدیم، او یادآوری کرد که شخص ششمی وجود دارد که با او مشورت نشده است. اسکار فیشر وزیر خارجهٔ آلمان شرقی. شوارد نادزه از من خواست که در اتاقش منتظر بمانم تا با فیشر صحبت کند و موافقت او را به دست آورد. پانزده دقیقه بعد، شوارد نادزه بازگشت و خرسند بود که فیشر موافقت کرده است. آیا می‌بایست اعتراض می‌کردم که چرا عکس فیشر در میان سایر وزیران خارجه است؟ به شوارد نادزه گفتم که من هیچ اعتراضی در این مورد ندارم، زیرا "ما درباره نشست‌های دو به علاوه چهار سرگرم گفتگو هستیم. من متوجه شدم که درخصوص مرز غربی لهستان، شوارد نادزه مایل بود که موافقت کریستوف اسکوبیزوسکی وزیر خارجه لهستان را برای عنوان دو به علاوه چهار که قرار بود در اتاوا برگزار شود، به دست آورد. دلیل این اشتیاق، عبارت "شامل امنیت کشورهای همسایه (آلمان) بود که ما به صورت مذاکرات اضافه کرده بودیم.

من بعد از دیدار با وزیر خارجهٔ لهستان، همان شب با فیشر وزیر خارجهٔ آلمان شرقی ملاقات کردم. در طول سالهایی که فیشر و من بافائق آمدن بر سردی اولیه در مذاکراتمان، راهی را برای گفتگوهای بی‌طرفانه یافته بودیم، و در موارد متعدد که نیاز به کمکهای انسان دوستانه بود، فیشر مایل به گذشت نبود. در بحث پیرامون مسائل سیاسی تنش‌زدایی یا خلع سلاح، گاهگاهی حتی به توافق رسیدیم. من بیش از پیش به این نتیجه رسیدم که او به شیوه خویش، فردی صریح و بی‌پرده بود، و چون به هنگام بحث و گفتگو، از موضوع گفتگو چندان منحرف نمی‌شد، بالاخره ما به یک ارتباط شخصی صمیمی دست یافتیم.

اینک ما در اتاوا با یکدیگر روبه‌رو شده بودیم. او نیز همچون من می‌دانست که مذاکرات مربوط به گفتگوهای دو به علاوه چهار، به معنای مذاکره درخصوص پایان بخشیدن به

(موجودیت) آلمان شرقی بود. با توجه به این که فیشر ازتجربهٔ زیادی برای پیش‌بینی این موضوع برخوردار بود، به من گفت که قصد دارد سیاست را رها کند و بازنشسته شود. او با شایستگی و افتخار بازنشسته شد ،و طرز برخورد او با حوادث- همچنین در طی دیدار ما در اتاوا- بی‌اختیار احترام مرا برانگیخت. یک نمونهٔ برجسته از این طرز برخورد او، در سیزدهم اکتبر ۱۹۹۰ بود؛ در آن زمان، وی به مناسبت وحدت دو آلمان، نامه‌ای برای من نوشت.

از وزیران خارجه دراتاوا عکس گرفته شد. بعد از ظهر ، جیم بیکر، ادوارد شوارد نادزه، رولان دوما، داگلاس هرد، اسکار فیشر و من برای گرفتن عکس دور یکدیگر جمع شدیم. سپس من به نزد خبرنگاران جراید آلمان رفتم تا نتیجهٔ گفتگوهایمان را برای آنان شرح دهم. آیا تمامی خبرنگاران درک می‌کردند که در آن لحظه، یک تصمیم تاریخی درباره فرایند وحدت آلمان اتخاذ شده بود؟ من به آنان گفتم که ما دقیقاً واژهٔ ایجاد آلمان متحد را برگزیده‌ایم. این واژه، متفاوت از واژگانی نظیر "اجتماع قراردادی" یا "کنفدراسیون" بود، من بار دیگر تأکید کردم که یک آلمان متحد باید قطعاً بخشی از ناتو باشد. اما امکان ترتیبات مختلف برای ساختار ناتو را درخصوص سرزمین شرق آلمان بازگذاشتم.

پس از این کنفرانس مطبوعاتی، من به اتاق کنفرانس رفتم که در آن‌جا همهٔ همتایانم در ناتو جمع بودند. بیکر درحالی که از اتاق خارج می‌شد، به من نزدیک شد و گفت، "در آنجا اوضاع وحشتناک است. همکارانمان خشمگین هستند، زیرا ما بدون مشورت باآنان، با اتحاد شوروی درباره نشست‌های دو به علاوه چهار توافق کردیم، آنان مایلند که این گفتگوها از نو شروع شود. تا این زمان، ما سنگر را حفظ کرده‌ایم و حالا نوبت شماست. رولان دوما قبلاً جلسه را ترک کرده است. از چهارنفرما، فقط داگلاس هرد هنوز در اتاق است[1]". وقتی من وارد اتاق شدم، وزیران خارجه هلند و ایتالیا دستشان را بلند کرده بودند که صحبت کنند. هردوی آنان یادآوری کردند که مذاکرات درباره جنبه‌های خارجی وحدت آلمان موضوعی است که به تمام اعضای ناتو مربوط می‌شود. وزیر خارجهٔ هلند افزود که هلند نیز از همسایگان آلمان است، و

---

۱. مقصود آن است که از نظر رولان دوما مساله خاتمه یافته تلقی می‌شد و توافق لازم کسب شده بود. و.

لازم است که ملاقات با شوارد نادزه مجدداً صورت گیرد.

من عمیقاً احساس خطر کردم، هدف از گشایش مجدد مذاکرات چه بود. من احساس می‌کردم که شوارد نادزه همهٔ امتیازات در حیطه قدرت خود را از دست داده است وبعداً از همکارانمان درمسکو شنیدیم که او حتی فراتر هم رفته بود. لذا اگر از عامل زمان سخنی به میان نیاید، آغاز مجدد مذاکرات می‌توانست به موقعیت ما لطمه وارد سازد. علاوه برآن، ما نمی‌توانستیم گفتگوهای جدیدی را دراتاوا انجام دهیم، زیرا همگی آمادهٔ ترک اتاوا بودند. مثلاً رولان دوما قبلاً رفته بود؛ و لذا نتیجهٔ مذاکرات جدید چه می‌توانست باشد. تردیدی نبود که اوضاع ازکنترل ما خارج می‌شد. اینک برای غلبه بر طبیعت تاحدودی مسالمت جوی خویش، نیاز به آن داشتم تا کاملاً مطمئن بشوم که این مذاکرات به هیچ روی تجدید نخواهد شد (و لذا لازم بود با درشتی سخن بگویم).

همکاران هلندی و ایتالیایی‌ام رامورد خطاب قرار دادم، و پرسیدم، "آیا شما جزو چهار قدرت مسئول آلمان هستید؟ آیا شما یکی از دو کشور آلمان هستید؟ شما هیچ کدام آنها نیستید." پس از یک رشته اظهارات اضافی توجیهی، من مداخله شدید خود را با یادآوری این موضوع به پایان رساندم که "شما دراین بازی نقشی ندارید."

این چنین صریح و بی‌پرده سخن گفتن، برای من آسان نبود، اما چارهٔ دیگری نداشتم. در آن لحظه، برای تمام همکارانم روشن شد که درخواست آنان برای تجدید مذاکرات، توقع بسیار زیادی بود. این بحث خیلی زود خاتمه یافت، بعضی از همکارانم به کمک من آمدند. رئیس جلسه- چارلز کلارک- وزیر خارجه کانادا، خاطرنشان ساخت که حداقل برای آن روز، موضوع خاتمه یافته است. سخنان او مجدداً مرا مطمئن ساخت، چرا که هر چیز دیگری می‌توانست پیامدهای ناگواری برای مذاکرات و برای جدول زمان‌بندی شده ما به همراه داشته باشد. با وجود این، ضمناً متوجه شدم که برای جلوگیری از نفاق در میان هم‌پیمانان اروپایی‌مان به تلاشی سترگ نیاز می‌باشد.

از سوی دیگر، هر روش دیگری که اتخاذ می‌شد کاملاً غیرقابل قبول می‌نمود. اگر ما

مجبور شده بودیم که توافق هر یک از اعضای ناتو را برای هر مرحلهٔ جداگانه در گفتگوهایمان با شوارد نادزه جلب کنیم، این مذاکرات تا مدت نامحدودی ادامه می‌یافت. این امر دقیقاً به معنای آن چیزی بود که ما تلاش می‌کردیم از طریق اتخاذ روش دو به علاوه چهار از آن اجتناب کنیم. علاوه برآن ما هدفی رادنبال می‌کردیم که همه شریکان ما در ناتو بارها ازآن حمایت کرده بودند: تحقق وحدت آلمان. نتیجتاً دلایل واقعی برای ناخرسندی از روش‌های ما وجود نداشت. همکارانمان می‌توانستند کاملاً اطمینان یابند که دولت آلمان غربی، و نیز نمایندگان ایالات متحده، فرانسه و بریتانیا، از منافع ناتو دفاع می‌کنند.

قبل از ترک کانادا، من با نخست وزیر کانادا دیدار کردم تا مذاکرات با شوارد نادزه، محتوا و نتایج توافقمان با روس‌ها را به او گزارش بدهم. برایان مولرونی[1] نخست وزیر کانادا، اظهار داشت که اهمیت این دیدار برنامه‌ریزی نشده را درک می‌کند. او ضمن تبریک گفتن به من به خاطر نتایجی که به آن دست یافته بودیم، اظهار داشت که علاقهٔ زیادی به روند وحدت آلمان دارد و اطمینان داد که کانادا در این مورد از ما حمایت می‌کند. به نظر او معقول می‌آمد که چهار عضو فعال ناتو- ایالات متحده، انگلستان، فرانسه و آلمان- هیچ چاره دیگری نداشتند. ما مجبور بودیم از این فرصت تاریخی استفاده کرده و مذاکرات را به صورت محکم و محرمانه هدایت نماییم.

آشکار بود که افزایش اعضای گروه مذاکره کننده، حتی اگر فقط برای انجام مشورت بود- محرمانه بودن مذاکرات را مخدوش می‌کرد. امکان داشت که علنی نمودن مذاکرات باعث برانگیختن نیروهای مخالف شده و دستیابی به هدفمان را در اتاوا دشوارتر سازد: ایجاد یک شالوده و شرایط عمومی لازم برای مذاکرات مربوط به وحدت آلمان.

در اولین فرصت، یعنی در نوزده فوریه ۱۹۹۰، پیام‌های شخصی برای وزیران خارجهٔ ایالات متحده، فرانسه، بریتانیا و اتحاد شوروی فرستادم و از آنان به خاطر موفقیت نشستِ اتاوا تشکر کردم.

---

1. Brian Mulroney.

فردای آن روز، موشه آرنز وزیر خارجهٔ اسرائیل را در وزارت خارجه به حضور پذیرفتم. وی را در مورد نشست‌های اتاوا توجیه کردم و سپس درخصوص اوضاع خاورمیانه و روابط آلمان و اسرائیل صحبت کردیم. اسرائیل در قبال وحدت آلمان چگونه واکنش نشان می‌داد؟ آرنز هیچ نوع بدگمانی را ابراز نکرد. گذشته از آن، این وحدت صورت گرفته بود، و من واقعاً واکنش او را پیش‌بینی نکرده بودم. اما تصمیم گرفتم که طی سخنانی علنی، سرنوشت ملت یهود را به هنگام گشایش نشست‌های دو به علاوه چهار یادآور شوم.

پویایی رویدادها، فراتر از آن چیزی بود که بسیاری حتی در غرب می‌توانستند تصورش را بکنند. درحالی که ما تمامی توان خود را به کار گرفتیم تا فرایند دو به علاوه چهار را تا پاییز ۱۹۹۰ به نتیجه برسانیم، اما شنیدیم که در برلین، زمانی که نمایندگان سه متحد غربی با هم ملاقات می‌کردند، برخی ازآنان هنوز فرض می‌کردند که دو کشور آلمانی برای مدت زمانی طولانی، به صورت جدا از یکدیگر به موجودیت خود ادامه خواهند داد. شاید که این نمایندگان فقط به موقعیت ممتاز خود در برلین بها می‌دادند.[1] در این صورت، چرا باید این نمایندگان دیدگاهی واقع بینانه‌تر از اکثریت آلمانی‌ها درباره وضع جدید آلمان اتخاذ کنند؟

گردهمایی زیر پنج برج

شانزدهم فوریه ۱۹۹۰، تاریخی است که من آن را هرگز فراموش نخواهم کرد. در صبح آن روز، من با رئیس جمهور آلمان غربی دیدار کردم تا او را در جریان وضع مذاکرات مربوط به وحدت آلمان، حداقل در ابعاد سیاست خارجی‌اش، قرار دهم. سپس با یک هلی‌کوپتر به هرل‌شوزن[2] رفتم و از آنجا با اتومبیل رهسپار هاله شدم.

حدود ساعت پنج بعد از ظهر پس از انجام چند ملاقات، من و همسرم با اسکورت یک پلیس محافظ اتومبیل به مرکز بازرگانی هاله رفتیم، چون قرار بود در آنجا یک گردهمایی برگزار

---

۱. اشاره به تقسیم برلین به چهار بخش است . و .

2. Herleshausen.

شود. مااز میان چند خیابان تا نزدیکی میدان با اتومبیل عبور کردیم. این خیابان‌ها را من از زمان کودکی‌ام می‌شناختم، به ویژه از زمانی که در هاله به مدرسه می‌رفتم، و بعداً زمانی که مدتی را در دادگاه خدمت می‌کردم و با یک وکیل دادگستری به نام هرتزفیلد همکاری داشتم. خارج شدن از اتومبیل تقریباً غیرممکن بود. زیرا خیابان مملو از مردم بی‌شماری بود که تلاش می‌کردند به مرکز بازرگانی بیایند. افسران امنیتی ما- و نیز به نظر می‌رسید که افسران آلمان شرقی- راه را برای من و همسرم باز کردند تا از طریق پله‌ها به جایگاه مخصوص سخنرانان برویم.

من یک سخنرانی برای این مراسم نوشته بودم، اما از قبل می‌دانستم که نباید متن آماده شده را بخوانم. ضرورت داشت که من از ته دل با مردم سخن بگویم. یک پلاکارد در بیرون شهر هاله به من به عنوان معمار اتحاد آلمان خوش آمد می‌گفت. جمعیتی انبوه حدود هشت هزار نفر گردآمده بود. درحالیکه برخی پلاکاردهایی حمل می‌کردند که خواهان وحدت دو آلمان بودند، سایرین پرچم‌هایی در دست داشتند که نمایانگر اسامی شهرهای زیادی در اطراف هاله بود: شهرهایی که شرکت کنندگان ازآنجا می‌آمدند؛ من کاملاً در نزدیکی خود، گروهی را دیدم که پرچمی در دست داشتند، با عنوان کلایتشمار[1]. آنان دوستان پسرعموی من آخیم شارف[2] بودند که از اوایل دهۀ ۱۹۵۰ در بوخوم زندگی می‌کرده است.به من درود می‌فرستادند. در دوران کودکی، من و والدینم بارها از کلایتشمار، جایی که خانوادۀ آخیم صاحب یک مزرعه بودند، دیدن کرده بودیم.

گوش دادن به سخنان اولین سخنرانان، افکار مرا به دوران کودکی‌ام بازگرداند و مرا به یاد والدینم، و به یاد پسرعموی دیگرم، گونته میشائیل انداخت. ما سه نفر- من از بقیه کوچکتر بودم- روزهای خوش زیادی را با یکدیگر گذرانده بودیم.

وقتی من در جایگاه مخصوص سخنرانی قرار گرفتم، جمعیت هورا کشید. نمایندگان احزاب لیبرال که ما با آن‌ها همکاری می‌کردیم- حزب لیبرال دمکراتیک و حزب دمکرات آزاد

1. Klitsehmar.

2. Achim Charf.

شرقی- دور من جمع شده بودند. همکلاسی‌های سابق من نیز حضور داشتند؛ اینجاو آنجا، نزدیک جایگاه سخنرانی، چند نفری را دیدم که در عالم خودشان بودند. وقتی نوبت سخنرانی من شد، مردم هاله، زادگاهم را مورد خطاب قرار دادم.

شاید وضع روحی من و احساسات مرا فقط کسانی بتوانند درک کنند که خودشان نیز مجبور شده بودند تا خانه‌هایشان را ترک کنند، آن کسانی که همچون من فقط تحت شرایط محدود می‌توانستند از اقوام خود دیدارنمایند، و بالاخره یک‌چنین بازگشتی به زادگاهشان داشته باشند.

چندین بار آرزو کرده بودم و طی مراسم یاد بودتیتو به هونکر نیز گفته بودم که ای کاش من میتوانستم در هاله در طول یک مبارزهٔ انتخاباتی سخنرانی کنم. این آشکارا بخشی از مبارزهٔ انتخاباتی لیبرال‌ها برای انتخابات ۱۹۹۰ پارلمان آلمان شرقی بود، لیکن این گردهمایی برای من، نمایانگر بازگشت رسمی‌ام به هاله بود. من در راهی کاملاً متفاوت از آن راهی که چند هفته قبل پیموده بودم، قدم برمی‌داشتم. زمانی که برای مردم هاله در کلیسای چرچ مارکت در روز یکشنبه قبل از کریسمس سال ۱۹۸۹ سخنرانی کرده بودم، من مجبور بودم سخت کار کنم تا اسیر احساسات نشوم. این لحظه‌ای بود که به خیلی از چیزهایی که می‌خواستم دست یافتم. من خود را به عنوان وزیر خارجهٔ آلمان غربی تصور نمی‌کردم، بلکه خود را شهروند شهر هاله می‌انگاشتم. شاید که مردم شهر نیز مرا یکی از خودشان تلقی می‌کردند. هنگام سخنرانی، نگاهم به سوی برجهایی خیره شده بود- که تبدیل به نماد شهر هاله شده بودند، چهار منارهٔ کلیسای چرچ و برج سرخ.

بعد از پایان همایش، پایین آمدن از جایگاه سخنرانی برایم دشوار بود. افراد زیادی به من نزدیک می‌شدند و خاطرات گذشته را به من یادآوری می‌کردند. برخی را به خاطر آوردم و بعضی دیگر را نه. فقط با کوشش فراوانی که به خرج دادیم توانستیم به اتومبیلمان برسیم که آرام آرام در مسیر خیابان‌ها حرکت می‌کرد. از آنجا به هرلشوزن برگشتیم و با هلی‌کوپتر به بن بازگشتیم.

نیمهٔ دوم ماه فوریه و ماه مارس ۱۹۹۰ در وزارت خارجه صرف تدارک مقدمات گفتگوهای دو به علاوه چهار شد، علاوه برآن، من با دولت‌های دوست متعددی در تماس بودم. روز دوم ماه مارس با اوردونز[1] وزیر خارجهٔ اسپانیا و فیلیپ گونزالس مارکز[2] نخست وزیراسپانیا به منظور گفتگو درخصوص فرایند اتحاد [دو آلمان] ملاقات کردم. هر دوی آنان از چشم‌انداز وحدت آلمان خرسند بودند. همچنین من به کپنهاک رفتم. اوفهِ اِلمان یانسن وزیر خارجهٔ دانمارک، همواره و بی‌دریغ از وحدت آلمان حمایت کرده بود- حمایتی که درآن زمان، متأسفانه شامل تمامی اعضای دولت دانمارک نمی‌شد.

یک دیدار رسمی دیگر نیز داشتم که آن راکاملاً به خاطر دارم من به همراه رئیس جمهور آلمان غربی به پراگ سفر کردم و در آنجا با هاول رئیس جمهور چکسلواکی و دنسبیر وزیر خارجه گفتگو کردم. پس از آن روز فراموش نشدنی (سی‌ام سپتامبر ۱۹۸۹)، این شهر در منظر من، ازگذشته پرمعناتر شده بود. من همواره پراگ را اروپایی‌ترین شهر اروپا یافته بودم، اما اکنون چقدر فرق کرده بود- و دیدار من با واسلاوهاول رئیس جمهور جدید چقدر متفاوت ازگذشته بود.

در راه منتهی به دو به علاوه چهار

همراه با بیکر و شوارد نادزه در ویندهوک

صبح روز بیستم ماه مارس ۱۹۹۰، عازم ویندهوک پایتخت نامیبیا شدیم، کشوری که قرار بود رسماً استقلال خود را در فردای آن روز به دست آورد و یکصد و شصتمین عضو سازمان ملل متحد گردد. جیم بیکر، ادوارد شوارد نادزه و من، همراه با تعداد زیادی از دیگر همتاهایان ما در مراسمی که به این مناسبت ترتیب یافته بود، حضور یافتیم. این سفر به من رضایت خاطر زیادی داد، چراکه من از اواخر دههٔ ۱۹۷۰ برای استقلال نامیبیا فعالانه مبارزه کرده بودم. ایالات

1. Urdonez.

2. Felipe Gonzales Marquez

متحده، فرانسه، بریتانیای کبیر، کانادا و آلمان غربی در گروه تماس شورای امنیت ملل متحد در راستای تحقق هدف مزبور فعالیت کرده بودند. در داخل آلمان، از این تلاش من به شدت انتقاد کردند. این انتقاد متوجه دیدارهای من با سام نوجوما، دبیرکل سواپو بود که باوی بارها در بن و خارج از آلمان ملاقات کرده بودم. سیاست خارجی آلمان در زمرهٔ مصمم‌ترین پیشگامان دفاع از استقلال نامیبیا و در راستای پیشبرد یک دمکراسی پایدار قرار داشت؛ نظام ارزشی مندرج در قانون اساسی ما می‌بایست اعتبار خود را در موضوع چیرگی بر آپارتاید در جمهوری آفریقای جنوبی و نیز پایان دادن به سلطهٔ استعماری آفریقای جنوبی برنامیبیا اثبات می‌کرد. مشکلاتی را که پس از تعطیل شدن کنسولگری در ویندهوک با آنها روبرو شدم، به خاطر آوردم؛ یک دفتر حقوقی مسئولیت کنسولگری را بر عهده گرفت، به طوری که هیچ کس از اقدام ما متضرر نشد، اما ما با تعطیل کردن کنسولگری‌مان، مخالفت خود را با ادامه سلطهٔ افریقای جنوبی بر نامیبیا ابراز داشتیم. این سیاست ما با انتقاداتی در برخی از محافل حزب دمکرات مسیحی، و حتی با انتقاد بیشتری از جانب حزب سوسیال مسیحی روبه‌رو گردید. هنگامی که در بیست و یکم ماه مارس ۱۹۹۰، سام نوجوما- که خیلی‌ها از جمله در آلمان مدتها او را یک تروریست می‌دانستند- رئیس جمهور شد، نه حکومت آلمان غربی و نه سرویس خارجی آلمان هیچ یک دلیلی برای عذرخواهی از رفتار گذشته خود نداشتند.

حدود ساعت یازده شب بود که مراسم استقلال در ورزشگاه آغاز گردید؛ ما با اشتیاق و افتخاری فراوان شاهد آن بودیم، و این احساسات به تنهایی ثابت می‌کرد که آنهایی که با گرایش‌های نژادپرستانه خود هرگز دست از انتقاد از من، به خاطر حمایتم از جنبش‌های آزادی‌بخش سواپو و کنگره ملی افریقا[1] برنداشتند، در اشتباه بودند. منتقدان من ادعا می‌کردند که اجرای اصل "یک انسان، یک رأی"[2] در کشورهایی که سیاهان و سفیدها با هم زندگی می‌کنند، امکان پذیر نیست، چرا که سیاهان برای دمکراسی آمادگی نداشتند. ابراز چنین احساساتی از

1. ANC (African National Congress).

۲. این اصل را لیبرال‌های متقدم و کلاسیک عنوان کرده بودند و حاکی از این بود که هر انسانی از حق رأی برخوردار است. م.

سوی آلمانی‌ها آن هم پس از وقایعی که میان سال‌های ۱۹۳۳ و ۱۹۴۵ رخ داده بـود- بسـیار خودخواهانه و مستکبرانه به نظر می‌رسید.

سفر به ویندهوک، فرصت دیگری را دراختیارم گذاشت تا با جیم بیکر و همچنین شوارد نادزه گفتگویی داشته باشم. من و همتای روسی‌ام زیر یک سایه‌بان در باغ اقامتگاهِ سفیر آلمان غربی ملاقات کردیم. هر یک از ما دو نفر، فقط یک دستیار خود را به همراه داشت- فرانک الب دستیار من و نیز دو مترجم -ما به مرور مسائل متعددی پرداختیم که قبل از تحقق وحدت آلمان می‌بایست راه حلی برای آنها پیدا شود. من متوجه شدم که شوارد نـادزه قـصد دارد مـوافـقت کشورش با وحدت آلمان را مشروط به اجرای موافقتنامه پوتسدام و تصریحات آن از جانب ما نماید. پیشنهاد او مبنی بر این که "ما باید به طور دقیق مواد این موافقتنامه را مو به مـو اجـرا کنیم"، ما رابه مسأله مصادره‌های اجرا شده در بخش اشغالی شـرق آلمـان و از جـمله اجـرای اصلاحات ارضی (سلب مالکیت از مالکان خصوصی) سوق داد. ظاهراً قرار بود که اقـدامـات مزبور به عنوان ابتکاراتی برای ایجاد یک نظم اجتماعی و اقتصادی سوسیالیستی به شمار نیامده و بلکه به مثابه تدابیری برای مبارزه با فاشیسم و نظامی‌گری تلقی شود، و از این رو بود که شوارد نادزه به موافقتنامه پوتسدام استناد می‌کرد. بنابراین الغای اقدامات مزبور امکان‌پذیر نبود، زیرا از همهٔ حرفها گذشته، یک کارخلاف قانون بود. مقدر بود که این مسأله نقش مهمی را در مذاکرات بعدی ما ایفا نماید. اما حتی در ویندهوک نیز این برداشت به تدریج در ذهن من به وجود آمد که برای مامکان پذیر است که باب مذاکره را به روی مقررات مربوط به پرداخت غرامت، به کسانی که در اثر اقدامات مذکور متضرر شده بودند، باز نگهداریم. فقط بعداً روشن شد کـه مـوضوع پرداخت غرامت به مالکان خلع ید شده، یکی از مسائلی است که دو آلمان باید حل نمایند، و این که مسأله پرداخت غرامت مشکلی را برای کابینه ائتلافی آلمان غربی به وجود آورد.[1] طبق

---

۱. این بخش از خاطرات گنشر متضمن یک نکتهٔ سیاسی- حقوقی چشمگیر است. بـر طـبق تـصمیم کـنفرانس پوتسدام، ژوئیه- اوت ۱۹۴۵ پس از تسلیم آلمان نازی، مسائلی نظیر مبارزه با نازیسم و استقرار صنایع مطرح شده بود. استالین بلافاصله دستور مصادرهٔ اراضی متعلق به بخش خصوصی در شرق آلمان را صادر کرد و یک اقتصاد سوسیالیستی را به اجرا درآورد. اما اینک که موضوع وحدت دو آلمان مطرح بود، مسأله پرداخت غرامت

گفتهٔ شوارد نادزه، ملت شوروی و سیاست شوروی همواره به موافقتنامهٔ پوتسدام، اتکاء زیادی داشته و دارد. و چون این موافقتنامه مبتنی بر این فرض بود که بالاخره یک قرارداد صلح امضا خواهد شد، شوارد نادزه نیز مصمم بود موضوع قرارداد صلح را در نشست‌های دو به علاوهٔ چهار مطرح کند. مذاکرات درخصوص دستورکار این نشست‌ها، از چندی پیش در بین مقامات رسمی ذی‌ربط آغاز شده بود؛ وزیر خارجهٔ شوروی از اینکه مسئولان بخش‌های ذیربط از قبل با یکدیگر در تماس بودند، اظهار خرسندی کرد. سطح آنان، در همان سطحی بود که باید برنامهٔ دستورکار را تنظیم می‌نمودند، به طوری که در آینده، وزیران خارجه مجبور نباشند به آن موضوعات بپردازند.

این اظهارات مربوط به دستورکار، حاکی از آن بود که پیشرفتی درکار حاصل شده است. اکثر کنفرانس‌های قبلی که با مسائل آلمان مرتبط بودند، منجر به شکست شده بود، زیرا در مورد دستورکار اختلاف وجود داشت. اگر شوارد نادزه تمایل داشت که این جزئیات را به دیپلماتهای حرفه‌ای واگذار کند، بدین معنا بود که مسکو دیگر این موضوعات را دارای ارزش بحث سیاسی نمی‌داند. همچنین، ظاهراً قرار نبود از این جزئیات برای مسدود کردن مذاکرات بهره‌برداری شود- که امری امیدوارکننده بود. با وجود این، من نمی‌توانستم پیشنهاد امضای قرارداد صلح را به عنوان یکی از موارد اصلی دستورکار بپذیرم. این حرف شوارد نادزه مبنی بر این که همه چیز باید در قرارداد صلح قطعی شود،" کهنه شده بود، و علاوه بر آن اصولاً قابل قبول نبود. لذا من اعتراض کردم: "قرارداد صلح یک مفهوم متعلق به گذشته است. بعد از جنگ جهانی دوم، تاریخ مسیر دیگری به خود گرفت. دو کشور آلمانی ایجاد شدند، اما ما به صورت یک ملت باقی مانده‌ایم. جمهوری فدرال آلمان عضوی از ناتو و جامعهٔ اروپا است، ما قراردادهایی با اتحاد شوروی، لهستان، چکسلواکی و آلمان شرقی داریم. تحولات جاری در آلمان و اروپا کاملاً

به مالکان مزبور طبعاً عنوان می‌شد که بایستی از سوی آلمان شرقی (و نهایتاً شوروی) بازپرداخت می‌شد. لذا شوارد نادزه با استناد به بند مربوط به مبارزه با نازیسم در موافقتنامه پوتسدام، سعی کرد مسئولیت را از دوش شوروی بردارد و موضوع مصادره اراضی مزبور را غیرقابل بحث نماید. طبیعتاً دو آلمان بایستی این مسأله را حل می‌کردند، و این آلمان غربی بود که بایستی این غرامات را می‌پرداخت. و.

منطبق با معاهدهٔ نهایی هلسینکی می‌باشند. ما در حال بنای یک اروپای جدید هستیم. در چنین شرایطی، امضای یک معاهدهٔ صلح به مثابه یک گام به عقب می‌باشد.

من ادامه دادم: "گفتگوهای دو به علاوهٔ چهار نبایستی در خلاء انجام شوند، این گفتگوها باید بیانگر بینشی باشند که سیاست‌های آلمان و اروپا رادر آینده در هم می‌آمیزد." سپس من سه تحول اساسی اروپا را که برای گفتگوها اهمیت داشتند خاطرنشان کردم، اول، کنفرانس اقتصادی امنیت و همکاری که قرار بود به زودی در بن برگزار شود و محور اصلی آن همکاری اقتصادی بود، دوم: مذاکرات مربوط به خلع سلاح در وین؛ و سوم، دیدگاه جدید درخصوص آیندهٔ کنفرانس امنیت و همکاری اروپا در دورهٔ بعد از کشمکش شرق و غرب.

شوارد نادزه میان من و خودش در این خصوص اختلاف نظری نمی‌دید، اما دوباره به موضوع قرارداد صلح بازگشت. او پرسید، "مطمئناً چنین قراردادی در روند وحدت اروپا تداخل ایجاد نمی‌کند، این طور نیست."

من متقابلاً پاسخ دادم، "آیا همهٔ دشمنان جنگ جهانی دوم- حتی نامیبیا که زمانی دشمن محسوب می‌شد- باید در مذاکرات صلح شرکت کنند؟ از طرز بیان وزیر خارجه نمی‌شد گفت که لبخند می‌زد یا احساس خصمانه‌ای در درون داشت، لیکن او می‌بایست مرا به درستی درک کرده باشد، چرا که افزود: "من می‌فهمم که آلمان نمی‌تواند ناتو را ترک کند.

من سرجایم نشستم، پیام او اگرچه پر رمز و راز بود، اما به قدر کافی روشن بود: او از عضویت آلمان واحد در ناتو سخن می‌گفت.

شوارد نادزه افزود: "از سوی دیگر، اتحاد شوروی نمی‌تواند اجازه دهد پیمان ورشو متلاشی شود. چنین سرانجامی، توازن میان شرق وغرب را برهم خواهد زد."

بدین ترتیب سه عنصر ظاهر می‌شدند: عنصر اول، تا جایی که به همتای روسی من مربوط می‌شد، مسأله آلمان اساساً حل شده بود. عنصر دوم، او هراس داشت- حتی انتظار آن را داشت-که انحلال پیمان ورشو محتمل شود. عامل سوم، او اذعان داشت که آلمان قادر نیست از ناتو خارج شود، هر چند که این عضویت منجر به بروز یک مشکل عدم توازن می‌شد و ما

مجبور بودیم به طور مشترک تلاش کنیم تا برای آن راه حلی بیابیم.

در عین حال، لحن و شیوهٔ سخن گفتن شوارد نادزه به من فهماند که او از نیروهای سیاسی خاصی در اتحاد شوروی بیم داشت. وی و گورباچف بارها متهم شده بودند که به طور غیر ضروری از مواضع سیاست خارجی شوروی عقب نشینی کرده‌اند. اینک از تضمین‌های امنیتی، بدان سان که پیشتر در سرتا سر نظام کمونیستی وجود داشت، دیگر خبری نبود، و گرچه نیروهای شوروی هنوز هم در شرق آلمان مستقر بودند، حتی خود شوارد نادزه نیز اینک یک چنین استقراری را مناسب نمی‌دانست. بدون تردید او از تظاهرات ضد شوروی، و حتی اعمال خشونت علیه ارتش سرخ بیم داشت. وزیر خارجه شوروی خاطر نشان ساخت که هیچ ملتی نمی‌تواند حضور نیروهای خارجی را در دراز مدت تحمل نماید. من در این مورد با او موافق بودم، گرچه فکر نمی‌کردم که تظاهرات ضد شوروی درآینده نزدیک صورت گیرد.

در ضمن گفتگو، من همچنین تلاش کردم تا فوایدی راکه در نتیجه یک آلمان متحد برای کشورش ایجاد می‌شد، به شوارد نادزه یادآوری نمایم. من اظهار داشتم: به رغم جنگ‌های مهیب، هرگز دشمنیِ قسم خورده‌ای میان ملت‌های ما وجود نداشته است. همین امر، شالوده‌ای مهم برای پیشرفت‌های آتی (در روابط دو کشور) است؛ لذا ما باید تمام جنبه‌های این مسأله را به آرامی مورد بحث قرار دهیم. وحدت آلمان برای اتحاد شوروی نیز مفید خواهد بود، سپس ادامه دادم: "کشورهای ما منافع مشترک بسیاری دارند. ظرفیت اقتصادی برای همکاری آتی، اساساً نامحدود است." شواردنادزه حرف‌های مرا تصدیق کرد.

روز بیست و یکم مارس- روز تولد من- جیم بیکر به اقامتگاه سفیر آلمان غربی آمد؛ او تبریکات گرم و آرزوهای صمیمانه شخصی خود را به من ابراز کرد. سه روز قبل، اولین انتخابات آزاد مجلس آلمان شرقی برگزار شده بود. بیکر از نتایج این انتخابات استقبال کرد: "اتحاد سه حزبی برای آلمان" که حزب دموکرات مسیحی قدرتمندترین عضو آن بود، این حزب ۴۸ درصد آراء را به دست آورد؛ حزب سوسیال دموکرات ۲۲ درصد آراء، پی‌دی‌اس که شامل سوسیالیست‌ها و کمونیست‌های سابق بود، بیشتر از ۱۶ درصد آراء و اتحادیه دمکرات‌های آزاد

که متشکل از سه حزب لیبرال بود، بیشتر از ۵ درصدآراء مورد نیاز برای ورود به مجلس را به دست آوردند. من به بیکر اظهار داشتم که هم حزب دموکرات مسیحی و هم لیبرال‌ها در آلمان شرقی از موضع آلمان غربی درخصوص عضویت آلمان متحد در ناتو پشتیبانی می‌کنند؛ اما شوارد نادزه به خاطر این که با موضع ما در مسأله آلمان همدردی بسیار کرده است، با انتقادهای فزاینده‌ای در داخل کشورش روبرو می‌باشد. بیکر پاسخ داد که همکار روسی ما از سرعت تحولات درآلمان عصبی شده- و در واقع- برای او مشکل است که در کشورش از عضویت آلمان متحد در ناتو حمایت نماید. لذا او نیز به بیطرفی آلمان متحد تمایل دارد.

من اظهار داشتم که بر طبق اطلاعاتی که به دست آورده‌ایم، چکسلواکی، مجارستان و لهستان با موضع بیطرفی آلمان متحد مخالف می‌باشند؛ تلاش‌های من برای جلب توجه همسایگان اروپایی‌مان به این موضوع که اگر آلمان در ناتو باقی بماند، ثبات آنها افزایش خواهد یافت، مؤثر واقع شده است. من همچنین بر ارزش حضور مداوم ایالات متحده در اروپا و مشارکت در ساختارهای اتحاد اروپایی بر مبنای روح گزارش هارمل تأکید کردم. در مورد قدرت نیروهای مسلح آلمان، کاهش این نیروها در آینده قابل تصور است. لیکن این موضوع نبایستی در گفتگوهای دو به علاوهٔ چهار گنجانیده شود. ضروری است که از ایجاد یک موقعیت خاص برای آلمان پرهیز شود. بهتر است که مسأله قدرت نیروهای مسلح آلمان در وین و در مذاکرات مربوط به امنیت متعارف در اروپا، به عنوان بخشی از مفهوم گسترده‌تر محدودیت‌های تحمیل شده به همه شرکت کنندگان، مطرح شود. بیکر نیز وقت زیادی را صرف بحث درباره مسأله مرز لهستان و آلمان کرد.

همان‌طور که پیشتر بیان شد، من در ویندهوک برای اولین بار با نلسون ماندلا دیدار کردم. من از مدت‌ها قبل، با جنبش آزادی بخش افریقای جنوبی (کنگره ملی افریقا) در تماس بودم. اما مهم‌تر از آن، من دلمشغولی سرنوشت ماندلا را داشتم؛ سعی کردم همه چیز را دربارهٔ او بدانم. من بیش از پیش اعتقاد پیدا کردم که وقتی او، خود را یک زندانی سیاسی می‌نامید- او درست می‌گفت، نه این که طبق ادعای رهبران نژادپرست افریقای جنوبی و هوادار نشان در آلمان، به

خاطر جرم قتل زندانی شده بود. در مدتی که ماندلا دوران زندان خود را می‌گذرانید، اولیور تامبو[1] که در سال ۱۹۷۷ در بن با او دیدار کردم، کنگره ملی افریقا در تبعید رارهبری می‌کرد.

من بارها تلاش کرده بودم تا ماندلا را از زندان آزاد کنم. لذا، به دولت آفریقای جنوبی درمورد زندانی کردن او اعتراض کردم و پیشنهاد نمودم که مردی با یک چنین مسئولیتی را هر چه زودتر آزاد نمایند. من استدلال کردم که اگر ماندلا آزاد شود، او می‌تواند در مذاکرات شرکت کند و وجود متقدرانه او باعث خواهد شد که ترتیبات احتمالی صورت گیرد که فرصت‌هایی را در اختیار اقلیت سفید پوست در آینده قرار دهد. البته یک چنین عقایدی، در میانه دههٔ ۱۹۷۰ برای آلمان غربی و افریقای جنوبی قابل درک نبود. از این رو، ماندلا سال‌ها بعد آزاد شد. او بصورت رهبر برجسته جمهوری آفریقای جنوبی و طرف مذاکرهٔ دولت سفید پوست در پرتوریا، در مذاکرات مربوط به لغو آپارتاید در افریقای جنوبی،[2] درآمد. امروزه، او رئیس جمهور منتخب افریقای جنوبی و همان کسی است که این تحول مسالمت‌آمیز را مقدور ساخت. روز بیست و نه مارس ۱۹۹۰، ماندلا از من به عنوان نمایندهٔ تمامی نیروهای سیاسی درآلمان که سالیان دراز با عزمی مصمم از او جانبداری کردند، سپاسگزاری کرد. او می‌دانست که من در مذاکرات با دولت افریقای جنوبی و نیز در سخنرانی‌هایم در سازمان ملل متحد و اتحادیه اروپا، از آزادی او دفاع کرده بودم. موقعی که بالاخره رو در روی یکدیگر قرار گرفتیم، حضور یک شخصیت برجسته را احساس کردم. او از اف. دبلیو. دیکلرک[3] رئیس جمهور جدید آفریقای جنوبی، با احترام یاد کرد. من چند ساعت بعد که با دیکلرک ملاقات کردم، او نیز به نوبه خود از ماندلا با احترام یاد کرد.

من در مورد یک رهبر سیاه پوست دیگر افریقای جنوبی به نام مانگوستو گاتشا بوتلزی،[4] رئیس قبیله زولوها که در رأس اینکاتا قرار داشت، نظر چندان مساعدی نداشتم.

---

1. Oliver Tambo.

۲. ماندلا در سال ۱۹۹۹ از مقام ریاست جمهوری کناره‌گیری کرد و یکی از همکاران نزدیک او رئیس جمهور شد. و.

3. F.W. de Klerk

4. Mangosuthu Gatsha Buthelezi.

محافظه‌کاران در آلمان و آفریقای جنوبی بارها تلاش کردند تا مرا متقاعد سازند که او شخصیت مهمی است و من باید با او گفتگو کنم. البته من بوتلزی را به حضور پذیرفتم، درست همان‌طور که دیرک موج[۱] از اتحاد دمکراتیک ترن هاله[۲] در نامیبیا و جوشو نوکومو[۳] از زامبیا را به حضور پذیرفته بودم. اما بوتلزی تفکری عشیره‌ای داشت؛ او از وجود رقیب دمکراتیک و ملی‌گرایی که به درستی آن را در شخصیت ماندلا یافته بود، بیم داشت. همچنین هرگز دقیقاً درک نکردم چه مسائلی باعث ایجاد این شایعه شده بود که تماس‌های بوتلزی با حکومت اقلیت سفید پوست، بیشتر از آن بود که ظاهراً به نظر می‌رسید.



من بعد از بازگشت از نامیبیا، با عجله عازم لیسبون شدم تا در کنفرانس ویژهٔ وزیران خارجهٔ شورای اروپا (۲۳ الی ۲۴ ماه مارس) که قرار بود به بررسی تحولات در اروپای مرکزی و شرقی بپردازد، شرکت نمایم. شورای اروپا شامل آن کشورهای دموکراتیک اروپایی است که نه عضو ناتو هستند و نه عضو اتحادیهٔ اروپا[۴]. من می‌خواستم گفتگوهای مفصلی درخصوص مسألهٔ آلمان با این همکاران انجام دهم. روابط حسن همجواری نیز این ضرورت را توجیه می‌کرد. تمامی شرکت کنندگان افرادی روشن اندیش بودند، به نحوی که در پایان کنفرانس، من حقیقتاً توانستم آن روز را یک روز خوش برای اروپا بنامم. پیشنهاد من مبنی بر این که

---

1. Dirk Mudge.
2. Turn Halle.
3. Joshua Nkomo.

۴. شورای اروپا Council of Europe یک سازمان نیمه پارلمانی است که مشوق همکاری سیاسی، اقتصادی و اجتماعی در راستای بسط تفکر وحدت در اروپا و در میان اعضای آن است. این شورا درسال ۱۹۴۹ در لندن و با عضویت بلژیک، دانمارک، فرانسه، بریتانیای کبیر، ایرلند، ایتالیا، لوگزامبورگ، هلند، نروژ و سوئد تشکیل شد. بعداً کشورهای اتریش، قبرس، آلمان غربی، یونان، ایسلند، مالت، پرتغال، سوئیس و ترکیه به آن پیوستند. شورای اروپا متشکل از دو نهاد است. مجلس مشورتی و کمیته وزیران خارجه، وظیفه این شورا این است که توصیه‌هایی را به دولت‌های عضو بنماید، معاهدات و موافقتنامه‌ها را تصویب نماید که این تصویب به منزله یک سند بین‌المللی است. و.

نشست‌های دوره‌ای، وزیران خارجه را زیر چتر کنفرانس امنیت و همکاری اروپا برگزار کنیم، تأسیس یک سازمان مرکزی برای حل و فصل مسائل مورد اختلاف، و نیز ایجاد سازمان دیگری برای نظارت بر خلع سلاح، و همچنین تأسیس یک آژانس حفظ محیط زیست، کاملاً مورد استقبال قرار گرفت. همزمان با فعالیت ما در راستای ایجاد یک اروپای جدید، شورای اروپا نیز به ایفای نقشی نسبتاً مهم درخصوص حمایت از حقوق بشر و اقلیت‌ها، پیشبرد همکاری فرهنگی، و سازمان‌دهی یک قلمروی حقوقی مشترک می‌پرداخت.

مباحثات درخصوص ساختارهای آتی امنیتی در چارچوب اتحادیهٔ غرب، تمایز بین طرز تفکر سنتی وانقلابی رایک بار دیگر آشکار ساخت. واضح بود که غلبه بر خصومت سیاسی و ایدئولوژیک میان شرق و غرب، بر اتحادیه‌های ناتو و ورشو تأثیر می‌گذارد. همزمان با بی‌اعتبار شدن مارکسیسم- لنینیسم به عنوان یک آیین سیاسی و مآلاً به مثابه شالودهٔ ایدئولوژیکی سلطهٔ اتحاد شوروی بر بخش‌های وسیعی از اروپای مرکزی و جنوب شرقی، پیمان ورشو نیز پشتوانهٔ خود را از کف داد: این پیمان در حال انحلال بود. از سوی دیگر، برای ناتو به عنوان یک اجتماع غربی با ارزش‌های مشترک، دشمنان دیروز آن، تبدیل به هم‌پیمانان امروز و فردای آن می‌شدند. اولین واکنش به موقعیت جدید، ابتکار ۱۹۹۱ بیکر -گنشر برای شورای همکاری آتلانتیک شمالی بود که به دنبال آن، پیشنهاد برنامهٔ مشارکت برای صلح به وجود آمد. درعین حال مورد اخیر بیش از یک واکنش اولیه، چز دیگری نبود. این برنامه از شکل‌گیری سیاست امنیتی در خلأ جلوگیری کرد، پیشنهادی را برای سیاست‌های امنیتی مشترک ارائه داد، و به ایجاد ساختارهای جدید امنیتی برای وحدت اروپا کمک کرد. این برنامه از مزیت نرمش‌پذیری زیادی برخوردار بوده و می‌باشد، زیرا پیشنهادی است که در موارد انفرادی، حق انتخاب یک مشارکت متفاوت را محفوظ می‌دارد، از جمله مشارکتی استراتژیک با روسیه- روسیه ابرقدرتی است که هر چند در اتحادیه غرب عضویت ندارد اما به نحوی شایسته با ایالات متحده، یعنی ابرقدرت ناتو، پیوند دارد.

برای آیندهٔ ناتو کاملاً حیاتی است که این سازمان از "مهم‌ترین هدفش"، یعنی ایجاد

شالوده‌ای برای صلح پایدار و عادلانه در اروپا که در گزارش ۱۹۶۷ هارمل درخواست شده بود، غافل نماند. اکنون که هدف دیگر ناتو- حل مسالمت‌آمیز مسأله تجزیه آلمان- تحقق یافته است، باید مفهوم بنیادین صلح در اروپای واحد در قالب گزارش هارمل بسط و گسترش یابد. لذا ما به چیزی مثل گزارش هارمل دوم نیاز داریم که در صورت امکان، از مساعدت یک مشارکت فرااقیانوس اطلسی نظیر آن‌چه که درابتکار بیکر- گنشر آمده بود، بهره‌مند شود. مردم امریکای شمالی و اروپاییان به منظور انجام مسئولیت جهانی‌شان، نیازمند همکاری وسیع‌تر و نزدیک‌تر در تمامی زمینه‌ها هستند- به بیان دیگر، حتی همکاری فراسوی ناتو. یک چنین همکاری، حتی برای آینده نیز واجب است. اکنون که دوران جنگ سرد به سر آمده است، نباید اجازه داد که ناتو باز هم گسترش یابد.

روز بیست و ششم مارس، من و رئیس جمهور آلمان غربی عازم یک دیدار رسمی از پرتغال شدیم. دئوس پینهیرو[1] و وزیر خارجه پرتغال واقعاً در شادی ما از سیر وحدت آلمان و اروپا سهیم بود، همان‌طور که آینبال کاواکو سیلوا[2] نخست وزیر پرتغال نیز که بعد از ظهر آن روز گفتگویی صمیمانه با او داشتیم، همین احساس شادمانی را داشت.

روز بیست و هفتم مارس، آلوییس ماک وزیر خارجه اتریش وارد بن شد و روز بعد چارلز جیمز هوگی[3] نخست وزیر ایرلند برای یک دیدار رسمی به بن آمد. روز سی‌ام مارس ۱۹۹۰، من و صدر اعظم برای گفتگو با تاچر نخست وزیر و هرد وزیر خارجه انگلستان عازم لندن شدیم.

من از سوم تا ششم آوریل، برای مذاکره درخصوص جزئیات فرایند گفتگوهای دو به علاوهٔ چهار، از ایالات متحده و کانادا دیدار کردم. بوش و بیکر مجدداً به من اطمینان دادند که از ایجاد آلمان متحد حمایت می‌کنند. من خاطرنشان ساختم که دولت آلمان غربی علاقه وافری دارد تا شاهد باشد که در صورت امکان، گفتگوهای دو به علاوهٔ چهار، پیش از نشست سران

---

1. Deus Pinheiro.
2. Anibal Cavaco Silva.
3. Charles James Haughey.

کنفرانس امنیت و همکاری اروپا در نوامبر، پایان یابد. من یادآور شدم که در غیراین صورت، این نشست به نوعی کنفرانس درخصوص آلمان تبدیل خواهد شد و لذا اهمیت دارد که از این برداشت جلوگیری شود که ۳۵ کشور عضو کنفرانس امنیت و همکاری اروپا، درباره سرنوشت آلمان تصمیم می‌گیرند- برداشت نادرستی که ما می‌خواستیم از ابتدا به وجود نیاید.

من همچنین از نقش گسترده‌تر ایالات متحده در ایجاد ساختارهای آتی در سراسر اروپا قویاً حمایت کردم. در طول کنفرانس مطبوعاتی، از من پرسش شد که آیا ما موضوع نوسازی موشک‌های لانس را نیز مورد بحث قرار داده‌ایم که من پاسخ منفی دادم: "ما فقط درباره آینده صحبت کردیم" در حالی که نوسازی موشک‌های لانس موضوعی متعلق به گذشته بود.

در مدت کمتر از دوازده ماه، تاریخ بر مخالفت‌های من با نوسازی موشک‌های کوتاه برد مهر تائید نهاد. لازمهٔ یک سیاست خارجی مسئولانه، این است که تحولات آینده را برمبنای یک تحلیل محکم ارزیابی کند. در پرتو هوشیاری بوش و جیمز بیکر در امر سیاست خارجی در ۱۹۸۹ بود که فقط چند ماه پس از عهده‌دار شدن پست‌هایشان متقاعد شدند که پیشرفت روابط شرق و غرب، از مدت‌ها قبل بر این مسائل پیشی گرفته بود. من در واشنگتن، از تبدیل فرایند کنفرانس امنیت و همکاری به یک سازمان نهادینهٔ درحال پیشرفت، به نحوی که مسائل پیچیدهٔ امنیتی ناشی از مسأله وحدت آلمان بتواند فوراً حل و فصل شود، دفاع کردم.

در ارتباط با این پیشنهاد، در اتاوا نیز به ضرورت حضور نیروهای کانادایی ناتو درآلمان غربی تأکید کردم. روابط کانادا با اروپا بایستی همچنان مشهود باشد، و از محدود کردن سربازان قدرت‌های چهارگانه [اشغال کننده آلمان] اجتناب شود. بالاخره، از دولت کانادا به خاطر حمایت از وحدت آلمان تشکر کردم.

در اتاوا و واشنگتن از دمکراسی‌های امریکای شمالی و تمام اعضای اتحادیه اروپا درخواست کردم که به طرفداری از مشارکت جدید فرااقیانوس اطلسی، یک اعلامیهٔ مشترک صادر نمایند. این سند می‌بایست تمام ابعاد سیاسی، اقتصادی، فنی و فرهنگی روابط ما را در برمی‌گرفت. ایجاد خانهٔ مشترک اروپایی تنها با همکاری ایالات متحده می‌توانست به موفقیت

دست یابد. اگر قرار بود نهادهای جدیدکنفرانس امنیت و همکاری اروپا ایجاد شوند، همسایگان شرقی ما از جمله اتحاد شوروی نیز می‌بایست درایجاد این خانهٔ مشترک اروپایی شرکت می‌کردند. این موضوع اهمیت داشت که ماهرچه سریعتر، مردم را در خصوص چشم‌اندازهای آتی روابط فرااقیانوس اطلس آگاه می‌ساختیم، زیرا هنوز هم تمام بحث‌ها کاملاً متمرکز بر وحدت آلمان بود. بعد ازخاتمهٔ دو جنگ مهیب در ۱۹۱۸ و ۱۹۴۵، ایالات متحده دو خط مشی متفاوت اتخاذ کرده بود. در سال ۱۹۱۸، این کشور از اروپا روی گردان شد و این قاره را به حال خود رها کرد؛ اما در سال ۱۹۴۵، این کشور در صحنه باقی ماند. اما اکنون که جنگ سرد پایان یافته بود، امریکا چه می‌خواست بکند؟ همکاری هر چه نزدیکتر علاوه بر اتحاد میان واشنگتن و اروپا، یکی از رسالت‌هایی بود که می‌بایست به انجام می‌رساندیم.

آنچه که مرا به تلاشی شدید برای مبادله اطلاعات و دیدار با همسایگان دور و نزدیک‌مان واداشت، درک این موضوع بودکه نه تاریخ آلمان و نه آینده آلمان (این عبارت را از ریچاردفون وایتسکر عاریه گرفته‌ام)، هیچ یک فقط به ما تعلق نداشت. تماس مداوم با همسایگان به این منظور صورت می‌گرفت که آگاهی خود را از این حقیقت ابراز کنیم که سرنوشت آلمانی‌ها و اروپاییان به گونه‌ای جدا نشدنی با یکدیگر گره خورده است. فرایند وحدت آلمان نیز می‌بایست از این راهها به تکامل می‌رسید: از طریق عضویت آلمان در ناتو، همگرایی بیشتر در جامعهٔ اروپا، فرایند کنفرانس امنیت و همکاری اروپا، مشارکت پایدار میان غرب و شرق، ساختن خانهٔ مشترک اروپایی، و از راه ایجاد صلح در سراسر اروپا، که از سوی اتحادیه غربی مورد درخواست بود. همه باید بدانند: آلمانی‌ها نمی‌خواهند مسیری جدا و انزواگرایانهٔ در پیش گیرند– بلکه می‌خواهند در راه اروپا گام بردارند.

روز یازدهم آوریل، نشست اقتصادی کنفرانس امنیت و همکاری اروپا که در نوزدهم مارس آغاز شده بود، بادستیابی به یک سند جامع در بن پایان یافت. این کنفرانس اصلاً چشمگیر نبود؛ بااین حال نشانگر آهنگ شتابان وقوع رویدادها بود. اردوگاه غرب مدت زیادی را صرف این بحث کرده بود که آیا اساساً این کنفرانس را برگزار کند یاخیر و ما بارها مجبور شدیم که برای

جلب رضایت امریکا تلاش نماییم. نگرانی واشنگتن این بودکه محدودیت‌های صادراتی برای اروپای شرقی که در فهرست کوکوم[1] (کمیتهٔ همکاری درباره کنترل‌های صادراتی متقابل) ایجاد شده بود، کاهش یابد. حتی در پایان نشست وزیران خارجه کنفرانس امنیت و همکاری اروپا در وین در ژانویه ۱۹۸۹، پیشنهاد برگزاری یک کنفرانس اقتصادی، به همان اندازه در ناتو جنجال برانگیز بود که برگزاری کنفرانس حقوق بشر در مسکو. از سوی دیگر، آلمان غربی برپایی یک کنفرانس اقتصادی در بن را مشوق گورباچف در کار سیاست اصلاحات می‌دانست، و نیز برپایی کنفرانس حقوق بشر در مسکو را به عنوان فرصتی برای درخواست رعایت حقوق بشر در حیطه نفوذ شوروی به شمار می‌آورد. از رهبران مسکو انتظار می‌رفت که در این کنفرانس، خود را در برابر خواست‌های گروه‌های حقوق مدنی از کشور خود و نیز از دیگر کشورهای کمونیستی، متعهد سازند. بدین ترتیب، اگر قرار بود این کنفرانس اساساً تهدیدی ایجاد کند، این تهدید نه متوجهٔ غرب بلکه متوجه رهبری شوروی بود. مگر این که شوروی‌ها مایل باشد اصلاحات را در قالب سیاست‌های گورباچف و شوارد نادزه به پیش ببرند- و من متقاعد شده بودم که شوروی‌ها واقعاً خواهان یک چنین تغییراتی بودند. این برداشت فزاینده در من وجود داشت که انتظارات دبیرکل حزب کمونیست شوروی و وزیر خارجه شوروی از این کنفرانس، مشابه با انتظارات ما بود: آنان نیز قصد داشتند از این کنفرانس برای تقویت و شتاب بخشیدن به فرایند ایجاد فضای باز سیاسی به زیان نیروهای محافظه‌کار در کشورشان، بهره‌برداری کنند. بالاخره این که دیدگاه ما در باره هر دو طرح مزبور پیروز شد، نشانگر موفقیتی در دو موضوع مهم حقوق بشر و اقتصاد در استراتژی جامع کنفرانس امنیت و همکاری اروپا بود.

همان‌طور که بارها درگذشته اتفاق افتاده بود، دو دیدگاه کاملاً متضاد به چالش با یکدیگر درباره این مسأله پرداختند. سنت گرایان همچنان درگیر طرز تفکر حفظ وضع موجود بودند. در باور آنان هرگونه تغییرناممکن بود. آنان تصور می‌کردند که روش‌های منتهی بـه تـغییر بسـیار خطرناکند. یک شکاک اصلی در این مورد، نخست وزیر بریتانیا بود که ابتدا نفوذ زیادی را به

---

1. Cocom (Coordinating Committee on Multilateral Export Controls

واشنگتن اعمال کرده بود. او از سوی تحول‌گرایان، که نمایندهٔ عمدهٔ آن سیاست خارجی آلمان بود، و آیندهٔ خود را درگروی آزادی قرار داده بود، مورد مخالفت قرار گرفت. در طول نیمهٔ دوم دههٔ ۱۹۸۰، من این ضرب‌المثل را بیشتر از هر زمان، بارها مورد استفاده قرار دادم: "هیچ چیز به اندازهٔ عقیده‌ای که زمانش فرارسیده، قدرتمند نیست." من هرگز دلیلی به این بزرگی برای انجام این کار نداشتم. من آیندهٔ آلمان را در گرو تغییرات مبتنی بر نظام ارزشی‌مان قرار دادم. این تغییرات شامل ایجاد دگرگونی‌هایی در وضع کلی سیاسی، امنیتی و اقتصادی و کمک به حل مسایلی بود که تاکنون حل نشده بودند.

کنفرانس امنیت و همکاری اروپا در بن

در اوایل نوامبر ۱۹۸۶، شوارد نادزه وزیر خارجه شوروی پیشنهاد کرده بود که کنفرانس حقوق بشرِ کنفرانس امنیت و همکاری اروپا در مسکو برگزار شود. پاسخ من به این پیشنهاد کلاً مثبت بود. من دو روز بعد از سخنرانی شوارد نادزه در کنفرانس امنیت و همکاری اروپا در وین که به تازگی آغاز شده بود، سخنرانی کردم و تأکید نمودم که برگزاری یک چنین کنفرانسی در مسکو به ما فرصتی خواهد داد تا خواستار رعایت حقوق بشر در جایگاه متناسب آن گردیم. من افزودم: "اگر، از طریق یک‌چنین کنفرانسی، اجرای آنچه که قبلاً راجع به آن تصمیم‌گیری شده بود به تأخیر نیفتد، اگر این کنفرانس بتواند تحت شرایط مناسب برگزار شود، و اگر ما موفق شویم مسئولیتی را برای این کنفرانس به روی کاغذ آوریم که به قدرکافی از اهمیت خاصی برخوردار و آرمان ما را به پیش ببرد، در این صورت، برپایی یک چنین کنفرانس می‌تواند به برآوردن نیازهای تمامی بشریت کمک کند."

بالاخره، برای برپایی یک کنفرانس سه جانبه توافق شد. از سی‌ام ماه مه تا بیست و سوم ماه ژوئن سال ۱۹۸۹، یعنی دویست سال بعد از انقلاب فرانسه، نشست مقدماتی برای بحث در مورد بعد انسانی در پاریس برگزار گردید. قرار بود که نشست دوم از پنجم تا بیست و نهم ژوئن ۱۹۹۰ در کپنهاک برگزار گردد و از دهم سپتامبر تا چهارم اکتبر هم در مسکو گردهم آییم. این اولین

کنفرانس بین‌المللی بعد از کودتا در مسکو [کودتای نافرجام برای سرنگونی گورباچف] خواهد بود.

کنفرانس پاریس، معیارهای نشست‌های آتی و از جمله نشست مسکو را تعیین کرد. در کپنهاک، پیشرفت اصلی درخصوص گفتگوهای دو به علاوهٔ چهار بود. در مسکو، تحت تأثیر کودتا علیه گورباچف، این امکان فراهم گردید که نظم دمکراتیک داخلی ملت‌های عضو، کنفرانس امنیت و همکاری اروپا را تحت حمایت سند نهایی قرار داد.

نشست اقتصادی کنفرانس امنیت و همکاری اروپا در بن، به پیشرفتی تاریخی به لحاظ فرایند کنفرانس امنیت و همکاری اروپا دست یافت که در آن، به چشم‌اندازهای جدیدِ ایجاد شده در اثر تغییرات در اروپای مرکزی و شرقی توجه لازم مبذول شد. باکمک رهبران سیاسی جدید [اروپا] که به اقتصاد بازار اعتقاد داشتند، انتظار می‌رفت که تحولاتی صورت گیرد که بر تقسیم‌بندی اقتصادی اروپا [به بلوک سرمایه‌دار و سوسیالیست] غلبه نماید. لذا سند نهایی بن همه سی و پنج عضو کنفرانس امنیت و همکاری اروپا را ملزم می‌کرد که به اجزاء سازنده نظم سیاسی و اجتماعی غرب پایبند باشند؛ یک نظام اجتماعی باز که مبتنی بر کثرت‌گرایی، دمکراسی و حکومت قانونی [مشروطیت] استوار بود و می‌بایست به صورت پیش‌نیاز کارآیی اقتصادی در سراسر اروپا درآید.

در آن خصوص، سند مربوطه نشانگر ملاکی برای ارزیابی سیاست اقتصادی بود. برای اولین بار، همهٔ کشورهای عضو کنفرانس امنیت و همکاری اروپا خود را متعهد ساختند که از یک اقتصاد بازار حمایت نمایند. لذا من در سخنرانی‌ام در روز یازدهم آوریل، خاطرنشان ساختم: "این سند یکی از اعلامیه‌های بسیار مهم در این خصوص است که احترام به حقوق بشر، عدم تبعیض نژادی، کثرت‌گرایی سیاسی، انتخاب آزاد، دموکراسی، حاکمیت قانون و یک اقتصاد بازاری که مبتنی بر ابتکار بخش خصوصی باشد، مواردی هستند که به طور اجتناب‌ناپذیر به یکدیگر گره خورده‌اند. این اقتصاد بازاری از یک بعد اجتماعی و زیست محیطی برخوردار است. در واقع این اقتصاد، یک اقتصاد بازاری- اجتماعی و بوم‌شناختی می‌باشد. در این میان، من به

چشم‌اندازهای احتمالی دراز مدت این تحول اشاره کردم؛ در نشست ۱۹۹۲ کنفرانس امنیت و همکاری اروپا در هلسینکی، من اظهار داشتم که نوعی فرمان کبیر در ارتباط با همکاری و امنیت اروپایی می‌تواند مورد تأیید قرار گیرد. به علاوه به اعتقاد من، مجموعه‌ای از رویه‌ها و نهادهای جدید برای سراسر اروپا جهت ارتقاء سطح فعالیت کنفرانس امنیت و همکاری اروپا مورد نیاز است- برای مثال، نشست‌های دوره‌ای وزیران خارجه و یک مرکز اروپایی برای شناسایی زودهنگام و حل و فصل سیاسی منازعات. به نحوی می‌توان گفت که این موارد شکل جدیدی از مدیریت بحران را نهادینه خواهند نمود. در آینده، می‌بایست سیستم قضائی شورای اروپا، شامل دادگاه حقوق بشر و کمیسیون حقوق بشر، به سراسر اروپا گسترش یابد. به علاوه، حق انتخاب آزاد باید به شکل پایداری در کنفرانس امنیت و همکاری اروپا به ظهور رسد، باید یک سازمان زیست محیطی ایجاد شود و برنامهٔ همکاری برای همهٔ اروپاییان قابل دسترسی باشد. آشکار بود که این فعالیت‌ها که همهٔ اروپا را تحت تأثیر قرار می‌داد- به لحاظ سیاسی، حتی خارج از چارچوب روند دو به علاوهٔ چهار، می‌توانست از فرایند اتحاد آلمان حمایت نماید؛ هدف از تغییرات در حوزه‌های فراگیر، تسهیل پیشرفت در بخش‌های کلیدی بود.

وزیران خارجهٔ دو آلمان

روز هفدهم آوریل ۱۹۹۰، مارکوس مکل وزیر خارجهٔ آلمان شرقی را برای صرف شام به خانه‌ام دعوت کردم. هر یک از ما توسط دو دستیار همراهی می‌شدیم. در ضمن صرف شام و پس از آن، ما درخصوص همکاریمان و نیز تمهیدات مربوط به نشست‌های دو به علاوه چهار گفتگو کردیم. تواضع و اعتماد به نفس مکل مرا تحت تأثیر قرار داد. این اولین دیدار میان نخستین وزیر خارجه آلمان شرقی که به طور آزاد انتخاب شده بود و یک وزیر خارجهٔ آلمان غربی بود که در سال ۱۹۵۲ به طرفداری ازآلمان غربی، آلمان شرقی را ترک گفته بود. درمیان نزدیکترین دستیاران مکل که برخی از آنان از اهالی جمهوری فدرال آلمان بودند، برادر کوچکتر جرالد فون براون موهل، دستیار من که ترور شده بود قرار داشت. من با خود می‌اندیشیدم که اگر

او کشته نشده بود، اکنون دو برادر می‌توانستند در اینجا با یکدیگر دیدار کرده و درباره راههای وحدت دو دولت آلمان گفتگو کنند.

من دیدگاه‌ها و برنامه‌هایمان را برای گفتگوهای دو به علاوه چهار تشریح کردم و برداشت خود از دیدگاه چهار قدرت (امریکا، انگلستان، فرانسه، شوروی) راشرح دادم. همچنین به مکل پیشنهاد کردم که همکاری سیاسی و شخصی نزدیکی با یکدیگر داشته باشیم، زیرا برای من اهمیت داشت که هیچ اقدامی را بدون همکاری او انجام‌ندهم.

مکل در دیدار بعدی‌اش با من در بیست‌وچهارم آوریل ۱۹۹۰ که در محل وزارت خارجه صورت گرفت، اظهار داشت که با توجه به وحدت سریع آلمان که رویاروی ما قرار داشت، سیاست خارجی آلمان شرقی وظیفه‌ای خاص و تعیین کننده به عهده دارد. وی با گفتن این جمله که "ما قادریم کمک بسیار بزرگی به روابط نزدیک با لهستان بنماییم، مثالی را از سیاست آلمان شرقی ارائه داد که هنوز هم غرق در این اندیشه بود که روابط برلین شرقی با لهستان بهتر از روابط با بن می‌باشد. و این درحالی بود که لهستان همواره تأکید خاصی برای روابط با جمهوری فدرال آلمان قائل شده بود، حتی در زمانی که سیاست خارجی لهستان، اساساً توسط حزب کمونیست کارگران متحد لهستان تعیین می‌شد. با وجود این، از نگاه لهستان که در مورد تمامی طیف عقاید سیاسی در آن کشور صادق بود، آلمان شرقی با به رسمیت شناختن آشکار مرز غربی لهستان، سرانجام نقش یک ضامن را برای خود تأمین کرده بود.

مکل خواستار سیاست خارجی بود که صرفاً متمرکز بر انحلال آبرومندانه آلمان شرقی نباشد. او تشریح کرد که هدف اصلی وی همانا وحدت دو آلمان بود، بی‌آن که این وحدت باعث به خطر افتادن ثبات در اروپا شود. تصادفاً هدف او بانیت من کاملاً همخوانی داشت. وی درباره سفرش به ورشو، به من گفت که دولت لهستان از پیشنهاد اسکو بیزوسکی مبنی بر پاراف کردن معاهده مرزی و امضا و تصویب بعدی آن توسط دولت آلمان متحد، جانبداری می‌نماید. مکل همچنین این برداشت را کرده بود که یارزولسکی رئیس جمهور لهستان، در مقایسه با اسکو بیزوسکی وزیر خارجه لهستان، آمادگی کمتری برای پذیرش آلمان متحد در ناتو داشت. من نیز

برداشت مکل را تأیید می‌کردم. سپس من با اشارهٔ مکرر به سخنرانی‌ام در سازمان ملل متحد در سپتامبر ۱۹۸۹، موضعم را درخصوص خط ادر-نایسه به روشنی تشریح کردم. مارکوس مکل با دقت به حرف‌هایم گوش کرد و روشن بود که آنها را تأیید می‌نماید.

در تاریخ بیست و پنجم و بیست و ششم آوریل ۱۹۹۰، پنجاه و پنجمین نشست مشورتی آلمان و فرانسه در پاریس برگزار گردید. من با رولان دوما درخصوص تمهیدات بیشتر برای گفتگوهای دو به علاوهٔ چهار، و نیز درخصوص تحولات آلمان شرقی تبادل نظر کردم. خاطرنشان ساختم که هرگونه تأخیر در ایجاد وحدت اقتصادی، پولی واجتماعی آلمان فقط باعث تشدید مشکلات می‌شود. سیاست خارجی- یا به طور دقیق‌تر، سیل مداوم پناهندگان از شرق به غرب- نیز وحدت سریع‌تر را طلب می‌کرد. از ژانویه ۱۹۹۰، جمعیت بیشتری و بالغ بر ۲۰۰/۰۰۰ نفر از آلمان شرقی به آلمان غربی نقل مکان کرده بودند.

این نشست سران، هماهنگی وتوافق میان آلمان و فرانسه را یک بار دیگر به اثبات رسانید. در طی کنفرانس مطبوعاتی مشترکی که پس از پایان گفتگوها برگزار شد، رئیس جمهور میتران و صدراعظم کهل بر حمایت بی‌قید و شرط خود از عضویت آلمان در ناتو تأکید نمودند. آنان همچنین بر اهمیت ابتکار آلمان و فرانسه برای وحدت اروپا تأکید کردند. مقصود، ابتکار هلموت کهل و فرانسوا میتران بود که در یک پیام مشترک در نوزدهم آوریل ۱۹۹۰ به نخست وزیر ایرلند (رئیس وقت شورای اروپا) ارائه شده بود. نکته بسیار مهم در این پیام، این گفتهٔ صدراعظم کهل بود که آلمان هیچ نوع مطالبات ارضی را عنوان نخواهد کرد. از لحاظ روحی، پیام او مبنی بر اینکه وحدت دو کشور آلمان به معنای رفع یک منبع تنش دراروپاست، در زمان ومکان مناسبی ارائه گردید.

در بیست و هشتم آوریل، در نشست ویژه سران جامعه اروپا در دوبلین، بحثی درخصوص پیامدهای وحدت آلمان برای جامعهٔ اروپا وآیندهٔ مناسبات آن، با آن گروه از کشورهای اروپای مرکزی و شرقی که خواستار نهادینه ساختن اصلاحات بودند، صورت گرفت. در طی نشست‌های مشورتی قبلی آلمان و فرانسه، هر دو طرف در مورد بهره‌برداری از این

نشست سران برای تعیین دورهٔ زمانی در جهت تحقق سریع وحدت سیاسی در اروپا توافق کرده بودند. چون ما آگاه بودیم که در این زمان، فرایند وحدت آلمان از تحرک بیشتری برخوردار شده است، هلموت کهل و من تلاش‌های خاصی را به عمل آوردیم تا عزم راسخ خود درباره فرایند یکپارچگی اروپا، مورد تأکید قرار دهیم. اعضای جامعه اروپا در بیانیهٔ نهایی خود، از اتحاد دو آلمان استقبال کردند؛ در این بیانیه آمده بود: "جامعه اروپا چشم انتظار است که به محض ادغام قریب‌الوقوع آلمان شرقی در قلمروی ملی جامعه اروپا، تمامی ملت آلمان بتوانند کمک ثمربخش خود به جامعه اروپا را به عمل آورند. ما اطمینان داریم که وحدت آلمان عاملی مثبت برای توسعهٔ اروپا به طور کلی و جامعهٔ اروپا به طور خاص خواهد بود.

روز بعد، من درحالی که سرگرم ایراد یک سخنرانی در یک مناسبت خاص در حزب دمکرات آزاد بودم، بشدت احساس ضعف کردم، به‌گونه‌ای که ناگریز شدم سخنرانی‌ام را قطع نمایم و تریبون را ترک گویم. بی‌نظمی ضربان قلب من دوباره شروع شده بود.

خبرگزاری‌ها بلافاصله خبر حملهٔ قلبی مرا گزارش کردند، به طوری که ظاهر شدن من در بعد از ظهر همان روز در پخش زندهٔ تلویزیون آلمان در بحثی درباره "راه اروپا به سوی وحدت سیاسی"، مایه شگفتی بسیار شد. ما باید به کار خود ادامه می‌دادیم؛ هر جا و هر زمان که می‌توانستم، مایل بودم که سیاست‌مان درباره وحدت اروپا را برای ملت‌مان تشریح کنم. علاوه بر آن، می‌خواستم ثابت کنم که ناراحتی جسمانی من فقط یک ضعف زودگذر بوده است. این اتهام که سیاستمداران همواره مایلند خود را در برابر رأی دهندگانشان افرادی قوی و سالم نشان دهند- اتهامی که غالباً وارد می‌شود و گاهی نیز بی‌اساس نیست- دراین مورد صادق نبود. بروز چندین حادثه برای مردم روشن کرده بود که من از سلامتی کامل برخوردار نبودم، و سالها مبارزه من با بیماری سل ریوی از دوران جوانی، یک امر پنهان نبود. همچنین من ناراحتی قلبی خود را پنهان نکرده بودم. برعکس، این خواست خود من بود که وزارت خارجه رسماً اعلام کرد که من در بیستم ژوئیه ۱۹۸۹ دچار حملهٔ قلبی شده بودم.

با وجود این، این بار دلیل مربوط به سیاست خارجی مرا مشتاق کرد که هرگونه تردید

مردم درباره سلامتی‌ام را برطرف نمایم. در طول این مرحله بسیار حساس و امیدوار کننده از سیاست خارجی آلمان پس از جنگ، بخش بزرگی از موفقیت ما بستگی به اعتماد شخصی به نمایندگان جمهوری فدرال آلمان داشت، یعنی رئیس جمهور، صدراعظم و وزیر خارجه. تحت هیچ شرایطی نمی‌بایست تردیدی درخصوص قابلیت‌های شخصی من ایجاد می‌شد- قابلیت‌هایی که شوارد نادزه شخصاً در دوازدهم سپتامبر ۱۹۹۰ بر آن تأکید کرد. هر چند که من در آن زمان ناگزیر بودم بر برخی مشکلات جسمانی خود فائق آیم.

در تاریخ بیست و یکم مه، رئیس جمهور فون وایتسکر را در دیدار رسمی‌اش از ورشو همراهی کردم. من قبل از شرکت در مذاکرات رئیس جمهور آلمان با نخست وزیر مازویکی و رئیس جمهور یارزولسکی، گفتگوی محرمانه‌ای با وزیر خارجه اسکوبیزوسکی درخصوص نگرانی‌های لهستان از فرایند وحدت آلمان انجام دادم.

در مقایسه با دیدار رسمی قبلی من و صدراعظم از لهستان در سال ۱۹۸۹، دیدار اخیر آشکارا در فضایی متفاوت صورت گرفت. اینک وحدت دو آلمان به عنوان یک عمل انجام شده مورد پذیرش قرار داشت و عضویت آلمان در ناتو و جامعهٔ اروپا به عنوان امری سودمند برای لهستان به شمار می‌آمد. تأکید مکرر من مبنی بر اینکه وحدت آلمان به آلمانی‌هاو لهستانی‌ها این امکان را می‌دهد که به روشی جدید به یکدیگر نزدیک شوند- به ویژه آن که آلمان تنها همسایهٔ غربی لهستان نبود، بلکه جامعه اروپا و ناتو نیز همسایگان لهستان محسوب می‌شدند - به طرز صحیحی درک شده بود. فقط جزئیات و تاریخ امضای معاهده مرزی آلمان و لهستان هنوز مشخص نشده بود. اسکوبیزوسکی اعلام داشت که اگر رئیس جمهور آلمان از طرف اکثریت آلمانی‌ها (شرقی وغربی) سخن می‌گوید، آیندهٔ روابط آلمان و لهستان بسیار درخشان خواهد بود. اعتماد زیادی که دنیا به ریچارد فون وایتسکر داشت، یک بار دیگر آشکار شد.

در شب همان روز، من از ورشو به بروکسل پرواز کردم تا در کنفرانس وزیران خارجه ناتو که برای روز بعد برنامه‌ریزی شده بود، شرکت نمایم. در بروکسل بیکر وزیر خارجه امریکا، ما را درجریان گفتگوهایش با اتحاد شوروی قرار داد.

من مجدداً از فرصت استفاده کردم تا مواضع مختلف همکاران غربی‌ام را در ارتباط با کنفرانس دو به علاوهٔ چهار که دو روز بعد در بن افتتاح شد، ارزیابی نمایم. سپس من درخصوص گفتگوهایم با ویکتور کارپوف در بن، گزارشی را ارائه دادم و برداشت خود از دیدگاه شوروی‌ها را برای همکارانم بیان کردم. به نظر می‌رسید که مسکو نگران بود که معرفی مارک آلمان که برای اول ژوئیه ۱۹۹۰ برنامه‌ریزی شده بود، پیامدهای منفی برای نیروهای روسی مستقر در آلمان شرقی داشته باشد. به همین دلیل، از من پرسش شد که آلمان متحد روابط خود با شوروی را چگونه پیش‌بینی می‌کند؛ این پرسش بسیار مهم، همچنین در ارتباط با منافع مسکو در پیشبرد نهادینه سازی فرایند کنفرانس امنیت و همکاری اروپا، از اهمیت برخوردار بود. دولت شوروی آشکارا نگران بود که ممکن است، از صحنه اروپا بیرون رانده شود. در مسکو، صرف نظر از نظام‌های سیاسی و رهبران برجسته شوروی، نگرانی مزبور همواره وجود داشته است. این واقعیتی است که غرب نباید هرگز آن را نادیده بگیرد.

اما مهم‌تر از آن، ما درباره مسأله هم پیمانان یک آلمان متحد گفتگو کردیم. در باب این مسأله، نشانه‌های امیدوارکننده‌ای از جانب روس‌ها مشاهده می‌شد؛ این برداشت من تأیید شد که تلاش‌های ما در راستای ایجاد یک دگرگونی در دیدگاه میان دو اتحادیه ناتو و ورشو، به تدریج به سمت یک "هراس زدایی"[1] از ناتو، در مسکو به پیش می‌رود.

سپس من درخصوص موقعیت مسأله مرز آلمان- لهستان همکارانم را توجیه کردم. هر دو مجلس آلمان بوندستاگ و نیز ولکس کامر موافقت کردند که بیانیه‌های یکسانی در خصوص این موضوع صادر شده و سپس این بیانیه‌ها به طور رسمی برای دولت لهستان ارسال شود. این روش، به میزان بالایی از تعهد می‌انجامید. آن‌طور که من از گفتگوهایم با نخست وزیر مازویکی و وزیر خارجه اسکوبیزوسکی استنباط کردم، این راه حل -که قبلاً در بن و مسکو از آن حمایت کرده بودم- برای لهستان قابل قبول بود.

من یک بار دیگر بر اهمیت تسریع نشست‌های دو به علاوهٔ چهار تأکید کردم. نمی‌بایست

1. De- Demonization.

این مهم- به دلیل زمان مناسب و پویایی زمان حاضر- از دست می‌رفت؛ ما ناگزیر بودیم حداکثر بهره‌برداری را از آن به عمل می‌آوریم. من نمی‌توانستم این ترس را از خود دورسازم که حوادث غیرمنتظره‌ای، چه در سطح بین‌المللی یا در اتحاد شوروی، می‌توانست روند اتحاد آلمان را مشکل‌تر کند یا حتی به طور کلی آن را متوقف سازد. کودتایی که در اوت ۱۹۹۱ در مسکو انجام‌گرفت بر نگرانی‌های من مهر تائید نهاد، اما خوشبختانه این واقعه زمانی روی داد که فرایند اتحاد آلمان و همچنین تصویب معاهدهٔ دو به علاوهٔ چهار، قبلاً "مسلم شده بود". راستی چه اتفاقی می‌افتاد اگر حادثه کودتا در مسکو چند ماه زودتر رخ داده بود یا -حتی یک احتمال تهدید کننده‌تر- اگر این حادثه به پیامدهای شدیدتری منجر می‌شد؟ پرسش‌های مشابهی در ارتباط با جنگ خلیج فارس نیز مطرح گردید.

نخستین نشست دو به علاوهٔ چهار در بن

روز بعد، من برای اولین نشست دو به علاوهٔ چهار که قرار بود در پنجم ماه مه برگزار گردد، آماده شدم. بلافاصله پس از ساعت یازده صبح، در ویلای و نوسبرگ که مهمان سرای وزارت خارجه بود، جیمز بیکر را به حضور پذیرفتم تا درباره مهم‌ترین جزئیات با او مذاکره کنم. قرار بود، مکل وزیرخارجه آلمان شرقی در بعد از ظهر همان روز و شوارد نادزه وزیر خارجه شوروی در اوایل شب وارد شوند. بعد از ورود آنان، من ضیافت شامی را ترتیب دادم که داگلاس هرد و رولان دوما نیز در آن حضور داشتند. روز پنجم ماه مه، این کنفرانس آغاز شد. من براساس ترتیب الفبایی اسامی هیأت‌ها، به زبان آلمانی از آنها استقبال کردم جمهوری دمکراتیک آلمان، فرانسه، اتحاد شوروی، ایالات متحده و بریتانیای کبیر. در آن لحظه، همگان بایستی اهمیت اولین کنفرانس درخصوص وحدت آلمان را احساس کرده باشند. ما یک میز گرد بزرگ را در به‌اصطلاح اتاق جهانی[1] قرار داده بودیم. من در محلی که نقشه جهان پشت سرم بود نشستم و شوارد نادزه روبروی من در آن سوی میز قرار گرفت.

---

1. World Room

ترتیبات مربوط به اولین نشست دو به علاوهٔ چهار از بیست‌وهشتم فوریه تدارک دیده شده بود. سپس نمایندگان غربی دیتر کاستروپ (آلمان غربی) برتران دو فورک[1] (فرانسه)، جان وستون[2] بریتانیای کبیر و رایموند سیتر[3] (ایالات متحده)- در لندن با یکدیگر دیدار کرده بودند. علاوه بر آن، کاستروپ گفتگوهای مقدماتی را با آناتولی آدامشین معاون وزیر خارجه شوروی در دوم ماه مارس انجام داد و در نهم مارس باکراباتش[4] معاون وزیر خارجه آلمان شرقی در برلین شرقی گفتگو کرده بود. این گفتگوها قبل از اولین دیدار معاونین وزرای خارجه در بن، در تاریخ چهاردهم مارس ۱۹۹۰ و قبل از انتخابات ولکس‌کامر، انجام پذیرفت. ما کاملاً آماده بودیم.

گرچه نشست پنجم ماه مه ۱۹۹۰ مصادف با روز شنبه بود، تعداد زیادی از اعضای وزارتخارجه توانستند جوازهای مخصوصی را دریافت کنند تا شخصاً شاهد شروع مذاکرات باشند. روشن بود که همگی آنان براهمیت این لحظهٔ تاریخی آگاه بودند. من وقت زیادی را برای پیرایش متن سخنرانی افتتاحیه به عنوان رئیس جلسه و مقدمهٔ ورود به مذاکرات، صرف کرده بودم. این موضوع اهمیت داشت که هر کجا ضروری به نظر می‌رسید، درخصوص جزئیات مهم تأکید نمایم.

چهل و پنج سال قبل، تقریباً در همین روز- هفتم ماه مه ۱۹۴۵- من درست ۱۸ سال داشتم و سربازی بودم که در ارتش ژنرال ونک خدمت می‌کردم و در اردوگاه اسیران جنگی امریکا به سر می‌بردم. در طول چند هفتهٔ آخر جنگ، من تمام محرومیت و بدبختی ناشی از جنگ جنایت کارانه‌ای راکه آلمان هیتلری باعث و بانی آن بود، تجربه کرده بودم. لذا من سخنرانی خود را در وزارت خارجه با این کلمات آغاز کردم: "چهل و پنج سال قبل، تقریباً در چنین روزی جنگی در اروپا پایان یافت که قربانیان بی‌شماری گرفت و رنج بی‌پایانی را موجب شد. ما با تأکید مجدد و مشترک، مندرج در نخستین جمله سند نهایی هلسینکی مبنی بر آرزوی کمک به

---

1. Bertrand Dufourcq
2. John Weston
3. Raymond Seitz
4. Krabatsch

صلح در اروپا، برقراری امنیت و عدالت و همکاری، قربانیان این جنگ و حکومت وحشت [حکومت نازی] را فراموش نخواهیم کرد. این همان روحیه‌ای است که ما گفتگوی امروزمان را با آن شروع می‌کنیم. ما مشتاق ایجاد شالوده‌ای برای گشایش فصلی جدید و برای دوره‌ای صلح‌آمیز و سعادتمند در تاریخ آلمان و اروپا می‌باشیم. هراس‌های ناشی ازجنگ جهانی دوم و قتل عام یهودیان فراموش نشده‌اند. بعد از پایان جنگ، تلفات بیشتری در اثر اخراج‌ها و فرارها به وجود آمد. سایرین نیز زندگی وآزادی خود را از کف دادند؛ چون خواستار آزادی بودند. یک پردهٔ آهنین، اروپا را جدا کرد. این پردهٔ آهنین، ما ملت آلمان را نیز به دو نیم کرد. ما می‌دانیم که به خاطر آنچه که به نام آلمان بر سر مردم آمد، چه احساسات و خاطراتی برای آنها تداعی می‌گردد. رئیس جمهور ریچاردفون وایتسکر نیز در تاریخ هشتم ماه مه ۱۹۸۵ از جانب تمامی آلمانی‌ها سخن گفت. از زمان پایان جنگ تاکنون با وجود تمام تنش‌ها و مشکلات، حفظ صلح امکان‌پذیر بوده است. سپری شدن چهل و پنج سال بدون جنگ، تجربه‌ای جدید برای قاره ما می‌باشد. تمامی مردم قادر خواهند بود که به آلمان متحد به عنوان گامی در مسیر یک اروپای بهتر بنگرند".

سخنان خود را با اظهار این مطلب ادامه دادم که وحدت دو کشور آلمانی بر طبق خواست تمام آلمانی‌ها صورت می‌گیرد، هر چند که این امر هرگز متضمن مطالبات ارضی بر هیچ بخشی از سرزمین آلمان نمی‌باشد. من اعلام نمودم: "وحدت آلمان که همان چیزی است که مردم در هر دو کشور آلمانی و دولت‌ها و مجالس منتخب آنها خواستار آن هستند، نتیجهٔ یک سیاست مسئولانه خواهد بود. آلمان متحد با رعایت حق تعیین سرنوشت که ریشه‌های عمیق در حقوق بین‌الملل و در چارچوب اصول سند نهایی هلسینکی دارد، پا به عرصهٔ وجود می‌گذارد. حق تعیین سرنوشت همچنین بدین معناست که خود آلمانی‌ها شکل حکومتشان را انتخاب می‌نمایند و تصمیم می‌گیرند که چه وقت، با چه سرعتی، و تحت چه شرایطی می‌خواهند وحدت خود را محقق سازند. این همان چیزی است که دبیرکل گورباچف در دهم فوریه ۱۹۹۰ در مسکو بیان نمود، و من اعتقاد دارم این راه و روشی است که تمام حاضران دور این میز، آن را

درک می‌کنند. تشریفات و جدول زمان بندی شده مربوط به وحدت آلمان آشکارتر می‌شود. جمهوری فدرال آلمان و جمهوری دموکراتیک آلمان، به عنوان شرکت کنندگان در فرایند وحدت از حقوق برابر برخوردارند. ما از حقوق و مسئولیت‌های موجود واگذار شده به چهار قدرت در قبال آلمان به عنوان یک کل و نیز در مورد برلین آغاز می‌کنیم؛ ما اینک مشتاق هستیم به شیوه‌ای منظم عهده‌دار مسئولیت شویم. این اصولاً همان موضوعی است که در اطراف این میز دربارهٔ آن گفتگو خواهیم کرد. نبایستی در طی این فرایند تبعیض یا تمایزی وجود داشته باشد. سند نهایی هلسینکی صراحتاً تأکید می‌کند که همهٔ اصول از اهمیت بنیادین برخوردارند. در این مورد، به من اجازه دهید تا اصل تساوی حاکمیت را یادآور شوم، این اصل به همهٔ ملت‌های عضو این حق را اعطا می‌کند که به دلخواه طرف قرارداد یک اتحادیه باشند، یا نباشند. چون ما از تأثیر برقراری صلح و امنیت توسط اتحادیه غرب (ناتو) آگاه هستیم، و این اتحادیه خود را برای تغییرات در اروپا آماده می‌کند، لذا آلمان متحدی که در اتحادیه‌ای عضویت نداشته باشد، برای اروپا سودمند نخواهد بود.» به این ترتیب من دو هدف را بی‌پرده بیان کردم: اول آنکه آلمان حق خود را جهت تصمیم‌گیری در این مورد که به کدام اتحادیه تعلق خواهد داشت، اعمال خواهد کرد؛ و دوم اینکه چگونه به تقسیم خود پایان خواهد بخشید- از طریق عضویت در ناتو به عنوان یک کشور متحد. این موضوع که بن محل برگزاری نخستین کنفرانس (دو به علاوه چهار) بود، تأکید بیشتری بر تساوی ما با هم پیمانانمان در گفتگو درباره مسائل مرتبط با وحدت آلمان داشت- نکته‌ای که کاستروپ ناگزیر شده بود آن را به گروه همتایانش تفهیم نماید.

من در ادامه سخنانم اظهار داشتم که هر دو کشور آلمانی، وحدت ملی را نه فقط به عنوان یک هدف درراستای سیاست‌های آلمان، بلکه به عنوان سهمی در اروپای جدید تلقی می‌کنند. لذا ما از آغاز کار، سیاست وحدت آلمان را در چارچوبی اروپایی (وحدت اروپا) ادغام کردیم. هدف از وحدت آلمان این نیست که مشکلات تازه‌ای را برای اروپای قاره‌ای ایجاد کند، بلکه به منظور ایجاد ثباتی پایدار دراین قاره است؛ این همان چیزی است که من آن را «وظیفه اروپایی آلمان در پایان این قرن» نامیده‌ام.

با این حال، چون وحدت آلمان نه فقط همسایگان نزدیک ما، بلکه به تمام اروپا نیز مربوط می‌شد، لذا عرضه کردن نتایج گفتگوهای دو به علاوه چهار به نشست ویژه سران کشورهای عضو کنفرانس امنیت و همکاری اروپا را که در پاییز ۱۹۹۰ در پاریس برگزار می‌شد، هدف خود قرار دادیم. قبل از آنکه همکارانم سخن بگویند، من اعلام کردم:

فرایند وحدت آلمان نه تنها ساختارهای اروپایی را دستخوش تغییر می‌نماید، بلکه بر منافع دو جانبه شریکال مختلف جمهوری فدرال آلمان و جمهوری دمکراتیک آلمان نیز تأثیرمی‌گذارد. هدف ما از وحدت آلمان، این نیست که سایر کشورها زیان ببینند یا وضعیت‌های نامطلوبی برای آنها به وجود آید. ما متقاعد شده‌ایم که یک آلمان متحد نه تنها امکان همکاری متقابلاً سودمند و گسترده را تضعیف نخواهد کرد، بلکه به طور قابل توجهی آن را افزایش خواهد داد. این موضوع خصوصاً در مورد روابط آلمان متحد با اتحاد شوروی مصداق دارد، کشوری که همچنان برای آلمان متحد بسیار مهم باقی خواهد ماند. ما می‌دانیم که باید برای تعدادی از مسائل دشوار پاسخ‌هایی بیابیم. اما مایلم که این گفتگوها بدون تأخیر صورت گیرد، و در مورد انتظارات مردم هردو بخش آلمان، جانب عدالت را نگهداریم.

شوارد نادزه که همهٔ ما مخصوصاً مشتاق بودیم کلمات یاری دهنده‌ای را از زبان او بشنویم، اعلام داشت که با آنچه من گفته بودم اساساً موافق است. او از مسئولیت بزرگ خود و تمامی مشکلات مربوط به آن کاملاً آگاه بود، و این آگاهی در خلال این سخنانش آشکار شد:

ما، حق آلمانی‌ها را برای تعیین سرنوشت خود مورد تأیید قرار می‌دهیم. ما اعتقاد داریم که یک آلمان متحد به عنوان کشوری دمکراتیک و خواهان صلح و آگاه بر مسئولیت‌ها و تعهدات خویش در قبال صلح و امنیت جهانی، به خانواده ملل اروپایی خواهد پیوست. آنچه که این اعتقاد راسخ ما را تقویت می‌نماید شناسایی ارزش‌های نسل جدید آلمانی‌ها، آرزوهای آنان و نگرش آنان به زندگی است. ما نه دلیل و نه عذر و بهانه‌ای داریم که برمبنای آن، در مورد علاقه آلمانی‌ها به صلح و پیروی آنان از ارزش‌های جهانی بشریت تردید کنیم. ما دیگر نمی‌توانیم بر کلیشه‌ها، [تکرار مکررات] و اندیشه‌های پوسیده تکیه کنیم. از دیدگاه ما، امروزه تبعیض در مورد آلمانی‌ها، چه به لحاظ حقوقی و چه به لحاظ روانی، موضوعیت ندارد.

سخنان شوارد نادزه از نوعی بود که اشتیاق عمیقی به شنیدن آن داشتم و چون از اهداف گفتگوهای دو به علاوهٔ چهار اجتناب از اشتباهات گذشته از جانب قدرت‌های پیروز (در جنگ جهانی دوم) بود، لذا بایستی به ملت آلمان اجازه داده می‌شد تا درخصوص آیندهٔ خود و بدون آنکه مورد تبعیض قرار گیرند، تصمیم‌گیری نمایند. شوارد نادزه تلاش کرد که کیفیت عالی مناسبات شخصی ما دو نفر را در قالب این کلمات ابراز نماید: "بالاخره به من اجازه بدهید که نه از سر تعارف و بلکه از سرحقیقت چند کلمه تشکر آمیز را درباره میزبانانمان و به ویژه درباره دوستم هانس- دیتریش گنشر، به خاطر صفات دیپلماتیک درایت، حسن نیت و قابلیت او بیان نمایم که در دشوارترین شرایط توانست فضایی را ایجاد کند که زمینه‌ساز کار جدی به دور از غوغاسالاری و تلاش برای یافتن راه‌حل‌ها و توافقاتی باشد. همتای شوروی من، عبارت "دوست من، هانس دیتریش گنشر" را اولین بار چند ماه قبل و خطاب به وزیران خارجه جامعه اروپا در نشست بروکسل در دسامبر ۱۹۸۹ به کار برده بود. این موضوع که وی عبارت مزبور را در بن و طی نخستین دور مذاکرات وحدت آلمان تکرار نمود، به من ثابت کرد که این گفتگوها شروع خوبی داشته است. اما ضمناً یک بار دیگر ثابت کرد که یک تحول سیاسی بامحتوی انقلابی روی داده است: تا چند سال پیش، اگر یک وزیر خارجه شوروی کلمات دوست من را در مورد یک همتای غربی خود و به ویژه وزیرخارجه آلمان غربی- به کار می‌برد، باعث تباهی و نابودی سیاسی خود می‌شد.

همهٔ ما می‌توانستیم تحولی راکه در روابط آلمان و شوروی و میان پیش‌کسوتان آنان رخ داده بود، احساس نماییم. چون شوارد نادزه به روشنی درک می‌کرد که ما مسأله وحدت آلمان را جزئی از وحدت اروپا می‌دانیم، لذا در سخنرانی او خاطرنشان شده بود که ما (آلمانی‌ها) می‌کوشیم تا به مسائلی فراتر از مسأله آلمان بپردازیم.

در واقع، او جان کلام را بیان کرده بود. اما وی برای مخفی نگهداشتنِ راه دشواری که اینک رهبران شوروی پس از موافقت با وحدت آلمان بایستی می‌پیمودند، هیچ تلاشی نکرد: "نه رهبری کنونی یا رهبری دیگری، در شوروی، نمی‌تواند افکار عمومی را نادیده بگیرد. ملت

شوروی باید اطمینان پیدا کند که گذشته را با افتخار و شکوه پشت سرگذاشته است. من با کمال خلوص و صراحت سخن می‌گویم. موقعیت را آن‌گونه که هست و آن‌گونه که ما می‌بینیم و ادراک می‌کنیم، توصیف می‌نمایم.» هیچ کس در اتاق کنفرانس به صداقت این اظهارات تردید نکرد. شوارد نادزه به نیرنگ‌های تاکتیکی متوسل نشده بود. همه می‌دانستند که وزیر خارجه شوروی و نیز گورباچف پس از بازگشت به مسکو برای به انجام رساندن انتظارات ما از آنان، با چه مشکلاتی روبرو بودند. و من به هرکسی که با نگاه به گذشته، فکر می‌کند که رویدادهای سال ۱۹۹۰ به صورت نتیجهٔ طبیعی وقایع حادث گردید، باید یادآور گردم که این‌گونه نبود.

سخنرانی شوارد نادزه حاوی نکات مهمی بود که اهمیت زیادی به لحاظ گفتگوهای بعدی راجع به آلمان داشت. مفهوم موافقتنامه پوتسدام در ارتباط با وحدت آلمان چه بود؟ شوارد نادزه خاطرنشان ساخت: «بدیهی است که آلمان نباید درخصوص ضوابط و مقرراتی که چهار قدرت در مناطق تحت اشغال خود وضع کرده‌اند، تجدید نظر نماید یا ایجاد تردید کند.»

ساختار سخنان شوارد نادزه به لحاظ روانی، زیرکانه بود به ویژه آن بخش از سخنان او که به تعهدات آلمان و موضع‌گیری متقابل اتحادیه‌های ناتو و ورشو مربوط می‌شد. او سپس اظهار داشت: «در برگشت به مسأله وضع سیاسی -نظامی من باید بر موضع منفی خودمان درباره عضویت آلمان متحد در ناتو، تأکید نمایم. یک چنین راه حلی برای منافع امنیتی ما درحوزه‌ای حیاتی تأثیر منفی دارد و به معنی اختلال جدی در توازن قدرت در اروپا خواهد بود و موقعیت نظامی و استراتژیکی را ایجاد خواهد کرد که برای ما خطرآفرین می‌باشد.» این گفتهٔ شوارد نادزه مؤید عقیده خود من بود، مبنی بر این که لازم است ما درآینده برای تغییر روابط میان اتحادیه‌های ناتو و ورشو تلاش نماییم.

برگزاری کنفرانس وزیران خارجهٔ ناتو در ترنبری از اهمیت زیادی برخوردار بود، زیرا پس از اجلاس سران ناتو در لندن برگزار می‌شد. دست کم شوارد نادزه مسأله ناتو را به یک شکل اساسی تبدیل نکرده بود. نگرانی‌های او درباره امنیت اتحاد شوروی برطرف شدنی بود.

شوارد نادزه سخنان خود را با پرداختن به مسأله دلایل احتمالی عضویت آلمان متحد در

ناتو ادامه داد؛ او تلاش کرد این حقیقت راکه دیگران و از جمله آلمان غربی خواهان آن هستند که آلمان متحد را در داخل ناتو ببینند، به عنوان آخرین بقایای دوران بی‌اعتمادی در گذشته تفسیر نماید.

"بی‌شک دلایلی وجود دارد تا فرض شود که با عضویت این کشور جدید [آلمان متحد] در ناتو، وجود این بلوک نظامی استمرار یابد، یا این که این مسأله حقیقتاً یکی از بی‌اعتمادی‌های آلمانی‌ها را تشکیل می‌دهد، یعنی ترس از این که اگر در خارج از یک بلوک نظامی همانند قرار گیرند، کنترل خود بر آلمان را از دست خواهند داد؟ در آن صورت، ما باید پرسش اصلی را مشخص کنیم. معاهده ما تا چه اندازه گسترده است، و آیا ما باید به آلمانی‌ها اعتماد کنیم؟ اگر پاسخ مثبت است، من معتقدم که ما باید کاملاً به آلمان اعتماد کنیم. در غیر این صورت، ما از همان آغاز کار، باعث ایجاد یک شکاف خطرناک شده‌ایم و حتی ممکن است که به سمت یک تجزیه جدید در اروپا و منازعه تجدید حیات یافته پیش رویم. با وجود این، اگر هدف ما متفاوت است، پس ما نباید متکی بر بلوک‌ها باشیم بلکه بایستی بر ساختارهای امنیتی تأکید کنیم که در اسرع وقت برای تمام اروپا ایجاد شوند. او افزود:

سوای استدلال صرفاً نظامی مزبور، عضویت آلمان در ناتو به دلایل داخلی نیز قابل پذیرش نیست. مردم کشور ما که صدمات هولناکی را در جنگ گذشته (جنگ جهانی دوم) متحمل شده‌اند، قادر به پذیرش فکر عضویت یک آلمان متحد در ناتو نیستند و یک نظرسنجی به تازگی انجام شده نیز این موضوع را تأیید می‌نماید.

اعضای شورای عالی ما (پرزیدیوم) نیز همین نظر را دارند. ما باید وضع مزبور را مد نظر قرار دهیم. لذا من از همکارانم تقاضا می‌کنم فریب این تصور را نخورند که ما نقش بازی می‌کنیم، یا بلوف می‌زنیم. بلکه از شما درخواست می‌کنم تا برای یافتن راه حلهایی که نه تنها نگرانی‌های ما بلکه تمام نگرانی مربوط به صلح در اروپا و جهان، را مد نظر داشته باشند، با ما تشریک مساعی نمایید.

شوارد نادزه با لحنی مؤکد افزود: "از نظر ما، ناتو به همان صورت که بوده است، باقی می‌ماند، یعنی یک بلوک نظامی متخاصم که آیین و ایدئولوژی خاص خود را دارد و از قابلیت

وارد آوردن ضربه‌ای هسته‌ای برخوردار است.»

چرا شوارد نادزه چنین عبارات ناامیدکننده‌ای را با عاریت گرفتن از زرادخانه تبلیغاتی جنگ سرد مورد استفاده قرار داد. در آن زمان، همچون زمان حاضر، من معتقد بودم که او نمی‌خواست با استدلال‌های ارائه شده از جانب مخالفان او در داخل اتحاد شوروی به مخالفت برخیزد. او نیز همچون گورباچف، در تمامی طول مذاکرات درباره وحدت آلمان، زیر فشار شدید داخلی قرار دادشت- چیزی که صدر اعظم آلمان و من آن راکاملاً درک می‌کردیم، هر چند که تمامی ناظران غربی در این مورد با ما هم رأی نبودند. در گفتگوهای محرمانه‌ای که بعداً انجام شد، من متوجه شدم که موضع شوروی‌ها بسیار ترمش‌پذیرتر بود. اما نگرانی من به قوت خود باقی بود: اقدامات اشتباه در گفتگوهای دو به علاوه چهار، و به ویژه برداشت رسانه‌های غربی از این اقدامات به چه طریق در موقعیت داخلیِ، رهبرانِ تحت فشار شوروی تأثیر می‌گذارد؟ برعکس، اگر گورباچف و شوارد نادزه به طور ناگهانی به لحاظ سیاسی فلج می‌شدند، یا حتی از قدرت برکنار می‌گردیدند، چه خطراتی برای فرایند اتحاد آلمان به وجود می‌آمد؟ آشکار بود که آنچه که ما می‌توانستیم در آغاز فرایند دو به علاوهٔ چهار مشاهده کنیم، فقط بخش کوچکی از مشکلات بود. وزیر خارجهٔ شوروی در گفتگوهای دو به علاوهٔ چهار، درخصوص اظهار نظر درمورد ابعاد خارجی وحدت آلمان، بدون در نظر گرفتن شرایط داخلی در کشورش، به همتایان غربی خود صریحاً هشدار داد. او خاطر نشان کرد: «ما با موضوعی سر وکار داریم که برای مردم اتحاد شوروی و برای کل جامعهٔ ما، اهمیت عظیمی دارد. اگر قرار باشد تلاشی صورت پذیرد که درخصوص مسائل مربوط به امنیت ما، ما را در تنگنا قرار دهد در این صورت باید صراحتاً بگوییم که وضعی به وجود خواهد آمد که ترمش پذیری سیاسی ما را بشدت محدود خواهد کرد، احساسات مردم کشور ما به جوش خواهد آمد، اشباح گذشته دوباره به سراغ ما خواهند آمد و عقده‌های ملی‌گرایی که ریشه در فصل‌های اسفبار تاریخ ما دارند، جان تازه‌ای می‌گیرند.» اینها همان نگرانی‌هایی بودند که من در سفرم به مسکو در دسامبر گذشته احساس کرده بودم.

پرسش شوارد نادزه مبنی بر این که آیا عضویت آلمان متحد در ناتو بازتاب نگرانی غرب

می‌باشد یاخیر، پاسخی قوی از جانب مارا می‌طلبید. ضرورت داشت کـه اتـحاد شـوروی را متقاعد کرد که عضویت آلمان در ناتو بر طبق خواست آلمانی‌ها صورت می‌گیرد. این عضویت ما نبایستی تحت هیچ شرایطی این گونه تعبیر می‌شد که عضویت مزبور را غرب به ما تحمیل کرده است- و در واقع، هرگز جنبه تحمیلی نداشت. بایستی به مسکو تفهیم می‌شد که ایجاد رابطه‌ای جدید بین اتحادیه‌های ناتو و ورشو به ثبات اتحاد شوروی نیز کمک می‌کند. برخـی اظهارات خودپسندانه-که ضمناً از خود آلمان هم نشأت می‌گرفت و حاوی سخنان نسنجیده و تحریف شده‌ای درباره عضویت ما در ناتو بود- وضع عاطفی و روحی اتحاد شوروی را نادیده می‌گرفت و لذا زیانبار بود، حتی اگر با نگرشی واقع‌بینانه می‌گفتیم که این اظهارات، در تـضاد کامل با عقاید ما قرار ندارد. مقصودم عقاید آن کسانی است که در آن زمان از ما انتقاد می‌کردند که ملاحظه گورباچف وشوارد نادزه را می‌کنیم؛ و عقیده ما-که هنوز هم به قوت خود باقی است- که بایستی مشکلات سیاسی و روحی مسکو را درک کرد. چنان که انتظار می‌رفت، در سال قبل بود که همان صداهای مخالف، خواستار صدور قطعنامه‌ای از سوی ناتو در طرفداری از استقرار موشکهای هسته‌ای با برد کوتاه شدندکه آلمان شرقی، لهستان و چکسلواکی رانشانه بگیرد. این حقیقت که سایر کشورهای غربی مشکلات گورباچف و شوارد نادزه را به طـرزی بـی‌محاباتر نادیده گرفتند، نشانگر کرداری کوته بینانه و خطرناک بود، اما در مورد آلمان قابل درک‌تر بود. وانگهی ما دلمشغولی وحدت آلمان را داشتیم، نه وحدت بریتانیا یا امریکا. اینکه جیم بیکر و بوش همان دیدگاهی را اتخاذ کردند که آلمان اتحاذ کرده بود- و داگلاس هرد نیز با آن موافق بود- بسیار تحسین برانگیز بود. در پنجم ماه مه ۱۹۹۰ مشکل تازه‌ای به وجود آمـد. شـوارد نـادزه همچنان خاطرنشان ساخت: "براساس نحوهٔ تفکر ما، ترتیبات مربوط به جـنبه‌های داخـلی و خارجی وحدت آلمان نبایستی ضرورتاً همزمان ایجاد شوند، و نیازی نیست اتحاد درچارچوب یک دورهٔ انتقالی تحقق پیدا کند. حتی بعد از تأسیس پارلمان و دولت مرکزی (واحد)، انجام برخی اقدامات نیاز به چند سال زمان دارد تا طی آن، جنبه‌های خارجی آن را تنظیم نماید." آن طرح تا جایی قابل قبول بود که برخی محدودیت‌ها، دست کم برای یک دوره انتقالی، همچنان

باقی بماند، زیرا این محدودیت‌ها ناشی از حضور نیروهای شوروی در قلمروی جمهوری سابق آلمان برای یک مدت زمان محدود (پس از وحدت دو آلمان) بود. از سوی دیگر، روشن بود که نبایستی آلمان متحد هرگز در دام مسائل حل نشده گرفتار آید. به همین دلیل، ما ناگزیر بودیم گفتگوهای دو به علاوهٔ چهار را قبل از اتحاد دو آلمان به انجام برسانیم؛ به عبارت دیگر، می‌بایست آن بخش از حقوق چهار قدرت که مانع از حاکمیت کامل ما می‌شد، بدون تأخیر خاتمه داده شود.

پس از آن که تمامی دیگر شرکت کنندگان بیانات مقدماتی خود را ایراد کردند، من از موقعیت خود به عنوان رئیس جلسه استفاده کردم. ابتدا، به آن گونه که اظهارات شش وزیر خارجه را درک کرده بودم، به طور خلاصه بیان کردم. سپس با خرسندی خاطرنشان کردم که تمامی اظهارات وزیران مزبور مؤید اراده آلمانی‌ها برای وحدت است. آنگاه یاد آور شدم که درخصوص این فکر که فرایند اتحاد باید بدون تأخیر تحقق یابد، توافق وجود دارد. سپس توافق مربوط به مشارکت لهستان در مذاکرات مربوط به خطوط مرزیش را مورد تصدیق قرار دادم و بالاخره، به اجماع نظر درخصوص این واقعیت اشاره نمودم که مرز کنونی لهستان در غرب، هرگز تغییر نخواهد کرد.

سخنان خود را با گفتن این مطلب ادامه دادم که وحدت نظر چشمگیری در ارزیابی فرایند کنفرانس امنیت و همکاری اروپا وجود دارد. تمام وزیران خارجه درخصوص گسترش، تعمیق و نهادینه کردن آن فرایند توافق دارند. بالاخره، من اظهار داشتم که برای ما آلمانی‌ها این توافق نظر بسیار مهم وجود دارد که حقوق و مسئولیت‌های مربوط به چهار قدرت بایستی جای خود را به یک ترتیب مبتنی بر حقوق بین‌الملل بدهد.

شوارد نادزه اولین سخنران بود. او اساساً با آنچه که من اظهار کرده بودم، موافق بود، لیکن وی از ما خواست که این موضوع را بررسی کنیم که آیا لازم است درخصوص به عنوان مثال، مشارکت لهستان از طریق شرکت ورشو در گفتگوهایی که در آن منافع امنیتی این پیمان مورد بحث قرار خواهد گرفت- بیشتر توجیه شویم یا خیر. من پاسخ دادم، "این مسأله باید به هنگام

طرح موضوع مشارکت لهستان، مطرح شود،" برای شروع کار باید دستور کار تهیه شده توسط معاونین وزیران خارجه تصویب شود: اول، مسائل مرزی؛ دوم مسائل سیاسی و نظامی؛ سوم مشکلات مربوط به برلین؛ و چهارم، ترتیبات نهایی برطبق حقوق بین‌الملل والغای حقوق و مسئولیت‌های چهار قدرت. شوراد نادزه مجدداً برای صحبت کردن وقت خواست؛ او می‌خواست این موضوع رابه ما یادآور شود که اتحاد شوروی پیشنهاد کرده بود که همزمانی جنبه‌های خارجی وحدت آلمان بافرایند عمومی [وحدت] اروپا به عنوان موضوعی جداگانه در دستورکار قرار گیرد. این مسائل می‌توانست به عنوان موضوع پنجم در دستورکار قرار گیرد، یااینکه این امکان وجود داشت که آنها در ارتباط با موضوع دوم که به مسائل سیاسی و نظامی و توافقات مربوط به همزمانی وحدت آلمان با پیشرفت عمومی [وحدت] اروپا مرتبط بود، قرار گیرند. به نظر من، این پیشنهاد مشکل‌آفرین بود. گرچه من متقاعد شده بودم که وحدت آلمان زمینه‌ساز همبستگی فزایندهٔ اروپا خواهد بود، اما مشروط کردن آن به تحولات عمومی اروپا، باعث می‌شد که حل و فصل جنبه‌های خارجی وحدت آلمان مدت‌ها به درازا بکشد.

وزیر خارجهٔ آلمان شرقی دست خود را بلندکرد. مارکوس مکل، همان‌گونه که من تصور کرده بودم، خود را نشان داد. او اظهار داشت که همهٔ وزیران خارجه توافق دارند که ارتباطی میان وحدت آلمان و پیشرفت عمومی اروپا وجود دارد. این تفکر، یک اصل رهنمودی را برای اقدامی قاطع فراهم آورده است. لذا نباید این مسأله به عنوان یک موضوع خاص در دستور کار گنجانده شود. سپس او خاطرنشان کرد؛ وانگهی ما تلاش می‌کنیم که به وضعیت خاص آلمان بپردازیم– یعنی الغای حقوق و تکالیف چهار قدرت و هر چیزی که ازاین اقدام ناشی می‌شود. وی افزود که ملاحظات فراسوی این مسائل، بخشی از فرایند کنفرانس امنیت و همکاری اروپا بودند، و در آنجا سایر کشورهای اروپایی فرصت پیدا می‌کردند تا عقاید خود را ابراز دارند.

مکل نیز درست مثل من، آشکارا درخصوص واژهٔ همزمانی که قرار بود در دستور کار قرار گیرد، مشکل داشت. از نظر او، همزمانی بدین معنا نبود که همه چیز باید با سرعت یکسان تحقق یابند؛ بلکه او فکر می‌کرد، توجه به این موضوع حائز اهمیت است که فرایند وحدت آلمان مسیر

خود را سریعتر از وحدت اروپا طی می‌کرد.

این که این اظهارات از جانب وزیر خارجه آلمان شرقی اظهار می‌شد، حائز اهمیت بود؛ من اظهارات او را تصدیق کردم. رولان دوما نیز از این موضوع حمایت کرد و یادآور شد که پیشنهاد گنجانیدن یک موضوع خاص در دستور کار را نمی‌پسندد. وانگهی، وحدت آلمان موضوعی مربوط به خود آلمانی‌ها بود و شوارد نادزه نیز به اجماع نظر موجود در این مورد پیوسته بود. موضوع همزمانی باعث می‌شد که حق آلمانی‌ها برای تعیین زمان وحدتشان زیر سؤال برود.

شوارد نادزه که درصدد بود کمکی به حل مسأله کرده و ضمناً می‌خواست که جو داخلی اتحاد شوروی را آرام کند، اظهار داشت که ضرورتی ندارد، وحدت آلمان همزمان با الغای حقوق ویژه چهار قدرت باشد. علاوه بر آن، لزومی نداشت که این دو موضوع یکسان باشند- دیدگاه او درست بود، زیرا هرگز امکان نداشت که هر دو موضوع در یک روز به اجر درآیند. در واقع، بعد از وحدت آلمان، ابتدا باید معاهدهٔ دو به علاوهٔ چهار توسط پنج شرکت کننده مورد تصویب قرار می‌گرفت. در روزسوم اکتبر ۱۹۹۰، وحدت آلمان، دو به علاوهٔ چهار را تبدیل به یک[1] به علاوهٔ چهار کرد.

در حالی که وحدت پولی و اقتصادی برای تاریخ اول ژوئیه برنامه‌ریزی شده بود، ما تمایلی نداشتیم که وحدت آلمان را به طور غیر ضروری به تعویق بیندازیم. قرار بود که پارلمان سراسری آلمان معاهدهٔ دو به علاوه چهار را تصویب کند؛ چون این کار در صلاحیت پارلمان‌های دو دولت آلمانی نبود.

شوارد نادزه موضوع دیگری را یادآور شد: او می‌خواست مسأله آلمان را با توسعه ساختارهای امنیتی برای همه اروپا همزمان سازد. وی پیشنهاد خود را مشوقی برای ساختارهای امنیتی جدید تعبیر می‌کرد؛ بدین معنا که او می‌خواست بازسازی روابط میان دو پیمان را تشریح کند. وزیرخارجه شوروی سپس اظهار داشت: "تا زمانی که تمامی جنبه‌های ترتیب مورد نظر،

---

۱. اشاره به آلمان متحد است. م.

مورد موافقت قرار نگیرد و تا وقتی که یک توازن کامل منافع ایجاد نشود، هیچ چیز حل نخواهد شد". با این حال من تابه امروز تردید دارم که آیا همتای شوروی من به هنگام بحث عمومی در آن زمان، حقیقتاً این هدف را دنبال می‌کرد که جنبه‌های داخلی وحدت آلمان را از جنبه‌های خارجی آن جدا کند.

همچون بیکر و خود من، داگلاس هرد به یک فرایند همزمان اعتراض کرد: او اظهار داشت که قراردادن بحث همزمان در دستور کار، نهایتاً باعث تأخیر در حق آلمان برای تعیین سرنوشت خود می‌شد.او خاطر نشان ساخت که همهٔ وزیران به تعهدات خود در برابر فرایند کنفرانس امنیت و همکاری اروپا اشاره کرده‌اند؛ اکنون ما می‌بایستی مانع از آن شویم که فرایند کنفرانس امنیت و همکاری اروپا، سد راه حق مردم آلمان برای تعیین سرنوشتشان شود.

شوارد نادزه که می‌دانست موضع شوروی غیرقابل دفاع است، اظهار داشت که پیشنهاداتش تنها به جنبه‌های خارجی وحدت آلمان اشاره دارد. بنابراین، او پیشنهاد خود مبنی بر قراردادن بحث همزمان به عنوان پنجمین موضوع در دستور کار را پس می‌گیرد. اگرچه همزمانی تنها واژه‌ای بود که ما به آن معترض بودیم، شوارد نادزه یک راه حل پیشنهاد نمود: "مسائل سیاسی و نظامی و ترتیب توافق‌ها درباره اجرای اقدامات، هر جا که وحدت آلمان و ایجاد ساختارهای امنیتی در اروپا مطرح هستند، با یکدیگر سازگارند." بالاخره بعد از آن که چندین تغییر صورت پذیرفت، عبارت "مسائل سیاسی و نظامی با ملاحظهٔ ساختار ملی امنیتی مناسب در اروپا" انتخاب گردید.

همه شرکت کنندگان در کنفرانس، اراده آلمان برای وحدت را تصدیق کرده بودند. همچنین در این خصوص توافق وجود داشت که فرایند وحدت باید بدون تأخیر صورت پذیرد و این که از لهستان دعوت شود تا در مذاکرات مربوط به مرزهایش شرکت کند. به طور کلی، آن روز صبح اوضاع به خوبی جریان یافت. جایگزینی توافقنامه چهار قدرت توسط یک توافقنامه نهایی مبتنی بر حقوق بین‌الملل نیز از سوی همه شرکت کنندگان مورد حمایت قرار گرفت، این موضوع برای آلمانی‌ها از اهمیت خاصی برخوردار بود، چرا که ما به موضوع استقرار مجدد

حاکمیت کامل آلمان پرداخته بودیم.

ادامه نشست به پس از صرف ناهار موکول شد و فرصتی برای من فراهم شد تا صدراعظم را از طریق تلفن درخصوص اولین برداشت‌هایم آگاه کنم. درساعت سه بعد از ظهر، مجدداً نشست آغاز شد. یک بار دیگر شوارد نادزه از این که قربانی سیاسی وحدت دو آلمان بشود، ابراز نگرانی کرد. مخالفان محافظه کار در اتحاد شوروی منتظر فرصت دیگری بودند تا گورباچف و وزیر خارجه‌اش را به خاطر نوعی تسلیم سیاسی مورد اتهام قرار دهند؛ لذا شوارد نادزه خاطرنشان ساخت، آنچه راکه او در طی فرایند وحدت به آلمانی‌ها واگذار می‌کند، فرصت مناسبی را برای مخالفانش جهت حمله به سیاست گورباچف در زمینهٔ آلمان فراهم می‌سازد. شوارد نادزه به طرز قابل درکی عبارت جیمز بیکر را نقل نمود: "درجایی که نه برنده‌ای وجود دارد و نه بازنده‌ای، ما باید راه حلی را بیابیم."

من تلاش کردم که انگیزه‌های شوارد نادزه را برای مطبوعات تشریح کنم. درخصوص پیشنهاد وی مبنی بر تفکیک جنبه‌های داخلی و خارجی وحدت آلمان- اگر این تفکیک امکان پذیر باشد- اظهار داشتم: "به نظر می‌رسد که اتحاد شوروی می‌خواهد به پیشرفت اروپا- چیزی که همه ما خواهان آن هستیم- اعتماد کند، یعنی پاسخ به مسایلی که در دیدگاه این کشور، شاید که هنوز هم قابل حل نباشند. چون اینها مسائل پیچیده‌ای هستند، ممکن است حضور نیروهای شوروی در قلمروی امروزی جمهوری دمکراتیک آلمان، برای یک دوره زمانی معین قابل تصور باشد." افراد مطلع در این زمینه، از ابتدا می‌دانستند که به هر حال واحدهای ارتش سرخ مستقر در آلمان، پس از اتحاد و تصویب قرارداد دو به علاوه چهار، بلافاصله آنجا را ترک نخواهند کرد. فقط ناظران ناآگاه می‌توانستند باور کنند که مسکو تا آخر سال ۱۹۹۰ از آلمان شرقی سابق عقب‌نشینی کند. این واقعیت که قرارداد دو به علاوه چهار تا مدت‌ها بعد تصویب نشد- تا پانزدهم مارس سال ۱۹۹۱- نشانگر دشواری‌های بیشتری بود که فرایند تصویب آن از سوی مسکو را نشان می‌داد. استعفای شوارد نادزه در دسامبر ۱۹۹۰ این واقعیت را مورد تأیید قرار داد که در آن زمان یک جنگ قدرت آشکار در کرملین در حال رخ دادن بود که با موضع رهبری

شوروی درخصوص مسأله آلمان نیز مرتبط بود. به هر حال، نیروهای شوروی سابق و جمهوری روسیه فعلی، تا پاییز ۱۹۹۴ از آلمان شرقی عقب‌نشینی نکردند. رویدادها در همان مسیری جریان یافتند که من پیش‌بینی کرده بودم.

من، پیشنهاد شوارد نادزه و گورباچف را به عنوان نشانه‌ای از سوء نیت تلقی نمی‌کردم. من تلاش می‌کردم که نگرانی‌های شوروی را با دقت و هوشیاری در مسیر هدف‌مان قرار دهم. به هر حال این مسأله که تا چه مدت استقرار نیروهای شوروی در خاک ما ادامه خواهد داشت- بی‌آن که حاکمیت آلمان را محدود کند- اجتناب ناپذیر بود.

تفکیک ابعاد داخلی و خارجی وحدت مجدد آلمان نهایتاً تحقق پیدا کرد، اگر چه این موضوع تأثیری متفاوت- و برای آلمان، تأثیری مفید- داشت. در گفتگوهای دو به علاوه چهار، وزارت خارجه آلمان موفق شد به این تضمین دست یابد که قرارداد دو به علاوه چهار، همان طورکه ما می‌خواستیم حتی قبل از وحدت آلمان به امضاء برسد. ما احساس می‌کردیم که این سند با ارزش بایستی هرچه زودتر امضاء شود. علاوه برآن، ما موفق شدیم چهار قدرت را وادار به صدور بیانیه‌ای کنیم که حقوق آنها در دوره زمانی میان وحدت آلمان و تصویب قرارداد را به حالت تعلیق درمی‌آورد. یک بار دیگر ثابت شد که روش "همه یا هیچ"، راه دستیابی به نتیجه مطلوب نیست، بلکه راه دستیابی به نتیجه مطلوب همانا درک نیازها و مشکلات داخلی طرف‌های مذاکره کننده است. هنوز هم سخنان التماس‌آمیز شوارد نادزه در گوشم نجوا می‌کند که می‌گفت: "درباره جنبه‌های خارجی وحدت آلمان، بدون در نظر گرفتن موقعیت داخلی در کشورم هیچ تصمیمی اتخاذ نکنید."

شش وزیر خارجه تصمیم گرفتند تا مجدداً در ماه ژوئن در برلین، در ماه ژوئیه در پاریس و در ماه سپتامبر در مسکو ملاقات کنند. در برلین، قرار بود که ما به موضوعات سیاسی و نظامی بپردازیم؛ در پاریس مسایل مرزی با مشارکت وزیر خارجه لهستان مورد بحث قرار می‌گرفت. مکل وزیر خارجه آلمان شرقی از پیشنهاد ورشو درخصوص یک قرارداد مرزی جداگانه پشتیبانی کرد و اعلام نمود که وی آنچه راکه از نظر لهستانی‌ها بیشترین امنیت را نصیبشان

خواهد نمود، مورد تأیید قرار خواهد داد- موضع‌گیری که من آن را خیلی خوب درک کردم.

چون من و همتای آلمان شرقی‌ام درخصوص مسأله مرز شرقی آلمان توافق کامل داشتیم، من توانستم از جانب هر دونفرمان، در یک کنفرانس مطبوعاتی در بن اعلام کنم که "امروز دو دولت آلمان عزم خود را جزم کرده‌اند تا مرز شرقی لهستان را- همان‌طور که در قراردادهای گورلیتز[1] در ورشو و اسناد منضم به آنها تعریف شده است- به عنوان مرز تغییر ناپذیر میان لهستان و آلمان اعلام نمایند، و این که این اعلام، موضوع قراردادی مبتنی بر حقوق بین‌الملل خواهد بود که آلمان متحد با جمهوری لهستان منعقد خواهد ساخت."

رولان دوما که قبلاًدرخصوص این مسأله با او گفتگو کرده بودم، فوراً با پیشنهاد بن مبتنی بر دعوت از اسکوبیزوسکی وزیر خارجهٔ لهستان برای شرکت در نشست دو به علاوه چهار در پاریس موافقت کرد. و موقعی که یکسال بعد من به دوما و اسکوبیزوسکی پیشنهاد برگزاری نشستی در وایمار را با حضور وزیران خارجه فرانسه و لهستان و آلمان ارائه دادم، می‌دانستم که فرانسه مناسبات میان آلمان و لهستان را از چه منظری می‌نگرد. در سال ۱۹۹۱، من و دوما روابطمان با لهستان را به عنوان یک موضوع مربوط به علاقهٔ متقابل هر دو کشورمان- پیشرفتی تاریخی که سرانجام در این قرن روی داد- مدنظر قرار دادیم. از سوی دیگر، برای اسکوبیزوسکی این موضوع مهم بود تا درک نماید که بن و پاریس درخصوص ایجاد روابط متوازن جدی هستند. با وجود این، مسائل زیادی در روابط آلمان و لهستان وجود داشت که بایستی به آنها می‌پرداختیم.

در سال ۱۹۹۳، یعنی تقریباً سه سال پس از نشست دو به علاوه چهار در بن، من و شوارد نادزه یک بار دیگر در همان اتاق کنفرانس در بن، در برابر یکدیگر نشستیم. چه کسی می‌توانست حوادثی راکه در میان ماه مه ۱۹۹۰ و ژوئن ۱۹۹۳ رخ داده بودند، پیش‌بینی کند. من از سمّت خود در ماه مه ۱۹۹۲ کناره گرفته بودم، و در مقابل من (که اکنون یک عضو بوندستاگ بودم) وزیر خارجه شوروی قرار نداشت، بلکه رئیس جمهور مستقل گرجستان قرار داشت. اتحاد

---

1. Görlitz Treaties

شوروی دیگر وجود خارجی نداشت.

من از برگزاری گفتگوهای دو به علاوه چهار خرسند بودم. اکنون برای فرایند وحدت آلمان اهمیت داشت که توسط نشانه‌هایی از همکاری در حوزه سیاست امنیتی مورد حمایت قرارگیرد. لذا در دهم ماه مه در بوندستاگ اظهار داشتم: "از هر دو اتحادیه (ناتو و ورشو) با وجود تفاوتی که ممکن است با یکدیگر داشته باشند- انتظار می‌رود که نقش‌های خود را هرچه بیشتر بر مبنای اصول سیاسی تعریف کرده و نهایتاً به صورت ابزارهایی برای همکاری در زمینه ایجاد امنیت درآیند. به همین دلیل، ما نیز بایستی رابطه‌ای جدید بین اتحادیه‌مان (ناتو) و اتحاد شوروی برقرار سازیم. دیدار وزیر خارجه شوارد نادزه از ناتو در بروکسل، اثبات کرد که اتحاد شوروی نیز تحت تأثیر این اندیشه قرار دارد. دعوت از دبیرکل ناتو برای دیدار از مسکو، موضع مشابهی را نمایان می‌سازد."

چند ماه بعد، برای اتحاد شوروی ایامی بسیار دشوار بود؛ ما خواستار تغییری بنیادی در سیاست شوروی نسبت به آلمان شدیم و درخواست کردیم که ترتیبات نهایی و قطعی در این مورد اتخاذ شود. لذا من در سخنانم خطاب به بوندستاگ، ادامه دادم: "ما نمی‌خواهیم که آلمان متحد راگرفتار مسائل حل نشده بکنیم، حتی مسائلی که بایستی راه حل موقت برای آنها یافت - نظیر توافق درباره این موضوع که نیروهای شوروی فعلاً در کدام نقطه از خاک آلمان شرقی مستقر بمانند. این تصمیم حقیقتاً یک امر عادی خواهد بود." هدف من فقط روشن ساختن مسائل و اجتناب از مسایل حل نشده بود.

همکاری با همتای آلمان شرقی‌ام آغاز خوبی داشت و در سخنرانی‌ام در بوندستاگ، به طرز صحیحی یادآور شدم: "مارکوس مکل، وزیر خارجه آلمان شرقی، در نامگذاری روز پنجم ماه مه ۱۹۹۰ به عنوان روزی بزرگ برای آلمان و اروپا محق بود. من با او موافق هستم و می‌خواهم از این فرصت استفاده کنم و از شیوه‌ای که من و همکارم مکل با یکدیگر همکاری نمودیم، قدردانی به عمل آوردم."

این کنفرانس مقدماتی در بن پیامی امیدوارکننده را در برداشت. آرزوی دیرینه آلمانی‌ها برای وحدت مسالمت‌آمیز، به خوبی در مسیر تحقق خود قرار داشت. لذا در پایان این نشست، من با موافقت همکارانم در غرب و شرق توانستم اعلام کنم که: "همهٔ شرکت کنندگان آرزوی آلمانی‌ها مبنی بر تحقق فرایند وحدت به شیوه‌ای منظم و بدون تأخیر را تصدیق نموده‌اند. وحدت آلمان برای تمام کشورها سودمند خواهد بود."

تمامی شرکت کنندگان در نشست بن، حقیقت آنچه را که من بارها درگذشته خاطرنشان کرده بودم، درک کرده بودند که وحدت آلمان برای اروپا مشکل‌ساز نخواهد بود؛ بلکه از یک وضعیت دشوار خواهد کاست. اما وقتی من در بوندستاگ سخن گفتم، می‌خواستم پیامی آشکار را نیز به اردوگاه شرق بفرستم؛ علاقه‌مند بودم که شوروی‌ها بفهمند که ما علایق پیچیده کشورشان را درک می‌کنیم، لذا اظهار داشتم:

به سود ماست که سیاست داخلی و خارجی گورباچف موفق شود. مشکلات اتحاد شوروی می‌بایست در اتحاد شوروی حل و فصل گردد، اما سیاست اعتمادسازی و همبستگی غرب می‌تواند به وجودآورنده اعتماد بوده و باعث پیشرفت دراتحاد شوروی نیز بشود. ما بر مشکلات پیچیده‌ای که رهبر شوروی با آن روبروست واقف هستیم. این وضع مستلزم درجهٔ زیادی از مسئولیت پذیری از جانب ما است. بخشی از این سیاست مسئولیت‌پذیری که جایگزین سیاست مبتنی بر زور درگذشته گردیده است، در پی کسب منافع یکجانبه نیست. باتوجه به توافق‌های قراردادی متعدد اتحاد شوروی با آلمان شرقی، بسیار اهمیت دارد که فرایند وحدت آلمان هیچ خدشه‌ای بر توافق‌های مزبور وارد نسازد. این موضوع درخصوص دیگر امضاکنندگان پیمان‌هایی با آلمان شرقی نیز صدق می‌کند. ما به این قول خود وفادار خواهیم ماند که وحدت آلمان به زیان دیگران تحقق نیابد. اهمیت واقعی توسعه روابط آلمان و شوروی فقط پس از وحدت آلمان نمایان خواهد شد. ما مشتاق هستیم که از تمام ابعاد روابط آلمان و شوروی بهره‌جویی نماییم. آلمان و اتحاد شوروی می‌توانند و باید کمک بزرگی به اروپا بنمایند.

مسأله بسیار مهم: عضویت در ناتو و دیدار با شوارد نادزه در ژنو

در اواسط سال ۱۹۹۰، مجله اشپیگل مصاحبه‌ای با من انجام داد. از من پرسیده شد که آیا درخصوص چشم‌انداز موافقت نهایی اتحاد شوروی با عضویت آلمان متحد در ناتو خوش‌بین هستم یا خیر؛ و من پاسخ مثبت دادم. من دلایلم را این گونه توضیح دادم: "ما، عضوی از اروپای به طور بنیادین در حال تغییر خواهیم بود که در آن، اتحاد ما نه تنها درحال دگرگونی است، بلکه در برهه‌ای تاریخی که خلع سلاح گسترش می‌یابد، این اتحاد به گونه فزاینده‌ای تبدیل به عاملی جدید جهت گسترش ساختارهای امنیتی مبتنی بر همکاری می‌شود." این کلمات شمه‌ای از برنامه گنجانده شده در بیانیه‌های ناتو در ترنبری و لندن بود.

طی دیدار بیکر وزیر خارجه امریکا از مسکو در تاریخ پانزدهم تا نوزدهم ماه مه، دور تازه‌ای از تحولات شروع به ظاهر شدن نمود. بیکر برمبنای برنامه‌هایی که در ضمن گفتگوهای دو به علاوه چهار، توسط معاونین وزیران خارجه طرح‌ریزی شده بود، برنامه نه ماده‌ای زیر را ارائه داد:

۱. ما مصمم هستیم مذاکرات پیگیری را درخصوص نیروهای متعارف دراروپا (سی.اف.ای)[1]، که لزوماً شامل نیروهای مستقر در اروپای مرکزی نیز خواهد بود، به انجام برسانیم.

۲. ما برای تسریع پیشبرد مذاکرات مربوط به نیروهای هسته‌ای کوتاه برد (اس.ان.اف) که قرار است به محض امضای معاهده سی.اف.ای آغاز گردد، اعلام آمادگی می‌نماییم.

۳. آلمان بر تعهد خود به عدم تولید و توسعه تسلیحات اتمی، بیولوژیکی یا شیمیایی مجدداً تأکید خواهد کرد.

۴. ناتو متعهد خواهد شد که ارزیابی جامعی از نیاز خود به نیروهای مسلح و استراتژی برای سلاح‌های متعارف و هسته‌ای به عمل آورده و آنها را در شرایط تغییر یافته به کار گیرد.

۵. نیروهای ناتو برای یک دوره زمانی موقت، در سرزمین آلمان شرقی سابق مستقر نخواهند

---

1. Conventional Forces in Europe.

شد.

۶. آلمانی‌ها موافقت کرده‌اند که نیروهای شوروی برای یک دوره زمانی موقت درآلمان شرقی باقی بمانند.

۷. آلمان تعهدات محکمی را در مورد مرزهایش به عمل خواهد آورد، و روشن می‌سازد که سرزمین آلمان متحد، فقط شامل جمهوری فدرال آلمان، جمهوری دمکراتیک آلمان و برلین خواهد بود.

۸. فرایند کنفرانس امنیت و همکاری اروپا تقویت خواهد گردید.

۹. آلمان این موضوع را روشن ساخته است که برای حل مسائل اقتصادی به نحوی تلاش خواهد کرد که پشتیبان پرسترویکا باشد: این نه ماده توسط معاونین وزیران خارجه غربی در هفته‌های قبل از سفر بیکر، با همکاری کامل کاستروپ به طور کلی مورد بررسی قرار گرفته بود. این مواد به دلیل شیوه خلاصه کردن مسائل و نیز به دلیل زمان و مکان ارائه آنها به اتحاد شوروی، کارساز بودند.

این واقعیت که ایالات متحده همراه با جمهوری فدرال آلمان، مسئولیت جدیدی را پذیرفته بود، واین که ایالات متحده از ابتدای کار مایل به انجام آن بود، نه تنها در طی تدارک زمینه برگزاری نشست سران در واشنگتن و حتی در خود این نشست، بلکه در تمامی فرایند مذاکرات دو به علاوه چهار، همکاری بسیار با ارزشی بود. ایالات متحده، آرمان وحدت آلمان ونیز آزادی در انتخاب آزادانه اتحادیه‌ای راکه به آن خواهیم پیوست مورد پذیرش قرارداد. ایالات متحده با بهره‌گیری از وزنه کامل خود به عنوان یک ابرقدرت، می‌توانست تضمین‌های سیاسی به مسکو بدهد، وگورباچف و شوارد نادزه می‌توانستند به کمک این تضمین‌ها، با مخالفان خود به طرزی بسیار کارساز برخورد نمایند.

در بیست و سوم ماه مه ۱۹۹۰، من در محل نمایندگی شوروی در دفتر اروپایی سازمان ملل در ژنو، با ادوراد شوارد نادزه دیدار کردم، گفتگوی ما بیش از سه ساعت به طول انجامید. وزیر خارجه شوروی با طرح چند نکته که یک بار دیگر بیانگر علایق کشورش بود، سرصحبت

را بازکرد. در طول تمامی این گفتگو، وی واژگان نشست‌های شش و دو به علاوه چهار را به طور متناوب به کار برد و بدین‌سان نشان داد که هنوز هم از واژهٔ دو به علاوه چهار احساس ناراحتی می‌کند. امروزه ما می‌دانیم که پس از بازگشت وی به مسکو، او به خاطر توافقی که درخصوص نشست دو به علاوه چهار در اتاوا به عمل آورده بود، بشدت مورد انتقاد قرار گرفته بود.

شایان ذکر بود که اکنون برای شوارد نادزه سرعت اهمیت داشت. او اظهار داشت که تصمیمات را می‌توان به سرعت و به طور حتمی تنظیم نمود؛ زیرا فرایند وحدت شدت می‌گرفت؛ با وجود این، ارتباط میان جنبه‌های خارجی و داخلی [وحدت آلمان] می‌بایست مد نظر قرار گیرد. به همین دلیل، اتحاد شوروی از واژهٔ تقارن زمانی استفاده می‌کرد؛ و از عدم هم زمانی اجتناب می‌کرد. او معتقد بود که ابعاد خارجی وحدت آلمان را می‌توان بسیار سریع‌تر از ابعاد داخلی آن حل وفصل نمود.

روشن بود که اکنون اتحاد شوروی به این موضوع پی برده بود که اگر قرار باشد، موضوع وحدت داخلی سریع‌تر از ترتیبات خارجی به پیش برده شود، ممکن است که شوروی زیان ببیند. ماهم به همان اندازه، علاقمند به حل ابعاد خارجی [وحدت آلمان] در اسرع وقت بودیم: ما نمی‌خواستیم که آلمان گرفتار مسائل حل نشده‌ای پس از تحقق وحدت بشود و نیز خواهان آن نبودیم که تصمیمات نهایی مربوط به ترتیبات وحدت را به تحولات مبهم در مسکو موکول نماییم. شوارد نادزه یک بار دیگر واژهٔ دروه موقت را به کار برد. من پاسخ دادم که من درخصوص این موضوع در بوندستاگ توضیح داده‌ام؛ درباره حضور موقت نیروهای شوروی در آلمان شرقی، یک چنین دوره‌ای قطعاً قابل درک بود. اما در سایر جبهه‌ها، آلمان متحد نبایستی، با مسایل حل نشده‌ای روبرو شود. سپس افزودم که این مسائل نیز بایستی کاملاً روشن شود، چون ما توافق کردیم که همهٔ مسائل قبل از نشست سران کنفرانس امنیت و همکاری اروپا حل شوند، لذا از شوارد نادزه درخواست کردم که مشکلات عمده اتحاد شوروی در این راستا را تشریح نماید. بالاخره، من خاطرنشان ساختم که ضرورت دارد که ما مشکلات یکدیگر را درک کنیم. چنین درکی باعث خواهد شد تا به شکل آسانتری برآنها غلبه پیدا کنیم.

همتای شوروی‌ام توضیح داد که درحال حاضر، دولت او سرگرم تنظیم برخی اصول مربوط به یک دولت مبتنی بر حقوق بین‌الملل در قالب یک سند مرتبط با موضوع وحدت آلمان می‌باشد. تنها از طریق یک چنین سندی است که می‌توان اطمینان حاصل کرد که جنگ جهانی دوم بالاخره به خاک سپرده شده است و صلح، نه اقدامات نظامی علیه سایر ملل، در قلمروی آن آغاز خواهد شد، و نیز این که اقدامات نظامی توسط ملل ثالث با اهداف مشابه، صورت نخواهد گرفت. شوارد نادزه با این اظهارات خویش، روی نقطه‌ای حساس دست گذاشت: اشاره آشکارا او به مسأله اتحادیه غرب (ناتو) بود. لذا من صحبت او را قطع کردم و از او پرسیدم که آیا باید به سایر ملت‌ها اجازه داد که به یک چنین اقداماتی مبادرت نمایند، یا خیر؟ و آیا تعهداتی نظیر آنچه که آلمان در حال پذیرش آنها بود و تعهد به صلح که منطبق با موضع کلی ما بود- نبایستی برای سایر کشورها نیز الزامی باشد؟ بالاخره گفتم که ما به خاطر ایجاد اروپایی فعالیت می‌کنیم که در آن، هیچ ملتی نتواند آغازگر عملیات نظامی علیه سایر ملل باشد، و ما برای امضای تمام تصمیماتی که این هدف را تأمین نماید، آمادگی داریم. اما اگر از خاک آلمان، بدون اشاره به خاک دیگر کشورها، نام برده شود چه برداشتی از آن در اروپا می‌شد؟ واضح بود که ماچنین مقاصدی را دنبال نمی‌کردیم، زیرا همراه با آلمان شرقی، این موضوع را مکرراً ابراز کرده بودیم. و اینها مواضع داوطلبانه آلمان بوده‌اند. علاوه برآن، من اظهار داشتم که نباید فراموش کرد که آلمان تسلیحات اتمی، میکروبی و شیمیایی را محکوم کرده و یکی از امضا کنندگان پیمان منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای است. مهم‌تر از آن، علاوه بر اعلامیه‌های مشترک ما و آلمان شرقی، قانون اساسی آلمان، ما را از برافروختن یک جنگ تجاوز کارانه منع کرده است که بی‌شک یک مورد بی‌نظیر است.

شوارد نادزه حرف مرا تائید کرد و پاسخ داد که پیشنهاد مورد نظر شوروی، قبلاً در منشور سازمان ملل نیز آمده است. از طرف دیگر، نبایستی برخی خصایص آلمانی‌ها، از جمله ویژگی‌های روانی آنان، دست کم گرفته شوند- اظهار نظری که من چاره‌ای جز پذیرش آن نداشتم. شوارد نادزه اظهار داشت که به هرحال وجود مقررات مشابهی برای چهار قدرت

ضرورت دارد، به نحوی که روشن شود که هیچ‌گونه تبعیض یا محدودیتی علیه آلمان مد نظر نمی‌باشد.

سپس وزیر خارجه شوروی درباره سقف آینده توان نیروهای یک آلمان متحد سخن گفت و برخی تغییرات ساختاری را خاطرنشان ساخت. به نظر می‌رسید که شوروی‌ها به یک سقف بین ۲۰۰/۰۰۰ و ۲۵۰/۰۰۰ سرباز که ظرف سه سال قبل دستیابی بود، می‌اندیشیدند. او خاطرنشان ساخت که این فرایند به موازات مذاکرات وین به پیش خواهد رفت؛ در واقع، این امر بازمینه کلی همه موضوعات مربوط به نیروها و تسلیحات در سراسر اروپا هماهنگ بود، اما شش دولت ذی‌نفع باید با این سقف موافقت نمایند. بالاخره، شوارد نادزه اظهار داشت از این که ما آشکارا آماده بودیم تا تسلیحات اتمی، میکروبی و شیمیایی را محکوم نماییم، بسیار خشنود می‌باشد.

او مجدداً موضوعی را مطرح کرد که در مقطع بعدی برای ما به صورت مسأله‌ای بزرگ درآمد: یک آلمان متحد ناچار بود مشروعیت اقداماتی راکه از سوی چهار قدرت انجام شده بود، بپذیرد. او خاطرنشان کرد که این اقدامات شامل ملی کردن دارایی‌ها می‌شد- او به اقدامات مربوط به سلب مالکیت که پیش از سال ۱۹۴۹ (درآلمان شرقی) اتخاذ شده بود، اشاره داشت. شوارد نادزه به حرفش ادامه داد و گفت که آلمان بایستی آماده کمک مالی برای جبران خسارت‌های ناشی از بیکاری (کار اجباری) باشد؛ وانگهی، نباید اجازه داد که جنبش نازی و ایدئولوژی آن مجدداً احیاء شود.

طبق نظر شواردنادزه، یک مسأله به ویژه حساس در این زمینه، مصونیت اماکن یاد بود و خصوصاً مقابر و بناهای تاریخی مربوط به جنگ از تعرض بود. نکته مهم و پایانی این بود که تمامی معاهدات و قراردادهای منعقد شده توسط آلمان شرقی و غربی، بایستی همچنان در قلمروی آلمان متحد لازم‌الاجرا باشد.

شوارد نادزه در ادامه سخنانش گفت که در طی دوره انتقالی، وضعیت اصلی (دو آلمان) نبایستی تغییر کند. او عضویت آلمان شرقی در پیمان ورشو و عضویت آلمان فدرال در ناتو را در

این چارچوب قرار داد. اینها پیشنهاداتی بودند که من قبلاً طی مذاکرات مربوط به ساختارهای کنفدراسیون اتحاد دو آلمان، آنها را خطرناک تلقی کرده بودم. هر دو پیشنهاد مزبور نهایتاً متضمن شکل خاصی از بی‌طرفی بود، درحالی که عضویت رسمی دو آلمان در اتحادیه‌های ناتو و ورشو همچنان ادامه می‌یافت.

درخصوص مسأله وضع موجود، شوارد نادزه چند راهکار را یادآور شد. وی خاطرنشان کرد که یک راهکار این است که دو آلمان از اتحادیه‌های ورشو و ناتو خارج شوند؛ راهکار دیگر، بی‌طرفی بود- اما او می‌دانست که این راهکارها از حمایت مردم آلمان برخوردار نخواهد شد. و بالاخره این که کناره‌گیری از اتحادیه‌های مزبور را می‌توان با معرفی ساختارهای امنیتی برای تمام اروپا، تعدیل کرد.

همچنین راهکار دیگری نیز وجود داشت و آن این که هر دو پیمان ورشو و ناتو [با هدف] تجدید ساختاری برای کل اروپا، به طور همزمان منحل گردند. لیکن، شوارد نادزه فوراً اضافه نمود که همه این راهکارها، گزینه‌های فرضی هستند. اتحاد شوروی در جستجوی راه حلی بود. شاید این موضوع قابل تصور بود که ناتو و پیمان ورشو می‌توانند یک قرارداد درخصوص ایجاد ارتباط و همکاری یا چیزی ازاین دست منعقد نمایند. شوارد نادزه براین واقعیت تأکید نمودکه وی و گورباچف نه به لحاظ روانی و نه به لحاظ سیاسی، حمایت از عضویت آلمان متحد درناتو را موجه نمی‌دانند. او استدلال کرد که مسأله موقعیت نظامی- سیاسی آلمان همچنان یک مسأله بسیار مهم و اساسی باقی می‌ماند. مسأله دیگر به واسطه حضور نیروهای متفقین در آلمان ایجاد می‌شد؛ این نیروها بایستی به طور عمده کاهش یابند. شوارد نادزه با ارائه پیشنهاداتی درباره چگونگی امکان الغای حقوق چهارقدرت درآلمان، صحبت‌های خود را به اتمام رساند.

من می‌بایست چه نتیجه‌ای از این اظهارات می‌گرفتم؛ من شخصاً این اظهارات را به عنوان نشانه‌ای از تسلیم تفسیر می‌کردم. آشکار بود که اتحاد شوروی عضویت آلمان متحد در ناتو را به عنوان مسأله‌ای گریز ناپذیر تلقی می‌کرد، و شوارد نادزه صرفاً گزینه‌های جانشین را برای بحث در مسکو تکرار کرده بود. "مادر پی یافتن راه حل‌هایی می‌باشیم." این کلمات بایستی

به این صورت تعبیر می‌شد که هیچ کس به هیچ کدام از این گزینه‌های جایگزین متعهد نبود، لیکن عرصه برای پیشنهادات جدید باز بود. شوارد نادزه واقعاً در پی گزینه‌های تازه از طریق بیان گزینه‌های قدیمی بود. من امکان توافق‌هایی میان ناتو و پیمان ورشو راموضوع جالبی می‌دیدم، فکری که دقیقاً با مسأله‌ای که دیدگاه‌های خود ما در راستای آن بود، ارتباط می‌یافت: آیا عضویت آلمان در ناتو می‌توانست از راه "دشمن زدایی" بین دو اتحادیه ناتو و ورشو، برای شوروی جذاب‌تر باشد؟ ضرورت داشت که به منظور ایجاد وضعی کاملاً متفاوت در اروپا و تقویت همزمان فرایند کنفرانس امنیت و همکاری اروپا، مناسباتی جدید میان دو اتحادیه ایجاد گردد.

من به شوارد نادزه پاسخ دادم که اتحاد شوروی از دعوت آلمان نفع زیادی می‌برد. روابط میان مسکو و یک آلمان متحد بی‌شک بیشتر از مجموع روابط (مسکو) با آلمان شرقی از یک سو و با آلمان غربی از دیگر سو خواهد بود. من یادآور شدم که بررسی واقع بینانه این اوضاع، حائز اهمیت است. در گذشته، همواره تجزیه آلمان سدی میان بن و مسکو ایجاد کرده بود. باآگاهی از مسئولیت تاریخی‌مان، ما همواره تلاش کرده بودیم امکان بالقوه آشفتگی در روابط با مسکو را در حداقل نگهداریم. توجیه کردم که آن تلاش بیشتر از یک سیاست واقع‌گرایانه محض بوده است. تلاش مزبور بیانگر مسئولیت تاریخی و اخلاقی عمیق ما بود. جای خوشبینی بود که مناسبات ما توسط نسلی شکل داده می‌شد که مستقیماً جنگ، فاشیسم و پیامد آن را تجربه کرده بودند.

من اظهار داشتم تاجایی که به شخص من مربوط می‌شود، وحدت آلمان را بیش از برآورده شدن یک آرزوی ملی محض می‌بینم، زیرا آلمانی‌ها مشتاق هستند که عضوی برابر در جامعه ملت‌های اروپایی باشند و به ایجاد یک اروپای بهتر کمک نمایند.

من در ادامه حرفهایم درباره مسایل مرزی گفتم که درمورد قلمروی وحدت هیچ گونه تردیدی وجود ندارد: جمهوری فدرال آلمان، جمهوری دمکراتیک آلمان و تمامی برلین. هیچ اختلاف نظری با ورشو درخصوص مرز واقعی وجود ندارد. مرز موجود توسط حقوق بین‌الملل

مورد شناسایی قرار گرفته است. هم مجالس و هم دولت‌های دو آلمان این شناسایی را مـورد تأیید قرار داده‌اند و دولت لهستان نیز در جریان این تأیید قرار خواهد گرفت؛ اگر لهستان تمایل به پاسخگویی داشته باشد، قطعاً مورد استقبال ما قرار می‌گیرد.

شوارد نادزه از من پرسید که پارلمان آلمان چه اقدامی را درارتباط با این مسأله در دستور کار خود دارد. من پاسخ دادم: "پارلمان آلمان متحد، معاهده مرزی را تصویب خواهد کرد."

سپس این اظهار نظر را مطرح کردم که تا آنجا که به سقف توان نظامی ما و ساختارهایی که بایستی تأسیس شود، مربوط است، من معتقدم که در حوزه تسلیحات متعارف، برای حفظ ثبات در اروپا، اهمیت دارد که چند اقدام اساسی در مورد خلع سلاح صورت گیرد. دیدگاه من این بود که محدود کردن چنین مقرراتی به آلمان و نادیده گرفتن سایر ملت‌ها، یک اشـتباه است. مطمئناً ما قصد نداشتیم درخصوص این موضوع تعلل کنیم. من به شوارد نادزه گفتم که ما از این که مذاکرات وین متوقف گردید، جداً متأسف شدیم. اگر اتحاد شوروی عـلاقه‌مند بـاشد تـا درخصوص توان نظامی دراروپا یا در مناطق معینی از اروپا در مذاکرات وین تضمینی به دست آورد، ما بایستی این مسأله را مورد گفتگو قرار دهیم. به هرحال، آلمان غربی تمایل زیادی برای کمک کردن به فرایند خلع سلاح در اروپا دارد و معتقد است که فرایند وحدت آلمان فقط باعث تسریع پیشرفت اوضاع در اروپا می‌شود. ما آمادگی داریم تا درخصوص کاهش بنیه نظامی مان به عنوان بخشی از یک چنین ترتیبی که بدیهی است شامل نیروهای دیگر کشورها نیز می‌شود، مذاکره نماییم. دستیابی به این هدف می‌تواند از طریق مشخص کردن واقعی نیروها، و ارتباط دادن آن با تعداد نیروهای سایر کشورها، تحقق یابد. من یادآور شدم که اگر دیگران با سرعتی همسان با ما واکنش نشان دهند، ما هیچ مشکلی در دستیابی به چنین توافـق‌هایی نـخواهـیم داشت. اما از تعیین ترتیب خاصی برای آلمان، باید قطعاً اجتناب کرد.

من از ابتدا همواره پذیرفته بودم که آلمان متحد از توان نظامی کمتری از مجموع توان نظامی دو کشورآلمانی برخوردار خواهد بود، و حتی من این موضوع را امکان‌پذیر می‌دانستم که نهایتاً توان نیروهای آلمان متحد برای تأمین نیازهای آلمان غربی جهت دفاع از خودش و نـیز

حفاظت از منافع ناتو درصورت رویارویی شرق و غرب، ناکافی خواهد بود. من به رقمی در حدود ۳۵۰/۰۰۰ تا ۴۰۰/۰۰۰ سرباز می‌اندیشیدم- اگر چه ذکری از این رقم در نشست ژنو به میان نیاوردم.

نتیجهٔ آنچه که در این مورد به شوارد نادزه گفتم، بدین قرار بود: "صرف‌نظر از تمایل آلمان برای همکاری در حوزه کاهش نیروها، ارقامی که شما ذکر کردید کاملاً غیرقابل قبول است." من همچنین به او یادآور گردیدم که سند مربوط به محدودسازی ارتش آلمان به ۱۰۰/۰۰۰ نفر، یکی از پیامدهای دائماً زیانبار و ناگوار قرار داد ورسای بوده است. من اظهار داشتم آنچه را که (شوارد نادزه) پیشنهاد کرده بود دست کمی از قراردادهای ورسای نداشت.

علاقه نهایی من این بود که از آمادگی آلمان برای کاهش توان نظامی خود، به عنوان وسیله‌ای برای کاهش دیگر ارتش‌های اروپایی استفاده کنیم. لذا در این زمان، من مایل نبودم که از ارقامی که در ذهن داشتم ذکری به میان آورم؛ من صرفاً می‌خواستم ارقامی راکه شوارد نادزه ذکر کرده بود، قاطعانه ردکنم.

اگر توان نظامی آلمان در ارتباط با توان دیگر کشورها یا مناطق معینی در اروپا تعیین می‌شد، سقفی که به آن میزان نیروهای آلمانی کاهش می‌یافتند، می‌توانست به عنوان اهرمی درجهت کاهش فراگیر نیروهای نظامی به کارآید. من همواره این ملاحظه را در نظر داشتم که معاهده دو به علاوه چهار ممکن است سقفی برای نیروهای آلمان تعیین نماید- گرچه من این احتمال را به عنوان آخرین مرحله کار در نظر می‌گرفتم. با وجود این، اگر این احتمال عملاً تحقق می‌یافت، من حداکثر تلاش خود را به عمل می‌آوردم تا ارتباطی بین این موضوع و مذاکرات مربوط به کاهش نیروها در اروپا، ایجاد نمایم. در واقع این همان کاری بود که دو کشور آلمانی انجام دادند، من محتوای معاهدهٔ دو به علاوه چهار را رسماً به کنفرانس وین اعلام کردم. ضمناً ما این اهمیت را از طریق این واقعیت مورد تأکید قرار دادیم که من و نخست وزیر لوتاردومایزیر[1] که پست وزارت خارجه آلمان شرقی را هم به عهده داشت، شخصاً به وین رفتیم تا حرف‌هایمان

1. Lothar de Maiziere.

را در برابر این کنفرانس به زبان آوریم. این عمل نشانگر ارتباط میان گفتگوهای دو به علاوه چهار ومذاکرات وین بود. ما می‌خواستیم، به هر قیمتی که باشد، از این احتمال جلوگیری کنیم که سقفی برای نیروهای نظامی آلمان بدون در نظر گرفتن شرایط اروپا [سقف سایر کشورهای اروپایی] تعیین گردد- این کار فقط به منظور جلوگیری از مسائل روانی و ممانعت از تجاوز دراز مدت به منافع امنیتی ما و بدین ترتیب ثبات دراروپای مرکزی بود. در مورد احتمال قابل تصور پیدایشِ یک موج جدید از تقویت تسلیحاتی چشمگیر، آلمان متحد می‌بایست حق خود را به لحاظ افزایش بنیه نظامی‌اش چنان که با استناد به وضع پیشین مذاکرات و سطح بنیه نظامی ما این کار ضرورت پیدا می‌کرد، محفوظ دارد. مع‌هذا این مادهِ مربوط به وضع موجود، فقط از طریق پیوند دادن این سقف با مذاکرات وین، قابل حفظ بود. در مورد اقدامات انجام شده پس از جنگ جهانی دوم درباره حقوق چهار قدرت، من ادامه دادم که این اقدامات ماهیتی کاملاً متفاوت دارند و بایستی به صورت مجزا و انفرادی مد نظر قرار گیرند. توجه شوارد نادزه را به مذاکرات مربوط به معاهده میان آلمان غربی و شرقی جلب کردم که در آن، روش پرداختن به مصادره‌ها قبل از ۱۹۴۹، به تفصیل مورد بررسی قرار گرفته بود. با این حال، این گفتگوها تحت نظارت وزیران خارجه قرار نداشت و توسط وزارت کشور انجام می‌گرفت. درخصوص اماکن یاد بود و بناهای تاریخی به شوارد نادزه اطمینان دادم که ما به کشته‌شدگان تمامی ملت‌ها احترام می‌گذاریم: ما تمامی بناهای تاریخی راکه به یاد بود مهیب‌ترین جنگ‌ها [جنگ جهانی دوم] برپا شده‌اند، بی‌هیچ قید و شرطی می‌پذیریم. ما خواهان توقیف یا تخریب میراث‌های تاریخی، به ویژه تاریخ پس از جنگ نیستیم. و درخصوص معاهدات بین‌المللی منعقده میان هر یک از دو آلمان وکشورهای ثالث، تنوع آن معاهدات را به همتای خود خاطرنشان ساختم؛ همچنین توجه او را به مذاکرات انجام گرفته از سوی هانس ورنر لوتنشلاگر[1] معاون وزیر خارجه آلمان غربی و ارنست اوبمینسکی[2] معاون وزیر خارجه اتحاد شوروی، جلب کردم.

1. Hans Wener LautenschLager.

2. Ernest Obminski.

سپس به سراغ موضوع دیگری رفتم. وضع امنیتی ما و مسأله تضمین را نبایستی با یک نگرش به گذشته از نوع جنگ سرد ثابت فرض کرد. برخی اصول را نبایستی از یاد برد، و اولین مسأله همانا قائل شدن حقوق مساوی برای آلمان متحد است. اگر چنین حقوقی اعطا شوند، آلمان درصورت تمایل می‌تواند از حق الحاقی به یک اتحادیه استفاده کند، همان‌طور که در سند نهایی هلسینکی تضمین شده است- و این حق، دقیقاً خواست اصولی ما بود. مسأله دوم این بود که آیا آلمان متحد به ثبات بیشتر دراروپا کمک می‌کند یا باعث تضعیف آن می‌شود. اعتقاد ما این بود که آلمان متحد باید ثبات فراگیر در اروپا را تضمین نماید؛ لذا حائز اهمیت بود که در آینده تغییری در توازن قدرت پدید نیاید. البته موضوع مناسبات دقیق قدرت، و این که چه کشورهایی شامل آن خواهد بود؛ برای بحث گشوده باقی می‌ماند. آیا اعتبار واژگان غرب و شرق هنوز هم به قوت خود باقی بود؟ مسأله سوم مربوط به شیوه‌های پاسخ دادن به گذشته بود. من به شوارد نادزه گفتم که ما احساسات شهروندان شوروی را درک می‌کنیم و می‌دانیم که این احساسات، رهبران شوروی را تحت تأثیر قرار می‌دهد. لذا بایستی راهی پیدا شود تا پیوستگی میان حق آلمان برای تصمیم‌گیری درخصوص الحاقش به یک اتحادیه، بدان‌سان که این حق در سند نهایی هلسینکی آمده است- و با چشم‌اندازهای جدید مربوط به سیاست امنیتی مشترک، ایجاد شود. در هر صورت، اتحاد شوروی بایستی درک کند که صداقت به تنهایی ایجاب می‌کند که آلمان از آزادی خود برای انتخاب عضویت در ناتو استفاده نماید.

علاوه برآن، در چشم‌اندازی گسترده‌تر، تمام داده‌های پیچیده مرتبط با آینده بایستی مورد بحث قرار گیرند. نخست، ما سرگرم تهیه طرح‌هایی برای یک آلمان متحد بودیم؛ بسیار خوب، ما موضع خودمان را کاملاً روشن کرده بودیم: آلمان خواهان ارتقای مناسبات مربوط به حسن همجواری با همهٔ همسایگانش و پیش از همه با اتحاد شوروی می‌باشد. سپس، مسأله مرزی بایستی حل و فصل گردد. البته ما قبلاً درخصوص این موضوع نیز به توافق دست یافته‌ایم. سپس مسأله گسترش ساختارهای کنونی ناتو به قلمروی آلمان شرقی و این که آیا نیروهای نظامی شوروی در آلمان شرقی، کماکان برای دوره‌ای نامعین باقی خواهد ماند، وجود داشت؛ اگر

قرار یک چنین دورهٔ زمانی خیلی طولانی نباشد، ما می‌توانیم با این کار موافقت کنیم و بالاخره این که این موضوع برای آلمان حایز اهمیت بود که عدم گسترش تسلیحات اتمی، میکروبی و شیمیایی را مورد تأیید مجدد قرار دهد، و نیز مشارکت آتی خود در معاهده منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای را تأیید نماید. من خاطر نشان ساختم که ما هنوز درخصوص تحولات آتی در سراسر اروپا گفتگویی نکرده‌ایم. اما یادآور شدم که شوارد نادزه به خوبی می‌دانست که جمهوری فدرال علاقه‌مند به گسترش و نهادینه سازی فرایند کنفرانس امنیت و همکاری اروپا می‌باشد. به یاد او آوردم که من از ابتدای فرایند هلسینکی، در آن شرکت داشتم و عقیده داشتم که بزرگترین حُسن این فرایند، در این اصل نهفته بود که هیچ استثنایی را برای هیچ قاعده‌ای قائل نشد.

فرایند کنفرانس امنیت و همکاری اروپا باعث تحولی بنیادین در اروپا خواهد شد- نه در یک زمان نامعین درآینده، بلکه اگر خواسته‌هایمان رادر نظر بگیریم، به صورت یک کنفرانس سران در سال جاری. من مطمئن بودم که شوارد نادزه در این مورد با من موافق خواهد بود.

درخصوص ناتو اظهار داشتم که این سازمان در مرحله بررسی تعیین استراتژی، هویت و اهداف خود می‌باشد. نشست سران ناتو که برای ماه ژوئیه برنامه‌ریزی شده است، سرآغاز ظهور چشم‌اندازهای مثبت خواهد بود. من افزودم که شتاب تحولات در اروپا، در مسأله نوسازی موشک‌های هسته‌ای میان برد که پیشتر موضوعی کاملاً کهنه به شمار می‌رفت، مشهود بود. و به دلایل متعدد، ما از این موضوع که اتحاد شوروی درصدد ایجاد رابطه‌ای جدید بااتحادیه غرب (ناتو) است، بسیار استقبال کردیم. دیدار شوارد نادزه از ناتو پیامی معنادار را دربرداشت.

من یادآور شدم که درخصوص دیدگاه اتحاد شوروی در مورد آینده پیمان ورشو، چیزی نمی‌دانم. اما مطمئناً آن اتحادیه نیز دستخوش پاره‌ای تغییرات خواهد شد. وضع جدید نیز می‌تواند منجر به سیاست‌های مشترک میان دو اتحادیه شود- و این زمینهٔ بزرگتری بود که در قالب آن، جایگاه آلمان متحد را به عنوان عضوی از اتحادیه غربی می‌دیدم.

هنگامی که سخنانم به پایان رسید، خشنود بودم که برنامه‌ای بزرگتر را تشریح کرده‌ام که

در درون آن، مسأله بسیار مهم به تعبیر شوارد نادزه بایستی حل شود.

یک بار دیگر وزیر خارجه شوروی به موضوع یک دوره انتقالی اشاره نمود. من او را به اظهاراتم در بوندستاگ ارجاع نمودم: اگر دوره انتقالی به معنای استقرار نیروهای شوروی برای یک مدت زمان کاملاً مشخص و محدود، بعد از تصویب یک سند نهایی باشد، ما مطمئناً چنین امکانی را مد نظر خواهیم داشت. در عین حال ما نمی‌توانیم شرایطی راکه ناشی از جنگ و دوره پس از آن بوده‌اند، به طور نامحدود بپذیریم. به عبارت دیگر، حقوق چهار قدرت نباید برای همیشه دست نخورده باقی بماند. شوارد نادزه با من هم عقیده بود. ما توافق کردیم که مقامات رسمی دو کشور بایستی گفتگوهایشان را ادامه دهند و هرگاه که ضرورت ایجاب نمود، ما دو نفر نیز با یکدیگر دیدار کنیم.

پیش از آن که از یکدیگر جدا شویم، شوارد نادزه پیشنهاد نمود که ما گفتگوی شخصی و دوجانبه‌مان را به عنوان راهی برای حل برخی از مسائل ادامه دهیم. من موافقت کردم، اما خاطرنشان ساختم که اتحاد شوروی و آلمان غربی به اتحادیه‌های متفاوتی تعلق دارند: ما بایستی به عنوان دو عضو شرکت کننده در گفتگوهای دو به علاوهٔ چهار، با دیگران صریح باشیم- نبایستی هیچ اقدامی در پس پرده انجام شود. در دومین کنفرانس دو به علاوه چهار، من و شوارد نادزه دیدار دیگری را در برلین ترتیب دادیم.

من بالاخره در گفتگوی محرمانه‌مان تأیید کردم- پس از بحث و گفتگو با صدراعظم- که ما آماده ارائه کمک‌های مالی [به شوروی] هستیم. این چشم‌انداز برای گورباچف و شوارد نادزه اهمیت بسیار زیادی داشت. گفتگوی ما که برای ساعت‌ها به طول انجامید، به مشخص شدن مسائل و جوانب مختلف کمک نمود. من دیگر دراین خصوص تردید نداشتم: شوارد نادزه درجستجوی راه حلی بود- نه به منظور به دست آوردن زمان، بلکه یافتن رویکردهای جدید و استدلالات جدیدی که مؤید آنها باشد. ما گام به گام و محتاطانه به اتخاذ تصمیمی درخصوص مسأله ناتو نزدیک می‌شدیم، مسأله‌ای که وارد یک زمینه سیاسی جدید شده بود؛ ما برای یافتن یک راه حل، به مسکو نیاز داشتیم. در طی این مرحله دشوار، وظیفه آلمان عبارت از ارائه

برنامه‌ای جهت دستیابی به یک زمینه سیاسی متفاوت با هماهنگی شریکان غربی‌مان، و تسهیل پذیرش پیشنهادات ما از جانب شوروی بود. چنان‌که به دلیل ایجاد موانعی سرراه گورباچف و شوارد نادزه یا حتی برکناری آنان از قدرت، این مذاکرات قطع یا با شکست روبرو می‌شد، تأثیر آن بر آلمان به مراتب بیشتر از تأثیر آن بر سایر ملل (اروپا) بود. حتی بدتر از آن، در واقع یک چنین سرانجامی می‌توانست چشم‌انداز ایجاد یک آلمان مستقل را به طرز محسوسی از میان ببرد.

من ژنو را با کوله باری از امید ترک کردم. دریافتم که شوارد نادزه در پی راه حلی است و به من اعتماد پیدا کرده است. مطمئن بودم که مسیر حل و فصل مسأله وحدت آلمان که برای مسکو مسأله‌ای بسیار مهم بود، از طریق بازسازی روابط متقابل دو اتحادیه نظامی و انجام تغییراتی در زمینه سیاسی که من در ژنو به آن اشاره کرده بودم، پیموده می‌شد. لذا کنفرانس وزیران خارجه ناتو که قرار بود در ماه ژوئن در ترنبری برگزار شود، و نشست سران ناتو در لندن، که برای ماه ژوئیه برنامه‌ریزی شده بود، از اهمیت حیاتی برخوردار بودند. من از ژنو عازم پاریس شدم و رولان دوما را در جریان مذاکراتم با شوارد نادزه قرار دادم.

در راه چیرگی بر کشمکش شرق و غرب

روز بعد، در آخن به گیولاهورن وزیر خارجه مجارستان، به خاطر تلاش صادقانه‌اش برای اروپا- گشودن مرزها- جایزه ممتاز کارل، اعطاء گردید. من با خرسندی پذیرفتم که در تمجید از وی سخنرانی را ایراد نمایم. این مناسبت، فرصتی را به من داد که مراتب تشکر شخصی‌ام و نیز سپاس تمام آلمانی‌ها را به این سیاستمدار اصلاح طلب و شجاع مجارستانی و اروپاییِ ثابت قدم و نیز به ملت شجاع وی ابراز نمایم.

در بیست و پنجم مه ۱۹۹۰، من به واشنگتن پرواز کردم و در آنجا با بیکر وزیر خارجه امریکا ملاقات کردم. من می‌خواستم او را درجریان گفتگوهایم با شوارد نادزه قرار دهم. سپس با

برنت اسکوکرافت[1] مشاور رئیس جمهور در امور امنیت ملی نیز دیدار کردم.

در همان روز، رئیس جمهور فرانسه در مسکو بود. میتران و گورباچف بعداً اظهار داشتند که هفتاد درصد مذاکرات آنان درباره وحدت دو آلمان بوده است. گورباچف به میتران اطمینان داد که از تولد یک آلمان متحد استقبال می‌کند: "مردم آلمان توانایی بالقوه خود را در شرایط تاریخی کنونی که این فرصت را برای آنان فراهم ساخته است، درک می‌کنند. اما این موضوعی است که فقط به خود آلمانی‌ها مربوط می‌شود." با وجود این، هنگامی که دبیرکل (حزب کمونیست شوروی) افزود: "اکنون افراد بسیاری مشتاقند تا ما را به سوی این موضع‌گیری سوق دهند که آلمان متحد بایستی از جمیع جهات، به عضویت ناتو درآید"، مسائل سیاست خارجی را مطرح کرد.

گورباچف استدلال کرد که این سرانجام [عضویت آلمان متحد در ناتو] ناقض توازن قدرت در یک نقطهٔ دارای اهمیت استراتژیک می‌باشد، چرا که آن نقطه، جایی است که قدرتمندترین نیروها بایکدیگر روبرو می‌شوند. او اظهار نظر کرد: "چون آلمان متحد در مجاورت دو بلوک سیاسی- نظامی قرار دارد شاید ما بایستی در جستجوی ساختارهایی باشیم که بتواند این ارتباطات را گسترش دهد. شاید بهتر باشد که ما حتی از این امر مهم بهره‌جویی کرده و دو بلوک را غیرنظامی نماییم. این پیشنهاد، نوعی اشاره به طرز تفکر ما در این مورد بود، هر چند که در قالب زبان متعلق به دوره گذشته بیان شده بود.

دیدار سران امریکا و شوروی که از سی‌ام ماه مه تا سوم ژوئن برگزار گردید نیز، فرایند وحدت آلمان را به پیش برد. هیچ کس انتظار نداشت مسأله وحدت آلمان، و مهم‌تر از آن، تعهداتی که یک آلمان متحد پذیرفته بود، در واشنگتن حل و فصل شود. اما اظهارات جورج بوش رئیس جمهور ایالات متحده در کنفرانس مطبوعاتی مشترک با گورباچف در سوم ژوئن، آشکارا حاکی از آن بود که امریکا و شوروی درخصوص این مسأله به طرز چشمگیری به هم نزدیک شده بودند. بوش تأکید نمود که یک آلمان متحد نیازمند عضویت کامل در ناتو می‌باشد،

1. Brent Scowcroft.

اما گورباچف، به صراحت آن دیدگاه را اتخاذ نکرد، اما اظهارداشته بود که ما توافق کامل داریم که عضویت در چنین اتحادیه‌ای برطبق سند نهایی هلسینکی، موضوعی است که خود آلمانی‌ها باید درباره آن تصمیم بگیرند.

آن توافق، گامی به جلو برد. گورباچف اظهار داشت که دستیابی به یک توافق در مورد جنبه‌های خارجی وحدت آلمان، امکان‌پذیر نبوده است. اما این عدم توافق "به معنای آن نیست که تلاش‌های ما بی‌ثمر بوده‌اند."

در واشنگتن، گورباچف پیشنهاد کرد که موافقتنامه‌ای میان ناتو و پیمان ورشو منعقد گردد. بیکر پیشنهاد کرد که نوعی توافق سیاسی ممکن است شرایط را برای کشورهای اروپای مرکزی و شرقی جهت حمایت از فکر عضویت کامل آلمان در ناتو آسانتر سازد، و به اتحاد شوروی کمک نماید که این فکر را بپذیرد- این پیشنهاد با مقاصد من همخوانی نداشت. در نشست سران در واشنگتن، دو ابرقدرت اظهار داشتند که مطابق با تضمین سند نهایی هلسینکی این حق هر ملتی است که وحدت را برگزینند. و تصدیق همین موضوع بود که سبب شده بود، مذاکرات به طول بیانجامد.

درست پیش از برگزاری کنفرانس وزیران ناتو در ترنبری در اسکاتلند، نشست سران پیمان ورشو در هفتم ژوئن ۱۹۹۰ برگزار گردید، این نشست با همهٔ کنفرانس‌های قبلی پیمان ورشو به لحاظ نوع شرکت کنندگان، آیین‌های کار و نتایج آن تفاوت داشت. برای نخستین بار، نمایندگی آلمان شرقی برعهده نخست وزیری بود که آزادانه برگزیده شده بود و عضوی از حزب ملی کمونیست نبود، یعنی لوتاردو مایزیر که یک دمکرات مسیحی بود. همین موضوع در مورد یوزف آنتال[۱] نخست وزیر مجارستان نیز صادق بود. نمایندگی رومانی را یون الیسکو[۲] رئیس جمهور به تازگی انتخاب شده و نمایندگی بلغارستان را پتار مالدینوف[۳] [جانشین تودر

1. Jozef Antall.
2. Ion Iliescu.
3. Petar Meladenov.

شیوکوف][1] که مدت‌ها رئیس جمهور و دبیرکل حزب بود به عهده داشتند. سال‌ها بود که من با مالدینوف سروکار داشتم و با در نظر گرفتن شرایط، او تأثیر خوبی در من به جا گذارده بود.

وجه مشخصه این کنفرانس، تلاش برای حفظ انسجام پیمان ورشو، حتی در موقعیتی جدید و متفاوت بود. منابع شوروی اعلام کردند که عضویت آلمان متحد در ناتو هیچ حمایتی را جلب نکرد. اما هیچ اعتراضی نیز درخصوص آن نیز ابراز نشده بود– و این امر دقیقاً برای من خیلی مهم به نظر می‌رسید.

در زمان حاضر، غلبه بر اختلاف نظرها درباره رسالت و ادامه موجودیت پیمان ممکن نبود، فقط آشکار بود که در مورد باقی ماندن این موضوع در دستورکار، توافق وجود داشت. ما با توجهی خاص، بندی از اعلامیه این کنفرانس را که به جنبه‌های خارجی وحدت آلمان مربوط می‌شد، به دقت بررسی کردیم. در بند مزبور بر این واقعیت تأکید شده بود که وحدت آلمان بایستی در چارچوب فرایند کلی اروپا و برمبنای اصول مربوط به آن تحقق یابد. منافع مشروع امنیتی همسایگان آلمان و تمامی سایر ملت‌ها نیز مورد تأکید قرار گرفت؛ و بالاخره، ضمانت‌های محکمی برای مصونیت مرزها از تعرض در اروپا، درخواست شده بود. آنچه که اهمیت بسیاری داشت این بود که به تعهد آلمان در برابر یک اتحادیه که شوارد نادزه آن را مسأله بسیار مهم نامیده بود هرگز اشاره‌ای نشده بود. این از قلم افتادگی تنها می‌توانست بدین معنا باشد که سران کشورها و دولت‌ها نتوانسته بودند به موضعی مشترک درخصوص این مسأله دست یابند. برعکس، ما می‌دانستیم که از سوی برخی اعضای پیمان ورشو که حتی زمانی با خواست ما مبنی بر باقی ماندن در ناتو همدردی می‌کردند، مخالفت آشکاری در این باره ابراز شده بود.

هنگام مطالعه متن مزبور ما متوجه فرازهای برجسته‌ای شدیم– اهمیتی که برای کنفرانس امنیت و همکاری اروپا قائل شده بود و اشاره به استقبال از گامهای برداشته شده توسط ناتو و مذاکرات وین درخصوص نیروهای متعارف در اروپا. با وجود این، قابل توجه‌ترین مطلب این بود که ملت‌های حاضر درکنفرانس مزبور، بررسی مجدد ماهیت و کارکرد پیمان ورشو را

1. Todor Skivkov.

امری ضروری می‌دانستند.

از سوی کشورهای کوچکتری که عضو پیمان ورشو بودند، اشاراتی به عمل آمد که مؤید تحلیل ما بود. علاوه برآن، گفتگوهای قبلی انجام شده با ورشو، پراگ و بوداپست اشاره به مزایای ادامه عضویت آلمان در ناتو داشت. مطمئناً شوارد نادزه از این حمایت پنهان آگاه بود- و انتظارآن هم می‌رفت. چنین اظهاراتی، کار او در داخل اتحاد شوروی را به مقدار زیادی آسانتر ساخت.

پیام ترنبری

در هشتم ژوئن ۱۹۹۰، ما برای نشست بهاره ناتو در ترنبری گردهم آمدیم. پیش از شروع نشست‌ها، نشان دادن چراغ سبزی به اتحاد شوروی با این مضمون که ما از مناسبات جدید میان دو اتحادیه ناتو و ورشو حمایت می‌کنیم، ضرورت داشت: اعضای ناتو خواستار برطرف شدن دیدگاه خصمانه شرق و غرب بودند. همچنین در این موقعیت ثابت شد که مناسبات بسیار نزدیک ما با ایالات متحده چقدر ارزشمند بود، چراکه بیکر بانیاتی مشابهِ مقاصد ما به ترنبری آمده بود، و ابراز اشتیاق می‌کرد که اظهارات ما را به لحاظ شکل و محتوا، تقویت نماید.

معمولاً یک چنین بیانیه‌هایی توسط مقامات رسمی ناتو در بروکسل تهیه می‌شدند. با وجود این، هنگامی که کاستروپ شروع به مطالعه متن تهیه شده کرد، متوجه شد که هرچند این بیانیه صحیح و مناسب بود، اما عبارات آن جنبه کلی داشت و فاقد یک چراغ سبز سیاسی بود.

کاستروپ در کار تنظیم و تهیه اعلامیه رسمی استاد بود. بالاخره، او پیش‌نویس دیگری را ارائه داد که با حمایت ایالات متحده و تمامی شرکای ناتو، پذیرفته شد. من برای همتایان غربی‌ام تشریح کردم که عضویت آلمان در ناتو همچنان به عنوان پیش شرطی برای حفظ ثبات وامنیت در اروپا باقی خواهد ماند؛ آلمان مصمم بود حق خود برای انتخاب اتحادیه مورد نظرش- که در سند نهایی هلسینکی تضمین شده بود- را اعمال نماید. اما چون چشم‌انداز عضویت آلمان متحد در ناتو برای مسکو به سختی قابل هضم بود لذا ضرورت داشت که علائم

سیاسی مثبتی خطاب به اتحاد شوروی صادر شود، مبنی بر آن که ناتو، خود را با شرایط جدید پس از جنگ سرد سازگار کرده، و آماده است با کشورهای پیمان ورشو در چارچوب یک ساختار جدید امنیتی همکاری کند. قرار بود که مشورت‌هایی منظم به همین منظور صورت گیرد. وزیران خارجه ناتو در ترنبری، با همان روحیه از پیام دلگرم کنندهٔ اعضای پیمان ورشو در هفتم ژوئن، استقبال کردند. این اعلامیه که دایر برآمادگی آن کشورها برای همکاری سازنده بود ما را سرشار از امیدواری کرد.

اعضای شورای وزیران ناتو در بیانیهٔ نهایی خود صریحاً از گسترش و تعمیق تبادل نظرهای سیاسی ناتو و اعضای پیمان ورشو حمایت کردند. در این بیانیه آمده بود: "مادر انتظار فرصت‌های دیگری از این نوع درآینده هستیم. قاره‌ای که به مدت چهار دهه تجزیه شده بود، اینک در جستجوی الگوهاو ساختارهای جدیدی برای همکاری برآمده است." بنابراین، ناتو اهمیت زیادی برای قطعی کردن پیمان مربوط به نیروهای متعارف در اروپا قائل بود. این پیمان بایستی عدم توازن‌های برهم زننده ثبات، و نیز توانایی برای دست‌یازیدن به حملات ناگهانی به منظور تسخیر سرزمین‌ها را از میان می‌برد. دستورات جدیدی به مذاکره کنندگان ناتو در وین داده شد؛ معاهدهٔ مربوط به موشک‌های بالستیک کوتاه برد بایستی طی آن سال منعقد شود. ناتو همچنین یک رشته تدابیر جدید را پیشنهاد کرد که از جمله می‌توان به آیین مذاکره دربارهٔ فعالیت‌های نظامی غیرعادی اشاره کرد. قرار شد پس از نهایی شدن معاهده سی.اف.ای (نیروهای متعارف در اروپا)، نشست‌های پیگیری برای پیشبرد فرایند خلع سلاح حتی در سطحی گسترده‌تر آغاز شود. اعلامیه مزبور هدف ممنوعیت جهانی سلاح‌های شیمیایی را همراه با یک ممنوعیت اضافی در مورد گسترش سلاح‌های هسته‌ای و شیمیایی و نیز موشک‌های حامل این‌گونه سلاح‌ها دنبال می‌کرد. به عبارت دیگر، نشست ناتو در ترنبری طی پیامی به کشورهای عضو پیمان ورشو، آن‌ها را از مسؤولیت پذیری، اعتماد متقابل و امنیت بیشتر مطمئن ساخت. فرایند کنفرانس امنیت و همکاری اروپا به عنوان چارچوبی برای امنیت اروپا، از اهمیت بیشتری برخوردار شد. این وضعی جدید بود و قطعاً به تسریع فرایند جلب حسن نیت

کشورهای عضو پیمان ورشو و مخصوصاً اتحاد شوروی منجر می‌شد.

پیام ترنبری سرآغاز رابطه‌ای جدید بین دو اتحادیه نظامی بود. در اعلامیهٔ وزیران ناتو آمده بود: "ما وزیران امور خارجهٔ ناتو اعلام می‌داریم که مصمم هستیم از فرصت‌های تاریخی ناشی از تحولات عمیق در اروپا استفاده کرده و برای ایجاد یک نظم مسالمت‌آمیز جدید در اروپا که مبتنی بر آزادی، عدالت و دمکراسی باشد، همکاری نماییم. ما، با این روحیه دست دوستی به سوی اتحاد شوروی وهمهٔ کشورهای اروپایی دراز می‌کنیم... ما اطمینان داریم که وحدت آلمان نقشی اساسی در ثبات اروپا ایفا خواهد کرد."

چون احتمال می‌رفت که کشمکش‌های سخت بین گورباچف و مخالفانش از سرگرفته شود - بزودی یک کنوانسیون حزب کمونیست شوروی تشکیل می‌شد- درخواست ما به لحاظ تأیید تلاش‌های گورباچف و شوارد نادزه بسیار حائز اهمیت بود، و باز هم گام دیگری به سمت "هراس زدایی" از ناتو بود. شوارد نادزه برای حفظ موقعیت خود در کنوانسیون حزب کمونیست شوروی، به حقایق سختی نیاز داشت تا به استدلال‌های جزم‌اندیشان پاسخ دهد و اکثریت اعضای حزب را متقاعد سازد که موضوع وحدت آلمان و نیز ایجاد یک اروپای واحد چشم‌اندازهای بهتری را برای اتحاد شوروی نیز به همراه دارد. آن شب من دچار یکی از بی‌خوابی‌هایی شدم که به ندرت به سراغم می‌آمد. موقعی که سعی می‌کردم بخوابم، کوشیدم خود را به جای رهبران شوروی، مخصوصاً شوارد نادزه بگذارم که با سپری شدن چندین سال، برای من به صورت یک دوست خوب درآمده بود. آن شب، من بسیاری از گفتگوهایم با وی را به خاطر آوردم؛ معمولاً یک نگاه با چشم کافی بود تا به توافق متقابل برسیم.

موفقیت در برست[1]

ملاقات بعدی و شاید مهم‌ترین نشست آلمان و شوروی در دورهٔ مقدماتی منتهی به وحدت آلمان، بین من و شوارد نادزه در یازدهم ژوئن ۱۹۹۰ در شهر برست، واقع در روسیه

1. Brest

سفید صورت گرفت. او این مکان را عمداً انتخاب کرده بود؛ برادر او در سن بیست و یک سالگی و طی عملیات نظامی در جنگ جهانی دوم، در ژوئن ۱۹۴۱ در برست کشته شده بود.

همان‌طور که شواردنادزه مطرح کرد، برست نمادی از مشکلاتی بود که درتاریخ مشترک ما وجود داشت. با وجود این، نشستی که در این شهر برگزار شد نشانگر عزم ما برای عبرت گرفتن از تاریخ و ایجاد روابطی بود که درآن، به جای ترس از یکدیگر شاهد روحیه همسایگی صمیمانه و همکاری ثمربخش باشیم.

اما ضمناً می‌دانستم که انتخاب برست برای این منظور، حساسیت‌های لهستان را برخواهد انگیخت. زیرا قرارداد آتش‌بس بین امپراتوری آلمان و روسیه انقلابی در مارس ۱۹۱۸ در برست (که در آن زمان برست- لیتوفسک نامیده می‌شد) امضاء شده بود. برست همچنین در سپتامبر ۱۹۳۹ مظهر پیمان [عدم تجاوز] هیتلر و استالین بود که به زیان لهستان و برای تحقیر بیشتر لهستان منعقد شده بود. نمایندگان نظامی آلمان و روسیه نیز در مراسم انعقاد این پیمان حضور داشتند. من این نگرانی‌ها را نادیده گرفتم، زیرا هدف شوارد نادزه از ترتیب دادن ملاقاتمان در آن شهر، فقط ارج نهادن به خاطرات کاملاً شخصی او بود. فقط همین موضوع اهمیت داشت.

ادوارد شوارد نادزه، متولد اوایل سال ۱۹۲۸، جوانتر از آن بود که خودش بتواند به جبهه اعزام شود. اما چون می‌دانست که وحدت آلمان با مقاومت عاطفی کسانی در اتحاد شوروی روبرو خواهد شد که در اثر جنگ، متحمل صدمات و محرومیت‌هایی شده بودند، لذا در پی راهی بود که بتواند آمادگی خویش را برای آشتی با آلمان به دیگران نیز منتقل کند، هر چند که خانواده او نیز در طول جنگ کبیر میهن (شوروی) فداکاری زیادی به خرج داده بودند. چه حرکتی می‌توانست قانع کننده‌تر از این باشد که همراه با وزیر خارجهٔ آلمان از مزار برادرش دیدن کنم. حدس من درست بود: پیشنهاد او برای ملاقات در برست، همچنین متوجهٔ مردم کشور خودش نیزبود.

من برای کسب اطمینان از محل این دیدار، به وزیر خارجهٔ لهستان تلفن زدم تا موضوع را به او اطلاع دهم؛ از او پرسیدم که آیا برای لهستان امکان‌پذیر است که پیشنهاد نشست آلمان و

شوروی در برست را بدون هیچ قید و شرطی بپذیرد؟ به اسکوبیزوسکی گفتم: "چون معتقدم که همگی ما به سیرفعلی رویدادها علاقه داریم، یعنی کاهش کشمکش شرق و غرب که از حمایت گسترده شوروی برخوردار شده است- از شما سپاسگزار خواهیم بود که برای تفهیم انگیزه ما هرچه از دستتان برمی‌آید انجام دهید."

اسکوبیزوسکی بلافاصله مقصودم را درک کرد و من توضیح بیشتری ندادم. او از تاریخ گذشته آگاهی داشت، اما به آینده می‌نگریست. وی آن چنان تفاهمی را از خود نشان داد که مردم لهستان به عنوان یک کل ابراز کردند. در یازدهم ژوئن ۱۹۹۰، اندکی پس از ساعت شش بامداد، عازم برست شدیم. این دیدار بسیار مهم بود. دلایل انتخاب این مکان، به تنهایی برای اثبات این موضوع کافی بود که شوارد نادزه قصد دارد تا به قول خودش جنگ جهانی دوم را به خاک بسپارد. اما نباید و نمی‌توانست تاریخ را از میان ببرد. طی کنفرانس مطبوعاتی پس از این نشست، قدردانی عمیق خود را از اقدام شوارد نادزه مبنی بر دعوت کردن از من برای سفر به برست، شهری که احساسات شخصی و احساسات خانوادگی او در آنجا بشدت با یکدیگر عجین شده بودند، ابراز داشتم. تمایل به بازسازی روابط بین دو ملت ما، با آمال و احساسات آلمانی‌ها در هر بخش آلمان همخوانی داشت.

دیدار ما پنج ساعت به درازا کشید. شوارد نادزه با صمیمیت بسیار به من خوشامد گفت. ما در یکی از همان "مهمان سراهایی" دیدار کردیم که نظیرش در همهٔ کشورهای بلوک شرق وجود داشت. میزی بزرگ را برای اعضای هر دو هیأت در سالن اصلی قرار داده بودند. همچنین آپارتمانی در اختیارما قرار داده بودند که اعضای هیأت می‌توانستند در آنجا استراحت کنند. شوارد نادزه از من تشکر کرد که برست را به عنوان محل ملاقات پذیرفته بودم. او خاطرنشان کرد که برست اهمیتی نمادین دارد. زیرا یادآور ایامی سخت در تاریخ مشترک هر دو کشور است، اما این ملاقات ضمناً نشانگر آرزوی تفاهم مشترک بود. به همین دلیل، وی مایل بود که بار دیگر بر موضع اصولی دولت شوروی تأکید کند: دولت شوروی با وحدت آلمان موافق بود. گورباچف این موضوع را در مناسبت‌های مختلف اعلام کرده بود، و اتحاد شوروی با مد نظر قراردادن این

موضوع، با انجام گفتگوهای دو به علاوه چهار موافقت کرده بود؛ این گفتگوها به نمایندگان هر دو آلمان و نیز به تمامی ملت آلمان اجازه می‌داد که دراین فرایند شرکت نمایند. وحدت آلمان یک عامل صلح و ثبات در اروپا بود.

این سخنان بسیار مهم بودند. زیرا فقط شش ماه پیش در اوایل دسامبر ۱۹۸۹، سفیر شوروی خطاب به سه سفیر غربی، خطرهای ناشی از وحدت آلمان برای ثبات اروپا را برشمرده بود. از آن زمان تاکنون، حوادث بسیاری رخ داده بود. ما تدریجاً توانسته بودیم اتحاد شوروی را متقاعد سازیم که وحدت آلمان دارای آثاری مثبت برای سراسر قاره اروپا خواهد بود.

مجدداً من به بیان نکاتی اساسی دربارهٔ تاریخ مشترک آلمان و اتحاد شوروی پرداختم و سپس گفتم که سال ۱۹۹۰ ارائه کنندهٔ فرصت‌هایی است که ما نباید به هیچ قیمتی آنها را از دست بدهیم. یادآوری این موضوع که فرایند وحدت آلمان باعث تسریع رویدادها در اروپا شده بود، برای ما بسیار خشنود کننده می‌باشد؛ بنابراین حق به جانب شوارد نادزه بود که می‌گفت، وحدت باعث پیشبرد ثبات وامنیت در اروپا می‌شود. وابستگی متقابلِ مسألهٔ آلمان و تحولات اروپا در حال آشکار شدن بود. من استدلال کردم که در مذاکرات دوجانبهٔ شوروی و آلمان، هیچ یک از دو طرف به هیچ رو بی‌نصیب نخواهد ماند. چون هر دو ملت ما در مسئولیتی خاص سهیم بودند، پس ما می‌توانستیم به دستاوردهای خاصی نایل شویم.

شوارد نادزه پیشنهاد کرد که گفتگو را با یکی از پیچیده‌ترین موضوعات که نگرانی زیادی را برانگیخته بود، یعنی عضویت آلمان در اتحادیه‌های نظامی، آغاز کنیم. مشکل اصلی همچنان پابرجا بود. او احساس می‌کرد که نیاز به آن است که به ما یادآوری نماید که وی چندین راه حل را در ژنو ارائه داده بود، و اکنون مایل بود که یک بار دیگر این پیشنهادها را تکرار نماید. به ویژه فرازی از سخنان او توجه مرا جلب کرد: قطعاً این مسأله مطرح خواهد شد که آلمان متحد چگونه به تعهداتش در برابر پیمان ورشو و ناتو عمل خواهد کرد. شوارد نادزه در این راستا یادآور شد که مایل است این نکته را مورد تأکید قرار دهد که پیمان ورشو قبلاً گامی مهم برداشته و به تصمیمی اساسی نائل آمده بود: تبدیل آن به اتحادیه‌ای سیاسی. اگر ناتو نیز تحولی مشابه را در پیش

می‌گرفت، اروپا سیمایی کاملاً متفاوت می‌یافت. حصول توافقی بین پیمان ورشو و اعضای ناتو حائز اهمیت بسیار بود، زیرا توافق در مورد اساس روابط بین دو اتحادیه مزبور طی دورهٔ انتقالی، دارای پیامدهای مستقیمی برای تحقق توافق‌هایی خواهد بود که دربارهٔ جنبه‌های ظاهری وحدت آلمان صورت می‌گرفت.

به این ترتیب، شوارد نادزه عضویت ما در ناتو را یک احتمال مشخص به شمار می‌آورد، مشروط بر آن که روابطی جدید بین دو اتحادیه نظامی برقرار شود. او سپس ما را درجریان مذاکراتش با بیکر قرارداد و اظهار داشت که وی و بیکر قبلاً پیشنهاداتی را درباره روابط بین دو اتحادیه سیاسی شده -به تعبیر او- مورد مذاکره قرار داده بودند. اتفاقاً، در این خصوص دستیارانم به من خاطر نشان کردند که در حالی که شوارد نادزه از "اتحادیه‌های سیاسی شده" سخن می‌گفت، مترجم آلمانی او همواره واژه اتحادیه‌ها را بلوک‌ها ترجمه می‌کرد.

این پیشنهادها هم اکنون قوت بیشتری یافته بودند که این امر تا حدودی بازتاب کنفرانس پیمان ورشو در مسکو بود؛ اما البته هنوز هم در مرحله پیشنهاد بودند. کاملاً آشکار بود که موضع برخی اعضای پیمان ورشو- مبنی برآنکه شرکت آلمان در ناتو به بیطرفی آن کشور ترجیح دارد- تأثیر خود را از قبل برجا گذارده بود. شوارد نادزه در ادامه سخنانش گفت که موضوع اساسی برای هر دو طرف، آن است که اثبات کنند، پیمان ورشو و ناتو دیدگاهی خصمانه نسبت به یکدیگر ندارند. وانگهی، گورباچف در نشست مالت گفته بود که از این پس، ایالات متحده را به عنوان یک دشمن تلقی نمی‌کند. اکنون شوارد نادزه پیشنهادهایی را در مورد شکل رابطه‌ای جدید بین دو اتحادیه عرضه می‌کرد.

از شوارد نادزه به خاطر تشریح اندیشهٔ رهبران شوروی، تشکر کردم. اظهار داشتم که آیندهٔ دو اتحادیه و روابط بین اعضای آنها، مسائلی هستند که اهمیت زیادی برای بیست و سه ملت عضو آنها دارد، و لذا جمهوری فدرال به عنوان یکی از این اعضا، حق اظهار نظر دارد. مطمئناً پیام وزیران خارجهٔ ناتو در ترنبری نشان داده بود که ما اعلامیه مسکو را که از جانب پیمان ورشو صادر شده بود، به نحوی بسیار مساعد تفسیر کرده‌ایم. من متن اعلامیه ترنبری را قرائت کردم و

روز سیزدهم سپتامبر، من و شواردنادزه معاهده مربوط به روابط حسن همجواری، مشارکت و همکاری را پاراف کردیم. این روس‌ها بودند که در روز پس از امضای معاهده دو به علاوه چهار، پیشنهاد این اقدام را کرده بودند. آنها می‌خواستند نشان دهند که پس از امضای معاهده چندجانبه، چشم‌اندازهای تازه‌ای به روی مناسبات آلمان و شوروی گشوده می‌شد؛ چنین حرکتی کاملاً به نفع ما بود، هم به لحاظ روابط دوجانبه و هم به خاطر ثبات در اروپا. تصویب سریع معاهده دو به علاوه چهار نیز آشکارا نقشی را ایفا نمود. این امر می‌توانست هم به لحاظ معنوی و هم به لحاظ تاریخ، به معاهده آلمان و شوروی کمک نماید. لذا شواردنادزه میان دوازدهم و سیزدهم سپتامبر ۱۹۹۰ ارتباطی آشکار را برقرار نمود: «افق‌های گسترده و امکانات وسیعی به روی همکاری شوروی و آلمان گشوده می‌شدند».

من پس از امضای این معاهده و گفتگوی متعاقب آن با وزیر خارجه شوروی به بن بازگشتم. در گفتگوهایمان با شواردنارده، وی مجدداً بر اهمیت «معاهده بزرگ» تأکید نمود. بدیهی بود که برای رهبران شوروی بسیار اهمیت داشت که با کمک این قرارداد، نه‌تنها امکانات درازمدت حقیقی را به اثبات برسانند، بلکه همچنین این کار را فقط یک روز پس از امضای قرارداد دو به علاوه چهار انجام دهند. شواردنازه خاطرنشان کرد که ما باید یک گواه واقع‌بینانه را مبنی‌بر اینکه ما به راستی درصدد ساختن یک رابطه جدید هستیم، به ملت‌هایمان ارائه دهیم. بالاخره از شواردنادزه برای دیدار از هاله دعوت به عمل آوردم. به یاد او آوردم که گفتگوهای متعدد ما به او ثابت کرده است که شخص خودِ من از تجزیه آلمان تا چه اندازه متأثر بوده‌ام، و مایه بسی خشنودی است که من همراه با او از شهر اجدادی‌ام دیدار کنم. مردم زادگاه من باید بتوانند با دیدگان خود شاهد باشند که این دو مرد ـ شواردنادزه و گنشر ـ به خوبی با یکدیگر کنار می‌آیند. به هر حال، من به آنان خواهم گفت که او [شواردنادزه] چه کمک بزرگی به تحقق آرزویشان برای وحدت و دمکراسی کرده است. در روز پانزدهم سپتامبر، جیمز بیکر وارد بن شد، هر چند که اقامت او فقط به مدت چند ساعت بود، اما فرصت دیگری را برای من فراهم ساخت تا از او و نیز رئیس جمهوری امریکا به خاطر پشتیبانی‌شان تشکر کنم. اکنون، ما باید به

آینده می‌نگریستیم. از اواسط سال ۱۹۹۰، من و بیکر راههای مربوط به شکل‌گیری ناتو و روابط فراآتلانتیکی در جهان پس از جنگ سرد را مورد بحث قرار داده بودیم. شعار اصلی من «اقیانوس اطلس نباید گسترده‌تر شود» بود. ما توافق کردیم که فرایند کنفرانس امنیت و همکاری اروپا باید تقویت شود؛ ابتکارات جدید نیز ضروری هستند. ما باید قدم به قدم به سوی ایجاد یک صلح دائمی و عادلانه در تمام اروپا که هدف بزرگ ناتو بود ـ به پیش رویم.

من به همان اندازه ضروری می‌دانستم که روابط با ایالات متحده و کانادا از یک سو، و با متحدان اروپایی آنها از دیگر سوی، تقویت شود. من در ابتدا برنامه‌ریزی کرده بودم که پیش‌نویس یک قرارداد فراآتلانتیکی را در پاریس، آن هم بلافاصله قبل از نشست سران کنفرانس امنیت و همکاری اروپا، و با هدف تقویت و تعمیق همکاری‌هایمان در بیرون از اتحادیه ضروری ناتو به امضا برسانم. اما تهیه پیش‌نویس یک قرارداد واقعی در مدت زمان موجود ناممکن شد؛ وانگهی، به نظر می‌رسید که تصویب آن در ایالات متحده، مسأله‌ساز باشد. از این‌رو، من و بیکر تصمیم گرفتیم، قطعنامه‌ای فراآتلانتیکی را ارائه دهیم که نیاز به تصویب نداشت، هرچند که یک پیام سیاسی آشکار از آن استنباط می‌شد.

من در اشاره به قرارداد فراآتلانتیکی، به دستیارانم گفتم: «این قرارداد طی پنج‌سال آینده مجدداً ارائه خواهد شد». در ذهنم تردیدی نداشتم که اروپا و امریکای شمالی از مسئولیت مشترکی برخوردارند، و اکنون که جنگ سرد پایان یافته است، ایجاب می‌کند که پاسخ‌های جدید داده شود. ناتو به تنهایی امکان ایفای این وظیفه را ندارد؛ ما نیازمند همکاری جهانی درخصوص سیاست، تجارت، اقتصاد، محیط زیست و امنیت خواهیم بود. چالش‌های جهانی قطعاً به همکاری کمتر از آن نیاز ندارد. نیاز به ابزارهای مشابهی در اروپاست؛ در اینجا نیز ثبات مستلزم همکاری نزدیک‌تر در چارچوب جامعه اروپایی است ـ که به‌عنوان اتحادیه اروپا از نو نامگذاری شده است.

ایالات متحده ـ که پس از جنگ جهانی اول از اروپا کناره گرفت و این قاره را با تمام پیامدهای شناخته‌شده آن‌به حال خود رها کرد ـ پس از جنگ جهانی دوم، تحت عناوین طرح

مارشال، ناتو و مشارکت در تأیید فرایند کنفرانس امنیت و همکاری اروپا، در عرصه این قاره باقی ماند. بدون ایالات متحده، تحولات سال ۱۹۹۰، دست‌کم به همین صورت امکان‌پذیر نبودند. اما اینک که جنگ سرد پایان یافته، ایالات متحده چگونه رفتار خواهد کرد؟ و در این زمان، آیا اروپا همچنان برای امریکا بسیار مهم باقی خواهد ماند؟ آیا این همکاری جهانی نیست که به آن نیاز می‌باشد؟

من کاملاً متقاعد شده‌ام که این مشارکت برعلیه دیگران نیست، بلکه حرکت آن به سوی آزادی و ثبات است، یک ضرورت تاریخی که برای تمام اروپا مهم می‌باشد. با این حال، ملت‌هایی که به این‌ترتیب متحد می‌شوند، به آن‌گونه که در گزارش هارمل تعریف شده، مسئولیت مشترکی درقبال وحدت اروپا و نیز ایجاد مبنایی برای صلح در اروپا دارند، و نیز گنجانیدن روسیه در یک تلاش دسته‌جمعی و مبتنی بر همکاری. روسیه جزئی از گروه هفت است و با عضویت روسیه در آن، این گروه بایستی تبدیل به گروه هشت شود.

پس از جیمز بیکر، همان روز ساعتی بعد رولان دوما وارد بن گردید. صبح روز بعد، من او را به هاله بردم. یکی از برنامه‌های او در سفر به بن، بازدید از «مارکت چرچ» بود که جمعیت عظیمی در آنجا در انتظار ما بود. من در این مکان عمومی، از دوما و رئیس جمهور میتران به خاطر دوستی‌شان در ایامی سخت، یعنی به‌خاطر پشتیبانی آنها در آخرین لحظات پیش از امضای معاهده دو به علاوه چهار، تشکر کردم. نسخه‌ای از متن این معاهده را همراه خود آورده بودم تا آن را در ضیافت شام در تالار شهرداری، به شهردار هاله بدهم. من سند را بالای سرم بردم و گفتم: «این معاهده، راه را به روی وحدت آلمان گشود. این سند حاوی اسامی دوستانم رولان دوما، نخست وزیر دومایزیر، جیمز بیکر، داگلاس هرد، ادوارد شواردنادزه و خودم می‌باشد». در زادگاهم و نیز در میهنم (به مفهومی گسترده‌تر)، با گشاده‌رویی و صمیمت از من استقبال شد. تابستان بعد، قرار بود جیمز بیکر ـ زمانی که در اولین گردهمایی شورای وزیران خارجه کنفرانس امنیت و همکاری اروپا حضور می‌یابد ـ سفری به هاله داشته باشد. او را نیز به هاله بردم و مردم

نسبت به او ابراز علاقه فراوانی کردند. مردم هاله، کمک بی‌حد و اندازه او را در جهت وحدت آلمان از یاد نبرده بودند.

در بیست و دوم سپتامبر، به دعوت دوستم اوفه اِلمان- یانسن[1] [وزیر خارجه دانمارک] در کنگره حزب لیبرال‌های دانمارک ـ که یانسن عضویت افتخاری آن را به من اعطا کرده بود ـ سخنرانی کردم. من از فرصت استفاده کردم و از وزیر خارجه دانمارک به خاطر حمایتش از وحدت آلمان تشکر نمودم. احترامی که این حزب برای من قائل شده بود، شخصاً برای من بسیار پراهمیت بود: با اعطای عضویت افتخاری من در آن حزب، آنان [در واقع] پذیرای لیبرال‌های آلمان در زمان وحدت آلمان شدند. آنان می‌دانستند که دلیلی وجود نداشت تا از یک آلمان متحد ترسی به خود راه دهند، زیرا یک آلمان اروپایی در حال شکل‌گرفتن بود.

در بیست و پنجم سپتامبر، با پرواز به نیویورک، برای شرکت در مجمع عمومی سازمان ملل متحد، کارهای روزانه‌ام را از سر گرفتم. اما این‌بار، کل این سفر حالت دیگری به خود گرفت. زیرا برای اولین‌بار، من مجبور نبودم به هیأت‌های نمایندگی حاضر در مجمع عمومی یادآور شوم که آلمانی‌ها باید وحدت یابند ـ چراکه آنان دقیقاً در آستانه آن قرار داشتند. تنها یک سال از زمانی که من در همین سالن سخنرانی کردم و درخصوص افتتاح سفارتمان در پراگ گفتگو کردم، گذشته بود.

من سخنرانی امسال خود را با بیان احساساتمان و یادآوری مسئولیت‌هایمان آغاز کردم: «آنچه که احساسات آلمانی‌ها را در این روز تاریخی رقم می‌زند، تعمق در گذشته و درخصوص مسئولیت‌هایمان است، نه شور و شوق ملی‌گرایی. ما رنج بی‌پایانی را که به اسم آلمان دامن‌گیر اروپا و جهان شده بود، فراموش نخواهیم کرد. ما تمام قربانیان جنگ و حکومت ستم در آلمان را به یاد خواهیم داشت. ما به‌ویژه رنج‌های وصف‌ناپذیر ملت یهود را فراموش نخواهیم کرد. ما مسئولیت خود را می‌شناسیم و آن را می‌پذیریم».

من این پیام را خطاب به مجمع عمومی سازمان ملل متحد ایراد کردم:

1. Uffe Ellemann- Jensen

ما آلمانی‌ها با این آرزو وحدت می‌یابیم که دیگر هیچ‌یک از آن وحشت‌ها نبایستی هرگز روی دهد. مردم ما، بار دیگر، در یک کشور دمکراتیک زندگی می‌کنند. دولت مشترک ما برمبنای احترام به صیانت حقوق بشر بنا خواهد شد. از خاک آلمان متحد فقط روح حفظ صلح برخواهد خاست.

اصول اساسیِ قانون اساسی ما- حقوق بشر و کرامت انسانی، دمکراسی و حاکمیت قانون، عدالت اجتماعی و احترام به جهان، صلح و روابط حسن همجواری- همواره اندیشه و عمل ما را تعیین خواهند کرد.

به‌عنوان یک عضو برابر در اروپای واحد، مشتاقِ خدمت‌کردن به صلح جهانی هستیم. این تعهد که از مقدمه قانون اساسی ما نشأت گرفته است، تعیین‌کننده خط‌مشی‌های ما خواهد بود. این به معنای مردود شمردن سیاست زور و به معنای سیاست مسئولیت‌پذیری است.

از زمانی که ما به ملل متحد پیوستیم، جمهوری فدرال آلمان همواره دربرابر مجمع عمومی سازمان ملل خواستار وحدت ملی کشور تجزیه‌ناپذیرمان شده بود. من از سال ۱۹۷۴، شخصاً همواره در برابر مجمع عمومی سازمان ملل متحد، اراده‌مان مبنی‌بر فعالیت در راستای یک وضعیت صلح‌آمیز در اروپا را که در آن، ملت آلمان بتواند آزادانه وحدت خود را به دست آورد، مورد تأکید قرارداده‌ام.

هر زمان که من این احساسات را ابراز می‌کردم، همواره به آلمانی‌های ساکن در سرزمین زادگاهم نیز می‌اندیشیدم- جمهوری دمکراتیک آلمان- مردمی که در جایی زندگی می‌کنند که من در آنجا متولد و بزرگ شدم. من می‌دانستم که آنان آرزوی وحدت آلمان را دارند، درست با همان شور و شوقی که ما در جمهوری فدرال آلمان در آرزوی آن بودیم. اما به دلیل محل زندگی‌شان، قادر نبودند احساسات و عقاید خود را ابراز نمایند. اکنون، آنان خود را در برابر آزادی و وحدت متعهد نموده‌اند. اینک ما، همراه با یکدیگر، چشم‌به‌راه وحدت آلمان هستیم. ما می‌دانیم که این امر باعث وحدت اروپا نیز خواهد شد. بدین‌سان، امروز که قلبها و آرزوهایمان یکی شده‌اند، به مردم دنیا تبریک می‌گوییم... آلمانی‌هایی که با انقلاب مسالمت‌آمیز خود، در آستانه اتحاد با ما قرار دارند، به تمام جهانیان ثابت کرده‌اند که آنان به آزادی، وحدت و دمکراسی، و نهایتاً به اروپا، متعهد می‌باشند... ما آلمانی‌ها فقط خواهان زندگی در آزدای و دمکراسی، در وحدت، و در صلح با تمام همسایگانمان هستیم... هدف سیاست ما این است که سرمشق خوبی باشد... آلمان در آستانه

وحدتش، در برابر اجتماع ملت‌ها اعلام می‌دارد: ما مسئولیت‌مان در اروپا و جهان را با عدالت و انصاف انجام خواهیم داد. موقعی که در شب دوم تا سوم اکتبر ۱۹۹۰، آلمانی‌ها اتحاد یابند، آنها سرشار از احساس قدرشناسی و شادمانی، خردورزی و مسئولیت‌پذیری خواهند بود. این احساس، ما را به ملت‌های اروپا و جهان پیوند می‌دهد، آلمان متحد نیز به سهم خود، در راه صلح و وحدت در اروپا و جهان، تلاش خواهد کرد.

گفتگوها در حاشیه مجمع عمومی ملل متحد نیز این‌بار متفاوت بود؛ وحدت آلمان و اهمیت آن، از زبان همگان جاری می‌شد. جنگ صدام حسین برای تسخیر کویت نیز موضوعی بود که درباره آن زیاد بحث و گفتگو می‌شد، و در این مورد، آشکار شد که موقعی که ما نگران حوادث بین‌المللی پیش‌بینی‌نشده‌ای بودیم، راه درستی را در پیش گرفته بودیم، یعنی اینکه برشتاب‌بخشیدن به گفتگوهای دو به علاوه چهار پافشاری کرده بودیم.

در روز اول و دوم اکتبر، کنفرانس وزیران امنیت و همکاری اروپا برای نخستین‌بار در خاک امریکا برگزار شد. بیست و چهار سال از زمانی که من به کاسیگین نخست وزیر شوروی گفته بودم: ما طرفدار یک‌چنین کنفرانسی هستیم، اما فقط در صورتی که ایالات متحده و کانادا نیز شرکت داشته باشند»، می‌گذشت. این موضوع متعلق به تابستان ۱۹۶۹ بود و من هنوز عضوی از حزب اقلیت در مجلس بودم. این معاهدات شرقی آلمان بود که در ابتدا راه را هموار کرد؛ اتحاد شوروی درک می‌کرد که هر تلاشی در جهت ایجاد شکاف میان اروپا و امریکای شمالی با شکست روبرو خواهد شد. ایالات متحده، نظر کمتر مساعدی درباره کنفرانس امنیت و همکاری اروپا داشت، اما معتقد بود که تهدیدی را متوجه منافع امریکا نمی‌کند. در اوایل دهه ۱۹۸۰، ایالات متحده شروع به اتخاذ دیدگاه مساعدتری نسبت به کنفرانس امنیت و همکاری اروپا و استفاده از این سازمان درخصوص مسائل و حقوق بشر نمود. در طول دوران زمامداری بوش، ایالات متحده همچنین پی برد که آلمان کاملاً حق داشت که معتقد باشد کنفرانس امنیت و همکاری اروپا باعث تغییر اوضاع در کشورهای کمونیستی شده است. زیرا این کنفرانس

چارچوب پایداری را برای پیشبرد تحول از بالا و ترغیب از پایین عرضه می‌کرد.

ما اعتقاد داشتیم که کنفرانس امنیت و همکاری اروپا بدین‌سان در بهترین موقعیت برای ارائه ساختار و وزن‌بخشیدن به یک اروپای جدید قرار دارد. اینها اهدافی بودند که باید منشور پاریس که قرار بود در نوزدهم نوامبر ۱۹۹۰ امضاء شود، در خدمت آنها قرار می‌گرفت. هدف از برگزاری کنفرانس نیویورک، تهیه مقدمات نشست پاریس بود. برای ما این موقعیت زمانی، کمال مطلوب بود. در سوم اکتبر، قرار بود آلمان وحدت دوباره خود را باز یابد، وقتی زودتر از آن، یعنی در اول اکتبر، من توانستم کنفرانس وزیران امنیت و همکاری اروپا را در جریان نتایج گفتگوهای دو به علاوه چهار قرار دهم، ما به قول قبلی خود مبنی‌بر اینکه نتایج فرایند دو به علاوه چهار را به کنفرانس امنیت و همکاری اروپا ارائه خواهیم داد، عمل کردیم.

حتی پیش از این، وزیران خارجه فرانسه، بریتانیای کبیر، اتحاد شوروی و ایالات متحده سندی را امضاء کردند که حقوق آنها را در کل آلمان و نیز در برلین به حالت تعلیق درمی‌آورد. لذا در سوم اکتبر ۱۹۹۰، آلمان متحد از هر تهدید ناشی از مداخله خارجی رهایی می‌یافت. با وجود این، آلمان فقط با تصویب معاهده دو به علاوه چهار از سوی چهار قدرت و خود آلمان، به حاکمیت کامل دست می‌یافت. اینک چهار قدرت اعلام نمودند که اجرای حقوق و مسئولیت‌های آنها در مورد برلین و آلمان به‌طور کلی، از زمان وحدت آلمان تا زمان اجرای این معاهده به لحاظ ترتیبات نهایی درخصوص آلمان، به حالت تعلیق در می‌آید.

من در طول بیست و سه سالی که پست‌های وزارت کشور و وزارت خارجه را بر عهده داشتم، ناگزیر شده بودم چیزهای بسیاری را پذیرا شوم که موجب شادمانی واقعی من نمی‌شد. اما تصمیم چهار قدرت یکی از حوادثی بود که من با رضایت و سپاسگزاری آن را پذیرفتم. من از اهمیت تاریخی این تصمیم کاملاً آگاه بودم.

این امر بیش از هر چیز بدین معنا بود که التزام به درک سیاست آلمان به‌عنوان سیاستی مسئولیت‌پذیر، همزمان با دستیابی ما به وحدت، بیشتر تقویت می‌شد؛ حتی این تعلیق نیز به التزام مزبور کمک کرد. از نظر آنان آلمانی‌هایی که کشورشان را منبعی برای خدمت به منافع

خودپسندانه تصور می‌کردند[1]، همین مقدار ادعا [درباره التزام به درک سیاست مسئولانه آلمان] یک‌بار دیگر از اهمیت خاصی برخوردار می‌شد. نباید هرگز به ملی‌گرایی اجازه داد که دوباره در آلمان جای پایی بیابد.

تنها یک سال از زمانی که من روی بالکن سفارتمان در پراگ اعلام کرده بودم که راه هموار شده است، سپری می‌شد. در اول اکتبر ۱۹۹۰، این رئیس جمهور امریکا بود که پیشنهادات جامعی را برای نهادینه‌سازی کنفرانس امنیت و همکاری اروپا ارائه داد ـ که تحولی مهم نیز به شمار می‌آمد. اینک ما باز هم دیدگاه‌های یکسانی را در عرصه‌ای جدید داشتیم، یعنی ارزیابی کنفرانس امنیت و همکاری اروپا. بوش آشکارا اظهار داشت که ما با کمک یکدیگر می‌توانیم یک مشارکت فراآتلانتیکی جدید در کنفرانس امنیت و همکاری اروپا بنا کنیم ـ به گفته او، مجمعی از ملل آزاد که این اقیانوس را در گستره خود قرار دهد. این گفته او، بیشتر از آن چیزی بود که ما درخواست کرده بودیم: ما همواره واژه مشارکت *فراآتلانتیکی* را به مناسبات میان اروپا و متحدان در امریکای شمالی محدود کرده بودیم. آشکار بود که بوش براساس گزارش هارمل فکر می‌کرد، در حالی که هدف آن، بنیانی دائمی و عادلانه برای صلح در سراسر اروپا بود. در این زمینه نیز جرج بوش ثابت کرد که سیاستمداری با قابلیت زیاد است.

من در سخنرانی بوش، به یاد مشکلات فراوانی افتادم که در سر و کار داشتن با مقامات ایالات متحده در رده‌های پایین و متوسط سلسله مراتب اداری و حتی با برخی مشاوران سفارت امریکا در بن روبرو می‌شدیم. هر زمان که موضوعی در مورد اهمیت و قابلیت سازمان امنیت و همکاری اروپا مطرح بود، بوش و بیکر، و نیز دستیاران نزدیک آنان، خیلی زود به قابلیت کنفرانس و امنیت و همکاری اروپا پی می‌بردند. دیگران ما را متهم به تلاش برای جایگزینی ناتو، توسط کنفرانس امنیت و همکاری اروپا می‌کردند. اینان نه فرایند کنفرانس امنیت و همکاری در اروپا را درک می‌کردند و نه کارکرد سیاسی ناتو را آن‌طور که در گزارش هارمل توصیف شده بود. در آن زمان، من قادر به درک این موضوع نبودم که کوته‌نظری آنان می‌تواند

---

۱. اشاره ظریفی است به سیاست ملی‌گرایی حزب نازی. و.

حتی در بازبینی مذاکرات دو به علاوه چهار مؤثر باشد. من در نیویورک نیز از توسعه بیشتر کنفرانس امنیت و همکاری اروپا حمایت کردم، یعنی به ضرورت نشست‌های منظم سران کشورها و حکومت‌ها، ضرورت تأسیس یک شورای وزیران برای رسیدگی به مسائل امنیت و همکاری در اروپا، تأسیس یک مرکز پیش‌گیری از وقوع بحران و نیز ایجاد یک مرکز حل بحران اشاره کردم. من همچنین خواستار حمایت مؤثر از حقوق بشر و حقوق مدنی و حقوق اقلیت‌ها شدم.

در شب اول اکتبر ۱۹۹۰، من نیویورک را ترک کردم تا بتوانم روز بعد در کنار خانواده‌ام باشم. آن شب، شب وحدت آلمان بود. ما در بیرون از عمارت رایشتساگ نیمه‌شب فراموش‌ناشدنی را در لحظه وحدت آلمان تجربه کردیم. این وحدت به خودی خود پدید نیامده بود. آیا آن‌طوری که مردم غالباً می‌گویند، یک هدیه بود؟ آری. اگر این واژه به معنای هدیه‌ای باشد بعد از آن همه کارهایی که در فاصله بین ۱۹۳۳ و ۱۹۴۵ در آلمان و توسط آلمانی‌ها در مورد سایر ملت‌ها صورت گرفت، [می‌توان آن را هدیه نامید]. اما از آن زمان به بعد، آلمانی‌های ساکن در غرب و شرق، وحدت دوباره خود را از طریق بازسازی مسالمت‌آمیز و ایجاد یک دمکراسی آزاد در غرب و از طریق انقلاب مسالمت‌آمیز برای کسب آزادی در شرق، به دست آورده بودند. اعتماد، بتدریج و در امتداد راهی طولانی به وجود آمده بود.

رئیس جمهور آلمان، در حالی که بیرون از عمارت رایشستاگ در برلین سخن می‌گفت، اظهار داشت: «ما مصمم هستیم که وحدت و آزادی را در شرایط خودمختاری آزاد کامل کنیم. به‌عنوان یک وظیفه، ما از مسئولیت خود در برابر خداوند و بشر آگاه هستیم. ما مشتاق کمک به صلح جهانی در یک اروپای واحد هستیم».

مهم است که همواره به خاطر داشته باشیم که بازیابی وحدت، یک امر عادی نبود، یعنی این که اجتناب ناپذیر نبود. همان‌طور که ریچارد فون‌وایتسکر در هشتم ماه مه ۱۹۸۵ خاطرنشان کرده بود، آگاهی ما از تاریخمان بایستی همچنان راهنمای ما باشد. فهرستی از مراحل مهم در راه

منتهی به اتحاد آلمان بایستی مصداق سخنان او باشد. این سخنرانی تاریخی، آگاهی آلمانی‌ها را از مسئولیتشان افزایش داد و اعتماد جهانی را که به‌ویژه در سالهای ۱۹۸۹ـ۱۹۹۰ برای ما ضروری بود، فراهم نمود. با وجود این، اینک ما خود را بیرون از عمارت رایشستاگ می‌دیدیم. افرادی که روی سکو ایستاده بودند، عبارت بودند از: ریچارد فون وایتسکر و هلموت کهل. من تا آن روز به مدت هشت سال تقریباً با هلموت کهل در ارتباط بودم و فعالیت مشترک سیاسی داشتیم، به‌عنوان معاون او و وزیر خارجه در کابینه ائتلافی مرکب از احزاب دموکرات مسیحی، سوسیال مسیحی و دمکرات آزاد به ریاست او.

کهل و من در روابط شغلی و شخصی‌مان دورانی سخت و مقداری ناامیدی را تجربه کرده بودیم. با وجود این، در ماه‌های اخیر لحظات بزرگی وجود داشت، و لحظه کنونی [لحظه وحدت آلمان] نقطه اوج اشتراک مساعی ما بود. یک چنین رویدادی باعث می‌شود که افراد به یکدیگر نزدیک‌تر شوند، بیش از آنچه که بسیاری از دست‌اندرکاران شتابزده در سیاست گمان می‌کردند.

ویلی برانت نیز همراه ما بود. او نیز احتمالاً این روز را به‌عنوان نقطه اوج یک زندگی سیاسی طولانی و غالباً دشوار، تجربه می‌کرد.

پایان یک راه طولانی: قرارداد مرزی آلمان و لهستان

در اواخر سال ۱۹۹۰ یک اقدام نهایی دیپلماتیک باقی مانده بود که از تأثیری عظیم برخوردار بودو قرارداد مرزی آلمان و لهستان نشان‌گر گشایش فصلی جدید در روابط آلمان و لهستان بود. در بامداد روز چهاردهم نوامبر من عازم ورشو شدم. طبیعتاً لهستان مایل بود که حالتی شادمانه به امضای این قرارداد بدهد. لهستانی‌ها امیدوار بودند که من بتوانم یک روز زودتر وارد شوم و آنان گمان می‌کردند که من به مدت دو روز در ورشو خواهم ماند. موقعی که من به اسکوبیزوسکی وزیر خارجه لهستان تلفن کردم تا درباره برنامه‌های دیدارم صحبت کنم، از او خواستم که فراموش نکند که این قرارداد از نظر بسیاری از آلمانی‌ها، اهمیت زیادی دارد. من

خواهان هیچ ضیافت یا میهمانی رسمی همراه با ایراد سخنرانی نبودم. بعداً من تصمیم گرفتم که صبح وارد ورشو شوم و همان شب آنجا را ترک کنم.

وقتی در بامداد آن روز از همسرم جدا شدم تا عازم پایتخت لهستان شوم، خداحافظی برای هر دوی ما دشوارتر از همیشه بود. او چه احساسی داشت، وقتی که شوهرش قراردادی را امضاء می‌کرد که کاملاً می‌پذیرفت وطن او یعنی سیلزی را، از قلمرو آلمان جدا سازد؟ سیلزی جایی بود که او مجبور شده بود با مادر و برادرش در اواخر جنگ جهانی دوم از آنجا بگریزد. همسرم از ابتدا موضع مرا درخصوص مسئله مرزی درک کرده بود و همواره بدون هیچ شرطی از آن حمایت کرده بود. او نیز همچون من متقاعد شده بود که نبایستی هرگز اجازه داد تا مصیبت تازه‌ای رخ بدهد. با این حال، او یک سیلزیایی عاشق زادگاهش باقی ماند ـ و تا به امروز نیز باقی مانده است.

در ورشو، اسکوبیزوسکی وزیر خارجه لهستان در فرودگاه از من استقبال کرد. در اتومبیل، من یک بار دیگر برای او تشریح کردم که چرا به مناسبت سفرم به ورشو، با برپایی هرگونه ضیافت مخالف هستم. امضای من در ذیل این قرارداد، به مثابه پیوندی میان بار مسئولیت گذشته ما و بینش اخلاقی آلمانی‌ها و مسئولیت ما برای صلح بود که از بطن آن سر برمی‌آورد. من همچنین درخواست کردم که از پذیرایی با نوشیدنی‌های سنتی پس از مراسم امضای قرارداد، صرف‌نظر شود. این یک موقعیت مناسب برای نوشیدن جام‌های شامپاین به سلامتی یکدیگر نبود. ما گفتگوی مفصلی درباره نحوه ترتیب مراسم داشتیم. قبلاً بحثی طولانی درخصوص این موضوع صورت گرفته بود که کدام سفرا بایستی دعوت شوند: دولت لهستان خواهان آن بود که این سفرا شامل چهار قدرت نیز بشوند. من پرسیده بودم که چرا نمایندگان چهار قدرت باید دعوت شوند؟ ما در اینجا حضور پیدا کرده‌ایم تا به یک موضوع جدی میان آلمان و لهستان رسیدگی کنیم، گرچه این موضوع در چارچوب مذاکرات دو به علاوه چهار مورد بحث قرار گرفته بود. اسکوبیزوسکی که مردی فرهیخته بود و من به دلایل شخصی و حرفه‌ای، احترام زیادی برای او قائل بودم، نگرانی‌های مرا کاملاً درک کرد. لذا مراسم امضای قرارداد ضمن

اینکه آبرومندانه بود، ساده هم بود. من تصمیم گرفتم که پس از سخنرانی نخست وزیر مازویکی و وزیر خارجه لهستان سخنراتی نمایم.

در چهاردهم نوامبر ۱۹۹۰، من نمی‌خواستم درخصوص ابعاد روزی که برای ما آلمانی‌ها بسیار دردناک بود، سکوت اختیار کنم. بخشی از مناسبات جدید میان آلمان و لهستان، این بود که شریکان لهستانی ما درک نمایند که این قرارداد برای ما چه معنایی داشت، و نیز مهم بود که درک کنند که شخصی که این قرارداد را امضا می‌کند، همان کسی است که لهستانی‌ها می‌دانستند وی صادقانه و با تمام وجودش برای دستیابی به رابطه جدیدی میان آلمانی‌ها و لهستانی‌ها تلاش می‌کند. این یک موضوع بسیار مهم بود که خاطرنشان شود که هیچ نوع فداکاری به ما تحمیل نشده است. ما برمبنای مسئولیت تاریخی و اخلاقی‌مان عمل می‌کردیم و این قدم را با آگاهی کامل از جنایاتی که به اسم آلمان و توسط آلمانی‌ها علیه ملت لهستان ارتکاب یافته بود، برمی‌داشتیم. ما همچنین درک می‌کردیم که زیرسئوال بردن مرز موجود میان آلمان و لهستان، اروپا را به سوی فاجعه‌ای جدید سوق خواهد داد و آلمانی‌ها را دچار مهلکه‌ای [دیگر] خواهد ساخت. اما این بار «تأیید مرز موجود»، از تصمیم داوطلبانه آلمان ناشی می‌شد. هیچ‌کس ما را وادار به انجام این کار نکرده بود. من در ورشو نیز خاطره تبعیدشدگان آلمانی و لهستانی پس از پایان جنگ جهانی دوم را گرامی داشتم، همان‌گونه که در مناسبت‌های دیگری نیز همین کار را کرده بودم. من صراحتاً از سهم اخلاقی آنان در امر آشتی دو کشور و ایجاد یک نظم اجتماعی آزاد در جمهوری فدرال آلمان تمجید کردم. من اظهار داشتم که تصمیمی که در مورد این قرارداد گرفتیم، تصمیم آسانی برای آلمانی‌ها ـ برای هیچ‌یک از ما، حتی برای خود من ـ نبود، با این حال، برای آن کسانی که خانه‌هایشان را [در لهستان] از دست دادند و رنج تبعید را تحمل کردند، این اقدام ما بسیار دردناک بود. در این لحظه، احساسات آنان و تعهدشان نسبت به صلح که نیاز به فداکاری زیادی دارد، احترام خاص ما نسبت به آنان را برمی‌انگیزاند. ما همچنین به یاد آن کسانی هستیم که جان خود را در جریان اخراج از کشورشان از دست دادند. سپس افزودم که این احساسات ما، چیزی اهمیت تصمیمات ما در قالب کمک به ایجاد صلح در اروپا و اهمیت

آینده‌ای تازه برای اروپا کم نمی‌کند. این احساسات، حفظ آگاهی عمیق ما از مسئولیت‌مان به خاطر صلح در اروپا را روشن‌تر می‌سازد.

هنگامی که من این کلمات را بر زبان می‌آوردم، به‌ویژه به همسرم می‌اندیشیدم. این قرارداد بر اعتقاد راسخ من مهر تأیید می‌نهاد و با این‌حال، امضای آن برای من کار سختی بود. من این قرارداد را با آگاهی کامل از این موضوع امضاء کردم که ما در مسیری درست حرکت می‌کنیم و اینکه به لحاظ اخلاقی ما کار درستی را انجام می‌دهیم.

با گذران سالها، رابطه شخصی عمیقی میان من و اسکوبیزوسکی وزیر خارجه لهستان ایجاد شده بود. از این‌رو در سال ۱۹۹۱ این امکان به وجود آمد که ملاقاتی در وایمار بین رولان دوما، اسکوبیزوسکی و خود من ترتیب داده شود تا مشترکاً یک بیانیه فرانسوی ـ لهستانی ـ آلمانی را درخصوص آینده اروپا ارائه دهیم. این نخستین دیدار میان وزیران خارجه این سه کشور بود، و ما در خاتمه آن، مشترکاً خود را به وحدت اروپا ملزم ساختیم. بدین‌ترتیب بود که به اصطلاح مثلث وایمار[1] یا قوس وایمار[2] شکل گرفت. یعنی مسئولیت مشترک فرانسه، لهستان و آلمان درقبال وحدت اروپا. این پیام از وایمار، شهر گوته[3] و شیلر[4] آغاز شد.

تاریخ بارها ما را با رویدادهایی شگفت‌زده می‌کند که حتی از تخیل جسورترین رمان‌نویس‌ها نیز فراتر می‌رود. من در پایان دیدارمان، از هر دو همتای خود دعوت کردم که نه‌تنها به تماشای مناظر وایمار، بلکه به شهر دیگری نیز بروند. اسکوبیزوسکی، نامبورگ را پیشنهاد نمود که همچون وایمار، بخشی از آلمان شرقی بود. او می‌خواست کلیسای جامع نامبورگ را ببیند، زیرا برادرش که یک تاریخ‌نگار نیز بود، درباره معماری این کلیسا مطالب زیادی را به او گفته بود.

دوما ناگزیر بود به پاریس بازگردد، اما من و اسکوبیزوسکی با هلی‌کوپتر به نامبورگ

---

1. Weimar Triangle
2. Weimar Arch

۳. یوهان ولفگانگ گوته (۱۷۳۹-۱۸۳۲)، از مشاهیر، نویسندگان و شاعران آلمان. و.
۴. یوهان فریدریش شیلر (۱۷۵۹-۱۸۰۵)، نویسنده و شاعر بنام آلمان. و.

پروازکردیم. ما با اتومبیل عازم مرکز بازرگانی این شهر شدیم که شهردار و اعضای انجمن شهر در آنجا از ما استقبال کردند. جمعیت زیادی در خارج از عمارت شهرداری تجمع کرده بودند. موسیقی نظامی نواخته شد، آیا یک دسته موزیک پلیس بود یا یک گروه ارکستر ارتش آلمان؟ وقتی از هلی‌کوپتر بیرون آمدیم، دیدیم که یک دسته موزیک ارتش شوروی که هنوز در بخش شرقی آلمان مستقر بودند، برای ما موسیقی می‌نواختند. شهردار بعداً به ما توضیح داد که چون پیداکردن یک گروه ارکستر ارتش آلمان به موقع امکان‌پذیر نشده بود، از این‌رو، او از ارتش شوروی درخواست کرده بود که کمک کنند؛ آنان نیز فوراً قبول کرده بودند که موسیقی همراه مراسم را بنوازند.

من و اسکوبیزوسکی به یکدیگر نگاه کردیم، و موقعی که برای چند دقیقه تنها شدیم، من به او گفتم: «چه کسی می‌توانست اروپایی را تصور کند که در آنجا، یک دسته موزیک ارتش شوروی برای وزیران خارجه لهستان و آلمان به هنگام دیدار از یک آلمان واحد، بنوازند! به راستی که عصر تازه‌ای آغاز شده بود». در هر مرحله از راهِ منتهی به این روز، هیچ‌چیز به‌عنوان هدیه به ما ارزانی نشده بود. ما هر چیز جزئی را با به‌عهده‌گرفتن مسئولیت گذشته و آینده، و از طریق برخورد صادقانه با همسایگانمان، به دست آورده بودیم. به دیدگاهی نیاز بود تا مقولات خودپسندی و قدرت در تفکر قدیمی را در هم بشکنند. ما ناچار بودیم مسئولیت را بپذیریم و مسئولانه عمل کنیم.

بی‌شک روابط میان آلمان و فرانسه، و میان آلمان و لهستان، عاملی تعیین‌کننده برای آینده تمامی قاره اروپا است. اگر آلمانی‌ها، فرانسوی‌ها و لهستانی‌ها مشترکاً به‌عنوان اروپایی‌ها دست به اقدام بزنند و به ملی‌گرایی اجازه ندهند که دوباره سر بر آورد، آنان تأثیری اعتمادساز و صلح‌ساز بر تمام اروپا اِعمال خواهند کرد. وجه اشتراک ما به سود اروپا می‌تواند ـ و باید ـ منجر به یک شیوه تفکر تازه شود، یعنی یک فرهنگ جدید همزیستی. این بُعد اخلاقی و تاریخی «قوس وایمار» است. یک دیدار و یک همکاری مرتبط با نام شهری که در سیر تاریخی خود، ما را به اوج خرد و فرهنگ اروپایی رساند، و با این حال، هرگز به ما اجازه نداد که این ورطه

دهشتناک را فراموش کنیم. همراه با خاطره تمامی وحشت‌هایی که تنها چندکیلومتر دورتر در یک اردوگاه اسرای جنگی به نام بوخن والد[1] روی داد. تلاش خود را به عمل خواهیم آورد تا این قوس وایمار را به‌عنوان نمادی از تعهد پایدار فرانسه و لهستان درقبال اروپا، درک کنیم.

1. Buchen Wald

بخش پنجم

بحران‌ها و چالش‌های جدید

۱۲

آلمان و جنگ در خلیج فارس

اشغال کویت

در نخستین ساعات بامداد دوم اوت ۱۹۹۰، نیروهای عراقی با کمک تانک و هواپیما به کویت حمله کردند. در پی حمله نظامی عراق به ایران، این دومین تجاوز عراق به یک کشور همسایه در طول یک دهه بود.

بوش رئیس جمهور امریکا در همان روز، تجاوز عراق به کویت را محکوم کرد و جامعه بین‌المللی را به در پیش گرفتن موضعی روشن و سازش ناپذیر در برابر بغداد فراخواند. مارگارت تاچر که در آن هنگام سرگرم دیدار با بوش در آپسن (کلرادو) بود، تجاوز عراق را مطلقاً غیرقابل قبول دانست و گفت: "اگر این‌گونه رفتارها تحمل شود، هیچ کشوری در منطقه احساس امنیت نخواهد کرد." به دنبال درخواست ایالات متحده، شورای امنیت سازمان ملل متحد در همان روز تشکیل جلسه دادو قطعنامه‌ای صادر کرد که چهارده عضو شورای امنیت به آن رأی مثبت دادند، اما یمن به آن رأی ممتنع داد.

در این قطعنامه تصریح شده بود که اشغال کویت توسط عراق نشانگر اخلال در صلح جهانی و امنیت بین‌المللی است و سازمان ملل آن را از جمیع جهات محکوم می‌کند. علاوه برآن شورای امنیت درخواست کرد که عراق بلافاصله تمامی نیروهای خود را بدون هیچ قید و شرطی از کویت خارج کرده و به مواضع قبل از اول اوت ۱۹۹۰ بازگردد؛ ضمناً از عراق و کویت خواسته

شده بود که مذاکرات فوری را برای حل اختلافاتشان آغاز نمایند. این قطعنامه اعلام کرد که سازمان ملل آماده است تا از تمام تلاشها در این راستا، به ویژه تلاش‌هایی از جانب اتحادیه عرب، پشتیبانی نماید، همچنین این سازمان آماده است تا درصورت ضرورت، با تشکیل جلسات دیگری به بررسی اقدامات بیشتر برای اطمینان از اجرای این قطعنامه بپردازد.

روز بعد، وزیران خارجه اتحاد شوروی و ایالات متحده، پس از رایزنی با یکدیگر، بیانیهٔ مشترکی را در فرودگاه مسکو منتشر نمودند و طی آن از جامعه جهانی درخواست کردند که ارسال اسلحه و ساز و برگ نظامی به مقصد عراق را متوقف کرده و با برداشتن گام‌های واقعی از سیاست محکوم کردن تجاوز عراق پیروی نمایند. در روز چهارم اوت، جامعهٔ اروپا به اعمال مجازات اقتصادی علیه عراق و از جمله منع کامل واردات نفت خام از عراق و کویت رأی داد. این مجازات شامل ضبط و توقیف دارایی‌های عراق، منع فروش و صدور تسلیحات و تجهیزات نظامی، تعلیق همکاری‌های نظامی، علمی و تبادل فن‌آوری و قطع روابط تجاری با عراق بود. در پاریس، رولان دوما احتمال محاصره دریایی عراق را مطرح کرده بود و میرلونکار، وزیر امور خارجهٔ یوگسلاوی، به نام جنبش عدم تعهد که خود وی کفالت ریاست آن را به عهده داشت، اشغال کویت را محکوم و خواستار عقب‌نشینی بدون قید و شرط نیروهای عراقی و به رسمیت شناختن حق حاکمیت و دولت قانونی کویت شد.

دولت آلمان نیز حمله به کویت رامحکوم کرد. در همان روز حمله عراق به کویت، ما با دولتهای دوست و متحد خود تماس گرفتیم تا به طرزی هماهنگ و با اقدامی یکپارچه، با یکدیگر همکاری کنیم. تردیدی نبود که مهمترین متحدین ما به دلیل این تجاوز، شگفت‌زده‌تر از ما شده بودند. از نظر ما این تجاوز جدید عراق، با تصوری که از سیاست‌های دولت عراق وجود داشت، همخوانی داشت، یعنی سیاست‌هایی که برای سلطه در منطقه خاورمیانه در تلاش بود. با این حال، برخی از متحدین مابا صدور اسلحه و تجهیزات نظامی به عراق به مدت چندین سال؛ از صدام پشتیبانی کرده بودند، زیرا صدام را سدی در برابر رژیم آیت الله خمینی در تهران می‌دیدند که در نظر آنان خطر بزرگتری بود. هنگامی که من عراق را پس از تجاوز به ایران،

متجاوز نامیدم، این عقیدهٔ من با تردید و حتی با انتقاد از جانب برخی کشورهای غربی روبرو شد. اسرائیل نیز با ما هم عقیده بود که صدام حسین نه تنها تهدیدی علیه کشور خودش بلکه برای کل منطقه است.

ما درباره سرنوشت اتباع آلمانی و دیگر خارجیان مقیم عراق و کویت بسیار نگران بودیم. صدام حسین مانع از خروج هزاران شهروند خارجی شده بود که در عراق زندگی می‌کردند و به کار اشتغال داشتند. آنان را به گروگان گرفته بودند، و در مراکز و تأسیسات نظامی مرتبط با جنگ مستقر کرده بودند. در کویت که نزدیک به ۴۰۰ تبعهٔ آلمان و نزدیک به ده هزار تبعهٔ کشورهای غربی مقیم بودند، دستور داده شده بود که همگی آنان در هتل‌های معینی تجمع یابند. به آنان گفته شده بود که چنانچه به کویت حمله شود، دولت‌های متبوع این افراد بایستی مسئولیت کامل پیامدهای منفی ناشی از عملیات نیروهای متخاصم را پذیرا شوند. همچنین صدام حسین اعلام نمود که چنان‌چه جرج بوش کتباً اطمینان دهد که نیروهای ایالات متحده از عربستان سعودی عقب‌نشینی خواهند کرد، مجازات‌های اقتصادی علیه عراق رفع خواهد شد و این کشور مورد حمله قرار نخواهد گرفت، گروگان‌های مزبور آزاد خواهند شد.

روز بیستم اوت، عراق حتی تا آن حد پیش رفت که درخواست نمود دیپلمات‌هایی که در کویت باقی مانده بودند، سفارتخانه‌های خود را تعطیل کنند. در همین حال، نگرانی‌های ما در مورد وحدت دو آلمان بود که در تابستان سال ۱۹۹۰ وارد مرحله‌ای حساس شده بود. موقعی که بحران خلیج فارس روی داد، ما در مراحل پایانی مذاکرات موسوم به دو به علاوه چهار بودیم که شامل دو آلمان و کشورهای امریکا، اتحاد جماهیر شوروی، انگلیس و فرانسه بود. تنها چند هفته به تهیهٔ پیش‌نویس موافقتنامه‌ای مانده بود که براساس آن، امتیازات چهار قدرت مزبور در آلمان به حالت تعلیق درمی‌آمد و مذاکرات مربوط به معاهدهٔ دوجانبهٔ آلمان و شوروی آغاز می‌شد.

لذا نخستین فکری که پس از حملهٔ عراق توجه مرا به خود جلب کرد، آثار احتمالی این رویداد بر روابط غرب و شوروی بود، درحالی که حفظ این روابط برای تحقق وحدت آلمان

ضرورت داشت. جمهوری فدرال آلمان چگونه می‌توانست از منافع جامعهٔ بین‌المللی در منطقهٔ خلیج فارس حمایت به عمل آورد؟ ما نیز همچنین سایر کشورهای دوست و متحدمان، نگران پیامدهای احتمالی این رویداد برای تمام خاورمیانه بودیم.

هنگامی که با توجه به تهدید نیروهای عراقی برای عربستان و دیگر کشورها، ایالات متحده تصمیم به استقرار نیروهای خود در عربستان سعودی گرفت، جمهوری فدرال آلمان بدون هیچ قید و شرطی، برنامهٔ استفاده امریکا از تأسیسات نظامی خود درآلمان را مورد تائید قرار داد. این گام، عامل مهمی در امر ایجاد اعتماد به آلمان بود، به ویژه آن که جمهوری فدرال آلمان از مدتها پیش و به دلایل کافی، تحت شرایط مختلفی با محدودیت‌های [نظامی] بیشتری روبرو بود.

در روز شانزدهم اوت ۱۹۹۰، ناوگانی از مین روب‌های آلمانی بنادر آلمان را به مقصد دریای آدریاتیک ترک نمودند. روز بیستم اوت، من با صدراعظم و گرهارد اشتولنبرگ،[1] وزیر دفاع ملاقات کردم ما به اتفاق هم به این نتیجه رسیدیم که قوانین اساسی ما مانع از اعزام نیرو به خلیج‌فارس برای شرکت در عملیات نظامی است. وضع مذاکرات دو به علاوه چهار نیز اتخاذ می‌کرد که دیدگاهی محتاطانه را در پیش گیریم.

در بیست و سوم اوت ۱۹۹۰، من گزارشی را به بوندستاگ ارائه کردم: "قانون اساسی ما این اجازه را به ما نمی‌دهد که در فراسوی مرزهای متحدین خود [قلمروی ناتو] اقدام به اعزام نیروهای نظامی کنیم. ما به متحدین خود اطلاع داده‌ایم که دولت فدرال آلمان مذاکراتی را با حزب اپوزیسیون سوسیال دمکرات درباره افزودن الحاقیه‌ای به قانون اساسی؛ آغاز کرده است. هدف ما این است که به نیروهای آلمانی این امکان را بدهیم که در عملیات نظامی که مورد تائید شورای امنیت سازمان ملل متحد و برطبق مفاد منشور ملل متحد است، شرکت نمایند. بنابراین، جمهوری فدرال آلمان آمادگی خود را برای عهده‌دار شدن مسئولیت خود در قبال تأمین صلح و امنیت جهانی به محض فائق آمدن برمشکلات ناشی از تجزیه آلمان و کاسته شدن از کشاکش

1. Gerhard Stoltenberg

شرق و غرب، اعلام می‌دارد.»

این مسأله شدیداً باعث تفرقه در افکار عمومی شد. دولت آلمان غربی آمادگی خود را برای ساخت تانک‌های ردیاب[1] اعلام کرد. این سرعت در تصمیم‌گیری که بعضی‌ها براساس آن، آماده بودند تا احتیاط پیشین خود را کنار بگذارند، و مبتنی بر برداشت آنان از قانون اساسی و همچنین تاریخ گذشتهٔ آلمان بود، بسیار شگفت‌انگیز می‌نمود. همچنین بود، حمایت برخی محافل از انجام اقدامات نظامی از جانب آلمان، آن هم بدون توجه به حساسیت فرایند مذاکرات دو به علاوه چهار و نیز روابط نزدیک مسکو و بغداد در گذشته. این افراد، این حقیقت را کاملاً نادیده انگاشتند که ارتش آلمان آمادگی انجام اقدامات نظامی در خلیج فارس را خواه به لحاظ روحی و خواه از حیث آموزش و تجهیزات ندارد.

در بیست و پنجم اوت ۱۹۹۰، شورای امنیت سازمان ملل با تصویب قطعنامه شماره ۶۶۰، به نیروهای دریایی کشورهای عضو، مجوز اقدامات مقتضی به منظور اجرای کامل تحریم اقتصادی علیه عراق را داد. صحبت از یک استثنای مهم در تاریخ سازمان ملل بود، زیرا تا این زمان، شورای امنیت فقط دو بار با توسل به زور برای اجرای قطعنامه‌های آن شورا موافقت کرده بود: در ۱۹۵۰ در جنگ کره و در ۱۹۶۵ در بحران رودزیا. چون حتی شوروی و چین، علی‌رغم روابط نزدیک سنتی‌شان با عراق، از قطعنامه مزبور حمایت کردند، لذا دیکتاتور عراق خود را تا حد زیادی تنها احساس کرد. به نظر می‌رسید که با پایان یافتن جنگ سرد، زمینه برای ایجاد شکل‌های جدیدی از همکاری در بیرون از اروپا فراهم شده بود.

مسیری که سیاست خارجی آلمان بایستی در پیش می‌گرفت، به طرز شفافی طرح‌ریزی، شده بود. نقطه اوج آن، مقاومت سرسختانه در برابر عراق بود، حتی هنگامی که هرگونه راه حل دیپلماتیکی برای ما فراهم می‌شد تا دیکتاتور بغداد را وادار به عقب‌نشینی کنیم. هدف اصلی، پایان دادن به اشغال کویت و همچنین تأمین امنیت سایر کشورهای منطقه بود. هدف تحریم اقتصادی شورای امنیت سازمان ملل که از ماه اوت به مرحله اجرا درآمد، اعادهٔ حاکمیت و

---

1. Tracker Tanks.

تمامیت ارضی کویت بود. اقدام اصلی فقط محدود به اجرای کامل این قطعنامه نمی‌شد، بلکه همچنین ابراز همبستگی با کشورهایی بود که بحران مزبور در وضع آنها تأثیرگذارده بود، چراکه اجرای موفقیت‌آمیز تحریم فقط زمانی امکان‌پذیر بود که کشورهای دارای روابط نزدیک اقتصادی با عراق، به موازات تحمل بار تحریم اقتصادی و بازگشت سیل مهاجران به کشورهایشان، از کمک‌های مالی برخوردار می‌شدند. چنین وضعی، بیش از همه برای دولت پادشاهی اردن پیش آمد که خود را در وضعی آسیب‌پذیر یافت، درحالی که سالیان دراز بود که ما و اردن روابط بسیار دوستانه‌ای داشتیم. مصر نیز با بازگشت صدها هزار نفر از اتباع خود از عراق از نظر اقتصادی عمیقاً تحت تأثیر قرار گرفت و کشور ترکیه هم به لحاظ واردات نفت خود از عراق و همچنین روابط عمیق اقتصادی با آن کشور، در موقعیت دشواری قرار گرفته بود.

در تمامی این ملاحظات، من روی موضع شورای امنیت خیلی حساب می‌کردم. یعنی این که قطعنامه‌های روشن و صریح شورا مؤید آن بود که برطرف شدن کشاکش شرق و غرب، ضمناً باعث تقویت توانایی سازمان ملل برای حرکت کردن در راه‌های نو شده است. اکنون ایالات متحده و اتحاد شوروی قادر بودند تا در مورد یک اقدام هماهنگ و اجرای آن به توافق برسند. این یک تفاوت اساسی بود، زیرا فقط یکپارچگی و عزم جامعه ملت‌ها می‌توانست سیاست‌های توسعه طلبانه صدام حسین را محدود کرده، و احتمالاً او را وادار به عقب‌نشینی از کویت کند.

در چهاردهم سپتامبر و پس از آن که سربازان عراقی در کویت به زور وارد سفارتخانه‌های فرانسه و هلند شدند، جامعه اروپا بیانیه‌ای را در محکومیت این اقدام به عنوان نقض جدی موافقتنامه‌های بین‌الملل [کنوانسیون وین] صادر کرد. چهار روز بعد، نشست وزیران خارجه و دفاع اتحادیه اروپای غربی در پاریس، پیشنهاد فرانسه را مبنی بر استفاده هماهنگ از نیروهای دریایی کشورهای عضو اتحادیه اروپای غربی در خلیج فارس، تصویب کرد، اگرچه فاقد یک فرماندهی عالی مشترک بود. به جز لوکزامبورگ و آلمان، تمامی اعضای این اتحادیه در عملیات دریایی شرکت کردند.

در سخنانی که در بوندستاگ ایراد کردم، این موضوع را که اتباع جمهوری فدرال آلمان و دیگر کشورها به میل خود در کویت و عراق به سر می‌برند، قویاً تکذیب کردم. من توجه همه را به این موضوع شرم‌آور جلب کردم که اتباع ما و دیگر کشورها در نزدیکی پایگاههای نظامی نگهداشته می‌شوند، و این موضوع برخلاف حقوق بین‌الملل و مقررات مربوط به رفتار با غیرنظامیان [در دوران جنگ] است. من اعلام کردم که جمهوری فدرال آلمان و جامعه اروپا مشترکاً تقاضای عراق جهت تعطیل کردن سفارتخانه‌های خارجی در کویت را نادیده انگاشته‌اند، زیرا عراق فاقد هرگونه حقی برای ارائه یک چنین درخواستی است. پذیرش این تقاضا به معنای پذیرش الحاق کویت به عراق بود. از این گذشته، دیپلمات‌های ما می‌بایست از شهروندان آلمانی که در کویت گرفتار شده بودند، حمایت میکردند. من از اعضای سفارتخانه‌هایمان در کویت وبغداد که همچنان مایل بودند وظایف خود راانجام دهند، سپاسگزاری کردم؛ آنان در بدترین شرایط ممکن، به انجام وظایفشان مشغول بودند.

همه براین باور بودیم که تجاوز عراق به کویت، جهان را در یک بحران جدی قرار داده و می‌بایست با قوت، همبستگی و درایت حل و فصل شود. این اقدامات متقابل سازمان ملل نبود که تهدیدی را متوجه صلح جهانی می‌کرد- حقیقتی که نبایستی فراموش شود. به ویژه اعتراضات ضدامریکایی که طی آن ماهها در آلمان غربی بروز کرد، مرا مصمم کرد که وضع واقعی آن زمان را یادآور شوم: "در اولین گام استقابت داشت باش". این شعار من بود. تصمیم مربوط به صلح بزرگ اروپا که می‌بایست تجلی خود را در کنفرانس امنیت و همکاری اروپا در نوامبر ۱۹۹۰ بیابد، نمی‌بایست فرصتی را برای تجاوز در هرگوشه ازجهان فراهم سازد. مسئولیت اروپا برای حفظ صلح، به سایر مناطق جهان نیز گسترش یافت.

در پاسخ به پرسش ایالات متحده در تاریخ سی‌ام اوت مبنی بر این که آیا بن آماده است سهمی را در هزینه اقدامات لازم در خلیج [فارس] به عهده بگیرد یا نه، صدراعظم در سیزدهم سپتامبر اعلام کرد که جمهوری فدرال آلمان مایل است که این کار را در چارچوب محدودیت‌های خود انجام دهد؛ وی اظهارات قبلی خود را تکرار کرد، مبنی برآن که پس از

برگزاری انتخابات بوندستاگ در ماه نوامبر، الحاقیه‌ای را به قانون اساسی معرفی خواهد کرد تا به آلمان اجازه بدهد، ارتش آلمان را در مناطق بحرانی در چارچوب [عملیات‌های] سازمان ملل مستقر سازد. در پانزدهم سپتامبر، جیمز بیکر وزیر خارجه امریکا به منظور مشورت با مقامات آلمانی در مورد اقدامات و حمایت‌هایی که وعده داده بودیم، به بن آمد. هلموت کهل و من با نظر دولت، اپوزیسیون پارلمانی و اکثریت مردمی که معتقد بودند، ما بایستی کمک بزرگی به آزادسازی کویت و برقراری صلح و آرامش در خاورمیانه بنماییم - اما نه از طریق گسیل نیروهای نظامی آلمان به صحنه کارزار- موافق بودیم.

اتحاد شوروی مایل بود که از طریق هماهنگی با غرب، به ویژه با ایالات متحده دراین بحران اقدام نماید، اما مایل نبود که در عملیات نظامی شرکت کند.

از نظر گورباچف و شوارد نادزه، پیوستن به واشنگتن و جامعه اروپا در این بحران از ابتدا تصمیم آسانی نبود. عراق برای چندین دهه روابط نزدیکی با مسکو داشت. پیش از تجاوز عراق به کویت بخش‌های بزرگی از ارتش این کشور توسط شوروی تجهیز و آموزش داده شده بود؛ در زمان تجاوز عراق به کویت، تعداد هشت هزار نفر مشاوران نظامی شوروی در عراق به سر می‌بردند.

من برای تلاش‌های این دو سیاستمدار که می‌کوشیدند از مجرای دیپلماتیک و طبق قطعنامه شماره ۶۶۰ عمل کرده و از برپایی یک منازعه نظامی جلوگیری نمایند، احترام زیادی قائل بودم. از تلاش‌های آنان در امر میانجی‌گری حمایت کردم- هر چند که این تلاش‌ها راه به جایی نبرد؛ چون صدام حسین همچنان در عقیده‌اش پابرجا بود.

من در بیست و ششم سپتامبر در مجمع عمومی سازمان ملل اظهار داشتم: "ما، تجاوز به همسایه مسلمان و عرب آن کشور یعنی کویت را که عضوی از سازمان ملل است، محکوم می‌کنیم. جامعه ملت‌ها نباید اجازه دهد کشوری مورد حمله قرار گرفته و ضمیمه کشور دیگری شود. تجاوز را باید با تجاوز پاسخ داد، باج‌خواهی را با باج‌خواهی، نقض حقوق بشر را با نقض حقوق بشر، چه برسد به این که روح حقوق بین‌الملل به مخاطره بیفتد." من در سخنرانی‌ام، باز

هم به سازمان ملل اطمینان دادم که از خواست‌های آن سازمان حمایت بدون قید و شرط می‌کنیم: عقب‌نشینی کامل و بدون قید و شرط عراق از کویت، اعاده حاکمیت کامل کویت وآزادی فوری تمام اسیران جنگی.»

در هیجدهم نوامبر، صدام حسین اعلام داشت که به همه اتباع خارجی اجازه داده خواهد شد تا پیش از تعطیلات کریسمس خاک عراق را ترک کنند. این مسأله باعث امیدواری ما شد، تا این زمان سران چندین کشور و سیاستمداران بلندپایه‌ای از سراسر جهان از جمله ویلی برانت، از طریق گفتگوها و مذاکرات دوجانبه در بغداد به تدریج توانسته بودند تعداد بیشتری از اتباع خارجی مقیم عراق را از آنجا خارج سازند.

اما اوضاع در عراق همچنان رو به وخامت می‌رفت. روشن بود که صدام حسین تمایلی به عقب‌نشینی داوطلبانه از کویت نداشت. تحریم بازرگانی تا پانزدهم ژانویه ۱۹۹۱ به قوت خود باقی بود. شورای امنیت با وضوح کامل به صدام حسین تفهیم کرده بود که اگر وی تا تاریخ مزبور به اجرای قطعنامه‌های سازمان ملل- که بدون هیچ قید و شرطی از حمایت آلمان برخوردار شده بود- مبادرت ننماید، این قطعنامه‌ها از طریق توسل به قدرت نظامی به اجرا درخواهد آمد. اتمام حجت نشان دهنده کیفیت تازه‌ای در مدیریت بحران بین‌المللی بود: به شکرانه مشارکت مصر، سوریه و مراکش در این بحران، بسیج نیروها توسط سازمان ملل، در واقع اقدامی هماهنگ از جانب کشورهای غربی و عربی بود.

در دسامبر ۱۹۹۰، دولت ترکیه خواستار استقرار یگان‌های نیروی متحرک متحدین شد. چون این گردان‌ها شامل یگان‌های زمینی و هوایی ارتش آلمان نیز می‌شد، لذا پیشنهاد ترکیه، با توجه به قرارداد ناتو، بحث شدیدی را در میان مردم آلمان و نیز در محافل سیاسی ما برانگیخت.

ناتو مشتاق بود تا عزم خود مبنی بر دفاع از ترکیه در برابر حمله خارجی را به اثبات برساند. در این زمینه، آلمان خود را متعهد به گسیل یگان‌های هوایی به ترکیه به منظور بازداشتن صدام حسین از حمله به متحد ما کرد.

اکنون، مردم آلمان به گونه‌ای فزاینده خواستار مشارکت فعال نظامی از سوی ما در

ائتلاف خلیج [فارس] بودند. اما جدای از محظورات قانون اساسی، ما می‌بایست این حقیقت را به خاطر می‌سپردیم که پیمان دو به علاوه چهار هنوز توسط مسکو به تصویب نرسیده بود، و لذا به خوبی به ما اندرز دادند که اوضاع داخلی شوروی را مدنظر قراردهیم. ما نمی‌بایست به هیچ رو وضعی را سبب می‌شدیم که به دلایلی منطقی، با سیاست گورباچف نسبت به آلمان مغایرت داشت؛ اگر پارلمان شوروی از تصویب پیمان دو به علاوه چهار خودداری می‌کرد، این تصمیم نتایج فاجعه‌آمیزی برای آلمان و اروپا به همراه داشت. تصمیم شوارد نادزه در بیستم دسامبر مبتی بر کناره‌گیری از پست وزارت امور خارجه شوروی، مرا بسیار ناامیدکرده بود.

شوارد نادزه استعفای خود را با این کلمات توجیه کرد؛ "این عمل نشان دهنده مخالفت من با یک دیکتاتوری در حال ظهور است. دمکرات‌ها صحنه را خالی می‌کنند، و یک دیکتاتوری نو از راه می‌رسد- این حرف من جدی است. هیچ کس به درستی نمی‌داند که این دیکتاتوری به چه شکل و از چه نوعی؛ و اوضاع چگونه خواهد بود. من همواره از اندیشه‌های نوسازی ودمکراسی حمایت خواهم کرد." و ادامه می‌دهد: "اگر شما یک دیکتاتوری را ایجاد کند، هیچ کس نمی‌تواند بگوید که دیکتاتور چه کسی خواهد بود. هنگامی که شما دگمه را فشار می‌دهید، نه تنها سرنوشت گورباچف، بلکه سرنوشت دمکراسی و پرسترویکا را نیز رقم خواهید زد." گرچه او این چنین آشکارا سخن نگفت، اما من فکر کردم که جمله آخر فقط می‌توانست به این معنا باشد که پایان پرسترویکا تصویب پیمان دو به علاوه چهار در شوارى عالی را نیز به خطر خواهد انداخت.

بنابراین با توجه به این موقعیت خاص، من بااعزام سربازان ارتش آلمان به خلیج [فارس] نه تنها به دلیل محدودیت قانون اساسی که با توجه ملاحظات سیاست خارجی مخالفت کردم، همان‌طور که روند مسأله تصویب پیمان مزبور نشان داد. در پانزدهم مارس ۱۹۹۱ سفیر شوروی سند مصوبه پیمان مذکور را در وزارت امور خارجه آلمان به من تحویل داد و از آن تاریخ بود که آلمان حاکمیت کامل خود را بدست آورد.

روز چهاردهم ژانویه، یعنی سه روز پیش از اعلام جنگ به عراق تمام احزاب پارلمانی

آلمان با صدور یک قطعنامه مشترک، از دیکتاتور عراق درخواست کردند که با عقب‌نشینی از کویت، جان مردم کشورش را نجات دهد. هلموت کهل اعلام نمود که کلید جنگ و صلح در دست صدام حسین است و از او خواست که به طور منطقی تصمیم بگیرد. این تأملات باعث شد که اصول سیاست خارجی آلمان در بحران عراق بدین صورت اتخاذ شود.

محور اصلی موضع آلمان، همکاری بسیار نزدیک با ایالات متحده برمبنای روح مشارکت و به منظور حل این منازعه است.

* انجام اقدامات هماهنگ برای استقرار مجدد صلح و استقلال کویت ایجاب میکند که آلمان از اقدامات یک جانبه اجتناب نماید، زیرا ما باید تعهد خود را در چارچوب جامعه ملت‌ها انجام دهیم.

* چون احتمال استفاده از نیروهای آلمانی وجود نداشت، برای ما اهمیت داشت که کمک‌های نسبتاً زیاد غیرنظامی را در حمایت از این ائتلاف به عمل آوریم.

* بحران خلیج فارس نبایستی به فرایند وحدت یا مهم‌تر ازآن، به همکاری ما با شوروی خدشه‌ای وارد آورد.

* درجریان وحدت دوآلمان، جمهوری فدرال آلمان بایستی یک بار دیگر صداقت خود را در مسائل مربوط به سیاست خارجی و وفاداری خود به دموکراسی‌های غربی رانشان میداد.

* ما باید تلاش خاصی را در راستای مسئولیت تاریخی آلمان به منظورحفظ موجودیت اسرائیل به انجام برسانیم. در سخنرانی رسمی‌ام در بوندستاگ در بیست و دوم فوریه ۱۹۹۱ - هنگامی که بیش از یک ماه از شروع جنگ گذشته بود و عراق روز به روز مجبور به عقب‌نشینی بیشتری می‌شد- یک بار دیگر موضع آلمان را روشن کردم. من اظهارداشتم که آلمان حامی حقوق بین‌الملل، سازمان ملل و ائتلاف نظامی برای آزادسازی کویت است: هیچ موضع‌گیری دیگری قادر نبود که با بهره‌گیری از عبرت‌های تاریخ‌مان و ارزش‌های قانون اساسی‌مان، این چنین منصفانه رفتار کرده باشد.

ما آگاه بودیم که سربازان متحدین در خلیج فارس، به ویژه سربازان امریکایی، فرانسوی

و انگلیسی- همان یونیفورم‌هایی را به تن داشتند که سایر سربازان آنان در نزدیکی ما در اروپا، و حتی در آلمان غربی به تن داشتند. به هنگام تهدید جدی نسبت به برلین غربی، این سربازان برای ایجاد یک پل هوایی [بین دو بخش غربی و شرقی برلین] درنگ نکردند، و همچنین هنگامی که اروپا با تجاوز شوروی در مجارستان و سپس در چکسلواکی در معرض تهدید قرار گرفته بود، همراه با ما صلح را در اروپا تضمین کردند. من همچنین از حضور نیروهای غربی در این ائتلاف نظامی قدردانی کردم. شرکت آنها باعث شد تا صدام حسین نتواند خود را به عنوان حامی منافع کشورهای غربی قلمداد کند. صدام حسین حتی علیه مردم کشور خود نیز وارد جنگ شده بود. این نکته آخر اهمیت ویژه‌ای داشت. زیرا من در گفتگوهایم با دوستانم در غرب، بارها در مورد یکی پنداشتن رژیم عراق با مردم آن کشور هشدار داده بودم. بیانیه‌ها و تصمیمات عمومی گرایش به آن داشت که فقط از عراق سخن بگوید. اما این رژیم صدام حسین بود که مسئول به شمار می‌آمد؛ نظر مردم عراق را در مورد این جنگ جویا نشده نبودند. حتی خود این مردم نیز قربانیان سیاست تجاوز [صدام] به شمار می‌آمدند.

مذاکرات در اسرائیل

آلمانی‌هایی که در هجدهم ژانویه تلویزیون را تماشا کردند و برای اولین بار شاهد اصابت موشک‌های عراقی به اسرائیل بودند، می‌بایست ضربه روحی شدیدی را تجربه کرده باشند. آلمان، مسئولیت ویژه‌ای در قبال امنیت اسرائیل برعهده داشت. در اسرائیل صداهایی به گوش می‌رسید که خواستار حمله متقابل جهت تخریب تأسیسات موشکی عراق بودند. اما حکومت اورشلیم تحت تأثیر آنها قرار نگرفت. رفتار مسئولانه و فوق‌العاده خوددارانه حکومت و مردم اسرائیل شایسته احترام و حمایت از جانب ما بود.

دو روز پس از پرتاب موشک‌ها، یعنی روز یکشنبه، من با منزل صدراعظم تماس تلفنی گرفتم و به او گفتم که به نظر من، لازم است که ما از اسرائیل دیداری کرده و سپس به کشورهای همسایه آن سفر نماییم. گرچه هلموت کهل به طوراصولی با این پیشنهاد موافق بود، اما با

تصمیم‌گیری عجولانه موافق نبود. من نیز از پاسخ او خرسند نشدم. همچنین به صدراعظم توصیه کردم که به منظور ترمیم فوری خسارت‌های وارد شده [به اسرائیل در اثر پرتاب موشک‌های عراقی] آلمان نیز سهمی داشته باشد. ما بالاخره موافقت کردیم که در اوایل هفته بعد، در این مورد تصمیم بگیریم. صدراعظم اعطای کمک مالی [به اسرائیل] را پذیرفت اما آن را موکول به گفتگو با وزیر دارایی کرد. سه روز بعد، یعنی در بیست و سوم ژانویه، آن گفتگو صورت گرفت؛ ویگل [وزیر دارایی آلمان] بلافاصله باکمک مالی مذکور موافقت کرد. فقط در آن زمان بود که صدراعظم اعزام هیئتی را به منطقه خاورمیانه پیشنهاد کرد. به نحوی که تمامی ائتلاف [علیه عراق] بتواند علاقه و همبستگی خود را ابراز نماید. متأسفانه خود انگیختگی این ژست سیاسی از کف رفت، اما وقتی با نخست وزیر اسحاق شامیر ملاقات کردم و او با گرمی استثنایی با من رفتار کرد، دریافتم که او این عمل ما را به درستی درک کرده است. من واسحاق شامیر از مدت‌ها قبل یکدیگر را می‌شناختیم و او از موضع من در قبال اسرائیل آگاه بود.

با توجه به حملات موشکی به اسرائیل من می‌خواستم که اسرائیل را نسبت به همبستگی، احترام و حمایت فعال مردم آلمان از آن کشور، مطمئن سازم. اسرائیل بایستی آگاه می‌شد که آلمان متحد نیز همچنان درکنار اسرائیل خواهد ماند. من به همراه کاردیتر اشپرانگر وزیر همکاری توسعه اقتصادی از برخی مناطق دیدار کردیم که در اثراصابت موشک‌های اسکاد عراق شدیداً خسارت دیده بودند.

در گفتگویی که با دیوید لوی[1] وزیر امور خارجه اسرائیل داشتم، وی اظهار داشت: "سلاح‌های شیمیایی و همچنین تکنولوژی هسته‌ای صدام حسین که همگی از آلمان وارد شده است، او را قادر ساخته است که نه تنها اسرائیل را تهدید، بلکه آن را نابود سازد. اسرائیل هنوز هم آثار زخم‌های تاریخ اندوهبار خود را دارد. امروزه، مردم اسرائیل در اتاق‌های بی‌منفذ و با ماکس‌های گاز زندگی می‌کنند. ما هرگز فکرنمی‌کردیم که یک چنین وضعی تکرار شود. به دیوید لوی گفتم که خشم و تنفر او از آلمانی‌هایی را که با نادیده گرفتن قوانین ما، در ساختن

1. David Levy.

کارخانه‌های گازهای سمی درعراق دست داشته‌اند، درک می‌کنم. خشم من از این رفتار نامعقول [آلمانی‌ها] هنگامی بیشتر شد که می‌دیدم خود من همان کسی بودم که در مورد رعایت مقررات صدور سلاح‌های شیمیایی و تکنولوژی هسته‌ای به عراق و تشدید و مجازات متخلفین، پافشاری کرده بودم.

موقعی که موضوع سیاست صادرات تسلیحات و مقررات صادرات مطرح می‌شد، من با تعدادی از وزیران دارایی اختلاف عقیده پیدا می‌کردم. در این زمینه نیز، سیاست مسئولیت‌پذیری آلمان بایستی درستی خودرا به اثبات می‌رساند. نمی‌بایست کشور ما به خاطر سیاست زور یا علایق اقتصادی، از مسیر خود منحرف شود. محدودیت‌های ما درباره صادرات اسلحه، کلاً هیچ زیانی برای ما دربر نداشت؛ زیرا با وجود محدودیت‌های مزبور، ما در کشورهای عربی از احترام خاصی برخوردار بودیم، و اصولمان ما را ملزم به محدود ساختن صادرات غیرنظامی نمی‌کرد. با توجه به شکل‌های مختلف وابستگی که ممکن است در اثر صادرات اسلحه در مقیاس وسیع، در دراز مدت به وجود آید، من هنوز هم معتقدم که توجه به سیاست خارجی و اقتصادی، ما را ملزم می‌کند که بسیار با احتیاط عمل کنیم.

در حالی که دیوید لوی، وزیر خارجه اسرائیل، از فرصت دیدار ما از اسرائیل استفاده کرد و به انتقاد شدید از آلمان پرداخت- به نظرم رسید که این انتقاد اساساً به دلایل سیاست داخلی بود- رئیس جمهور خاییم هرزوک[1] و نخست وزیر شامیر رفتار بسیار دوستانه‌ای با ما داشتند. شاید، این مرد سرسخت که دقیقاً می‌دانست چه می‌خواهد و از صراحت کلام برخوردار بود، از تجربه کافی برای درک اهمیت موضع آلمان نسبت به اسرائیل برخوردار بود؛ او پی برده بود که رنجاندن یک دوست امتحان پس داده و واقعی، کار درستی نیست. ما در طی مذاکرات‌مان تصمیم گرفتیم که کمیته اقتصادی آلمان و اسرائیل را تأسیس کنیم.

آلمان از مسئولیت ویژه خود در قبال اسرائیل و پیوندهای آلمان با مردم این کشور آگاهی داشت. کاردیتر اسپرانگر یک چک پنج میلیون مارکی را جهت کمک فوری به قربانیان حملات

---

1. Chaim Herzog.

موشکی به شومرلاهات شهردار تل‌آویو، تسلیم کرد.

در بیست و نهم ژانویه، پس از بازگشت من از اسرائیل، دولت با پیشنهاد من مبنی بر فراهم کردن یک سلسله کمک‌های فوری برای امنیت اسرائیل و مردم آن موافقت کرد. قصد ما این بود که اسرائیل از طریق این کمک‌ها بتواند، تجهیزات مربوط به دفاع در برابر سلاح‌های شیمیایی و نیز ملزومات پزشکی را خریداری کند؛ از جمله تضمین تأمین مالی درازمدت برای خریداری دو زیردریایی ساخت آلمان که به ویژه برای حفاظت از منطقه ساحلی اسرائیل مناسب بود. علاوه برآن، آلمان مبلغ ۲۵۰ میلیون مارک آلمان را برای بازسازی ویرانی‌های جنگ به اسرائیل اختصاص داد.

سیاستمداران برجسته اسرائیل از ما به خاطر این دیدار و نیز کمک‌های ما دراین زمان دشوار، تشکر کردند. اما در داخل کشور و نیز در خارج از آن، ما ناگزیر به تحمل انتقاد شدیدی بودیم، زیرا صدور اسلحه تا اندازه‌ای مغایر با اصول صادرات اسلحه به کشورهای غیرعضو در ناتو بود. اما شرایط به نحوی بود که این تغایر را ضروری ساخت.

سهم آلمان در آزادسازی کویت

در بیست و سوم فوریه، آخرین مرحله جنگ خلیج فارس شروع شد. همهٔ ما از این که این جنگ به رغم برخی پیش‌بینی‌ها مبنی بر طولانی شدن آن خیلی زود پایان گرفت، احساس آسودگی نمودیم. پیش از این هرگز سابقه نداشت که هیچ متجاوزی به اندازه صدام حسین از فرصت‌های دریافت امتیاز برخوردار بوده باشد. اما او حتی یکی از این فرصت‌ها راهم غنیمت نشمرد.

آلمان ثابت کرده است که در محدودهٔ خود، یکی از شریکان قابل اعتماد ائتلاف جنگ بود: آلمان یکی از اولین کشورهایی بود که اجرای تحریم اقتصادی سازمان ملل متحد علیه عراق و کویت اشغال شده را در قالب قانون ملی خود قرار داد؛ ما همچنین دولت آلمان به پذیرش قطعنامه‌های سازمان ملل متحد درباره بحران عراق و نیز سایر قطعنامه‌های تصویب شده توسط

سایر سازمان‌های بین‌المللی ترغیب کردیم. چون ما در شورای امنیت نماینده‌ای نداشتیم، شرکت ما در اتحادیه‌های بین‌المللی نظیر جامعه اروپا و سازمان همکاری سیاسی اروپا، اتحادیه اروپای غربی و ناتو و همچنین نهادهای همکاری اقتصادی- از اهمیت هرچه بیشتری برخوردار بود. در مارس ۱۹۹۱، پیش از اعلام آتش‌بس موقت، حکومت بن به درخواست ایالات متحده مبنی بر اعزام یگان‌های نیروی دریایی آلمان به خلیج فارس برای پاکسازی مین‌های عراقی پاسخ مثبت داد.

آلمان از طریق تسهیل همکاری سیاسی اتحاد شوروی با غرب، سهم بزرگی در آزادسازی کویت داشت، ما از گشایش مؤسسات مالی غرب به روی منافع و نیازهای شوروی، حمایت کردیم.

در این اوضاع بحرانی، ما از طریق سیاست شرقی‌مان به تثبیت اوضاع در اروپا کردیم و به توازن منافع و همکاری بااتحاد شوروی کمک بزرگی کردیم. آمادگی آلمان برای حمایت از اقتصاد اتحاد شوروی، عقب‌نشینی آن کشور از اروپای مرکزی را تسهیل نمود. آن حرکت نیز به نوبه خود باعث بهبود موضع استراتژیک ناتو به لحاظ امنیتی شد.

وضع باثبات امنیت برای اروپا در یک زمان، همراه با تغییرات بنیادی، پیش شرط و شالودهٔ انجام عملیات در خلیج فارس بود. بدون تحولات صلح‌آمیز در اروپای مرکزی که از نشست ژوئیه ۱۹۹۰ ناتو در لندن نشأت گرفتند و توافق‌هایی که کمی پس از آن بین جمهوری آلمان فدرال و رهبران شوروی صورت گرفت، محل تردید است که آیا مسکو به اجرای اقدامات سازمان ملل علیه عراق و حضور یگان‌های امریکایی در خلیج [فارس] کمک کرده باشد. در هفدهم سپتامبر ۱۹۹۰، ادوارد شوارد نادزه که در توکیو سخنرانی می‌کرد، اظهار داشت: "اگر [بحران جنگ خلیج فارس] پیش از پایان جنگ سرد اتفاق افتاده بود، ما موشک‌های خود را برای پرتاب و آغاز جنگ جهانی سوم آماده کرده بودیم."

دوراندیشی در سیاست خارجی و تأیید آشکار سیاست اتحادیه غرب، با در نظر گرفتن نیازهای بنیادین شوروی- در زمره رهنمودهای اصلی ما بودند. هم‌پیمانان امریکایی، بریتانیایی

و فرانسوی ما سزاوار این همبستگی از جانب ما بودند. ما ضمناً از "تلاش‌های نهایی فرانسه و شوروی برای میانجی‌گری در این مناقشه حمایت کردیم. من به این دلیل که وظیفه اصلی خود را اجتناب از جنگ، بدون کنار گذاشتن هدف‌هایمان می‌دانستم، تلاش‌های میتران و گورباچف را به عنوان جلوه‌ای از احساس مسئولیت، و نه نشانه ضعف به شمار می‌آوردم.

مشارکت آلمان در جنگ با عراق به عنوان مهمترین نقطه انتقال برای نیروهای بریتانیایی و امریکایی به منطقه خاورمیانه، به مراتب بیشتر ازآن بود که عموماً تصور می‌شد. ما به ایالات متحده اجازه داده بودیم که از قلمروی ما برای عملیات نظامی‌اش استفاده کند و آلمان به هواپیماهای امریکایی اجازه داد تا از حریم هوایی ما استفاده کرده و در قلمروی زمینی ما فرود آیند. ما همچنین از انتقال نیروهای امریکایی و بریتانیایی مستقر در آلمان به خلیج فارس حمایت کردیم. به ویژه در طول دومین مرحله استقرار نیروهای متحدین که در نوامبر ۱۹۹۰ آغاز شد، تقریباً ۹۰۰ قطار باری و ۴۵۰ قایق راین، خودروهای زمینی، خیل تجهیزات نیروهای ایالات متحده و بریتانیا را که در راین مستقر بودند، در عرض چند هفته به بنادر برمرهارون، نوردن هام، امدن، روتردام و انتورپ انتقال دادند. نیروهای هوایی آلمان نیز به عنوان یک ابزار مهم به کار گرفته شد، نه فقط در قالب مأموریت‌های بشردوستانه که در بیش از ۲۵۰ عملیات نظامی توسط نیروهای امریکا، بریتانیا و هلند.

کمک‌های ملی آلمان به ناتو در سالهای ۱۹۹۰-۱۹۹۱ به هیجده میلیارد مارک بالغ شد؛ از این رقم، ۱۰/۳ میلیارد مارک یعنی بیش از نیمی از کل مبلغ به ایالات متحده داده شده است. برخلاف بسیاری از دیگر کشورها، آلمان کل مبلغ را در موعد مقرر تحویل داد. به عنوان بخشی از کل این مبلغ ۸۰۰ میلیون مارک به بریتانیا و ۳۰۰ میلیون مارک به فرانسه کمک شده است. تا سال ۱۹۹۳، علاوه بر کمک منظم آلمان به نیروهای دفاعی ترکیه در قالب ناتو، این کشور کمک اضافی معادل ۱/۵ میلیارد مارک از منابع تسلیحاتی آلمان دریافت کرده است.

روز بیست و هشتم فوریه برای انجام مذاکراتی با مقامات ایالات متحده به واشنگتن

پرواز کردم. من با چندین تن از اعضای کنگره و البته با بوش، رئیس جمهور، بیکر وزیر خارجه و ریچارد دیک چنی وزیر دفاع ملاقات کردم. اکنون، وظیفه ما پی‌ریزی شالوده‌ای برای صلح در خاورمیانه بود که بتواند دستیابی عراق بـه سـلاح‌های کشـتار جـمعی و سیستم‌های تـحویل متناسب با آن را ناممکن سازد. بوش و من دورنمای ترتیبات پس از جنگ در خاورمیانه را مورد بحث قرار دادیم.

ما نبایستی فراموش می‌کردیم که تلاش‌ها در راستای صلح در خاورمیانه، با دو برداشت ضد ونقیض مشخص می‌شد: اسرائیل از انجام مذاکرات دوجانبه اسرائیل و هریک از کشورهای عربی ذی‌نفع جانبداری می‌کرد، درحالی که اعراب خواستار مذاکرات جمعی با این کشور بودند. من مسیری راکه ما از اوایل دهه هفتاد در اروپا در پیش گرفته بودیم، برای بوش تشریح کردم. در زمانی که آلمان غربی، برطبق سیاست مسئولیت‌پذیری خود، به قراردادهای جداگانه‌ای با هریک از کشورهای شوروی، لهستان، آلمان شرقی و چکسلواکی دست یافته بود؛ این فرایند باعث شد که راه حل جامعی را در چارچوب کنفرانس امنیت و همکاری اروپا امکان‌پذیر سازد. بوش و من همچنین توافق کردیم که به حمایت ازگورباچف- به رغم مشکلات داخلی او- ادامه دهیم، زیرا عملکرد وی در طول بحران خلیج [فارس] بسیار کارگشا بود.

من در دوم آوریل، با ملک حسین پادشاه اردن در بن ملاقات کردم تا درباره مشکلات اقتصادی اردن و شرکت آن کشور در فرایند صلح گفتگو کنیم. هردوی ما از یک ترتیب امنیتی محلی جانبداری کردیم که می‌بایستی در مذاکرات دوجانبه با یک کنفرانس منطقه‌ای درباره آن تصمیم گرفته شود. همزمان با آن، از راه مذاکرات اعراب و اسرائیل، باید گفتگوهایی بین اسرائیل و فلسطینی‌ها صورت گیرد، به نحوی که پیشرفت اساسی حاصل شود. اما بایستی سه سال دیگر سپری می‌شد تا این انتظار به واقعیت بپیوندد. در مذاکراتی که با ملک حسین داشتم، به او توصیه کردم که نوعی میانجیگری درون منطقه‌ای بین کشورهای صادر کننده نفت و سایر کشـورهای عربی، از جمله اردن، انجام گیرد. همچنین پیشنهاد کردم که همکاری بین جامعه اقتصادی اروپا و شورای همکاری خلیج فارس، از مسایل صرفاً اقتصادی به موضوعات سیاسی نیز گسترش یابد.

کمک‌های مالی آلمان برای رفع بحران خلیج فارس تقریباً به ۲۵ میلیارد مارک بالغ شد. این وجوه همچنین شامل کمک به کشورهای خط مقدم یعنی مصر، ترکیه و اردن بود.

در آوریل ۱۹۹۱، آلمان یک کمک ۴۷۰ میلیون مارکی را در قالب کمک‌های داخلی آلمان و یا در چارچوب جامعه اروپا به صورت کمک انساندوستانه به آوارگان عراقی اعطا کرد؛ این مبلغ درحدود سی درصد کمک‌های انسان دوستانه اعطاء شده از سوی همه کشورها بود. پس از برقراری آتش‌بس، حکومت فدرال آلمان چندین طرح ابتکاری را به منظور توسعه اقدامات بوم‌شناسی منطقهٔ خلیج فارس، ارائه داد.

این حقیقت که به طور کلی مردم آلمان هیچ‌گونه اشتیاقی نسبت به جنگ خلیج فارس از خود نشان ندادند و آن را صرفاً در راستای برقرای حقوق بین‌الملل اجتناب ناپذیر دانستند، واقعیتی نبود که صرفاً آن را منفی به شمار آورد. من در مصاحبه‌ای که در آن زمان صورت گرفت، اظهار داشتم که من تدبیر و ملاحظه آلمان در دراز مدت را، بر بی‌تدبیری آن ترجیح می‌دهم. سیاست آلمان نیز به دلایلی که قبلاً شرح داده شد، از مشخصه محافظه‌کاری و دوراندیشی بهره‌مند بود.

حتی در آن زمان نیز، من این فکر را که آلمان باید به طور مستقیم یا غیرمستقیم در عملیات نظامی در خلیج [فارس] شرکت می‌کرد، اندیشه‌ای خطرناک می‌دانستم. خواست‌هایی نظیر این که "آلمان بایستی نهایتاً یک بار دیگر مسئولیت را بپذیرد" این برداشت- نادرست- را القاء می‌کرد که ما درگذشته این وظیفه را انجام نداده‌ایم. با این حال، آلمان سهم عظیمی در وحدت اروپا و جامعه اروپا داشت؛ بن از طریق عرضه کردن ارتش آلمان به عنوان یک ضامن اصلی امنیت غرب در اروپا، و نیز به عنوان منادی سیاست کنفرانس امنیت و همکاری اروپا، وظیفه تاریخی را به عهده گرفته بود. تمامی این اقدامات موجب ایجاد مجموعه بی‌نظیری شده بود که در اوایل تابستان ۱۹۸۹ به دست آمد، یعنی موقعی که دو ابرقدرت [امریکا و شوروی] آلمان را به عنوان شریک اصلی خود در اروپا به شمار آوردند.

این اتهام که آلمان از طریق کمک‌های مالی، راه خود را از جنگ خلیج [فارس] جدا کرده

بود، کاملاً بی‌اساس است. طبیعی بود که به دلیل وضع مناسب سیاسی واقتصادی جمهوری فدرال آلمان، کمک مالی کلانی را به تلاش در راستای برقراری مجدد صلح، عدالت و نظم در خلیج [فارس] تخصیص دهد.

۱۳

جنگ در یوگسلاوی
آزمونی برای اروپا

ریشه‌های بحران

پس از جنگ جهانی دوم، سیاست خارجی آلمان در مورد یوگسلاوی را این آرزو تعیین می‌کرد که از بار سنگین گذشته‌ها رهایی یابد. هنگامی که کشور ما در سال ۱۹۵۱ با یوگسلاوی رابطه سیاسی برقرار کرد، تعیین این زمان تا حدودی به منظور بهبود روابط با مردم یوگسلاوی بود، مردمی که تحت اشغال آلمان در طی جنگ جهانی دوم، رنج زیادی را تحمل کردند. به ویژه آن که آلمانیها در پیکار با نهضت مقاومت یوگسلاوی، بسیارخشن و وحشیانه رفتارکردند، درست همان‌طور که جنگ تهاجمی برای تسخیر یوگسلاوی نیز کاملاً جنایت کارانه بود: صرب‌ها، تحت حکومت آنت پاولیچ[1] رهبر فاشیست کروات، به طور حساب شده‌ای اذیت و آزار شدند، به نحوی که صدها هزار نفر از آنان کشته شدند- اگر از سیاست رایش سوم مبنی بر نابودی جمعیت یهودیان یوگسلاوی سختی به میان نیاید، مبارزه یوگسلاوی با اشغالگران آلمانی تا حدودی با خصومت‌هایی در درون و درمیان نیروهای مقاومت مشخص شد. جنگ چریکی پیروزمندانه مارشال تیتو، خسارات سنگینی به ارتش آلمان وارد کرد. در پایان جنگ، با

1. Ante Pavelic.

اسرای آلمانی بدرفتاری شد، و اقلیت آلمانی در یوگسلاوی- با هر قصدو نیتی- به ویژه از طریق اخراج و غالباً از راه کشتار، نابود شد. شروع روابط جدید آلمان ویوگسلاوی در سال ۱۹۵۱ آغازی مناسبی بود. نخستین سفیر آلمان غربی در یوگسلاوی، کارل‌گیورگ پلیدرر[1] بودکه در سال ۱۹۴۹ نمایندهٔ حزب دمکرات آزاد در بوندستاگ بود. هنگامی که یوگسلاوی با آلمان شرقی رابطه سیاسی برقرار کرد، وی مخالف قطع رابطه [آلمان غربی] با یوگسلاوی بود. پلیدرر و حزب دمکرات آزاد به تأثیر زیانبار آیین هالشتاین[2] بر سیاست خارجی آلمان فدرال پی برده بودند.

زمانی که روابط سیاسی از سرگرفته شد، این روابط به سرعت تکامل یافت و چرخشی مثبت داشت. ضمناً مردم دو کشور روابط بسیار نزدیکتری را با یکدیگر برقرار ساختند. یوگسلاوهای زیادی به عنوان کارگران میهمان به آلمان آمدند و از آنان به عنوان شهروندان اروپا، استقبال شد. برعکس، یوگسلاوی به صورت یک مکان توریستی مورد علاقه اهالی آلمان غربی برای گذرانیدن تعطیلات درآمد. بنابراین در طول دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، وحتی دهه ۱۹۸۰ روابط دو کشور به طرز فزاینده‌ای تحکیم شد. مخصوصاً که آلمان تنها کشور اتحادیه اروپا بودکه تلاش ویژه‌ای را جهت ایجاد رابطهٔ نزدیک بین اتحادیه اروپا و یوگسلاوی به عمل آورد- و این کار را با موفقیت انجام داد.

موقعی که من پست وزارت خارجه را به عهده گرفتم، هنوز هم یک جنبه دیگر از روابط آلمان و یوگسلاوی برایم اهمیت داشت. یعنی، این که برخلاف بیشتر مقام‌های رسمی حکومت‌های غربی، به جنبش کشورهای غیرمتعهد به عنوان یک عامل ثبات بخش مهم می‌نگریستم که می‌توانست کمکی برای کاستن از آثار مناقشه شرق و غرب در جهان سوم

---

1. Karl-Georg Pfleiderer.

۲. آیین هالشتاین Hallestein Doctrini که در سال ۱۹۵۵ تدوین شد، به جمهوری فدرال آلمان توصیه می‌کرد که از برقراری روابط دیپلماتیک - یا حفظ آن- با تمامی کشورهایی (به جز شوروی) که با آلمان شرقی رابطه سیاسی برقرار می‌کنند، خودداری نماید. این آیین براین اساس استوار بودکه جمهوری فدرال آلمان تنها نمایندهٔ معتبر و مشروع ملت آلمان است. همین سیاست باعث شد که آلمان فدرال در سال‌های ۱۹۵۷ و ۱۹۶۳ با یوگسلاوی و کوبا قطع رابطه کند.

باشد. مهم‌تر آن که نبایستی نفوذ کشورهای غیرمتعهد برای رها ساختن روابط بین‌الملل از چنگال ایدئولوژی دست کم گرفته می‌شد: این جنبش در برگیرنده متنوع‌ترین واحدهای سیاسی بود که از نظر ترتیبات سیاسی، عقاید مذهبی و نظام‌های اقتصادی با یکدیگر تفاوت داشتند. یکی از بانفوذترین شخصیت‌های این جنبش، مارشال تیتو بود که کشورش نقش مهم و مستقلی را در میان کشورهای غیرمتعهد، و سپس در کنفرانس امنیت و همکاری اروپا ایفا کرد. این مشارکت، بالاخص از لحاظ توسعه اروپای واحد اهمیت داشت. بدیهی بود که اروپا اشتیاقی نداشت که این جنبش، همچنین خود را به عنوان یک جنبش اروپا ستیز به شمار آورد. فقط به همین دلیل، همکاری این کشور مهم اروپایی، دستاوردی بود که تمامی قاره اروپا از آن بهره می‌برد.

این جایگاه یوگسلاوی همچنین از این حقیقت نشأت می‌گرفت که تیتو خود را از سلطهٔ خفقان‌آور استالین نجات داده و سیاست خارجی خاص خودش را دنبال می‌کرد. او درجستجوی راه سومی بود که بین کمونیسم و کاپیتالیسم قرارداشت. نخستین دیدار من، باتیتو در تابستان ۱۹۷۴ وطی یکی از نخستین دیدارهای رسمی من در اوایل دولت اشمیت- گنشر صورت گرفت. یک سال پس از آن، من و صدراعظم اشمیت به مناسبت امضای سند نهایی هلسینکی با تیتو و وزیر امور خارجه‌اش دیدار کردیم. به نظر رسید که در هر دو ملاقات مزبور، تیتو شخصیت اصلی در سیاست یوگسلاوی بود.

تیتو بااستفاده از اقتدارش، یک رشته مقررات قانون اساسی را به اجرا درآورد که رابطه‌ای متوازن را میان جمهوری‌ها و ملل مختلف اتحادیه یوگسلاوی برقرار می‌کرد. او پی برده بود که برتری یک قوم و در این مورد صرب‌ها، به افزایش نیروی گریز از مرکز خواهد انجامید. پس از مرگ تیتو، این بینش پیشگویانه او درست از آب درآمد: بدون اقتدار شخصی تیتو تلاش صرب‌ها برای استیلای برکشور شدت گرفت و نتیجتاً تمایلات گریز از مرکز در میان سایر اقوام یوگسلاوی نیز افزایش یافت.»

در اواخر دهه ۱۹۸۰، دو تصمیم در جمهوری صربستان گرفته شد که ثابت شد برای

انسجام یوگسلاوی بسیار وخیم بوده است. در سال ۱۹۸۹ وی ودینا[1] که دارای یک جمعیت انبوه مجاری تبار بود، از خودمختاری محروم شد؛ در سال ۱۹۹۰، همین اتفاق برای جمعیت آلبانی‌های متوهایای[2] کوزوو رخ داد.

با وجود این، دقیقاً همین دو استان خودمختار بودند که به مسأله ملیت‌ها و جمهوری صربستان پایان دادند. نتیجتاً لغو وضعیت خودمختاری آنها می‌توانست نتیجه معکوس داشته باشد. با درنظرگرفتن تعداد زیاد آلبانیایی‌های ساکن صربستان، خودمختاری کوزوو، حتی از مورد وی و دینا نیز خطرناکتر بود. هر دو رویداد مزبور می‌بایست مردم اروپا را تکان می‌داد؛ در واقع ماسوره انفجاری در زیر همزیستی مسالمت‌آمیز مردم یوگسلاوی روشن شده بود و بدین‌سان یکپارچگی این ملت را به خطر افکنده بود. اما قابل درک است که چرا واکنش بین‌المللی نسبت به رویدادهای مزبور بسیار ناچیز بود، زیرا سال ۱۹۸۹ سال انقلاب‌های مسالمت‌آمیز، نه تنها در آلمان شرقی که در تمامی اروپای مرکزی و جنوب شرقی بود، و این سال کاملاً به متلاشی شدن پیمان ورشو، استقرار مجدد وحدت آلمان، و به حوادثی در داخل خود اتحاد شوروی اختصاص داشت.

اسلوبودان میلوسویچ[3]، رئیس جمهور صربستان از این فرصت برای اثبات حقایق مورد نظر خویش، استفاده کرد. این تلاش‌های او نه تنها بر اقوامی تأثیر گذارد که قضیه مستقیماً به آنها مربوط می‌شد، بلکه به گونه‌ای اجتناب‌ناپذیر به تمامی جمهوری‌ها در درون کنفدراسیون یوگسلاوی ارتباط می‌یافت. این جمهوری‌ها بیم داشتند که میلوشویچ به سیاستی دست یازیده است که مشابه هدف مطرح شده در گزارش فرهنگستان علوم صربستان در چند سال قبل بود که در آن شالودهٔ ایدئولوژیکی سیاست مربوط به ایجاد یک صربستان بزرگ به طور خلاصه بیان شده بود- یعنی این که یوگسلاوی باید منحل شود. در همان زمان، در بهار ۱۹۹۱ مقام ریاست

1. Vojvodina.
2. Metohija.
3. Slobodan Milosevic

جمهوری جمعی یوگسلاوی[1] که تحت سیطرهٔ صرب‌ها قرار داشت، حاضر نشد که کرسی ریاست جمهوری را به عضو کروات این کمیته یعنی استپ مسیچ[2] بدهد، و همین موضوع باعث بالا گرفتن تنش‌های موجود و جلب حمایت بیشتر از جانب دولتمردان در جمهوری‌های غیرصربی شد که خواستار استقلال بودند. این وضعیت به ویژه در مورد اسلوونی و کرواسی مصداق داشت که درآنجا، درخواست اعمال حق قانونی برای جدا شدن از کنفدراسیون، هر روز بیشتر و بیشتر می‌شد.

ملت یوگسلاوی بزرگ که پس از جنگ جهانی اول به وجود آمد،[3] اساساً زاییدهٔ دو عامل سیاست خارجی بود که در اواخر جنگ سرد بی‌اعتبار شده بود. عامل نخست ترس از گسترش آلمان به اروپای جنوب شرقی بود، زیرا وحدت احتمالی آلمان -اتریش یک خطر به شمار می‌آمد. طبیعت واقع‌گرایانه این انتظار، زمانی خود را نشان داد که پس ازالحاق اتریش به آلمان در سال ۱۹۳۸، حمله هیتلر به یوگسلاوی در سال ۱۹۴۱ صورت گرفت. تسلیم آلمان در سال ۱۹۴۵، تقسیم متعاقب آن، حضور نظامی مداوم متفقین، تشکیل مجدد جمهوری اتریش و روابط عالی یوگسلاوی با جمهوری جدید فدرال آلمان همگی این نگرانی را بی‌اساس جلوه دادند. دیگر ترس از آلمان نمی‌توانست به عنوان یک عامل وحدت بخش برای یوگسلاوی به کار رود. در عوض، یک خطر جدید درحال به وجود آمدن بود: این نگرانی‌ها به وجود آمده بود که به محض خروج یوگسلاوی از قلمروی قدرت شوروی، امکان دارد که مسکو در انتظار فرصتی باشد تا نفوذ خود را از نو برقرار ساخته و این کشور راکه به لحاظ استراتژیکی مهم بود، دوباره به منطقهٔ قدرت خود ملحق سازد. این نگرانی جدید -که به هیچ رو کمتر از نگرانی‌های قبلی نبود-

---

۱. Collective Presidency پس از مرگ تیتو (۱۹۸۰) توافقی حاصل شد که رؤسای جمهور یوگسلاوی به نوبت از رئیس جمهوری آن کشور باشند و مدت آن نیز یکسال تعیین شد. Collective Presidency

2. Stipe Mesic.

۳. کشور صربستان در سال ۱۸۷۷ (بر طبق تصمیم کنگره برلین ۱۸۷۷) از عثمانی جدا شد و مستقل گردید. در سال ۱۹۱۸ (پس از شکست ایدئولوژی اتریش- مجارستان) دولت پادشاهی یوگسلاوی که شامل صربستان، کرواسی، اسلوونی و مونتگرو بود، رسماً تشکیل شد. لازم به یادآوری است که کلمهٔ یوگسلاوی به معنای "اسلاوهای جنوبی" است .و.

همراه با اقتدار تیتو و تعهد قانون اساسی یوگسلاوی مبنی بر ایجاد توازن بین جمهوری‌های مختلف آن، به انسجام یوگسلاوی چند ملیتی کمک کرد.

اما پس از آن که مناقشه شرق و غرب حل شد و جهت‌گیری شوروی تحت رهبری گورباچف دستخوش تغییر بنیادی شد، ترس از مداخله شوروی به طور قابل توجهی کاهش یافت و وضعیت دگرگون شد؛ روش جدید صربستان در رفتار با مسأله ملیت‌ها و تلاش بیشتر صربستان برای استیلای بر کشور، انسجام یوگسلاوی را از درون به خطر انداخت. غرب نیز همچون تمامی جامعه بین‌المللی، بر استمرار فدراسیون یوگسلاوی در سال‌های ۱۹۹۰-۱۹۹۱ مهر تأیید نهاد. همین موضع در مورد سیاست خارجی آلمان نیز مصداق دارد که بعداً متحمل انتقاد فزاینده‌ای از جانب طیف سیاسی داخل کشور شد. تانهم ماه مه ۱۹۹۱، جامعه اروپا از یک یوگسلاوی متحد و دمکراتیک حمایت کرد. در هشتم ژوئن ۱۹۹۱، جامعه اروپا خواستار اجرای مجدد آن بخش از مقررات قانون اساسی یوگسلاوی شد که در اثر خودداری از اعمال سیستم دوره نوبتی ریاست جمهوری، نادیده گرفته شده بود. در اوایل تابستان ۱۹۹۱، بیکر وزیر امور خارجه امریکا در دیداری که از بلگراد داشت، قویاً از وحدت یوگسلاوی حمایت کرد.

در طول نیمه اول سال ۱۹۹۱، به دفعات با دولتمردان یوگسلاوی تماس داشتم. برای مثال در سوم فوریه همان سال، طی اقامتی که در داووس سوئیس داشتم با یکی ازاعضای اسلونیایی ریاست جمهوری جمعی یوگسلاوی به نام یانز درنووسک[1] دیدار کردم. در این ملاقات، وی نگرانی‌های خود را تشریح کرد. در روز چهارشنبه بیستم مارس، میلان کوچان[2] رئیس جمهور اسلوونی و دیمیتری راپل[3] وزیر خارجه را به حضور پذیرفتم؛ آنان نیز از نگرانی‌های خود و تحرک فزاینده اسلوونی برای استقلال سخن گفتند. من از آنان خواستم که با آرامش حرکت کنند، و مهم‌تر از آن، به هیچ اقدام یک جانبه‌ای دست نزنند، بلکه با هوشیاری از فرصت‌ها استفاده کرده و کنفدراسیون یوگسلاوی را در قالب شکل دیگری از قانون اساسی حفظ

1. Janez Drnovesk.
2. Milan Kucan.
3. Dimitri Raple.

نمایند.

رابطه ما با این منطقه که رابطه‌ای حساس بود و بار تاریخی داشت، از دو جنبه برای سیاست خارجی آلمان حائز اهمیت بود. جنبه اول این بود که تمایلات گریز از مرکز را تشویق نکنیم، و دوم آن که در سیاست خود نسبت به یوگسلاوی هیچ‌گونه تغییری را به صورت یک جانبه به عمل نیاوریم. نه عموم مردم و نه احزاب سیاسی و ازجمله حزب دمکرات آزاد، هرگز به طور کامل از این مسائل آگاه نبودند. اما وحدت در درون جامعه اروپا از اهمیت وافری برخوردار بود، و نبایستی جبهه‌های قدیمی جنگ‌های اول و دوم جهانی تجدید می‌شد تا اروپای جدید را به خطر بیندازد. اتخاذ یک موضع مشترک هم در درون جامعه اروپا و هم در کنفرانس امنیت و همکاری اروپا از اهمیت برخوردار بود.

از آغاز بحران [یوگسلاوی] تا هنگامی که من پست وزیر خارجه را ترک کردم، ادامه تماس با تمام طرف‌های درگیر در این بحران برای من از اهمیت برخوردار بود. بنابراین من بارها با وزیران امور خارجه و همچنین مقامات بلندپایه شش جمهوری یوگسلاوی دیدار کردم؛ از جمله ملاقات من با ولادیسلاو یوانویچ[1] وزیر خارجه صربستان که دوبار او را در بن به حضور پذیرفتم. در طول ملاقاتمان در هفتم اکتبر ۱۹۹۱، وی با سخنان طولانی که تقریباً چهل و پنج دقیقه به درازا کشید، موضع صربستان را [در مورد تحولات جاری] برای من تشریح کرد. در نیمه دوم سال ۱۹۹۱، صدراعظم هلموت کهل و من با فرانیو توجمان[2] رئیس جمهور کرواسی، دیمیتری راپل و زوانمیر سپارویچ[3] وزیران امورخارجه اسلوانی و کرواسی، کیروگلیکروف[4] رئیس جمهور مقدونیه، کوچان رئیس جمهور اسلوانی و بالاخره استیپ مسیچ عضو ریاست جمهوری جمعی یوگسلاوی دیدارکردیم. در آن زمان، مسیچ رئیس دولت قانونی یوگسلاوی بود، گرچه قدرت او به مقدار زیادی توسط رئیس جمهور صربستان و رهبران به اصطلاح ارتش

1. Vladislav Jovanovic.
2. Franjo Tudjman.
3. Zvonimir Separovic.
4. Kiro Gligorov.

خلق یوگسلاوی محدود شده بود.

یک دیدار دارای اهمیت خاص، ملاقات با علی عزت بگویچ رئیس جمهور بوسنی-هرزه‌گوین در بیست و دوم نوامبر بود. تنش در این جمهوری بسیار زیاد بود، زیرا این ناحیه یک یوگسلاوی کوچک به شمار می‌آمد، درحالی که مسلمانان بوسنی در همجواری نزدیک با صرب‌ها و کروات‌ها زندگی می‌کردند.

در پانزدهم اکتبر ۱۹۹۱، جمهوری بوسنی و هرزگوین نیز به تبعیت از کرواسی و اسلوونی، استقلال خود را اعلام کرد، اما این اقدام برخلاف خواست اقلیت صرب قدرتمند آن صورت گرفت. شواهد زیادی وجود داشت که اتخاذ یک سیاست صبر و انتظار را نسبت به سایر جمهوری‌های یوگسلاوی ایجاب می‌کرد، هر چند که مسیر حوادث در آن زمان به طرزی شگفت‌انگیز از کنترل خارج بود.

وقتی که رئیسان جمهور اسلوونی و کرواسی به ترتیب در سوم و پنجم دسامبر به بن بازگشتند، جنگ در کرواسی و علیه آن جمهوری، بشدت ادامه داشت. علاوه برآن، اخراج وسیع کروات‌ها از مناطق تحت اشغال صرب‌ها آغاز شده بود و سیاست "پاکسازی قومی" صرب‌ها در حال اجرا بود.

برای بازگشت به وضعیت اواسط سال ۱۹۹۱، در نوزدهم و بیستم ژوئن، اولین کنفرانس شورای وزیران امور خارجه کنفرانس امنیت و همکاری اروپا در برلین برگزار شد. آلمان به عنوان کشور میزبان، ریاست این کنفرانس را به عهده داشت.

قبل از شروع کنفرانس، چند تن از وزیران خارجه را برای گفتگوهای دوجانبه به حضور پذیرفتم، از جمله بود میرلونکار[1] وزیر امور خارجه یوگسلاوی که می‌خواستم با او در وهله اول درباره نحوه پرداختن به مسأله یوگسلاوی گفتگو نمایم. همان‌طور که انتظار می‌رفت، این مسأله یکی از موضوعات مهم در این کنفرانس بود. ما یک بار دیگر ناگزیر شدیم که علاقه خود به حفظ یوگسلاوی در قالب یک ملت واحد اما دمکراتیک و فدرال را مورد تأکید قرار دهیم؛ این کنفرانس

1. Bud Mirluncar

بایستی به اصولی که چند ماه قبل توسط منشور پاریس وضع شده بود، پایبند می‌ماند. پیش از شروع این کنفرانس، من علاوه بر ملاقات با لونکار، با جیمز بیکر، آلویس ماک وزیرامور خارجه اتریش، و همچنین الکساندر بسمرتیخ وزیرامور خارجه شوروی هم دیدار کردم. من همواره قویاً معتقد بودم که باید در تمامی مراحل سیاست‌مان نسبت به یوگسلاوی، اتحاد شوروی را مد نظر داشت. چارچوب کنفرانس امنیت و همکاری اروپا نیز شرایط مساعدی را برای یک چنین منظوری فراهم می‌کرد.

من موفق شدم که گفتگو دربارهٔ اعلامیه کنفرانس امنیت و همکاری اروپا در سطح وزیران را از جلسه عمومی خارج کرده و آن را در جلسات گروه وزیران خارجه و نشست پس از ناهار قرار دهم. تقارن الفبایی اسامی شرکت کنندگان در کنفرانس امنیت و همکاری اروپا به نحوی بود که نمایندگان آلمان، امریکا، شوروی و یوگسلاوی را در کنار یکدیگر قرار داده بود و لذا ما قادر بودیم در جریان گفتگوها مستقیماً با یکدیگر ارتباط برقرار کنیم. حتی قبل از آن که برای صرف ناهار پشت میز بنشینیم، من به یک توافق کلی با لونکار بسمرتنیخ و بیکر دست یافته بودم. در این راستا، اهمیت خاصی داشت که حمایت از وحدت و تمامیت ارضی یوگسلاوی را با خواست احترام به دمکراسی پیوند دهیم؛ این موضوع بر شناسایی حقوق اقلیت‌ها و فراهم نمودن زمینه فعالیت نهادهای دمکراتیک تأکید می‌کرد که قبلاً توسط سیاست‌های صرب‌ها محدود شده بود. همچنین برای ما اهمیت داشت که این حق را برای مردم یوگسلاوی قائل شویم که در مورد آینده کشور خود آزادانه تصمیم بگیرند.

در پایبندی براین عقیده، جامعه کشورهای عضو کنفرانس امنیت و همکاری اروپا رعایت عدالت و انصاف را در مورد حق ملت‌ها برای تعیین سرنوشت خود- و نیز به طور اتفاقی در مورد حق ملت‌ها برای جدا شدن از حکومت کنفدراسیون که در قانون اساسی مصوب بیست و یکم فوریه ۱۹۷۴ جمهوری فدرال یوگسلاوی گنجانیده شده بود- معمول داشتند. بیانیه مشترک و متوازن ما، نشانگر کمترین اشتراک نظر بود- اما در واقع چندان هم کم نبود. موافقت وزیر امور خارجه یوگسلاوی با این بیانیه، به خودی خود تعجب‌برانگیز بود.

روز دوشنبه بیست و چهارم ژوئن، رئیس جمهور آلمان و من عازم یک دیدار رسمی از ایتالیا شدیم. در دومین روز اقامتمان در ایتالیا، من با جیانی دومیکلیس[1] وزیر خارجه این کشور ملاقات کردم. هنگام گفتگو در مورد حوادث اسفبار در یوگسلاوی، مطلع شدیم که پارلمان‌های کرواسی و اسلوونی برای رأی‌گیری در مورد استقلال کشورشان تشکیل جلسه داده‌اند. شواهد زیادی وجود داشت که ارتش خلق یوگسلاوی در اسلوونی دخالت خواهد کرد و خطر قریب الوقوع یک بحران نظامی جدی به چشم می‌خورد. از این رو، من به میکلیس پیشنهاد کردم که بلافاصله به لونکار تلفن زده و از او بخواهیم که تمام توان خود را برای جلوگیری از یک مداخله نظامی انجام دهد.

سرانجام ما با او تماس گرفته و هر دو با او صحبت کردیم. من متوجه شدم که بر طبق اطلاعاتی که ما کسب کرده بودیم و وی نیز همان اطلاعات را تأیید می‌کرد- قرار بود که اسلوونی و کرواسی احتمالاً عصر همان روز استقلال خود را اعلام کنند. من اظهارداشتم که این یک مسأله سیاسی است که بی‌شک مخالفت با آن، امکان‌پذیر است؛ مع هذا حق مردم یوگسلاوی برای تعیین سرنوشت خود در برلین مورد حمایت قرار گرفته بود. از این رو، هر موضعی که در این مورد اتخاذ می‌شد، مداخله نظامی به هیچ وجه جایز نبود. من اظهار داشتم که محکوم کردن توسل به زور، یک عنصراساسی برای حفظ صلح در اروپاست و این امر در سند نهایی هلسینکی و نیز در منشور پاریس ذکر شده است.

لونکار با حالتی بسیار جدی به سخنان من گوش داد؛ شاید که او نیز در نگرانی‌های ما سهیم بود، اما در موقعیتی قرار نداشت که آشکارا سخن بگوید. دو میکلیس از لونکار خواست تا با تمام رهبران برجسته در بلگراد گفتگو کرده و مانع توسل به نیروی نظامی بشود. اما طولی نکشید که سیر حوادث کاملاً از کنترل ما خارج شد.

1. Gianni de Michelis.

جنگ در اسلوونی و کرواسی

در روز چهارشنبه بیست و ششم ژوئن، ورنون والترز[1] سفیر امریکا را به حضور پذیرفتم. سپس در همان روز با سفیر یوگسلاوی دیدار کرده و یک بار دیگر موضع آلمان در مورد مخالفت با به کارگیری نیروی نظامی را مورد تأکید قرار دادم. همچنین از طریق تلفن با ماک وزیر خارجه اتریش و میکلیس وزیر خارجه ایتالیا در مورد مسیر ناگهانی حوادث گفتگو کردم.

من بالاخره تصمیم گرفتم که اوایل هفته آینده دیدار کوتاهی به عنوان رئیس شورای وزیران کنفرانس امنیت و همکاری اروپا از یوگسلاوی داشته باشم. درست پیش از عزیمت در اول ژوئیه، به کمیته روابط خارجی بوندستاگ رفتم؛ تصمیم داشتم که بلافاصله پس از آن عازم بلگرد شوم. در همان روز، وزیر امور خارجه اسلوونی به من تلفن کرد و با اصرار از من درخواست کرد تا از کشور او نیز دیدار کنم. با وجود این، من ابتدا به بلگراد سفر کردم و وزیر امور خارجه یوگسلاوی -لونکار- که یک کروات بود، از من استقبال کرد. سالیان دراز بود که ما یکدیگر را می‌شناختیم، خواه در قالب همکاری‌هایمان به عنوان وزیران امور خارجه و خواه از زمانی که لونکار سفیر یوگسلاوی در بن بود.

لونکار که مردی کارآزموده و مسلط به چند زبان بود، نماینده‌ای سرسخت برای دفاع از منافع یوگسلاوی به شمار می‌آمد و همواره همتای سهل و آسانی برای وزیر خارجه آلمان نبود. وی شخصاً با بسیاری از بازیگران اصلی در سیاست بین‌المللی آشنا بود و درک وسیعی از سیاست داخلی و خارجی اتحاد شوروی داشت. از این رو، من او را به عنوان یک همتای جالب، آگاه و جدی ارج می‌نهادم.

با نخست وزیر، وزیر امورخارجه و نمایندگان جمهوری‌های شش گانه گفتگو کردم. هر کجا که رفتم، اعتقاد راسخ‌مان را مبنی بر این که هیچ دلیلی برای توجیه به کارگیری نیروی نظامی وجود ندارد، تشریح کردم و این که باید همه مسائل از طریق سیاسی حل و فصل شوند.

همچنین تأکید کردم که در سند نهایی هلسینکی و منشور پاریس، جامعه کشورهای اروپا

---

1. Vernon Walters.

حق تعیین سرنوشت برای هر کشور را تضمین نموده است؛ و این اصل در قطعنامه بیستم ژوئن شورای وزیران کنفرانس امنیت و همکاری اروپا نیز بار دیگر مورد تأیید قرارگرفته است. با میلوشویچ نخست وزیر صربستان نیز دیدار کردم؛ به طور کلی در تمامی دیدارهایم، بر پایان دادن به خونریزی در اسلوونی و آغاز مذاکرات تأکید کردم.

برنامه پرواز من از بلگراد به لوبلیانا به علت پرواز در ارتفاع کم و برفراز شهر، توسط ارتش خلق یوگسلاوی لغو شد. گزارش‌هایی مبنی بر حملات به هدف‌های زمینی و بمباران وجود داشت. بدیهی بود که در این شرایط، بایستی دیدار رئیس شورای وزیران کنفرانس امنیت و همکاری اروپا از اسلوونی جنگ زده، لغو شد. من برای پرهیز از هرگونه تحریک، تصمیم گرفتم که از فرودگاه لوبلیانا که در هر صورت بسته شده بود، استفاده نکنم. از این رو، در دوم ژوئیه ۱۹۹۱ در شهر گلاگنفورت اتریش در نزدیکی مرز اسلوونی فرود آمدم تا با اتومبیل راهی پایتخت اسلوونی شوم. در فرودگاه گلاگینفورت مورد استقبال رئیس جمهورکوچان راپل و وزیر امور خارجه قرارگرفتم که به دلیل مسائل امنیتی، مایل به عزیمت به لوبلیانا با اتومبیل نبودند. آنان توضیح دادند که یک قطار مسلح آماده است تا ما را به ایستگاهی بین کلاگنفورت و لوبلیانا برساند. با دیدن قطار که توسط دو زره پوش در جلو و عقبِ آن حمایت می‌شد و هر دوی آنها مجهز به توپ‌های ضد هوایی چهار لوله‌ای بود پیشنهاد کردم که چون خود آنها سفر به لوبلیانا را امکان‌پذیر نمی‌دانستند، گفتگوهایمان را در کلاگنفورت انجام دهیم.

رئیس جمهور کوچان پیشنهاد مرا پذیرفت. او مایل بود تا به دنیا نشان دهد که نیروی نظامی به رئیس شورای وزیران کنفرانس امنیت و همکاری اروپا اجازه نداده است تا از پایتخت اسلوونی دیدار کند. دولت اتریش نیز با برگزاری جلسات ما در خاک خود مخالفتی نکرد. به رئیس جمهورکوچان که موقعیت دشوارکشورش را مورد تأکید قرار داد، گفتم که به عنوان رئیس شورای وزیران کنفرانس امنیت و همکاری اروپا و نیز در مقام وزیر امور خارجه آلمان به یک راه حل سیاسی علاقمندم و ما تحت هیچ شرایطی توسل به زور را نمی‌پذیریم.

این نمایش قدرت نظامی مرا متقاعد کرد که رهبران ارتش خلق یوگسلاوی و قدرت‌های

سیاسی پشت سرآنان از هر وسیله‌ای برای دستیابی به اهدافشان استفاده خواهند کرد. یک چنین احساسی، روز قبل نیز در دیدارم با میلوسویچ به من دست داده بود. اگرچه گفتگوی ما سرد بود اما میلوسویچ هیچ شکی در مورد عزمش برای تحقق بخشیدن به نقشه‌هایش در مورد آینده یوگسلاوی، آن چنان که او در نظر داشت، باقی نگذاشت.

پس از بازگشت از یوگسلاوی، ابتدا تماسی تلفنی با یکی از نزدیکان مسیچ رئیس جمهوری یوگسلاوی گرفتم و وی موقعیت حساس رئیس جمهور را برایم تشریح کرد. سپس گفتگوی کوتاهی با رئیس جمهور کوچان و وزیران خارجه بیکر و هرد داشتم. عصر همان روز، عقیده‌ام را در مورد حوادث جاری در بلگراد و حوادثی که به شدت رو به وخامت می‌نهادند برای صدراعظم آلمان تشریح کردم. فردای آن روز، مذاکراتم با مسیچ، هرد، دوما، هانس وان دن بروک وزیر خارجه هلند، دو میکلیس و ماک را ادامه دادم. مسیچ به طور غیرمنتظره‌ای با من تماس تلفنی گرفت و این تماس جز به عنوان درخواست کمک، تعبیری دیگری نداشت: آشکار بود که وی نگران جان خود و نخست وزیر یوگسلاوی است. من بلافاصله موضوع را به صدراعظم، کنت لامبسدورف[1] رئیس حزب دمکرات آزاد و هانس یوهن وگل سوسیال دمکرات اطلاع دادم. عصر همان روز چند تن از وزیران خارجه جامعه اروپایی و کشورهای عضو ناتو را درباره این موضوع توجیه کردم. فردای آن روز، دستور کار همانند دفعات قبل بود: گفتگوهایی با وان دن بروک که ریاست جامعه اروپا را برعهده داشت، با وزیر خارجه اسلوونی، با درنوفسک عضو شورای ریاست جمهوری و همچنین با لونکار. برای من مهم بود که لونکار متوجه شد که زنگ خطر در تمام اروپا به صدا درآمده است.

ارتش خلق یوگسلاوی حملات خود علیه اسلوونی رادر بیست و هفتم ژوئن ۱۹۹۱ آغاز کرده بود. گروه سه نفری رهبران جامعه اروپا تا سی‌ام ژوئن تحت ریاست وزیر امور خارجه لوکزامبورگ، ژاک پوس[2] و پس ازآن وان دن بروک- تلاش‌های گسترده وموفقیت‌آمیزی را برای

1. Count Lambsdorff.

2. Jacques Poos.

توقف جنگ انجام داد. در پنجم ژوئن ۱۹۹۱، جامعه اروپا همچنین یک تحریم تسلیحاتی را بر تمام یوگسلاوی تحمیل کرد؛ کنفرانس امنیت و همکاری اروپا در چهارم سپتامبر و شورای امنیت سازمان ملل در بیست و پنجم سپتامبر به اقدامی مشابه آنها دست زدند. پس از مأموریت گروه سه نفره فوق‌الذکر، اجلاس مشترک جامعه اروپا و تمام طرفهای درگیر در جنگ یوگسلاوی، در بریونی[1]، راه حل‌های زیر را در هفتم ژوئیه ۱۹۹۱ ارائه داد:

۱. ارتش خلق یوگسلاوی به سربازخانه‌های خود باز خواهد گشت و آتش‌بس برقرار خواهد شد.

۲. اجرای اعلامیه‌های استقلال کرواسی و اسلوونی به مدت سه ماه به حالت تعلیق درخواهد آمد.

۳. برطبق برنامه، مسیچ کروات رهبری شورای ریاست جمهوری را برعهده خواهد گرفت.

۴. حداکثر تا اول اوت ۱۹۹۱، مذاکرات در مورد آینده اوضاع داخلی یوگسلاوی از سرگرفته خواهد شد.

با این حال، جنگ میان صرب‌های مسلح و گارد ملی کرواسی باعث توقف این فرایند شد. پس از آن که صرب‌ها نتوانستند مقاومت نیروهای اسلوونی را در هم بشکنند، نیروهای زمینی آموزش دیده و کاملاً مجهز، حاضر نشدند سلاح‌های سنگین را به مرکز مربوطه در بلگراد بازگردانند- به نظر می‌رسید که ارتش خلق یوگسلاوی دامنه فعالیت‌های خود را به کرواسی نزدیکتر کرده است.

در بیست و نهم ژوئن، شورای اروپا نیز که درلوکزامبورگ تشکیل جلسه داد، به بررسی اوضاع یوگسلاوی پرداخت. سپس صدراعظم آلمان، موضع ما راکه از آن، در جلسات شورا دفاع کرده بودیم، آشکارا اعلام کرد. وی اظهار داشت که نمی‌توان وحدت یوگسلاوی را با توسل به زور حفظ کرد؛ این اعلام نیز مخالفتی صریح با بهره‌گیری از نیروی نظامی به عنوان وسیله‌ای

---

1. Brioni.

برای تحقق اهداف سیاسی بود. هنگامی که وزیران خارجه جامعه اروپا در پنجم ژوئیه در لاهه گردهم آمدند، توافق نمودند که این جامعه پس از هر بار نقض آتش‌بس، مواضع خود را مورد بازنگری قرار دهد.

کنفرانس امنیت و همکاری اروپا نیز از تصمیم اتخاذ شده خود [درباره تحریم تسلیحاتی یوگسلاوی] در بیستم ژوئن، فراتر رفت. از اوایل ژوئیه، آلمان که مقام ریاست شورای وزیران کنفرانس امنیت و همکاری اروپا را به عهده داشت، مدیریت بحران این کنفرانس را فعال کرد. طولی نکشید که کمیته شورای عالی در پراگ تشکیل جلسه داد.

به منظور روشن کردن اقداماتی که می‌توانستیم انجام دهیم، من از همکارانم در جامعه اروپا پرسیدم که جامعه اروپا در فرایند مذاکرات پیرامون اوضاع داخلی یوگسلاوی چه نقشی را می‌خواهد برعهده بگیرد. من خاطر نشان کردم که گرچه نباید جامعه اروپا مانع تصمیم نهایی یوگسلاوی شود، اما ما چاره‌ای نداریم جز این که پیامد آن را در نظر بگیریم. من از اقدام وزیر امور خارجه ایتالیا درمورد عدم پذیرش تغییر در مرزهای داخلی یوگسلاوی و همچنین پیشنهاد ایجاد یک نظام متضمن حقوق اقلیت‌ها برپایه حقوق بین‌الملل استقبال کردم. ما پذیرفتیم که ارتباطی نزدیک بین این دو مسأله وجود دارد:

به سختی می‌توان بدون تضمین حقوق اقلیت‌ها، از تغییر مرزها جلوگیری کرد. کمیته شورای عالی، عالی‌ترین کمیته کنفرانس امنیت و همکاری اروپا پس از شورای وزیران، از مأموریت برنامه‌ریزی شده جامعه اروپا برای نظارت بر آتش‌بس تصریح شده، استقبال کرده بود. همین موضوع به من قوت قلب داد تا از طریق کنفرانس امنیت و همکاری اروپا، اتحاد شوروی را در تصمیمات جامعه اروپا درباره جنگ در یوگسلاوی، مشارکت دهم؛ خوشبختانه این مشارکت از طریق مذاکرات بعدی جامعه اروپا نیز امکان‌پذیر بود.

وزیر خارجه هلند در مقام رئیس جامعه اروپا، بی‌آن که ذکری از اسامی اشخاصی که با آن‌ها گفتگو کرده بود به میان آورد، تأکید کرد که یوگسلاوی به وضوح خواستار همکاری با جامعه اروپایی است، هر چند که نمی‌تواند این موضوع را رسماً اعلام کند. لذا او پیشنهاد کرد که

آلمان به عنوان رئیس فعلی کنفرانس باید نسبت به آگاه نمودن کشورهای خواهان شرکت در این مأموریت اقدام نماید. ما همچنین تصمیم گرفتیم بیانیه‌ای صادر کرده و طی آن، از تمام طرف‌های درگیر در یوگسلاوی بخواهیم که از توافق بریونی باتمام ابعاد آن، حمایت نمایند. در نوزدهم ژوئیه ۱۹۹۱، شورای ریاست جمهوری در بلگراد تصمیم خود مبنی بر عقب‌نشینی نیروهای ارتش خلق یوگسلاوی از اسلوونی را اعلام نمود.

شش روز بعد، شورای عمومی جامعه اروپا در بروکسل تشکیل شد. طبیعتاً این اجلاس نیز تحت تأثیر وقایع یوگسلاوی بود. در تلاش برای هماهنگی با فرانسه، قبل از اجلاس با دوما و ژاک پوس صحبت کردم و به موضع مشترکی رسیدیم. چون نمایندگان یوگسلاوی به اجلاس ما دعوت شده بودند، لذا این هماهنگی برای ما بسیار مهم بود.

من به عنوان رئیس کنفرانس امنیت و همکاری اروپا بار دیگر تأکید عمده را بر این اساس قرار دادم که تلاش‌های جامعه اروپا در کنفرانس امنیت و همکاری، به نحوی گنجانیده شود تا از این باور جلوگیری شود که جامعه اروپا، بدون شمول اتحاد شوروی و یا هر ملت دیگر اروپایی اقدام می‌کند، ضمناً جامعه اروپا همواره در تماس نزدیک با امریکا و کانادا بود.

در طول ضیافت ناهار من این پرسش را مطرح کردم که نمایندگان یوگسلاوی به گسترش مأموریت نظارت چه پاسخی خواهند داد. هدف از این سئوال، انتقال این فکر به دیگران بود. اینان پس از این که متوجه شدند هیچ یک از همسایگان یوگسلاوی در آن شرکت ندارند، برنامه توسعه مأموریت را پذیرفتند. پیشنهاد دوما مبنی بر [اعمال نظارت با] سیصد الی چهارصد ناظر بود، رقمی که به طور کلی مورد تائید قرارگرفت. هنگامی که مشاهده کردیم سایرکشورهای عضو کنفرانس، مانند سوئد، کانادا و چکسلواکی مایل به مشارکت هستند، خوشحالی ما دوچندان شد.

من جای هیچ تردیدی را در این مورد باقی نگذاردم که ما ترجیح می‌دادیم تا نمایندگان تمامی جمهوری‌های یوگسلاوی و از جمله اسلوونی، کرواسی و صربستان در ضیافت ناهار ما شرکت می‌کردند. آشکار بود که برای شورای ریاست جمهوری این ابهام به وجودآمده بود که آیا

تمام اعضای آن دعوت شده‌اند یا نه، روشن نبود که چرا این ابهام به وجود آمده بود و چه کسی مسئول آن بود. در بحث‌های گسترده بعد که محدودبه گروه شرکت کنندگان در کنفرانس می‌شد، ادامه خونریزی [در یوگسلاوی] به اتفاق آراء محکوم شد؛ ما بار دیگر نظر خود را مبنی بر حمایت از یک راه حل مسالمت‌آمیز برای پایان دادن به جنگ اعلام داشته و از شورای ریاست جمهوری در بلگراد خواستیم که مشوق یک آتش بس فوری باشد و مذاکرات در مورد آینده یوگسلاوی را هرچه زودتر آغاز نماید. جامعه اروپا خدمات خود برای کنفرانس برنامه‌ریزی شده را عرضه کرد. ما با یادآوری لغو وضعیت خودمختاری وُی و دینا و کوزوو، گفته قبلی خود را مجدداً مورد تأکید قرار دادیم که هرگونه تغییر در مرزهای داخلی و خارجی یوگسلاوی از راه توسل به زور، غیرقابل قبول می‌باشد. یک راه حل قابل قبول می‌بایست حقوق گروههای قومی و ملیت‌ها در تمام بخش‌های یوگسلاوی را تضمین کند. بالاخره، به آن کسانی که مسئول بن‌بست جاری بودند، اخطار جدی داده شد، گرچه شرکت کنندگان در کنفرانس، در این خصوص در مورد ذکر صریح نام صربستان تفاق نظر نداشتند.

در ارزیابی عملکرد گروه سه نفره جامعه اروپا، قاطعانه اعلام کردم که به عقیده من، این مأموریت شکست نخورده است؛ اما مجبور بودیم اذعان کنیم که این صربستان است که مانع از حصول یک نتیجه واقعی می‌شود. از این رو، ادامه تلاش در جهت برقراری صلح ضروری بود. آنچه که جالب بود، تحلیلی بود که اعضای گروه سه نفره از مذاکراتشان با میلوشویچ ارائه داده بودند؛ آنان که از موضع صربستان ناامید شده بودند، نسبت به هرگونه حمایت از شخص میلوشویچ هشدار دادند، چرا که یک چنین تصمیمی خواه ناخواه به فروپاشی یوگسلاوی می‌انجامید. یکی از اعضای گروه سه نفره تا آن حد پیش رفت که اظهار داشت، صربستان در حال تدارک یک جنگ علیه کرواسی و سایر جمهوری‌هاست تا یک قلمروی بسته صرب ایجاد کند.

من همچنین نگرانی‌های خود را در مورد طرز فکر رهبران بلگراد ابراز داشتم. من تشریح کردم که آلمان تحت هیچ شرایطی مرزهای ایجاد شده از راه توسل به زور را به رسمیت نخواهد شناخت. ما همواره از آتش‌بس در یوگسلاوی حمایت کرده بودیم و لذا احساس می‌کردیم که

شورای ریاست جمهوری یوگسلاوی نیز باید به همان اندازه از درخواست ما حمایت نماید تا بتوان مذاکرات مربوط به آینده یوگسلاوی را آغاز کرد.

چون برخی اعضا با تحریم صربستان مخالف بودند، لذا اتفاق نظر در این مورد حاصل نشد. با این حال ما در مورد تأسیس کمیسیونی به منظور مشخص کردن اقدامات اقتصادی و پولی ممکن علیه هرطرفی که مایل به رعایت آتش‌بس نباشد، یا از همکاری برای پیشرفت اقتصادملی و یا مذاکره در مورد آینده یوگسلاوی سرباز زند، توافق کردیم.

در موردی که یک جمهوری، در آن زمان این شرط تنها شامل صربستان می‌شد- از انجام مذاکرات جلوگیری کرده و بدین‌سان باعث ادامه جنگ بعد از ضرب‌الاجل زمانی شود که برطبق توافق در مورد مأموریت نظارت، دهم ژوئیه ۱۹۹۱ تعیین شده بود، آلمان پیشنهاد می‌نماید که جامعه اروپا به بررسی مجدد مسأله به رسمیت شناختن [جمهوری‌های] کرواسی و اسلوونی بپردازند. نبایستی راه حل سیاسی که تمام شرکت کنندگان خواستار آن بودند، با یک اقدام نظامی و یا طفره رفتن از ادامه مذاکرات مسدود شود. من یادآور شدم که جمهوری فدرال آلمان تنها در چارچوب جامعه اروپا و با توافق آن عمل خواهد کرد. اگر مذاکرات مسدود شود و جنگ ادامه یابد، مقرون به مصلحت است که به عنوان آخرین حربه سیاسی برای پایان دادن به خونریزی و اخراج‌ها از راه به رسمیت شناختن این دو جمهوری، به این مناقشه یک حالت بین‌المللی داد. ما برای درخواست حمایت از آخرین ابتکارات جامعه اروپایی درخصوص اجرای یک آتش‌بس و پیشبرد یک گفتگوی مسالمت‌آمیز، به کنفرانس امنیت و همکاری روی آوردیم و از این کنفرانس به عنوان بخشی از "مدیریت بحران" خواستیم که در هشتم اوت در پراگ تشکیل جلسه دهد. ما همچنین پیشنهاد دادیم که امکان اعزام نیروهای حافظ صلح در قالب جامعه اروپا یا کنفرانس امنیت و همکاری اروپا بررسی شود.

دوما وزیر خارجه فرانسه نیز پیشنهاد کرد که شورای امنیت سازمان ملل متحد را در جریان تلاش‌های جامعه اروپا قرار دهیم، اما تعدادی از اعضا و به ویژه انگلستان این پیشنهاد را به طور مشروط پذیرفتند. چون من تمایل زیادی به حفظ هماهنگی فرانسه و آلمان داشتم و نیز

به این دلیل که با پیشنهاد دوما موافق بودم، قویاً از ابتکار فرانسه حمایت کردم؛ وانگهی، شورای امنیت سازمان ملل متحد تنها کمیته بین‌المللی است که قطعنامه‌های آن در سطح جهانی الزام‌آور است. از این گذشته شرکت دادن شورای امنیت نیز همانند کنفرانس امنیت و همکاری اروپا، برای اتحاد شوروی اهمیت داشت. بالاخره ما توافق کردیم که فرانسه، انگلستان و بلژیک که در آن زمان یک عضو غیردائم شورای امنیت بود- شورا را در جریان اقدامات جامعه اروپا در مورد یوگسلاوی قرار دهند.

در بیست و هفتم اوت ۱۹۹۱ به اصرار آلمان، نشست فوق‌العاده وزیران همکاری سیاسی اروپا برگزار شد. این بار، آن گروه از اعضای جامعه اروپا که تا آن زمان با قید احتیاط از موضع آلمان درمورد صربستان حمایت کرده بودند، حمایت کامل خود را ابراز داشتند. انتقاد شدید از "سیاست کاملاً نادرست چریک‌های صرب" ابراز شد؛ جامعه اروپا همچنین روشن ساخت که بی‌شک بخش‌هایی از ارتش خلق یوگسلاوی از نیروهای صرب حمایت می‌کنند. از شورای ریاست جمهوری خواسته شد که بی‌درنگ به اعمال غیرقانونی نیروهای تحت فرمانش خاتمه دهد. مطلب بالاخص مهم، بیان این مطلب بود که جامعه اروپا و اعضایش هرگز پذیرای یک سیاست عمل انجام شده نخواهد شد، زیرا مصمم بودند که از شناسایی تغییرات مرزی که زائیده توسل به زور بود، خودداری نمایند. جامعه اروپا از مخالفت صربستان با توسعه کمیسیون نظارت بر کرواسی، انتقاد کرد؛ جامعه اروپا، به نوبه خود دست روی دست نخواهد گذارد تا شاهد افزایش روزافزون خونریزی باشد.

بالاخره، جامعه اروپا به موضعی خطاناپذیر و توافقی جدید در مورد تعیین مسئولیت برای وضعیت جاری دست یافته بود. برای آلمان که به موضعی واحد در میان اعضای جامعه اروپا علاقمند بود، این حرکت آخر از اهمیت خاصی برخوردار بود.

نشست بیست و هفتم اوت همچنین نشانگر نزدیکی آلمان و فرانسه بود. حتی پیش از برگزاری جلسه، تلفنی با دوما صحبت کردم و به او پیشنهاد نمودم که مشترکاً تحرک جدیدی به تلاش‌های جامعه اروپایی بدهیم. از این رو، پیش از برگزاری کنفرانس همکاری سیاسی اروپا،

ترتیب تشکیل نشستی را در بروکسل دادیم. و در یک مذاکره خصوصی، عزم خود مبنی بر فعالیت برای این مسأله دشوار با همکاری فرانسه و آلمان را مورد تأکید قرار دادیم.

بایستی تمامی آنچه راکه مقدور بود، انجام می‌دادیم تا به یک راه حل قابل مذاکره دست یابیم. از این رو، من پیشنهاد کردم که کنفرانسی تحت نظارت جامعه اروپا، در مورد یوگسلاوی برگزار شود. من اظهار نظر کردم که این روش، تنها راهی بود که می‌شد تمام طرف‌های درگیر را پشت میز مذاکره نشاند. دوما پیشنهاد تشکیل یک کمیسیون مستقل از حقوقدانان را داد تا بتوانند به صورت نوعی کمیته داوری، به مسائل حقوقی بپردازند که احتمال داشت در جریان حل این مناقشه، مطرح شوند. من بی‌درنگ بااین پیشنهاد موافقت کردم. دوما نیز متقابلاً از پیشنهاد من حمایت کرد. مااین طرح را به عنوان یک ابتکار آلمانی- فرانسوی به گروه وزیران ارائه دادیم. دوما برای چگونگی ترکیب کمیته کار نکرده بود، ولی با این حال پیشنهاد کرد روبر بادینتر[1] که رئیس دادگاه قانون اساسی فرانسه بود،به عنوان ریاست کمیته مزبور انتخاب شود. من بادینتر را به خوبی می‌شناختم، و او را حقوقدانی برجسته و متفکری سیاسی و همچنین یک فرد مورد اعتماد میتران می‌دانستم. به منظور وضع ضوابط روشنی برای انتخاب اعضای کمیته، به دوما پیشنهاد کردم که علاوه بر بادینتر، رؤسای دادگاههای عالی کشورهای عضو و از جمله رومن هرتزوگ[2] (که در سال ۱۹۹۴ به ریاست جمهوری آلمان رسید) نیز انتخاب شوند. پیشنهاد مامورد موافقت قرار گرفت و داوران عالیرتبه‌ای از ایتالیا، اسپانیا و بلژیک همراه با دونفری که قبلاً نام برده شده بودند، اعضای کمیته بادینتر- هرزوگ را تشکیل دادند. پیشنهاد ما همچنین با موافقت گروه وزیران خارجه جامعه اروپا روبرو شد. از نگاه من، این اقدام مشترک و پذیرش آن توسط همکاران دیگرمان، معنایی فراتر از مسأله یوگسلاوی داشت. یک بار دیگر، آلمان و فرانسه تحرک قابل توجهی به سیاست‌های جامعه اروپا داده بودند.

حتی قبل از برگزاری نشست بعدی وزیران در لاهه، هانس وان دن بروک طی یک تماس

1. Robert Badinter.
2. Roman Herzog.

تلفنی نظر مرا در مورد انتخاب لرد کارینگتون[1] (وزیر خارجه اسبق انگلیس) به ریاست کنفرانس یوگسلاوی جویا شد. از آنجا که من لرد کارینگتون را به خوبی می‌شناختم و با او در مقام وزیر خارجه بریتانیا همکاری نزدیک و شخصی داشتم، و او سیاستمدار آگاه و باتجربه‌ای بود، بلافاصله با پیشنهاد وان دن بروک موافقت کردم. در طول این نشست وزیران خارجه جامعه اروپا در لاهه در سوم سپتامبر، سایر وزیران نیز با این پیشنهاد موافقت کردند. تصمیم گرفته شد که نمایندگان شرکت کننده در کنفرانس یوگسلاوی در لاهه، شامل اعضای کنفرانس امنیت و همکاری اروپا- به ریاست آلمان- اعضای شورای ریاست جمهوری یوگسلاوی، نمایندگان حکومت یوگسلاوی و همچنین رئیسان شش جمهوری یوگسلاوی باشد. علاوه برآن، برنامه‌ریزی شد که به هر اجتماع ملی که احساس می‌کرد فاقد نمایندگی از سوی یک جمهوری می‌باشد، فرصت داده شود تا مذاکرات کنفرانس رادنبال کرده و پاسخ‌های لازم را بدهد. با این حال پایبندی به آتش‌بس، پیش شرطی بود که توسط رهبران برای گشایش کنفرانس صلح تعیین شده بود.

مجادله سختی بر سر رابطه میان کنفرانس و کمیسیون داوری درگرفت. دوما ومن ابتدا علاقمند بودیم که به تمام طرف‌های درگیر در یوگسلاوی اجازه داده شود که ازکمیسیون داوری دعوت به اقدام نمایند. بالاخره ما توافق کردیم که رئیس کنفرانس باید حوزه کاری کمیسیون را معین کرده و کمیسیون نیز از طریق رئیس خود به کنفرانس گزارش دهد. کمیسیون باید همچنین به لحاظ روش و ساختار، آزادی جمعی کامل داشته باشد. پیشنهاد هلند مبنی بر همکاری نزدیک بین کمیسیون مزبور و دیوان لاهه رد شد، چون این موضوع اهمیت داشت که کمیسیون استقلال کامل داشته باشد.

عصر روز نوزدهم سپتامبر ما درچارچوب یک اجلاس فوق‌العاده همکاری سیاسی اروپا، یک بار دیگر در لاهه با یکدیگر دیدارکردیم. لرد کارینگتون که بیشتر از این منطقه بحرانی بازدید کرده بود، مشاهدات خود و نیز نتایج اجلاس کاری کنفرانس یوگسلاوی در لاهه راگزارش

---

1. Lord Carington.

کرد. تمام گروه‌های یوگسلاو به برپایی این کنفرانس علاقمند بودند. اما برخی جمهوری‌های یوگسلاوی با استناد به ادامه جنگ، تشکیل این کنفرانس را بی‌فایده می‌دانستند.

با وجود این، در مورد این خواست که کمیسیون نظارت جامعه اروپا به کار خود ادامه دهد، به ویژه در بوسنی هرزگوین و مقدونیه، اتفاق نظر وجود داشت. در این دو ناحیه، مصلحیت اندیشانه‌تر آن بود که قبل از شروع جنگ، اقدامات پیشگیری از جانب ناظران آغاز شود. حکومت ملی یوگسلاوی، در مقایسه با جمهوری‌هایش، از ایفای نقشی در مذاکرات خودداری کرده بود. جلسه بعدی برای روز بیست و ششم سپتامبر تعیین شده بود؛ در آن زمان، بایستی تصمیم نهایی در این باره اتخاذ می‌شد که آیا قرارداد آتش‌بس به طرز ناامیدکننده‌ای شکست خورده است یا خیر؛ حاصل کلام، کارینگتون درخواست کرد تا فرصتی که به وسیله کنفرانس عرضه شده بود، همچنان تداوم یابد- گرچه یک چنین استمراری مستلزم آمادگی طرف‌ها برای مذاکره بود. اساساً موفقیت کنفرانس بستگی به اراده سیاسی شرکت کنندگان برای حل مسائل اساسی داشت- و جامعه اروپا، هیچ جایگزین کارآمدی برای چنین درخواستی نداشت.

ما برای موفقیت آتش‌بس چه می‌توانستیم بکنیم؟ من از لرد کارینگتون پرسیدم که آیا او با تعداد بیشتری ناظر یا استفاده از نیروهای حافظ صلح موافق است یانه، و آیا ما می‌توانیم روی موافقت تمام طرف‌های یوگسلاو حساب کنیم. دوما بااصرار از ما خواست که وقت را تلف نکنیم. او یادآور شد که با توجه به فشاری که از سوی افکار عمومی برجامعه اروپا وارد می‌آید، اتخاذ عزمی راسخ ضرورت دارد و جامعه اروپا باید وسیله مطمئنی برای کمیسیون نظارت مهیا کند تا کارش را دوباره آغاز کند، مگر این که اروپا بخواهد خود را از مناقشه بیرون بکشد. وانگهی، فرانسه معتقد بود که زمان دخالت شورای امنیت در این قضیه فرارسیده است. من از این پیشنهاد کاملاً استقبال کردم. ما به اظهارات کهل و میتران اشاره کردیم که در همان روز در برلین ایراد شده بود. ما براین باور بودیم که اصول ذیل، همچنان دربردارنده یک راه حل منصفانه و ضروری است.

۱. عقب‌نشینی تمامی نیروها؛
۲. عدم شناسایی مرزهایی که با توسل به زور تغییر یافته‌اند؛
۳. دفاع از حقوق گروه‌ها و جوامع ملی و نیز حمایت از منافع مشروع مردم یوگسلاوی.

چون کنفرانس امنیت و همکاری اروپا به جامعه اروپا مأموریت داده بود تا در جستجوی صلح باشد، لذا مسئولیت باید همچنان به عهده جامعه اروپا باشد.

من به عنوان رئیس کنفرانس امنیت و همکاری اروپا وظیفه داشتم تا همه اعضای کنفرانس را - از طریق مجرای "ساز و کار اضطراری" که در بیستم ژوئن در برلین ایجاد شده بود- از فعالیت‌های جامعه اروپا مطلع سازم. این سازو کار به این منظور بود تا اطمینان حاصل شود که اتحاد شوروی، امریکا، کانادا، و سایر دولت‌های اروپایی نیز از فعالیت‌های مزبور مطلع شوند. لذاکنفرانس امنیت و همکاری اروپا مسئولیت اضافی را نیز برعهده داشت. من از این که به اعضای جامعه اروپا اطلاع دهم که دو عضو کنفرانس امنیت و همکاری یعنی لهستان و چکسلواکی علاقه خود به همکاری در انجام اقدامات احتمالی در چارچوب اتحادیه اروپای غربی را ابراز کرده‌اند، بسیار خرسند بودم. من یادآور شدم که ناظران جامعه اروپا به تازگی موافقت خود را در این مورد ابراز کرده بودند، و چنانچه اتحادیه اروپای غربی به یک چنین تصمیمی دست می‌یافت، من شخصاً هوادار یک چنین مشارکتی [از جانب لهستان و چکسلواکی] بودم. از طرف دیگر، پیشنهاد چکسلواکی و لهستان، نوعی حمایت سیاسی از ما بود؛ و ضمناً استدلال رهبران صرب را مبنی بر این که جامعه اروپا سیاست‌های ضدیت با اسلاوها را پی می‌گرفت، بی‌اعتبار می‌ساخت.

یک بار دیگر، درخواست فرانسه مبنی بر دخالت شورای امنیت سازمان ملل متحد دراین قضیه را بررسی کردم. به نظرم مهم می‌آمد که ما از حمایت بین‌المللی مطمئن بشویم و دیگر این که تمام اعضای دائم شورای امنیت، نقش خاص خود را ایفا نمایند. همتای ایتالیایی من در مورد دخالت این بالاترین مرجع، یعنی شورای امنیت؛ قبل از این که ما کاملاً مطمئن شویم که چه می‌خواهیم و قادر به انجام چه چیزی هستیم، هشدار داد. ایتالیا معتقد بود که با

وجود تمامی موانع موجود، جامعه اروپا هنوز هم بهترین بخت را برای کسب موفقیت دارد.

وزیر خارجه انگلستان نیز با لحنی مؤکد، حتی به مخالفت با شروع پذیرش این فکر کرد که از وجود نیروهای حافظ صلح استفاده شود. او که برمبنای تجربه‌ها شخصی خود سخن می‌گفت- شاید که مورد ایرلند شمالی را مصداق قرارداده بود- در مورد شروع عملیات نظامی هشدار داد و اظهار داشت که تاریخ نشان داده است که شروع یک چنین عملیاتی در مقایسه با پایان دادن به آن، بسیار آسانتر است. او استدلال کرد که به محض آن که اوضاع وخیم شود، وضعیت دشواری، خواه در اثر شکست تمامی تلاش‌ها و خواه تشدید این تلاش‌ها، پدید خواهد آمد. با این حال، بریتانیا مایل نبود که با اتفاق نظر موجود درباره درخواست از اتحادیه اروپای غربی جهت بررسی یک چنین احتمالی، مخالفت کند.

داگلاس هرد به نفع ادامهٔ استفاده از فرصت‌های موجود برای اعمال فشارهای سیاسی و اقتصادی فزاینده و به ویژه تحریم تسلیحاتی، استدلال کرد. دو میکلیس تقاضا کرد که کمیسیون نظارت به طرز چشمگیری توسعه یابد، حرکتی که خصوصاً در مناطقی که هنوز جنگ در آنجا روی نداده بود، می‌توانست مفید باشد- به بیان دیگر، مناطق خارج از کرواسی. من با پیشنهاد مجارستان مبنی بر به کارگیری نیروهای ناظر در منطقه نزدیک به مرز یوگسلاوی به منظور تضمین اجرای تحریم تسلیحاتی، موافقت کردم. این پیشنهاد به اتفاق آراء به تصویب رسید. ما همچنین به گسیل نیروهای ناظر جامعه اروپا به مرزهای خارجی یوگسلاوی رأی مثبت دادیم. بخصوص که قصد ما تضمین اجرای تحریم تسلیحاتی بود. چون هلند و یونان با گسترش اقدامات بازدارنده این مأموریت به جمهوری‌های بوسنی و هرزگوین و مقدونیه که هنوز جنگ درآنجا رخ نداده بود مخالفت کردند، ما صرفاً توافق کردیم که به بررسی این موضوع ادامه دهیم. این یک راه حل تأسف آور بود: آن کسانی که با تاریخ اقوام یوگسلاوی آشنا بودند، از مشکلات نهفته در بوسنی هرزگوین و مقدونیه آگاه بودند. اما اگر حتی یک کشور [با اقدامات بازدارنده مزبور] مخالفت می‌کرد، هیچ کاری از ما ساخته نبود.

روز بعد من در بوندستاگ، قویاً خواستار موضع مشترک جامعه اروپا شدم و یک بار

دیگر بر همکاری بافرانسه تأکید ورزیدم: "گسترده‌ترین حمایت ممکن باعث خواهد شد تا هرگامی که برخواهیم داشت کارسازتر باشد. همین موضوع در مورد این مسأله نیز مصداق دارد که آیا بایستی کرواسی و اسلوونی را به رسمیت شناخت یا خیر، موضوعی که می‌توان بر طبق اظهارات صدراعظم آلمان و رئیس جمهور فرانسه درباره آن تصمیم گرفت. اتخاذ موضعی مشترک با فرانسه را یک امر ضروری می‌دانیم." این سخنان من به معنای مخالفت با اقدامات یکجانبه از جانب آلمان بود.

این درخواست من، به سخنان رئیس جمهور میتران وصدراعظم کهل در نوزدهم سپتامبر اشاره داشت. سخنان مزبور برپایهٔ قطعنامهٔ مورخ بیستم ژوئن ۱۹۹۱ کنفرانس امنیت و همکاری اروپا، استوار بود. این قطعنامه از جمله خواستار احترام به حق ملیت‌ها برای تعیین سرنوشت خویش و به رسمیت شناختن هر یک از مللی شده بود که محق به اعمال این حق به طرز مسالمت‌آمیز و دمکراتیک - در صورت تمایل - بودند. ضمناً در این قطعنامه یادآوری شده بود که بایستی از حقوق اقلیت‌ها حمایت شود.

همان‌طور که در طول دوره ریاست هر کشور عضو جامعه اروپا مرسوم بود، هانس وان دن بروک نیز، دعوت نامه‌هایی را برای گروههای غیررسمی وزیران خارجه ارسال کرده بود. لذا غیرمنتظره نبود که مذاکرات پنجم و ششم اکتبر در هاآرزولینز هلند نیز کاملاً حول نزاع در یوگسلاوی متمرکز شد. چون من مشتاق بودم که مجدداً یگانگی‌مان بافرانسه رانشان دهم، در صبح دومین روز این گردهمایی ترتیب یک صبحانه با دوما را دادم. ما عقاید مشترکی درباره قطعنامه‌هایی داشتیم که جامعه اروپا باید صادر می‌کرد. در نخستین روز این گردهمایی، وزیران خارجه جامعه اروپا، بیانیه‌ای را در ارتباط با موضع شورای ریاست جمهوری یوگسلاوی - یا به طور دقیق‌تر، درباره موضع نمایندگان صربستان و مونته‌نگرو در شورای مذکور منتشر کرد، اینان اعلام کرده بودند که در آینده خواستار آن خواهند شد که قطعنامه‌ها صرفاً با آراء نمایندگان به تصویب برسد. وانگهی، آنان مایل بودند که وظایفی را به عهده بگیرند که طبق قانون اساسی، در صلاحیت پارلمان بود. قبضه کردن کنترل شورای ریاست جمهوری به وسیله نمایندگان

صربستان و مونته‌نگرو، به تازگی توسط سایر جمهوری‌ها محکوم شده بود. اکنون جامعه اروپا و اعضای آن هم این اقدام غیرقانونی را مورد انتقاد قرار داده بودند، اقدامی که هم قانون اساسی یوگسلاوی و هم منشور پاریس را نقض می‌کرد. افزون برآن، این بیانیه مدعی بود که اعضای جامعه اروپا مایل نیستند تصمیماتی راکه توسط مجلس اتخاذ شده بود و دیگر نمی‌توانست مدعی نمایندگی تمام ملت باشد، به رسمیت بشناسند. لذا جامعه اروپا موضعی صریح را در مورد مبارزه برای کسب قدرت قانونی در یوگسلاوی اتخاذ کرد؛ برگزاری کنفرانس امنیت و همکاری اروپا که در سپتامبر در مسکو تشکیل شده بود، یعنی زمان کوتاهی پس از شکست کودتا [علیه گورباچف] در مسکو، به جامعه اروپا قوت قلب داد تا موضع مزبور را اتخاذ نماید.

من در مسکو، از محکوم کردن موارد نقض قوانین اساسی کشورهای عضو کنفرانس امنیت و همکاری اروپا به عنوان نقض اصول دمکراسی که توسط منشور پاریس وضع شده بود، آشکارا حمایت کردم. پیشنهاد کردم که کنفرانس امنیت و همکاری اروپا در وضعی قرار بگیرد که بتواند بدون موافقت یک ملت مورد نظر، به یک چنین تصمیم‌هایی دست یابد، و این که مآلاً قاعده جدید به صورت اتفاق آراء منهای یک باشد. من وقتی مشاهده کردم که این موضع‌گیری من توسط نماینده اتحاد شوروی مورد حمایت قرار گرفت، بسیار خرسند شدم. نماینده‌ای که- با وجودتأثیر شکست کودتا در مسکو بر او- باز هم اجازه سخنرانی خواست. طولی نکشید که در سی‌ام ژانویه ۱۹۹۲، اصل به اصطلاح "اتفاق نظر منهای یک" به تصویب نشست بعدی شورای وزیران خارجه کنفرانس امنیت و همکاری اروپا رسید.

این رأی، تأییدی مهم برموضعی بود که من در ارتباط باکودتای مسکو اتخاذ کرده بودم. در روز دوشنبه‌ای که کودتا رخ داد، هجدهم اوت ۱۹۹۱، هنگامی که ترخوف سفیر شوروی با من دیدار کرد و اعلامیه حکومت نظامی شوروی را به من تسلیم کرد به او گفتم که اصول مندرج در منشور پاریس توسط کنفرانس امنیت و همکاری اروپا تضمین شده و بنابراین برای تمامی اعضا الزام‌آور می‌باشد و نبایستی هرگز نقض شود. لذا من منشور پاریس را معیار سنجش رویدادهای مسکو قرار دادم؛ چون اتحاد شوروی نیز آشکارا این منشور را پذیرفته بود، آلمان

می‌توانست آن را به عنوان ملاکی برای جانبداری برطبق اصول کنفرانس همکاری و امنیت اروپا تلقی کند. بدین‌سان ما نخستین کشور غربی بودیم که موضع روشنی در قبال این کودتای نافرجام اتخاذ کردیم.

در دومین روز مذاکرات درهاآرزولینز هلند، بیانیه‌ای را در مورد یوگسلاوی تصویب کردیم. این بیانیه که موضع اتخاذ شده توسط آلمان را از همان ابتدای کار، صراحتاً تأیید کرده بود؛ اعلام داشت که وزیران خارجه نگرانی زیادی درباره گزارش‌هایی مبنی بر آن دارند که ارتش یوگسلاوی دست به خشونت نابجا و دسته جمعی زده است و ثابت می‌کند که این نیروی نظامی، دیگر به عنوان یک نهاد بی‌طرف و منضبط، عمل نمی‌کند.

با این حال ما تصمیم گرفتیم که ضوابط حقوق بین‌الملل را در مورد آن کسانی به کار ببریم که مسئولیت این خشوت بی‌سابقه در یوگسلاوی را به عهده داشتند، خشونتی که جان انسان‌های زیادی را می‌گرفت. برای نخستین بار، مسئولیت شخصی برای ارتکاب اعمال خشونت‌آمیز، همان‌طور که خودمن مدت‌ها از این فکر جانبداری کرده بودم، ذکر شد. در این بیانیه همچنین آمده بود که "باتوجه به توافق به دست آمده در چهارمین اجلاس عمومی کنفرانس یوگسلاوی در چهارم اکتبر، یک راه حل سیاسی در ارتباط با مساله به رسمیت شناختن [جمهوری‌های یوگسلاوی] مورد بررسی قرار گفت. مقصود از این شناسایی این بود که فرایند مذاکره انجام شده با حسن نیت و با مشارکت تمامی طرف‌ها را تکمیل نماید.

بنابراین کل جامعه اروپا، بر حق استقلال همه جمهوری‌هایی که خواستار آن بودند، مهر تأیید نهاد. همان‌طور که قبلاً پیشنهاد کرده بودم، این سند، بین حق تعیین سرنوشت که تمام ملیت‌های یوگسلاوی محقق به آن بودند، و حقوق گروه‌ها و جوامع که در جمهوری‌های مختلف زندگی می‌کردند، ارتباط برقرار ساخت. ما بر عزم خود مبنی بر به رسمیت نشناختن تغییرات ایجاد شده در مرزها از طریق توسل به زور، تأکید کردیم. قبضه کردن شورای ریاست جمهوری یوگسلاوی توسط نمایندگان صربستان و مونته‌نگرو را مجدد محکوم کردیم و اقدامات محدودکننده‌ای- یعنی تحریم‌ها را- علیه هرگروهی که به توافق مربوط به پایان جنگ احترام

نگذارد، اعلام کردیم. ما با اصرار از دبیرکل سازمان ملل درخواست کردیم که در تهیه گزارشی که شورای امنیت، طی قطعنامه ۷۱۳ مورخ بیست و یکم سپتامبر ۱۹۹۱ از او خواسته بود، تسریع نماید، و از وی خواستیم که بدین منظور، نماینده ویژه‌ای را به یوگسلاوی گسیل نماید. اتفاق نظر درباره عبارات این قطعنامه، اساساً به این دلیل حاصل شد که رولان دوما و من تصمیم گرفتیم که با یکدیگر همکاری کنیم. ما برای به نمایش گذاردن همبستگی آشکار، تصمیم گرفتیم که کنفرانس مطبوعاتی را که معمولاً پس از برگزاری اجلاس، به طور جداگانه برگزار می‌شد، مشترکاً برگزار نماییم.

به خاطر پایان دادن به جنگ در اسلوونی و کرواسی، در رأس مهمترین نتایج نشست هاآرزولینز، این بود که یک راه حل سیاسی برای به رسمیت شناختن جمهوری‌هایی که محق به این شناسایی بودند، اتخاذ شد.

در دهم اکتبر، کمیته عالی کنفرانس امنیت و همکاری اروپا- بالاترین سازمانی که پس از کنفرانس وزیران قرار می‌گرفت- برتصمیم کنفرانس هاآرزولینز مهر تأیید نهاد. شناسایی جمهوری‌هایی که خواستار به رسمیت شناخته شدن بودند، به طور کلی مورد تصویب کنفرانس امنیت و همکاری اروپا، و نهایتاً دو قدرت بزرگ یعنی ایالات متحده و اتحاد شوروی قرار گرفت. این اقدام از اهمیت بسیاری برخوردار بود، زیرا این سیاست اینک زمینه اجرای اقدامات را نه تنها از سوی جامعه اروپایی، که از سوی ایالات متحده و اتحاد شوروی نیز میسر می‌ساخت. روشن بود که ما هرگامی را که در چارچوب جامعه اروپایی برمی‌داشتیم، پیامدهای بالقوه آن برای وضعیت اتحاد شوروی را نیز لحاظ می‌کردیم.

از نظر من، اذعان به حرمت گذاری مرزها از اهمیت وافری برخوردار بود، خودداری از به رسمیت شناختن مرزهایی که با توسل به زور تغییر یافته‌اند از یک سو، و دفاع از حقوق ملیت‌ها و اقلیت‌ها از دیگر سوی، برای ثبات در تمامی قلمروی کنفرانس امنیت و همکاری اروپا حایز اهمیت اساسی بود.

وان دن بروک به عنوان رئیس دوره‌ای جامعه اروپا، دست به کار اجرای قطعنامه‌هایی شد

که در هاآرزولینز از تصویب گذشت.

در دهم اکتبر ۱۹۹۱، وان دن بروک پس ازدیدار با رئیسان جمهور صربستان و کرواسی، یعنی میلوسویچ و توجمان، یک بیانیه مطبوعاتی را منتشر کرد که در بخشی از آن آمده بود: "ماامیدواریم که در پایان فرایند سیاسی که بیش از یکی دوماه به طول نخواهد کشید، زمان آن فرا برسد که دوازده کشور عضو جامعه اروپا رأی به شناسایی آن جمهوری‌هایی بدهند که طی یک فرایند دمکراتیک، تمایل خود به استقلال را اعلام داشته‌اند.

وان دک بروک در مصاحبه‌ای با روزنامه اتریشی دی پرس در هجدهم اکتبر ۱۹۹۱، تأکید بیشتری روی تاریخ‌های مشخص داشت: "اگر تا دهم دسامبر ۱۹۹۱ موفق به یافتن یک راه حل سیاسی نشویم، و چنانچه ارتش یوگسلاوی تا آن زمان از تمامی قلمروی کرواسی عقب‌نشینی نکرده باشد، زمان آن فرا خواهد رسید که جامعه اروپا رأی به شناسایی اسلوونی و کرواسی دهد. آن زمان، ما دیگرنمی‌توانستیم منکرحق آنان برای استقلال بشویم." سپس او افزود، "مادر صدد آن نیستیم که یک یوگسلاوی متحد راکه دیگر واقعیت ندارد به این جمهوری‌ها تحمل کنیم." بدین‌سان رئیس شورای اروپا به همه دنیا اعلام کرد که جامعه اروپا تجزیه یوگسلاوی را گریز ناپذیر تلقی می‌کند.

برنامه زمان‌بندی شده‌ای که وان دن بروک تنظیم کرده بود- دوماه پس از دهم اکتبر ۱۹۹۱- بانظرات آلمان تطابق داشت: این تاریخ از ۱۹۹۱ فراتر نمی‌رفت. بنابراین جامعه اروپا عدم تمایل خود را برای به تعویق انداختن تصمیم‌گیری در مورد شناسایی استقلال [جمهوری‌ها] به مدت نامحدود، اعلام داشت. با این حال، ما هیچ تمایلی نداشتیم که تصمیم‌گیری در این مورد به اجلاس سران در ماستریخت موکول شود، به خصوص صدراعظم آلمان مایل بود که بحث درباره این موضوع، از دستور کار کنفرانس ماستریخت کاملاً خارج بماند. وی اظهار نظر کرد که مذاکرات ماستریخت به اندازه کافی دشوار خواهد بود و زمان نیز به هیچ رو کفایت نمی‌کند تا موضوع پیچیده‌ای همچون شناسایی این جمهوری‌ها، در نشست کلیه سران و حکومت‌ها و نیز وزیران خارجه مطرح شود. اعلامیه‌ای که دولت آلمان سرانجام در این

باره صادر نمود- و ما مقرون به مصلحت می‌دیدیم که قبل ازکریسمس به تصمیمی درباره مسأله شناسایی [جمهوری‌ها] دست یابیم- حتی فراتر از زمانی رفت که توسط وزیر خارجه دانمارک و رئیس جامعه اروپا تعیین شده بود.

در بیست و هفتم اکتبر ۱۹۹۱، وزیران خارجه جامعه اروپا [طی بیانیه‌ای] ادامه حملات ارتش یوگسلاوی به شهرهای کرواسی را محکوم کردند. در بخشی از این بیانیه آمده بود: "آخرین حملات ارتش خلق یوگسلاوی هیچ ارتباطی به پیمان شکنی‌های کرواسی ندارد. حملات مکرر به دوبرونیک[1]، کذب ادعای ارتش خلق یوگسلاوی را مبنی بر این که دخالت‌های این ارتش فقط به منظور آزادسازی پایگاه‌های نظامی تحت محاصره یا حمایت از جامعه صرب‌تبار است، به اثبات رساند."

روز بعد، دوازده وزیر خارجه برای یک اجلاس فوق‌العاده در بروکسل گردهم آمدند. این مذاکرات در فضایی آرام برگزار شد و نتایج آن روشن بود. جامعه اروپا میان جمهوری‌های علاقمند به همکاری و جمهوری‌های غیرعلاقمند به همکاری تمایز قایل شد. پنج جمهوری آماده بودند تابراساس پیش‌نویس طرحی که لرد کارینگتون ارایه‌کرده بود همکاری کنند، درحالی که یک جمهوری- صربستان- همچنان از اتخاذ تصمیم خودداری کرد.

ما مجدداً براصول‌مان تأکید ورزیدیم: ممنوعیت ایجاد تغییر در مرزها به طور یک جانبه، و حمایت از حقوق اقلیت‌ها و جوامع قومی و ملی که مورد اخیرالذکر اهمیت زیادی داشت. زیرا یکی از مسائل محوری بود بر حول آن چیزی می‌گشت که موجد یک اقلیت یا همان چیزی بود که اجتماع قومی یا ملی نامیده می‌شد- به طور مثال، آلبانیایی‌های مقیم کوزوو به هیچ رو خودرا یک اقلیت به شمار نمی‌آوردند. بلکه همواره به عنوان یک اجتماع ملی به خود می‌نگریستند. جامعه اروپا نگرانی شدید خود را از ادامهٔ مواردنقض این اصول ابراز داشت، حتی تا آن حد جلو رفت که نام جمهوری‌های مسئول را نیز ذکر کرد: "در این زمینه، آنان موضع صربستان در این کنفرانس را ونیز نسبت به کودتای چهار عضو شورای ریاست جمهوری، اعلام

1. Dubrovnic.

طرحی برای ایجاد یک صربستان بزرگ تلقی نمودند. اظهارات ارتش خلق یوگسلاوی درخصوص [علت] اقداماتی راکه از سوی قطعنامه مورخ بیست و هفتم اکتبر ۱۹۹۱ دوبرونیک محکوم شده است، بایستی در همین راستا تفسیر شود.»

ما همچنین از کنفرانس امنیت و همکاری اروپا و شورای امنیت سازمان ملل درخواست کردیم که به حمایت خود از تلاش‌های جامعه اروپا در محکوم کردن نقش ارتش خلق ملی یوگسلاوی و کودتای چهار عضو شورای ریاست جمهوری آن کشور، ادامه دهند. عقایدی که در درون جامعه اروپا تبلور یافت، ثابت کرد که حتی آن کشورهایی که درابتدا برای کادر رهبری صربستان اعتبار قائل بودند، ناگزیر به پذیرش این موضوع شدند که ارزیابی آلمان از کادر رهبری صربستان از ابتدا صحیح بود. من بارها و بارها از خودم پرسیدم که چه چیز می‌تواند به این خونریزی پایان دهد؟ اما هر چه بیشتر به نظر می‌رسید که شناسایی اسلوونی و کرواسی و نهایتاً تبدیل این مناقشه به یک موضوع بین‌المللی، تنها وسیله سیاسی بود که باقی مانده بود. به دلیل کوتاهی صربستان در همکاری با لرد کارینگتون، وی کار خود در مورد برگزاری کنفرانس یوگسلاوی برای زمان حاضر را به حالت تعلیق درآورد. در بیست و سوم اکتبر ۱۹۹۱، متن گزارش گردهمایی که کنفرانس پیش‌نویس آن را تهیه کرده بود، حاوی ماده‌ای بود که اعلام می‌داشت این جمهوری‌ها باید مقررات ۱۹۹۰ درخصوص استان‌های خودمختار را مجدداً اجرا نمایند؛ این درخواست، اشاره به اعادهٔ وضعیت مستقل وی ودینا و کوزوو داشت، درحالی که صربستان آن را الغاء کرده بود. اما پیش‌نویس گردهمایی چهارم نوامبر، این ماده را حذف کرد و دلیل اصلی آن نیز ناامیدی آلبانیایی‌های ساکن کوزوو و مجارهای ساکن وی ودینا بود. همان‌گونه که انتظار می‌رفت، رهبران صرب، تعلیق کنفرانس و ماده مربوط به استان‌های خودمختار را دلگرم کننده یافتند. ما هرگز ماده مربوط به استقلال این جمهوری‌ها را تصویب نکرده بودیم و صرب‌ها برداشت نادرستی از آن کرده بودند.

در چهارم نوامبر، وزیران خارجه جامعه اروپایی یک بار دیگر در بروکسل گردهم آمدند تا در مورد تعلیق فوری و لغو موافقتنامه همکاری با یوگسلاوی تصمیم بگیرند. از یوگسلاوی

برای شرکت در نشست وزیران گروه ۲۴ که برای یازدهم نوامبر برنامه‌ریزی شده بود، دعوت نشد.

مسأله تحریم نفتی [یوگسلاوی]، با اقدامات آتی احتمالی پیوند خورد که قرار بود توسط شورای امنیت سازمان ملل اتخاذ شود. سایر اقدامات علیه صربستان- برای مثال، مسدود کردن حساب‌های بانک‌های یوگسلاوی در خارج، تعلیق موافقت‌نامه‌های حمل و نقل دوجانبه، تعلیق مجوزهای صادراتی برای کالاهای حساس و وام‌های تضمین شده صادراتی، جلوگیری از تأمین اعتبار و اعطای وام از سوی سازمان‌های بین‌المللی، و نیز یک تحریم تجاری کلی- در دستور کار روزانه قرار گرفت که همچنان نیاز به بررسی داشت.

همسایگان یوگسلاوی و اتحاد شوروی حمایت خود از اقدامات جامعه اروپا را ابراز داشتند، و برعکس، ما به یونان که نگران واکنش‌های صربستان بود، در مورد همبستگی و حمایت‌مان از آن کشور اطمینان دادیم.

در طی کنفرانس‌های مطبوعاتی بعدی، ابراز عقیده کردم که صربستان متقاعد خواهد شد که قطعنامه‌های جامعه اروپا جدی است: رأی مجازات‌های اقتصادی، فقط نخستین قدم به شمار می‌رفت، ما امیدوار بودیم این مجازات‌ها را همراه با اقدامات بیشتری به اجرا درآوریم. مهم‌تر از همه، یک تحریم نفتی؛ حتی اگر در قطعنامه سازمان ملل نیز منظور نمی‌شد، می‌توانست کارساز باشد، البته اگر همسایگان یوگسلاوی و اتحاد شوروی همان‌گونه که قبلاً از قطعنامه‌های جامعه اروپا حمایت کرده بودند، در هماهنگی باما عمل می‌کردند. من به توصیف قطعنامه‌ای پرداختم که به تازگی، و با تأخیر صادر شده بود. من اظهار داشتم که اصول زیر بایستی تعیین کننده اقدامات ما باشد:

* استقلال برای جمهوری‌هایی که مایل به کسب آن بودند، آن هم به صورت تشکیل داوطلبانه در قالب یک اتحادیه یا یک شکل نزدیک به اتحاد ملی.

تجاوز ناپذیر بودن مرزهای داخلی و بین‌المللی

* من بر اهمیت تجاوزناپذیر بودن مرزهای خارجی، به منظور پیشگیری از طرح ادعاهای

ارضی از سوی مقدونیه نسبت به قلمروی ارضی یونان تأکید کردم.

وانگهی، من با تأکید بر این که اگر ماشین جنگی ارتش خلق یوگسلاوی شروع به پیشرفت درکرواسی نمود، باید مجازات‌های اقتصادی تشدید شود، خواستار حقوق مساوی برای اقلیت‌ها و قومیت‌ها در تمام جمهوری‌های یوگسلاوی شدم. در مورد سایر مسائل، بایستی مذاکرات لاهه با هدف شناسایی احتمالی این جمهوری‌ها، ادامه یابد.

پس از چهار روز، موقعی که وزیران خارجه جامعه اروپا بار دیگر گردهم آمدند، ناگزیر شدم تا یادآور شوم که تمامی طرف‌های درگیر در یوگسلاوی از عناصر اساسی پیشنهادات ما حمایت نمی‌کنند. این اوضاع باعث شد که فرایند مذاکرات به خطر بیفتد؛ بنابراین ما تصمیم گرفتیم تا مجازات‌های اقتصادی را در مورد صربستان و مونته‌نگرو اعمال کنیم. همچنین از شورای امنیت سازمان ملل درخواست کردیم تا یک تحریم نفتی را تحمیل کند. بالاخره، این قطعنامه‌ها در حاشیه اجلاس سران ناتو در رم به تصویب رسید: وزیران خارجه اروپا، حتی پیش از آغاز مذاکرات ناتو، در هتل محل برگزاری کنفرانس در شهر رم گردهم آمدند و ما موفق شدیم با سرعت قابل ملاحظه‌ای در مورد این قطعنامه‌های مهم به توافق دست یابیم.

همانند چندین موقعیت پیشین، من این موضوع را که تمام احزاب در بوندستاگ از سیاست ما حمایت می‌کنند، به شکل فوق‌العاده‌ای سودمند یافتم. اما باطناً، حتی ما را بسیار محافظه‌کار به شمار می‌آوردند- دیدگاهی که به ویژه در واکنش به شناسایی رسمی کرواسی و اسلوونی آشکار شد.

صدراعظم آلمان که سیاست ما در قبال یوگسلاوی را بارها و با ذکر جزئیات برای او مطرح کرده بودم، در بیست و هفتم نوامبر ۱۹۹۱، درباره این منطقه بحرانی در بوندستاگ سخنرانی کرد. او تأکید خاصی براین موضوع کرد که به رسمیت شناختن رسمی و بین‌المللی جمهوری‌هایی که این درخواست را کرده بودند، نمی‌بایستی به واسطه تلاش‌های متوقف شده برای دستیابی به صلح، به تأخیر افتد. او همچنین زمانی را برای تصمیم‌گیری درمورد این شناسایی عنوان کرد: این کار می‌بایست پیش از تعطیلات کریسمس به انجام برسد- دو هفته

بعد ازدهم دسامبر- یعنی همان تاریخی که به وسیله وان دن بروک، تعیین شده بود.

هیچ کشوری به پیشنهاد وزیر امور خارجه هلند اعتراض نکرده بود، علاوه برآن روند حرکت به سوی به رسمیت شناختن اسلوونی و کرواسی در حال قوت گرفتن بود. هنگامی که وزیران خارجه گروه شش ضلعی- لهستان، چکسلواکی، اتریش، ایتالیا، یوگسلاوی و یونان- در اول دسامبر ۱۹۹۱ در ونیز گردهم آمدند، قوت حرکت مزبور به اثبات رسید. دو کشور از این گروه به جامعه اروپا تعلق داشتند، در حالی که چهار کشور دیگر تعلقی نداشتند؛ این اتفاق نظر درمیان آنها وجود داشت که یوگسلاوی دیگر به شکل سابقش وجود ندارد. این اتفاق نظر منجر به تعلیق عضویت بلگراد شد. و اما دو قطعنامه دارای پیامدهای مهم به تصویب رسید: یوگسلاوی که قرار بود کرسی ریاست این گروه را در سال ۱۹۹۲ برعهده گیرد، از این حق محروم شد، و مهم‌تر از همه این‌که به اسلوونی و کرواسی وضعیت ناظر اعطا شد. این گام نشانگر آن بود که این جمهوری‌ها به زودی به رسمیت شناخته خواهند شد.

پس از اجلاس سران شورای اروپا در ماستریخت، اعضای این شورا موافقت کردند تا تاریخ شانزدهم دسامبر، در مورد شناسایی کرواسی و اسلوونی تصمیم ضروری را اتخاذ نماییم. پیش از آن که ما فرصت دست زدن به چنین عملی را پیدا کنیم، کمیسیون بادینتر- هرزوگ ارزیابی خود را تسلیم نمود. این سند که در هفتم دسامبر منتشر شد، تأثیر عمیقی بر سیاست جامعه اروپا در مورد یوگسلاوی داشت. این کمیسیون که متشکل از قضات مسئول در دیوان عالی بود، مشخص نمود که "جمهوری فدرال سوسیالیست یوگسلاوی در آستانهٔ تجزیه است. حل مسائل مربوط به دولت‌های جانشینی که در نتیجه این تجزیه به وجود می‌آیند، مطابق با اصول و قواعد حقوق بین‌الملل و با احترام ویژه به حقوق بشر وحقوق اقوام و اقلیت‌ها، برعهدهٔ جمهوری‌های یوگسلاوی است. به عهده این جمهوری‌هاست که در صورت تمایل با یکدیگر همکاری نمایند و اتحادیه جدیدی را، همراه با نهادهای دمکراتیک به انتخاب خودشان تأسیس نمایند. کمیسیون بادینتر- هرزوگ فرض را بر تجزیه یوگسلاوی قرارداد. تنها موضوع مهم، انتخاب بین به رسمیت شناختن جمهوری‌هایی بود که خواهان استقلال بودند و یا یک اتحادیه

جدید از جمهوری‌هایی بود که در این راستا تلاش می‌کردند.

اتخاذ یک تصمیم در این مورد، حتی از قبل نیز ضروری شده بود. همان‌گونه که من در نامه مورخ سیزدهم دسامبر ۱۹۹۱ به خاویر پرزدکوئیار دبیرکل سازمان ملل متحد شرح دادم، این تصور غیرقابل اجتناب بود که تأخیر در شناسایی [اسلوونی و کرواسی] به تشدید خشونت توسط ارتش خلق یوگسلاوی منتهی خواهد شد. زیرا این نیروها امتناع ما از به رسمیت شناختن این جمهوری‌ها را لزوماً به عنوان تشویقی برای سیاستشان در مورد تصرف کرواسی تلقی می‌کردند. درهمان زمان رولان دوما یک ابتکار جدید آلمانی- فرانسوی را برای آماده سازی کنفرانس وزیران جامعه اروپا در شانزدهم دسامبر ۱۹۹۱، پیشنهاد کرد. سپس من و یورگن کروبوگ[1]، یک مقام بلند پایه در وزارت خارجه [آلمان] که با همتای فرانسویش بر روی یک پیش‌نویس مشترک برای وضع ضوابط مربوط به شناسایی [جمهوری‌ها] کار می‌کرد- از طریق تلفن با هم تماس گرفتیم و در مورد هر کلمه از متن پیش‌نویس با یکدیگر بحث کردیم.

پس از آن وزیران خارجه جامعه اروپا این سند را- که همچنین به وسیله میتران و کهل مورد تأیید قرار گرفته بود- با اندکی تغییرات پذیرفتند. در این سند، ضوابط واقعی برای شناسایی دولت‌های جدید در اروپای شرقی و در اتحاد شوروی و نیز شرایط اضافی درخصوص شناسایی استقلال جمهوری‌های یوگسلاوی فهرست شده بود. اینک جامعه اروپا، خود را با این قطعنامه سازگار کرده و رهنمودهای بی‌طرفانه‌ای را برای آن وضع می‌کرد.

ما در شانزدهم دسامبر، طبق برنامه گردهم آمدیم. موقعی که من در بعد از ظهر آن روز به بروکسل رسیدم، مردم در همان روز انتظار رأی‌گیری در مورد مسئله شناسایی را نداشتند. گزارش‌های رادیو و تلویزیون نه تنها در آلمان که در همه جای اروپا و به ویژه در کرواسی و اسلوونی- نشان دادند که این موضوع بار دیگر مطرح خواهد شد.

در حین بحث که تا مدتی طولانی پس از نیمه شب ادامه یافت، تعداد اعضایی که از شناسایی (کرواسی و اسلوونی) حمایت می‌کردند، افزایش یافت، اما سایرین هنوز هم ابراز

1. Jurgen Chrobog.

تردید می‌کردند. برای مثال، یونان مخالفتی با اصل شناسایی نداشت، اما آنتونیس ساماراس[1] وزیر امور خارجه یونان از این امر بیم داشت که شناسایی اسلوونی و کرواسی باعث شود تامقدونیه به فکر اقدامی مشابه بیفتد و ادعاهای ارضی را در مورد تمامیت ارضی یونان از جمله [منطقه] سالونیک، مطرح کند. من در مطمئن ساختن او از حمایت آلمان در مسأله مرزی و برای دفاع از سرزمین و منافع یونان در صورت مطرح شدن یک چنین مطالبه ارمنی، درنگ نکردم، اگرچه اعتقاد نداشتم که چنین ادعایی مطرح شود.

گفتگوی میان وزیران بسیار واقع‌بینانه بود. این موضوع که یک چنین گفتگوی پیچیده‌ای توانست ساعت‌ها ادامه یابد، بی‌آن که لحن گفتگوها به تندی گرایش پیدا کند، گواهی بر روح حاکم بر جامعه اروپا بود. این نشست باز هم ادامه یافت؛ دلایل موافق و مخالف مورد بررسی قرار گرفتند. من بارها شرح دادم که اعتبار جامعه اروپا در خطر است. گزارش کمیسیون با دنیتر- هرزوگ و این اطلاعیه که پس از یک دوره دو ماهه باید تصمیمی گرفته شود، در اختیار ما بود و آشکار بود که فقط صرب‌ها تلاش می‌کردند تا از حصول یک توافق در این مورد جلوگیری نمایند.

هرگونه تأخیر بیشتری در اتخاذ این تصمیم، فقط آنان را تشویق می‌کرد که به جنگ برای تسخیر کرواسی را ادامه دهند. و ما هرگز نمی‌بایست به استفاده از زور پاداش بدهیم. من پرسیدم که به غیر از شناسایی جمهوری‌ها و نهایتاً بین‌المللی شدن این مسأله، چه چیزی توانست به جنگ در کرواسی پایان دهد؛ اگر ما از این شناسایی امتناع می‌کردیم، چه چیز برای ما باقی می‌ماند؟

در جریان این مذاکرات، من دو بار به صدراعظم تلفن کردم تا اوضاع را برای او توجیه کرده و مطمئن شوم که من و او عقیده واحدی داریم. او هم معتقد بود که صرب‌ها خواه‌ناخواه عدم برگزاری این نشست را تشویقی برای ادامه جنگ تعبیرمی‌کنند. بالاخره، دوازده وزیر خارجه قطعنامه زیر را صادر کردند:

---

1. Antonis Samaras.

جامعه اروپا و اعضایش موافقت می‌نمایند که استقلال کلیه جمهوری‌های یوگسلاوی را که دارای تمام شرایط ذکر شده در ذیل هستند، به رسمیت بشناسد. این قطعنامه، از تاریخ پانزدهم ژانویه ۱۹۹۲ به اجرا درخواهد آمد. بنابراین، این وزیران از تمام جمهوری‌های یوگسلاوی درخواست می‌کنند که تا تاریخ بیست و سوم دسامبر اعلام کنند که، آیا مایلند تحت عنوان دولت‌های مستقل به رسمیت شناخته شوند، یا خیر؛ آیا آنها تعهدات موجود در رهنمودهای ذکر شده در بالا را می‌پذیرند، یا خیر؟ و آیا مقررات مندرج در پیش‌نویس توافق تسلیم شده به کنفرانس یوگسلاوی، به ویژه مقررات فصل دوم در مورد حقوق بشر و حقوق گروه‌های ملی حقوقی رامی‌پذیرند یا خیر؛ و آیا به حمایت از تلاش‌های دبیرکل، شورای امنیت سازمان ملل و استمرار کنفرانس، یوگسلاوی ادامه خواهند داد یا خیر؟ مقام ریاست کنفرانس درخواست‌های آن جمهوری‌هایی را که پاسخ مثبت بدهند، تسلیم کمیسیون داوری خواهد کرد تا بتواند قبل از تاریخ مقرر به ارزیابی آنها بپردازد.

آلمان نیز که آگاهی کامل از این مسئله داشت، به کریستین توماشات [1] یک کارشناس طراز اول حقوق بین‌الملل، مأموریت داده بود که در مورد روش‌های برخورد با اقلیت‌ها در کرواسی ارزیابی به عمل آورد. پس از یک اقامت چند روزه در زاگرب، توموشات در اواخر نوامبر اعلام کرد که حمایت کرواسی از اقلیت‌ها که بر پایهٔ قانون اساسی استوار بود، از اهمیت مثال زدنی برای توسعه بیشتر حمایت از اقلیت‌ها در اروپا برخوردار است؛ و صربستان نیز باید برمبنای همین ضابطه، مورد ارزیابی قرار گیرد."

پس آن که تمامی وزیران خارجه به توافق اساسی دست یافتند، من به این گروه اعلام کردم که دولت آلمان مایل است که پیش از کریسمس، در مورد مسأله شناسایی تصمیم بگیرد. اما حتی رأی به شناسایی نیز باعث تحقق روابط دیپلماتیک پیش از پایان زمان مشخص شده توسط جامعه اروپا- پانزدهم ژانویه ۱۹۹۲- نمی‌شد. درباره این زمان‌بندی، من باز هم مایل بودم که هماهنگ با قطعنامه‌مان و عقاید همتایانم عمل نمایم. من خاطرنشان ساختم که

---

1. Christian Tomaschat.

براساس گزارش توموشات و نیز اطلاعات خود ما درباره وضع اقلیت‌ها در کرواسی، ما قادر بودیم تا درآن زمان دست به تصمیم‌گیری بزنیم و مطمئناً کمیسیون بادینتر- هرزوگ نیز به همان نتیجه نایل می‌شد. سایر وزیران نیز با نظر من موافقت کردند: ما می‌توانستیم قبل از کریسمس دراین مورد تصمیم بگیریم، با این حال، من پرسش مطرح شده در مذاکرات را بار دیگر تکرار کردم، زیرا برای من مهم بود که دولت آلمان بتواند برنامه زمان‌بندی شده‌ای را که وضع کرده بود، پی‌گیری نماید، بی‌آن که ناقض هرگونه توافق میان دوازده وزیر خارجه باشد.

باز هم، حتی وقتی من برای دومین بار این پرسش را مطرح کردم، هیچ یک از وزیران خارجه در مخالفت با آن سخن نگفتند، لذا اتهام وارد شده از جانب افراد ناآگاه مبنی براین که ما با توسل به زور این ابتکار را عرضه کردیم، اتهامی کاملاً بی‌اساس بود.

من اطمینان دادم که وزارت خارجه آلمان، قطعنامه دولت آلمان را در کمال احتیاط تهیه کرده بود. مطابق با این قطعنامه:

"دولت فدرال آلمان در تاریخ نوزدهم دسامبر موافقت کرد که برطبق حقوق بین‌الملل، آن جمهوری‌هایی از یوگسلاوی را که تا بیست و سوم دسامبر ۱۹۹۱ اعلام نمایند که مایلند تحت عنوان دولت‌های مستقل شناسایی شوند و واجد شرایط تعیین شده در اعلامیه شانزدهم دسامبر وزیران خارجه جامعه اروپادرباره یوگسلاوی خواهند بود، به رسمیت بشناسد. بلافاصله پس از بیست و سوم دسامبر، وزیر خارجه آلمان گفتگوهایی را در مورد فراهم کردن مقدمات روابط دیپلماتیک تا ژانویه ۱۹۹۲، با جمهوری‌هایی که واجد مقررات فوق‌الذکر برای شناسایی هستند، آغاز خواهند نمود."

در پی مطلب مزبور، در این قطعنامه ذکر شده بود که این تصمیم دولت آلمان منطبق با تصمیمات وزیران خارجه جامعه اروپا بود که در شانزدهم دسامبر در بروکسل اتخاذ شده بود. ما می‌خواستیم که موضع‌گیری ما به روشنی بیانگر این حقیقت باشد که چند جمهوری از یوگسلاوی حق آزادانه تعیین سرنوشت را اعمال کرده و در گزینش استقلال به شیوه‌ای دمکراتیک و برمبنای قانون اساسی عمل کرده‌اند. همان‌گونه که صدراعظم هلموت کهل، در

بیست و هفتم نوامبر اعلام کرد، به محض این که کرواسی واسلوونی واجد شرایط فهرست شده می‌شدند، ما قادر بودیم تا شناسایی رسمی را به آنها اعطا کنیم.

براساس این قطعنامه، ضمناً دولت آلمان از ادامه و نتیجه‌گیری موفق کنفرانس صلح درباره یوگسلاوی فعالانه حمایت می‌کرد. با این حال، ما آماده بودیم تا هر جمهوری جدیدی را که مایل و واجد شرایط بود، به رسمیت بشناسیم. بنابراین، قطعنامه آلمان معیار وضع شده توسط جامعه اروپا را کاملاً محترم می‌شمرد. دریازدهم ژانویه ۱۹۹۲ کمیسیون بادینتر- هرزوگ گزارش خود را تسلیم کرد؛ همان‌گونه که ما انتظار داشتیم این گزارش، به رسمیت شناختن کرواسی و اسلوونی را توصیه می‌کرد و با شناسایی مقدونیه موافق بود. رئیس جمهور کرواسی به کمیسیون قول دادکه به شهروندان صربی این جمهوری، وضعیت خودمختاری ویژه را برطبق گزارش لرد کارینگتون اعطا نماید. ما گزارش کمیسیون بادینتر- هرزوگ را به عنوان تأیید تحسین‌برانگیزی از برآوردهای قبلی‌مان محسوب کردیم.

در پانزدهم ژانویه ۱۹۹۲، ریاست جامعه اروپا-که از ابتدای سال در اختیار پرتغال بود- تصمیم دوازده کشور را اعلام کرد: کرواسی واسلوونی باید مورد شناسایی قرار گیرند. در آن زمان همان‌گونه که ما در بروکسل قول دادیم، برقراری روابط دیپلماتیک را آغاز کردیم. درخصوص شناسایی مقدونیه، دولت آلمان به وعده خود مبنی برحمایت از منافع یونان پایبند ماند؛ با این حال این بحث تا بهار سال ۱۹۹۳ ادامه یافت. بعداً این بحث، اساساً بر سر تغییر نام رسمی مقدونیه تمرکز یافت.

برخلاف بیمی که برخی همکارانم از سایر کشورها داشتند، به رسمیت شناختن کرواسی و اسلوونی به تشدید جنگ در کرواسی منجر نشد، برعکس، در نهم ژانویه ۱۹۹۲، رئیس جمهور اسلوبودان میلوسویچ اعلام کرد که جنگ در درون و علیه کرواسی درحال پایان است. عملیات رزمی به تدریج متوقف شد. این موضوع که میلوسویچ توانست به طور یک طرفه پایان جنگ را اعلام نماید و این که به راستی با این اعلام، جنگ پایان یافت، بیانگر آن بود که مسئولیت جنگ با چه کسی است. این جنگ کاملاً از صربستان نشأت می‌گرفت و بنابراین آن

جمهوری تنها طرفی بود که می‌توانست برای پایان بخشیدن به آن اقدام نماید؛ در آن زمان، صربستان یک سوم قلمروی کرواسی را اشغال کرده بود.

بعداً، به تشویق فرانسه، وزیران خارجه جامعه اروپا دردوم فوریه اعلام کردند که "این جامعه و کشورهای عضو آن، از دیدگاه مثبت صربستان قدردانی می‌کنند. برای من دشوار بودکه این دیدگاه صربستان را تحت آن شرایط، به هیچ رو مثبت به شمار آوردم زیرا هنوز هم یک سوم قلمروی کرواسی را در اشغال خود داشت.

از طرف دیگر، من هیچ تمایلی نداشتم که اتحادمان با فرانسه را در آن زمان به خطر بیندازم، به ویژه به این خاطر که این اعلامیه حاوی دو مطلب بسیار مهم برای ما بود.

۱. این که جنگ از صربستان شروع شده بود (گرچه این موضوع فقط به طور غیرمستقیم بیان شده بود).

۲. به محض آن که بلگراد یک "دیدگاه مثبت" را اتخاذ کرد، جنگ پایان یافت و این انتظار را تأیید کرد که یک موضع‌گیری صریح درباره مسأله شناسایی، به جای آن که بر خشونت بیفزاید از تأثیری آرام بخش برخوردار خواهد بود.

چون کمیسیون بادینتر- هرزوگ پیشنهاد برگزاری یک همه پرسی در بوسنی- هرزگوین را داده بود، تصمیم‌گیری در مورد این پیشنهاد به بحث گذارده شد.

البته پذیرش طرح صلح سازمان ملل متحد، همچنین به برقراری آرامش در کرواسی نیز کمک می‌کرد. در یازدهم دسامبر ۱۹۹۱، رئیس جمهور توجمان طرح سایروس ونس[1] در مورد استقرار نیروهای سازمان ملل متحد در اراضی تصرف شده کرواسی را که اقلیت صرب در آنجا اکثریت داشتند، بدون قید و شرط پذیرفته بود. برای توجمان دشوار بود که یک چنین تصمیمی را بگیرد، زیرا [این تصمیم] اساساً به این معنی بود که پس از پایان اشغال کرواسی، این کشور ناگزیر بود که حضور مقامات اجرایی صرب در این بخش‌ها را بپذیرد. از طرف دیگر، طرح سایروس ونس که همچنین مستلزم خلع سلاح نیروهای صرب در آن ناحیه بود، اجازه می‌داد که

1. Syrus Vance.

کروات‌های اخراج شده دوباره بازگردند و نیروهای پلیس جدیدی بر طبق ترکیب نژادی -جمعیتی قبل از آغاز جنگ، تشکیل دهند.

من در چندین مکالمه تلفنی رئیس جمهور توجمان را متقاعد کرده بودم که کرواسی ناگزیر است سهمی در برقراری آرامش و پذیرش طرح ونس داشته باشد. توجمان ابتدا سخنانی را اظهار داشت که تا حدودی مبهم بود، لذا من دوباره طبق درخواست، با او تماس تلفنی گرفتم. بالاخره، او بدون هیچ قید و شرطی با این طرح موافقت کرد. ونس بعداً از من به خاطر این تلاشم تشکر کرد. در ششم فوریه ۱۹۹۲، او نامه‌ای به من نوشت تا به من اطلاع دهد که وی نامه دومی از رئیس جمهور توجمان دریافت کرده که طی آن، توجمان با تمام شرایط موافقت کرده بود. ونس یک بار دیگر از من به خاطر تلاش‌هایم تشکر کرد و ابراز علاقه کرد که با من از نزدیک داشته باشد.

با نگاهی به گذشته، روشن بود که سازمان ملل متحد به راستی بر پذیرش این طرح از سوی کرواسی پافشاری کرد، اما این سازمان نتوانست تمامی تعهداتش را که در طرح مزبور به سود کرواسی مقرر شده بود، برآورده سازد. به ویژه، انحلال مجامع صرب هرگز صورت نگرفت و نیروی پلیس نیز براساس ترکیب قومیِ اصلی بازسازی نشد. تنها به همین دلیل، جمعیت اخراج شده کروات قادر به بازگشت نبودند. سازمان ملل متحد تا حد زیادی به کرواسی مدیون است و مسئولیت جدی برای حوادث آینده د رآن منطقه را بر دوش خود نهاده است، زیرا در تضمین اجرای طرح در اراضی کرواسی که به وسیله صرب‌ها اشغال شده بود، ناکام ماند.

من در مارس ۱۹۹۲، از یک سخنرانی آگاه که لرد کارینگتون دردهم مارس در چاتهام هاوس [درلندل] ایرادکرده بود. یکی از حضار اظهار نظرکرده بود که به رسمیت شناختن کرواسی یک اشتباه و یا حداقل یک عمل شتابزده بوده است، و لرد کارینگتون پاسخ داده بود که موضع شخص خود او، دیگر بسیار صریح نیست، زیرا پیامدهای این امر باعث بازنگری در جانبداری پیشین او از شناسایی کرواسی شده است. جای انکار نبود که پس از به رسمیت شناختن کرواسی، خشونت کاهش یافته بود. کارینگتون انتظارات دیگری داشت، اما آنها را اصلاح کرده

بود. او تأکید کرد که به رسمیت شناختن اسلوونی و کرواسی اجتناب‌ناپذیر بوده است و گریزی از اتخاذ این تصمیم نبوده است. با توجه به آنچه که وی امروز به آن واقف است، می‌توان گفت که او در آن زمان بسیار فهیم بود.

هنگامی که بیهودگی تلاش‌ها برای دستیابی به صلح در بوسنی- هرزگوین، باعث افزایش برخی تلاشهای در اردوگاه غرب شد تا با مرتبط کردن مسأله شناسایی بوسنی- هرزگوین با شناسایی اسلوونی و کرواسی، آلمان را به عنوان مسئول وضعیت در بوسنی هرزگوین قلمداد کند، داگلاس هرد نیز برخورد بسیار قاطعانه‌ای بااین مسأله کرد. در یک مصاحبه رادیویی، در چهاردهم ژوئیه ۱۹۹۳، از هرد سؤال شد که آیا یکی از درس‌های حوادث گذشته این نبود که به طور کلی خواست آلمان انجام شد. ابتدا، به رسمیت شناختن کرواسی و سپس بوسنی- هرزگوین در واقع تکرار اشتباهات، یکی پس از دیگری نبود؟ وی پاسخ داد که این پرسش را موجه نمی‌داند. هرد در پاسخ از این اظهار نظر شخص مصاحبه کننده که نمی‌بایست که نمی‌بایست بریتانیای کبیره به دلیل عدم موجودیت کرواسی، اقدام به شناسایی این کشور می‌نمود، اظهار شگفتی کرد. در ادامه سخنانش گفت که وقتی به کرواسی شناسایی اعطا شد، مدت طولانی بود که این کشور وجود داشت، و افرادی نظیر مارگارت تاچر از مخالفان سرسخت حمایتی بودند که از یوگسلاوی- به لحاظ حفظ تمامیت ارضی آن- به عمل می‌آمد.

کارینگتون اذعان داشت که موضوع زمان‌بندی محل تردید بود، اما این نظر را که شناسایی مزبور باعث جنگ در بوسنی شد، رد کرد. جانشین من، کلاوس کینکل، درباره مذاکره در داخل گروه وزیران جامعه اروپا به من گفت که در این مذاکرات، شرکت کنندگان از انتقادی که از موضع آلمان به عمل آمد، بسیار حیرت کرده بودند و آن را کاملاً غیرمنصفانه می‌دانستند. اتفاقاً هانس وان دن بروک همین عقیده انتقادآمیز را داشت. از آن زمان به بعد، وی به کمسیسون اروپا منتقل شدو قطعاً در زمرهٔ هواداران سرسخت این شناسایی نبود؛ اما درانصاف او هرگز نمی‌توان تردید کرد.

با نگاهی به گذشته، می‌توان ادعاکرد که به رسمیت شناختن کرواسی و اسلوونی صلح را

برای مردم این جمهوری‌ها به ارمغان آورد. [بدون شک] این که تصمیم شانزدهم دسامبر ۱۹۹۱ باعث پایان جنگ درکرواسی و نیز پایان یافتن خطر مداوم برای اسلوونی شد، دستاوردی بزرگ بود. بنابراین، منتقدان اعلامیه جامعه اروپا در مورد مسأله شناسایی، پاسخ به این پرسش را به ما بدهکارندکه آیا آنان واقعاً مایل بودندکه خطر ادامه جنگ درکرواسی را پذیرا شوند یا نه. هدف اصلی همانا متوقف‌کردن تجاوز در داخل و علیه کرواسی و پایان دادن به خطر یک تجاوز تازه به اسلوونی بود، و ما به این هدف نائل شدیم. بنابراین چه جایی برای انتقاد وجود دارد؟ به رسمیت شناختن اسلوونی و کرواسی باعث ایجاد هیچ خشونتی نشد و فقط به جنگ اول که بلگراد مسئول آن بود پایان داد. آلمان هیچ اقدام یک جانبه‌ای انجام نداد، این تصمیم به وسیله دوازده عضو گرفته شده بود و کشورهای عضو کنفرانس امنیت و همکاری اروپا و تمامی جامعه ملت‌ها نیز به این توافق پیوستند.

جنگ در بوسنی و هرزگوین- دومین جنگ یوگسلاوی- بعداً آغاز شد، و این آلمان نبود که برای اولین بار بوسنی و هرزگوین را به رسمیت شناخت، بلکه کاملاً عکس آن صحت داشت. در اوایل مارس ۱۹۹۲، واشنگتن پیشنهاد کرد که ایالات متحده و جامعه اروپا به طور هماهنگ عمل کنند. واشنگتن نه تنها اسلوونی و کرواسی را به رسمیت شناخت بلکه می‌خواست این شناسایی را به بوسنی و هرزگوین نیز گسترش دهد. این شناسایی در ششم آوریل ۱۹۹۲ اعلام شد و از هفتم آوریل ۱۹۹۲ به اجرا درآمد، درحالی که ایالات متحده و جامعه اروپا به طور همزمان مبادرت به این شناسایی کردند. درآن موقعیت، همچون مواقع پیشین، اتفاق نظر در درون جامعه اروپا و اتحاد آلمان و فرانسه از نظر ما مهم بود.

من بارها در بحث‌هایی که در داخل جامعه اروپا درگرفت، و نیز در اظهارات عمومی، از یک پاسخ اروپایی به مسائل یوگسلاوی سابق حمایت کرده‌ام. در شرایط عملی، معنای این حرکت این بود که پیشنهاد تشکیل یک اتحادیه که قبلاً به کشورهای مرکزی و جنوب شرقی اروپا پیشنهاد شده بود، بایستی همچنین به دولت‌های جانشین یوگسلاوی سابق هم گسترش می‌یافت که پیشنهادهای جامعه اروپا و میانجی‌گری‌های آن برای یافتن راه حلی جهت پایان بخشیدن به

درگیری‌ها را پذیرفته بودند.. طرح این پیشنهاد به این منظور بود که زمینه طرح پیشنهادات بسیار جذاب‌تری را فراهم کند، زیرا یک چنین پیشنهاد اروپایی متضمن وعدهٔ پیشرفت فوق‌العاده برای تمام گروه‌های دارای حسن نیت بود. قابلیت واقعی اتحادیه اروپا را باید در قالب همین پیشنهاد جستجو کرد، و حتی امروزه نیز طرح یک چنین پیشنهادی خیلی دیر نیست. در آن خصوص اتحادیه اروپا از حق انتخاب‌هایی برخوردار است که برای هیچ قدرت یا سازمان دیگری فراهم نیست. پیشنهاد اتحادیه اروپا مبنی بر انعقاد معاهداتی با هر یک از دولت‌های جانشین یوگسلاوی سابق که آماده صلح هستند، [در واقع] پاسخی اروپایی به ملی‌گرایی است که زمینه‌ساز جنگ در این منطقه شد. دولت‌هایی که آماده صلح در یوگسلاوی سابق می‌باشند، با چنین معاهداتی حمایت خواهند شد.

باوجود این، عقیده رایج براین است که موضع اتحادیه اروپا در مورد حوادث یوگسلاوی را به عنوان نشانه‌ای از شکست به شمار می‌آورند. آیا یک چنین عقیده‌ای نگاهی واقعاً موجه است؟ از جنبه مثبت، همکاری آلمان و فرانسه در طول این مرحله عملی بودن خود را به اثبات رساند. بن نیز همانند پاریس، هرکار ممکنی را انجام داد تا مانع از آن شود که حوادث یوگسلاوی باعث ایجاد فشار در روابط آلمان و فرانسه شود، به ویژه از آن‌جا که افکار عمومی در دو کشور، حداقل در طول ماههای اولیه در پاسخ به وضعیت موجود، متفاوت بودند. جامعه اروپا نیز به اصل خود مبنی بر هماهنگ عمل کردن، پایبند ماند: آلمان، به رسمیت شناختن اسلوونی وکرواسی را تا زمانی که رضایت دوازده عضو را کسب نکرد، به تأخیر انداخت. در این زمینه، اتحاد آلمان و فرانسه نباید نادیده گرفته شود، همچنین نبایستی تلاش جامعه اروپا به خاطر اتخاذ مواضع مشترک را نادیده گرفت، زیرا مسائل بالکان باعث تفرقه کشورهای عضو جامعه اروپا نشد.

با این حال، آحاد دولت‌ها و نهادهای اروپایی- جامعه اروپا و نیز کنفرانس امنیت و همکاری اروپا- به اندازه کافی برای وقایع یوگسلاوی آماده نبودند. البته پس از رویدادهای شگرف در اروپای مرکزی و شرقی در طول سال‌های ۱۹۸۹ و ۱۹۹۰، هر چیز دیگری به سختی

قابل پیش‌بینی بود. سیاست آلمان از همان ابتدای کارش، ممنوعیت استفاده از نیروهای مسلح را معیاری مهم برای حل مسائل سیاسی قرار داد.

امکان پایان دادن به جنگ از طریق یک تحریم کامل نفتی و سایر انواع انرژی، به اندازه لازم اجرا نشد. یک تحریم انرژی مؤثر، دست کم تدارک سلاح‌های سنگین از قبیل تانک و توپخانه و نیروی هوایی را که در ابتدا تنها صرب‌ها از آنها استفاده می‌کردند، فلج می‌کرد و بنابراین صرب‌ها را مجبور می‌کرد تا به پای میز مذاکره بیابند؛ یعنی شیوه‌ای که سایر طرف‌های درگیر در جنگ از ابتدا آماده استفاده ازآن بودند. و در این خصوص، بالاخص شورای امنیت سازمان ملل نتوانست از تمامی حق انتخاب هایش کاملاً بهره‌جویی کند. از سوی دیگر، آلمان با تلاش در جهت دخالت دادن شورای امنیت و کنفرانس امنیت و همکاری دراوپا دراین قضیه، مصصم بود با این برداشت که راه حلی بدون حضور ویا حتی علیه اتحاد شوروی در نظر گرفته شود، مقابله کند.

یکی از درس‌های بزرگی که باید از سیرمجموعه حوادث در یوگسلاوی پیشین آموخت، می‌بایست محکوم کردن مدام توسل به زور باشد، این تنها راه حفظ یا ایجاد فرهنگ همزیستی است که به طور ضمنی در منشور پاریس موجود است. اقتدار و کارآمدی نهادهای کنفرانس امنیت و همکاری اروپا– که اینک سازمان امنیت و همکاری اروپا نامیده می‌شود– بایستی تقویت شوند؛ هرکس که مایل به حل مناقشات از طریق توسل به زور و در ضدیت با سازمان امنیت و همکاری اروپا یا هر سازمان دیگری باشد، نبایستی انتظار ملایمت یا حتی موافقت از حقیقت اجتماع ملت‌ها داشته باشد، زیرابحث درباره تجاوز موجه و ناموجه منجر به الگوهای قدیمی رفتار می‌شود، درحالی که محکوم کردن توسل به زور بایستی به صورت مبنای ثابتی برای همزیستی مسالمت‌آمیز در اروپا، باقی بماند. تجاوز هیچ گاه نمی‌تواند موجه باشد، به همان سان نبایستی قربانیان و متجاوزان هیچ گاه در یک سطح قرار گیرند و پاکسازی قومی نیز هرگز نباید مورد پذیرش قرار گیرد. صرف‌نظر از این که چه کسی مسئول شروع یک چنین ویرانگری است، ویرانی‌های انجام گرفته در گذشته را هرگز نمی‌توان تأیید کرد.

با این حال، به همان اندازه نیز اهمیت داردکه از تمایل به حل مسالمت‌آمیز اختلافات به وسیله انعقاد معاهدات اروپایی با آن دسته از کشورهای جانشین یوگسلاوی که خواستار این معاهدات هستند، حمایت شود. آنجا، جایی است که مسئولیت ویژه اتحادیه اروپا- و نیز فرصت ویژه آن- قرار دارد.

۱۴

تحولات اروپا در پی تغییرات بزرگ

معاهدات جدید با همسایگان شرقی آلمان

وقوع دگرگونی‌هایی تاریخی در اروپای مرکزی و شرقی به انحلال پیمان ورشو و آزادی، دمکراسی و استقلال ملی برای اعضای پیشین این پیمان منتهی شد. تمامی سیاست شرقی جمهوری فدرال و نیز روابط دوجانبه ما با همسایگان شرقی‌مان بر بنیانی کاملاً نو استوار شد. اگر معاهدات ناشی از سیاست پیشین شرقی ما، براساس الگوی معاهده ۱۹۷۰ شکل گرفته بود، اما اکنون آلمان متحد قادر بود که علاوه‌بر اعاده ارتباطات تاریخی دیرین، به جست‌وجوی رهیافت‌های کاملاً جدیدی بپردازد. این فرایند بلافاصله پس از انعقاد پیمان دو به علاوه چهار، با معاهده‌ای با اتحاد شوروی آغاز شد.

شورای عالی اتحاد شوروی که عالی‌ترین نهاد قانون‌گذاری این کشور است، در مارس ۱۹۹۱، پیمان دو به علاوه چهار، معاهده روابط حسن همجواری و نیز معاهده مربوط به همکاری گسترده اقتصادی با آلمان را مورد تصویب قرار داد.

بوندستاگ نیز در پیروی از شورای عالی اتحاد شوروی، بی‌درنگ معاهده مربوط به حسن همجواری را به تصویب رساند. من در آن زمان یادآور شدم: «پس از بدگمانی بسیار و حتی پیش‌بینی‌های بدبینانه مبنی‌بر آنکه سیاست خارجی اتحاد شوروی [سرانجام] تغییر خواهد کرد، اکنون که این سیاست تغییر نکرده است، آگاه شدیم که گورباچف نیز این مسیر را تغییر نخواهد

داد و به وعده‌های خود و اصول اساسی سیاستش پایبند خواهد ماند. یعنی آن که وی با ثبات قدم به سیاست دمکراتیک کردن [حکومت‌های] اروپای شرقی و پایان بخشیدن به تقسیم اروپا، ادامه می‌دهد. این سیاست برای آلمان، اروپا و سراسر جهان یک مژدگانی است». در پانزدهم مارس ۱۹۹۱، ترخوف، سفیر شوروز در آلمان، متن تصویب‌شده پیمان دو به علاوه چهار را به وزارت امور خارجه آلمان تسلیم کرد. به این ترتیب، پیمان مذکور به مرحله اجرا درآمد.

اکنون بالاخره راه برای شکل‌گیری روابطی با اتحاد شوروی گشوده شده بود که دیگر در اثر اصرار مسکو بر تقسیم آلمان، به تیرگی نمی‌گرایید. همچنین بارِ ناشی از کشاکش شرق و غرب نیز از دوش ما برداشته شده بود، به‌ویژه نظر به اینکه فرایند اتحاد دو آلمان ثابت کرده بود که گنجانیده‌شدن آلمان در جوامع غربی قطعی و برگشت‌ناپذیر است. بازسازی تماس‌های دوجانبه ما، هم به نفع ما و هم به نفع اتحاد شوروی بود. من به منظور پرهیز از ایجاد فضای رقابت‌آمیز، کوشیدم تا سیاست شرقی‌مان را با خط‌مشی شریک‌هایمان در جامعه اروپا هماهنگ سازم؛ لذا در بدو امر، درصدد روابط نزدیک با فرانسه برآمدم. ملل عضو اتحادیه اروپا باید درآینده این نیاز به وحدت را حفظ کنند، زیرا رقابت کشورهای غربی به لحاظ سیاست‌های آنها در قبال اروپای شرقی لزوماً بی‌ثباتی‌های تازه‌ای را در این سرزمین‌ها موجب خواهد شد. لذا سیاست اتحادیه اروپا مبنی‌بر انعقاد معاهدات اروپایی و معاهدات مشارکت که آلمان در ایجاد آنها نقش مهمی داشت، همراه با پیشنهاد مشارکت در امر صلح که از طریق ناتو صورت گرفت، رهیافت‌های عمل‌گرایانه و صحیحی بوده‌اند. بهره‌گیری کامل از کنفرانس امنیت و همکاری اروپا و رشد بیشتر نهادهای آن نیز به همان ترتیب برای حفظ ثبات در سراسر اروپا ضروری بوده است.

غرب نباید هدف بزرگ‌تر خود را برای پی‌افکندن صلحی جامع در اروپا که واقعاً در سرتاسر اروپا پذیرفتنی باشد، از نظر دور بدارد. من معتقد بودم که اتحاد شوروی یک شریک مهم در فرایند سازندگی آینده اروپا و تأمین ثبات جهانی است؛ لذا توسعه این مشارکت برای ما اهمیت حیاتی داشت.

حتی امروزه نیز با درنظر گرفتن مساحت و اهمیت روسیه، هر تلاشی برای منزوی‌کردن این کشور، محکوم به شکست خواهد بود، و در انزوا قراردادن شوروی از طریق نادیده‌گرفتن آن، به همان اندازه خطا و خطرناک است. بنابراین، من در چارچوب اتحادیه اروپا، از روابط گسترده مبتنی‌بر معاهدات حمایت کردم، و این برنامه بالاخره در قالب معاهده همکاری با روسیه تحقق یافت. این موضوع برای من اهمیت زیادی داشت که گورباچف در اجلاس اقتصادی سران جهان در سال ۱۹۹۱ در لندن شرکت نماید. من همچنین درخواست کردم که از رئیس جمهور شوروی برای عضویت در گروه ۷ دعوت شود و بدین‌سان نام این گروه به گروه هشت تغییر یابد. به بیان دیگر، اتحاد شوروی به عنوان یک عضو برابر، پذیرفته شود.

بایستی فرصت‌های تازه‌ای را که چنین تغییری را ایجاد می‌کرد، مغتنم شمرده می‌شد. اما مسائل مسیری متفاوت را پیمودند، و دو دلی و رفتار سرد غرب نسبت به گورباچف در اجلاس اقتصادی سران جهان- به‌رغم توصیه هیأت‌های نمایندگی آلمان و فرانسه- بی‌شک کمکی به موقعیت وی در تابستان بحرانی سال ۱۹۹۱ نکرد. فرصتی از دست رفته بود؛ حتی بدتر آن که احتمال می‌رفت، پیامدهای اجلاس سران در لندن جدی‌تر و دامنه‌دارتر از آنی باشد که ما در آن زمان قادر به حدس‌زدن آن بودیم. مسکو در برابر گورباچفی که حمایت پر زرق و برقی از او در اجلاس لندن شده بود، چه واکنشی نشان می‌داد؟ در معاهده دو به علاوه چهار تأکید شده بود که آلمان باید مرز خود با لهستان را که در پایان جنگ جهانی دوم ترسیم شده بود، دائمی نماید؛ دولت آلمان این تعهد خود را با انعقاد معاهده مرزی آلمان و لهستان براساس ضوابط حقوق بین‌الملل، به انجام رسانید. در چهاردهم نوامبر ۱۹۹۰، اسکوبیزوسکی[1] وزیر خارجه لهستان و من، این معاهده را در ورشو امضا کردیم.

اگر این معاهده مرزی یک وضعیت مربوط به گذشته را جبران کرد، معاهده مربوط به حسن همجواری و همکاری که متعاقباً در بن به امضا رسید، ناظر بر آینده بود. انقلاب‌های مسالمت‌آمیز مردمی در لهستان، آلمان شرقی و چکسلواکی، و نیز موضع دلیرانه دولت

1. Skubiszewski

گیولا هورن در مجارستان و تمامی مردم این کشور، به گشایش مرزها در بخش پیشتر کمونیست اروپا انجامیده بود. اکنون ما وظیفه داشتیم که با همکاری یکدیگر اطمینان دهیم که این مرز به یک خط تقسیم میان فقیر و غنی تبدیل نمی‌شود. بنابراین، آلمان که برمبنای اعتقادات خویش عمل می‌کرد از خواست لهستان برای ورود به اتحادیه اروپا حمایت کرد؛ ما معتقد بودیم که امتیازاتی که اروپای غربی می‌تواند از مجرای بازار مشترک اعطا کند، همچنین باید در دسترس ملل مرکز و شرق اروپا قرار گیرد، که آزادی خود را به دست آورده بودند.

بدین‌سان، فرایند طولانی آزادسازی در این کشورها بایستی به چشم‌انداز الحاق جامعه اقتصادی اروپا بیانجامد. هرچه لهستان به اتحادیه اروپا نزدیک‌تر می‌شد، توانایی ما برای تحقق زمینه همکاری دوجانبه آلمان و لهستان افزایش می‌یافت. آلمان متحد از همان ابتدای کارش، سیاست دوجانبه شرقی خود را با تلاش برای یک سیاست شرقی فعال در اتحادیه اروپا در هم آمیخت. برای من اهمیت داشت که مجموعه معاهدات جدید ما با کشورهای مرکز و شرق اروپا نبایستی به‌عنوان اقدامی در راستای بازگشت به سیاست زور تعبیر ـ و تفسیر ـ شود. من می‌خواستم که هدف آلمان از این معاهدات به وضوح و در جهت مقاصدی که ما داشتیم درک شود: تقویت تلاش‌های چندجانبه مشترک و بعضاً کوشش در جهت همگرایی از راه عقد معاهدات با همه کشورهای اروپا. سازندگی اروپا با کمک این توافق‌ها و قراردادهای دوجانبه در فراسوی چارچوب جامعه اروپا، به معنای ایجاد یک اجتماع جدید از تمامی اقوام و ملل این قاره بود. بارِ گذشته‌های آلمان و لهستان، این دو کشور را به گزیدگانی بسیار مناسب برای نیل به این هدف مبدل ساخت.

آلمان و لهستان پس از شش دور مذاکرات طولانی، در هفدهم ژوئن ۱۹۹۱، پیمان حسن همجواری و همکاری را امضا کردند. یان کریستوف بیدکلی نخست وزیر و اسکوبیزوسکی وزیر خارجه لهستان به همین مناسبت وارد بن شدند و ما از ویلی برانت نیز خواستیم تا به ما بپیوندد. ما همچنین موافقت‌نامه‌ای را برای ایجاد یک مؤسسه آلمانی ـ لهستانی به منظور بهزیستی جوانان و یک شورای مشترک زیست محیطی را به امضا رساندیم؛ ما همچنین یادداشت‌های

تفاهمی را برای تشکیل یک کمیسیون آلمانی ـ لهستانی برای همکاری‌های منطقه‌ای و فوری مبدل کردیم.

یک کودتا و پیامد آن

در نوزدهم اوت ۱۹۹۱، صبح زود با زنگ تلفن از خواب بیدار شدم: اتاق جنگِ وزارت امور خارجه به من خبر داد که کودتایی در مسکو رخ داده است. موضوع را با صدراعظم در میان گذاردم و او رهبران احزاب و جناح‌های پارلمانی را به دفتر خود فرا خواند. حتی با در نظر گرفتن تمامی جوانب غیرقابل پیش‌بینی، باز هم نمی‌توانستم خبر بیماری گورباچف یا همان‌طوری که بعداً اعلام شد، موافقت وی با کودتا را باور کنم.

اوایل بعدازظهر بود که ولادیسلاو ترخوف سفیر شوروی به دیدارم آمد تا بیانیه فرمانروایان جدید مسکو را به من تسلیم کند. از رفتار او کاملاً برمی‌آمد که از شورشیان حمایت نمی‌کند. من به او پاسخ دادم که ما در انتظار بیانیه گورباچف هستیم. زیرا او رئیس جمهوری منتخب شوروی است. من همچنین به ترخوف اظهار داشتم که احترام به قوانین سایر ملل، جزو اصول کنفرانس امنیت و همکاری اروپا و به‌ویژه منشور پاریس است. برداشت من این بود که سفیر ترخوف از انتقاد من از کودتا ناراحت نشد، زیرا هنگامی که خلاصه بیانیه دولت موقت را برای من شرح داد، لحنی سرد و آشکارا خالی از احساس داشت. هنگامی که من پس از مدت زمان کوتاهی به مسکو رفتم تا در نشست حقوق بشر کنفرانس امنیت و همکاری اروپا شرکت کنم، احترام به قوانین سایر کشورها مضمون اصلی سخنرانی مرا تشکیل می‌داد که اتفاقاً رهبران شوروی نیز از آن جانبداری کردند.

اما روزگارِ [احترام به قوانین سایر کشورها] هنوز فرا نرسیده بود و شورشیان هنوز در قدرت بودند. مخالفت بوریس یلتسین رئیس جمهوری روسیه با شورشیان تحسین برانگیز بود؛ و به معنای واقعی کلمه کاری تاریخی را به انجام می‌رساند. یلتسین ـ که من پیش از آن فقط یک‌بار با او دیدار کرده بودم ـ [در طول این بحران] نه‌تنها شجاعت خویش، که آمادگی برای

پذیرش مسئولیت را نیز به نمایش گذارد. موقعی که قادر به تماس تلفنی با یلتسین نبودم، به کلاوس بلچ[۱]، سفیرمان در مسکو، دستور دادم که یلتسین و همکارانش را از همبستگی ما با آنان مطمئن سازد.

به دلیل رخداد کودتا، جمهوری‌های روسیه و ازبکستان و قزاقستان، پیمان اتحاد جدید را طبق برنامه تعیین‌شده، امضا نکردند: تجزیه اتحاد شوروی آغاز شد. جمهوری‌های بالتیک شوروی[۲] با صراحت هرچه بیشتر خواستار استقلال شدند. در اثر ابتکار یلتسین، این کشورها در ششم سپتامبر ۱۹۹۱ از بند اتحاد شوروی رها شدند.[۳]

در اوایل ماه اوت، یعنی مدت کوتاهی پس از کودتا، اعضای اتحادیه اروپا برای اتخاذ موضعی مشترک در مورد کشورهای بالتیک با یکدیگر به تبادل‌نظر پرداختند. نمی‌بایست این کشورها بار دیگر به حال خود رها شوند. جمهوری فدرال آلمان هیچ‌گاه الحاق این کشورها به اتحاد شوروی را به رسمیت نشناخته بود. به همین دلیل، من همیشه از سفر به کشورهای بالتیک یا به قول حکومت شوروی «جمهوری‌های بالتیک» خودداری کرده بودم. بنابراین، موضوع به رسمیت‌شناختن این کشورها مطرح نبود بلکه برقراری روابط دیپلماتیک با آنها مدنظر بود.

---

1. Klaus Blech

۲. شامل جمهوری‌های استونی، لانویا (لتونی)، لیتوانی.

۳. در مارس ۱۹۹۱، یک همه‌پرسی در اتحاد شوروی برگزار شد تا مردم این کشور درباره بازسازی اتحاد شوروی در قالب تشکیل جمهوری‌های متساوی‌الحقوق، تصمیم بگیرند. ۷۶٪ مردم شوروی به این بازسازی رأی مثبت دادند. گورباچف پیمان اتحاد جدیدی را مطرح کرد که قرار بود رهبران تمامی جمهوری‌ها در ۲۰ اوت ۱۹۹۱ درباره مفاد آن گفتگو کرده و نهایتاً به توافق برسند. کودتا علیه گورباچف، یک روز پیش از تشکیل اجلاس سران جمهوری‌ها صورت گرفت، و لذا پس از شکست کودتا (۲۱ اوت) نیز برگزاری اجلاس مزبور موضوعیت خود را از دست داد.

یک هفته پس از کودتا، رهبران روسیه و اوکراین در مورد طرح اتحادیه جدیدی به توافق رسیدند. رؤسای جمهور روسیه و اوکراین و روسیه سفید (بیلاروس) با امضای پیمان مینسک (۸ دسامبر ۱۹۹۱) جامعه کشورهای مشترک‌المنافع را تأسیس و پیمان اتحاد جدید شوروی را ملغی کردند. با پیوستن جمهوری آذربایجان، ارمنستان، ازبکستان، تاجیکستان، ترکمنستان، قرقیزستان، قزاقستان و مولداوی به جامعه کشورهای مشترک‌المنافع، اتحاد شوروی عملاً فرو پاشید.

جمهوری‌های شوروی با امضای پروتکلی، تأسیس رسمی جامعه کشورهای مستقل مشترک‌المنافع را اعلام کردند. گورباچف در ۲۵ دسامبر ۱۹۹۱ استعفا داد و یلتسین در مقام رئیس جمهور روسیه، جای او را گرفت. و.

من در مصاحبه‌ها، ضمن حمایت از اقدام مزبور [برقراری روابط سیاسی با کشورهای بالتیک]، پیشنهاد کردم که جامعه اروپا، خود را برای قراردادهای همکاری با این جمهوری‌ها آماده سازند. وزیران خارجه لیتوانی، لتونی و استونی در بیست و هشتم اوت به بن سفر کردند تا اسناد مربوط به برقراری مجدد روابط دیپلماتیک را امضا کنند. روز یکشنبه هشتم سپتامبر، من عازم مسکو شدم تا در نشست حقوق بشرِ کنفرانس امنیت و همکاری اروپا که قرار بود روز دهم سپتامبر آغاز شود، شرکت کنم. من از مدتها قبل به کشورهای غربی توصیه کرده بودم که این کنفرانس را در مسکو برگزار کنند. اکنون زمان اجرای این پیشنهاد فرا رسیده بود، اما این کنفرانس در شرایطی کاملاً غیرقابل پیش‌بینی برگزار می‌شد. زیرا هم مسکو و هم کنفرانس تحت‌تأثیر ضربه روحی ناشی از کودتا بودند.

صبح روز دوشنبه، من ابتدا با دوستم ادوارد شواردنادزه هنگام صرف صبحانه ملاقات کردم. وی جابجایی قدرت را که بین کمیته مرکزی و جمهوری‌ها صورت گرفته بود، برای من شرح داد. بعداً معلوم شد که تصویری که او از اوضاع برایم ترسیم کرده بود، کاملاً واقع‌بینانه بوده است. من سپس با یاکولوف و گورباچف گفتگو کردم. گورباچف ناراحت به نظر می‌رسید و نگرانی‌هایش را آشکارا بیان کرد. پس از آن با وادیم باکاتین، رئیس جدید کا.گ.ب در اقامتگاه سفیرمان دیدار کردم؛ این دیدار از هر جهت جنبه‌ای غیرعادی داشت. انجام یک چنین ملاقاتی، برای من و سفیر بلش شگفت‌انگیز بود، اما شگفت‌انگیزتر آن که باکاتین به اقامتگاه آمده بود تا برایمان توضیح دهد که می‌خواهد به کا.گ.ب صورتی دمکراتیک ببخشد. به نظر می‌رسید که وی از عظمت مسئولیتی که برعهده گرفته بود، آگاهی داشت.

من با شرح تجربیاتم از دوران تصدی خود در پست وزیر کشور، به او گفتم که کشور ما با درس گرفتن از تاریخ، به مرحله‌ای رسیده است که سرویس‌های اطلاعاتی آن خود را جزیی از حکومت دمکراتیک می‌دانند. به قانون اساسی احترام می‌گذارند و نظارت دمکراتیک بر امور را امری طبیعی تلقی می‌کنند.

پس از گفتگو با بیکر، هِرد و بوریس پانکین[1] وزیر خارجه اتحاد شوروی، با آناتولی سوبچاک[2] شهردار لنینگراد دیدار کردم. افکار روشن وی در مورد اصلاحات، مرا عمیقاً تحت‌تأثیر قرار داد. من در سخنرانی‌ام در برابر کنفرانس، توصیه‌هایی برای اصلاح کنفرانس امنیت و همکاری اروپا ارائه کردم. کنفرانسِ امنیت و همکاری اروپا باید بر اجرای تعهداتش، که متفاوت از دخالت در امور داخلی سایر کشورها است، تأکید نماید؛ حکومت‌هایی که با نقض ضوابط کنفرانس امنیت و همکاری از طریق توسل به زور بر سر کار می‌آیند، نباید به رسمیت شناخته شوند و رژیم‌هایی که آشکارا ناقض منشور پاریس هستند نباید انتظار به رسمیت شناخته‌شدن را داشته باشند؛ و مهم‌تر از همه- در حد تحولی انقلابی در کنفرانس امنیت و همکاری- ما باید بتوانیم که بدون نیاز به جلب رضایت طرف‌های درگیر، خواستار برقراری مجدد ضوابط منشور پاریس و اعزام ناظران کنفرانس امنیت و همکاری اروپا شویم. هیأت شوروی سرسخت‌ترین هوادارِ توصیه‌های من بود.

من از مسکو به سه کشور بالتیک سفر کردم. دیدارهایم از تالین[3]، ریگا[4] و ویلنیوس[5] را هرگز از یاد نخواهم برد. لیتوانیایی‌ها، لتونی‌ها و استونیایی‌ها مصمم بودند که با استفاده از استقلال به تازگی کسب شده، به پی‌افکندن نهادهای دمکراتیک و نظام اقتصاد بازار[6] اقدام کنند. در طول گفتگوهایم با سه وزیر خارجه کشورهای بالتیک، لنارت هری، یانیس یورکانس و آلجیرداس سائودارگاس، یادآور شدیم که دیدار فعلی ما در مقایسه با دیدارهای قبلی ما- در برلین، به هنگام پایان نخستین کنفرانس وزیران خارجه کنفرانس امنیت و همکاری اروپا، و در بن

1. Boris Pankin
2. Anatoli Sobchak

۳. پایتخت استونی. م.
۴. پایتخت لاتویا (لتونی). م.
۵. پایتخت لیتوانی. م.
۶. لازم به یادآوری است که با امضای پروتکل ۲۱ دسامبر ۱۹۹۱ و تشکیل جامعه کشورهای مشترک‌المنافع، موافقت شد که زرادخانه اتمی شوروی سابق نیز تحت فرماندهی این جامعه قرار گیرد، به این صورت که سلاحهای مزبور به مالکیت این جمهوری‌ها درآید. تمامی این جمهوری‌ها- به جز جمهوری روسیه - موافقت کردند که سلاح‌های هسته‌ای خود را از بین ببرند. و.

به هنگام موافقت با برقراری مجدد روابط دیپلماتیک ـ بسیار متفاوت است. در این فاصله؛ تلاش‌های داخلی برای حفظ وحدت اتحاد شوروی ادامه داشت. سایر کشورهای جهان نیز بدون دخالت در رویدادهای داخلی این کشور، نشان دادند که خواهان ادامه موجودیت اتحاد شوروی می‌باشند: هر چند که تحت نام دیگری باشد. آلمان هم خواستی جز این نداشت و از کوشش گورباچف برای حفظ کشور شوروی در قالب ساختاری جدید و با پیمان اتحادی جدید حمایت کرده بود. موضع آلمان فقط از سرِ صدق نبود؛ بلکه از نگرانی ما از پیامدهای احتمالی سیاسی و نظامی و اقتصادیِ ناشی از فروپاشی اتحاد شوروی هم نشأت می‌گرفت. طبیعتاً در این راستا، ما بالاخص نگران مسئله سلاح‌های اتمی شوروی بودیم؛ این سلاح‌ها نمی‌بایست گسترش می‌یافت.

در پانزدهم نوامبر ۱۹۹۱، هفت جمهوری از اتحاد جماهیر شوروی- روسیه، قزاقستان، آذربایجان، قرقیزستان، تاجیکستان، ترکمنستان و روسیه سفید ـ در مورد تشکیل یک کنفدراسیون از کشورهای مستقل، با گورباچف به توافق رسیدند. این آخرین کوشش برای حفظ اتحاد شوروی در قالب فدراسیونی دمکراتیک بود. من کاملاً پی برده بودم که سلطه گورباچف بر قدرت و نهادهای شوروی تدریجاً از دست او خارج می‌شود. اما نوزده نوامبر ۱۹۹۱ برای ما نویدبخش بود. گورباچف مجدداً ادوارد شواردنادزه را به سمت وزیر خارجه تعیین کرد. پس از استعفای شورادنادزه، الکساندر بسمرتنیخ[1] که سیاستمداری حرفه‌ای بود جای او را گرفته و از تجربیات و شامه تیزش برای ادامه خط‌مشی سَلَف خود استفاده نموده بود. برداشت من این بود که یولی کویتسینسکی[2]، سفیر شوروی در آلمان که احتمال داشت در اوایل ۱۹۹۱ جانشین شوارد نادزه شود، کاملاً به وزیر جدید وفادار است؛ من همواره از وی به خاطر مهارت و تعهدی که نسبت به حمایت از تصویب پیمان دو به علاوه چهار در کمیسیون خارجی از خود نشان داد، سپاسگزار خواهم بود، هر چند که وی، دست‌کم در ابتدا، از فرایند جدیدی که گورباچف و

1. alexander Bessmertnykh
2. Yuli Kvitsinsky

شواردنادزه درخصوص مسئله آلمان در پیش گرفته بودند، خشنود به نظر نمی‌رسید. با وجود این، در جریان کودتا، هر دوی آنان- بسمرتنیخ و کویتینسکی- ناگزیر به کناره‌گیری شدند. من تردید داشتم- و هنوز هم تردید دارم- که علتی برای این برکناری به آنان اعلام شده باشد.

وزیر خارجه بعدی اتحاد شوروی پانکین بود؛ او تا چندی پیش سفیر شوروی در پراگ بود و آشکارا با شورشیان به مخالفت برخاسته بود. کارکردن با پانکین نیز آسان بود. اما تدریجاً، به‌ویژه پس از شکست کودتا، روشن می‌شد که وزارت خارجه روسیه که دهها سال جنبه‌ای صرفاً تشریفاتی داشت، به محور تصمیم‌گیری در مورد سیاست خارجی این کشور تبدیل می‌شود. آندره‌ی کوزیروف[1] که بعداً مدتی طولانی عهده‌دار این پست شد، وظیفه‌اش را با تعهد کامل و آگاهی یک دیپلمات جوان، اما آزموده انجام داد، در حالی که آشکارا از حمایت یلتسین رئیس جمهوری روسیه نیز برخوردار بود.

انتصاب مجدد شواردنادزه در پست وزیر خارجه شوروی، در سطح جهانی مورد استقبال قرار گرفت. من در گفتگویی تلفنی به وی اطلاع دادم که ما در آلمان از این تصمیم گورباچف بسیار خوشحال شده‌ایم. با این حال، زمینه‌های تفرقه به فروپاشی اتحاد شوروی انجامید. در بیست‌ویکم دسامبر ۱۹۹۱، این لحظه تاریخی فرا رسید. جامعه کشورهای مستقل [مشترک‌المنافع] ایجاد شد و پایان اتحاد شوروی اعلام گردید. پس از چهار روز، گورباچف استعفا داد. تمامی جهان از دستاوردهای او تمجید کرد. هلموت کهل اظهار داشت: «هیچ‌کس جایگاه وی در تاریخ قرن را انکار نخواهد کرد». در آن زمان، من به درستی نمی‌دانستم که آیا تمامی کسانی‌که به گورباچف پیشنهاد کردند استعفا بدهد، از عواقب تجزیه شوروی به لحاظ سیاسی، امنیتی و اقتصادی آگاه بودند یا خیر.

گورباچف در بیست و پنجم سپتامبر ۱۹۹۱ برای آخرین‌بار به‌عنوان رئیس جمهوری اتحاد شوروی در انظار عمومی ظاهر شد. او طی یک سخنرانی تلویزیونی، با هموطنانش وداع گفت. من در تمام طول روز کریسمس می‌کوشیدم تا از طریق تلفن با مردی که جهان، اروپا و

1. Andrei Kosyrev

آلمان بسیار مدیون او بودند، تماس بگیردم. تماس ما بالاخره هنگام بعدازظهر برقرار شد. این آخرین گفتگویی بود که گورباچف از کاخ کرملین انجام داد. او به من گفت: «وقتی گوشی تلفن را بگذارم، کرملین را ترک می‌کنم».

من از او به خاطر همه خدماتی که به ما کرده بود، تشکر کردم. سپس از راه طولانی که به اتفاق و با یکدیگر، پس از نخستین دیدارمان در سال ۱۹۸۶ پیموده بودیم، یاد کردیم. میزان دگرگونی جهان در این فاصله چهار سال و نیم باورنکردنی می‌نمود. او با شوخی گفت: من می‌توانستم سخنرانی تلویزیونی‌ام را دیروز انجام دهم، اما دلم نمی‌خواست شام بوقلمون شب کریسمس شما را خراب کنم». با آنکه هیچ‌کدام از ما حال و حوصله‌ای نداشتیم، اما هر دو خندیدیم.

در آن روز سخت، من به گورباچف تلفن زده بودم تا به وی بگویم که آینده هر چه باشد او می‌تواند روی من حساب کند. من او را از قدردانی آلمان مطمئن ساختم، زیرا وی علاوه‌بر کمک به وحدت آلمان، نقش اساسی در پایان‌دادن به کشاکش مصیبت‌بار شرق ـ غرب ایفا کرده بود. من از گورباچف درخواست کردم که باور کند که دوستانش هرگز او را فراموش نخواهند کرد.

یک دوره تاریخی پایان یافته بود. عصر پس از گورباچف آغاز شده بود، همان‌طور که عصر پس از اتحاد شوروی نیز شروع شده بود. اکنون این موضوع اهمیت داشت که ثبات سیاسی و اقتصادی در دولت‌های جانشین شوروی تأمین شود. این وظیفه به‌مراتب از اهمیت بیشتری برخوردار بود، زیرا برخی از این دولت‌ها دارای زرادخانه‌های عظیم سلاح‌های هسته‌ای بودند که خطری بالقوه محسوب می‌شد. جامعه غرب خواستار آن بود که روسیه به‌عنوان جانشین مشروع اتحاد شوروی به رسمیت شناخته شود. تصمیم‌گیری در این مورد، از دو جهت حائز اهمیت بود. نخست آنکه جانشین شوروی در کرسی دائمی‌اش در شورای امنیت سازمان ملل مشخص می‌شد، و دوم آنکه به تعهدات اتحاد شوروی در مورد محدودیت‌سازی توان اتمی ارتباط می‌یافت.

در بیستم دسامبر ۱۹۹۱، نخستین شورای همکاری آتلانتیک شمالی با شرکت اعضای

ناتو و اعضای سابق پیمان ورشو تشکیل شد. پیشنهاد تشکیل یک چنین شورایی را من و جیمز بیکر (وزیر خارجه آمریکا) ارائه کرده بودیم. ما که از خلاء امنیتی پس از انحلال پیمان ورشو نگران بودیم، ترجیح می‌دادیم به توسعه ساختارهای همکاری امنیتی بپردازیم. در نشست بروکسل، ما شاهد یکی از مهیج‌ترین کارهایی بودیم که تقریباً انتظارش را هم داشتیم: پرچم شوروی پایین کشیده شد، و نماینده روسیه اعلام کرد که به او دستور داده شده است که از این لحظه به بعد، فقط نمایندگی [جمهوری] روسیه را عهده‌دار باشد. تقریباً برای ما غیرقابل تصور بود که با نمایندگان پیمان ورشوی سابق در همان سالن‌هایی تبادل‌نظر کنیم که قبلاً محل مذاکرات بسیار محرمانه بود. به راستی که دنیا تغییر کرده بود.

فقط یکی دو ماه پیش بود که من در نهم اکتبر به صوفیه رفته بودم تا معاهده آلمان و بلغارستان را در زمینه مشارکت و همکاری دوستانه با ویکتور والکوف همتای بلغاریم امضا کنم. ماده اول این معاهده، مربوط به توسعه روابط دوجانبه و ایجاد یک اروپای مشترک بود که در آن، حقوق بشر و آزادی‌های اساسی برمبنای دموکراسی و قانون اساسی بایستی محترم شمرده شود و برطبق همان ماده، «مرزها، خصلت نفاق‌برانگیزشان را از راه کاهش تفاوت‌های اقتصادی و اجتماعی تاحدودی از دست خواهند داد». در دومین ماده این معاهده، طرفین با استناد به سند نهایی هلسینکی و منشور پاریس، بر اصل حل اختلافات بدون توسل به زور، مُهر تأیید نهادند. در ماده سه، طرفین مشورت در چارچوب کنفرانس امنیت و همکاری اروپا و سازمان ملل را پذیرفتند. ماده پانزده تصریحاً به همکاری دو کشور در زمینه حمایت از محیط زیست و به‌ویژه کاهش آلودگی هوا در رودخانه دانوب و افزایش اقدامات ایمنی در رآکتورهای اتمی می‌پرداخت.

در مراسم امضای معاهده، که ژلیو ژِلف[1] رئیس جمهوری بلغارستان در آن شرکت داشت، من ضمن ستایش از روابط نزدیک و تاریخی آلمان و بلغارستان، فرصت را مغتنم شمردم و شروع تازه و چشم‌انداز جدید [در روابط دو کشور] را مورد تأکید قرار دادم. در واقع، با امضای

---

1. Zhelyu Zhelev

این معاهده، دیگر مشکل حل‌نشده‌ای از گذشته باقی نمی‌ماند. افزون‌بر آن، معاهده مذکور نشانگر تلاش‌های دولت آلمان برای حمایت از دمکراسی‌های جدید در اروپا و هموارساختن راه آنها به سوی جامعه اروپا بود.

قزاقستان و اوکراین: دو دیدار با شریکان جدید در شرق

من در اکتبر ۱۹۹۱، با خود می‌اندیشیدم که زمان مناسب برای من فرا رسیده است تا مبنای عقیده شخصی‌ام را درباره اوضاع فعلی در برخی جمهوری‌های مهم اتحاد شوروی شکل دهم. بنابراین، تصمیم گرفتم که ابتدا به قزاقستان و سپس به اوکراین سفر کنم. من ترتیب این دیدارها را تعمداً به این شکل انتخاب کرده بودم، زیرا نگران بودم که مبادا این دیدارها، نیروهای گریز از مرکز در اتحاد شوروی را تقویت کند؛ همچنین مایل نبودم که در روابطمان با مسکو تنشی ایجاد شود. ما در مورد اتحاد شوروی، همانند یوگسلاوی، قصد نداشتیم به فروپاشی ساختارهایی دامن بزنیم که اقوام و ملل مختلف را به یکدیگر پیوند می‌داد. ما برمبنای این اصل عمل می‌کردیم که باید به همه ملت‌ها و ازجمله ملت‌های اتحاد شوروی، اجازه داده شود که در مورد آینده‌شان تصمیم‌گیری کنند و به تصمیم آنها احترام می‌گذاشت. نورسلطان نظربایف رئیس جمهور قزاقستان در زمره آن دسته از رهبرانی بود که همراه با گورباچف، می‌کوشیدند تا نظامی نوین را برای همزیستی جمهوری‌ها در چارچوب اتحاد شوروی بیابند. با وجود این، روند جدایی کی‌یف از اتحاد، از چندی پیش بسیار پیشرفت کرده بود.

طولی نکشید که نظربایف شروع به صحبت درباره اوضاع فعلی قزاقستان کرد و افکارش را درباره آینده کشورش بیان نمود. او تأکید کرد که بیش از هر چیز، اقتصاد کشور باید به سرعت رشد کند. وی برای نیل به این منظور، نیازمند آلمانی‌های ساکن این کشور بود، و به آنان اجازه می‌داد که هویت ملی خود را به طور کامل تحقق بخشند. این کشور پهناور و کم‌جمعیت، از حیث منابع معدنی غنی بود و آلمان می‌توانست شریک مناسبی برای آن باشد.

من بسیار مشتاق بودم که از ارزیابی او درباره موقعیت گورباچف و نیز درباره یلتسین آگاه

شوم. بدیهی بود که نظربایف با تجزیه اتحاد شوروی موافق نبود و تقویت هر یک از جمهوری‌ها و رؤسای آنها را ترجیح می‌داد. بنابراین، گورباچف تاحدی می‌توانست روی حمایت او حساب کند.

روز بعد، دوباره با نظربایف ملاقات کردم. او بار دیگر با گرمی بسیار از من استقبال کرد و نقش مرا در گسترش روابط دوستانه میان آلمان و اتحاد شوروی به‌طور کلی، و بالاخص با قزاقستان ستود. وی سپس به صحبت درباره تلاش‌های ما برای تبدیل اقتصاد مرکزی به اقتصاد بازار پرداخت. وی همچنین درباره فعالیت پارلمان قزاقستان برای تطبیق‌دادن قوانین این کشور با اقتصاد بازار توضیحاتی ارائه داد.

نظربایف خشنودی خود را از توجه کامل آلمان به مسیر رویدادها در قزاقستان ابراز داشت. او با تجلیل از موقعیت آلمان در درون جامعه اروپا و دستاوردهای ما به‌لحاظ وحدت اروپا، اظهار امیدواری کرد که قزاقستان بتواند با کمک آلمان، روابط دوستانه‌ای را با جامعه اروپا برقرار کند. او خود را مدافع نوسازی کشورش اعلام کرد. وی اظهار داشت که هرچند در واقع قزاقستان دارای ذخایر عظیمی از مواد خام و انرژی است، اما وی مایل نبود که به اقتصاد استعماری کنونی ـ یا به گفته او، وابستگی به صادرات مواد خام ـ ادامه دهد.

او در درازمدت قصد داشت که میزان تولید داخلی را به حداکثر ممکن افزایش دهد. این برنامه دقیقاً با اندیشه‌های ما در مورد همکاری اقتصادی در اروپای واحد ـ تطابق داشت. جامعه اروپا بایستی لزوماً خشنود باشد که شریکان اقتصادی دارد که در راستای توسعه اقتصادی خود فعالیت می‌کنند، نه این که تلاش‌های خود را محدود به صادرات مواد خام و انرژی می‌سازند. این ملت‌ها ضمناً باید به صادرات ادامه دهند، نه فقط به این دلیل که ما به‌عنوان تأمین‌کنندگان ارز خارجی برای آنها ضرورت داریم، بلکه همچنین به این خاطر که ما خواهان تنوع در واردات مواد خام و انرژی هستیم که طی سال‌های کشاکش شرق و غرب، به‌طور یک‌جانبه‌ای به سود جنوب [کشورهای در حال رشد] بود.

من پاسخ دادم که درخصوص همکاری با سایر ملت‌ها، این موضوع اهمیت دارد که

هرچه زودتر مسئولیت‌های اتحاد شوروی در تقابل با مسئولیت آحاد جمهوری‌ها، تعریف شود. من افزودم که امیدوارم مسئولان این نکته را در تصمیم‌گیری‌هایشان طی روزهای آتی در نظر داشته باشند. من در ادامه سخنانم اظهار داشتم که در صلاحیت آلمان نیست که به قزاقستان یا سایر جمهوری‌ها توصیه کند که آیا باید مستقل بشوند یا آنکه همچنان در اتحاد شوروی باقی بمانند. با این وصف، روشن‌بینی درباره اوضاع و روابط در آینده، ضرورت دارد.

من خاطرنشان کردم که هدف از تلاش ما اروپاییان برای یکپارچگی در چارچوب اتحادیه اروپا، نیل به بازار مشترک در اول ژانویه ۱۹۹۳ است و امیدواریم که تصمیمات مربوط به وحدت سیاسی اروپا نیز پیش از پایان سالجاری اتخاذ شود. به‌طور کلی به نظر می‌رسید که روند حوادث، متمایل به چیرگی بر مرزهای موجود است، نه به سمت ایجاد مرزهای جدید. اوضاع نیز به نفع باقی‌ماندن در کنار یکدیگر در یک ساختار جدید است. من به نظربایف اطمینان دادم که برای روابط با قزاقستان اهمیت زیادی قائل هستیم. من با اشاره به شمار فزاینده آلمانی‌هایی که از اتحاد شوروی حمایت می‌کردند، اظهار داشتم که همه آنان باید در انتخاب محل زندگی خویش آزاد باشند، انتخابی که بی‌شک به میزان زیادی بستگی زیادی به فرصت‌هایی داشت که یک کشور در اختیار آنان قرار می‌داد تا مهارت‌ها [استعدادها] و نیازهایشان را برآورده سازند. لذا، طرح رئیس جمهور نظربایف مبنی‌بر انتقال بخشی از سرمایه‌ها به نقاط استقرار آلمانی‌ها، گامی در مسیری درست بود، و احتمالاً به او امکان می‌داد تا تأثیر مثبتی در سرمایه‌گذاران آلمانی به جا گذارده، و این سرمایه‌گذاران بعداً می‌توانستند همچون یک پل ارتباطی به کار آیند. من همچنین اظهار داشتم که علاقه نظربایف برای همکاری با جامعه اروپا و با آلمان را به‌منزله موافقت برای همکاری با اروپا تعبیر می‌کنم. برای ما نیز به همان اندازه اهمیت داشت که بدانیم این‌گونه سیاست‌های مسئولانه کاملاً ثمربخش خواهند بود.

نظربایف در ادامه سخنان روز قبلش گفت که چون قزاقستان کشوری چندملیتی است، لذا وی خواهان حفظ اتحاد شوروی است. او هراس داشت که تجزیه اتحاد شوروی، به مطرح‌شدن ادعاهای ارضی و بروز عواقبی غیرقابل پیش‌بینی منجر شود. نتیجتاً امکان داشت

وضعیتی وحشتناک‌تر از وضعیت یوگسلاوی پدید آید که به پیامدهای جهانی فاجعه‌آمیزی بیانجامد. وی این چشم‌انداز را دلیلی دیگر برای ادامه سیاست‌هایش و تلاش برای الگوشدن به لحاظ حفظ حقوق بشر می‌دانست.

من در پاسخ یادآور شدم که تاریخ به ما آموخته است که هرگز نباید مرزها را با توسل به زور تغییر داد، و این درک باید شامل رعایت حقوق اقلیت‌ها و رعایت کلیه اصول سند نهایی هلسینکی باشد. وضعیت کنونی در یوگسلاوی پیامد اشتباهات متعددی است که نخستین آنها، ادعای سلطه‌طلبی یک ملت در کشوری چندملیتی است. در طول تاریخ، مرزهای کشورهای اروپایی بارها تغییر یافته که گاه با پیامدهایی هولناک نیز همراه بوده است. اما بحث راجع به مرزهای تاریخی ثمره‌ای ندارد. ما باید همراه با هم به آینده بنگریم. ما به اتحاد شوروی و جمهوری‌های آن پیشنهاد همکاری می‌دهیم و این همکاری می‌تواند به هر ترتیب که ملیت‌های اتحاد شوروی صلاح بدانند، صورت پذیرد. نظربایف با نظر من موافقت کرد. او مایل بود که مذاکرات مربوط به معاهده اقتصادی میان جمهوری‌ها تسریع شود تا وی بتواند فعالیتش برای معاهده سیاسی را آغاز کند. او معتقد بود که جمهوری‌ها با یکدیگر متحد خواهند شد، زیرا به محض آنکه احساس کردند که حکومت توتالیتر مرکزی از بین رفته است ـ و چنین احساسی عمدتاً به دلایل روانی اهمیت داشت ـ به از سرگیری همکاری تمایل خواهند یافت.

ضمناً، با پایان گرفتن چالش سیاسی کنونی، جمهوری‌ها ناچارند در اندیشه بهبودبخشیدن به شرایط عمومی زندگی مردمان خود باشند و چنین اقدامی فقط از طریق همکاری نزدیک موفقیت‌آمیز خواهد بود. اکنون آنها باید از گورباچف حمایت نمایند: او یگانه شخصیت هماهنگ‌کننده در امور سیاسی کشور بود.

از گفتگو با نظربایف، این برداشت در من ایجاد شد که پشتیبانی وی از تشکیل یک کنفدراسیون در درون اتحاد شوروی، صادقانه است. او آشکارا از مشکلات عظیمی که تجزیه کامل اتحاد شوروی به دنبال داشت، واقف بود. اظهارات وی در مورد گورباچف نیز به نظر من صادقانه رسید. وانگهی، گورباچف هم عقیده مشابهی را درباره نظربایف ابراز می‌کرد. نظربایف

در زمره نیرومندترین شخصیت‌های سیاسی اتحاد شوروی، در دهه پایانی موجودیت این کشور بود. او همچنین یکی از دوراندیش‌ترین نمایندگان کشورهای مستقلی بود که در قلمروی اتحاد شوروی سابق به وجود آمدند. فقط گذشت زمان نشان خواهد داد که آیا برداشت مصلحت‌اندیشانه وی از دگرگونی سیاسی، اجتماعی و اقتصادی، در درازمدت موفقیت‌آمیزتر از سایر نمونه‌ها بوده است یا خیر. نظربایف در دوره انتقالی موفق شد ثبات کشور چندملیتی خود را حفظ کند و همین به‌تنهایی موفقیتی بزرگ است.

دیدار من از اوکراین نیز بسیار اهمیت داشت، زیرا متوجه شدم که این کشور نقش بزرگی در ثبات آینده اروپای شرقی ایفا خواهد کرد. اگر هم چنان‌که غرب امیدوار است، شالوده صلحی دائم و فراگیر پی‌افکنده شود، اوکراین سهم بزرگی در آن خواهد داشت، خواه اتحاد شوروی به شکلی دیگر به موجودیتش ادامه می‌داد و خواه چند کشور مستقل به وجود می‌آمدند، رابطه روسیه و اوکراین از اهمیتی اساسی برخوردار بود. با در نظر گرفتن تاریخ اوکراین، تحولات جاری را باید همچون تحقق‌یافتن یک رؤیا تلقی کرد، رؤیای یک اوکراین که سرانجام هویت خاص خویش را باز یافته، فرهنگ خاص خویش را می‌پرورد، به زبان خاص خویش صحبت می‌کند و آینده خودش را می‌سازد. طی جنگ جهانی دوم، اوکراین بیش از سایر جمهوری‌های اتحاد شوروی- به جز روسیه سفید- صدمه دید و کی‌یف از عرصه‌های جنگ و مرکز کشتار یهودیان به دست آلمانی‌ها بود.

اسلنکو[1] وزیر خارجه اوکراین در ابتدای دیدارمان، ضمن تشریح اهداف سیاست خارجی اوکراین، علاقمندی خود را به فعالیت در چارچوب سازمان ملل، جایی که کشورش همیشه در آن نماینده داشت، و نیز در چارچوب کنفرانس امنیت و همکاری اروپا، ابراز کرد. اوکراین همچنین مایل بود از روند وحدت اروپا برای دفاع از منافع خود و یافتن جایگاهی در شبکه همکاری اروپایی استفاده کند.

من به وی اطمینان دادم که ما به برقراری تماس با اوکراین بسیار علاقمندیم. من

---

1. Slenko

خاطرنشان ساختم که ما طی سالیان اخیر شاهد میزان خطرناکی از بی‌ثباتی بوده‌ایم، بدان‌سان که در مورد یوگسلاوی شاهد بودیم. بنابراین ما می‌بایست با مسئله ساختار آینده اتحاد شوروی و نقش اوکراین در چارچوب اتحاد شوروی بسیار محتاطانه روبرو شویم. در مورد سلاح‌های هسته‌ای، همه جمهوری‌های جدا شده از پیکر اتحاد شوروی بایستی کلیه تعهدات اتحاد شوروی را پذیرا شوند.

من تشریح کردم که جامعه اروپا در حال برداشتن گام‌های بیشتری به سوی همگرایی است. قرار است بازار مشترک در اول ژانویه ۱۹۹۳ تشکیل شود و ما در آستانه تشکیل کنفرانس‌های دولتی درخصوص اقتصاد وحدت پولی و نیز وحدت سیاسی بودیم. من گفتم که ما متقاعد شده‌ایم که همکاری نزدیک با ساختارهای فراملی، هم به ثبات اروپا کمک می‌کند و هم برای هر یک از کشورها به‌طور جداگانه مفید است. حالا که وحدت آلمان تحقق یافته بود، سیاست ما معطوف به آن بود که نقشی اساسی در وحدت اروپا ایفا کنیم. ما می‌خواستیم همه توانمان را به کار بگیریم تا از بروز شکاف جدیدی بین غرب و شرق برمبنای خط تقسیم اقتصادی و اجتماعی دیگری به جای تقابل نظامی ـ ایدئولوژیک سابق، جلوگیری کنیم. من تأکید کردم که ما حامی ساختارهای اروپایی در چارچوب کنفرانس امنیت و همکاری اروپا هستیم و جامعه اروپا و ناتو نقش اساسی در آینده اروپا ایفا می‌کنند. افزون‌بر آن، ضرورت داشت که همگی ما در جهت ایجاد زیرساخت‌های اروپایی برای حمل و نقل، انرژی و ارتباط از راه دور تلاش کنیم.

اسلنکو وزیر خارجه اوکراین از کشورش به منزله دولت جانشین اتحاد شوروی سابق سخن گفت. او اطمینان داد که اوکراین به موافقت‌نامه‌های استارت خواهد پیوست و آماده است برای تخریب سلاح‌های استراتژیک براساسا پیمان استارت، با جمهوری‌های اتحاد شوروی و با خود اتحاد شوروی وارد مذاکره شود. وی همچنین به همکاری اقتصادی، به‌گونه‌ای که منفعت جهانی را در پی داشته باشد، ابراز علاقه کرد. او اظهار داشت که اوکراین اصول زیربنایی همگرایی اروپا را به خوبی درک می‌کند، اما ضمناً از مسافت طولانی این راه که تاکنون پیموده

شده بود، آگاهی داشت. او در عین‌حال در نگرانی‌های ما از رویدادهای اخیر اروپا، به‌ویژه حوادث یوگسلاوی، سهیم بود.

به اعتقاد او، یک اروپای متحد و اوکراین مستقل می‌بایست مواضع مشابهی اتخاذ نمایند. درباره موضوع کنترل تسلیحات، من تشریح کردم که چون آلمان یک قدرت اتمی نیست، لذا ما علاقه و نیز حق زیادی داریم تا پافشاری نماییم که تعداد قدرت‌های اتمی بیش از این افزایش نیابد. اتحاد شوروی که در حکم یک قدرت اتمی واحد است، نباید به چند قدرت اتمی تبدیل شود، زیرا چنین وضعی درواقع نوعی گسترش سلاح‌های اتمی است و ما نمی‌توانیم آن را بپذیریم. بنابراین، این حقیقت که رؤسای جمهور آمریکا و شوروی طی بیانیه‌هایی جداگانه اعلام کرده بودند که قصد دارند، موشک‌های کوتاه‌برد و مهمات توپخانه‌های اتمی را نابودکنند از اهمیت برخوردار بود؛ ما فقط می‌توانستیم به یک چنین برنامه‌ای خوشامد بگوییم. اما این اقدام به‌تنهایی پاسخگوی مسئله سلاح‌های استراتژیک نبود. ما در این مورد، منتظر اقدامات دیگری جدای از موضوع گسترش سلاح‌های اتمی بودیم.

پس از این دیدار، من با لئونید کراوچوک[1] رئیس جمهور اوکراین ملاقات کردم. او ابراز امیدواری کرد که سفر من به آن کشور فصلی جدید در ایجاد همکاری میان دو کشور بگشاید. من پاسخ دادم که سفر من به علت حساسیت زمانی آن، بسیار مهم است. زیرا ما شاهد دگرگونی‌های عمده‌ای در اروپا و در اتحاد شوروی هستیم. به همین دلیل نیز، گفتگو با او فرصتی ارزشمند برای من بود. چون وحدت آلمان تحقق یافته بود، ما علاقمند به ایجاد وحدت اروپا بودیم؛ دلیل مستقیم این هدف، همانا در اشتراکات تاریخی و جغرافیایی ما نهفته بود. ما به تمامی قاره اروپا توجه داشتیم، نه فقط بخش غربی آن.

به کراچوک متذکر شدم که ما اعضای جامعه اروپا هستیم، اما ملل صنعتی غرب کاملاً به مسئولیتشان درقبال رویدادهای مرکز و شرق اروپا آگاهند. من پس از تأکید بر اهمیت کنفرانس امنیت و همکاری اروپا از فرصت‌های همکاری آتی سخن گفتم. به‌منظور کمک به حفظ بازار

1. Leonid Krevchuk

اتحاد شوروی، ما نیاز داریم که از موضع اوکراین آگاه شویم. من یادآور شدم که حتی در این لحظه از ملاقات ما، یک نشست مهم در مسکو در جریان است. ما حق ملت‌ها برای تعیین سرنوشت خود و هر تصمیمی را که در این مورد بگیرند، محترم می‌شماریم. اما در نظر گرفتن این موضوع که این راه جدید به کجا ختم خواهد شد، و نبایستی به سمت ملی‌گرایی رجعت کند- حائز اهمیت است؛ بلکه همگی ما باید تلاش کنیم تا به سوی همکاری‌های نزدیک‌تر فراملی حرکت کنیم.

ما کاملاً درک می‌کنیم که پس از دهه‌های استیلای کمونیسم که هویت جمهوری‌ها را سرکوب کرده بود، آرزوی تحقق این هویت بسیار قوی است. اما ضمناً این موضوع نیز برای ما بسیار اهمیت دارد که این سیر تکاملی بایستی با یک حس مسئولیت در هم آمیزد. من یادآور شدم که مرزهای جدید، موجد فرصت‌های جدید نیستند، بلکه خطرهای تازه‌ای را پدید می‌آوردند.

کراچوک به من اطمینان داد که وی با من هم‌عقیده است که هیچ کشوری نمی‌تواند خود را از فرایندهای همگرایی عمومی جدا کند. با این حال، اگر این روش‌ها باعث محرومیت گروهها از ملیت‌شان شود، مردم آنها را نخواهد پذیرفت. این وضع در جامعه اروپا متفاوت بود. زیرا ملل عضو این جامعه، هویت و استقلالشان را حفظ کردند؛ موقعیت‌های آلمان، فرانسه و هلند نکته مورد نظر او بود. در اتحاد شوروی، اقداماتی در جریان بود تا جمهوری‌ها را به عضویت در اتحادی تازه تشویق کنند. اما کراوچوک اظهارنظر کرد که چنین راه‌حلی، جمهوری‌ها را از هویت ملی و استقلالشان محروم می‌کند. مردم اوکراین مایلند که کشور- ملت خاص خودشان را ایجاد نمایند، ملتی که بتواند با سایر ملل و نیز با جمهوری‌های پیشین اتحاد شوروی به‌عنوان شریکی برابر، ارتباط برقرار کند. کراوچوک هوادار حفظ قلمروی اتحاد شوروی سابق به عنوان یک بازار کارآمد بود، اما یک چنین آینده‌ای بایستی مبتنی‌بر حقوق مساوی باشد. علاقه‌ای که در سطح جهانی ادراک نشده بود. افزون‌بر آن، چون این اتحادیه جدید در حال تأسیس بود، لذا اصول اولیه نادیده گرفته شد. به عنوان مثال، قرار بود که در همان روز، معاهده‌ای در مسکو امضاء شود

که وی متن آن را هرگز ندیده بود؛ تحت رهبری جدید در مسکو، این نوع روش به صورت یک امر عادی درآمده است. اوکراین احتمالاً قادر نیست سندی که آن را رؤیت نکرده است امضاء نماید، بلکه امضای خود را در ذیل یک سند بررسی شده قرار خواهد داد. مهم‌ترین نگرانی کشور او در زمان حاضر، مسئله بقای یک ملت و روابط با سایر کشورها بود.

برداشتن گام‌های بیشتر برای دیپلماسی معاهدات

تکمیل شبکه معاهدات با ملت‌های اروپای مرکزی و شرقی همچنان برای من به صورت یک مسئله مهم، باقی ماند. من و هلموت کهل در فوریه ۱۹۹۲ به بوداپست سفر کردیم تا معاهداتی را با مجارستان منعقد کنیم. روابط آلمان با این کشور نه‌تنها عاری از مشکل بود، بلکه ویژگی عمده و برجسته این روابط در هنگامه رویدادهای سال ۱۹۸۹، همراه با دوستی ویژه و قدرشناسی فوق‌العاده‌ای از جانب ما بود. ما همیشه به مجارها به خاطر آن‌که مرزهایشان را در پاییز ۱۹۸۹ به روی هزاران آواره آلمانی گشودند، مدیون خواهیم بود. معاهده دوجانبه‌ای که در ششم فوریه ۱۹۹۲ بین ما و مجارستان امضا شد، علاوه‌بر تعیین اصول کلی روابط، کاملاً بیانگر خواست ما مبنی‌بر دوستی و روابط مبتنی‌بر حسن همجواری بود. مقدمه این معاهده شبیه به مقدمه معاهدات ما با اتحاد شوروی، لهستان و بلغارستان است. علاوه‌بر آن، در ماده سه این معاهده، آلمان آمادگی خود را برای حمایت از عضویت مجارستان در جامعه اروپا اعلام داشته است. ماده نُه نیز، زمینه را برای گسترش تماس بین پارلمان‌های آلمان و مجارستان فراهم می‌کند؛ و بالاخره ماده ده، برای تسهیل تماس میان مناطق، شهرها و جوامع دو کشور تدوین شده است.

این معاهده به امضای رؤسای دولت‌های دو طرف، یعنی هلموت کهل و جوزف آنتال[1] و نیز به امضای من و فرانک مادل[2] همتای مجاریم رسید. من نخستین‌بار، آنتال را پیش از

1. Josef Antall
2. Ferenc Madel

تشکیل دولت ائتلافی آلمان با مشارکت احزاب دمکرات مسیحی و سوسیال مسیحی و دمکرات آزاد، همراه با چند تن دیگر از نمایندگان اپوزیسیون در بوداپست ملاقات کرده بودم. او از چندی پیش به شدت بیمار بود. ما با احترام بسیار و محبتی عمیق شاهد مبارزه این مرد شجاع با بیماری مرگبارش بودیم و می‌دیدیم که چگونه خود را تا آخرین نفس وقف دمکراسی نوپای کشورش می‌کند. من همیشه او را با احساسی از ستایش به خاطر خواهم داشت. با آنکه با وی در مورد برخی مسائل مربوط به سیاست‌های داخلی و خارجی موافق نبودم، اما او را یکی از بزرگترین شخصیت‌های مجارستان می‌دانستم. از بخت بلند این ملت کوچک و باشهامت بود که به هنگام تحولات فاجعه‌آمیز، مردانی بزرگ در سطوح مختلف ظاهر شدند تا سرنوشت کشور را رقم بزنند.

روابط عالیِ دوجانبه‌ای که یکی از بانیان اصلی آن گیولا هورن بود، نزدیک‌شدن مجارستان به اروپا[ی غربی] را تسریع کرد. انعقاد معاهده اروپایی با اتحادیه اروپا، شالوده خوبی را برای پیشرفت در آن مسیر فراهم می‌کند.

ما همچنین یک معاهده مربوط به روابط حسن همجواری و همکاری دوستانه با چکسلواکی منعقد کردیم. من و صدراعظم کهل در روزهای بیست وهفتم و بیست وهشتم فوریه برای امضای این معاهده به پراگ رفتیم و سپس عازم اسلواکی شدیم. ما مشتاق بودیم که به وسیله این معاهده، شروع تازه‌ای را با گذشت چهل و هفت سال از پایان جنگ جهانی دوم، رقم بزنیم. رئیس جمهور هاول امیدواری ما را این‌گونه بیان کرد: «این معاهده بیانگر سرآغاز دوره تازه‌ای در روابط میان ملت‌های ما می‌باشد. دوره‌ای از تفاهم، اعتماد متقابل و همکاری ثمربخش. دوره‌ای که برمبنای هرآنچه که در تاریخ یک هزارساله هستی ما، خوب بوده است، بنا خواهد شد، و تمامی زشتی‌هایی را که بر تاریخ همزیستی ما سایه افکنده است برای همیشه مدفون خواهد شد من بر این باورم که این معاهده آغازگر دوره‌ای از سازندگی مشترک برای اروپایی متحد و دمکراتیک است. من اعتقاد دارم روابطی که ما امروزه برای شکل‌دادن به آن تلاش می‌کنیم، و این معاهده بخشی از همین تلاش‌هاست که برای نسل‌های آینده ما ثمربخش و

سودمند خواهد بود، و نیز بر این باورم که هنگامی که ما این معاهده را امضا کردیم، به صلح بین ملت‌هایمان و به آینده صلح‌آمیز و پربار قاره‌مان کمک کرده‌ایم».

رئیس جمهور آلمان فون وایتسکر در اکتبر ۱۹۹۱ از چکسلواکی دیدار کرده بود. این حسن اتفاقی برای روابط آلمان و چکسلواکی بود که طی آن سالهای بحرانی، رئیسان جمهور برجسته ای همچون واتسلاو هاول و ریشارد فون وایتسکر رهبری این دو ملت را برعهده داشتند. هاول با پذیرش این موضوع که اخراج اقلیت آلمانی در پایان جنگ جهانی دوم، اقدامی نادرست بوده است، نشانه‌ای دلیرانه و روشن را از روحیه آشتی به دست داده بود. برعکس، فون وایتسکر با ایراد یک سخنرانی بسیار مهم در پارلمان چکسلواکی به بی‌عدالتی و ستمی که آلمانی‌ها طی دهه‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ در چکسلواکی مرتکب شده بودند، اذعان کرد.

در طی آن دیدار، من و جیری دنستبیر[1] وزیر خارجه چکسلواکی یک معاهده مربوط به روابط حسن همجواری و همکاری دوستانه را پاراف کردیم، و در سندی که ناظر بر آینده بود و ما آن را امضا کردیم، آمده بود: «در بزرگداشت قربانیان بی‌شمار حکومت وحشت، جنگ و اخراج، و به پاس رنج بزرگی که بر بسیاری از بی‌گناهان تحمیل شد». در این سند همچنین حقوق اقلیت آلمانی ذکر و بر آنها تأکید شده بود.

تدابیر گسترده‌تری برای تحکیم رابطه آلمان و چکسلواکی لازم است. به طور مثال، پرداخت غرامت به چک‌هایی که قربانی اذیت و آزار نازیسم شدند. آلمان باید حل این مسأله به شیوه‌ای اساسی را در اولویت روابط با پراگ قرار دهد. معاهده جدیدی که با رومانی منعقد شد، ازجمله به مسئله حقوق اقلیت آلمانی در آن کشور برمبنای حقوق بین‌الملل پرداخت. این معاهده تصریحاً از اقلیت‌ها براساس موازین کنفرانس امنیت و همکاری اروپا حمایت می‌کند، به‌نحوی که حدود هفتاد هزار آلمانی مقیم رومانی از ضمانت معتبر برای حفظ هویت قومی، فرهنگی، زبانی و مذهبی خود، برخوردار شده‌اند. این معاهده همچنین مؤید وعده آلمان مبنی‌بر حمایت از درخواست رومانی برای کسب وضعیت عضو وابسته در جامعه اروپا است. همچنین

---

1. Jiri Dienstbier

در مراسم امضای این معاهده در بیست و یکم آوریل ۱۹۹۲ در بخارست، اظهار داشتم ماده مزبور مقدمه عضویت کامل آینده رومانی در جامعه اروپا خواهد بود.

فقط کمی بیش از دو سال از سقوط دیکتاتوری چائوشسکو سپری شده بود که رومانی به‌رغم آن که هنوز گرفتار برخی مشکلات بود، به‌گونه‌ای برگشت‌ناپذیر به سوی دمکراسی به حرکت درآمد. آدریان ناستاسه[1] وزیر خارجه رومانی تمایل کشورش را برای برقراری روابط نزدیک با ناتو مورد تأکید قرار داد؛ او یادآور شد با همه این حرفها، رومانی یک ملت اروپای مرکزی خواهد بود. او پیشنهاد کرد که موافقت‌نامه‌های دوجانبه‌ای میان اعضای شورای همکاری آتلانتیک شمالی و رومانی منعقد شود. معاهده دوستی، مشارکت و همکاری با رومانی مبنایی برای چندین معاهده دوجانبه با کشورهای بلوک شرق پیشین بود. این معاهدات علاوه‌بر اهمیت اساسی‌شان، همچنین تأمین‌کننده ساختار صلح در اروپا بودند. این وظیفه ما همچنان باقی ماند که راه را برای پیوستن این کشورها به اتحادیه اروپا هموار سازیم. ضروری است که ما تاریخ‌هایی را برای شروع مذاکرات در مورد پیوستن آنها به اتحادیه اروپا تعیین کنیم.

من در بیست و سوم آوریل ۱۹۹۲ بخارست را به قصد دیداری کوتاه از آلبانی ترک کردم و رئیس جمهوری سالی بریشا[2] از من به‌عنوان یک پیک دوستی و امید، استقبال کرد. من در تیرانا حمایت آلمان از کوشش‌های آلبانی برای ایجاد روابط نزدیک‌تر با نهادهای بین‌المللی را اعلام کردم. همچنین از مشارکت آلبانی در جامعه اروپا و شورای همکاری آتلانتیک شمالی دفاع کردم. آلبانی نخستین کشوری بود که پیمان ورشو را ترک گفته بود، و به همین دلیل، من استدلال کردم که در حالی که آلبانی در این شورا عضویت ندارد، عضویت سایر اعضای پیمان مزبور در این شورا عمل لغو و بیهوده‌ای است. من و آلفرد سرکئی[3]، همتای آلبانیایی‌ام قراردادی را در مورد سیاست‌های کار و اجتماعی و نیز موافقت‌نامه عمومی را درخصوص تردد هوایی امضا کردیم.

---

1. Adrian Nastase
2. Sali Berisha
3. Alfred Serrequi

من طی سخنانی در پارلمان آلبانی به تعهدات کنفرانس امنیت و همکاری اروپا اشاره کردم و گفتم که لازم است این تعهدات همچنین شامل اقلیت آلبانیایی در کوزوو بشود. نگرانی‌های آلبانی درخصوص سیاست‌های صرب‌ها در کوزوو کاملاً قابل درک بود. من در پایان این دیدار و پس از مذاکره با رهبران احزاب و مِکسی[1] نخست وزیر رومانی، از شهر صنعتی اِلباسان[2]، که نام میدان اصلی آن را به میدان گنشر تغییر داده بودند، دیداری به عمل آوردم. هزاران نفر از مردم آلبانی به سخنرانی‌های من و رئیس جمهورشان بریشا با کف‌زدن‌های رعدآسا پاسخ دادند.

دیدار با یک دوست

یک جنبه دیگر از سیاست شرقی ما از زمان بروز دگرگونی‌ها [در اروپای شرقی و مرکزی]، برقراری روابط دیپلماتیک با کشورهای جدیدی بود که پس از تجزیه اتحاد شوروی ظاهر شدند یا استقلالشان را دوباره به دست آوردند.

لذا من در روزهای دوازدهم و سیزدهم آوریل ۱۹۹۲، از تفلیس پایتخت گرجستان دیدار کردم تا راههایی را برای نزدیک‌تر ساختن این کشور به جامعه اروپا و افزایش کمک‌های اقتصادی آلمان به این کشور بیابم. انگیزه شخصی من از این دیدار، این بود که پیش از کناره‌گیری از پست خود، یک بار دیگر از دوستم ادوارد شواردنادزه تشکر کنم. او در مقام ریاست شورای دولتی، سمت رئیس حکومت را در میهن خود عهده‌دار شده بود. همتای پیشین من، راه دشواری را که برای خود و کشورش پیش‌بینی می‌کرد، برای من تشریح کرد. اما افزود که مصمم به ادامه روند دمکراسی و حفظ حقوق بشر و حقوق اقلیت‌ها در کشوری است که بر اثر مشکلات اقتصادی، بی‌ثباتی سیاسی و درگیری‌های قومی به شدت تضعیف شده است. او از پیشنهاد کمک آلمان در این ایام آشفته، ابراز سپاسگزاری نمود. ما درباره یک معاهده جامع بین آلمان و گرجستان و یک

1. Meksi
2. Elbasan

موافقت‌نامه فرهنگی گفتگوهایی انجام دادیم. ما همچنین مذاکراتی مقدماتی در زمینه تبادلات دانشگاهی و تحصیل دانشجویان گرجی در دانشگاههای آلمان به عمل آوردیم.

به نظر می‌رسید که حکومت شورادنادزه در تفلیس، در حکم رئیس جمهوری بود که مسئولیت همه چیز را برعهده داشت. او یگانه شخصیت هماهنگ‌کننده‌ای بود که می‌توانست وحدت کشور را حفظ کند. بر اثر همین بینش بود که وی مسکو را ترک گفت، و در آنجا، پس از تجزیه اتحاد شوروی که وی به‌عنوان یک خارجی در آنجا زندگی می‌کرد، به تفلیس بازگشت.

شواردنادزه مایل به خدمت‌کردن بود و این را وظیفه خود می‌دانست. گرچه او مثل همیشه مصمم و روشن‌بین بود، اما من سنگینی باری راکه این مسئولیت بر دوش او گذارده بود، احساس کردم. او از همکاری‌های پیشین ما با نوعی حسرت یاد کرد و من نیز از یادآوری آن دوران که زمان زیادی هم از آن نمی‌گذشت، متأثر شدم. باید اذعان کنم که شیوه همکاری ما و تکوین روابط شخصی ما، برای من گواه این امر بود که قدرتِ باورهای مشترک، قوی‌تر از ایدئولوژی‌ها و مخالفت‌های سیاسی است. ادوارد شواردنادزه از مدت‌ها قبل، دیگر یک مخالف سیاسیِ من محسوب نمی‌شد، زیرا او با جنگ در افغانستان به مخالفت برخاسته و از حق ملت ما در تعیین سرنوشت‌شان، از حقوق بشر، از دمکراسی کثرت‌گرا و از اقتصاد بازار حمایت کرده بود. همین باورهای مشترک بود که به او امکان داد تا راه را برای وحدت آلمان و تقویت منشور پاریس هموار کند. بنابراین، ما باید همواره دِین خود را به او و به کشورش گرجستان به یاد داشته باشیم و آنچه را رئیس جمهوری این کشور در دوران تصدی وزارت خارجه اتحاد شوروی برای اروپایی بهتر و برای وحدت آلمان انجام داد، از خاطر نبریم.

دیپلماسی دیدارها و معاهدات، به مرحله‌ای دیگر از سیاست مسئولانه اروپایی ما پایان داد. در این دوره از تحولات انقلابی، ایجاد اعتماد و کمک به ثبات، از اهمیت خاصی برخوردار بود.

۱۵

کناره‌گیری

یک تصمیم شخصی

من به مدت هجده سال عهده‌دار پست وزیر امور خارجه و حدود بیست و سه سال عضو دولت بودم. باتوجه به آنکه دمکراسی به معنای انتقال منظم قدرت است، این دوره‌های تصدی من بسیار طولانی هستند. به طور مثال، رئیس جمهوری آلمان نمی‌تواند بیش از ده سال در سمت خود باقی بماند. انتخابات و سایر رویدادها حاکی از آن بودند که من اجباری به کناره‌گیری ندارم. بنابراین، مسئولیت بزرگی که متوجه من بود، آن بود که شخصاً زمان مناسب را برای کناره‌گیری انتخاب کنم. من و همسرم پس از مشورت‌های بسیار، در تابستان ۱۹۹۱ به این نتیجه رسیدیم که من بایستی پیش از وقفه انتخاباتی سال بعد ـ در بهار ۱۹۹۲ـ استعفا کنم. این تاریخ به جانشین من فرصت کافی می‌داد تا پیش از انتخابات ملی در سال ۱۹۹۴، با وظایف خود آشنا شود. بایستی به وزیر خارجه بعدی فرصت داده می‌شد تا راه و روش خاص خویش در سیاست خارجی آلمان را پیدا کند. من کاملاً می‌دانستم که استعفای من احتمالاً به این حدس و گمان‌ها می‌انجامید که آیا قصد دارم خود را در موقعیت مناسب‌تری برای شرکت در انتخابات ریاست جمهوری فدرال قرار دهم یا نه. البته در فکر به دست آوردن بالاترین مقام در کشورم

بودم. اما من همیشه شخصیتی پارلمانی و عضو کابینه بوده‌ام و می‌توانستم از تجربیاتم برای تأثیرگذاری بر سیاست آلمان به شیوه‌های دیگری، استفاده کنم. این روحیه، مغایر با این اندیشه من بود که پس از بیست و سه سال، و در حالی که درصدد دستیابی به پست دیگری بودم، داوطلبانه از پست خود کناره‌گیری کنم. بنابراین تصمیم گرفتم تا در اولین فرصت و حتی قبل از اعلام رسمی استعفایم، به اطلاع مردم برسانم که قصد شرکت در انتخابات ریاست جمهوری را ندارم. موقعی که بحث درباره انتخابات ریاست جمهوری از نوامبر ۱۹۹۱ آغاز شد ـ زمانی که به عقیده من خیلی زود بود ـ من در دهم نوامبر با انتشار مطلبی در قسمت اظهارنظرها در روزنامه، به انتقاد از این بحث پرداختم و افزودم که «هیچ‌گاه و تحت هیچ شرایطی» برای کسب مقام ریاست جمهوری فدرال تلاش نخواهم کرد.

تصمیم من برای کناره‌گیری قبل از وقفه تابستان ۱۹۹۲، هیچ تأثیری بر روحیه‌ام در ماههای بعد نداشت؛ کارِ من تمام شده بود. به روال همیشگی، به هنگام اتخاذ تصمیمات مهم در خانواده ما، من و همسرم تصمیم گرفتیم که در هفته میان کریسمس و سال نو دوباره راجع به این موضوع گفتگو کنیم. پس از این گفتگو، اطمینان ما نسبت به درستی تصمیمی که اتخاذ کرده بودم، حتی بیشتر شد. به نظر می‌رسید که بهترین تاریخ برای اعلام استعفای من، هجدهم مه ۱۹۹۲ بود، زیرا مصادف با هیجدهمین سالگرد انتصاب من در پست وزیر خارجه بود.

در ژانویه ۱۹۹۱ با هلموت کهل درباره این تصمیم و علل آن صحبت کردم. او از من پرسید که چرا قصد دارم در ماه مه استعفا کنم، چون قرار بود چندین کنفرانس مهم بین‌المللی در ماههای ژوئن و ژوئیه برگزار شود که از این قرار بودند: اجلاس سران جامعه اروپا، اجلاس اقتصادی سران جهان در مونیخ، اجلاس سران کنفرانس امنیت و همکاری اروپا در هلسینکی و اجلاس سران ناتو. کهل از من خواست که در تصمیم خود تجدیدنظر کنم. به عقیده او، شاید بهتر بود که من استعفایم را تا پاییز به تعویق می‌انداختم، چون فرصت می‌یافتم که طی این نشست‌ها به نحوی مناسب از همه [همتایانم] خداحافظی کنم. من پاسخ دادم که هر چند این کنفرانس‌ها فرصتی مناسب برای خداحافظی‌کردن هستند، اما فرصت‌های دیگری هم برای خداحافظی

وجود دارد. به اعتقاد من، مهم‌تر آن بود که جانشین من با همه اشخاص مهم در جامعه اروپا، ناتو، کنفرانس امنیت و همکاری اروپا و با شریکان اقتصادی ما در این کنفرانس‌ها آشنا شود و این فرصت‌ها نبایستی به هیچ قیمتی از دست بروند.

گفتگوی ما بسیار آرام و دوستانه بود و این از ویژگی‌های رابطه‌ای بود که طی سالها میان من و کهل به وجود آمده بود. جدای از سطح روابط شخصی میان ما، ما همواره با یکدیگر ارتباط خواهیم داشت، زیرا راه وحدت آلمان را در کنار یکدیگر پیمودیم و نیز برای جلب موافقت حزب دمکرات آزاد برای اتخاذ تصمیم دلیرانهٔ تشکیل کابینه‌ای با عضویت احزاب دمکرات مسیحی و سوسیال مسیحی، تلاشی مشترک داشتیم.

بالاخره، من همچنین اذعان داشتم که مایل نیستم صحنه سیاست را کاملاً ترک کنم. با این‌حال، گرچه کرسی خود در پارلمان را همچنان در اختیار داشتم، اما برنامه‌ریزی کردم که چندصباحی در پست وزیر خارجه باقی بمانم تا از بروز هرگونه رقابت احتمالی با جانشینم و نیز مداخله در کار وی جلوگیری کرده باشم. هدف من از تشریح برنامه‌ام آن بود که از طرح پرسش‌هایی از جانب صدراعظم، نظیر این که آیا استعفای من به شرکت من در انتخابات ریاست جمهوری مربوط است یا نه، جلوگیری کرده باشم. وی این پرسش را سال پیش از من کرده بود و من در آن زمان به وی گفته بودم که چنین قصدی ندارم.

ما توافق کردیم که در مورد این گفتگو، در میهمانی‌هایمان به هیچ‌کس حرفی نزنیم. اما برای من همواره آسان نبود که هنگامی که با آشنایان و دوستان نزدیکِ خود بودم، درباره تصمیمی که گرفته‌ام، سکوت اختیار کنم.

من همان روز قرار ملاقاتی هم با رئیس جمهوری داشتم. او را در جریان وضع سیاست خارجی آلمان قرار دادم و نگرانی‌هایم را از بابت برخی مسائل داخلی ابراز داشتم. همان‌طور که به صدراعظم قول داده بودم، درباره گفتگو با وی هیچ صحبتی با رئیس جمهوری نکردم. اما این سکوت مرا عذاب می‌داد، زیرا من و فون وایتسکر طی سالها، رابطه‌ای نزدیک و سرشار از اعتماد با یکدیگر برقرار کرده بودیم. او در بسیاری از موقعیت‌های دشوار از من حمایت کرده بود؛

شهرت جهانی وی موجب می‌شد که حمایتش از سیاست خارجی آلمان بسیار پراهمیت باشد.

من و صدراعظم توافق کرده بودیم که اعلام عمومی استعفای من در نیمه دوم آوریل صورت گیرد تا من پیش از کناره‌گیری واقعی، فرصت خداحافظی و رتق و فتق کارهایم را داشته باشم و مقدمات این کناره‌گیری را بدون نیاز به پنهان‌کاری، فراهم کنم.

برطبق برنامه‌ریزی قبلی، خبر استعفای من در ساعت ۹ صبح روز بیست و هفتم آوریل ۱۹۹۲ به مطبوعات داده شد. در همان زمان، من موضوع را به کمیته اجرایی حزب دمکراتیک آزاد و نیز به دستیارانم در وزارت امور خارجه اعلام کردم. برای من فوق‌العاده دشوار بود که تصمیم خود را از دوستانم رولان دوما و اسکوبیزوسکی در ملاقاتمان در بیست و چهارم آوریل ۱۹۹۲ در ناحیه پرگیو- دوما[1] پنهان کنم. در ادامه گفتگویی که در وایمار شروع شده بود، در این ملاقات به گفتگو درباره روابط آتی میان سه کشور پرداختیم. قوس وایمار[2]- شامل فرانسه، آلمان و لهستان- برای گشودن چشم‌اندازهای تازه در اروپا تشکیل شده بود. در حالی که هر سه نفر ما در فضای باز و در زیر نور آفتاب نشسته بودیم، یقین دارم که همگی ما از نزدیکی روابط شخصی‌مان آگاهی داشتیم. در حین گفتگو با این دو دوست، چندین‌بار وسوسه شدم تا در مورد قصد خود برای استعفا صحبت کنم. اما برایم قابل تصور بود که آگاه ساختن آنان از این تصمیم چه احساس بی‌وفایی را در آنان ایجاد خواهد کرد، زیرا مقام‌های مافوق آنان از ماجرای استعفای من آگاه نبودند. بنابراین در مقابل وسوسه تسلیم‌شدن به تمایل طبیعی‌ام مقاومت کردم. من عمیقاً از نزدیکی رابطه‌ای که بین من و رولان دوما به وجود آمده بود، آگاه بودم و می‌دانستم که اسکوبیزوسکی تا چه اندازه به هر دوی ما نزدیک است. آروزی من آن است که روحیه‌ای که ما را به یکدیگر پیوند داده بود، همیشه در میان ملت‌های سه کشورمان حاکم باشد. عصر آن روز که فرانسه را ترک می‌کردم، می‌دانستم که این آخرین دیدار من- دست‌کم در مقام وزیر خارجه- با این دو دوستم بوده است.

---

1. Pérgueux - Duma
2. Weimar Arc

گفتگویی در پراگ با جیری دنستبیر، برای صبح روز سه‌شنبه، یعنی روز بعد از اعلام استعفای من، ترتیب داده شده بود. دوستان چک ما، ناراحت بودند: برای آنان بسیار دشوار بود که با من خداحافظی کنند. ما برنامه‌های متعددی راکه با کمک یکدیگر پی‌گیری کرده و به انجام رسانده بودیم و روابط شخصی نزدیکی نیز برقرار کرده بودیم. من به آنان اطمینان دادم که سیاست آلمان به هیچ روی تغییر نخواهد کرد و در آینده می‌توانند روی حمایت من حساب کنند.

عصر همان روز، رئیس جمهور آلمان و من عازم یک دیدار رسمی از واشنگتن شدیم. من شب سی‌ام آوریل ۱۹۹۲ به اروپا بازگشتم تا در یک نشست غیررسمی وزیران شورای همکاری اروپا در پورتو شرکت کنم. در آن شب، دئوس پینهیرو ضیافت شامی به افتخار ما در گوییماراس ترتیب داد. فضای حاکم‌بر این میهمانی و گفتگوهای من با همتایانم کاملاً تحت تأثیر کناره‌گیری قریب‌الوقوع من قرار داشت. من همواره می‌دانستم که ما چقدر به یکدیگر نزدیکیم، اما آن شب، حقیقتی دیگر هم برای من آشکار شد. سرنوشت زندگی اروپا در اینجا [در شورای همکاری اروپا] رقم می‌خورد و وزیران خارجه نیز مظهر آن بودند، بدان سان که ما حتی در بلندپروازانه‌ترین رؤیاهایمان پس از پایان جنگ جهانی دوم، تصور آن را هم نمی‌توانستیم بکنیم. دئوس پنیهیرو استعفای مرا به یگانه موضوع گفتگوهای آن شب، مبدل ساخت. او یک ترانه پرتغالی که شعر آن را خود او به من تقدیم کرده بود، برای همه اجرا کرد. سایر همتایان من نیز آن‌چنان صمیمی و مهربان بودند که من هنگام ترک گوییماراس، یقین داشتم که همراه با دوستانم فضای تازه‌ای از دوستی را ایجاد کرده‌ایم. جوّی از انسانیت که بردباری خود را در ایام دشوار ثابت خواهد کرد، زیرا بر دوستی استوار بود.

روز پنجم مه، شورای اروپا در استراسبورگ تشکیل جلسه داد. من بسیار خوشحال بودم که هنگام پذیرش استونی، لتونی و لیتوانی در شورای اروپا، در آن جلسه حضور داشتم. من در مقابل برخی مخالفت‌های سیاسی در آلمان که علیه عضویت این کشورها صورت می‌گرفت، از این کشورها قویاً حمایت کرده بودم. در همان روز، ما همچنین عضویت بلغارستان را نیز

پذیرفتیم و آن را رسماً اعلام کردیم.

فردای آن روز، برای آخرین‌بار به‌عنوان وزیر امور خارجه، در بوندستاگ سخنرانی کردم. دستور جلسه شامل شور اول در مورد معاهده‌ای بین جمهوری فدرال آلمان و جمهوری فدرال چک و اسلواکی درخصوص روابط حسن همجورای و همکاری و همچنین معاهده همکاری دوستانه و مشارکت در اروپا با جمهوری مجارستان بود. ما پیشتر معاهدات مشابهی را با لهستان و بلغارستان منعقد کرده بودیم. آلمان متحد، پیوندهای خود را با مسیر حوادث وحدت اروپا به تدریج تحکیم کرد. من خاطرنشان کردم: «این ساختار[1] فقط موقعی دوام می‌آورد که مبتنی‌بر احترام به حقوق بشر، کرامت بشری، و حق ملت‌ها برای تعیین سرنوشت‌شان باشند». سپس در ادامه سخنانم، از بُعد تاریخی این دو معاهده تمجید کردم. در پراگ، اکنون واستلاو هاول رئیس جمهور بود. او، این مرد بزرگ اروپایی، مردی که با کلام نیرومند و اعتبار بی‌نظیر سیاسی‌اش، مردم خود را به راه آزادی راهنمایی کرده بود، رفتارهای گذشته نسبت به آلمانی‌های سودت را ناعادلانه خوانده و به این ترتیب حرکتی آشتی‌جویانه با آلمان را انجام داده بود. آیا هر دو طرف از این توان برخوردار خواهند بود که از فرصت منحصر به فردی که پیش آمده بود استفاده، کنند؟

من بار دیگر فرصت را مغتنم شمرده، و از مجارستان به خاطر موضع دلیرانه‌اش در سال ۱۹۸۹ تشکر کردم؛ آلمان هرگز این موضع‌گیری را فراموش نخواهد کرد. من یادآور شدم که به یادآوردن این موضع‌گیری، و سپاسگزاری و ارج‌نهادن به آن، یک ضرورت مطلق برای وجهه، قابل اعتمادبودن و اعتبار سیاست آلمان است.

کارنامه و نگرش

من در خاتمه سخنرانی‌ام به‌عنوان وزیر خارجه، از بوندستاگ اجازه مرخصی خواستم. من کناره‌گیری خود را کمک به اعتبار دمکراسی‌مان توصیف کردم که خوشبختانه مسئولیت را

---

۱. بنابراین، این معاهدات، عناصر یک ساختار اروپای واحد هستند که فرصت یک آینده بهتر و زیباتر را به روی قاره ما می‌گشاید.

فقط برای دوره محدودی، واگذار می‌کرد. من بر ارزش‌های قانون اساسی‌مان تأکید کردم و وظایف قانونی‌مان را برای کمک به وحدت اروپا و خدمت به صلح جهانی به‌عنوان شالوده و رهنمود سیاست خارجی آلمان مورد تأکید قرار دادم؛ من گفتم که اندیشیدن و عمل‌کردن به شیوه اروپایی، باید با تمامی شکل‌های جدید ملی‌گرایی مخالفت کند.

سخنانم را با این کلمات به پایان رساندم: «برادری و همبستگی یگانه راهی است که اروپای جدید از آن طریق به وجود می‌آید، یعنی تنها راه برای رفتار عادلانه با مردم جهان سوم. اگر ما آلمانی‌ها پس از نیل به وحدت ملی بخواهیم به وحدت داخلی دست یابیم، به برادری و همبستگی و انسانیت و تفاهم نیاز خواهیم داشت. هانس دیتریش گنشر، نماینده بوندستاگ، مصمم است که برای تحقق این هدف در آینده، تلاش نماید». بوندستاگ باکف‌زدن‌های ممتد از من تشکر کرد، و نمایندگان نیز به حالت ایستاده ابراز احساسات کردند. این ابراز احساسات، مرا سرشار از احساس سپاسگزاری و اندکی هم غرور کرد.

من در بیست و پنجم سپتامبر ۱۹۹۱، طی سخنانی در مجمع عمومی سازمان ملل متحد، سیاست آلمان متحد را در مورد روابط مبتنی‌بر مسئولیت، صداقت و اعتماد با همسایگانش تشریح کرده بودم:

«من امروز برای نخستین‌بار به عنوان وزیر خارجه آلمان متحد سخن می‌گویم. آلمان اینک جایگاه خود را در خانواده ملل متحد و براساس منشور جامعه ملت‌ها، به دست می‌آورد. ما به‌عنوان ملتی اروپایی، به منشور پاریس متعهد هستیم. مردم ما که [حالا] در کشوری یگانه متحد شده‌اند، از اهمیت بیشتری برخوردار شده‌اند، اما ما خود را موظف می‌دانیم که احساس مسئولیتمان را در برابر دمکراسی، آزادی و منزلت انسانی در یک آلمان اروپایی که تفکر ملی‌گرایانه را پشت‌سر نهاده است نیز، افزایش دهیم... آلمانی‌ها خواستار آن هستند که این اروپا از طریق پیوندهای فرا اقیانوس اطلسی، تکامل یابد. اتحادیه آتلانتیک شمالی و مشارکت ایالات متحده و کانادا در کنفرانس امنیت و همکاری اروپا، بیانگر این خواست است... آلمان سرگرم تنظیم‌نمودن هدف‌های زیر برای سیاست‌هایش است:

هدف اول: ما می‌خواهیم جامعه اروپایی راکه کشورمان از اعضای بنیان‌گذار آن است، به اتحادیه

اروپا و در نهایت به ایالات متحد اروپا تبدیل شـود... هـدف دوم: مـا مـی‌خواهـیم کـه هـمه کشـورهای دمکراتیک اروپا در پیوستن به این جامعه آزاد باشند. برای دمکراسی‌های نوپای اروپا که در حال پیوستن به اقتصاد بازار هستند، مشارکت در جامعه اروپا باید مقدمه عضویت کامل آنان در این جامعه بـاشد. هـدف سوم: ما خواهان پیوند هرچه نزدیک‌تر کشورهای اروپایی براساس منشور پاریس هستیم. ملت‌های اتحاد شوروی نیز که می‌خواهند شکلی جدید از همزیستی را به صورت جمهوری‌های مستقل بـرگزینند، بـاید جایی در این اروپا داشته باشند. اروپا به نظم تازه خود در سـاختارهای کـنفدرالی خـواهـد رسـید و ایـن ساختارها به اشکال گوناگون تجلی خواهند یافت. این ساختارها در مورد ساختارهایی که در طول زمان شکل گرفته‌اند، منصفانه رفتار خواهند کرد، و فرصت‌های تازه‌ای را به مناطق مختلف اعطا خواهند کرد. اروپا با نیل به وحدت بیشتر، از تنوع بیشتری نیز برخوردار خواهد شد... ما به‌عنوان ملتی در قلب اروپا، می‌خواهیم با تمام توان برای وحدت قاره‌مان تلاش کنیم. ارتباط بی‌نظیری که بین آلمان و فرانسه وجـود دارد، نشان‌گر این هدف است. برای نیل به این هدف، همکاری نزدیک با همسایگان شرقی ما نیز واجـد اهمیت می‌باشد. من در بیانیه وایمار که در تاریخ بیست و نهم اوت ۱۹۹۱ به امضای رولان دوما و پروفسور اسکوبیزوسکی همتایان فرانسوی و لهستانی‌ام رسیده است، همین مطلب را بیان کرده‌ام... معاهده آلمان و چک درخصوص روابط حسن همجواری و همکاری دوستانه، در شرف امضاشدن است... هدف پنجم: ما آرزو داریم به چشم خود مشاهده کنیم که اتحادیه غرب [ناتو] در راستای ثبات در تمامی اروپا در شرایط جدید، فعالیت می‌نماید. تماس‌هایی که از چندی پیش با اعضای پیشین پیمان ورشـو و ازجـمله اتـحاد شوروی برقرار شده، باید به صورت مشارکتی جامع در حفظ امنیت اروپا تکامل یابد... ما خواهان تداوم بی‌وقفه خلع سلاح متعارف برطبق نخستین معاهده سی اف ای هستیم. ما خواهان ممنوعیت جهانی تولید سلاح‌های شیمیایی هستیم. امحاء موشک‌های هسته‌ای میان‌برد و مهمات توپخانه‌ای هسته‌ای از اهمیت زیادی برخوردار است. این سلاح‌ها همواره از تأثیری بی‌ثبات‌کننده برخوردارند، و خطر گسترش آنها نـیز زیاد است. ما انتظار داریم که قدرت‌های ایمنی، به تقلیل سلاح‌های هسته‌ای استراتژیک ادامه دهند. هدف ششم: ما مایل هستیم شاهد آن باشیم که کنفرانس امنیت و همکاری اروپا از این قدرت برخوردار باشد که به اقداماتی واقعی مبادرت ورزد. پس از ایجاد شورای وزیران خارجه کنفرانس امنیت و همکاری اروپا و ساز

و کار اضطراری آن، من در دهم سپتامبر سالجاری پیشنهادهای واقعی را به نشست حقوق بشر کنفرانس امنیت و همکاری اروپا در مسکو ارائه کردم که هدف از آن، حمایت بیشتر از حقوق بشر، دمکراسی و حکومت قانون است؛ این حمایت باید حتی بدون رضایت کشورها صورت گیرد باید حق ملت‌ها به‌لحاظ تعیین سرنوشت خود و در همان ارتباط، حقوق اقلیت‌ها، در همه جا رعایت شود. اروپا، در حال پیشرفت به سوی نیل به هویتی بزرگ‌تر و تکثرگرایی هر چه بیشتر است. این تحول نباید به صور جدیدی از ملی‌گرایی بیانجامد. ساختارهای اروپایی باید این تحولات را پذیرا شوند، ما باید برای مسائل آنی، پاسخ‌های اروپایی داشته باشیم. هدف هفتم: ما می‌خواهیم که اروپای جدید به مسئولیت جهانی خود آگاه باشد. اروپا نباید فقط به خود بپردازد و چنین نیز نخواهد کرد. پیشرفت به سوی یک حوزه همکاری اروپا-آتلانتیک که از ونکوور تا ولادی‌وستک را دربر می‌گیرد، فرصتی تاریخی را به روی کشورهای رو به توسعه در جنوب نیز خواهد گشود... هدف هشتم: ما می‌خواهیم که سازمان ملل متحد به یک مرکز فعالِ نظام جدید جهانی تبدیل شود. اجرای واقعی قطعنامه‌های شورای امنیت به صورت کامل و بدون قید و شرط، یک پیش‌شرط مطلق برای تحقق این هدف است.

ما به خاطر هماهنگی بهتر در اقدام‌های امدادی سازمان ملل به هنگام بروز فاجعه‌ها، خواستار انتصاب یک کمیسر هستیم که فقط در قبال دبیرکل پاسخگو باشد... هدف دهم: ما خواهان تقویت وسایلی هستیم که به استقرار عدالت و قانون در سراسر جهان کمک می‌کنند. تاریخ کشورِ خود ما، ما را در برابر وضع آزادی و حقوق بشر به لحاظ قانونی، متعهد کرده است. ما خواستار تشکیل دادگاهی هستیم تا هرکس که احساس می‌کند به حقوق او به عنوان یک بشر تجاوز شده است، به دادگاه مزبور مراجعه نماید. ما خواستار ممنوعیت شکنجه و مجازات مرگ هستیم. ما به قوانین بین‌المللی زیست محیطی، و ساز و کار ایجاد یک نظام نظارت بین‌المللی نیاز داریم. باید بتوان کشورهایی را که آگاهانه محیط زیست را تخریب می‌کنند، مجازات اقتصادی کرد. بخشی از این اقدام، پیکار با دست‌یازیدن به جنگ‌ها از طریق روش‌هایی است که محیط زیست را نابود می‌کند... هدف یازدهم: چون ما طالب تحقق حقوق مدنی بشری هستیم، به همان سان نیز، خواستار تحقق حقوق بشری به لحاظ اقتصادی و اجتماعی می‌باشیم. آلمان متحد همچنان به مشارکت گسترده خود در توسعه کشورهای جهان سوم ادامه خواهد داد... هدف دوازدهم: ما خواستار آن

هستیم که کشورهای جهان سوم نیز شریکانی برابر در گفتگوی مربوط بـه آیـنده جـامعه بشـری در هـمه زمینه‌ها باشند: سیاست، اقتصاد، محیط زیست و فرهنگ...

من در استعفانامه‌ام در تاریخ بیست و هفتم آوریل ۱۹۹۲ نیز یک کارنامه را ارائه دادم:

من در زمانی استعفا می‌دهم که مسیرهای سیاست خارجی آلمان به وضوح ترسیم شـده‌انـد. بـا درنظرگرفتن تحولات شگرف در اروپا و در جهان، یک چنین استحکام و ثباتی [خط‌مشی سیاست خارجی آلمان] هم برای ما و هم برای سایر همسایگان و شریکان ما اهمیت دارد.

در پانزدهم مارس ۱۹۹۱، آلمان که در سوم اکتبر ۱۹۹۰ وحدت خود را به دست آورده بود، حاکمیت کامل خود را باز یافت. در بیست و پنجم سپتامبر ۱۹۹۱، من موقعیت و سیاست خـارجـی آلمـان مـتحد را در سازمان ملل تشریح کردم. سیر سیاست خارجی آلمان به وضوح ترسیم، و تمرکز سیاست خارجی مـا بـر اروپا، برگشت‌ناپذیر است. ما در حال مبارزه با یک ذهنیت اروپایی مبنی‌بر یک ملی‌گرایی جدید هستیم. ما در حال ساختن آینده‌مان براساس ارزش‌های مندرج در قانون اسـاسی‌مان و نـیز بـراسـاس یک سـیاست مسئولیت‌پذیر مغایر با سیاست زور هستیم. ما می‌دانیم که در درازمدت، اروپای غربی فقط موقعی می‌تواند از وضع خوبی برخوردار شود که اروپای شرقی نیز وضع خوبی داشته باشد. ما پس از اصلاح قانون اساسی کشورمان، مشتاق هستیم که همه حقوق و تعهدات عضویت در سازمان ملل را پذیرا شویم. پس از برگزاری انتخابات پارلمانی ما در سال ۱۹۹۰، ابتکارات مهم اروپایی با حمایت و پشتیبانی کامل دیپلماسی آلمان و در اغلب موارد با پیشگامی آلمان توانست صورت پذیرد. تشکیل شورای اروپا در ماستریخت، قطعنامه‌های مصوب کنفرانس وزیران [خارجه] ناتو در کپنهاگ و در نشست سران ناتو در رم، برگزاری نخستین شورای وزیران کنفرانس امنیت و همکاری اروپا در برلین، برداشتن گام‌های بزرگی در راستای نهادینه‌کردن فرایـند کنفرانس امنیت و همکاری اروپا، و وظایف تازه‌ای که تأسیس شورای همکاری آتـلانتیک شـمالی بـرای اتحادیه ما تعیین کرده است و حوزه عمل این شورا یک منطقه امنیتی را از کوزوو تا ولادی‌وستک شامل می‌شود؛ و اتخاذ تصمیم به سود اتحادیه اروپایی و نقش جدید اتحادیه اروپای غربی، همگی در زمره این ابتکارات هستند.

تمامی اینها، ستون‌های نگهدارنده در یک ساختار اروپایی است که در آن، به رویدادهای قابل پیش‌بینی و نیز غیرقابل پیش‌بینی به‌ویژه در اروپای شرقی و در جنوب شرقی اروپا-این امکان داده شد که در چارچوب ثبات اروپایی روی دهند. در سال‌های بحرانی پس از ۱۹۸۹، روابط فرانسه و آلمان یک بار دیگر خود را در خدمت صلح قرار داده است. همکاری مشترک ما با لهستان با لحاظ کردن مسئولیت اروپایی ما صورت می‌گیرد. من خوشحالم که ایالات متحده که ما از اتفاق نظر بی‌سابقه‌ای با آن دولت برخورداریم، همچنان به ایفای مسئولیت خویش از طریق تعهدش در برابر ناتو، در برابر شورای همکاری آتلانتیک شمالی، و در برابر کنفرانس امنیت و همکاری اروپا، ادامه خواهد داد. سیاست‌های جامعه اروپا مبنی بر همکاری با دمکراسی‌های نوپای اروپای مرکزی و جنوب شرقی که ما با جدیت آن را در پی‌گرفته‌ایم، و مدل‌های جدید همکاری و رابطه با جمهوری‌های سابق اتحاد شوروی، به تدریج ساختار تازه اروپا را تکمیل خواهد کرد. آلمان متحد از طریق روابط نزدیک دوستانه و ایجاد اعتماد متقابل، با همسایگان شرقی خود یعنی لهستان و چکسلواکی و با روسیه و سایر کشورهای اروپای مرکزی، جنوب شرقی و شرقی پیوند خورده است.

عقد قراردادهایی با لهستان و امضای معاهداتی با چکسلواکی، مجارستان، بلغارستان و اخیراً در بیست و یکم آوریل ۱۹۹۲ با رومانی، روابط ما را با همسایگان نزدیک و دورمان در شرق، از چشم‌اندازهایی تازه برخوردار ساخته است. این سیاست‌های فرا اروپایی به ما امکان می‌دهد تا به وعده‌ای که در سال وحدت آلمان برای ایجاد آلمانی اروپایی دادیم، عمل نماییم. اقدامات قاطع در جهت برچیدن سلاح‌های متعارف، موشک‌های کوتاه برد اتمی و توپخانه اتمی که ما پیشنهاد کرده بودیم و نیز توافق قریب‌الوقوع برای انهدام سلاح‌های شیمیایی در سراسر جهان، به گونه‌ای فزاینده موجب غیرنظامی شدن روابط بین‌المللی و اروپایی و نیز استقرار ثبات بی‌نظیری در زمینه‌های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و زیست محیطی خواهد شد. ما پذیرای مسئولیت‌مان در مقابله با چالش‌های جهانی، غلبه بر تضاد شمال و جنوب [کشورهای غنی و فقیر] و نیز مشارکت در حفاظت جهانی از منابع حیاتی و جلوگیری از گسترش سلاح‌های کشتار جمعی می‌باشیم.

تا حدودی در پاسخ به ابتکارات آلمان و تا اندازه‌ای به خاطر حمایت قاطع آلمان بود که

ساختارهای اروپایی و جهانی در یک دوره زمانی به وجود آمدند؛ اینک ما وظیفه داشتیم تا این ساختارها را به کار بگیریم و گسترش دهیم. آلمان در سازمان‌های اروپایی و فراآتلانتیکی (اتحادیه اروپا، شورای اروپا، ناتو، شورای همکاری آتلانتیک شمالی، کنفرانس امنیت و همکاری اروپا، و سازمان ملل) عضویت یافت؛ مشارکت در گروه هفت؛ مشارکت در سیاست‌های همکاری جهانی اتحادیه اروپا به نحو تصریح شده در معاهده لومه، در همکاری اتحادیه اروپا با کشورهای آسه‌آن، در گفتگوهای اروپا و اعراب؛ و نیز در قراردادهای اتحادیه اروپا با کشورهای امریکای مرکزی و نیز با کونتادورا - این اقدامات چارچوبی را برای اجرای سیاست‌های آلمان در شرایطی تعیین کرد که اوضاع اروپا و جهان دستخوش تغییر بنیادین شده بود. این اوضاع را می‌توان این‌گونه توصیف کرد که باچیرگی بر تضادهای ایدئولوژیکی میان مسکو و واشنگتن نیز ارتباطات اقتصادی، سیاسی و مذهبی نیز گسترش یافت. این تحول، که همچنین گستره روابط بین‌المللی را توسعه می‌دهد، نه تنها بر آلمان که بر تمامی شرکت کنندگان در دیپلماسی بین‌المللی نیز تأثیر می‌گذارد؛ سایر دموکراسی‌های غربی نیز ناگزیرند با چالش‌های تازه اروپایی و جهانی روبرو شوند. مسئولیت‌های آنها شامل ایجاد یک بنیان پایدار و عادلانه برای صلح می‌باشد که هر چند پیشتر توسط گزارش هارمل وضع گردید، اما تا زمان پایان یافتن کشمکش شرق و غرب، جنبه محسوس نیافت. البته اهمیت آلمان پس از وحدت این کشور، افزون شده است و یکی از دلایل عمده آن نیز این است که این کشور از محدودیت‌های پیشین در زمینه استقلال ملی و فعالیت سیاسی در اثر تقسیم آلمان، رهایی یافته است. با این حال، گسترهٔ تازهٔ مسئولیت به لحاظ دیپلماسی، بیشتر از تحولات صورت گرفته در اروپا و جهان نشأت گرفته است تا از موضوع وحدت آلمان؛ مفهوم سیاست خارجی آلمان به عنوان یک سیاست مسئولیت‌پذیر، و نه سیاست مبتنی بر زور، از زمان وحدت آلمان تاکنون بدون تغییر باقی مانده است. فقط تداوم این اصول اساسی است که فرصت‌هایی را در اختیار آلمان متحد قرار می‌دهد تا به‌گونه‌ای به اعمال نفوذ بپردازد که آلمان غربی نیز قبل از وحدت مجدد، از آن فرصت‌ها برخوردار بود.

در اوایل ماه مه ۱۹۹۲، رولان دوما از من دعوت کرد که به پاریس سفر کنم. میتران نیز مرا به حضور پذیرفت و از تلاش‌هایم در جهت گسترش همکاری آلمان و فرانسه تشکرکرد. ما با یادآوری گفتگوها و تلاش‌های مشترک‌مان، در این مورد اتفاق نظر داشتیم که دوستی آلمان و فرانسه بایستی دائمی و جدای از زمامداران در قدرت باشد.

من در یازدهم مه در نشست شورای وزیران در بروکسل شرکت کردم و در آنجا یک مراسم خداحافظی برای من برگزار شد. علاوه بر دئوس پینهیرو رئیس کمیسیون، و اوفه المان یانسن رئیس شورا -دوست خوب من و همتای ارشد همه ما- دیگر وزیران هم سخنرانی‌های رسمی را ایراد کردند. سخنان یانسن و لحن کلامش را هرگز فراموش نخواهم کرد.

در بعد از ظهر روز بعد، من وهمسرم باربارا به لندن پرواز کردیم. جان میجر، نخست وزیر انگلیس که مدت کوتاهی همتای من در مقام وزیر خارجه بود، مرا در خانهٔ شماره ده خیابان داونینگ به حضور پذیرفت. او از من تشکر کرد و اهمیت دوستی آلمان و انگلیس را مورد تأکید قرارداد. داگلاس هرد وزیر خارجه بریتانیا نیز در اقامتگاه رسمی خود در کارلتون گاردنز ضیافت شامی به افتخار من و باربارا ترتیب داد. وی همچنین همتایان پیشین بریتانیایی مرا به همراه همسرانشان دعوت کرده بود: فرانسیس پهیم، جفری‌هاو، دیوید اوئن و جیم کالاهان. فقط پیتر کارینگتون و جان میجر نتوانسته بودند در آن ضیافت حضور یابند. حال و هوای این ضیافت صمیمانه و آرام و نشانگر اعتماد عظیمی بود که می‌تواند طی سالیان دراز همکاری پدید آید. چنین اعتمادی برای روابط آلمان و انگلیس که همواره خالی از مشکل نبوده، بسیار مهم بود، و بی‌نهایت ضرورت داشت. در پایان این ضیافت داگلاس هرد یک تصویر کنده‌کاری شده از مجلس عوام بریتانیا را به من هدیه داد که همهٔ همتایان پیشین من آن را امضاء کرده بودند. فقط جای امضای تونی کرواسلند، جانشین بلافصل جیم کالاهان که فوت کرده بود در یادگاری زیبا خالی بود.

درباره روابط آلمان و انگلیس مطالب زیادی نوشته و حدس شده است و این روابط غالباً در اثر پیش‌انگاری‌ها، داوری‌ها و درک‌های نادرست ظاهری، با مانع روبرو شده است. با این

حال، روحیه اعتمادی که در آن ضیافت آشکار شد، نشان داد که اگر همه داستان‌های مربوط به بی‌اعتمادی متقابل، ذره‌ای واقعیت داشتند، امکان نداشت که طی دوره‌ای هیجده ساله، علاوه بر روابط مستحکم وباثبات سیاسی، یک چنین رابطه دوستانه‌ای بین ما پدید آید. شاید که ایجاد رابطه دوستانه میان وزیران خارجه آسان‌تر از رابطه میان نخست وزیران باشد. اماعلت این امر فقط آن است که وزیران خارجه بیشتر با یکدیگر ملاقات می‌کنند و فرصت بیشتری برای گفتگو دارند. به هر حال، من لندن را با این یقین ترک کردم که آلمان و انگلیس در دوران پس از جنگ جهانی دوم بسیار بیشتر به هم نزدیک شده بودند.

در سال‌های بعد، ثابت شد که رابطه من و داگلاس هرد نزدیک‌تر از رابطه بین دو همتای حرفه‌ای بوده است. هرد ابراز علاقه کرده بود که در جشنواره واگنر در بیریوت شرکت کند، اما موقعی که من در سال ۱۹۹۱ او را به این جشنواره دعوت کردم، وی به خاطر تعهدات سیاسی که در آخرین لحظات پیش آمده بود، ناگزیر شد که این دعوت را ردکند. بلافاصله پس از اعلام رسمی استعفایم به اطلاع هرد رساندم که برای من به عنوان وزیر خارجه‌ای که به تازگی استعفا کرده است، مناسب نیست که برای سال ۱۹۹۲ از او دعوت به عمل آورد؛ از او استدعا کردم که یک سال دیگر هم صبر کند.

موقعی که در زمان مناسب این موضوع را با جانشین خود، کلاوس کنیکل، در میاگذاردم وی با من- که اینک یک شهروند عادی بودم- کاملاً همکاری کرد تا بتوانم همکار سابق و دوستم داگلاس هرد را برای مراسم افتتاح جشنواره در سال ۱۹۹۳ دعوت کنم. رولان دوما نیز همچون همیشه به بیریوت، آمد و ما به روال معمول، در همان هتل همیشگی در بیشوسفگرون[1] اقامت کردیم. بدین‌سان همگی ما به یکدیگر پیوستیم، حتی در شب قبل از گشایش جشنواره و نیز پس از گشایش آن، ما سه نفر یک گروه شادمان را در هتلی آشنا تشکیل دادیم. این گردهمایی ما به نوعی دیدار مجدد خانوادگی شباهت داشت، نوعی گردهمایی غیررسمی بود که از نگاه کسانی که سیاست را فقط نمایش قدرت و پیگیری منافع شخصی

1. Bischofsgrun.

می‌دانند، غیرقابل تصور می‌نمود.

من و همسرم بارها بسیار خشنودیم که از افتخار هم‌نشینی با مردی مانند داگلاس هرد و همسر جذابش جودی بهره‌مند شدیم.

پیوندهای دوستی مرا به جیم کالاهان، نخستین همتای بریتانیایی من نیز، مرتبط می‌کرد که با صمیمیت زیادی از من استقبال کرده بود؛ و دوستی پدرانه‌ای نسبت به من ابراز می‌کرد. تجربه‌های گسترده او باعث شد که من انگلستان، حزب کارگر، و رابطه بین حزب و اتحادیه‌های کارگری، و نیز جنگ در ایرلند شمالی را کاملاً درک کنم.

من و پیتر کارینگتون نیز رابطه شخصی نزدیکی داشتیم. او که محافظه‌کاری از سلک محافظه‌کاران نوگرا و روشنفکر بود، روزی برای من تعریف کرد که فرانسس یوزف اشتراوس [وزیر دفاع پیشین آلمان] که در یک ضیافت شام در کنار او نشسته بود، عقیده‌اش را درباره دنیا، در مقام یک وزیر دفاع، - به آن گونه که کارینگتون با شوخ طبعی آن را بازگوکرد- این چنین بیان کرد که یک لرد انگلیسی بایستی قطعاً، دست‌کم به اندازه نخست وزیر با واریا محافظه‌کار باشد.

من همکاری کوتاه مدتی با فرانسیس پیم[1] داشتم، و به همین دلیل نتوانستم روابط صمیمانه‌ای راکه با سایر همتایان خود برقرار کرده بودم با او نیز برقرار نمایم. همین موضوع در مورد رابطه من با تونی کراسلند و جان میجر نیز که به مدت کمتر از یک سال وزیرخارجه انگلیس بود، صدق می‌کند. بااین حال، انتقاداتی که بعداً از او در مقام نخست وزیری به عمل آمد، به نظر من کاملاً ناعادلانه بود.

او یک اروپایی متعهد است، مردی که از جایگاه مناسب کشورش در خانواده اروپایی یا درجامعه اروپایی کاملاً آگاهی دارد. نباید هرگز فراموش کرد که دولتی که وی وارث آن بود، در زمینه سیاست داخلی و خارجی و مهمتر از همه در زمینه سیاست اقتصادی با مشکلات بسیاری روبرو بود.

من و جفری هاو، به نحوی استثنایی یکدیگر را به خوبی درک می‌کردیم. چون او به

---

1. Francis Pym.

خاطر وفاداری عمیق به مارگارت تاچر شهره عام و خاص بود، بنابراین برای وی دشوار بود که بعداً در زمرهٔ گروه مخالف نخست وزیر تاچر درآید. یک بار موقعی که من در اقامتگاه ییلاقی وزیر خارجه انگلیس میهمان او بودم، هر دوی ما باکلامی صریح درباره کار و موقعیت‌مان در دولت‌هایمان گفتگو کردیم. من پی بردم که تصدی پست وزیر خارجه در دولت تاچر نمی‌تواند به هیچ وجه کار آسانی باشد. به عنوان یک جمله معترضه، وی گفت که حتی درگذشته تصورش را هم نمی‌کرد که روزی عضوی ازدولت ائتلافی باشد که ریاست آن را شخصی از حزبی دیگر عهده‌دار باشد. با این حال، وی بعداً هر چه بیشتر به این نتیجه رسیده بود که داشتن پست وزیر خارجه در یک چنین کابینه‌ای، می‌تواند یک مزیت به شمار آید. پاسخ من کوتاه بود: "منظورتان را می‌فهمم" و سپس فقط نگاهی به یکدیگر کردیم. نیازی نیست که بیش از این درباره او سخن بگویم، چرا که اطاله کلام در این باره، فراتر از مرزهای وفاداری این دیپلمات صدیق و خوش رفتار است.

من در سیزدهم مه در رستورانی در بن باگروه روزنامه‌نگارانی که رابطه‌ای بسیار نزدیک با وزارت خارجه داشتند، خداحافظی کردم. ما در طول سال‌ها، رابطه‌ای محاوره‌ای برقرار کرده بودیم که به لحاظ تفسیر عمومی و فهم عمومی از سیاست خارجی آلمان، بسیار اهمیت داشت. اما این اتهام که نوعی پارتی‌بازی میان خبرنگاران و سیاستمداران بن وجود دارد– اتهامی که غالباً وارد می‌شود– کاملاً بی‌اساس است. من همواره تأکید خاصی براین امر داشته‌ام که تمام ورق‌های خود حتی در سروکار داشتن با مطبوعات‌ر ا رو کنم، لذا یک رابطهٔ مبتنی بر اعتماد میان ما پدید آمد که در آن، روزنامه‌نگاران قادر بودند سیاست خارجی‌ما را با وضوح زیادی توصیف و تشریح کنند، هر چند که این موضوع باعث نمی‌شد که از مواضع انتقادی خود دست بردارند.

من پس از پذیرفتن سفیر پاپ در چهاردهم مه، به بولونیا[1] عزیمت کردم تا درکنفرانس بزرگداشت گرولد فون برانموهل شرکت کنم. نخستین سخنرانی را خود من ایراد کردم و سخنران

1. Bologna.

بعدی سلیمان دمیرل نخست وزیر ترکیه بود. پیش از برگزاری این مراسم، من به دلیل مهمی با او دیدار کرده بودم. رفتار ترکیه با کردهای این کشور، آشکارا در آلمان مورد انتقاد قرار گرفته بود، و من نیز موضعی صریح نسبت به این موضوع اتخاذ کرده بودم. ناتو یک اجتماع مبتنی بر شناخت ارزش‌های بنیادین است و لزوم رعایت این اصول حتی بین دوستان نیز باید به صراحت مطرح شود. به همین دلیل، مذاکره من و سلیمان دمیرل، به شدت توجه عمومی را به خود طلب نمود. خوشبختانه استحکام روابط آلمان و ترکیه بار دیگر از آزمون زمان سربلند بیرون آمد. به دلیل اهمیت روابط آلمان و ترکیه که آن را مهم می‌دانم و به خاطر اقامت تعداد زیادی از اتباع ترکیه در آلمان، ضروری می‌دانستم که در پایان دوران وزارتم، کیفیت روابط دوجانبه را مجدداً مورد تأکید قرار دهم. مهم‌تر از همه، ما آگاه شدیم که انتقاد بدون غرض حتی در نزد افکار عمومی، درباره مسأله رعایت حقوق بشر، امکان‌پذیر است- من بر این عقیده‌ام که دوستان خوب از توانایی خاصی برای این کار برخوردارند. بی‌شک شناخت من ازدمیرل و سابقه طولانی همکاری با او، به ایجادِ حسن هماهنگی میان ما کمک کرد. هنگامی که دمیرل دردوران حکومت نظامیان در منزلش بازداشت بود، من به ملاقاتش رفته بودم و وی می‌دانست که من برای ادامه کمک‌های آلمان به ترکیه، حتی در زمانی دشوار، تلاش کرده بودم. گفتگوی ما، به من اطمینان داد که روابط ترکیه و آلمان به رغم برخی اختلاف نظرها، مخصوصاً در پی اظهاراتی از جانب رئیس جمهور تورگوت اوزال، بدتر از گذشته نشده است. رفتارترکیه با کردها، آلمان را ناچار به اعلام صریح مواضعی کرد که مبتنی بر ارزش‌های قید شده در قانون اساسی آلمان و اهداف معاهده ناتو بود.

من در پانزدهم مه، یک میهمانی خداحافظی برای هیأت‌های دیپلماتیک[مقیم بن] ترتیب دادم. برگزاری این میهمانی، فرصت خوب و مهم دیگری را برای من فراهم کرد تا سخنان نهایی خود را درباره اصول مورد نظرم به زبان آورم. لحظاتی قبل از شروع صرف شام کنود-اریک تیگسن[1] سفیر دانمارک، هدیه‌ای شخصی را از جانب دوست مشترک هر دوی ما، یعنی از اوفه المان- یانسن به من تقدیم کرد: یک میز تحریر بلند. این میز تحریر جای خود را در

1. Kund- Erik Tygesen.

اتاق مطالعه‌ام یافته است- یادگار یک دوستی نزدیک و دراز مدت.

من در روز یکشنبه هفدهم مه ۱۹۹۲، به برلین پرواز کردم تا در نشست کمیته اجرایی حزبم که در ویلابورسیگ تشکیل می‌شد، شرکت کنم. وقتی بامداد روز بعد بازگشتم، کارکنان فرودگاه واخن یک مراسم خداحافظی استثنایی برای من ترتیب داده بودند: چند خودرو آتش‌نشانی با پاشیدن آب به هوا، فواره‌هایی زیبا پدیدآورده بودند. در این مراسم خداحافظی که برای من، به عنوان مسافری که به کثرت سفر شهرت داشت، ترتیب داده شده بود، تقریباً تمامی کارکنان فرودگاه شرکت داشتند. من ناهار را با قائم مقام وزارتخانه، نماینده مطبوعاتی شخصی‌ام و سایر دستیاران و معاونانم در وزارتخانه، صرف کردم. در بعداز ظهر روز هجدهم ماه مه، به اقامتگاه رئیس جمهور در ویلای مامراشمیت رفتم، تا تأیید به کناره‌گیری‌ام را دریافت کنم که او در حضور صدراعظم کهل به من داد. سپس ریشارد فون وایتسکر، هلموت کهل و من، برای نشستن به روی تراس رفتیم. پس از آن همه سال تصدی وزارت خارجه، خود را پریشان می‌یافتم، اما حتی یک بار هم در تصمیمی که اتخاذ کرده بودم، تردید نکردم.

روز بیست و یکم ماه مه کارکنان وزارت خارجه را برای مراسم خداحافظی گرد آوردم. موقعی که همسرم باربارا و من، در بامداد آن روز برای دومین بار به وزارت خارجه بازگشتیم، از سوی جانشین خود، کلاوس کینکل-که روز قبل در بوندستاگ سوگندیاد کرده بود- و همسرش مورد استقبال قرار گرفتیم.

من به مدت هجده سال به این وزارتخانه رفت و آمد کرده بودم. احساسی عمیق از حق شناسی نسبت به همکارانم در من بیدار شد. خاطرات ایام بدبختی و خوشبختی، ایام کامیابی و شکست و تلاش، از برابر دیدگانم گذشت. من و گروه همکارانم در [سالن] ورلدهال[1] که دیوار بلند آن با تصاویری از قاره اروپا تزئین شده است، گردهم آمدیم.

در چنین روزی چه احساسی بر وجود انسان چیره می‌شود؟ در اعماق وجودم حس کردم که فصلی مهم از زندگیم به پایان رسیده است. قادر بودم که با یک احساس خشنودی کامل به

1. World Hall

گذشته بنگرم. چنین به نظرم می‌رسید که لطف الهی شامل حال من بود که از این موهبت برخوردار شده بودم که یک چنین مقامی راعهده‌دار شوم، و حتی توانسته بودم هر آنچه راکه به عنوان هدف سیاسی و آرزوی دیرین خود به شمار می‌آوردم، جامهٔ عمل بپوشانم. هنگامی که به بیست و سه سالی اندیشیدم که عضو هیأت دولت بودم و هجده سال آن در وزارت خارجه سپری شده بود، احساسی همراه با رضایت و وجدان پاک به من دست داد. به من اجازه داده بودند تاخودم تصمیم بگیرم که چه زمانی به این تصدی خود پایان دهم؛ من پست خود را به دلیل یک شکست سیاسی، تغییر دولت، از دست دادن اعتماد دیگران یا حتی ارتکاب یک اشتباه، از دست نداده بودم. وجود یک چنین وضعی، برای من بسیار اهمیت داشت- دلیلی کافی برای قدرشناسی بود. بنابراین من و همسرم عمارت وزارت خارجه را بدون حسرت نسبت به گذشته و با ابراز بهترین آرزوهابرای کلاوس کینکل ترک کردیم. باعث خوشحالی بود که دانستم پس از آن که کینکل و من راهی دراز را درکنار هم پیموده بودیم، حالا او جانشین من شده بود.

نگاهی به گذشته و سپاسگزاری در هاله

پس از مدت‌ها، یعنی در اواخر سال ۱۹۹۳، دلیل دیگری داشتم تا به گذشته بنگرم و کارنامه‌ام را تنظیم نمایم. در بامداد روز پنجم دسامبر، میخائیل گورباچف، هنری کسینجر و من در یک برنامه زنده تلویزیونی، آینده یک اروپای واحد را مورد بحث قرار دادیم. هر چند مباحثه با این دو مرد بزرگ، بسیار حائز اهمیت بود، اما آنچه پس از این بحث برای من روی داد، بسیار مهم‌تر بود: هر سه نفر ما عازم شهر هاله شدیم. این سفر چگونه فراهم شد و چه معنایی داشت؟

موقعی که میخاییل گورباچف دبیرکل حزب کمونیست و رئیس جمهور اتحاد شوروی بود و من هم وزیر خارجه جمهوری فدرال آلمان بودم، بارها به وی گفته بودم: "بسیار مایلم تا روزی از شما به عنوان میهمانم در شهر هاله استقبال کنم." این دعوت مدت‌ها پیش از وحدت آلمان، صورت گرفته بود. من بارها از این موضوع که اهل هاله هستم، بهانه‌ای فراهم کرده بودم تا به مشکلات ناشی از تجزیه آلمان و خواست مردم آلمان برای وحدت کشور بپردازم. من

می‌خواستم مخاطبانم درک کنند که ما هرگز در برابر تجزیه کشورمان سر فرود نخواهیم آورد. من این مطلب را به دوستانم یعنی به رولان دوما، جیمز بیکر، داگلاس هرد و شوارد نادزه هم گفته بودم که افتخار پذیرایی ازآن‌ها را در هاله یافته بودم. موقعی که من در مناسبتی با میخاییل گورباچف، در سال ۱۹۹۳ در ژنو دیدار کردم، او موقع صرف ناهار به من گفت: "شماهرکسی را به جز من به هاله برده‌اید". من پاسخ دادم: "دعوت از شما به قوت خود باقی است. اگر مایل‌باشید، همین امسال بیایید" ما تاریخ این سفر را پنجم دسامبر تعیین کردیم.

من غالباً با هنری کیسینجر بارها درباره هاله صحبت کرده بودم. او توسط دستیار نزدیک هلموت سونفلت[1] که مثل خود من از اهالی شهر کوچک آلتماک در ناحیه ساکسونی آنهالت بود، تا حدودی با نواحی مرکزی آلمان آشنایی داشت. وقتی از کیسینجر دعوت کردم که در ماه دسامبر، همراه با ما از هاله دیدار کند، دعوتم را بلافاصله پذیرفت.

بدین‌سان بود که هواپیماهای ما سه نفر در روز پنجم دسامبر در فرودگاه لایپزیک هاله برزمین نشست. ما از آنجا با دو اتومبیل به سوی شهر حرکت کردیم. گورباچف، کیسینجر و من سوار یک اتومبیل شدیم و رایسا گورباچف و همسر من در اتومبیل دوم نشستند. در خروجی بزرگراه هاله- اپست، از بزگراه خارج شدیم. در سرراهمان، از ناحیهٔ ریدبورگ عبور کردیم، این ناحیه به هنگام تولد من، روستای دورافتاده‌ای با پنج هزار نفر جمعیت بود. وقتی من گفتم خانه‌ای که من در آن متولد شده‌ام، در همین اطراف است، گورباچف و کیسینجر با اصرار از من خواستند برای تماشای آن برویم. ما وارد یک فرعی شدیم و در مقابل خانه‌ای که درآن به دنیا آمده بودم، متوقف شدیم. سپس عازم مرکز شهر شدیم.

در نخستین شب اقامتمان در هاله، من به عنوان یک فرد عادی و یکی از اهالی هاله، از میهمانانم پذیرایی کردم. من ضیافت شامی در عمارت قدیمی دادگاه مورتینربرگ ترتیب دادم و نمایندگان شهر و ایالت ساکسونی- آنهالت نیز در آن شرکت داشتند.

اکنون هردوی آنان در اینجا بودند، دو مردی که با آنان همکاری نزدیک کرده بودم و دینِ

1. Helmut Sonnenfeldt.

بزرگی به آنان داشتم. هنری کیسینجر که به خاطر تبار یهودیش و آزار نازی‌ها به امریکا مهاجرت کرده بود، آلمانی‌ها را حتی در دشوارترین شرایط نیز درک می‌کرد و در اوایل دوران وزارت من نقش مهمی در راهنمایی من داشت. میخاییل گورباچف، دبیرکل پیشین حزب کمونیست اتحاد شوروی و رئیس جمهور سابق این کشور، نیز زمینه وحدت آلمان و اروپا را فراهم ساخته بود. ایالات متحده و اتحاد شوروی در هاله با یکدیگر دیدار می‌کردند- ایالات متحده‌ای که ارتش آن در سال ۱۹۴۵ هاله را تسخیر و آزاد کرده بود، و اتحاد شوروی که ارتش آن در اول ژوئیه ۱۹۴۵ و به موجب توافق‌های متفقین، هاله را اشغال کرده بود، و سیاست‌های اشغالگرانه‌اش امیدهای ما برای شروع یک دمکراسی جدید را به مدت دهه‌های متمادی نقش برآب کرده بود. اما در آن شب، نمایندگی اتحاد شوروی پیشین را مردی به عهده داشت که سیاست‌های او، در را به روی وحدت و دمکراسی در میهن من گشوده بود.

من دین بزرگی به این دو مرد داشتم- گورباچف و کیسینجر- و از آنان به خاطر این که پس از اعمال فاشیسم آلمان، خدماتی را برای آلمان انجام داده بودند، تشکر کردم؛ بالاخره شروع تازه‌ای را به آلمان ارزانی داشته بودند. از نگاه من، این دیدار ضمناً نشانگر پایان یافتن سیری از حوادث بود که من شخصاً با تعهد کامل در آن زندگی کرده و رنج برده بودم.

به نظر من این دیدار از هاله، در شمار دیدارهایی از این شهر است که به لحاظ ارزش نمادین آن، می‌تواند مهم‌تر از سایر دیدارها باشد. من در سال ۱۹۹۰، هنگامی که در کنار رولان دوما در "مارکت چرچ" ایستاده بودم، سند معاهده دو به علاوه چهار را بالای سر بردم و گفتم: "رولان دوما در به ثمر رساندن این معاهده نقش مهمی داشته است. امضای او و من در ذیل این سند، همواره گواه آن است که آلمان و فرانسه در طول تاریخ خود، هرگز با یکدیگر این چنین هم‌پیمان نبوده‌اند."

من در جشنواره هیدل، و همراه با داگلاس هرد به قطعهٔ "ناجی" گوش کرده بودم. "من به هاله بازگشته‌ام" جمله‌ای بود که من در دسامبر ۱۹۸۹ در "مارکت چرچ" بر زبان آورده بودم. اما [این بار] من تنها نیامده بودم، من و شوارد نادزه پشت میز کلاس درس من نشستیم و خندیدیم،

گویی که ما به دوران کودکی خود بازگشته بودیم. جیم بیکر، دوست وفادار و حامی همیشگی وحدت آلمان که در ژوئن ۱۹۹۱ از هاله بازدید نمود، به گرمی از سوی جمعیت مورد استقبال قرار گرفت. و اکنون میخاییل گورباچف و هنری کیسینجر هم آمده بودند. تمام این دیدارها به وضوح به من ثابت می‌کرد که وحدت آلمان چیزی همانند یک هوس تاریخی نبود.

یک دورهٔ زمانی به پایان رسیده بود. تمام امیدها و انتظارات ما در هاله برآورده شد. من در هاله، توانستم از تمام کسانی که در زمان‌های مختلف و به شیوه‌های گوناگون ما را در رسیدن به این لحظه یاری دادند، تشکر نمایم. به تعبیری، آن تعطیلات آخر هفته در دسامبر ۱۹۹۳، نقطهٔ اوج کار سیاسی من بود؛ این موضوع که به من اجازه داده شد تا کامل شدن وظیفه‌ام را تجربه کنم، همواره وجودم را سرشار از قدردانی عمیق خواهد کرد.

واژه‌نامه توصیفی

واژگانی که در داخل تعاریف این واژه‌نامه با حروف سیاه نوشته شده‌اند، در سایر جاهای آن تعریف شده‌اند.

آژانس هماهنگی تحقیقاتی **EURECA**

(European Reasearch Coordination Agency)

این آژانس که در سال ۱۹۸۵ تأسیس شد، یک ابتکار اروپایی در راستای همکاری روزافزون در امر تحقیق و فن‌آوری است. هدف از تأسیس آن بهبود موقعیت رقابتی اروپا از طریق همکاری گسترده‌تر صنعتی، تکنولوژیکی و علمی در زمینه‌های کلیدی است. اعضای آن، جدای از دوازده کشور عضو جامعه اروپا، شامل کمیسیون اروپا، کشورهای عضو **(EFTA)**[1] ترکیه و مجارستان است.

طرح‌های صرفاً غیرنظامی توسط بخش‌های صنعتی، شورای پژوهشی، و حکومت‌های دول عضو این آژانس تصویب می‌شود. این طرح‌ها از طریق ابتکار شخصی سازماندهی شده و حداکثر میزان ۵۰ درصد هزینه آنها از کمک‌های مالی [یارانه‌ای] برخوردار می‌شود.

---

۱. اتحادیه تجارت آزاد اروپا (European free Trade Association)

ابتکار دفاع استراتژیک **SDI (Strategic Defense Initiative)**

برنامه تحقیقاتی ایالات متحده به منظور ایجاد سیستم‌های دفاعی استراتژیک نوین در برابر موشک‌های بالستیک بود. این طرح که از سوی رونالد ریگان رئیس جمهور امریکا در بیست و هشتم مارس ۱۹۸۳ ارایه شد، جنگ ستارگان نیز نامیده می‌شود، زیرا قرار بود نبرد با موشک‌های قاره پیما در ماوراء جو و تاحدودی برفراز قلمروی دشمن صورت پذیرد.

اتحاد احزاب سوسیال مسیحی و دمکرات مسیحی

CDU/CSU (Christian Democratic Union/ Christian Social Union)

(Christliche Demokratische Union/ Cristliche Soziale Union)

حزب سوسیال مسیحی/ حزب دمکرات مسیحی، یک حزب محافظه کار در جمهوری فدرال آلمان.

این حزب از سال ۱۹۸۲ و در ائتلاف با **FDP** حزب حاکم بوده است. حزب سوسیال مسیحی، خواهر حزبی دمکرات مسیحی در ایالات باواریاست.

اتحادیه اروپایی **EU (European Union)**

تأسیس این نهاد در سال ۱۹۹۱ و در نشست سران ماستریخت، براساس پیمان وحدت اروپا- پیمان ماستریخت- و با این هدف به تصویب رسید که جامعه اروپا را به یک اتحادیه اروپایی، و این اتحادیه را در دراز مدت به یک فدراسیون اروپایی تبدیل نماید. بالاترین نهاد تصمیم‌گیری در اتحادیه اروپا، شورای اروپاست که رهنمودهای مربوط به خط مشی اعضا را تعیین می‌کند. سیاست مشترک خارجی و امنیتی (CFSP) که هدف آن ایجاد یک دفاع مشترک نهایی است به EC پیشین افزوده می‌شود.

اتحادیه اروپای غربی **WEU (Western European Union)**

این اتحادیه در سال ۱۹۴۵ و در قالب یک پیمان منطقه‌ای اروپای غربی در چارچوب ناتو تأسیس شد و شامل این کشورهاست: بلژیک، جمهوری فدرال آلمان، فرانسه، یونان، ایتالیا، لوکزامبورگ، هلند، اسپانیا، پرتغال و بریتانیا که ایسلند، نروژ و ترکیه هم اعضای وابسته آن به شمار می‌روند.

اتحادیه ملل آسیای جنوب شرقی **ASEAN (Association of South East Asion Nations)**

این اتحادیه در سال ۱۹۶۷ تأسیس شد و شامل کشورهای اندونزی، مالزی، سنگاپور، تایلند، فیلی‌پین، و به تازگی ویتنام نیز می‌باشد. هدف از تشکیل این اتحادیه گسترش صلح و رفاه اقتصادی در منطقه آسیای جنوب شرقی است.

پارلمان اروپایی **EP (European Parliament)**

مجلس جامعه اروپاست که مقر آن در استراسبورگ می‌باشد. با برگزاری انتخابات مستقیم ۵۱۸ نماینده که براساس سیستم نمایندگی تناسبی و برحسب جمعیت کشورهای عضو انتخاب می‌شوند، به این مجلس راه می‌یابند. اختیارات کمیسیون اروپا محدود به نظارت و مشورت است و به امر قانونگذاری شمول نمی‌یابد. اما پارلمان از حق تعیین بودجه خود و پرسش از کمیسیون اروپا و شورای وزیران اروپا برخوردار است. این پارلمان همچنین می‌تواند با اکثریت دوسوم، به کمیسیون اروپا رای عدم اعتماد بدهد و آن را ناگزیر به کناره‌گیری نماید.

پرسترویکا **Prestroika**

لفظاً به معنای بازسازی و نوسازی است. پس از آن که گورباچف در مارس ۱۹۸۵ به عنوان دبیرکل کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی قدرت را به دست گرفت، این واژه مترادف با نوسازی کلی نظام اجتماعی، سیاسی و اقتصادی شوروی شد.

پرشینگ ۱ و ۲ Pershing 1 and 2

موشک‌های امریکایی زمین به زمین. موشک‌های پرشینگ **A-1** در سال ۱۹۷۲ و با بردی در حدود ۴۶۰ میل تولید شد، اما موشک‌های پرشینگ **P-2** که متعاقب آن در سال ۱۹۸۵ به مرحله تولید رسید، بردی در حدود ۱۱۰۰ میل داشت. هر دو سیستم موشکی مزبور به موجب معاهده **INF** از میان برداشته شدند.

پیمان آتلانتیک شمالی NATO (North Atlantic Treaty Organisation)

اتحادیه آتلانتیک شمالی در چهاردهم آوریل ۱۹۴۹، و به عنوان یک جامعه دفاعی غرب تشکیل شد و اعضای بنیانگذار آن متعهد شدند که کمک نظامی متقابل را فراهم کرده و همکاری سیاسی، اقتصادی، و فرهنگی را توسعه دهند. شورای آتلانتیک شمالی که تمام اعضای آن از یک کرسی و یک رای در آن برخوردارند، عالی‌ترین ارگان اجرایی ناتو به شمار می‌رود. این شورا سالی دوبار تشکیل می‌شود، یک بار به عنوان کنفرانس وزیران خارجه یا در قالب یک کمیته برنامه‌ریزی دفاعی متشکل از **(DPC)** وزیران دفاع و به ریاست دبیرکل ناتو. این شورا قطعنامه‌هایی را درباره اهداف و فعالیت‌های مشترک ناتو صادر می‌کند. نخستین امضا کنندگان معاهده امنیتی، کشورهای بلژیک، کانادا، دانمارک، فرانسه، ایسلند، ایتالیا، لوکزامبورگ، هلند، نروژ، پرتغال، بریتانیا و ایالات متحده بودند. در مرحله بعد یونان و ترکیه و جمهوری فدرال آلمان نیز به آن پیوستند. در حالی که فرانسه و یونان به ترتیب در سال ۱۹۶۶ و ۱۹۷۴ این اتحادیه را ترک کردند.

جامعه اروپا EC (European Community)

یک واژه عمومی برای جامعه اقتصادی اروپا **(EEC)**، جامعه انرژی اتمی اروپا **(Euratom)** و جامعه فولاد و ذغال اروپا **(ESCS)** است. اعضای بنیان‌گذار این سه جامعه عبارتند از بلژیک، جمهوری فدرال آلمان، فرانسه، ایتالیا، لوکزامبورگ، و هلند. بعدها بریتانیا،

ایرلند، دانمارک، یونان، اسپانیا، پرتغال و بالاخره فنلاند، اتریش و سوئد نیز به آن پیوستند. نخستین گام به سوی وحدت اروپا از سوی ECSC برداشته شد که در سال ۱۹۵۱ تأسیس شد، و سپس با تأسیس EEC در سال ۱۹۵۷ و نیز تأسیس اوراتم از طریق معاهدات رم تداوم یافت. تحکیم بیشتر این اتحادیه از طریق سند اروپای واحد (SEA) در سال ۱۹۸۵ تحقق یافت که هدف از آن ایجاد یک بازار واحد اروپایی تا سال ۱۹۹۲ و نیز وحدت اقتصادی و پولی اروپا بود. این سازمان زمینه را برای گسترش بیشتری EC به سمت اتحادیه اروپا (EU) فراهم کرد.

حزب اتحاد سوسیالیست آلمان **SED (Socialsit Unity Party of Germanry)**
(Sozialistiche Einheits Partei Deutschlands)

حزب حاکم در جمهوری دمکراتیک سابق آلمان.

حزب خلق ملی آلمان **DNVP (German National People's Party)**
(Deutsche Nationale Volks Parte)

یک حزب محافظه کار و سلطنت طلب. این حزب در برخی کابینه‌های جمهوری وایمار شرکت داشت تا این که رهبر جدید آن، آلفرد هوگنبرگ[1]، این حزب را به سوی یک موضع‌گیری دست راستی و ضدیت با جمهوری وایمار سوق داد.

حزب دمکرات آزاد **FDP (Free Democratic Party)**
(Freie Demokratischa Partei)

یک حزب میانه رو در جمهوری فدرال آلمان. این حزب از ۱۹۶۹ تا ۱۹۸۲ با حزب SPD و از ۱۹۸۲ با احزاب CDU/CSU ائتلاف کرد و یک دولت ائتلافی را تشکیل داد. معمولاً از دمکرات‌های آزاد، به عنوان لیبرال‌ها یاد می‌کنند، زیرا این حزب از لیبرالیسم سیاسی جانبداری می‌کند.

---

1. Alfred Hugenberg.

حزب سوسیال دمکرات آلمان SPD (Social Democratic Party of Germany)

(Sozial Demokratische Partei Deutchlands)

یک حزب سنتی چپ میانه‌رو در جمهوری فدرال آلمان. این حزب در طول به اصطلاح ائتلاف بزرگ با احزاب دمکرات مسیحی و سوسیال مسیحی از سال ۱۹۶۹ تا ۱۹۷۲ حکومت را تشکیل داد. حزب سوسیال دموکرات در سال‌های ۱۹۷۲ تا ۱۹۸۴ در ائتلاف با حزب دمکرات آزاد بر آلمان غربی حکومت کرد.

حزب کمونیست آلمان KPD (Communist Party of Germany)

(Kommunisticshe Partei Deutschlands)

این حزب در اواخر سال ۱۹۱۸ تأسیس شد و نقش سیاسی مهمی را در دوران جمهوری وایمار ایفا کرد تا این که در سال ۱۹۳۳ غیرقانونی اعلام شد. این حزب، پس از پایان جنگ جهانی دوم از نو در آلمان غربی تأسیس شد اما بار دیگر در اوت ۱۹۵۶ غیرقانونی اعلام شد. سرانجام این حزب با تغییر نام خود به **DKP** در سال ۱۹۶۸ و اساسنامه‌ای که با قانون اساسی جمهوری فدرال آلمان کاملاً تطبیق داشت، فعالیت خود را از سرگرفت.

حزب کمونیست اتحاد شوروی CPSU (Communist Party of the Soviet Union)

حزب حاکم در اتحاد شوروی سابق.

حزب لیبرال دمکرات آلمان LDPD (Liberal Democratic Party of Germany)

(Liberal Demokraticshe Partei Deutschlands)

این حزب در سال ۱۹۴۵ در برلین شرقی توسط ویلهلم کولز[1] تأسیس شد. **LDPD** به عنوان حزب لیبرال آلمان شرقی، به صورت یکی از دو «احزاب عمده‌ای» درآمد که ناگزیر شد با

---

1. Wilhelm Kuels.

حزب SED در دوران جمهوری دمکراتیک آلمان همکاری نماید. این حزب در دهم اوت ۱۹۹۰ برای ایجاد یک حزب لیبرال برای تمام آن حزب FDP یکی شد.

دفتر سیاسی **Politburo**

مهم‌ترین رکن حزب و رکن حاکم در نظام‌های سوسیالیست اروپای شرقی.

راه حل دوگانه ناتو **NATO Double- Track Resolution**

قطعنامه‌ای که عالی‌ترین ارگان اجرایی ناتو، یعنی شورای آتلانتیک شمالی در دوازدهم دسامبر ۱۹۷۹ در مورد نوسازی موشک‌های هسته‌ای میان برد (INF) صادر کرد. به موازات این نوسازی برنامه‌ریزی شده، به اتحاد شوروی پیشنهاد شد که مذاکراتی را درباره کنترل تسلیحات به عمل آورد که موضوع این مذاکرات نیز موشک‌های هسته‌ای دفاعی میان برد شرق و غرب بود.

سازمان آزادی‌بخش فلسطین **PLO (Palestine Liberation Organisation)**

این سازمان توسط نخستین شورای ملی فلسطین در اول ژوئن ۱۹۴۶ در بیت‌المقدس پایه‌گذاری شد و آزادی فلسطین را هدف رسمی خود اعلام کرد. این سازمان که از سال ۱۹۶۷ توسط یاسر عرفات رهبری می‌شود، سازمانی است که در رأس تمامی جنبش‌های آزادیبخش فلسطینی قراردارد.

سازمان خلق افریقای جنوبی [سواپو]

SWAPO (Southwest African People's Organization)

یک جنبش مقاومت [و استقلال طلبانه] که در سال ۱۹۵۸ تأسیس شد.

سازمان ضد جاسوسی کشور **BND (Federal Information Service) (Bundesnachrichtendieenst)**

این سازمان به عنوان شاخه بین‌المللی سازمان‌های اطلاعاتی جمهوری فدرال آلمان رسماً از سال ۱۹۵۶ فعال شد. این سازمان، اطلاعاتی را از سرتاسر جهان و به ویژه ازکشورهای سوسیالیست جمع‌آوری می‌کند.

سازمان نوجوانان **Young People (Jungvolk)**

بخش کوچکی از سازمان جوانان هیتلری این شاخه شامل پسرانی در سنین ده تا چهارده سال بود.

سند نهایی هلسینکی **Helsinki Final Act**

نگاه کنید به کنفرانس امنیت و همکاری اروپا.

شورای فدرال **Federal Council (Bundesart)**

شورای فدرال نمایندگی شانزده ایالت آلمان را در سطح جامعه فدرال بر عهده داشته و در روند قانونگذاری و اداره فدراسیون مشارکت دارد.

شورای همکاری‌های اقتصادی متقابل **COMECON (Council for Mutual Economic Assistance)**

اتحادیه اقتصادی کشورهای سوسیالیستی در سال ۱۹۴۹ بنیان نهاده شد. هدف از تأسیس کومکون آن بود که سازمان رقیبی را در برابر اتحادیه اروپا ایجاد نماید.

اعضای این شورا، شامل آلبانی (تا سال ۱۹۶۲)، بلغارستان، چکسلواکی، کوبا، آلمان شرقی، مجارستان، مغولستان، لهستان، رومانی، ویتنام و اتحاد شوروی بودند.

طرح ونس Vance Plan

سایروس ونس (وزیر خارجه سابق امریکا) ریاست کنفرانس ژنو درباره مساله یوگسلاوی را برعهده داشت. طرح ونس برای استقرار نیروهای مسلح سازمان ملل در بخش‌هایی از کرواسی، در یازدهم دسامبر ۱۹۹۱ از سوی توجمان رئیس جمهور، مورد پذیرش قرار گرفت.

کشورهای مشرق Mashrek Countries

کشورهای واقع در بخش شرقی جهان عربی - اسلامی.

کشورهای مغرب Maghreb Nations

کشورهای واقع در بخش غربی جهان عربی - اسلامی.

کمیسیون اروپایی EC (European Commission)

سازمانی است در درون جامعه اروپایی که هفده عضو دارد و هر چهار سال یک بار از سوی دولت‌هایشان برگزیده می‌شوند. تأسیس این کمیسیون در قالب یک گروه برنامه‌ریزی بود که وظیفه دارد براساس معاهده رم برنامه‌هایی را تهیه و در راستای اهداف آنها پیشنهاداتی را ارایه دهد. براین اساس، کار این کمیسیون منحصر به رفاه مشترک است، و لذا برخلاف شورای وزیران [خارجه] اروپایی است که نمایندگی کشورهای عضو را برعهده دارد. این کمیسیون به یک نهاد اجرایی بسیار متفاوت تبدیل شده است که در آن تمام فعالیت‌ها و داده‌های EC با یکدیگر تلاقی می‌کنند و ضمناً اکثر آنها از همین کمیسیون نشأت می‌گیرند. این کمیسیون ملزم است که گزارش سالیانه‌ای را درباره تمامی فعالیت‌های EC ارایه کند. پارلمان اروپایی می‌تواند این کمیسیون را که مستقل از کشورهای عضو و شورای وزیران است، تنها با یک رای عدم اعتماد وادار به کناره گیری کند.

کنفرانس امنیت متعارف در اروپا CCSE

(Confrence on Conventional Security in Europe)

این کنفرانس از مارس ۱۹۸۹ تا نوامبر ۱۹۹۰ در وین برگزار شد. ملت‌های عضو اتحادیه ناتو و پیمان ورشو که در این کنفرانس شرکت کرده بودند، موافقت کردند که درباره خلع سلاح واقعی سلاح‌های متعارف با یکدیگر مشورت نمایند.

کنفرانس امنیت و همکاری اروپا CSCE

(Confrence on Security and Cooperation in Europe)

این کنفرانس در سوم ژوئیه ۱۹۷۳ در هلسینکی گشایش یافت و شرکت کنندگان در آن شامل وزیران خارجه سی و سه کشور اروپایی، کانادا و نیز ایالات متحده بودند. سند نهایی هلسینکی که در اوت ۱۹۷۳ به امضا رسید، به صورت یک فرایند همکاری در مسایل امنیت، تجارت و فرهنگ میان دو بلوک سیاسی درآمد. در چارچوب به اصطلاح نشست‌های پی‌گیری کنفرانس امنیت و همکاری اروپا که هر دو سال یکبار برگزارمی‌شد، روند این کنفرانس همراه با نهادهای نوبنیاد کنفرانس امنیت و همکاری در اروپا گسترش یافت. از اول ژانویه ۱۹۹۵، کنفرانس امنیت و همکاری اروپا گسترش یافت. این کنفرانس از اول ژانویه ۱۹۹۵، به سازمان امنیت و همکاری اروپا تغییر نام داده است.

کنفرانس مربوط به اقدامات ایجاد اعتماد و امنیت CSBMs

(Confidence and Security Building measures Confrence)

این کنفرانس از هفدهم ژانویه ۱۹۸۴ تا نوزدهم سپتامبر ۱۹۸۶ در استکهلم برگزار شد و تشکیل آن براساس دومین کنفرانس پی‌گیری کنفرانس امنیت و همکاری اروپا در مادرید بود.

کنوانسیون لومه **Lome Convention**

یک موافقتنامه جامع اقتصادی، برگرفته از نام پایتخت کشور توگو بین جامعه اروپا و کشورهای در حال توسعه افریقا، کارائیب و اقیانوس آرام. این موافقتنامه که یک دوره پنج ساله را دربرمی‌گیرد، نخست در بیست و پنجم فوریه ۱۹۷۵ به امضا رسید و سپس با پاره‌ای اصلاحات که درآن انجام گرفت به طور منظم تمدید شده است.

گارد برگزیده مسلح **Armed Elit Guard**

(Waffen- Schutzstaffel)

بازوی نظامی و بزرگترین شاخه اس.اس. افراد این گارد در ابتدا محافظان شخصی آدولف هیتلر بودند، (معروف به پیراهن سیاه) اما بعداً توسط رهبر آن یعنی هاینریش هیملر[1]، تبدیل به یک نیروی مسلح بزرگ شد که قرار بود به عنوان آخرین حربه قدرت نازی‌ها عمل کند.

گروه کونتادورا **Contadora Group**

این واژه به کشورهای کلمبیا، پاناما، مکزیک و ونزوئلا اطلاق می‌شود که وزیران خارجه آنها در سال ۱۹۸۳ در جزایر کونتادورا در اقیانوس آرام با یکدیگر دیدارکردند تا تنش میان نیکاراگوئه و کشورهای همسایه آن راکاهش دهند.

گزارش هارمل **Harmel Report**

نامی مرسوم برای "گزارش درباره وظایف آتی ناتو" است. این گزارش در چهاردهم دسامبر سال ۱۹۶۷ توسط پیرهارمل[2] به ناتو ارایه شد. گزارش مزبور استراتژی امنیتی ناتو را تدوین کرده که مبتنی بر دفاع و تنش‌زدایی است، و هنوز هم به قوت خود باقی است.

---

1. Heinrich Himmler.
2. Pierre Harmel.

گفتگوهای مربوط به کاهش سلاح‌های استراتژیک START

(Strategic Arms Reduction Talks)

مذاکرات درباره کاهش سلاح‌های هسته‌ای استراتژیک در بیست و نهم ژوئن ۱۹۸۲ و به عنوان دنباله فرایند مذاکرات سالت، آغاز شد. تا سال ۱۹۹۱ که معاهده کاهش سلاح‌های هسته‌ای میان امریکا و شوروی به امضا رسید، هیچ نتایج مقدماتی حقیقی از این مذاکرات حاصل نشد. این مذاکرات با کشورهای جانشین اتحاد شوروی سابق ادامه یافت و منجر به امضای معاهده استارت ۲- در سوم ژانویه ۱۹۹۳ شد که کاهش بالقوه موشک‌های هسته‌ای موجود را تا میزان دو سوم، پیش‌بینی می‌کرد.

گفتگوهای مربوط به کاهش متقابل و متوازن نیروهای نظامی اروپا MBFR

(Mutual and Balanced Force Reductions Negotiations)

گفتگوهای مربوط به محدودسازی سلاح‌های استراتژیک SALT

(Strategic Arms Limitation Talks)

واژگانی برای گفتگوهای میان ایالات متحده و اتحاد شوروی که از سال ۱۹۶۹ آغاز و منجر به امضای پیمان سالت یک در ۱۹۷۲ و سالت دو در ۱۹۷۹ شد. اگرچه سالت دو به ویژه به دلیل جنگ در افغانستان هرگز به تصویب نرسید.

گفتگوهای مربوط به نیروهای هسته‌ای میان برد INF

(Intermediate Range Nuclear Forces)

گفتگوهایی که میان ایالات متحده امریکا و اتحاد شوروی درباره نیروهای هسته‌ای میان برد صورت گرفت و با موافقتنامه INF مصوب هشتم دسامبر ۱۹۸۷، پایان یافت. این موافقتنامه خواستار امحاء کامل سلاح‌های هسته‌ای میان برد، مستقر در زمین و با برد ۳۰۰ تا ۳۵۰۰ میل در هر دو کشور گردید.

لانس Lance

یک سیستم متحرک پرتاب موشک که ابتدا در سال ۱۹۷۲ توسط نیروهای امریکایی [در آلمان] مستقر شد و سپس در ۱۹۷۶ در چندین کشور اروپایی عضو ناتو استقرار یافت.

مجلس خلق People's Chamber [Volkskamer]

در هفتم اکتبر ۱۹۴۹ مجلس خلق خود را به عنوان پارلمان جمهوری دمکراتیک آلمان معرفی و قانون اساسی را به مورد اجرا گذاشت. ماده ۵۰ قانون اساسی اعلام می‌کرد که مجلس خلق بالاترین نهاد قانونگذاری در جمهوری دموکراتیک آلمان است.

مجلس فدرال Federal Assembly [Bundestag]

مجلس فدرال (بوندستاگ) یک مجمع پارلمانی است که نمایندگی مردم جمهوری فدرال آلمان را برعهده دارد. اعضای بوندستاگ هر چهار سال یکبار از سوی مردم برگزیده می‌شوند.

معاهده اصلی Basic Treaty

نام کامل آن عبارت از معاهده اصلی درخصوص روابط میان جمهوری فدرال آلمان و جمهوری دمکراتیک آلمان است و در بیست و یکم دسامبر ۱۹۷۲ به امضا رسید. این معاهده ناظر بر روابط میان دو کشور براساس اصل تساوی و استقلال بود. بخشهای [مختلف] این معاهده نیز به تفاوت‌های تفسیری درباره ملیت و مساله ملی [میان دو آلمان] می‌پرداخت. مقررات مربوط به کمک‌های نوع دوستانه از اهمیت عملی مستقیمی برخوردار بودند.

معاهده دو به علاوه چهار Two Plus Four Treaty

امضای این معاهده در مسکو در دوازدهم سپتامبر ۱۹۹۰، نشانگر پایان عصر پس از جنگ برای آلمان بود. این توافق تأیید می‌کرد که آلمان پس از اعاده وحدت خود در سوم اکتبر

۱۹۹۰، حاکمیت کامل خود را مجدداً به دست خواهد آورد.

معاهده ماستریخت Mastricht Treaty

رئیسان دولت‌ها و کشورهای اروپایی در نشستی در ماستریخت (هلند) در اوایل دسامبر ۱۹۹۱، در مورد انعقاد معاهده‌ای برای اتحاد اروپا موافقت کردند. این معاهده، بیانگر اصلاح کامل تمام معاهدات جامعه اروپایی بود و زمینه‌های تازه‌ای را برای همکاری تعیین می‌کرد. (براساس این معاهده) اتحادیه اروپا به اصطلاح با سه رکن مشخص می‌شود. رکن اصلی آن معاهده جامعه اروپاست که جانشین معاهده سابق بازار مشترک اروپا (EEC) شد؛ این معاهده شامل مقرراتی درباره اتحاد پولی و اقتصادی اروپاست (EMU) و طرح کلی را درباره تأسیس یک نظام بانک مرکزی اروپایی و معرفی یک پول مشترک به دست می‌دهد. علاوه برآن سیاست مشترک خارجی و امنیتی است (CFSP)، یعنی گسترش EPC (همکاری سیاسی اروپا). تمام مسایل مربوط به امنیت، توسط CFSP مورد رسیدگی قرار می‌گیرد. هدف (این برنامه) "تعیین یک چارچوب نهایی برای سیاست دفاعی مشترک است که در زمان مناسب می‌تواند به یک دفاع مشترک منجر شود. در ابتدا نهادهای اتحادیه اروپای غربی بایستی در راستای هدف مزبور به کار گرفته شوند و بالاخره همکاری در مورد سیاست‌های داخلی و قانونی، به ویژه در مورد سیاست پناهندگی و مهاجرپذیری و مبارزه با مواد مخدر و تروریسم است. معاهده ماستریخت در هفتم ژانویه ۱۹۹۲ توسط وزیران خارجه و دارایی به امضا رسید. این معاهده سرانجام پس از آن که کشورهای مختلف از طریق شیوه‌های پیچیده‌ای این معاهده راتصویب کردند، از اول نوامبر ۱۹۹۳ به مورد اجراگذاشته شد. قرار است یک کنفرانس بین دول متعاهد (IBC) در سال ۱۹۹۳ به "بررسی مقرراتی از این معاهده بپردازد که بر طبق اهداف TEU مشمول تجدید نظر می‌شود."

معاهده منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای Nonproliferation Treaty

این معاهده در اول ژوئیه ۱۹۶۸ توسط ایالات متحده بریتانیا و اتحاد شوروی امضا شد.

شمار دیگری از کشورها و از جمله جمهوری فدرال آلمان به این موافقتنامه پیوسته‌اند. با وجود این، هنوز قدرت‌های هسته‌ای فرانسه و چین به این موافقتنامه ملحق نشده‌اند.

معاهده موشک‌های ضدبالستیک ABM

(Anti- Ballistic Missiles) Treaty

ABM بخشی از معاهده سالت یک بود که توسط ایالات متحده و اتحاد شوروی در سال ۱۹۷۲ و به منظور محدودسازی موشک‌های دفاع استراتژیک به امضا رسید. براساس این معاهده، ایجاد، آزمایش و استقرار یک سیستم دفاع جامع علیه موشک‌های بالستیک ممنوع شد. هدف از انعقاد این معاهده، محدودسازی مسابقه تسلیحاتی از طریق اجازه دادن به دو ابرقدرت مزبور، برای ایجاد یک سیستم دفاعی محلی محدود بود.

معاهده **ABM** یک گام اولیه مهم به سوی کنترل تسلیحات و خلع سلاح بود. ایالات متحده و اتحاد شوروی درگیر بحثی در این باره شدند که آیا برنامه ایالات متحده در مورد **SDI** یک مورد نقض مفاد این معاهده می‌باشد یا خیر.

موافقتنامه عمومی تعرفه و تجارت GATT

(General Agreement on Tarrifs and Trade)

گات در سال ۱۹۴۷ و با هدف نیل به تجارت آزاد در سطح جهانی تأسیس شد. گات همچنین در قالب یک همایش [بین‌المللی] عمل کرده است که از طریق آن مسائل مربوط به تجارت بین‌المللی حل و فصل شده و امکان دارد مذاکرات چندجانبه‌ای درباره این مسائل صورت گیرد. این وظیفه را درآینده سازمان تجارت جهانی **WTO** برعهده خواهد گرفت.[1] در حال حاضر تعداد ۱۲۳ کشور عضو گات می‌باشند.

۱. این وظیفه از سال ۱۹۹۴ به سازمان تجارت جهانی واگذار شده است. م.

موشک‌های زمین به زمین و دریا به دریای شوروی **SS-۲۰**

موشک‌های SS-۲۰ موشک‌هایی متحرک و بسیار دقیق (Saber) بود که برای نخستین بار در سال ۱۹۷۷ مستقر و بردی در حدود ۳۰۰۰ میل داشت.

موشک‌های هسته‌ای میان برد **SNF**

(Short- range Nuclear Forces)

نیروهای اتمی تاکتیکی بابرد زیاد **LRTNF**

(Long- range Tactical Nuclear Forces)

نیروهای اتمی تاکتیکی با برد بین ۶۰۰ تا ۳۵۰۰ میل.

نیروهای هسته‌ای کوتاه و میان برد **SRINF**

(Short-range Intermediate Nuclear Porces)

واحد پول اروپایی[۱] **EMU (European Monetary Unit)**

برای تعیین ارزش وام‌های بین‌المللی به کار می‌رود.

همکاری سیاسی اروپا **EPC (European Political Cooperation)**

این سازمان در سال ۱۹۶۹ توسط رئیسان دولت‌ها و کشورهای عضو جامعه اروپا، و به عنوان یک نهاد هماهنگ کننده و مشورتی در مسایلی نظیر سیاست خارجی و تأمین امنیت تأسیس شد. پس از تصویب معاهده ماستریخت، نام این سازمان به سیاست خارجی و امنیتی مشترک CFSP تغییر یافت.

---

۱. با پول واحد اروپایی (یورو) اشتباه نشود. م.

فهرست راهنما (نمایه)

بلژیک ۶۹، ۷۴، ۱۸۸، ۲۰۷، ۲۲۷، ۲۲۸

تصاویر کتاب



تصویر ۱) هانس دیتریش گنشر در سال ۱۹۴۴، هنگامی که او هفده ساله و یک سرباز ارتش آلمان بود.



تصویر ۲) در جریان بازی‌های المپیک ۱۹۷۲ در مونیخ، کماندوهای فلسطینی تیم ورزشکاران اسراییل را به گروگان گرفتند. هانس دیتریش گنشر (نفر دوم از سمت چپ) در مقام وزیر کشور وقت، سرگرم مذاکره با رهبر- کماندوها (سمت راست و با کلاه سفید) است.



تصویر ۳) هنری کیسینجر، گنشر، هلموت اشمیت و جرالد فورد در کاخ سفید. گنشر در طول دوران هجده ساله وزارت خود، با پنج رئیس جمهور و شش وزیر خارجه امریکا دیدارکرد.



تصویر ۴) رابطهٔ شغلی میان گنشر و کیسینجر خیلی زود به یک دوستی شخصی تبدیل شد. به مناسبت یک بازی فوتبال که آنان در تابستان ۱۹۷۴ در دورتموند به تماشای آن رفتند، یکی از دوستان مادر گنشر به هردوی آنها یک بلوز ورزشی بافتنی هدیه داد.



تصویر ۵) گنشر، سایروس ونس، هلموت اشمیت و جیمی کارتر.



تصویر ۶) گنشر و رونالد ریگان در حال لطیفه‌گویی و به هنگام اجلاس سران شمال و جنوب در کن کان، پاییز ۱۹۸۱.



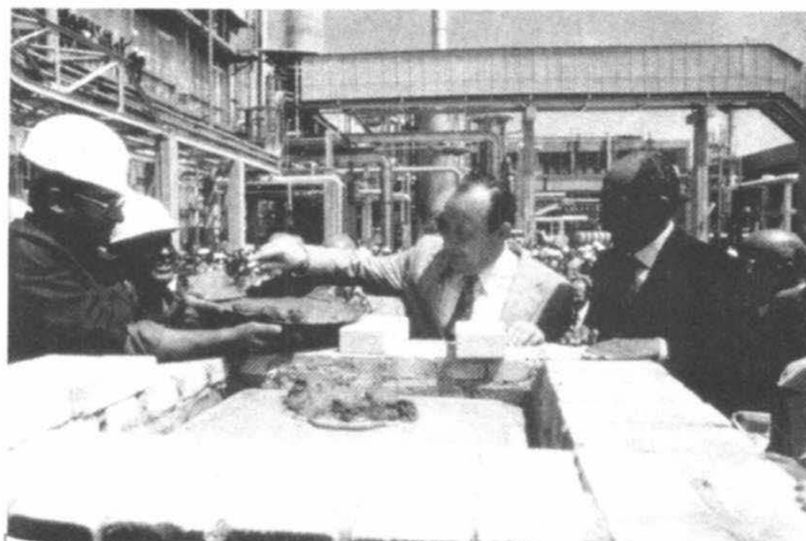
تصویر ۷) هانس دیتریش گنشر و جورج شولتز در بن، ۱۹۹۰.



تصویر ۸) گنشر و جورج بوش.



تصویر ۹) گنشر و جیمز بیکر در بن، ۱۹۹۰.



تصویر ۱۰) همراه با انور سادات در ابوقیر در ۱۹۸۱. رابطهٔ طولانی و سرشار از اعتماد آن دو، با ترور سادات در اواخر آن سال، به ناگاه پایان یافت.



تصویر ۱۱) گنشر در کنار ملکه نور و شاه حسین در امان.



تصویر ۱۲) گنشر و شیمون پرز به هنگام تصدی او در مقام وزارت خارجه.



تصویر ۱۳) مناخیم بیگن (نفر دوم از سمت چپ) و گنشر (نفر سمت راست).



تصویر ۱۴) بلافاصله پس از حمله موشکی عراق به اسراییل در جریان جنگ خلیج فارس، گنشر از اسراییل دیدار کرد تا بر همبستگی آلمان با اسراییل و حمایت از مردم آن تأکید کند.



تصویر ۱۵) بازگشت از یک سفر همراه با صدراعظم هلموت کهل (۱۹۸۹).



تصویر ۱۶) گنشر و مارگارت تاچر در ۱۹۹۱. همهٔ گفتگوهای آن دو با چنین حالت دوستانه‌ای صورت نمی‌گرفت.



تصویر ۱۷) گنشر، وینی ونسون ماندلا در ۱۹۹۰.



تصویر ۱۸) گنشر و ایندیرا گاندی.



تصویر ۱۹) از نخستین دیدار آن دو در اواسط دهه هشتاد، گنشر پی برده بود که میخاییل گورباچف یک شریک جدی و قابل اعتماد است. دراین عکس، گنشر و گورباچف در منزل شخصی گنشر در بن در اوایل دهه ۹۰ دیده می‌شوند.



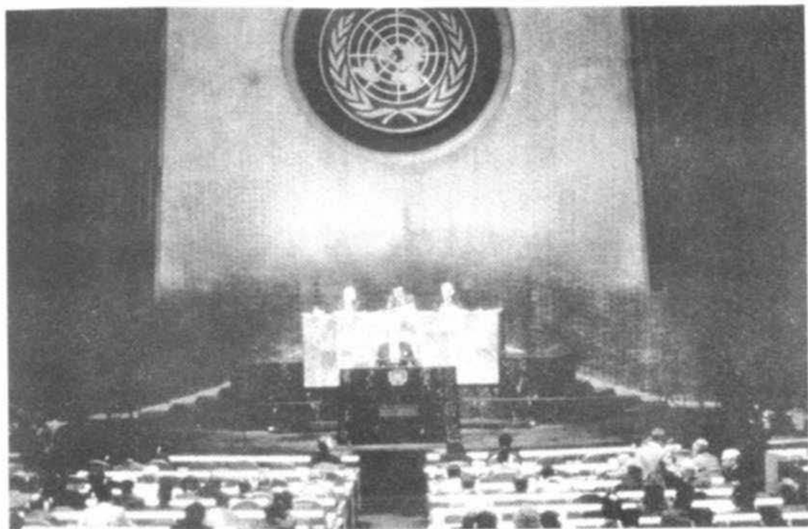
تصویر ۲۰) گنشر تأکید خاصی بر بهبود روابط آلمان با لهستان داشت. به هنگام ادای احترام برای کشیش جری پوپیلوسکا که در اوایل سال ۱۹۸۸ به قتل رسید، گنشر از سوی اتحادیه همبستگی (که هنوز غیرقانونی بود) به گرمی مورد استقبال قرار گرفت.



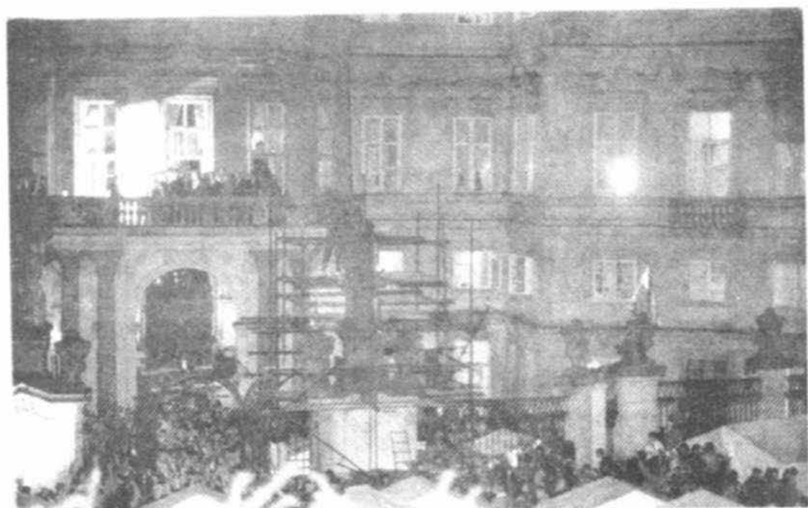
تصویر ۲۱) والسا در اوایل سپتامبر ۱۹۸۹، یعنی زمانی که فشار بر دولت‌های کمونیست عضو پیمان ورشو، لحظه به لحظه افزایش می‌یافت، به دیدار گنشر آمد.



تصویر ۲۲) گرچه آلمان غربی هرگز جمهوری دمکراتیک آلمان را به عنوان یک کشور به رسمیت نشناخت، اما گنشر همواره با همتای آلمان شرقی خود، در کنفرانس سازمان ملل در نیویورک دیدار می‌کرد. در ۱۹۸۹، گنشر با اسکار فیشر (آخرین وزیر خارجه یک دولت کمونیست آلمان شرقی) دیدار کرد. تنها موضوع مورد بحث آن دو، وضعیت پناهندگان آلمان شرقی در ورشو و پراگ بود.



تصویر ۲۳) گنشر در مقام وزیر امور خارجه، همواره در مجمع عمومی سازمان ملل در ماه سپتامبر سخنرانی می‌کرد. هنگامی که او در سال ۱۹۸۹ همین رویه را دنبال کرد، وی بار دیگر خواست مردم آلمان بر یگانگی را تکرار کرد.



تصویر ۲۴) گنشر در سپتامبر ۱۹۸۹، و از فراز ایوان سفارت آلمان غربی در پراگ، در برابر هزاران پناهنده آلمان شرقی اعلام کرد که آنان آزاد هستند تا زندگی تازه‌ای را در غرب آغاز کنند.



تصویر ۲۵) ایراد سخنرانی در کلیسای تاریخی مارکت چرچ، واقع در هاله، در دسامبر ۱۹۸۹، تجربه‌ای تکان دهنده برای گنشر بود. او در دوران کودکی‌اش بارها در مراسم این کلیسا شرکت کرده بود. اکنون، او برای نخستین بار به عنوان وزیر خارجه آلمان غربی، در زادگاه خود در آلمان شرقی سخن می‌گفت.



تصویر ۲۶) ۲۲ دسامبر ۱۹۸۹: دروازه براندنبورگ که به مدت دهها سال بسته بود، سرانجام دوباره گشوده شد. دو دولت آلمان گرد یکدیگر جمع شدند. در این تصویر، هانس مدرو نخست وزیر آلمان شرقی، (نفر دوم از سمت چپ)، والتر مومپر شهردار برلین غربی (پشت میکروفن) و در سمت چپ او هلموت کهل و هانس دیتریش گنشر دیده می‌شوند.



تصویر ۲۷) فقط یک روز پس از باز شدن دروازه براندنبورگ، اقدام نمادین دیگری روی داد: هانس دیتریش گنشر و همتای چکسلواک او ییری دنستبیر در روز ۲۳ دسامبر ۱۹۸۹ سیم‌های خاردار را در مرز ایالت باواریا و چک بریدند. گنشر و دنستبیر برای نخستین بار در سال ۱۹۶۸ در پراگ با یکدیگر دیدار کرده بودند. در آن زمان دنستبیر یک روزنامه‌نگار جوان بود و فعالیت زیادی در جنبش بهار پراگ داشت.



تصویر ۲۸) نخستین دیدار رسمی مذاکرات دوبه علاوه چهار در روز ۸ مه ۱۹۹۰ در بن برگزار شد. در این تصویر از چپ به راست: جیمز بیکر، ادوارد شواردنادزه، هانس دیتریش گنشر، رولان دوما، مارکس هکل، (نخستین وزیر خارجه دولت آلمان شرقی پس از برگزاری یک انتخابات آزاد و دمکراتیک)، و داگلاس هرد، دیده می‌شوند.



تصویر ۲۹) بالاخره کار به پایان رسید: در ۱۲ سپتامبر ۱۹۹۰، نمایندگان شرکت کننده در گفتگوهای دو به علاوه چهار، به مناسبت امضا این معاهده در مسکو، جام‌هایشان را به سلامتی هم بلند می‌کنند.



تصویر ۳۰) تا پاییز ۱۹۹۰، همتایان و شریک‌های سالیان قبل، به صورت دوستان قدیمی درآمده بودند. گنشر با بردن برخی از نزدیکترین دوستانش برای بازدید از زادگاه او به آنان تفهیم کرد که وحدت مجدد آلمان برای شخص خود او چه معنایی دارد. او در نوامبر ۱۹۹۰، همراه با شوارد نادزه، در یکی از کلاس‌های دبیرستانی که سالیان پیش در آنجا تحصیل کرده بود، حضور یافت.



تصویر ۳۱) هانس دیتریش گنشر و همسرش باربارا پس ازآن که گنشر در ژوئن ۱۹۹۱ از مقام وزیر خارجه کناره‌گیری کرد.



تصویر ۳۲) سالگرد اتحاد آلمان ـ گرهارد شرودر صدراعظم آلمان ـ نفر دوم از سمت چپ ـ در حال خوشامدگویی به سیاستمدارانی است که ده سال پیشتر و در پایان جنگ سرد کمک نمودند تا آلمان شرقی و غربی یکپارچگی خود را باز یابند. در این جشن که در سپتامبر سال ۲۰۰۰ و به مناسبت دهمین سال اتحاد آلمان برگزار شد به ترتیب از سمت راست، رونالد دوما، دیمایزیر آخرین نخست وزیر آلمان شرقی، داگلاس هرد، جیمز بیکر، ادوارد شواردنادزه، هانس دیتریش گنشر و مکل دیده می‌شوند.